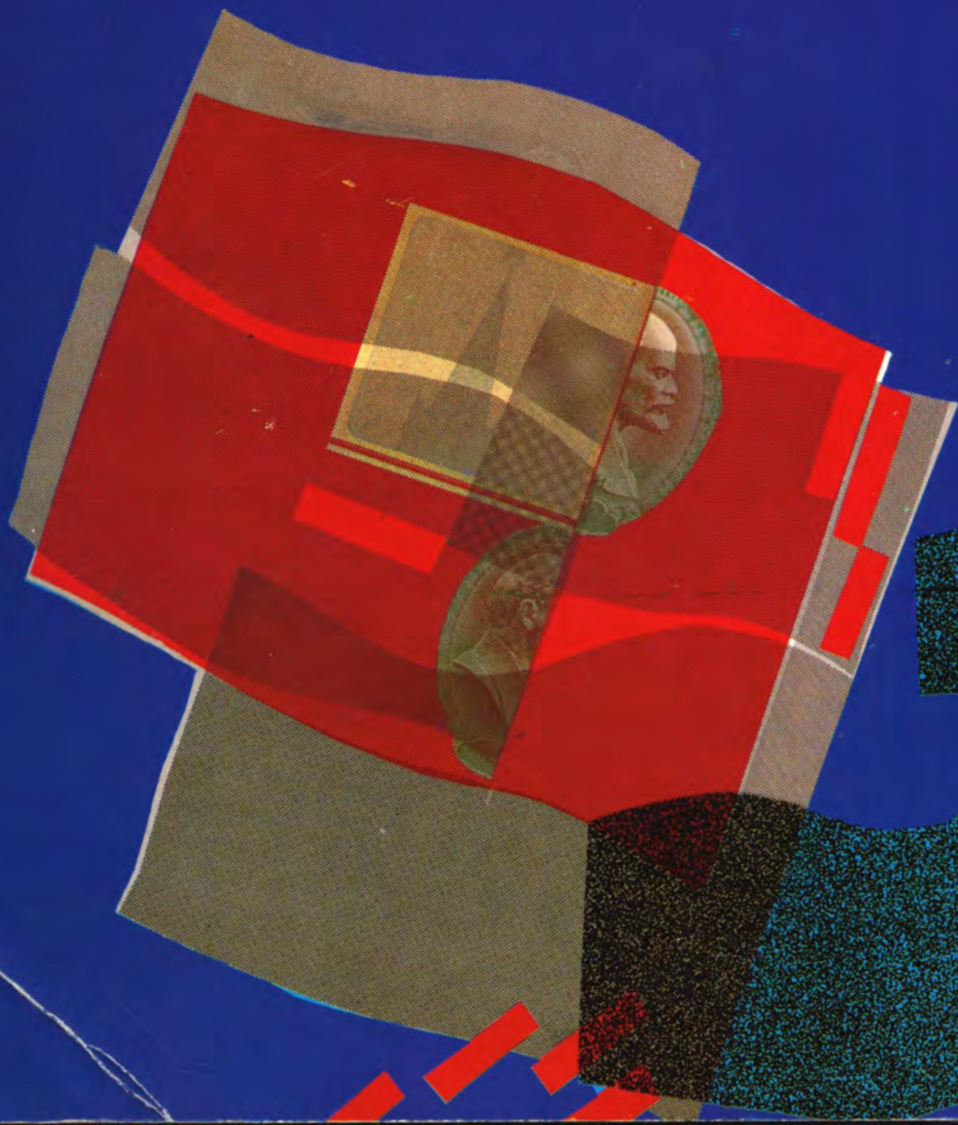
کمونیسم

نگاهی به کارنامه کمونیسم جهانی

دکتر حیدرقلی عمرانی



کمونیسم

کمونیسم

نگاهی به کارنامه کمونیسم جهانی

نوشتهٔ

دکتر حیدرقلی عمرانی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۶

عمرانی، حیدرقلی
کمونیسم، نگاهی به کارنامه کمونیسم جهانی / نوشته حیدرقلی عمرانی.
- تهران: اطلاعات، ۱۳۷۶.
۶۸۰ ص.: آلبوم تصاویر.
ص.ع. به انگلیسی: World Communism: An Outsider's View
کتابنامه ص.: ۶۳۵-۶۴۱، همچنین بصورت زیرنویس.

۱. کمونیسم.
۳۳۵/۴۳
HX
ک ۸۹۹ع



عمرانی، دکتر حیدرقلی
کمونیسم؛ نگاهی به کارنامه کمونیسم جهانی
ویراستار: محمدحسین خسروانی - حروف نگار: فاطمه حلوائی - مصحح: فرزانه خندق‌آبادی - مینو مرتضویان
چاپ اول: ۱۳۷۶
تعداد: ۳۱۵۰ نسخه
حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

ISBN 964 - 423 - 380 - 8 شابک ۸-۳۸۰-۴۲۳-۹۶۴

فهرست مطالب

«دو چیز طَیره عقل است دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی»
سعدی

پیشگفتار

هر پدیده‌ای را آغازی است و ناگزیر فرجامی، چرا که این است راه و رسم روزگار. تاریخ زندگانی بشر و روند پرفراز و نشیب آن، و نیز اسطوره‌ها، گفتارها و نوشتارهایی که امروزه نمونه‌هایی از آن‌ها در دسترس است، همه سراسر آموزه‌هایی است که این فرایند سرنوشت گزیرناپذیر را باز می‌نماید. کو دیده عبرت‌بین!؟

معشوق، جمال می‌نماید شب و روز   کو دیده، که تا برخورد از دیدارش؟![1]

فلسفه تاریخ به ما می‌آموزد که معارف گذشته، کم‌کم در پرتو اندیشه‌وران پالایش‌یافته تا به بشر امروزی رسیده است؛ پس از این نیز به همین گونه خواهد بود و از آنجا که در تمامی مراحل تاریخ‌نگاری و داوری‌های زمانه، برداشت‌ها و ایستارهای فردی و باورهای شخصی انسان‌هاست که همواره مستقیم و غیرمستقیم نقش بنیادی دارد، بی‌گمان در زمینه‌های تاریخی همه آموخته‌ها را نمی‌توان دارای اعتبار بی‌چون و چرا دانست، چه بسا که گهگاه عاری از حقیقت باشد. بنابراین، آنان که از خرد بهره‌ای بایسته دارند همواره می‌کوشند دلباخته

---

۱. «ابن سینا»

دانسته‌های خود نباشند، از تعصّب و سخت گیری بپرهیزند و با دیگر اندیشان شکیبا باشند.

آن که گوید جمله حق‌اند، احمقی است وان که گوید جمله باطل، او شقی است[۱]

پیروان فلسفه تحقّقی (POSIVITISM) که تنها به حقایق انکارناپذیر و پدیده‌های قابل رؤیت یا ملموس باور دارند، پیوسته می کوشند به تاریخ همچون رشته‌ای از علوم بنگرند. چنان که به‌زعم آنان، نخست باید رویدادها را محقّق یافت و سپس به نتیجه گیری از آن‌ها پرداخت.

از سوی دیگر، **هواداران اصالت تجربه** EMPIRICISM را می توان نام برد؛ از دیدگاه اینان، دریافت جنبه انفعالی دارد. به بیان دیگر، مورخ و یا پژوهشگر **ابتدا به آگاهی هایی دست می یابد و آنگاه یافته‌های خود را در راستای تأویل و تفسیر به کار می گیرد.**

آگاهی تاریخی، کمابیش، پیش‌بینی‌ها را آسان‌تر می‌سازد. چنان که گفته‌اند: «**گذشته چراغ راه آینده است**». اما، در عمل به ثبوت رسیده که **لزوماً همیشه چنین نیست**. پس از پیروزی **انقلاب** REVALIYOUTSIA در روسیه (۱۹۱۷)، **بلشویك‌ها** با وقوف به پیامدهای **انقلاب کبیر فرانسه** (۱۷۸۹) و سرانجام بر سر کار آمدن **ناپلئون بناپارت** با گرایش‌های تند **اوتوکراسی** (حکومت فردی)، به گمان خود هشیار بودند که انقلاب‌شان سرنوشتی همچون انقلاب فرانسه نیابد. لیکن در عمل، دیکتاتوری فردی «امپراتور» گونه‌ای دامنگیر آنان شد که از بدترین حکومت‌های خودکامه چیزی کم نداشت!

بی‌شك، دریافت‌های ما از تاریخ گذشته، نمایانگر این واقعیت است که رویدادهایی همسان در اوضاع، احوال و شرایط گوناگون، پیامدهایی متفاوت دارد. پیش از آن که مارکسیست‌ها و سپس مارکسیست ـ لنینیست‌ها در روسیه به پایگاه اقتدار دست یابند و با بهره‌برداری از شرایط خاص اقتصادی ـ اجتماعی روسیه تزاری در زمان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴)، به ویژه نابسامانی‌های روزافزون برآمده از پیامدهای ویرانگر جنگ ژاپن ـ روسیه (۱۹۰۵) بتوانند انقلاب خود را به پیروزی رسانند و حکومت هفتاد و چند ساله خود را مستقر سازند، بسیاری از صاحب‌نظران آینده‌نگر، روسیه را آخرین جایگاهی می انگاشتند که احیاناً می توانست خاستگاه یك انقلاب «کمونیستی» پیروزمند تصوّر شود.

پس از کناره گیری ناخواسته نیکلای دوم تزار روسیه در برابر اوجگیری انقلاب، لنین گفته بود:

---

۱. «پیر بلخ، مولوی».

«در روسیه با همبستگی و توافق احزاب سیاسی موجود ـ که خواهان آزادی سخن و آزادی فعالیت‌های سیاسی و تبلیغاتی در میان ملت بودند ـ رژیم جمهوری دموکراتیك حکمفرما بوده است و آن کشور از آزادترین کشورهای جهان به شمار می‌آمده است». [1]

انقلاب ۱۹۱۷ و پیامدهای آن که سراسر به رویدادهای دوران معاصر پیوسته است، از ادبیات گسترده ویژه خود برخوردار است و چه بسا هنوز هم کسانی باشند که انقلاب یادشده و رخدادهای پس از آن را به یاد آرند. امّا آنچه درخور توجه است، همانا گستردگی دامنه مقولات و زمینه‌های متنوّع تاریخ‌نگاری کمونیسم، جستارها و نوشتارهای فراوان (له و علیه) پیرامون این پدیده جنجالی قرن بیستم است. بنابراین خوانندگان این نوشته از هم اکنون التفات خواهند فرمود که نویسنده تنها به بخشی بسیار کوچك و محدود از مقوله‌ای بس عظیم و بحث‌انگیز پرداخته است، آن هم اگر توان او یاری کرده باشد.

کوشش نویسنده بر این بوده است که با بهره گیری از برخی مآخذ تاریخی که در دسترس داشته، گوشه‌هایی از آنچه را که در پی انقلاب روسیه و استقرار «بلشویسم» و حکومت شوروی بر جهان ما گذشته است بازگو نماید. نظام شوروی در فرایند بالندگی خود و آزمون‌های گوناگون تلخ و شیرین، با برنام (عنوان) «رژیم کمونیست» به جهانیان شناسانیده شد. **کمونیسم، به بیان ساده، یك نظام اجتماعی است** که خاستگاه اصلی خود را در انقلابی می‌یابد که از تعالیم کارل مارکس (مارکسیسم) در وهله نخست، و مارکسیسم ـ لنینیسم در مراحل بعد، مایه گرفته باشد.

کشور سابق اتحاد جماهیر شوروی با نزدیك به دویست و هشتاد میلیون سکنه و بیش از یکصد ملیت مختلف، تا سال‌های پایانی دهه ۱۹۸۰ میلادی پایگاه اصلی نظریه‌پردازی، سیاستگزاری، برنامه‌ریزی، دسته‌بندی‌ها یا توطئه‌های سیاسی و سرانجام، فرماندهی پنهان و آشکار و پیگیر «**کمونیسم جهانی**» به شمار می‌آمد. تا این که در دوازدهم مارس ۱۹۸۵، **میخائیل سرگیویچ گورباچف** (متولد دوم مارس ۱۹۳۱) به جایگاه دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی دست یافت. او آغازگر راهی شد که شگفتی جهانیان را به یکباره برانگیخت، و آبی بر آتش سوزان تنش‌های جانفرسا و هراس‌انگیز در جهان سرمایه‌داری و جوامع به اصطلاح «آزاد» ریخت.

---

۱. **«تاریخ گویای انقلاب اکتبر شوروی» نوشته میخائیل گورباچف، ترجمه فارسی آقای فتح‌الله دیده‌بان، کتابخانه فروردین ـ ۱۳۵۶**

با نگاهی گذرا به فرایند سیاسی هفتاد و چند ساله اتحاد جماهیر شوروی، به روشنی درمی‌یابیم که سرشت نظام مذکور را می‌توان در چند مرحله جداگانه مرور کرد:

دوران پیش از مرگ لنین و از هنگام به قدرت رسیدن استالین تا جنگ جهانی دوم.

دوران پس از جنگ جهانی دوم و استقرار کمونیسم در اروپای خاوری، پیروزی کمونیسم چین، مرگ استالین و روی کار آمدن خروشچف. سرانجام از زمان برکناری خروشچف تا آغاز دگرگونی‌های سیاسی و بنیادی اخیر، متضمن یك سلسله گرایش‌های نوین و پیش‌بینی نشده در دیپلماسی جهانی اتحاد جماهیر شوروی پیشین و چین کمونیست و کشورهای اروپای خاوری، آن‌گاه نقش میخاییل گورباچف در فعالیت‌های سیاسی داخل شوروی و پهنه گسترده مناسبات بین‌المللی، و سپس فروپاشی نظام کمونیست در شوروی و کشورهای اقمار آن. شگفت‌آورترین این مراحل، همانا «کودتای ناگهانی» شتاب‌زده، ناشیانه و مشکوك از سوی دولتمردان وفادار به رژیم گذشته کشور شوراها بود که خود به فروپاشی آن نظام شتاب بخشید؛ چنان که فرجام کار میخاییل گورباچف و دیگر «اصلاح طلبان» شوروی نیز به شکست انجامید و همراه آنان، پرونده کمونیسم ظاهراً در جمهوری‌های شوروی بسته شد.

تا زمانی چند پس از جنگ جهانی دوم، عمدتاً دو گونه ایدئولوژی سیاسی در صحنه بین‌المللی و نیز در درون کشورها با همه توان خود با یکدیگر رویاروی می‌کرد:

لیبرالیسم (آزادی‌خواهی) در چارچوب نظام سرمایه‌داری از نوع آمریکایی و اروپای باختری آن از یك سو، و سوسیالیسم ـ مارکسیسم یا به اصطلاح «سوسیالیسم علمی» از سوی دیگر. امروزه بر کسی پوشیده نیست که این هر دو ایدئولوژی، در عمل، روز به روز بیشتر رنگ باخته و کمابیش اصالت مفروض خود را از دست داده است. گرچه هنوز به گمان اکثر سرمایه‌داران آمریکایی، نظام سرمایه‌داری همچون یك «میثاق لایتغیّر» و «وَحیِ مُنزَل» پابرجا انگاشته می‌شود، و گویی بر آنند که به عزم جزم در پاسداری از این «راه رستگاری» خیالی دریغ نورزند و از این «عُروَة الوثقی» ی پنداری چنگ برنگیرند!

مارکسیسم و سپس مارکسیسم ـ لنینیسم به نوبه خود نشان داد که به رغم خواست‌هایش که همدست ساختن پرولتاریای همه کشورهای جهان بود، حتی کشورهای اردوگاه سوسیالیسم و کمونیسم هم، دمی از ناسازگاری و کشمکش بین خودشان فارغ نبوده‌اند و «حکومت پرولتاریا»ی جهانی، نیز تا این زمان پنداری بیش به شمار نیامده است. از نمونه‌های بارز این واقعیت، دو کشور کمونیست چین و شوروی پیشین و نیز کشورهایی چون رومانی، یوگسلاوی و

تا اندازه‌ای لهستان را می‌توان نام برد.

بلشویسم و دربی آن مارکسیسم ـ لنینیسم، و آنگاه «لنینیسم ـ استالینیسم» (اگر بتوان چنین گفت) در سراسر دوران سلطه سیاسی خود کاربردی همچون «تیغ دو لبه» داشت. در سرزمین‌هایی که کمونیسم بدان راه می‌یافت، با جذب نیروهایی از میان روشنفکران، نوگرایان و اصلاح‌طلبان، حتی‌الامکان به نفاق و چنددستگی هرچه بیشتر بین قاطبه مردمان دامن می‌زد و تا آنجا که شدنی بود، گردش کار نظام‌های حاکم را هم مختل می‌ساخت!

کمونیست‌ها از آرمان‌های آزادیخواهانه نهضت‌های ملی در درون کشورها، بی‌دریغ به سود خود بهره‌برداری یا سوءاستفاده می‌کرده‌اند، و با دست یازیدن به هر وسیله ممکن، به راه‌های گوناگون موجبات خرابکاری و شورش و هرج و مرج را در آن کشورها فراهم می‌ساخته‌اند.

افسوس و هزار افسوس که از این رهگذر، بسیاری ناکامی‌ها را برای نهضت‌های ملی و آزادی‌خواهان کشورهای در حال پیشرفت و یا به اصطلاح «جهان سوم» سبب شدند، چنان که در این سرزمین‌ها کمونیسم همواره بهانه‌ای فراهم می‌ساخت برای سرکوبی آزادی‌خواهان و روشنفکران به دست دولت‌ها و فرمانروایان خودکامه. در واقع، شبح کمونیسم و تصوّر توطئه‌های کمونیستی، چون «مترسکی» خار راه آزادی‌خواهان میهن دوست بود، و از بیم چنین «لولو»ی پنداری، **چه بسیار دولت‌های خودکامه و ستمگر که در راستای توسل به عملیات سرکوبگرانه نسبت به نهضت‌های ملی، جنبش‌های آزادیخواه و دموکراتیک، از پشتیبانی دموکراسی‌های باختری برخوردار شدند!**

اکنون ببینیم، «لیبرالیسم» و سرمایه‌داری غرب با چه سرنوشتی روبه‌رو شده است، به‌ویژه در اروپای باختری و ایالات متحد آمریکا. دشواری‌های روزافزون اجتماعی، بی‌بندوباری‌های فزاینده نسل جوان به‌عنوان برخورداری از آزادی، بهره‌برداری‌های ناصواب دولتمردان و گروه‌های نوکیسه «پولدار» از توانایی‌های مادی و معنوی بشری، گرایشهای ناستوده و آزمندانه سرمایه‌داران و شرکت‌های چندملیتی آمریکایی و اروپایی، غارت ثروت‌های طبیعی کشورهای فروشنده مواد خام و نادیده گرفتن بسیاری از الزامات قانونی و اخلاقی حاکم بر روابط انسانی و حقوق بین‌الملل، درك ناصحیح و یا نادیده گرفتن واقعیّت‌های ملموس در سرزمین‌های غارت شده و تحت ستم (کشورهای به اصطلاح «جهان سوم») به‌ویژه کشورهای فقیر و غیرمتعهد جهان همه برآیند کارکرد این نظام انگاشته می‌شود.

با افسوس باید اذعان کرد که این‌هاست نمونه‌هایی از مظاهر نمادین عملکرد اردوگاه

سرمایه‌داری و دموکراسی‌های باختری تا امروز. اکنون باید ببینیم در نبود بیم تهاجم «غول کمونیسم»، دموکراسی‌های جهان چه گلی بر سر مردم محروم جهان و کشورهای آزادشده از بند قرن‌ها استعمار سیاه خواهند زد! ؟ آن‌ها بی‌شك نمی‌توانند تنهابه فروپاشی شوروی و «رنگ باختن کمونیسم» دلخوش باشند و در این رهگذر به شادمانی و دست‌افشانی پردازند. هنوز سه چهارم مردم جهان، در قیاس با معیارهای شناخته شده بین‌المللی، در فقر و بی‌نوایی به سر می‌برند و این واقعیت به سادگی می‌آموزد که اگر در آینده توطئه‌های کمونیست‌ها هم در میان نباشد، انواع دیگری از دست‌آویزها برای برانگیختن گرسنگان و محرومان جهان، چهره خواهد نمود و ناله‌ها را به فریاد و عصیان مبدّل خواهد ساخت.

پس از جنگ دوم جهانی، در فرایند دگرگونی‌های جغرافیای سیاسی، بسیاری از سرزمین‌های مستعمره به استقلال رسیدند و این کشورهای نوپا، یکی پس از دیگری به خانواده ملل متحد پیوستند. هم‌وندان سازمان ملل متحد، از کمتر از سی کشور تاکنون به یکصد و هشتاد و شش کشور افزایش یافته‌اند. اکثر این کشورها ظاهراً به استقلال سیاسی دست یافته‌اند و از رنج و خفت وابستگی رها شده‌اند، بدون این که پیشتر به درستی به لوازم ناوابستگی دست یافته و از «حلقه خبیثه» یا دور باطل واپس‌ماندگی رها شده باشند. روزگاری بود که ایالت متحد آمریکا را با عنوان «جهان نو» یاد می‌کردند. ولی، امروزه باید به راستی این گونه کشورها را جهان نو نامید، زیرا آن‌ها بر آنند که به هیچ روی آینده‌ای را که نمایانگر خاطرات و تجارب تلخ گذشته و پیامدهای آن باشد، نپذیرند. امّا چگونه؟ آیا استقلال سیاسی بدون رهایی از وابستگی‌های اقتصادی میسر است؟ آیا رهبران این گونه کشورها از چنان هشیاری و خرد بایسته‌ای برخوردارند که در صحنه رقابت‌های اقتصادی و روابط بازرگانی جهان راهی درست در پیش گیرند؟ آیا رهبران این کشورها یا حکومت‌های آن‌ها، از اعتماد و پشتیبانی اکثر مردم خود برخوردارند؟ برخی پژوهشگران آزاداندیش می‌گویند: «از یکصد و هشتاد و شش کشور عضو سازمان ملل، حکومت‌های بیش از یکصد و چهل کشور در صورت برگزاری انتخابات آزاد، از آرای راستین اکثریت شهروندان خود بی‌بهره‌اند!»

دیپلماسی ایالات متحد آمریکا که امروزه مدعی رهبری دموکراسی‌های جهان است، پس از جنگ جهانی دوم نیز با همان شیوه‌ها و شگردهایی که در پی نخستین جنگ جهانی در اروپا به کار گرفت و کمابیش کامیاب شد، با ملت‌های نوپا و رهاشده از بند استعمار روبرو گردید. غافل از این واقعیت که اولاً مقتضیات جهان (در پی جنگ دوم جهانی) با آنچه پس از جنگ جهانی

نخست رخ نمود، فرق بسیار داشت. ثانیاً در این برهه از تاریخ، با کشورهایی سروکار می‌یافت که نه به آزادی‌های موردنظر آمریکا دلبستگی نشان می‌دادند و نه به سیستم اقتصادی موردپسند آن کشور باور داشتند. برای مثال می‌توان به ترتیب کشورهای کوبا، ویتنام، و ایران امروزی را نام برد. چنان که رویهم رفته، در خاورمیانه و برخی کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین نیز وضع کمابیش این چنین است.

ایالات متحد آمریکا، مدافع نظام سرمایه‌داری، پس از جنگ جهانی اول، با روش‌ها یا نیّات خیرخواهانه و به نام دفاع از آزادی و کمك به آسیب‌دیدگان جنگ، به یاری اروپای ویران‌شده از جنگ خونبار چهار ساله شتافت، هرچند دلارهای آمریکا مانع از این نشد که اسپانیا، ایتالیا و آلمان در چنگال دیکتاتوری خودکامه گرفتار آیند. پس از آن جنگ، ظاهراً فرض بر این بود که وام‌های پرداختی آمریکا، به گونه‌ای بازپرداخت شود، لیکن وام‌هایی که پس از جنگ دوم جهانی ازسوی آمریکا داده می‌شد، شرط بازپرداخت نداشت، بلکه تنها موکول به آن بود که وام‌گیرنده به سیاست‌های آمریکا تأسی جوید و وام دریافتی را عمدتاً در راه خرید کالاهای آمریکایی هزینه کند.

ناگفته نماند، بسیاری از صاحب‌نظران غرب را باور بر این است که اگر اروپای باختری، پس از جنگ دوم جهانی در «جرگه دموکراسی‌ها» باقی ماند ـ فارغ از هرگونه انگیزه پنهان و آشکار دیگری که در این زمینه متصوّر باشد ـ کمابیش به سبب کمك و یاری ایالات متحد آمریکا بوده است. وانگهی، دستگاه‌های دیوانسالاری و مردم کشورهای اروپایی که با ساختار و عرف نظام سرمایه‌داری و چگونگی سرمایه‌گذاری‌های خصوصی و اقتصاد بازار، آشنایی و الفت دیرینه داشتند، و با مشرب آزادی‌خواهی (لیبرالیسم) مأنوس بودند، به آسانی پذیرای کمك‌های اقتصادی و نظامی آمریکا شدند. لیکن، بی‌گمان، ملت‌های نوخاسته با ایستارهای سیاسی و گرایش‌های ویژه خود، به همین سادگی و خوش‌باوری به «کیسه پرفتوت» ابرقدرت غرب و نماد سرمایه‌داری جهان نمی‌نگرند.

مردم آمریکای لاتین، آفریقا و بخش بزرگی از آسیا، پیش از این که پیرامون آزادی به مفهوم آمریکایی و غربی آن بیندیشند، خواستار رهایی از بیدادگری‌های حکّام خودکامه و روش‌های غیرانسانی دیوانسالاران دست نشانده بیگانه‌اند. بی‌گمان، عدالت، نَصَفت و حقوق انسانی، نخستین و ضروری‌ترین خواست آنان است. چنان که روشنفکران این گونه جوامع، بر این باورند که پیش از دستیابی به این چنین خواست‌های بنیادین، پرداختن به مظاهر «اقتصاد ملی» نه

تنها به بهبود رفاه مادی و معنوی مردم کمکی نمی کند، بلکه جیب کسانی را پرتر می سازد که جز غارت ثروت های ملّی و بهره کشی از اکثریت مردم راهی نمی شناسند.

کسانی هستند که با شگفتی می‌پرسند چرا روشنفکران و آزادیخواهان راستین کشورهای تازه استقلال یافته و هنوز رنجور از ستم استعمارگران و عمال بیگانه، به کمك‌های ایالات متحد آمریکا با بدگمانی می‌نگرند، و چرا از منزلت پیشین آمریکا نزد این ملت‌ها کاسته شده است؟ این گروه از اندیشه‌وران باید کمی درباره نکات یاد شده که «**از مُفَصّل آن جمله مُجمَلی گفتم**» و بسا نکته‌های ناگفته دیگر، به دور از حب و بغض، اندیشه کنند.

اکنون جا دارد نگاهی کوتاه هم به تضادهای آشکار و نهان قلمروی «**مارکسیسم جدا از مارکس!**»، و مجادلات هواداران او (مارکسیست‌ها) داشته باشیم. اندیشه‌های مارکس هم مانند هر متفکر دیگری، در برخورد با تمایلات آدمیان و کنش و واکنش‌های اجتماعی و گاهی در مراحل کاربردی و یا تعبیر و تفسیرهای سیاسی، از گذرگاه اصلی خود جدا می‌افتد. سیاستمداران و قدرت‌طلبان همواره از افکار اندیشمندان و ایدئولوژی‌های ساخته و پرداخته آنان، در راستای اهداف سیاسی خویش بهره‌برداری می کنند! کسانی گفته‌اند که: **مارکس (کارل هنریش مارکس ۱۸۸۳ـ۱۸۱۸) در واپسین روزهای زندگی خویش، تردید داشته است از این که بتواند خود را یك مارکسیست قلمداد کند!** او می‌دید که آرمان‌های سیاسی و اقتصادی برگرفته از نظریه‌ها و نوشته‌هایش، کم کم عقاید راستین وی را گاهی تحریف شده، ابتر، ناقص، و عاری از انسجام می‌نمایاند. **مارکس از این که فرضیه پردازان فلسفه او را در چارچوبه‌ای خشك و انعطاف‌ناپذیر محصور نموده بودند، احساس ناخشنودی می کرده است. زیرا از برخی مقولات چون مراحل پی‌درپی تکامل فکری و نیز تغییراتی که در اصول عقاید و استراتژی سیاسی خویش روا داشته بود، چیزی نمی‌دید. کارل مارکس در سراسر زندگی فلسفی خود نسبت به پدیده دیکتاتوری در ارتباط با سوسیالیسم قرن نوزدهم، هرگز از دودلی و احساس گونه‌ای تناقض، بازنماند.**

مارکس در آغاز کار فلسفی خود، پیش از انتشار «مانیفست کمونیست» (COMMUNIST MANIFESTO)، کتاب «**نقد فلسفه سیاسی هگل**» (۴۲ـ ۱۸۴۱) را نوشته بود. در این کتاب می گوید:

«پلیس، دادگاه‌ها و دستگاه‌های اداری کشور، نمایندگان چنان جامعه‌ای نیستند که از سوی مردم و برای تأمین خواست‌های مشترك مردم اداره می‌شود. آنان کارگزاران دولت‌اند که وظیفه اداره کشور، به زیان جامعه مدنی به عهده‌شان واگذار شده است.»

گمان نمی‌رود چندان فراوان باشند مارکسیست‌هایی که بر خود روا دانند به این بخش از نوشته‌های کارل مارکس استناد کنند و بگویند، مارکس در آغاز به «دیکتاتوری»، حتی دیکتاتوری پرولتاریا به گونه‌ای که در فرایند فرمانروایی استالین و مائوتسه تونگ تجربه شد باور نداشته است. بنابر نظریه مارکس «دیکتاتوری پرولتاریا» به آن معنی نیست که تمامی طبقات غیرپرولتاریای جامعه به دست پرولتاریا نابود شوند. برعکس، پرولتاریا آمیزه‌ای است از همه «عناصر سالم» جامعه ـ همه غیر از «کاپیتالیست‌های ثروتمند» و همه جز طبقه‌ای که مبارزه تاریخی پرولتاریا علیه آن جریان دارد.[۱]

به هر روی؛ امروزه بر کسی پوشیده نیست که آنچه پایه استدلال سوسیالیست‌های مارکسیست است، همانا مانیفست کمونیست سال ۱۹۴۸ می‌باشد که بی گفت‌وگو، نظر بر بایستگی نظارت تامه دولت دارد، به این شرح:

ـ تمرکز اعتبارات در دست دولت، از طریق یك بانك ملی با سرمایه دولت و در انحصار ویژه دولت.

ـ تمرکز تمامی وسائط حمل و نقل (ترابری) در دست دولت.

ـ افزایش صنایع ملی شده و وسایل ملی شده تولیدی، و نیز آماده سازی و کشت اراضی و بهسازی خاك از طریق برنامه‌ریزی‌های همه جانبه، همچنین الزام کار برای عموم و...

با مقایسه نظریه‌های مارکس در دو نوشتهٔ یاد شده، به آسانی در می‌یابیم که در آن نظریه‌ها تا چه اندازه دگرگونی وجود دارد، و پیشنهادهای عنوان شده در مانیفست کمونیست نیز تا چه حد برای دیکتاتوری نظام دیوانسالاری، راهگشا و زمینه‌ساز بوده است.

دگرگونی نظریه‌های مارکس در زمینه نهاد «دولت»، بازهم در نوشته دیگری به سال ۱۸۷۱، زیر عنوان «کمون پاریس»[۲] به روشنی مشهود است. برخی از آشنایان با مکتب مارکس بر این باورند که او «کمون پاریس» را تحت تأثیر مشاهده ایثارگری‌های سوسیالیست‌های فرانسه

---

1. THORNTON ANDERSON (UNIVERSITY OF MARYLAND) "MASTERS OF RUSSIAN MARXISM", APPLETON -CENTURY- CROFTS, MEREDITH PUBLISHING CO. NEW YORK, 1963. P.116

۲. «کمون پاریس» (THE PARIS COMMUNE) کتابی است تحلیلی پیرامون جنبش انقلابی سوسیالیست‌ها و کارگران فرانسه به نام «کمون پاریس» که از ۱۸ ماه مارس ۱۸۷۱ تا ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱ دوام یافت. کمون پاریس نهادی بود که برای مدت زمان کوتاهی به عنوان حکومت در پاریس بر سر کار آمد و چون برنامه مشخص و رهبری منسجم و قاطع نداشت، دیری نپایید و سرنگون شد.

ـ که اصولاً مارکسیست نبوده‌اندـ نوشته است. به نظر مارکس:

«قدرت متمرکز دولت، با ارگانیسم‌هایی که همیشه در صحنه آماده دارد، با سپاهیان دائمی و پلیس و دیوانسالارانش، و با روحانیت و دادگاه‌های دادگستریش...، از دیدگاه تاریخی به دوران پادشاهی خود کامه باز می‌گردد... پس اساسنامه کمون (COMMUN'S CONSTITUTION) بایستی همه نهادهایی را که به دست دولت استحاله شده است به جامعه باز گرداند...»

کارل مارکس می‌گوید، «کمون پاریس» هم از لحاظ چگونگی ساختار و هم از نظر گرایش‌های خود، دولتی سامان یافته از کارگران بوده و در واقع نمادی از دیکتاتوری پرولتاریا به شمار می‌آمده است. البته نه از این جهت که به زور و خشونت بر اکثریت غیرپرولتاریا تحمیل شده باشد، زیرا چنین نبوده است. بلکه بالعکس، دولت کمون از آن روی نهادی از دیکتاتوری پرولتاریا به‌شمار می‌آمد که کارگران و «نمایندگان برگزیده طبقه کارگر» با اکثریت آرای خود آن را به قدرت رسانده بودند.[1]

سرانجام، مارکس بین دوگانگی نظریه‌های پیشین خود سازش داده و نظریه نهایی خویش را که امروزه محل اتّکاء می‌باشد، ضمن نوشته‌ای تحت عنوان «نقدی بر گتا»[2] به سال ۱۸۷۵،

---

۱. همان مأخذـ صفحه ۱۱۷

۲. «نقدی بر گتا» (A CRITIQUE OF THE GOTHA) را در واقع می‌توان ادعانامه کارل مارکس علیه خط‌مشی فرصت‌طلبانه (اپورتونیسم) فردیناند لاسال (FERDINAND LASSALLE)، نخستین رئیس اتحادیه‌های عمومی کارگران آلمان (که در سال ۱۸۶۳ تأسیس شد) دانست. پس از مرگ لاسال در سال ۱۸۶۴، پیروانش به راه او وفادار ماندند و این خود با خواست‌های مارکس و انگلس دمساز نبود. از این روی هر دو نسبت به «برنامه حزب سوسیالیست کارگران آلمان» که در هفتم مارس ۱۸۷۵ منتشر شد، سخت خرده‌گیری کردند. مارکس طی جزوه‌ای زیر عنوان «یادداشت‌هایی پیرامون برنامه حزب کارگران آلمان» (نقدی بر گتا) انتقادهای خود را به کنگره‌ای که برای ادغام و وحدت دو حزب سوسیالیست کارگران آلمان در ماه مه ۱۸۷۵ در شهر «گتا» برگزار شده بود، فرستاد. کنگره که اکثریت نمایندگانش را هواداران لاسال داشتند، بدون اعتنا به انتقادهای مارکس، آن برنامه را به نام «برنامه گتا» به تصویب رساند، که در واقع به منزله برنامه حزب سوسیالیست کارگران آلمان، پس از ادغام دو حزب به‌شمار می‌آمد. خط‌مشی لاسال و هواداران بیشتر مبتنی بر اقدامات اصلاح طلبانه (رفورمیسم) و استقرار جامعه سوسیالیست بر پایه امکانات و وسایل قانونی بود. «برنامه گتا» کار را سرچشمه هر ثروت و هر فرهنگی می‌داند، در حالی که از دیدگاه مارکس، «کار به تنهایی سرچشمه هر ثروتی نیست» (کتاب «نقد برنامه گتا» صفحه ۶). به نظر مارکس هنگامی کار منشأ همه ثروت‌ها و فرهنگ خواهد بود که با مقتضیات مادی از قبیل مواد اولیه، ابزار و وسایل تولید همراه باشد و اگر لاسال و همفکرانش به مسأله مهم مالکیت وسایل و ابزار تولید نپرداخته‌اند، به خاطر آن است که خواسته‌اند واقعیّت مبارزه طبقاتی و ضرورت انقلاب پرولتاریا را نادیده گیرند، و در عین حال مالکیت خصوصی را نیز محفوظ دارند.

باز گو نموده است، به این شرح: «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیست، یک دوره دگردیسی انقلابی رخ می‌دهد، که اولی [جامعه سرمایه‌داری] را به دومی [جامعه کمونیست] متحول می‌سازد، دوره‌ای از یک تحول سیاسی به وجود می‌آید که در آن دوران، دولت نمی‌تواند نهادی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد». بر اساس این نظریه، روند تحول مارکسیستی شامل دو مرحله خواهد بود:

نخست، مرحله دیکتاتوری ـ دیکتاتوری پرولتاریا ـ که در آن، تمامی قدرت یا در دست کمیته مرکزی حزب است، (به گونه‌ای که زمان استالین تجربه شد)، یا این که اداره امور به عهده دستگاه دولت می‌باشد. پس از آن، مرحله دوم است که از سختگیری‌ها کاسته می‌شود، و دولت آزادیهای نوینی ـ آزادی‌های سوسیالیستی ـ اعطا می‌کند، البته بدون این که دوباره به دوران آزادی اقتصادی سرمایه‌داری باز گردد. بدیهی است دو مرحله یادشده نمی‌تواند همزمان پدید آید، و طبعاً بایستی یکی پس از دیگری بیاید.

بنابر نظریه مذکور، هنگامی که کشوری مانند چین در آغاز مرحله مارکسیستی باشد، ناگزیر است در فرایند رویارویی با «بورژوا لیبرالیسم»، بی‌چون و چرا و مطلقاً به دیکتاتوری شدید دست یازد، و هنگامی که کشوری یک دوران نسبتاً دراز، مثلاً بیش از نیم قرن، سابقه سوسیالیستی پشت سر دارد ـ مانند اتحاد جماهیر شوروی ـ می‌تواند از شدت دیکتاتوری بکاهد، چنان که بر خود و اقمارش روا بداند مناسبات و پیوندهایی را با کشورهای دارای حکومت‌های لیبرال (آزادیخواه) دوباره برقرار سازند. (چقدر بین دیپلماسی حکومت شوروی در دوران کوتاه رهبری میخائیل گورباچف با این رهنمود، همسانی و مطابقت دیده می‌شود!)

آنچه در گذشته به صورت ناسازگاری بین رهبران شوروی و چین بروز کرد ـ فارغ از برخی ملاحظات تاریخی، اقتصادی و شخصی ـ بیشتر ناشی از تضادهای عقیدتی (ایدئولوژیک) بوده است که در ارتباط با دو مرحله کاربرد مارکسیسم یعنی دوران به اصطلاح پیش از بلوغ و پختگی (MATURITY) که ملازمه با اعمال دیکتاتوری دارد و دوران پس از آن، که بازگشت به آزادی‌های معینی را ایجاب می‌کند، قابل توجیه است.

گورباچف می‌خواست کمونیسم روسی را بازسازی کند:

در نیمه دهه هشتاد، در جمهوری شوروی پیشین، خاستگاه انقلاب مارکسیست ـ لنینیست و دیکتاتوری آرمانی «پرولتاریا»، گونه‌ای از دیپلماسی نامأنوس و مبهم با رهبری نوین و خواست‌های جدید (شاید هم تاکتیک‌ها و ترفندهای ناآشنا)، زیر عنوان «دومین انقلاب» چهره نمود.

گورباچف رهبر گشاده‌رو و نوگرای شوروی سابق، ظاهراً می‌خواست با به کار گرفتن شیوه‌های ابتکاری و انقلابی نوین ـ دور از روش‌ها و شگردهای پیشین و تاکتیک‌های اسلاف خود ـ اتحاد شوروی را که بیش از یازده برابر گسترده‌تر از روسیه قرن شانزدهم شده بود، همچنان به عنوان یك «ابرقدرت»، با اهداف جدید، با جامعه جهانی دمساز و همراه سازد. نخستین ابزار کار و وسیله دستیابی به چنین آماجی در شرایط زمانی، فراهم ساختن امکان برخورداری از همیاری اقتصادی و کمك‌های مادی دموکراسی‌های غرب، به ویژه ایالات متحد آمریکا بود. او در این رهگذر، خواه ناخواه باید به پاره‌ای سیاست‌های اقتصادی متداول در نظام‌های اقتصاد بازار روی می‌آورد. درست همان چیزی که همواره مورد انزجار نظریه‌پردازان سیاسی و علمای اقتصاد دنیای کمونیست بوده است.

اهم این سیاست‌ها عبارت بود از: استقرار سیستم صحیح و کارآمد بانکی؛ اتّکاء به آمارهای منظم و قابل قبول اقتصادی و بازرگانی؛ و بالاخره پاس داشتن مالکیت فردی!

گورباچف، ضمن سخنرانی روز شانزدهم ژوئن ۱۹۸۶ در ارتباط با برنامه پنجساله اتحاد جماهیر شوروی مربوط به واپسین سال‌های حیات آن نظام (۱۹۹۱ـ۱۹۸۷) چنین گفته بود:

«رفقا! امروز در این گردهمایی همگانی، بایسته می‌دانم توجه شما را به این واقعیت جلب کنم که کاستی‌های موجود در سیاست سرمایه گذاری، ناخوشایندترین بازتاب را بر روند رشد و توسعه در سطوح فنی صنایع مهندسی داشته است. سهم سرمایه در صنایع ماشین سازی به نسبت کل حجم سرمایه گذاری‌ها، مقدار بسیار ناچیزی بوده است. در این زمینه، هم برنامه‌ریزان و هم وزراء [رهبران اجرایی] دست اندرکار، مقصّر بوده‌اند... در نتیجه، بسیاری از تولیدات در سطحی فراخور علوم و تکنولوژی امروز نیست.

رفقا! اشکال چیست؟ علت اساسی این وضع را که دامنگیر معیارهای فن شناختی (TECHNOLOGICAL) است، در کجا باید یافت؟ پیش از هر چیز، باید علت را در این واقعیت جست و جو کرد که ما تاکنون به انجام یك تحلیل درست از آخرین پیشرفت‌های جهانی دست نزده‌ایم... باید دید آنان که مسئول تأمین دانش فنی (تکنولوژی) بنیادین هستند، چه کسانی را فریب می‌دهند؟ آیا جز این است که اینان به خودفریبی پرداخته‌اند؟!»[1]

در آن زمان، جهانیان با شگفتی می‌دیدند که گورباچف همگام با ایالات متحد آمریکا و

1. GORBACHEV: MANDATE FOR PEACE, P 344.

دموکراسی‌های باختری، در راستای استقرار **«نظم نوین جهانی»** گام برمی‌دارد. جهانی که در آستانه دهه نود، شاهد سرنگونی شتابان برخی از نظام‌های کمونیستی در اروپای خاوری، فروریختن «پرده آهنین» و فروپاشی حکومت‌های کمونیست در اکثر کشورهای بزرگ و کوچك اردوگاه کمونیست بوده است.

بی گمان هنوز بسیار زود است که بتوان پیرامون پیامدهای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سردرگمی اردوگاه کمونیسم جهانی به داوری نشست و به پیش‌بینی های سیاسی پرداخت.

آیا از این پس، ایالات متحد آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت کنونی جهان، یکه‌تاز میدان جهانداری خواهد بود، و بی‌رقیب **«کوسِ لِمَنِ المُلکی»** خواهد زد؟

آیا کشورهای بازار مشترك و اتحادیه اروپا و دیگر اتحادیه‌هایی که در دست تشکیل است، خواه ناخواه به رویارویی با ایالات متحد آمریکا ناگزیر نخواهند شد؟

آیا جمهوری‌های پیشین شوروی، به صورت یك مجموعه ملی متحد (ایالات یا ممالك متحد)، بار دگر نقش یك ابرقدرت جهانی را ایفاء نخواهند کرد؟

باید دید، کشور پهناور و پرجمعیت چین کمونیست، همراه با ملت‌هایی که با شیوه و روند عقیدتی و سیاسی چین کمونیست همسو و هم‌باورند، در آینده جهان چه نقش نوین و کارآمدی را به‌عهده خواهند داشت؟

آیا می‌توان نقش نهضت‌های تندرو (رادیکال) و انقلابی اسلامی را، در جهانی که بیشینه مردمانش در بدترین و بی‌دادگرانه‌ترین فقر و محرومیت به سر می‌برند، و بعضاً در آینده به سلاح هسته‌ای نیز مجهّز خواهند بود نادیده گرفت؟

آیا اگر «کمونیسم» در زمانی خاص از تاریخ معاصر و در بخش یا بخش‌های ویژه‌ای از جهان، در جایگاه دولتمداری ناکام مانده و یا رنگ باخته است، می‌توان آن را شکست خورده قطعی به‌شمار آورد؟ **تنها رویدادهای گریزناپذیر آینده و چگونگی برخورد و رفتار کشورهای پیشرفته صنعتی و ثروتمند جهان با جوامع واپس مانده و فقیر است که می‌تواند جوابگوی این پرسش‌ها و بسیاری پرسش‌های دیگر باشد.**

این نوشته زیر عنوان: **«نگاهی به کارنامه کمونیسم جهانی»** فراهم آمده است. نویسنده امیدوار است که روی هم رفته در این کار خود راه به جایی برده باشد. **تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.**

مؤلف این کتاب از هم اکنون بایسته می‌داند چند نکته را فهرست‌وار به عرض خوانندگان ارجمند برساند:

۱ـ شاید نیاز به گفتن ندارد، کاری که به این صورت انجام گرفته، سراسر پژوهشی است در چارچوبه یافته‌ها و دانش ناچیز و بینش خود نویسنده.

۲ـ پاره‌ای از «واقعیت‌های عینی»، هرچند ممکن است نزد کسانی تلخ و ناخوشایند جلوه کند، در این کتاب به قلم آمده و در حقیقت «بازگو» شده است، بنابراین پیشاپیش به همه آنان که به ذهنیّات خود بیش از عینیات و واقعیات دلبسته‌اند اطمینان می‌دهم، به هیچ روی سر آن نداشته‌ام که خاطری را بیازارم و یا با کسی یا گروهی به مجادله یا چالش پردازم.

۳ـ در ضمن نگارش مطالب کتاب، احتمال دارد، ناخواسته، مواردی «سهوالقلم» رخ نموده باشد؛ که درخواست تصحیح دارم.

۴ـ بی‌شک، هستند کسانی که به هر دلیل یا انگیزه‌ای، طاقت شنیدن بعض حقایق را ندارند و احتمالاً با خواندن مندرجات این کتاب، من باب «تعصّب» و یا از روی خشم آنی، نویسنده و نیز خدای ناخواسته، ناشر کتاب را به باد ناسزا می‌گیرند. نویسنده بی گفت‌وگو، با این دسته از گروه «کتابخوان» به هیچ روی توان و شکیب «کلنجار» و مجادله لفظی یا قلمی را ندارد. از این روی به درگاه ظریف‌گونه و مهرآسایشان عرض پوزش دارم و در پاسخ آنان، تنها از گفتار نغز «کنفوسیوس» آموزگار، فیلسوف و فرضیه‌پرداز سیاسی چین باستان وام می‌گیرم:

«بزدل‌ترین کس آن است که کاری را درست بداند و از انجامش دریغ ورزد.»

در خاتمه به مصداق «مَن لَم یَشکُر المَخلوق لَم یَشکُر الخالِق» وظیفه خود می‌دانم که از مدیران محترم مؤسسه روزنامه اطلاعات و جناب آقای مرتضویان سرپرست گرامی قسمت انتشارات و جناب آقای محمدحسین ابن‌یوسف فاضل ارجمند، و جناب آقای محسن مطیع دوست ارجمندم که در پایان بخشیدن به کار این کتاب ابراز مرحمت فرمودند سپاسگزاری کنم و مزید توفیقات آنان و عظمت و سربلندی دیگر هم‌میهنانم را از خداوند متعال مسئلت نمایم.

حیدرقلی عمرانی

«دانشی نو فراگیر هنگامی که به دانش کهنه می‌اندیشی،
آن گاه است که می‌توانی آموزگار دیگران باشی.»
کنفوسیوس

بخش یکم

پدیده کمونیسم

کمونیسم[1] نظریه‌ای است که طی بیش از صد سال اخیر، بیشتر از هر نظریه اجتماعی دیگر، موضوع مباحثات و مجادلات لفظی و قلمی قرار گرفته و برای خود، فرآورده‌های ادبی

---

۱. کمونیسم(COMMUNISM) واژه‌ای است که دلالت دارد بر سیستم‌هایی از سازمان اجتماعی، مبتنی بر مالکیت اشتراکی، یا تساوی در توزیع در آمد و ثروت (دائرة‌المعارف بریتانیکا).
- کمونیسم، مسلك و طریقه اشتراکی. شیوعیه (به خط مرحوم دهخدا). نظام و مکتبی اجتماعی و مخالف رژیم سرمایه‌داری... تئوری کمونیسم از کتاب‌های «جمهوری» افلاطون، «یوتوپیا» اثر توماس مور، «سرزمین خورشید» از کامپانلا، «مجموعه قوانین طبیعت» از مورلی، و «کتاب انقلاب» نوشته بابوف، منشأ گرفته است... در طول تاریخ نیز پیشوایانی با نظریه کمابیش کمونیستی پیدا شده و خواسته‌اند تحول کمونیستی را حتی در اجتماع ملوك‌الطوایفی به وجود آورند که نمونه بارز آن را به عنوان «جنبش مزدك» می‌توان در دوره ساسانی دید. (لغت‌نامه دهخدا)
- کمونیسم، آئین اشتراکی، مرام و مسلکی که هدف آن الغاء مالکیت خصوصی و از بین بردن اصول سرمایه‌داری است (فرهنگ فارسی عمید).
- کمونیسم یك سیستم جدید اجتماعی بر پایه ایدئولوژی پرولتاریا است، که با هر سیستم ایدئولوژی اجتماعی دیگر فرق دارد، و کامل‌ترین، پیشرفته‌ترین، انقلابی‌ترین و عقلائی‌ترین سیستم در تاریخ بشری می‌باشد... مائوتسه تونگ. (سرگذشت مارکسیسم) از فراز آغاز تا نشیب انجام - جلد اول - صفحه ۱۰۰ - چاپ اول ۱۳۷۰ نوشته خانم دکتر عذرا خطیبی (شیخ) تهران.

گسترده‌ای دارد، و پیوسته منشأ کشمکش‌های سیاسی و کمابیش توطئه‌های خونبار بوده است. هواداران این نظریه بر این باورند که؛ کمونیسم روشنگر گونه‌ای فلسفه، جامعه‌شناسی، تاریخ و اقتصاد است.

تعریف بالنسبه گویایی که نویسنده از مجموع برداشت‌های عینی، آموخته‌ها و پژوهش‌های خود به دست می‌دهد، (اگر درست فهمیده باشد) بدین گونه خلاصه می‌شود:

کمونیسم آیینی است متأثر از سوسیالیسم و اصول عقاید (دکترین) کارل مارکس و فردریك انگلس. مکتبی است انقلابی، معتقد به جنگ طبقاتی با دستیازی به شیوه‌های واژگونسازی و براندازی، پایبندی به انضباط سخت و بی‌چون‌وچرا در زندگی شخصی، حرفه‌ای و اجتماعی، کمونیسم جنبشی است سیاسی که پیروان و هوادارانش را از میان «طبقات» یا گروه‌های گوناگون اجتماعی بسیج می‌کند و به راه‌های مختلف، از وفاداری آنان در برابر مخالفین سیاسی خود، بهره‌برداری می‌کند.

کمونیسم نهضتی است که در عمل (چنانکه نشان داده است) برای دستیابی به هدف، از هر گونه وسیله‌ای بهره‌گیری می‌کند. تا آن جا که شدنی باشد، از جنبش‌های تندرو (رادیکال) ناسیونالیست، اصلاح‌طلب، ترقی‌خواه و نوگرا، روشنفکران ناراضی و توده‌های محروم و عصیان‌زده، در راستای سرنگونسازی حکومت‌های غیرکمونیست و اختلال در نظام‌های سرمایه‌داری متکی به اقتصاد بازار آزاد، و براندازی هر گونه سازمان و نهاد ضد کمونیست، از هر فرصت استفاده کرده و از انجام هر گونه دسیسه‌ای دریغ نمی‌ورزد.

کمونیسم، از دید تئوری (نظری)، دارای آثاری است از مارکس، انگلس، کارل کوتسکی، پلخانف، رزا لوکزمبورگ، لنین، تروتسکی، استالین و دیگران که فراوان در دسترس همگان می‌باشد.

در این جا کوشش نویسنده بر این است که حتی‌المقدور به بخش کوچکی از پدیده «کمونیسم» بپردازد. امیدوار است بنابر «مالایُدرَكُ کُلّه لایُترَكُ کُلّه» از کرده خویش پشیمان نشود.

نویسنده در این کتاب، همان گونه که از عنوان آن برمی‌آید کمونیسم را در عمل، آن هم به نحو محدود در اندیشه داشته و به بازگویی بخش‌هایی از تاریخچه جنبش‌های کمونیستی و فعالیت‌های کمونیست‌ها در جهان پرداخته است. طبیعی است در این رهگذر، خواه ناخواه دامنه بحث، بیش از همه به قلمرو امپراتوری پیشین روسیه در واپسین روزگار خود، سپس به کامیابی بلشویك‌ها در به دست گرفتن قدرت در روسیه و بنیاد نهادن نظام کمونیست (مارکسیست-

لنینیست) و حکومت شوراها (اتحاد جماهیر شوروی) و بالاخره فروپاشی آن کشانده خواهد شد.

اکنون روند بنیادین تکامل اجتماعی و سیاسی نظام شوروی در ارتباط با جنبه‌های عملی کمونیسم در درون آن نظام، و تأثیر آن بر جنبش‌های کمونیستی بیرون از قلمرو کشور شوروی پیشین، به طور خلاصه مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.

رژیم استالین، زمانی الگوی آرمانی برای کمونیست‌های جهان شده بود، آن‌چنان که «انقلاب جهانی پرولتاریا» را موکول به گسترش «استالینیسم» یا شیوه حکومتگری استالین به سراسر جهان می‌پنداشتند. بدین‌سان که؛ در آن دوران، جنبش جهانی کمونیسم را بدون کسب دانشی در زمینه «رژیم استالینیست»، دور از ذهن می‌دانستند. کاربرد و استقرار شیوه‌های حکومت استالین (استالینیزاسیون) در اروپای شرقی، هر پژوهشگری را ناگزیر می‌ساخت دست کم به مقایسه کوتاهی بین نظام‌های «دموکراتیک ملّی» (ناسیونال دموکراتیك) و رژیم اتحاد جماهیر شوروی بپردازد.

درخلال مباحث آینده این کتاب، خواهیم دید که ویژگی سیاست جهانی اتحاد جماهیر شوروی در دوران استالین، از دید رهبران چین کمونیست که همواره خواستار نظام حکومتی متمایز از شوروی بوده‌اند تا چه اندازه سبب ناسازگاری‌هایی بین چین کمونیست و شوروی از یك سو و اتحاد شوروی و اروپای خاوری از سوی دیگر بوده است. از ویژگی‌های برجسته رژیم استالینیست که کمتر پیرامون آن گفت‌وگو کرده‌اند، همانا روشی است که آن رژیم در برخورد با مسائل ملی و مستعمراتی در پیش گرفته بود.

به روایت تاریخ معاصر، بزرگترین پیروزی‌ها در سرزمین‌هایی نصیب کمونیست‌ها می‌شد که دارای ملیت‌های چندگانه بودند، و یا این که در زمره مستعمرات به شمار می‌آمدند. روسیه، چین و کشورهای بالکان را می‌توان نمونه‌هایی از این گونه کشورها قلمداد کرد، چنان که لنین با باریك بینی ویژه خود، پیوسته به آن‌ها نظر داشته است.

کمونیست‌ها با تبلیغات گسترده و همه‌جانبه، به مردم آسیا وانمود می‌کردند که؛ شوروی در حل مسائل ملی و مستعمراتی، به وعده‌های خود عمل کرده است. در حالی که چگونگی وضع ملیت‌های غیرروسی، در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی، خلاف چنین ادعایی را نشان می‌داد.

پیشتر در مقام تعریف کمونیسم اشاره شد که؛ کمونیسم آیینی است متأثر از سوسیالیسم و اصول عقاید کارل مارکس و فردریش انگلس. بنابراین، پیش از بررسی کارنامه کمونیسم در شوروی و جهان، ناگزیر مروری بر پدیده سوسیالیسم و روند پیشرفت آن خواهد داشت. در

همین رابطه، شمه‌ای را نیز به نهضت کارگری که بزرگترین پایگاه نشو و نمای اندیشه‌های چپ گرایانه و بازوی نیرومند جنبش‌های سوسیالیست به شمار می آمده است، اختصاص می دهد.

سوسیالیسم

برای شناسایی کمونیسم، ناگزیر باید نخست سوسیالیسم را شناخت. چنان که اگر پیش از سده هیجدهم از یك جامعه‌شناس و یا پژوهشگر سیاسی در باره سوسیالیسم پرسش می‌شد، بی‌درنگ ذهن او به مقوله سهیم شدن عادلانه همگان در دست‌آوردهای مادی زندگی بشر معطوف می گشت. به هر روی، اندیشه‌های سوسیالیستی، احتمالاً عمری به درازای تاریخ زندگی اجتماعی انسان دارد.

در این جا پیش از هر سخنی، به برجسته‌ترین وجوه تمایز سوسیالیسم و کمونیسم اشاره می‌شود. چون که، هر یك از این دو واژه بر حسب ایستار و برداشت اشخاص مختلف، معانی متفاوت دارد. گروهی از مردم، گاهی در افاده معنی، هر یك را به جای دیگری به کار می گیرند. حتی، بارها شنیده شده است که برخی از کمونیست‌ها در سخنان تبلیغاتی خود، پیروزی‌های «سوسیالیسم» را برمی شمارند و می ستایند، در حالی که مقصود واقعی آنان «کمونیسم» است. هنگامی که از سوسیالیسم سخن به میان می آید، نظام‌های مختلف با اصول عقاید گوناگون و با نقطه‌نظرهایی متفاوت به ذهن آدمی متبادر می‌شود که از برخی جهات اساساً با یکدیگر فرق بسیار دارد. این تفاوت‌ها نه تنها از دید عناوین، ساختار و روش‌ها مشهود است، بلکه در برخی موارد از لحاظ مفاهیم و همچنین مبانی نظری نیز ناهمسانند.

امروزه اندیشه‌های سوسیالیستی آن‌چنان گوناگون است که شاید یافتن یك تعریف جامع و مانع برای سوسیالیسم، به گونه‌ای که مورد قبول همه کسانی باشد که خود را سوسیالیست می خوانند، امکان‌پذیر نباشد. حکومت فاشیست آدولف هیتلر نیز بر نام (عنوان) «سوسیالیست ملی» (نازیسم) به خود داده بود.

سوسیالیسم از واژه لاتین «سوسیوز»[1] به معنی همدست و همکار ریشه می گیرد،

---

۱. سوسیوز (SOCIUS)ـ ریشه واژه «سوسیالیسم» است که در دهه ۱۸۳۰ در اروپای باختری متداول شد. کاربرد آن در اصل، به منظور نمایاندن نقطه‌نظرهای افراد یا سازمان‌هایی بود که اعتقاد داشتند مصالح اجتماع، به طور کلی بر منافع فرد اولویت و برتری دارد.

درحالی که کمونیسم از لغت لاتین «کمونیس»[۱] به معنی عادی و معمولی برمی آید، مانند عامه یا مردم عادی.

افلاطون، فیلسوف یونانی سده چهارم پیش از میلاد مسیح، برای نخستین‌بار، در کتاب خود به نام «جمهوری» از یك جامعه خیالی یا «مدینه فاضله» یاد کرده است، جامعه‌ای که به دست نخبه روشنگران، سامان می‌یابد و اداره می‌شود. آن نخبگان صرفاً برای ایفای یك چنین وظیفه‌ای آموزش دیده و تربیت شده‌اند و از دارایی شخصی نیز بی‌بهره‌اند. فرض بر این است که معیشت آنان از سوی دیگر مردمان جامعه مفروض تدارك و تأمین شود.

به حکایت تاریخ و دستمایه‌های ادبی باختر زمین، چنین جامعه رؤیایی که مظهر کمال تمدن و متضمن رفاه و سعادت شهروندانش باشد، همواره در درازای زمان، ذهن بسیاری از اندیشمندان جهان را به خود مشغول داشته است. هریك از آنان برحسب برداشت‌های ذهنی و پندارهای خویش، از چنین جامعه آرمانی به نامی یاد کرده‌اند. توماس مور[۲]، این «ناکجاآباد» را «یوتوپیا» (آرمانشهر) خوانده است که در ادب غرب نیز، به همین برنام و مترادف جامعه خیالی یا «مدینه فاضله» مصطلح گردیده است. این درست مفهوم همان لقب یا برنامی است که کارل مارکس به سوسیالیست‌های پیش از خود داده بود (سن سیمون، فوریه و دیگران).

همزمان با انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹)، در اروپای باختری زمزمه‌هایی در زمینه سوسیالیسم به مفهوم امروزین خود شنیده می‌شده است. کما این که؛ برخی از صاحب‌نظران نیز، سوسیالیسم را از پیامدهای انقلاب کبیر فرانسه، و بعضاً برآیند انقلاب صنعتی در سده هیجدهم میلادی می‌دانسته‌اند.

بی گمان این پدیده بزرگ اجتماعی، در آغاز از ماهیت بایستگی اصلاحات (رفورم) اخلاقی ریشه می‌گرفته است. نخست آن دسته از روشنفکران که خود را سوسیالیست می‌خواندند از بی‌دادگری‌های متداول و قواعد و نظامات ستمگرانه حاکم بر جوامع بشری، گلایه داشته و در این زمینه خواهان پاره‌ای اصلاحات اجتماعی بوده‌اند.

سوسیالیست‌های نخستین، بیشتر بر اهمیت آموزش و پرورش و ضرورت کاربرد

---

۱. COMMUNIS واژه‌ای است لاتین که کمونیسم از آن ریشه گرفته و «کمونیسم» به مفهوم سیاسی خود، از حدود سال ۱۸۴۰ به مسلك و مرام انجمن‌های مخفی انقلابی فعّال در پاریس اطلاق می‌شده است.

۲. SIR THOMAS MOORE ادیب و شاعر نامدار ایرلندی (۱۸۵۲ـ۱۷۷۹).

شیوه‌های اصلاح طلبانه تکیه می کرده‌اند، تا دست یازیدن به کوشش‌های انقلابی و براندازی نظام‌های حاکم.

از لحاظ تاریخی دریافته‌ایم که؛ انقلاب کبیر فرانسه، نه تنها حق مالکیت خصوصی را مردود نمی‌دانست بلکه یکی از هدف‌های بنیادین انقلابیون، تعمیم و تثبیت حق مالکیت فردی، در برابر بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های ناشی از فئودالیسم بوده است.

توسعه صنعتی و دایر شدن کارخانه‌ها، کارگاه‌های بزرگ و تجمع انبوه کارگران، بازتاب اجتماعی گسترده‌ای داشت که از هر جهت، زمینه‌ساز گسترش اندیشه‌ها و گرایش‌های اصلاح طلبانه اقتصادی و براندازی نابرابری‌های سیاسی شد.

چگونگی اوضاع ناخوشایند و غیرانسانی شرایط کار در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، و نبود قوانین و مقررات ویژه نظارت بر روابط کار، طبعاً هر اندیشمند اصلاح طلب را متأثر و آزرده خاطر می ساخته است. مشاهده این گونه ناهنجاری‌ها، کم کم پیامدهای سیاسی دامنه داری را به همراه آورد، نابرابری‌های فاحش اقتصادی بین دولتمندان و مستمندان را بیش از پیش نمایان ساخت و چالش‌های طبقاتی و مبارزات سیاسی روزافزونی را دامن زد. این گونه رویدادها را می‌توان سرآغاز پیدایش جنبش‌های سوسیالیست به مفهوم امروزین آن به شمار آورد، بدون این که دقیقاً به تاریخ شناخته شده‌ای از زمان پیدایش سوسیالیسم، این پدیده جهانگیر اقتصادی ـ اجتماعی دست یابیم.

برخی از پژوهشگران تاریخ، انقلاب کبیر فرانسه را آغازگر این نهضت فراگیر جهانی می‌دانند. گروهی هم بر این باورند که؛ انقلاب کبیر فرانسه به سهم خود زمینه‌ساز بروز یك سلسله ناسازگاری‌ها و کشمکش‌های اجتماعی به اشکال گوناگون در اروپای سده نوزدهم بوده است.

انقلاب کبیر فرانسه، گروهی از روشنفکران را بر آن داشت تا به نقد نظام سرمایه‌داری که با آغاز انقلاب صنعتی، هیبت و گستره‌ای تازه می‌یافت بپردازند. اینان همان پایه گذاران مکتب فکری سوسیالیسم در واپسین سال‌های سده هیجدهم و نخستین دهه‌های سده نوزدهم بوده‌اند که نامدارترین آنان عبارتند از سن ـ سیمون (۱۸۲۵ ـ ۱۷۶۰)، شارل فوریه (۱۸۳۷ ـ ۱۷۷۲) و لوئی بلان (۱۸۸۲ ـ ۱۸۱۱).

کارل مارکس که خود از لحاظ مکتب سوسیالیسم و مایه‌های فکری، متأثر از این گروه اندیشمندان اجتماعی زمان بود، با نقطه‌نظرها و رهنمون‌های آنان در زمینه چگونگی حل مسائل

اجتماعی، و رویارویی با بی‌دادگری‌های برآمده از نظام سرمایه‌داری همدل و دمساز نبود.

افزون بر چند تن پایه‌گذاران مکتب سوسیالیست که نام برده شد، سوسیالیست‌های برجسته دیگری همچون رابرت اوون (ROBERT OWEN) (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱) بنیادگذار نهضت تعاونی هم بوده‌اند که از دید کارل مارکس در زمره سوسیالیست‌های خیال‌پرداز به شمار می‌آمده‌اند. جا دارد از دو تن سوسیالیست انقلابی تندرو نیز یاد شود. فرانسیس (گراشوس) بابیوف[۱] (۱۷۹۷ - ۱۷۶۰) و شاگرد دراستین او، لوئی آگوست بلانکی[۲].

عقاید پیشروان سوسیالیسم که مارکس آنان را «سوسیالیست‌های خیال‌پرداز» می‌خواند، بر پایه‌های اخلاق، انسان‌گرایی (اومانیسم) و عدالت استوار بوده است. به هر روی با پیدایش فرضیه‌های نوینی در باب سوسیالیسم مانند «تحلیل علمی طبیعت و تاریخ» و به اصطلاح مارکسیست‌ها «سوسیالیسم علمی» باورهای مبتنی بر نظریه‌های سوسیالیست‌های پیش از مارکس، کم‌کم رنگ باخت و در عمل نیز به جایگاهی برجسته راه نیافت.

کارل مارکس، مروّج نظریه (تئوری) «سوسیالیسم علمی»، مدعی بود با آن نظریه به ثبوت می‌رسد که پیروزی سوسیالیسم نه تنها دلخواه و برحق، بلکه گزیرناپذیر است.

«سوسیالیسم علمی» مارکس مبتنی بر نظریه «دیالکتیک» یا «قوانین حرکت» طبیعت، جامعه و اندیشه است که از هگل گرفت. او ضمن مردود شمردن بحث یا استدلال آرمانگونه (ایده‌آلیستیک) هگل مبنی بر این که «ایده‌ها» (روح) برتر از «ماده» است، ماده را برآیند نهایی واقعیت دانست و بر این پایه نظریه معروف خود را ساخت؛ همان «نظریه تاریخ» که همه دگرگونی‌های اجتماعی را از بنیاد، برآمده از روند نیروهای اقتصادی ـ فن‌گرایی (انواع شیوه‌های تولید) می‌داند که به گونه‌ای گزیرناپذیر به برخورد و جدال (دیالکتیک) منجر می‌شود و «کمونیسم»، در مرحله نهایی به آن کشمکش‌ها و تناقضات پایان می‌بخشد (بنابر نظریه مارکس).[۳]

---

۱. بابیوف (FRANCIS GRACCHUS BABEUF) در فرانسه به کیفر سازمان دادن انجمن مخفی و کوشش جهت براندازی دولت، محکوم به اعدام شد.

۲. برخی بلانکی (LOUIS AUGUSTE BLANQUI) را در زمینه فنون توطئه‌های براندازی حکومت‌های سرمایه‌داری، الهام‌بخش ولادیمیر ایلیچ لنین (VLADIMIR ILYCH "LENIN") رهبر انقلاب روسیه و پایه‌گذار حکومت شوروی دانسته‌اند.

3. EDGAR E. KNOEBEL, MICHIGAN STATE UNIVERSITY, " CLASSICS OF WESTERN WORLD", VOLUME 3, HARCOURT BRACE JOVANOVICH, INC, 1988, P.367

سوسیالیسم دستمایه کمونیسم

سوسیالیسم و جنبش‌های سوسیالیست اروپا دو منشأ اصلی دارد:

یکی انقلاب صنعتی و دیگری گسترش اندیشه‌های اصلاح طلبانه. انقلاب صنعتی، طبقه کارگر صنعتی را جانشین بنیادهای اجتماعی روستایی ساخت. اجتماع کارگران صنعتی در کارخانه‌ها و اقتضای تمرکز آنان در شهرها، سبب شد که دهقانان و روستانشینان به شهرها کوچ کنند و هر چه بیشتر در معرض رویدادهای سیاسی قرار گیرند. پیش از سال ۱۸۵۰، بیش از نیمی از جمعیت بریتانیا شهرنشین بوده‌اند.

از سوسیالیسم به مفهوم راستین کلمه و گرایش‌های برابری جویانه، در سده‌های پیشین، حتی سده‌های میانه و دنیای باستان هم نمونه‌هایی وجود داشته است. لیکن تنها در سده نوزدهم، اندیشمندان و فلاسفه‌ای مانند سن سیمون[1]، شارل فوریه، کابه (E'TIENNE CABET) (۱۸۵۶ـ۱۷۸۸) و کسان دیگری، عقایدی ابراز داشتند که پاره‌ای از عناصر سوسیالیسم نوین را در بر دارد. **نخستین تجربه تلخ از کاربرد آرمان‌های سوسیالیستی، به سال ۱۸۴۸ در فرانسه و همچنین در «کمون» پاریس در سال ۱۸۷۱ رخ نموده است.**

بیشتر نویسندگان اروپای باختری که پیرامون سوسیالیسم قلم‌فرسایی کرده‌اند، گویی تاریخ سوسیالیسم را سراسر، همان سرگذشت نهضت کارگری غرب پنداشته‌اند، از این روی، رخدادهایی که به سرزمین‌های بیرون از بخش شمال باختری اروپا (فرانسه، آلمان و شمال ایتالیا) بستگی دارد، بی‌شك زمینه‌های پرباری است برای پژوهشگران و کارشناسان این پدیده اجتماعی.

بدیهی است برای شناخت کمونیسم نوین نمی‌توان از شناسایی جنبش‌های کارگری اروپا بی‌نیاز بود؛ این نیز خود نیازمند نگاهی است بر چگونگی زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اروپای پیش از جنگ جهانی اول. وانگهی، هر گونه پژوهش علمی در این باب، هنگامی درخور بهره‌گیری است که بتواند به دور از تعصّب و یکسویه‌نگری‌های مارکسیستی، آزادی خواهی غربی (لیبرالیسم) و یا احیاناً درست انگاشتن احساسات تند محافظه کارانه، یا میهن‌پرستانه انجام گیرد.

گذشته از آن، برای بررسی و آشنایی با نهضت‌های کارگری اروپا، ناچار باید به فعالیت‌های آن‌ها در درون قلمروی سیاسی کشورهای اروپایی نظر انداخت. زیرا؛ تا سال ۱۹۱۴ مرزهای سیاسی این کشورها، لزوماً با قلمرو اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن‌ها، منطبق نبوده است.

---

1. CLAUDE HENRI DE ROUVROY, COMTE DE SAINT SIMON

شرایط اقتصادی- اجتماعی مهیا برای رشد سوسیالیسم در اروپا

در آن زمان از دید اقتصادی، برخی از کشورهای اروپایی مانند انگلستان، جامعه صنعتی پیشرفته به شمار می آمدند، درحالی که مناطق شرقی آلپ همچنان کشاورزی باقی مانده بود و آلمان نیز شتابان به سوی صنعتی شدن پیش می‌رفت. صربستان، بلغارستان و نیز کشورهای بالکان، روستایی محض قلمداد می‌شدند. در رومانی و یونان، نشانه‌هایی از صنعت (صنایع نفت و کشتی‌سازی) وجود داشته است. به‌هر روی، آن زمان در جوامع صنعتی، صاحبان صنایع، بازرگانان، بانکداران و زمینداران بزرگ، نیروی اقتصادی مسلّط به شمار می آمده‌اند.

کارگران که طبقه اجتماعی نوینی را تشکیل می‌دادند و از نظر اهمیت سیاسی جایگزین طبقه روستایی و دهقانان می‌شدند، در رده‌بندی طبقات اجتماعی آن عصر، پایین‌ترین گروه اجتماعی به حساب می آمدند. گروه‌هایی هم موسوم به «**طبقه متوسط**» با سه بخش فرعی کمابیش مشخّص (فروشندگان جزء، مدیران و صاحبان پیشه و مشاغل، کارگزاران دولت یا دیوانسالاران) در طبقه‌بندی اجتماعی مذکور جایگاه ویژه‌ای داشتند.

در نظام اقتصاد آزاد، فروشندگان جزء از اعتبار اجتماعی ویژه‌ای برخوردار بوده‌اند. در حالی که صاحبان پیشه و مشاغل آزاد، شأن و منزلت والایی نداشتند. هرچند شدت و ضعف این تمایز، برحسب کشورها، متفاوت بوده است. در جوامع روستایی، بزرگ مالکان که دارای «**ریشه‌های اشرافی**» بودند، همواره طبقه مسلّط به شمار می آمده‌اند.

در سال‌های پایانی سده نوزدهم، این طبقه از زمینداران، در کشورهای صنعتی اروپا عموماً و در کشورهایی که هنوز کشاورزی مانده بودند، به تدریج قدرت خود را از دست می‌دادند و کم کم به مردمانی نیازمند مبدّل می‌شدند. بنابراین؛ دولت‌ها، دست‌کم برای معاش فرزندان این گونه «**نجبای زمیندار**» باید راهی می‌یافتند.

کمبودهای همه سویه در بخش کشاورزی در اروپا، بسیاری از دارایی‌های متّکی به ملکداری را از بین برد، و اوضاع چنان شد که فرزندان زمینداران، عموماً ناگزیر بودند در پی یافتن کارهایی به غیر از مشاغل کشاورزی برآیند. بسیاری از آنان در گروه سپاهیان، کارگزاران دولت، پیشه‌وران و بازرگانان درآمدند و اشتغال آنان در کارهای یاد شده، به چگونگی عوامل سیاسی و فرهنگی جامعه بومی آنان بستگی داشت.

«**شریف‌زادگان**» در بریتانیا و کشورهای اسکاندیناوی، کمتر از آلمان و اروپای شرقی، به کار کردن در رشته‌های بازرگانی رغبت نشان می‌دادند. در پروس، **مجارستان و روسیه**،

دستگاه‌های دولتی،از این گونه به‌اصطلاح «شریف‌زادگان» تهیدست و بعضاً بی‌هنر انباشته شده بود. با وجود این، تا جنگ اول جهانی، بازماندگان زمینداران، به راه‌های گوناگون، برتری خود را حفظ کرده بودند. در آن زمان، کشورهایی هم وجود داشت که در آن‌ها نظام بزرگ مالکی چندان جایی نداشته یا نقش کوچك‌تری ایفاء می کرده است.

در فرانسه، پس از انقلاب ۱۷۸۹، در بخش بزرگی از کشور، دهقانان توانستند مالك زمین شوند. در اسکاندیناوی و هلند، نظام خرده‌مالك در سده نوزدهم گسترش یافت. در کشورهای بالکان، در سده پانزدهم فاتحین ترك، طبقه زمیندار پیشین را برانداختند. لیکن زمانی پس از آن، هنگامی که در سده نوزدهم دولت ترکان سرنگون شد، دوباره زمینداری بزرگ همچون گذشته متداول گردید.

در صربستان، بلغارستان و یونان، در سال ۱۹۱۴ زمینداران بزرگ نیروی اقتصادی و یا سیاسی برجسته‌ای به شمار نمی آمدند. از این روی، طبقه حکومتگر نوین، یعنی کارگزاران دولت، سپاهیان، و نیز بازرگانان و پیشه‌وران در آن کشورها، بیشتر از میان روستاییان برمی‌خاستند.

در جوامع صنعتی یا مختلط (صنعتی ـ کشاورزی) اروپای باختری، روستاها به گونه‌ای روزافزون در برابر نفوذ تمدن شهری تأثیرپذیر بوده و کیفیت زندگی بورژوا[۱] های شهرنشین و کشاورزان با درآمد متوسط، بیش از پیش با زندگی کارگران شهری و کارگران کشاورزی به همسانی می گراییده است.

در سالهای پایانی سده نوزده و نخستین سال‌های سده بیستم، روشنفکران کشورهای دارای اقتصاد روستایی، از اعتبار و نفوذ به‌سزایی برخوردار بودند. این برتری، در مقایسه با همگنانشان در کشورهای اروپای باختری و شمالی، که هم تعدادشان بیشتر بوده و هم از لحاظ فرهنگی پیشرفته‌تر قلمداد می‌شدند، به مراتب چشمگیرتر بوده است.

در این گونه جوامع، دیوانسالاری نیز برای خود جایگاه ویژه‌ای یافته بود و شمار کارکنان دستگاه‌های اداری، پیوسته فزونی داشته است. متقاضیان مشاغل دولتی، بیشتر از میان فرزندان

۱. بورژوا (BOURGEOIS) به طبقه‌ای از سرمایه‌داران، کارفرمایان یا کارگزاران سرمایه‌داری (ENTREPRENEURS) اطلاق می‌شود که ابزار و وسایل تولید را در مالکیت و یا زیر نظارت خود دارند. به‌زعم مارکسیست‌ها در دوران کنونی جوامع به دو طبقه یا اردوگاه متخاصم «بورژوا» و «پرولتاریا» (PROLETARIAT) تقسیم شده‌اند. پرولتاریا، دستمزدگیرانی هستند که نه سرمایه‌ای دارند و نه بر وسایل تولید نظارت می کنند و تنها نیروی کار خود را می‌فروشند.

خانواده‌های «نجبا و شریف‌زادگان» برخاسته بودند که برای تأمین معیشت خود و در عین حال، برخورداری از قدرت و نفوذ اجتماعی، به این گونه مشاغل روی می آوردند. از این روی، به روند افزایش شمار کارکنان دستگاه‌های اداری، چنان شتاب بخشیدند که به هیچ روی متناسب با نیاز جامعه، توان مالی و ظرفیت تولید ملّی نبوده و ناگزیر باید با حقوق یا دستمزد ناچیزی می ساختند.

پیداست هنگامی که انبوه کارگزاران دولت با حقوق ناچیزی بر جان و مال مردم چیره می‌شوند، و در عین حال ناچارند در فقر و فاقه به سر برند، با چه شتابی انگیزه‌های پلشتی و دژخویی نزد آنان نیرو می گیرد. در آنجا است که بی گمان نظام قانونی، بازیچه دست این و آن می‌شود و سرانجام ناهنجاری‌های اجتماعی و پیامدهای زیان‌بار آن، همه گیر شده و بر همه‌چیز سایه‌ای شوم می‌افکند. روسیه تزاری و کشورهای بالکان نمونه‌های بارزی از این گونه ناهنجاری‌ها بوده‌اند.

زیان‌بارترین مظاهر تبهکاری و نابسامانی، هنگامی رخ می دهد که بلندپایگان دستگاه دولت، فارغ از نظارت و وارسی نهادهای برگزیده مردم، امتیازات کلان و ارزشمندی را به خریداران خارجی و یا داخلی، به بهای ناچیزی می‌فروشند و هستی ملت و آبروی میهن خویش را به بازی می گیرند!

در واپسین سال‌های سده نوزدهم در شهرهای روسیه، گروه‌های اجتماعی عصیان‌گری که نتیجه مستقیم نابسامانی‌های روزافزون بود، پنهان و آشکار، با دولت بر سر ستیز آمده و به راه‌های انقلابی کشانده شدند. از جمله عوامل مؤثر در برانگیختن گروه‌های ناخرسند از فرایند امور کشور و اعتراض و طغیان آنان عبارت بود از: القائات خرابکارانه برخی عناصر ذی‌نفوذ اجتماعی به مردم عصیان‌زده، پخش پاره‌ای اندیشه‌ها و باورهای آزادی‌خواهانه و یا انقلابی به سبک متداول در کشورهای اروپای باختری و به‌ویژه گرایش‌های ناموجّه به آزادی‌های بدون حد و مرز.

عاملان اصلی و گردانندگان این گونه صحنه‌آرایی‌های آشوب‌برانگیز، بیشتر «شریف‌زادگان» فرو افتاده از حشمت و جاه، کشیشان رانده شده از صومعه‌ها، بیکاره‌ها و شکست‌خوردگان در زندگی شخصی و اجتماعی، روشنفکرنمایان منفی‌باف و عوام‌فریب، روزنامه‌نویسان کژاندیش و آشوب‌طلب و بیش از همه نویسندگان بدبین و ناامید بوده‌اند.[۱]

در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، دنیا با مسأله‌ای بسیار بغرنج روبه‌رو شده بود،

1. PIERRE PASCAL, "HISTOIRE DE LA RUSSIC, PRESSE UNIVERSITAIRE DE FRANCE, PARIS, P. 196.

مسأله‌ای که پیش از آن سابقه نداشت: **فقر شدید، در حین وفور نعمت!**

هنگامی که صدها میلیون انسان، از گرسنگی و حرمان رنج می‌بردند و گروه گروه جان می‌باختند، محصول فراوان گندم را به عنوان این که تولید بیش از میزان تقاضا بوده و ظاهراً برای بازار تجارت، سودآور نبوده است، معدوم می‌ساختند.

عقلای زمان در این اندیشه شدند که گویی دوره تمدن «**دموکراتیک**» و آزادی‌خواهانه به پایان آمده و سیستم آزادی بازرگانی و اقتصاد بازار، بلای جان بشریت شده است. از این روی؛ «**اقتصاد برنامه‌ای**» و ضرورت دخالت دولت در امور اقتصادی، روز به روز هواداران بیشتری پیدا می‌کرد. حتی در **انگلستان** با نظام پارلمانی و لیبرال، مردم همه آسیمه‌سر و آشفته، از نظام اجتماعی کهن و راه و رسم دیرین، دلزده و بیزار شده و خواهان دگرگونی و نوآوری در تمامی زمینه‌های کشورداری و سیاست‌گزاری و طالب اقتصاد ارشادی بودند، و چه بسا که به «**اقتصاد برنامه‌ای**» دلبستگی نشان می‌دادند.

آفت جنگ در روسیه، بیش از دیگر نقاط عالم ویرانگر و خانمان‌برانداز بود. حکومت آن سرزمین در بدترین شرایط و درمانده‌ترین وضع، برای بقای خود تلاش می‌کرد که البته هوده‌ای مثبت به بار نیاورد و روزبه‌روز زمینه انقلاب بیشتر فراهم شد.

در آن آشفتگی و پریشانی همه‌گیر، مردی بلندپرواز با ایمانی راسخ، نظریه‌پردازی کارآمد و دانا، سیاستمداری عاقل و وقت‌شناس، محروم از مال و ثروت، چالشگری سخت کوش که بخش اعظم عمر خود را در زندان‌های سیبری و زندگی بسیار دشوار و فقیرانه‌ای گذرانده بود، در رأس **جنبشی بر پایه ایدئولوژی مارکسیسم**، بساط امپراتوری دیرپای روسیه را برهم زد و در پی آن، زمانی بیش از هفتاد سال، نظام سرمایه‌داری و هواداران آن را در سراسر عالم دمی از دلهره و هراس آسوده نگذاشت!

آن مرد سرسخت، همان لنین بود که سرانجام با قیام خود و همرزمانش، حق مالکیت فردی، خداشناسی، اخلاق، هنر، فلسفه و اندیشه‌های پاگرفته در خاستگاه کهن «**بورژوازی و کاپیتالیسم**» و تمامی سنت‌های دیرپا را در معرض تهدید یا دگرگونی ژرف قرار داد. «**لنین**» **شخصاً حدود شش سال، با هشیاری و سنگدلی انقلاب ۱۹۱۷ و سپس نظام بلشویسم و کمونیسم را در روسیه رهبری کرد**. نخستین آرزوی وی این بود که **هر فرد روستایی، قادر به خواندن و نوشتن باشد و خانه خویش را با نیروی برق گرم و روشن کند**. به روزگار نه‌چندان دیرپای او، دزدی و اختلاس در دستگاه‌های دیوانسالاری، بسیار کم بوده است. خود او و

کمیسران یا وزیرانش، حقوق ناچیزی دریافت می‌داشتند و با امساك فراوان و کفّ نفس، زندگی می‌کردند. به همان گونه که انلرز می‌دادند عمل می‌نمودند.[۱]

ناگفته نماند که پیش از سال ۱۹۱۴، نظام‌های سیاسی در اروپا، از انواع خودکامه، آهسته آهسته جای خود را به حکومت‌های پارلمانی می‌داد که مردمی‌ترین آن در کشور فرانسه دیده می‌شد. در آن کشور، برای مردم هم حق رأی همگانی شناخته شده بود و هم دولت در برابر مجلس نمایندگان برگزیده مردم، مسئولیت داشت.

در ایتالیا نیز از سال ۱۹۱۲ میلادی، نظام پارلمانی وجود داشته است.

در بریتانیا از هنگام پادشاهی ملکه ویکتوریا (نیمه دوم سده نوزدهم) دست کم، دولت در برابر پارلمان جوابگو بود. ولی هنوز مردم از حق رأی همگانی برخوردار نبودند.

در کشور روسیه که دژ راستین حکومت خودکامه به شمار می‌آمد، در سال ۱۹۰۵ نیکلای دوم تزار روسیه ناچار شد مقدمات «مشروطیت»[۲] را بپذیرد. لیکن هنوز دوسالی سپری نشده بود که یکباره بر تمامی حقوق اعطا شده خط بطلان کشیده شد! پلیس، ارتش و دستگاه‌های اداری و قضایی کشور، همه در حیطه فرمان و اراده امپراتور بود و او خود، وزراء و حکام را به خواست خویش عزل و نصب می‌کرد.

گزینش نمایندگان دوما (پارلمان روسیه) انتصابی بود و این مجلس طبعاً نمی‌توانست در جهت خواست‌های مردم کاری انجام دهد. در همان زمان (دهه پیش از جنگ اول جهانی) در سراسر اروپا، گرایش چشمگیری به سوی حکومت پارلمانی دیده می‌شد.

در سال ۱۹۱۴ میلادی، پیشرفت و گسترش آموزش و پرورش که در اصل یك پدیده غربی به شمار می‌آمد، در اروپای خاوری و به‌ویژه در روسیه، روند چشم‌گیر ولی ناهماهنگ داشت. در روسیه و کشورهای بالکان، آموزشگاه‌های عالی و دانشگاه‌ها هنگامی برپا می‌شد که آموزشگاه‌های ابتدایی در روستاها به گونه‌ای بسیار واپس‌مانده و محقّر، بدون داشتن کادر آموزشی بایسته و شایسته، سر می‌کردند. این گونه کاستی‌ها و ناهم‌آهنگی‌ها در شیوه‌های

---

۱. تاریخ اروپا، نوشته هربرت فیشر (H.A.L. FISHER) کتاب سوم - ترجمه آقای وحید مازندرانی - صفحه ۵۱۷ - انتشارات دانشگاه تهران - شماره ۱۱۵۱.

۲. «مشروطیت» واژه‌ای است به جای قانون اساسی (CONSTITUTION) و نظام پارلمانی (مجلس نمایندگان برگزیده ملت که باید دولت‌ها در چارچوب مقررات آن قانون انتخاب شوند و بر پایه موازین قانون عمل کنند. به هر روی، این واژه در زبان فارسی به همین مفهوم شناخته شده و متداول است.

کاربردی و دست‌مایه‌های آموزشی، بیشتر به انگیزه‌هایی بستگی داشته که در راستای بی‌اثر ساختن تلاش‌های روشنفکران و گردانندگان جنبش‌های انقلابی سده بیستم، از چگونگی اندیشه‌های حکومتگران ریشه می‌گرفته است.

جوانان اندیشه‌ور، در پی بازدیدهایی که از کشورهای اروپای باختری و شمالی داشتند و آشنایی با عقاید سیاسی متداول در آن کشورها، و نیز آنچه را کمابیش در دانشگاه‌های کشورهای متبوع خود می‌آموختند، بیش از پیش از سرنوشت خویش و هم‌میهنان خود بیمناك و ناخشنود می‌شدند. تا آن جا که می‌توان گفت؛ اینان همان کسانی بوده‌اند که مردم این سرزمین‌ها را با اصول **آزادیخواهی**، **ملیت گرایی** (ناسیونالیسم)، و مشرب **جامعه گرایی** (سوسیالیسم) آشنا می‌ساختند، چنان که اکثر رهبران جنبش‌های انقلابی نیز از بین همین جوانان برمی‌خاستند.

در آن هنگام، **مسیحیّت ارتودوکس** بر سراسر بخش اروپایی روسیه، شبه جزیره بالکان و دانوب پایینی (سفلی)، چیرگی بی‌چون‌وچرا داشت. گردانندگان کلیساهای ارتودوکس (همانند کلیساهای کاتولیك) با رژیم‌های سیاسی حاکم همکاری تنگاتنگ داشتند و از مزایای اقتصادی ـ اجتماعی متداول بهره‌مند بوده‌اند. از این روی؛ روشنفکران، اصلاح طلبان اجتماعی و فعالان سیاسی زمان، خواه‌ناخواه به رویارویی و چالش پی گیر با ارباب کلیسا و کشیشان، و حتی «**معارضه با خداشناسی**» ناگزیر می‌شده‌اند. برعکس، در کشورهای پروتستان مذهب، ظاهراً همکاری چندان نزدیکی بین کلیسا و نظام‌های حاکم وجود نداشته و در نتیجه از بیدادگری‌های ناشی از خودکامگی حکام مستبدّ، نمونه‌های کمتری دیده می‌شده است.

نهضت اتحادیه‌های کارگری

در سال‌های پایانی سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، همبستگی دسته‌ای از عوامل بنیادین چون انگیزه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی و ملّی، جنبش‌های کارگری را در سراسر اروپا هستی بخشید.

آنچه امروزه از تاریخ نهضت اتحادیه‌های کارگری، اعم از نوشته‌های تاریخی آزادیخواهان (لیبرالیست‌ها) یا از آنِ سوسیالیست‌های تندرو برمی‌آید، اتحادیه‌های کارگری از دو گونه فرآیند اجتماعی ـ اقتصادی ریشه می‌گیرند که هر یك از این دو، سرشت ویژه خود را دارد:

نهضت‌های کارگری آرامش‌طلب و دموکراتیك از یك سو و جنبش‌های کارگری تندرو، متعصّب و انقلابی از سوی دیگر.

سازگارترین شرایط برای پیدایش جنبش‌های کارگری نوع اول (دموکراتیک)، همانا تجمع و تمرکز کارگران ماهر و ویژه کار (متخصّص) و کمابیش معتقد به اصول پارلمانی است، کارگرانی که از لحاظ معیارهای آموزش و پرورش در سطح نسبتاً بالاتری قرار دارند و در برابر باورهای مذهبی و عقاید سیاسی دیگران، از خود شکیبایی نشان می‌دهند.

رویهم‌رفته؛ چشم‌گیرترین انگیزه‌های برپایی «**جنبش‌های انقلابی متعصّب**» (که دگراندیشان را تحمّل نمی‌کنند) را می‌توان در عوامل یاد شده زیر جست‌وجو کرد:

- **وجود ساختارهای اجتماعی ریشه گرفته از جوامع فقیر وابتدایی روستایی.**
- **وجود گروه‌های کوچکی از کارگران ساده (غیر ماهر)، بی‌سواد، واپس مانده و مستمند.**
- **وجود نظام سیاسی متّکی به دیوانسالاری خودکامه.**
- **کاربرد شیوه‌های آموزش و پرورش که از لحاظ ایدئولوژی، روشنفکرانی ناخرسند و ستیزه جو به بار می‌آورد.**
- **فقدان عدالت اجتماعی و رواج بی‌دادگری.**
- **تعقیب و آزار مردم بر پایه گرایش‌های مذهبی تعصّب‌آمیز.**
- **هواداری بی‌چون‌وچرای گردانندگان کلیساها از نظام‌های سیاسی خودکامه حاکم، و همچنین چندگانگی ملیّت‌ها در قلمرو سیاسی یك کشور.**

جنبش‌های کارگری کشورهای اروپایی، عموماً از آرمان‌های همسان سوسیالیست و کمابیش برخوردار از رهنمون‌های مارکس، پیروی می‌کرده‌اند.

در شمال و غرب اروپا، بیشتر رهبران اتحادیه‌های کارگری، خود کارگر بودند و به نیروی سازمان یافته همگنان خویش دلگرم. سرمایه‌داران و هواداران نظام سرمایه‌داری را دشمن کارگران به شمار می‌آوردند و به دست آوردن آزادی‌های پارلمانی و تأمین حقوق و خواست‌های اتحادیه‌های کارگری هدف اصلی آنان بود.

درجنوب و شرق اروپا، رهبران کارگران از میان روشنفکران جامعه برمی‌خاستند ولی، نیروهای هوادار آنان از توده‌های تهیدست اصلاح‌طلب، به‌ویژه دهقانان فقیر، پیشه‌وران خرده‌پا، کسبه جزء، کارگران ساده (غیرماهر) و نیز شماری از کارگران ماهر کارخانه‌ها بسیج می‌شد. با وجود این؛ **نیروی اصلی و پابرجای این دسته از جنبش‌های کارگری از بین روشنفکران و نیمه‌روشنفکران مایه می‌گرفت.**

در بریتانیا، از توان روشنفکران، بیشتر در کارهای سیاسی و فعالیت‌های اقتصادی بهره‌برداری می‌شد و دولت‌ها، کمتر در بی‌اثر ساختن آنان می‌کوشیدند. بنابراین؛ در بریتانیای سده نوزدهم، **روشنفکران از لحاظ ایدئولوژی اجتماعی و نیز از نظر شخصی با دولت‌ها و نظام حاکم، چندان سر ناسازگاری نداشتند.**

روسیه را می‌توان درست نقطه مقابل بریتانیا دانست. زیرا؛ سرشت نظام سیاسی و اجتماعی روسیه، چنان بود که خواه‌ناخواه همه فرهیختگان را به ستیزه‌جویی و رویارویی با قدرت حاکم وادار می‌ساخت. واژه «**اینتلیجنسیا**» (INTELLIGENTSIA) برای نخستین بار در روسیه سر زبان‌ها افتاد و در آغاز، مترادف **مفهوم ناسازگاری و ستیزه‌جویی بود!** چنان که از میان آن گروه اجتماعی بود که در روسیه، انقلابیون حرفه‌ای سر برآورده و احزاب سوسیالیست را پایه‌گذاری کردند.

در روسیه تا سال ۱۹۰۶ کارگران از حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری محروم بودند. پس از آن زمان نیز، این گونه سازمان‌ها، نیروی اجتماعی ناچیزی به‌شمار می‌آمدند. از آن گذشته ممنوعیت اعتصاب از هر گونه و به هر عنوان، در روسیه تا زمان انقلاب ۱۹۱۷، همچنان پابرجا بود.

در فرانسه، با وجود این که طبقه کارگر از لحاظ تعداد، نیروی نسبتاً کوچکی به‌شمار می‌آمد، از آزادی چشم‌گیری برخوردار بود و از دید سیاسی نیز، در مبارزات اجتماعی، جایگاه ویژه‌ای داشت. **قیام کارگران ابریشم‌بافی لیون به سال ۱۸۳۴، نقش کارگران در انقلاب ۱۸۴۸، و نیز «کمون» پاریس (سال ۱۸۷۱) را می‌توان نمونه‌های برجسته‌ای از این واقعیت دانست.**[1]

---

۱. **انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه** خواستار تأمین حقوق سیاسی، اجتماعی، فردی و برابری بود. ولی، در راستای تعدیل یا الغاء مالکیت خصوصی و رفاه اجتماعی کارگران، کوششی نکرد. کارگران تا سال‌ها پس از انقلاب مذکور، همچنان از برپایی اجتماعات سیاسی و سازمان‌های کارگری و دست یازیدن به اعتصاب، برای استیفاء حقوق صنفی خود محروم مانده بودند. تنگدستی و بینوایی کارگران مانند همیشه، سلامت جامعه و آرامش همگان را مختل می‌ساخت، چنان که **گویی فقر از آفات اجتناب‌ناپذیر اجتماع بشری است!** دسته‌ای از اندیشمندان سیاسی و مصلحین اجتماعی، هر یك برحسب مکتب فکری خویش، راه‌حل‌هایی برای این مسأله که لاینحل به نظر می‌رسید، ارائه نموده‌اند. از جمله آنان **سن سیمون** (SAINT SIMON) (۱۸۲۵ ـ ۱۷۶۰) الغاء اصل وراثت و تأسیس سازمان بین‌المللی کار و سیستم توزیع ثروت را به تناسب استعداد هر کس، پیشنهاد نمود. **فوریه** (FOURIER) (۱۸۳۸ ـ ۱۷۷۲) خواهان حذف دولت و ایجاد گونه‌ای سازمان کارگری به جای دولت بود. **پرودن** (PROUDHON) اصل مالکیت را زیر سؤال برده و آن را مترادف دزدی قلمداد می‌کرد. واژه‌های **سوسیالیسم و کمونیسم** از همان زمان بر سر زبان‌ها افتاد. **سوسیالیسم** نزد اندیشمندانی با آرای گوناگون، تعابیر متفاوت دارد. برخی از صاحب‌نظران، سوسیالیسم را مالکیت اشتراکی زمین و دیگر عوامل تولید می‌پندارند. کارل مارکس و پیروانش تاریخ جوامع بشری را سراسر تاریخ مبارزات طبقاتی می‌دانند

←

روشنفکران فرانسوی، با دشواری‌های کم‌تری روبه‌رو بوده‌اند و به نوبه خود، جایگاه اجتماعی به سزایی داشته‌اند.

در آلمان، نقش خود کارگران در نهضت کارگری، نسبتاً بیشتر از آن بوده است که در فرانسه دیده می‌شد. درست است که در نخستین سال‌های پیدایش اتحادیه‌های کارگری در آلمان،

→

و دیکتاتوری طبقه کارگر را راه‌حل نهایی قلمداد می کنند. از دید آنان بدون تردید، اهم رویدادهای تاریخ عبارت بوده است از مبارزات نهان یا آشکار طبقات استثمار شده علیه طبقات استثمار کننده، و مبارزات طبقات زیردست در رویارویی با طبقات فرمانروا. این مبارزه همواره و پی گیر وجود داشته و بنیاد تکامل تاریخ بشر و تحولات آن بر پایه نیروی محرّکه مبارزه طبقاتی بوده است. مبارزه آشتی‌ناپذیر کارگران با سرمایه‌داران، مبارزه مرگ و زندگی است و در این راستا، هیچ گونه امکان گذشت و سازش وجود ندارد. هر گونه چالش طبقاتی، لزوماً یك مبارزه سیاسی است و سرانجام به استقرار دیکتاتوری «پرولتاریا» و پایان بخشیدن به نظام طبقاتی، و تحقق کمونیسم می‌انجامد. (مأخوذ از مانیفست حزب کمونیست و در فوریه ۱۸۴۸ توسط مارکس و انگلس نوشته شده است). انقلاب سال ۱۸۴۸ فرانسه که کمابیش بر سراسر قاره اروپا سایه افکند از جمله نمادهای کاربردی تبلیغات سوسیالیست‌هایی چون سن سیمون و دیگران و نیز تعالیم انقلابی مارکس و انگلس بوده است. انقلاب مذکور که به تشکیل دولتی موقت منجر گردید از آنجا آغاز شد که به دستور دولت فرانسه از برگزاری اجتماع سیاسی ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ (خواهان اصلاح قانون انتخابات) جلوگیری به عمل آمد. توده‌های مردم که بیشتر از کارگران بودند با سر دادن شعارهای ضددولت به خیابان‌ها ریختند و با ایجاد سنگرهای خیابانی دست به قیام مسلّحانه زدند، چنان که پادگان‌های ارتشی و انبارهای اسلحه و مهمات را تصرف کردند و به مراکز دولتی و کاخ سلطنتی مقر لوئی فیلیپ هفتاد و پنج ساله نیز یورش بردند. شاه به انگلستان گریخت و انقلابیون تخت شاهی را در میدان باستیل روبه‌روی بنای یادبود شهدای انقلاب ۱۷۸۹ آتش زدند. عوارض این شورش و نیز آسیب‌های مادی و معنوی جنگی که امپراتوری پروس بر فرانسه تحمیل کرده بود، زمینه‌هایی برای قیام توده‌ای ۱۸۷۱ (کمون پاریس) را فراهم ساخت. هنگامی که پاریس به محاصره ارتش پروس درآمد (محاصره‌ای که ۱۳۵ روز به درازا کشید و قحطی، گرسنگی، آشفتگی و هراس همه جا را فرا گرفته بود). دولت دفاع ملّی، برای پاسداری از پاریس، کارگران را مسلح ساخت و با همیاری و پایمردی آنان و دیگر مدافعان شهر به گونه‌ای سازمان یافته در «گارد ملّی» به پاسداری از شهر و مصالح ملّی پرداختند. در این راستا، کارگران کمیته‌هایی در هر بخش تشکیل دادند. کمیته مرکزی همراه با گارد ملّی، نیروی نظامی مدافعان شهر به‌شمار می آمدند. پس از امضای پیمان پایان جنگ میان فرانسه و پروس (فوریه ۱۸۷۱) که دولت مرکزی درصدد خلع سلاح کارگران برآمد (ماه مارس ۱۸۷۱)، کارگران از این کار سرپیچی نموده و اعلام داشتند که؛ قدرت سیاسی را خود به دست می گیرند و به همین گونه هم عمل کردند. آنان حکومت «کمون پاریس» را سازمان دادند و روز ۲۲ مارس ۱۸۷۱ انتخابات شهرداری را برگزار نمودند. انتخاب‌شدگان که بیشتر از تندروها بودند رسماً کمون را افتتاح کردند. در میان انتخاب‌شدگان، ۲۱ نفر میانه‌رو یا نماینده «بورژوازی» قلمداد می‌شدند که پس از چند روز کناره گیری کردند. بدین‌سان مجموعه نمایندگان باقی مانده از «هموندان بین‌الملل اول» (۳۰ نفر) و گروهی از طبقه متوسط، روزنامه‌نویس، دانشجو، کارمند و غیره، و ۸ نفر از هواداران «بلانکی» سوسیالیست معروف فرانسوی که در زندان به سر می‌برد، بودند (لوئی آگوست بلانکی

←

کارگران آن کشور از حقوق قانونی کمتری، در مقایسه با فرانسه، برخوردار بودند. ولی، بدون شك نقش بیشتر و روزافزونی در سیستم تولید و اقتصاد ملّی به طور کلی ایفاء می کردند.

روند پیشرفت اتحادیه‌های کارگری آلمان، چنان بود که سال‌های پایانی سده نوزدهم، نهضت کارگری سراسر به دست خود کارگران اداره می‌شد. هرچند نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که دست‌کم در نخستین سال‌های سده مزبور، روشنفکران سهم عمده‌ای در بنیاد نهادن آن نهضت به‌عهده داشتند.

در آلمان هم مانند فرانسه، روشنفکران و فرهیختگان جامعه، صرفنظر از این که از کدام طبقه اجتماعی به‌شمار می‌آمدند، از اعتبار و حیثیت چشمگیری برخوردار بوده و به مشاغل پردرآمد و مؤثر از لحاظ اجتماعی دسترسی داشتند. در آن جا تنها روشنفکران یهودی‌تبار از تبعیضات قانونی رنج می‌بردند و از شیوه رفتار دست‌اندرکاران قدرت خودکامه حاکم ناخرسند بوده و ناآرامی‌های سیاسی را دامن می‌زدند.

→

(LOUIS AUGUSTE BLANQUI)(۱۸۸۱_۱۸۰۵) روزنامه‌نگار، اقتصاددان و انقلابی سرسخت زمان که به سبب افکار انقلابی خود، سال‌ها در زندان گذرانده بود). بلانکی اندیشه‌ای مشابه افکار کمونیست‌ها داشت. او هوادار حکومت دیکتاتوری توده‌ای بود و روزنامه‌ای به نام «نه خدا نه ارباب»(NI DIEU, NI MAITRE) منتشر می‌ساخت. به هر روی؛ کارهایی را که کمون در برنامه خود داشت به این شرح بود:

- انحلال ارتش دائمی و سازماندهی «خلق مسلّح» به عنوان بازوی نظامی کمون.
- اضمحلال سیستم پیشین پلیس و دادگستری و جایگزینی سازمان انقلابی نوین.
- ادغام قوای مقنّنه و مجریه در وظایف شورای کمون و اداره امور به روش «سانترالیسم دموکراتیك» (قدرت متمرکز مردمی).
- تعیین حقوق کارگزاران خدمات عمومی، همسان با حداقل حقوق یك کارگر ماهر، و ترمیم حقوق و دستمزدهای کم.
- جدایی دولت از کلیسا.
- حذف بودجه سازمان‌های مذهبی و مصادره اموال کلیساها.
- واگذاری کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی که صاحبان آن‌ها فرار کرده یا کارگاه‌هایی که از کار بازمانده بود، به اتحادیه‌های تعاونی کارگری.
- مجاز نبودن کارفرمایان به جریمه کارگران و یا کسر نمودن دستمزد آنان، و یك سلسله تدابیر اجتماعی و اقتصادی دیگر.

فرجام کار کمون این شد که به فرمان تی‌یر (ADOLPHE THIERS) رئیس قوه اجرائیه فرانسه، نیروهای ارتش، پاریس را محاصره کرده و پس از جنگ خونینی بین هواداران «کمون» و ارتش، در ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱ پایداری کمون درهم شکسته شد و عمر کوتاه آن پایان یافت.

روشنفکران یهودی در رهگذر سوسیالیسم و جنبش‌های انقلابی گذشته

در بررسی تاریخ سوسیالیسم جهانی و جنبش‌های انقلابی کشورهای اروپایی، فراوان با نام روشنفکران یهودی برخورد می کنیم که هریك به نوبه خود، نقش کمابیش حساس و مؤثری در این فرایند ایفاء کرده‌اند، به‌ویژه در آلمان و روسیه تزاری.

برجسته‌ترین نمونه از روشنفکران یهودی آلمانی ناراضی، یکی کارل مارکس و دیگری **فردیناند لاسال**[1] بود. از روشنفکران دیگری که در آستانه جنگ جهانی اول در جنبش کارگری آلمان، نقش کارآمد و برجسته داشتند، می توان به ترتیب **ادوارد برنشتاین**[2]، **کارل کوتسکی**[3] و **رُزا لوکزامبورگ**[4] را نام برد که هر سه از روشنفکران انقلابی یهودی بودند.

---

۱. لاسال (FERDINAND LASSALLE)(۱۸۶۴ـ۱۸۲۵) همان‌گونه که پیشتر هم اشاره شد، طراح اصلی نهضت کارگری آلمان پس از انقلاب ناموفق ۱۸۴۸ فرانسه و پایه‌گذار حزب سوسیال دموکرات آلمان، به عنوان جنبش سیاسی متشکل کارگری بود. او فرزند یك بازرگان یهودی عمده‌فروش پارچه بود که تحصیلات خود را در رشته حقوق و فلسفه انجام داد، و در انقلاب ۱۸۴۸ همچون یك چپگرای تندرو در کنار کارل مارکس و فردریش انگلس قرار گرفت. و سپس به عنوان نماینده جناح چپ مکتب هگل شناخته شد. او خواهان اصلاح کلی سیستم فلسفی هگل، ضمن حفظ اصول و مبانی اساسی آن شد و بدین‌سان، از نظریه کارل مارکس در باب «ماتریالیسم تاریخی» پیروی نکرد.

۲. ادوارد برنشتاین (EDVARD BERNSTEIN)(۱۹۳۲ـ۱۸۵۰) نظریه‌پرداز، مورخ آلمانی و مبلّغ حزب سوسیال دموکرات آلمان، در یك خانواده یهودی از طبقه متوسط در برلین چشم به جهان گشوده است. کار خود را در شانزده سالگی در یك بانك آغاز کرد و در سال ۱۸۷۲ به حزب سوسیال دمکرات آلمان پیوست. در خلال دهه ۱۸۸۰، همراه با کارل کوتسکی به نشر عقاید و دکترین مارکس در میان سوسیال دموکرات‌های آلمان پرداخت. به هنگام تبعید به لندن، با نهضت کارگری نوبنیاد بریتانیا، مناسبات نزدیك برقرار کرد و ضمناً در زمره نزدیکان انگلس در آمد و تا زمان مرگ او (۱۸۹۵)، از دوستانش به‌شمار می‌آمد.

۳. کارل کوتسکی (KARL KAUTSKY)(۱۹۳۸ـ۱۸۵۴) نظریه‌پرداز (تئوریسین) نامدار مارکسیست حزب سوسیال دموکرات آلمان پیش از جنگ جهانی اول، متولد پراگ از پدری چك و مادری آلمانی با تحصیلات رشته تاریخ و علوم در وین (اتریش) به دنیا آمد. وی به هنگام تحصیل به هموندی حزب سوسیال دموکرات اتریش درآمد و در سال ۱۸۸۰ جزوه‌ای در زمینه عقاید داروین درباره رابطه بین رشد جمعیت و پیشرفت اجتماعی منتشر ساخت. او تحت تأثیر ادوارد برنشتاین، به یك مارکسیست مؤمن مبدّل شد و در لندن با فردریش انگلس آشنا گردید و از آن‌پس، به توضیح و نشر عقاید مارکس همت گمارد.

۴. رزا لوکزامبورگ (ROSA LUXEMBURG)(۱۹۱۹ـ۱۸۷۰) یکی از برجسته‌ترین زنان انقلابی در تاریخ سوسیالیسم بین‌المللی، در لهستان و روسیه، در یك خانواده بازرگان یهودی، پا به هستی نهاد. در سوئیس به تحصیل علوم طبیعی و اقتصاد سیاسی پرداخت و در سال ۱۸۹۸ درجه دکتری گرفت. به تابعیت آلمان درآمد و در حزب سوسیال دموکرات آلمان، فعالیت و مبارزات دامنه‌دار و سرسختانه‌ای را آغاز کرد. با راه و روش لنین و رهبران انقلاب روسیه، به ستیز برخاست. در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان بازداشت و به قتل رسید.

در کشورهای بالکان، روشنفکران یهودی در شکل گیری اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های سوسیالیست چندان فعّال نبودند. جنبش‌های کارگری کشورهای بالکان را، می‌توان الگویی از نهضت کارگری روسیه به‌شمار آورد. نخستین گروه‌های سوسیالیست در این کشورها، بیشتر از سوی روشنفکران برخاسته از خود جامعه بومی سازمان داده شد، چون که در آن منطقه تا سال ۱۹۱۴، هنوز کارگران نیروی اجتماعی کارآمد و قابل ملاحظه‌ای به حساب نمی آمدند.

تنی چند از نامدارترین پیشروان نهضت‌های سوسیالیست، در کشورهای بالکان، همچون **مارکوویچ، در صربستان بابلاگوئف، در بلغارستان و دوبروجینو ـ قرآ، در رومانی،** عقاید سیاسی خود را در روسیه فرا گرفته بودند.

در مجارستان و لهستان، از زمان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴)، طبقه کارگر از اهمیت چشم گیری برخوردار بود و رهبران نهضت کارگری این کشورها، در مقایسه با کشورهای بالکان و روسیه، منزلت بالنسبه والایی داشته و درفرایند امور سیاسی، بی‌تأثیر نبوده‌اند.

در آلمان و اتریش، روشنفکران، کارآیی قابل ملاحظه‌ای از خود نشان می‌دادند و در تحولات سیاسی، نقش مؤثری ایفا کرده و با جنبش‌های کارگری، همفکری و همدلی به سزایی داشته‌اند.

در **ایتالیا و اسپانیا**، نهضت کارگری از چند و چونی همانند فرانسه، برخوردار بود. در **فنلاند** و کشورهای **اسکاندیناوی**، چگونگی پیشرفت نهضت کارگری را می‌توان چیزی همسان با بریتانیا دانست.

درخور توجه این که؛ **در جنبش‌های سوسیالیست و سازمان‌های کارگری، به ویژه در کشورهای اتریش، مجارستان، لهستان و رومانی اقلیت یهودی نقش برجسته‌ای داشته‌اند.** چنان که نفوذ آنان در جوامع بازرگانی و رسته‌های حرفه‌ای آن کشورها نیز از هر نظر چشم گیر بوده است.

تبعیضات موجود در روسیه به‌ویژه در زمینه آموزش و پرورش و مقررات مربوط به اقامت، از شمار یهودیان در آن کشور می کاسته است؛ با این همه، **شمار یهودیان در میان روشنفکران و فرهیختگان آن جامعه و طبقه بازرگان در دو پایتخت روسیه (سن پیترزبورگ و مسکو) قابل ملاحظه بوده است.** گرچه از بین یهودیان، همواره سرمایه‌داران، حقوق‌دانان و پزشکان موفق و سرشناسی برخاسته‌اند، با وجود این **اکثریت یهودیان در کشورهای لهستان، رومانی و روسیه در زمره کسبه جزء، پیشه‌وران خرده‌پا و کارگران مستمند بوده‌اند.** آن گروه از یهودیان هم که در

زندگی شخصی و اجتماعی موفق‌تر و خوشبخت‌تر به نظر می آمدند، پیوسته محسود جوانان تحصیل کرده روسی، لهستانی و رومانیایی واقع می‌شدند چون که در دستیابی به مشاغل تخصّصی و حرفه‌ای قادر به رقابت با آنان نبودند. بدین‌سان انگیزه‌های اقتصادی نیز به موجبات کینه‌توزی و دشمنی با نژاد سامی می‌افزود و بیش از پیش، برای آنان مزاحمت فراهم می‌ساخت. باید یادآور شد که؛ افزون بر انگیزه‌های اقتصادی، موارد دیگری هم وجود داشته که به این گونه خصومت‌ها دامن می‌زده است. آن موارد را بایستی به گونه‌ای ژرف‌تر در زمینه‌های فرهنگی، دینی و مسایل ناشی از آن‌ها ریشه‌یابی کرد.

گرایش‌های ضدسامی[1] و دشمنی با یهودیان، اعم از یهودیان ثروتمند و سرمایه‌دار یا یهودیان فقیر و نیمه پرولتاریا، دورنمای زندگی اقتصادی و اجتماعی، و نیز امنیت سیاسی را برای یهودیان جوان‌تر، تیره و تار می‌ساخت و خواه ناخواه، آنان را به سوی سوسیالیسم افراطی و یا جنبش‌های تندرو و انقلابی سوق می‌داد.

دل در هوای فلسطین

در آن بخش از تاریخ، از یک سو، شخصیّت‌های شناخته شده‌ای از یهودیان راه‌حل دشواری‌ها و گرفتاری‌های قوم یهود را اضطراراً در رها ساختن جاهای سکونت خویش و گرد آمدن در سرزمین نیاکان خود، فلسطین می‌دانستند. از سوی دیگر، جنبش‌های انقلابی، دستیابی به برابری و برادری تمامی شهروندان از جمله یهودیان را در زیر لوای جمهوری

---

۱. ANTISEMITISM (گرایش‌های ضدسامی) به صورت سیاسی، در آخرین سال‌های سده نوزدهم و چند دهه نخستین سده بیستم، مجموعه سیاست‌های تعصب‌آمیز و ایستارهای خصمانه‌ای بود که علیه قوم پراکنده و سرگردان یهود، و کسانی که به آنان نسبت یهودی بودن می‌دادند، در صحنه‌های سیاست و اقتصاد، به کار گرفته می‌شد.
از سال ۱۸۷۹، بیسمارك صدراعظم مقتدر آلمان بنا بر مقتضیات سیاسی، به چالشی دست زد که به عنوان «مبارزه ضدسامی» بر سر زبان‌ها افتاد و با پیروزی «نازیسم» در آلمان، به اوج خشونت خود رسید.
در روسیه، قتل الکساندر دوم (امپراتور) در سال ۱۸۸۱ توسط گروهی از افراد انقلابی که به تشخیص دستگاه‌های امنیت روسیه، یهودی بودند، بهانه‌ای به تزار روسیه (الکساندر سوم) داد که یهودیان را، همراه با سایر دشمنان و مخالفان خود، زیر فشار و ستم قرار دهد.
بی‌دادگری‌ها و قتل‌عام‌هایی که در این راستا رخ نمود، از جمله ننگین‌ترین رویدادهای تاریخ روسیه، به‌شمار می‌آید.
رجوع شود به کتاب:
ANTISEMITISM, AN ENEMY OF THE PEOPLE, JAMES PARKES, PENGUIN BOOKS.

سوسیالیست نوید می‌داد. بنابراین؛ جای شگفتی نیست اگر دیده شد که شمار زیادی از یهودیان در جنبش‌های سوسیالیست، به‌ویژه در روسیه، لهستان و رومانی حضور فعال داشتند.

هر چند یهودیان، ظاهراً در آلمان و اتریش، و حتی در مجارستان از وضع بهتری برخوردار بوده و خود را همسان دیگر شهروندان با حقوق برابر می‌دیده‌اند. با وجود این، در این کشورها نیز یهودی بودن، خود متضمن پاره‌ای گرفتاری‌های اجتماعی و شغلی بوده است! چنان که بین آنان فراوان دیده شده‌اند کسانی که از چگونگی وضع خود ناخرسند و با نظریات و کوشش‌های انقلابی همدردی نشان داده‌اند. از این روی؛ **بسیاری از پیشروان و رهبران جنبش‌های سوسیالیستی اتریش، مجارستان و آلمان، یهودی بودند.**

یهودیان، آسان‌تر از دیگران می‌توانستند خود را از قید و بند سنت‌هایی که با مقتضیات تمدن جدید تعارض داشت رها سازند. **آرزوی آنان همواره بر این بود که از رنج یك اقلیّت دچار تبعیض و انواع ستم و محروم از پاره‌ای حقوق اجتماعی رها شوند و در جامعه‌ای مصون از تعرض و بیدادگری زندگی کنند.**

این گونه آرمان‌ها، کم‌کم در درازای سده‌ها، یهودیان را به واکنش‌های سیاسی و گاهی انقلابی رهنمون شد. یکی از واکنش‌هایی را که بیشتر جنبه ملیّت‌گرایی به خود گرفته است، می‌توان همان «**صهیونیسم**»[۱] سیاسی به شمار آورد.

---

۱. **«سیونیسم» یا «صهیونیسم» (ZIONISM) نام جنبش ناسیونالیست یهود است که آماجش ایجاد کشوری از قوم یهود،** در فلسطین بوده است. جائی که آن را میهن باستانی یهودیان به شمار می‌آورند و به زبان عبری «سرزمین اسرائیل» (ERETZ ISRAEL) خوانده می‌شود.

اگرچه صهیونیسم در اواخر سده نوزدهم در اروپای شرقی و مرکزی مطرح شده است، ولی در اصل از بسیاری جهات آن را دنباله همان احساس کهن وابستگی عمیق ملی یهودیان و دین یهود به فلسطین و «ارض موعود» می‌دانند. یکی از دو تپه اورشلیم باستانی به نام سیون (SION)، بنابر روایت تورات (عهد عتیق) توسط داود نبی اشغال شد و پایتخت پادشاهی او در آن جا مستقر گردید. (دائرةالمعارف بریتانیکا)

«صهیونیسم» در لغت‌نامه دهخدا چنین تعریف شده است:

«مسلك گروهی که طرفدار سلطه و نفوذ یهودیان بر اقوام و ملل دیگرند.» تئودور هرسل (THEODOR HERZL) سردبیر ادبی روزنامه «NEUE FREIE PRESSE» در وین و دارنده درجه دکتری حقوق از دانشگاه وین را که در سال ۱۸۹۶ کتابی تحت عنوان «یك دولت یهود» منتشر ساخت، پایه‌گذار صهیونیسم سیاسی جدید دانسته‌اند.

«بدون مردان بزرگ، کار بزرگ انجام نمی‌شود و تنها مردانی بزرگ به شمار می‌آیند که مصمّم‌اند چنین باشند».

شارل دو گل

بخش دوّم

کارل مارکس ـ مارکسیسم

کارل مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ میلادی چشم به این جهان گشود و همچون بسیاری از اندیشه‌وران سوسیالیست، خانواده‌اش از طبقه متوسط به شمار می‌آمد. پدرش وکیل دعاوی موفقی در شهر «تری‌یر» از بخش «راین‌لند» آلمان بوده است.[۱]

مارکس از همان زمان کودکی، ذکاوت و استعداد فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌داد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش (شهر تری‌یر) به پایان برد و در سال ۱۸۳۵، به قصد فرا گرفتن علم حقوق، به دانشگاه بُن (آلمان) رفت. پس از یك سال از دانشگاه بن به دانشگاه برلین (پایتخت پیشین آلمان) منتقل شد و به جای درس حقوق، بیشتر به دروس تاریخ و فلسفه روی آورد. در همین دانشگاه برلین بود که مارکس تحت تأثیر فلسفه جرج ویلهم فردریش هگل (۱۸۳۱ـ۱۷۷۰) قرار گرفت.

---

۱. تری‌یر (TRIER) واقع در راین‌لند (RHINELAND) در جنوب باختری آلمان پیشتر در قلمرو دولت پروس بوده است.

در سال ۱۸۴۱ که مارکس درجه دکترای فلسفه را از دانشگاه ینا[۱] دریافت می‌کند، کتاب لودویگ فوئرباخ (۱۸۷۲ـ۱۸۰۴) فیلسوف مادی گرای آلمانی با عنوان «جوهر مسیحیت»[۲]، در انتقاد از مذهب منتشر می‌شود که به نوبه خود، در تکامل اندیشه فلسفی مادی گرایانه مارکس عمیقاً اثر می‌گذارد. البته پیش از انتشار آن کتاب، کارل مارکس در رساله (تز) دکترای خویش، به بحث پیرامون تفاوت‌های مشهود بین فلسفه‌های مادی گرایانه حکمای یونانی، دموکریتوس (ذیمقراطیس)[۳] و اپیکور[۴] پرداخته است. از این روی می‌توان گفت؛ برای درك و بهره گیری از محتوای کتاب جوهر مسیحیت آمادگی ذهنی کافی و وافی داشته است.

مارکس در پیشگفتار رساله یادشده، ناباوری خود را نسبت به هر گونه اعتقاد دینی باز می‌نماید و از آشیلوس پرومتوس[۵] ادیب یونانی، نقل قول می‌کند که؛ «**حقیقت محض را بگویم؟! من از همه خدایان بیزارم!**»

مارکس به هنگام همکاری با نشریه «راینیش زیتانگ»[۶] و ویراستاری آن در شهر کلن (آلمان)، به اقتضای این شغل، فرصت می‌یابد که از نزدیك شاهد شرایط ناخوشایند کار و اوضاع پریشان زندگانی طبقه کارگر باشد، و این خود آموزه‌ای بزرگ بوده که به پرورش نظریه‌های اجتماعی او کمك بسیار کرده است.

آن نشریه زیر فشار حکومت پروس، در سال ۱۸۴۳ به محاق تعطیل کشانده می‌شود و مارکس نیز ناگزیر همراه همسرش، به پاریس که در آن روزگار، کانون گسترش اندیشه‌های

---

۱. دانشگاه ینا (UNIVERSITY OF JENA) واقع در شهر ینا (JENA) در مرکز خاوری آلمان، حوضه رودخانه «سال» (SAALE) در سال ۱۵۴۸ میلادی، به صورت یك «آکادمی» تأسیس شد و پس از ده سال به دانشگاه مبدّل گردید. این مؤسسه بزرگ آموزشی، در سده هیجدهم که استادانی همچون هگل، فیخته (یوهان) و شیلر (فریدریش) در آن تدریس می‌کردند، شهرت جهانی یافت. در سال ۱۹۳۴ نام رسمی آن دانشگاه به «دانشگاه فریدریش شیلر ینا» (FREIDRICH SCHILLER UNIVERSITY OF JENA) تغییر یافت.

2. LUDWIG FEUERBACH, "THE ESSENCE OF CHRISTIANITY".

۳. DEMOCRITUS حکیم یونانی که در سال‌های حدود ۴۶۰ تا ۳۷۱ پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است.

۴. EPICURUS حکیم یونانی (۳۴۲ تا ۲۷۰) پیش از میلاد مسیح. فلسفه اخلاقی اپیکور، لذت را بالاترین آرزو و با غایت مطلوب انسان به شمار می‌آورد. به زعم اپیکور لذت خیر مطلق است و تلاش انسانی باید سراسر در راستای دستیابی به آن باشد.

۵. AESCHYLUS PROMETHEUS حدود ۵۲۵ تا ۴۵۶ پیش از میلاد مسیح می‌زیسته است.

6. RHEINISCHE ZEITUNG.

مکتب سوسیالیست بود، کوچ می کند. در پاریس، به پژوهش‌هایی ژرف در زمینه سوسیالیسم می‌پردازد و با فریدریش انگلس[۱] که برای نخستین بار، او را در سال ۱۸۴۲ در آلمان دیده بود، باب دوستی می گشاید. این دوستی و مودّت بین آنان، برای تمامی عمر دوام یافته و از این رهگذر، نسل‌های آینده را برای همیشه تحت تأثیر قرار داده است.

مارکس در پاریس هم از پیگرد و مزاحمت‌های پلیس دولت پروس، در امان نبوده است! چنان که در سال ۱۸۴۵، در نتیجه فشارهای دولت پروس بر زمامداران فرانسه، از مارکس می خواهند که فرانسه را ترك کند و او ناچار می‌شود به شهر بروکسل (پایتخت بلژیك) برود. در آن‌جا فریدریش انگلس به او می‌پیوندد و این دو دوست وفادار و همفکر، بر پایه دستمایه‌های سوسیالیسم، پدیده «کمونیسم» را پرورانده‌اند. مارکس و انگلس به اتفاق یکدیگر، عمر خویش را در راه سرنگونی جامعه سرمایه‌داری و جایگزینی آن با نظام نوینی به نام سوسیالیسم یا کمونیسم به پایان رساندند، و سرانجام؛ با عرضه نظریه‌ها و فرضیه‌های مادی گرایانه خود نهاد کمونیسم نوین را بنیاد نهادند. سلاح عمده آنان عبارت از «ایدئولوژی»‌ای بود که بر نام «مارکسیسم» به خود گرفت ـ مجموعه‌ای از نظریه‌های فلسفی، اقتصادی، و تاریخی، با کاربرد انقلابی. از آن‌زمان، مارکسیسم، «دکترین» یا اصول عقاید بنیادین نهضت‌های سوسیالیست و کمونیست را شکل بخشید و الهام‌بخش اندیشه، کردار و گفتار مارکسیست‌ها شد، و چه بسا که تأثیرگذار بر فکر و عمل بسیاری از روشنفکران غیرمارکسیست نیز بوده است.

کمونیسم مدعی فلسفه‌ای است که نقطه‌نظرهایی چون بن ریشه (منشأ و مبدأ)، روند پیشرفت و تکامل، و سرانجام سرنوشت و فرجام انسان را باز می‌نماید. کمونیسم با قاطعیت وعده می‌دهد دنیایی را بسازد که در آن، برابری کامل، وفور نعم مادی حیات، و کمال عدالت اجتماعی برقرار باشد. به بیان ساده‌تر می توان گفت کمونیسم ادعا می کند: تمام آنچه را که موجود است، به تمامی آدمیان خواهد داد (بر حسب نیاز؟!). گستره وسیع و دل‌انگیز این گونه

---

۱. FRIEDRICH ENGELES فرزند یك کارخانه‌دار موفق در شهر بارمن (BARMEN) آلمان در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ به دنیا آمده بود.

او پس از انجام خدمت سربازی در ارتش پروس، به شهر منچستر (انگلستان) می‌رود تا در کارخانه نساجی که پدرش از شرکاء آن بود به کار اشتغال ورزد. در آن جا بود که «انگلس» از نزدیك و آشکارا دریافت که، کارگران اجباراً در چه شرایط طاقت فرسا و بیدادگرانه‌ای کار می کردند و چگونه کودکان معصوم را به کارهای سخت وامی‌داشتند، تا انقلاب صنعتی را بارور سازند!

مواعید ظاهراً به پدیده **کمونیسم** چنان توانی بخشید که بتواند از بسیاری عوامل مؤثر در زندگی بشر بهره‌برداری کند.

این حقیقت بر کسی پوشیده نیست که، **طبیعت آدمی سخت پیچیده است** و به همین جهت، ملل گوناگون عالم نیز از لحاظ روند توسعه و تکامل، در مراحل و درجات مختلف قرار دارند. بدون هیچ گفت و گو، افراد انسانی هر یك به نوبه خویش، تحت تأثیر مجموعه‌ای از انگیزه‌های ویژه عمل می کند. شیوه برخورد کمونیست‌ها با این گونه عوامل متنوّع برانگیزاننده انسان‌ها و بهره گیری از آن‌ها، از دو ماهیت متضاد مثبت و منفی برخوردار است.

کمونیست‌ها، از یك سو می کوشند تا ناخرسندی ژرفی از شرایط اقتصادی و چگونگی نهادهای موجود، و مقررات رایج در جوامع سرمایه‌داری و یا غیر کمونیست جهان، بین مردم به وجود آورند. از سوی دیگر که جنبه مثبت شیوه کار کمونیست‌ها قلمداد می‌شود، انسان‌ها را به چالشی ترغیب می کنند که راه را برای دستیابی به «**مدینه فاضله**» (آرمان‌شهر) یا جهانی باز کند که بنا بر ادعای آنان، در آن جهان از استثمار انسان به وسیله انسان خبری نخواهد بود!؟

مارکس و انگلس، هنگام اقامت در بروکسل با کارگران کارخانه‌ها، ارتباط نزدیك‌تری برقرار کردند. در سال ۱۸۴۷ به **انجمن دادگری**[1] که سازمانی مخفی به شمار می‌آمد و مرکز آن در لندن بود پیوستند. این سازمان به «**انجمن کمونیست**»[2] تغییر نام داد و در همان سال از **مارکس و انگلس** خواسته شد، اهداف و برنامه کار آن انجمن را تنظیم نمایند. هر دو پذیرفتند و سرانجام بازده کار مشترك آنان، همان منشور معروف کمونیسم است که با برنام «**مانیفست کمونیست**»[3]

---

1. LEAGUE OF THE JUSTICE

۲. در انجمن کمونیست (COMMUNIST LEAGUE)، بین مارکس و رهبران آن، اختلاف نظرهایی بروز کرد. در سال ۱۸۵۰ دفتر مرکزی آن به کلن (آلمان) منتقل شد و در سال ۱۸۵۲ که هموندان آن محاکمه و زندانی شدند، به کلی تعطیل گردید.

۳. «**مانیفست کمونیست**» (COMMUNIST MANIFESTO) در واقع متضمن دیدگاه‌ها، دکترین و اصول عقاید مارکس و انگلس است. در بخش پایانی این منشور انقلابی چنین می‌خوانیم:

- **کمونیست‌ها عار دارند از این که دیدگاه‌ها و آرمان‌های خویش را پنهان سازند. آنان آشکارا اعلام می کنند که تنها با برانداختن قهرآمیز تمامی شرایط اجتماعی موجود، به اهداف خود دست می‌یابند.**
- **بگذارید طبقات حاکمه، از انقلاب کمونیستی به لرزه افتند.**
- **پرولترها، جز زنجیرهای خود، چیزی ندارند که از دست بدهند. آنان جهانی در پیش دارند که به فتح آن دست می‌یابند.**
- **کارگران همه کشورها، متحد شوید!**

منادی انقلاب پرولتاریا و نخستین اعلامیه آرمان‌های کمونیسم جهانی قلمداد می‌شود.

پس از پخش مانیفست، انقلاب ناکامی در فرانسه و برخی تظاهرات انقلابی در آلمان رخ نمود. در همان احوال، مارکس و انگلس به اتفاق در کلن دست به انتشار روزنامه‌ای زدند که چون مقالات آن خلاف مصالح دولت پروس تشخیص داده شد، مارکس به دادگاه فراخوانده می‌شود و تحت پیگرد قرار می‌گیرد. او با وجود این که برائت حاصل می‌کند، به خواست و پافشاری دولت پروس به‌زور از آلمان اخراج می‌شود و همان گونه که پیشتر اشاره شد پس از اقامت کوتاهی در پاریس، از دولت انگلیس پناهندگی سیاسی می‌گیرد و مانده عمر خود را در لندن به سر می‌برد. او همراه همسر و شش فرزند خود (سه تن از فرزندان او تا سن بلوغ زنده مانده بودند)، از لحاظ معیشت سخت در تنگنا و درماندگی بوده و با تنگدستی جانکاه روزگار می‌گذرانده‌اند. تنها دورانی که مارکس درآمدی در ازاء کار خود به دست می‌آورد، در سالهای ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۱ بود که در بخش خارجی نشریه «نیویورك تریبیون» اشتغال داشت. بقیه اوقات او صرف تفکر، مطالعه، گردآوری و نوشتن نظریه‌هایش گردید که به بهای بی‌نوایی، بیماری و نابسامانی شدید خود و خانواده‌اش تمام شد!

پس از اقامت مارکس در لندن، انگلس هم به وی می‌پیوندد و با کمك‌های پی‌گیر مادی و معنوی خود به او امکان می‌دهد که با بهره‌گیری از کتابخانه غنی موزه بریتانیا به پرورش و نشر اندیشه‌های اجتماعی و اقتصادی خویش، از جمله فراهم آوردن اثر معروف «سرمایه»[1] پردازد.

بیماری نسبتاً طولانی و سرانجام مرگ کارل مارکس در چهاردهم مارس ۱۸۸۳، به او بخت آن را نداد که ساماندهی و نشر کتاب سرمایه را پایان برد، چنان که تنها نخستین جلد آن در

۱. در کتاب «DAS KAPITAL» (سرمایه) که جلد اول آن به سال ۱۸۶۷ منتشر شد، با طرح بحث‌های دامنه‌دار و کمی خسته کننده، کوشش فراوان به عمل آمده که نقطه‌نظرهای کارل مارکس به ویژه پیرامون مسأله «استثمار سرمایه‌داری» از «طبقه کارگر» نمایانده شود. از این کتاب در زمان حیات مارکس چندان استقبال نشد، و خود کارل مارکس هم در آن هنگام در انگلستان از شهرت و منزلت به‌سزایی برخوردار نبود، کما این که در محافل سوسیالیست، جامعه روشنفکران و سازمان‌های کارگری نیز چنان که انتظار داشت جایگاه مناسب و چشم‌گیری به دست نیاورد. گه‌گاه برخوردهای تند، ناخوشایند و رویهم‌رفته، رفتار خشك و دل‌آزار وی با همنشینانش سبب می‌شد که از گرد او پراکنده شوند. مارکس کمتر حوصله تحمل دیگران را داشت و به گونه‌ای که نقل کرده‌اند دلبستگی او به اندیشه‌های خودش آن‌چنان بوده که از نقد و خرده‌گیری نسبت به آن‌ها آزرده می‌شده است! از فیلسوفی برجسته، با چنان گستردگی اندیشه و ژرفنگری، این چنین ناشکیبایی در برابر منتقدان و حتی دگراندیشان جای بسی شگفتی است!؟

زمان حیات وی منتشر شد.

پس از مرگ مارکس، **فریدریش انگلس** به گردآوری، ویراستاری و تنظیم باقیمانده مطالب کتاب «**سرمایه**» همت گماشت و دنباله آن را به ترتیب در دو جلد به سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ چاپ و منتشر ساخت. **انگلس** پس از مرگ خود (پنجم اوت ۱۸۹۶)نیز خانواده کارل مارکس را که همچنان گرفتار تهیدستی شدید بودند تنها نگذاشت بلکه بخش بزرگی از دارایی خویش را به سود آنان وصیت نمود؛ «**که دوستان وفادار بهتر از خویش‌اند**».

همان گونه که پیشتر یادآور شد؛ **مارکس و انگلس**، آن دو همفکر و دوست همدل **توانستند مبانی اصلی و در واقع خمیر مایه کمونیسم امروزین را فراهم سازند.** آنان با بهره گیری از جنبه‌های فلسفی مکتب فکری آلمان، نظریه‌های اقتصادی دانشمندان انگلیسی، و عقاید سوسیالیست‌های فرانسوی، و افزودن باورهای خویش بر آن‌ها نظریه‌ای ساختند و پرداختند که به زعم خودشان و پیروانشان، آن نظریه (تئوری) بر پایه تحلیل علمی طبیعت و تاریخ استوار است.

نظریه تاریخی که تمامی تحولات اجتماعی را اساساً برآمده از نیروهای فنی ـ اقتصادی (چگونگی انواع شیوه‌های تولید) می‌داند ناگزیر به برخورد و تناقض منجر می‌شود (دیالکتیك) و سرانجام به راه‌حل تمامی تضادها که مرحله کمونیسم است، دست می‌یابد (ماتریالیسم دیالکتیك). این نظریه بنابر باور پیروان آن، **منشأ و روند تکامل جهان هستی را باز می نماید؛** به گونه‌ای علمی، تاریخ را تحلیل می کند؛ معیارها و ضوابط اخلاقی و معنوی را مشخص می‌سازد، و برنامه‌ای برای **کوشش‌های کاربردی ـ سیاسی** به دست می‌دهد. **معتقدان آن نظریه یك جامعه جهانی را وعده می دهند که در آن جامعه بهره کشی انسان از انسان جایی ندارد.** بذری که به دست **مارکس و انگلس** در اروپای باختری کاشته شد، از سوی **لنین** (ولادیمیر ایلیچ) (VLADIMIR ILYCH "LENIN") رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و **بنیادگذار حکومت شوروی** و همفکرانش، آبیاری و پرورش یافت و به صورت جنبش بین‌الملل کمونیست، بالنده گشت. **لنین**، افزون‌بر سازماندهی و رهبری انقلاب خونین بلشویك در روسیه، رهبردی (استراتژی) بنیادی و رزم‌آرایی (تاکتیك)های **کمونیسم** را که آماج نهایی آن به دست آوردن قدرت حاکمه بود، طرح‌ریزی کرد.

لنین ضمن حفظ مواضع «استراتژیك» کمونیسم که همانا دستیابی به قدرت بود، در سایه تدابیر خود و ترفندهایی که به اقتضای شرایط می توانست به سرعت قابل تغییر باشد، **کمونیسم** را

در بخش بزرگی از جهان به قدرت و حاکمیت رساند و تحقق و گسترش عملی نظریه مارکس و انگلس را برای زمانی نسبتاً دراز ظاهراً موجّه، موفق و کارساز جلوه داد. بی گمان، نماد و وجهه نمایان آثار ادبی کمونیسم، در ارتباط با شیوه‌های رهبردی، شگردها و «تاکتیک»های آن، همانا جنبه‌های مبارزه‌جویی طبقاتی و چالشگری بی‌دریغ آن است.

همان گونه که پیشتر اشاره شد؛ بنابر دیدگاه کمونیست‌ها، تاریخ بشر سراسر صحنه مبارزات طبقات مختلف جامعه است. دستمایه‌های کاربردی آنان، همانند روش‌های جنگاوری، متضمن شیوه‌های تهاجم، تدافع، یورش و عنداللزوم عقب‌نشینی است. احزاب کمونیست در به کارگیری شگردها یا ترفندهای گرفته شده از رهنمون‌های لنین، نه تنها در هر فرصت به کوشش‌های آشکار می‌پردازند، بلکه بر حسب اقتضای شرایط، به عملیات پنهانی و به اصطلاح **«زیرزمینی»** هم مبادرت می‌ورزند.

گروه‌های نخبه‌ای از انقلابیون حرفه‌ای کمونیست، تا مرز همه توان خویش، برای نفوذ در میان روشنفکران غیر کمونیست و رسوخ در انجمن‌های اصناف و اتحادیه‌های کارگری، وجلب هر چه بیشتر پشتیبانی توده‌های مردم، با به کار گرفتن **«تاکتیک»**های گوناگون، بهره گیری می کنند.

لنین در کتاب **«به سوی دستیابی به قدرت»**[1] می نویسد:

«موضوع قدرت... زمینه‌ای است بنیادی که در روند پیشرفت و تکامل انقلاب، عامل تعیین کننده است...»

در صفحات آینده این کتاب خواهیم دید که چگونه این نظریه لنین جامه عمل پوشید، و چه‌سان در راستای تحقق آن، یعنی دستیابی به قدرت، دست یازیدن به هر وسیله‌ای را ولو مغایر معیارهای متعارف سنتی، اخلاقی و قانونی، روا می‌دانستند؛ چون به باور کمونیست‌ها، **«هدف وسیله را توجیه می کند.»**

جاذبه‌های کمونیسم

جاذبه‌های کمونیسم را از جنبه‌های گوناگون، در زندگی روزمره مردم از هر نژاد، قوم، فرقه، ملیت و یا هر گروه اجتماعی دیگر، می توان مرور کرد. نمایان‌ترین این جنبه‌های شناسائی را در این نوشته از نقطه‌نظرهای اقتصادی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، و سیاسی به طور خلاصه

---

1. TOWARD THE SEIZURE OF POWER

بررسی می کنیم:

● **الف ـ جاذبه اقتصادی کمونیسم در نخستین برخورد، از دیگر جاذبه‌های توانمندتر و** در عین حال ملموس‌تر و به آسانی قابل درك و شناسایی است. در شرایط و اوضاع و احوال ناهنجار اقتصادی چون بیکاری، فقر، بی خانمانی، گرسنگی و بسیاری از نابسامانی‌های خانوادگی، اجتماعی، و بالاخره ناامیدی روزافزون؛ هر انسانی خواه ناخواه برای رهایی خود، خانواده و عزیزانش به هر گونه چاره‌جویی و وسیله‌ای دست می‌یازد.

فرهیختگان و روشنفکران جوامع فقرزده، بیش از هر عامل دیگری به بحران‌های اقتصادی گزیرناپذیر در نظام سرمایه‌داری و نارسایی نهادهای قانونی موجود توجّه می کنند. این بحران‌ها بی‌شك به اصلاح طلبان تندرو و احیاناً انقلابی، به ویژه دست پرورد گان سازمان یافته مکتب کمونیسم، فرصت و مجال می‌دهد که به دگرگون ساختن و در مواردی به براندازی بنیادهای کهن و نظام‌های حاکم پردازند، به هر قیمت که تمام شود!

مگر نه این است که منادیان «کمونیسم» ادعا می کنند:

بیکاری، استثمار طبقات کارگر و گروه‌های مزدبگیر، بهره کشی از کار کودکان و تحمیل دستمزدهای ناچیز به عوامل انسانی در صنایع و کارخانه‌ها، بحران‌های ادواری اقتصادی و نابسامانی‌های اجتماعی، همه و همه از بیماری‌های جدایی‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری است و تنها در لوای «کمونیسم» می تواند از میان برداشته شود (که دیدیم چنین نشد).

آنان همچنین می‌پندارند: **با تئوری‌های اقتصادی کمونیسم، یك نظم اجتماعی بهنجار برقرار می‌شود که در آن، از این گونه نابسامانی‌های اقتصادی دیده نخواهد شد.** چون بنا بر ادعای آنان در آن نظام، تمامی بیماری‌های برآمده از اقتصاد سرمایه‌داری، درمان‌پذیر است.

● **ب ـ جنبش‌های کمونیست در آغاز چنان وانمود می کردند که گویی کمونیسم، بسیاری از نیازهای عاطفی و روانی بشر را نیز جوابگو است.**

چه بسیار مردمانی که می‌پنداشتند «کمونیسم» همه نابرابری‌های اجتماعی را از میان برمی‌دارد! وانگهی، جاذبه‌های آن پدیده چنان بود که هر کس در زندگی شخصی و یا اجتماعی خویش، احساس ناامنی یا کمبود می کرد، آسودگی و آرامش خود را در پناه «کمونیسم» و دولت آرمانی کمونیست می‌انگاشت.

کسانی که به هر جهت و دلیل، باورهای دینی یا مذهبی را از دست می‌دادند و یا توان تصمیم گیری و یا تحمل بار دشواری‌های زندگی و مسئولیت‌ها را نداشتند، سازمان‌ها و احزاب

کمونیست را جایگاهی امن برای خود می‌پنداشتند. این نهادهای تندرو یا انقلابی، به آنان فرصت می‌داد که نارضایی‌ها، سرخوردگی‌های خانوادگی و اجتماعی و تمایلات سرکوب شده شخصی را، با شور انقلابی و رفتار هیجان‌زده باز نمایند و دشمنی ناخودآگاه و چه‌بسا آگاهانه خویش را نسبت به جامعه‌ای که از آن ناخرسند و دلزده بودند، به گونه‌ای ابراز کنند.

فراوان بوده‌اند جوانانی که کانون‌های پریشان و نابسامان خانوادگی و اختلافات و ناسازگاری‌های پدر و مادر، آنان را در لبه پرتگاهی از شرایط روانی قرار داده که به سوی کمونیسم و کانون‌های پرجنب‌وجوش و هیجان‌برانگیز ستیزه‌جو و انقلابی تندرو، سوق داده شده‌اند.

احزاب کمونیست با برپا ساختن انواع گردهم‌آیی‌های سازمان یافته، کلاس‌های آموزشی، جلسات مباحثه و گفت‌وگو و دیگر فعالیت‌های گروهی آشکار و پنهان حزبی، آن‌چنان جوانان را سرگرم و از خودبی خود می‌ساختند، که کمتر مجال درست اندیشیدن در باره کارهای اجتماعی برون از دایره محدود و بسته حزب می‌یافتند.

ارگان‌های تبلیغات احزاب کمونیست، در کنار جاذبه‌های فریبنده کمونیسم، به جوانان فرهیخته نیز چنین القاء می‌کرد که آنان به راستی روشنفکران و نخبگان جامعه و «پیشقراولان» طبقه کارگراند. به آنان چنان وانمود می‌شد که وظیفه راهبری، آموزش و پیشتازی توده‌ها را به‌عهده دارند. منادیان جنبش‌های کمونیست و فرضیه‌پردازان کمونیسم به جوانان اطمینان می‌دادند که پیروزی کمونیسم گزیرناپذیر است و این تنها کمونیست‌ها هستند که آینده دلخواه بشر را می‌سازند!

● ج ـ از نقطه‌نظر جامعه‌شناسی، پدیده‌هایی چون بیدادگری و بسیاری از نابرابری‌های اجتماعی که با انقلاب صنعتی و پیامدهای آن، بیش از پیش نمایان می‌شد، کارآمدترین افزار بهره‌برداری دستگاه‌های تبلیغات کمونیست‌ها به شمار آمده است. هرچند جاذبه‌های تبلیغاتی علی‌القاعده در ارتباط با نابسامانی‌های اقتصادی، دست‌کم در دوران‌های بهبودی و رونق اقتصادی، بیش یا کم رنگ می‌بازد و یا از کارآیی آن‌ها کاسته می‌شود؛ با این همه، مظاهر چنین ناهنجاری‌های اجتماعی، از چنان ماهیتی برخوردار است که در کوتاه‌زمان و به‌سادگی از میان نمی‌رود.

مسائل و دشواری‌های اجتماعی در سراسر عالم، به بیماری‌های مزمن و سخت می‌ماند که به آسانی درمان‌پذیر نیست.

چه‌بسا آزمون شده است که هر کس به گونه‌ای از پاره‌ای بیدادگری‌های اجتماعی و یا تبعیضات ناروا و گه‌گاه ستمگرانه رنج می‌برده، همواره شکاری بالقوه مناسب و دلخواه برای گروه‌های سیاسی ویرانگر در جهت براندازی حکومت‌ها یا نظام‌های حاکم بوده است. کمونیست‌ها نه تنها از میان ستمدیدگان آسیب‌پذیر اجتماع و قربانیان تبعیض به جمع هواداران خود می‌افزودند، بلکه کمونیسم عموماً برای کسانی هم که از شرایط زندگی خود و ترتیبات حاکم بر کشورشان دلزده و بیزار بودند پایگاه براندازی امیدبخشی قلمداد می‌شد.

به یقین، از لحاظ جامعه‌شناسی، عوامل و انگیزه‌های گوناگون دیگری هم وجود داشته که همواره به تحقق هدف‌های انقلابی کمونیست‌ها کمك می‌کرده است، ولی چون شمارش آن‌ها بحث را به درازا می‌کشاند و طبعاً از حوصله این مقال خارج است، از پرداختن به آنها خودداری می‌شود.

مفاهیم بنیادین کمونیسم

پیشتر اشاره شد که چون نظریه‌های کارل مارکس و فردریش انگلس از پیچیدگی ویژه‌ای برخوردار است، درك و دریافت آن‌ها برای همگان آسان نیست. ناچار در این بررسی کوتاه، کوشش می‌شود تا آنجا که شدنی باشد به سادگی، به آن بخش از مفاهیم بنیادین که مورد توجه پژوهشگران صاحب‌نظر قرار گرفته و کمتر با تعصّب و تقیّد همراه است پرداخته شود.

سازمان‌ها و احزاب کمونیست را بدون استثناء رسم و قاعده بر این بوده است که پیوسته رهنمودها و یا دستورالعمل‌هایی در زمینه نظریه‌های مربوط به ایدئولوژی خود، برای استفاده هموندان حزب صادر نماید. از آن گذشته، آن‌ها همواره نسبت به برگزاری انواع گردهمایی‌های حزبی و تشکیل بی‌وقفه کلاس‌های آموزشی در چارچوبه مفاهیم نظری کمونیسم و آموزش‌های ویژه حزبی، به گونه‌های آشکار و پنهان، حتی در کشورهای غیر کمونیست کوتاهی نمی کرده‌اند.

مفاهیم نظری کمونیسم را می‌توان زیر سه برنام جداگانه در محدوده نکته‌های یاد شده طبقه‌بندی کرد و به اختصار به بررسی و تحلیل هریك پرداخت:

- مفهوم فلسفی که همانا جنبه مادی گرایانه کمونیسم است (فلسفه مادی تاریخ).
- شیوه نقد و تحلیل کمونیسم که «دیالکتیك» خوانده می‌شود.
- کاربرد فلسفه کمونیسم و روش «دیالکتیك» در راستای بررسی و تحلیل تاریخ و تحول و تکامل اجتماعی، که آن را «ماتریالیسم تاریخی» نامیده‌اند.

۱ـ ریشه یابی های مادی

کمونیستها بر این باورند که کردار، اندیشه و احساس انسان، تنها ریشه مادی دارد و چیزی به جز مادّه وجود ندارد. به زعم آنان و به رغم ادیان الهی، جدا از ماده و انرژی، آفریدگاری برای عالم هستی نیست. مباحث مربوط به «روح» و جاودانه بودن آن را بی‌پایه و پوچ می‌انگارند. به اعتقاد آنان در مقایسه انسان با دیگر مظاهر حیات، انسان فقط از لحاظ درجه تکامل با دیگر نمودهای حیات فرق دارد. ادیان و مذاهب الهی را وسیله‌ای برای حفظ قدرت و امتیازات «طبقه حاکمه» و بهره کشی از توده‌های مستضعف و زیر ستم می‌دانند! کارل مارکس گفته است که «دین افیون مردمان است».[1] فلاسفه غیرمادی می‌گویند، مادیّون (دهریون) و کمونیستها در مباحث خود به این پرسش که «خود مادّه» از کجا ریشه گرفته و فرجام «پویایی در مادّه» به کجاست؟ پاسخی نداده‌اند.

۲ـ روش «دیالکتیک»[2]

روش دیالکتیک، خود شامل سه عنصر است به نام‌های تز، آنتی‌تز و سنتز.[3] «تز» عبارتست از مفهوم یا نیروی مثبت، «آنتی تز» مفهوم یا نیروی مخالف، و «سنتز» که برآیند برخورد دو نیرو یا دو مفهوم متضاد «تز» و «آنتی تز» می‌باشد، ترکیبی است از بهترین ویژگی‌ها و صفات هر دو عامل تز و آنتی تز. سنتز نیز که خود حاصل «دیالکتیک» است به نوبه خویش به «تز» جدید مبدّل می‌شود و آن هم نقیض خود یعنی «آنتی تز» نوینی را به وجود می‌آورد و... الخ.

۳ـ «ماتریالیسم دیالکتیک»

ماتریالیسم دیالکتیک یا چگونگی کاربرد فلسفه کمونیسم و «روش دیالکتیک» در راستای بررسی و تحلیل تاریخ و تحولات اجتماعی با روندی منطقی. این در واقع همان نظریه کارل

---

1. "THE OPIUM OF THE PEOPLE"

۲. «DIALECTIC» (پاداندیشی) از واژه یونانی «DIALEKTIKE» به معنی هنر گفت‌وگو، استدلال و مناظره گرفته شده است. در روزگار باستان واژه «دیالکتیک» به هنری اطلاق می‌شده که با به کارگیری آن در بحث و جدل و ابراز نظر مخالف، می‌توان به حقیقت مطلوب دست یافت. به بیان دیگر، هر یک از طرفین مناظره می‌کوشد تناقض و نکات متضاد را در استدلال طرف مقابل مشخص سازد تا از این راه به نتیجه‌ای برسند که متضمن حقیقت باشد و هر دو طرف، در موضع خود مبرا از اشتباه باشند. این روش محاوره از آن سقراط حکیم نامدار یونان بوده است و امروزه شیوه جدل و مناظره منطقی در مکتب کارل مارکس (مارکسیسم) را هم به این نام می‌خوانند.

3. THESIS, ANTITHESIS & SYNTHESIS

مارکس است که مفهوم مادی جهان هستی (کائنات) را با شیوه «دیالکتیک» در آمیخته و به بیان آن پرداخته است.

هگل پیش از مارکس می کوشید با دست یازیدن به روش دیالکتیک، ماهیت کائنات را با کاربرد نظریه تکامل تاریخی باز نماید. او که یك فیلسوف «ایدآلیست» به شمار می آمد، روش دیالکتیك را به کار گرفت تا گذشته و حال را تفسیر کند. در حالی که، مارکس با همکاری انگلس از آن روش به نحو گسترده تری بهره برداری کردند. آنان نه تنها به گذشته و حال پرداختند بلکه آینده را نیز (به گمان خود)، پیشگویی نمودند! ولی به هر روی؛ آنان نظریه هگل را دایر بر این که «روح» برتر از «مادّه» است مردود دانستند و «مادّه» را اساساً «جوهر حقیقت» پنداشتند.[1]

کمونیست‌ها معتقدند «روش دیالکتیك» به آنان امکان می دهد قوانین کلی طبیعت و تاریخ را درك و فهم کنند. آنان بر این باورند که با به کار گرفتن این روش در بررسی جامعه، می توانند تاریخ گذشته بشر را تحلیل کنند و روابط اجتماعی کنونی را بفهمند و تحولات و سیر تکامل جامعه را در آینده، پیش‌بینی کنند.

مارکسیسم و سه قانون

از دیدگاه مارکسیست‌ها یا کمونیست‌ها، مجموعاً سه قانون بر کاربرد «دیالکتیك» حاکم است:

۱ـ قانون وحدت و تنازع اضداد.[2]

۲ـ قانون نفی.[3]

۳ـ قانون جهش ناگهانی.[4]

● بنابراین قانون وحدت و تنازع اضداد هر ماده‌ای طبیعتاً ضد خود را در وجود خویش دارد که آن را در راستای تکامل می‌راند. برای مثال از بار مثبت و منفی در برق (الکتریسیته)، شکستن اتم به پروتون و الکترون، تغییرات مداوم در بدن انسان همچون به وجود آمدن سلول‌ها و

1. EDGAR E. KNOEBEL, "CLASSICS OF WESTERN THOUGHT", MICHIGAN STATE UNIVERSITY, 1988, VOL 3, P. 367.
2. THE LAW OF THE UNITY AND STRUGGLE OF OPOSITES.
3. THE LAW OF NEGATIVE.
4. THE LAW OF THE SUDDEN LEAP.

سرانجام مرگشان یاد می‌شود. مارکس و انگلس، در نظام جامعه بشری و روابط اجتماعی، آن تضاد را به تخالف و تنازع طبقات اجتماعی تعبیر می‌کنند. این تغییر و تحول در ماده فرآیند عبث و بیهوده‌ای نیست، بلکه موجبی است برای پیشرفت مداوم به سوی مراحل متعالی‌تر.

● طبق دومین **«قانون ماتریالیسم دیالکتیک»** (قانون نفی)، فرایند تکامل، ناچار هرچیز در حرکت را به سوی نفی خود آن چیز می‌کشاند. چنان که در توضیح قانون نخست دیده شد، **«تز»** توسط **«آنتی تز»** نابود می‌شود و در نتیجه آن **«سنتز»** به‌وجود می‌آید، و سنتز نیز به نوبه خود **«تز»** نوینی می‌شود که بر ضد آن تز، آنتی‌تز جدید هستی می‌یابد. هریك از این فرایندهای متداوم، نمایانگر تکامل از مرحله‌ای به مرحله کامل‌تر است. کمونیست‌ها با استفاده از **«قانون نفی»** به بیان تزاید عددی یا **تولید مجدّد** می‌پردازند: **یك تخمه یا بذر، هنگامی که ثمر می‌دهد خود از ادامه هستی باز می‌ماند** و به این ترتیب و با یك چنین فعل و انفعال، در پی فنای بذر کاشته شده، گیاهی می‌روید و به گل می‌نشیند، ثمره و دانه و بذر بیشتری ایجاد می‌کند و پس از آن به نیستی می‌گراید. در این فرایند، دانه و گیاه بیشتری به‌وجود می‌آید و آنچه بیهوده و پوچ مانده است محکوم به نیستی است. به بیان دیگر؛ **هرآنچه هوده‌بخش است باقی می‌ماند و در مسیر تعالی از مراحل پایینی به پایگاه بالایی می‌رود.** کمونیست‌ها، قانون نفی یا نیستی را بر نظام جامعه نیز صادق می‌دانند و بر پایه آن، نظریه‌ای می‌سازند بدین‌سان که **«فئودالیسم»** (تز) با پیدایش **«کاپیتالیسم»** (آنتی تز) نابود می‌شود، و کاپیتالیسم نیز به نوبه خود توسط **«کمونیسم»** (سنتز) فنا می‌گردد. نتیجه این که، هر مرحله از مراحل یاد شده، آنچه را که از مرحله پیش به صورت بیهوده و بی‌اثر به جا مانده است از جریان خارج می‌کند و تنها آن می‌ماند که ثمربخش و مطلوب است و در فرایند پیشرفت و تعالی قرار می‌گیرد (دیالکتیك).

● **سومین قانون «ماتریالیسم دیالکتیك»** که عنوان **«قانون جهش ناگهانی»** به خود گرفته، حاکی از این است که؛ **یك سلسله دگرگونی‌های «چندی» پی در پی به ایجاد یك تحول و دگرگونی «چونی» می‌انجامد.**

تغییرات آب را شاهد مثال فرض می‌کنند که منجمد می‌شود یا به صورت بخار درمی‌آید. با گرم کردن و افزایش دمای آب (دگرگونی چندی) آب در یك درجه معین از گرما، با یك تغییر بسیار تند (جهش ناگهانی) به بخار تبدیل می‌گردد (دگرگونی چونی). همچنین است عکس قضیه، به این صورت که؛ با کاستن از درجه گرمای آب، در نقطه‌ای از میزان برودت، به نحو ناگهانی منجمد می‌شود.

ماتریالیسم دیالکتیك چنین نتیجه می گیرد که؛ یك رشته دگرگونی های چندی و چونی آهسته و سرانجام جهش ناگهانی، هردو مقتضای پیدایش نمودهای نوینی از ماده می باشند. لیکن آن دگرگونی ها، پیش از آشکار ساختن چهره های تازه، پیوسته جریان دارد و پیدایش واقعی شکل جدید همیشه در نتیجه یك جهش ناگهانی صورت می گیرد.

مارکسیست ها با دست یازیدن به این روش استدلال، به بحث پیرامون هستی و تکامل انسان می پردازند و می گویند: «موجودات بی جان در پی یك سلسله تغییرات و در نتیجه جهشی ناگهانی، به ارگانیسم های زنده مبدل شده اند. آن گاه پس از یك رشته دگرگونی های دیگر، حیوانات به صورت آدم ها در آمده و سپس در نتیجه جهش ناگهانی دیگری، اندیشه انسانی به وجود آمده است. آنان با بکار بردن همین نحوه استدلال در باره نظام اجتماعی، انقلاب را در پی دگرگونی هایی، یك جهش ناگهانی قلمداد می کنند که با خود، شکل نوینی از جامعه را به وجود می آورد.»

برتری شیوه دیالکتیک در زمینه استدلال

از دید مارکسیست ها، **شیوه دیالکتیك از دیگر اقسام استدلال منطقی، برتر است.** بنابراین، رابطه بین روش دیالکتیك و گونه های دیگر کاربرد منطق، به مثابه رابطه ریاضیات عالی و عملیات ساده حساب است.

به هر روی؛ کمونیست ها از توضیح و توجیه قوانین سه گانه مذکور نتیجه گیری می کنند که حرکت در ماده یك فرایند (پروسه) بیهوده و بی هدف نیست، در ضمن، اصرار دارند القاء کنند که؛ نظم موجود در کائنات، صرفاً اقتضای یك ضرورت طبیعی است (برخلاف نظر فلاسفه غیرمادّی) و نیرویی ورای قدرت مادّی وجود ندارد. البته باید این واقعیت را هم در نظر داشت که در مجموعۀ این مباحث و استدلال ها، نکته ای یافت نمی شود که علت وجودی حرکت را در مادّه باز نماید.

مارکس و انگلس در «**مانیفست کمونیست**»، تاریخ را به صورت فرایندی مادّی قلمداد می کنند (ماتریالیسم تاریخی) که در آن، عامل پویا و فعّال (دینامیك) همانا پدیده مبارزه طبقاتی است: «**تاریخ جوامع موجود تاکنون، سراسر تاریخ منازعات طبقاتی است.**» کما این که نظریه «**ماتریالیسم تاریخی**» تمامی تاریخ بشر را چنین باز می نماید که پس از پایان دوران های ابتدایی جامعه که افراد بشر به طور اشتراکی با هم می زیستند، کلیه جوامع بشری در درون خود تحت تأثیر «**قانون وحدت و تنازع اضداد**» قرار داشته اند (نخستین قانون از قوانین سه گانه دیالکتیك).

به بیان دیگر؛ طبقات مردم ضمن کشمکش بر سر منافع خود در جامعه، در ارتباط با بهره‌برداری از وسایل تولید در ستیز و چالش بوده‌اند. در اثر این منازعه مداوم بین آن طبقات، جامعه کهن می‌میرد (قانون نفی) سپس در پی جهشی ناگهانی (قانون سوم دیالکتیک) جامعه نوینی به شکل متعالی‌تر (تکامل یافته‌تر) جایگزین آن می‌شود. به این ترتیب؛ جامعه در یك فرایند طولانی تاریخ، به حکم چگونگی شیوه‌های تولید از گونه ابتدایی و زندگی اشتراکی (بدون بهره‌کشی انسان از انسان) به مرحله پس از آن که دوران بردگی و مالکیت خصوصی است، تحول می‌یابد. آن گاه دوران **فئودالیسم** می‌رسد و سپس **نظام سرمایه‌داری** (کاپیتالیسم)، که از نظر کمونیست‌ها چهارمین مرحله تکامل جامعه بشری است، پایدار می‌گردد. طبقه سرمایه‌دار (بورژوا) و یا صاحبان وسایل تولید، به استثمار طبقه کارگر و مزدبگیر (پرولتاریا) می‌پردازند. زیرا؛ این طبقه از مالکیت وسایل تولید محروم و تنها مالك نیروی کار خویش است که برای گذران زندگی، ناچار به فروش آن به صاحبان وسایل تولید می‌باشد.

نظام سرمایه‌داری، پایگاه استثمارکنندگان «**پرولتاریا**»، از سوی حکومت عامل سرمایه‌داری پشتیبانی می‌شود. در این فرایند، فرقی بین اقسام گوناگون حکومت سرمایه‌داری نیست، خواه از انواع دموکراسی باشد یا دیکتاتوری و یا پادشاهی. این‌ها همه در راستای فشار به طبقه کارگر عمل می‌کنند. بنابراین؛ **طبقه کارگر باید طبقه حاکمه را سرنگون سازد و بدین سان هر گونه پایداری سرمایه‌داران را در هم کوبد و با انقلاب خود حکومت را به دست گیرد.** در این مرحله است که کمونیسم، پنجمین مرحله تکامل تاریخی جامعه را می‌سازد. ابزار و وسایل تولید از آنِ همگان می‌شود و سرانجام، بهره‌کشی انسان از انسان پایان می‌یابد (به اعتقاد مارکسیست‌ها).

نظریه ارزش اضافی

کارل مارکس در مقام تحلیل جامعه سرمایه‌داری، نظریه ارزش اضافی را بر پایه چند نظریه اقتصادی که از سال‌های نخستین سده نوزدهم متداول بود، ساخته است (آن گونه نظریه‌ها امروزه کلاً بی‌اعتبار قلمداد می‌شود). **نظریه مارکس بر این فرضیه استوار است که؛ ارزش هر کالا بستگی دارد به مقدار کاری که برای تولید آن لازم است.**

مارکس با فرض این که تنها کار تولید ارزش می‌کند، استدلال کرده است که سرمایه‌دار منافع خود را صرفاً می‌تواند از حاصل کار مدت زمانی که برای آن به کارگر دستمزدی پرداخت نشده، تأمین کند. بنابر چنین نظریه‌ای؛ گرچه ارزش بر مبنای کار انجام شده معین می‌شود، با این

همه، کارگر تمامی ارزش تولید خود را دریافت نمی کند، و این سرمایه‌دار (صاحب وسایل تولید) است که «ارزش اضافی» را به عنوان منافع خود برمی‌دارد. به قول مارکس؛ سرمایه‌دار این «ارزش اضافی» را در واقع از کارگران می‌دزدد.[۱]

پیداست که از همان نگاه نخست، می‌توان به محدود بودن شمول نظریه مذکور پی برد، زیرا، در تعیین ارزش، هیچ سهمی برای دیگر عوامل تولید مانند سرمایه‌گذاری، ابتکار و ابداع، کاردانی و کارآیی، و بالاخره نقش مدیری صاحب سرمایه یا کارفرما در اداره امور تولید منظور نگردیده است. از آن گذشته، کاربرد استعداد و توانایی‌های علمی و فنی (تکنولوژی) نیز در تدارك و تجهیز وسایل تولید به حساب نیامده است. از این روی، با این نظریه نمی‌توانیم توجیه کنیم که چرا اثر هنری یك نقاش برجسته و نامدار، به بهایی چند برابر گران‌ترین اتومبیل به فروش می‌رسد. درحالی که مقدار کار صرف شده و حتی ارزش مواد مصرف شده در ایجاد این دو کالا، به هیچ روی قابل مقایسه نیست.

چند پرسش که بدون پاسخ مانده است

چنان که پیشتر یاد شد؛ بنابر باور مارکسیست‌ها، هنگامی که برابر نظریه «ماتریالیسم

---

۱. مارکس و انگلس بنابر فرضیه‌های خود، چنین نتیجه‌گیری می‌کردند که ابزار و وسایل تولید، زیربنای (SUBSTRUCTURE) جامعه می‌باشد، و بنابر دیدگاه آنان: قانون، اخلاق، و فرهنگ، روبنای (SUPER-STRUCTURE) جامعه است، و این زیربنا است که روبنا را قوام می‌بخشد. این وجهه از ماتریالیسم دیالکتیك را عموماً دترمینیسم اقتصادی (ECONOMIC DETERMINISM) می‌خوانند.

مارکس و انگلس، دو عامل را در فرایند تولید نیازمندی‌های زندگانی، مؤثر شناخته‌اند: کارگران، ابزار تولید و موادخام را به عنوان نیروهای تولید، عامل اول قلمداد می‌کنند، و عامل دوم را رابطه انسانی یعنی روابط بین ارباب وبرده یا سرمایه‌دار و کارگر به‌شمار می‌آورند. در جوامع اشتراکی اولیه، روابط بین انسان‌ها صلح‌آمیز و از هماهنگی برخوردار بوده است. زیرا، ابزار و وسایل تولید در اختیار عامه مردم بوده و در مالکیت اختصاصی فرد یا افراد معینی نبوده است. کم‌کم اشخاصی، به راه‌های گوناگون اعم از معامله و تجارت یا زورگویی و تجاوز، مالك اختصاصی ابزار و وسایل تولید شده و روابط تولید را به شکل امروزین بنیاد نهاده‌اند.

به نظر مارکس و انگلس، از همان زمان بوده است که اختلاف طبقاتی ریشه گرفته و در نتیجه، صاحبان ابزار و وسایل تولید که در واقع طبقه حاکمه را در چنگ خود دارند، در ناز و نعمت سر می‌برند و شرایط سخت کار و دستمزدهای ناچیز را به طبقه زیر ستم و استثمار شده (پرولتاریا)، تحمیل می‌کنند. تضاد مداوم منافع بین این دو طبقه متعارض، از دیدگاه مارکس و انگلس، زمینه‌ساز پیشرفت و تکامل تاریخی است. آنان چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که تمامی این کشمکش‌ها و ناسازگاری‌ها، ریشه اقتصادی دارد.

تاریخی»، جامعه بشری به جایگاه **پایانی** (مرحله پنجم از مراحل تکامل تاریخی) یعنی **«کمونیسم»** دست می‌یابد، موضوع مالکیت خصوصی وسایل تولید منتفی می‌شود و **«جامعه بی طبقه»** به وجود می‌آید. در چنین شرایطی، حکومت‌ها که تنها آلت و ابزاری در دست طبقاتی علیه طبقات دیگرند از میان می‌روند چون دیگر ضرورت وجود نخواهند داشت!

به نظر می‌رسد که دیدگاه مارکسیست در زمینه جامعه بی‌طبقه، به عنوان یك ضرورت اجتناب‌ناپذیر تاریخی، و فرایند «دیالکتیك» از لحاظ تکامل اجتماعی انسان جنبه کاربردی ندارد. به سخن دیگر؛ **بنا بر نظریه مارکسیسم، ویژگی‌های رفتاری انسان ناگزیر متحول می‌شود و در این حالت برای فعالیت‌های اقتصادی او چون گذشته، انگیزه خصوصی و نفع شخصی وجود ندارد**. در یك چنین جامعه فرضی (جامعه کمونیست) برای یك انسان کمونیست تمایزی بین کار فکری و کار جسمی موجود نیست و در آن جامعه وفور نعمت، برابری مطلق، و عدالت اجتماعی راستین، نصیب ابناء بشر خواهد شد. به این صورت آیا در چنان جامعه‌ای این فرض که کمونیسم، تئوری تکامل و پیشرفت مداوم به سوی مراحل بالاتر و روندی متعالی‌تر است، می‌تواند مصداق پیدا کند؟

آیا در آن شرایط مفروض که تمامی انگیزه‌های بیش‌خواهی (غریزه طبیعی بشر) و گرایش به کوشش بیشتر از میان می‌رود، امکان بروز یك حالت ایستا (استاتیك) متصوّر نخواهد بود؟ از آن گذشته، تاریخ به ما می‌آموزد که در هر جامعه‌ای، صرفنظر از ماهیت سیاسی آن، ضرورتاً برخی از افراد انسانی و یا گروه‌هایی از افراد جهت اداره امور جامعه در قبال دیگر اعضای آن جامعه، مسئولیتها و اختیارات و یا امتیازاتی دارند. چون در غیر این صورت، خواه ناخواه گونه‌ای از هرج و مرج و نابسامانی رخ می‌نماید و زندگی را برای همگان رنج‌آور و ناگوار می‌سازد. پیداست که هموندان جامعه انسانی، از لحاظ هوش، استعداد و توانایی‌های فردی و اجتماعی، یکسان نیستند. بنابراین با پذیرش این واقعیت، هرگز جامعه‌ای نبوده و شاید هم نخواهد بود که در آن، کمابیش از این گونه ناهمسانی‌ها دیده نشود به گونه‌ای که در آن جا احتمالاً همه باهم برابر و در برخورداری از مواهب طبیعت یکسان باشند. چنین جامعه‌ای (جامعه مفروض کمونیست‌ها) را شاید تنها در عالم رؤیا و تخیّل بتوان سراغ داشت. **برای نمونه در کشور اتحاد جماهیر شوروی که کمونیست‌ها از ۱۹۱۷ قدرت را دست گرفته و حاکمیت یافتند، و همچنین در دیگر کشورهای کمونیست که مالکیت خصوصی وسایل و ابزار تولید را منتفی ساختند، از جامعه بی‌طبقه اثری نمایان نشد!** زیرا در آن کشورها گروهی از افراد، در حزب

کمونیست و سلسله مراتب حزبی و دیگر ارگان‌ها و نهادهای حکومت، از امتیازات ویژه و شرایط نیکوی اقتصادی برخوردار شدند و در واقع طبقه‌ای ممتاز یا به قول سیلوان جیلاس «طبقه جدید» به‌وجود آوردند.[۱]

از دیدگاه مارکسیسم، «دترمینیسم اقتصادی»[۲]، نظریه‌ای است که ماهیت هر جامعه را در زمان معین، نتیجه مستقیم چگونگی وسایل تولید مورد بهره‌برداری در همان زمانی می‌داند، و این نظریه در واقع زمینه توجیه «ماتریالیسم تاریخی»، به‌شمار می‌آید.

حال باید دید که آن نظریه، یك واقعیت تاریخی را که در برخی از جوامع گذشته، از جمله یونان باستان و روم رخ نمود، چگونه توجیه می کند؟ به روایت تاریخ مدوّن، در قلمرو هر دو سرزمین یاد شده، برده‌داری رسماً متداول بوده و «برده» در زمره ابزار تولید قلمداد می‌شده است؛ درحالی که مردمان آن سرزمین‌ها اقسام نظام‌های حاکم، از فردی و خودکامه گرفته تا دموکراسی را تجربه کرده بودند.

بی‌شك امروزه بر کسی پوشیده نیست که؛ ماهیت هر جامعه‌ای تنها به‌وسایل تولید وابسته نیست. بلکه، به عوامل متعدّد و گوناگون دیگری هم بستگی دارد، عواملی چون آب و هوا؛ موقع جغرافیایی؛ منابع طبیعی؛ عادات و رسوم؛ ادیان و مذاهب؛ سنت‌های قومی، ملّی و فرهنگی؛ تراکم جمعیت و جز این‌ها. چگونه می‌توان قوانین علوم طبیعی را (چنان که کمونیست‌ها می گویند) در زمینه‌های علوم اجتماعی به کار گرفت؟ هرگز نمی‌توان تاریخ و جامعه‌شناسی را با شیمی و فیزیك و یا ریاضیات که از علوم دقیقه‌اند و قوانین آن‌ها باید کاربرد جهانی داشته باشد، برابر دانست. به فرض این که جامعه بدون طبقهٔ مورد ادعای کمونیست‌ها استقرار یابد و در چنان جامعه‌ای از دشمنی‌ها و ستیزه‌جویی‌های طبقاتی اثری نباشد و احیاناً شعار معروف «از هر کس برحسب تواناییش و به هر کس بر طبق نیازهایش» جامهٔ عمل بپوشد؛ بی گمان این پرسش پیش می‌آید که در آن جامعه فرضی چه کسی و یا چه مرجع یا گروهی تصمیم می گیرد که هر کس در کجا و چگونه کار کند و بالاخره نیازهای وی چیست و چه چیزهایی جوابگوی نیازهای اوست؟

۱. کتابی به همین نام در دست است که توسط فاضل ارجمند آقای دکتر عنایت‌الله رضا در تهران به فارسی ترجمه شده است.
2. ECONOMIC DETERMINISM

«اگر همه یکسان بیندیشند، چنان است که گویی کسی نمی‌اندیشد.»

ژنرال جورج پاتن

بخش سوم

مارکسیسم و سوسیالیسم جهانی

کوشش کارل مارکس در راستای برپایی یك سازمان جهانی سوسیالیسم از راه سازمان دادن «بین الملل اول» (۱۸۷۶ ـ ۱۸۶۳) با شکست روبه‌رو شد.

شش سال پس از مرگ او، «بین‌الملل دوم» در سال ۱۸۸۹ برپا شد و از آن هنگام تا سال ۱۹۱۴ سوسیالیسم نزد اهل‌نظر، چه مخالف و چه موافق، از شهرت جهانی و اعتبار قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود.

برجسته‌ترین احزاب عضو بین‌الملل دوم، احزاب سوسیالیست آلمان و فرانسه بود و اکثر احزاب سوسیالیست دیگر کشورهای اروپایی نیز، به هموندی آن سازمان در آمدند.

بین‌الملل دوم در عمل، سازمانی نااستوار بود که بیشتر به همبستگی پنداری ارج می‌نهاد و در زمینه آرمان‌های انعطاف‌پذیر پا می‌فشرد. از این روی بود که؛ بنابر باور بسیاری از پژوهشگران تاریخ نهضت‌های سوسیالیست، بین‌الملل دوم به انشعاب و چند دستگی کشانده شد. بیشتر احزاب عضو آن سازمان، ضمن این که به اصالت مارکسیسم پایبند بودند و در این زمینه کمابیش اتفاق نظر داشتند، به پراکندگی سازمانی و جدایی و چند دستگی تن در دادند و هر گروه به زعم خود، در توجیه آن رویداد سخن‌ها می‌گفت. از سوی دیگر دیده شد که برخی از

احزاب عضو، انشعاب و تفرقه را بزرگترین گناه می‌پنداشتند و می‌خواستند به هر بهایی، از آن پرهیز کنند.

به هر روی، همبستگی پنداری بین آنان همواره پابرجاو در بسیاری از زمینه‌های ویژه، با همدیگر دمسازی و همکاری نشان می‌دادند. نمونه‌ای از این گونه همکاری‌ها را می‌توان عموماً بین احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری مشاهده کرد، و نمونه دیگر همانا چگونگی برداشت و ایستار آنان از قدرت سیاسی به طور اعم بوده است.

در بریتانیا، پیش از برپایی حزب سیاسی کارگر، نهضت اتحادیه‌های کارگری پیشینه‌ای کهن داشت و از نیرویی چشم‌گیر برخوردار بود. با وجود این در قضیه «تاف ویل»[1] بود که؛ **اتحادیه‌های کارگری دریافتند، دستیابی به حقوق و خواست‌هایشان تا چه اندازه به حسن نیت دستگاه قانون‌گذاری (پارلمان) بستگی دارد.** در آن هنگام بود که بیش از پیش به تجربه رسید که دستیابی به اهداف اتحادیه‌های کارگری عمدتاً در سایه چالش‌های سیاسی امکان‌پذیر است.

اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی

اتحادیه‌های کارگری انگلیس، به هواداری از یك جنبش سیاسی کارگری جداگانه برخاستند و در پی آن، حزب کارگر در سال ۱۹۰۶ به عنوان یك گروه اقلیّت کارآمد در پارلمان، سازمان یافت. **تا نزدیك سال ۱۹۱۴، اکثر کارگران بریتانیا، هنوز نمی‌دانستند که به هنگام انتخابات به کدام یك از احزاب کارگر، لیبرال یا محافظه‌کار رأی دهند.**

در روسیه وضع به گونه‌ای دیگر بود. در آن کشور، حزب سوسیالیست، به سال ۱۸۷۷ برپا شد و یك حزب مارکسیست نیز در سال ۱۸۹۸ در آن جا سازمان یافت، ولی تا سال ۱۹۰۶ از وجود اتحادیه‌های کارگری در آن کشور خبری نبوده است. از آن پس نیز سازمان‌های کارگری تنها دستاویزی بوده است، برای انجام خواست‌های حزب و رسیدن حزب به قدرت (تشکیل دولت).

در فرانسه احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری، دوشادوش یکدیگر پیش

---

۱. قضیه «تاف ویل» (TAFF VALE) دعوایی بود که سال ۱۹۰۱ در انگلستان، بنابر دادخواست شرکت راه‌آهن تاف ویل علیه اتحادیه کارکنان راه‌آهن در دادگاه مطرح شد. سرانجام رأی دادگاه چنین بود که اتحادیه را به دلیل زیان‌هایی که از سوی نمایندگانش به راه‌آهن وارد شده، می‌توان زیر پیگرد قانونی قرار داد. آن رأی، پس از اجرای قانون مربوط به اختلافات ناشی از کار مصوّب سال ۱۹۰۶، نقض شد.

می‌رفتند، و با وجودی که بین آنها از نظر نامنویسی و آمار هموندان، نوعی دوباره کاری دیده می‌شد، از لحاظ اصول رهبری و چگونگی وظایف، از یکدیگر جدا بودند. در آن کشور حزب و اتحادیه، از دید کارگران یکسان بود و این دو نهاد نیز خود استقلال یکدیگر را پاس می‌داشتند.

در ایتالیا حزب سوسیالیست، پیشینه‌ای کهن‌تر از اتحادیه‌های کارگری دارد. لیکن، اتحادیه‌های کارگری دارای چنان نیرویی بودند که بتوانند به موجودیت خود، شکل قانونی بدهند.

در آلمان نیرومندترین اتحادیه‌های کارگری همواره با حزب سوسیال دموکرات بستگی نزدیك داشت. در آن جا تنها اتحادیه‌های کارگری کاتولیك و آزادیخواه (لیبرال)، از یکدیگر جدا بودند.

جنبش سندیکایی (SYNDICALISM)

کمی پیش از ۱۹۱۴، جنبشی تحت عنوان سندیکالیسم پدید آمد. هواداران این نهضت بر این باور بودند که؛ طبقه کارگر باید با «اقدام مستقیم»، در کارخانه‌ها و صنایع، قدرت را به دست آورد، نه در صحنه سیاست. آنان چنین می‌پنداشتند که؛ کوشش‌های پارلمانی، چیزی جز اتلاف وقت نیست و تنها شیوه کارآمد چالش، همانا دست یازیدن به اعتصاب همگانی انقلابی است.

این روند مبارزه در آستانهٔ جنگ جهانی نخست، در نهضت اتحادیه‌های کارگری فرانسه و ایتالیا، هواداران فراوانی یافت. در بریتانیا نیز چنین زمزمه‌هایی شنیده می‌شد، ولی از همان آغاز ناکام ماند.

دژ استوار این گونه چالش‌ها اسپانیا بود. در آن کشور، سندیکالیسم در میان کارگران کارخانه‌های بارسلون و کارگران کشاورزی آندولس، همراه با باورهای مسلك دولت ستیزی (ANARCHISM) و گرایش به براندازی قهرآمیز دولت، به گونه‌ای روزافزون گسترش می‌یافت. در آن جا، راهبری این گونه مبارزه (دولت‌ستیزی) را یك تن انقلابی روسی به نام میخائیل باکونین (MICHAEL BAKUNIN) به عهده داشت که القائات و یا آموزش‌های او، بیشتر در میان مردم کشورهای آمریکای لاتین هوادارانی یافته بود، نه در روسیه.

گرایش کارگران روسی بیشتر به سوی کوشش‌هایی بود که تنها در راستای تأمین خواسته‌های روزمره اقتصادی به کار می‌رفته، و نه در جهت مبارزات سیاسی. این روند را که لنین، «اقتصادگرایی» (ECONOMISM) یا «تصفیه گرایی» (LIQUIDATORISM) می‌نامید، طبعاً

روندی تند و انقلابی به‌شمار نمی‌آمد. بلکه، بیشتر جنبه میانه‌روی داشته و هیچ نشانه‌ای از سندیکالیسم انقلابی در آن دیده نمی‌شده است. این روند کمابیش با روش میانه‌روترین عناصر در نهضت کارگری بریتانیا، همسویی و همانندی داشت.

درست درنیامدن پیشگویی‌های مارکس در اروپای پیشرفتهٔ صنعتی

در کشورهای صنعتی اروپای باختری، آنچه امروزه دیده می‌شود جز آن است که مارکس پیشگویی کرده بود. در این کشورها، انحصارات یا شبه انحصارات سرمایه‌داری رشد شتابزده‌ای داشته، در حالی که سطح زندگی طبقه کارگر، نه تنها پایین نیامده بلکه راه تعالی پیموده است.

وضع کارگران اروپای باختری در سال ۱۹۱۰ هیچ گونه همسانی با وضع «پرولتاریا»ی بینوای بریتانیا در سال ۱۸۴۰ نداشته است. افزون بر آن؛ در اروپای باختری، طبقه متوسط در شهرها و دهقانان در روستاها همچنان پرجمعیت، با رفاه نسبی، متنفذ و کارآمد برجای مانده‌اند. بنابراین در آن زمان هیچ امیدی نبوده است که در آینده نزدیک، جز در بریتانیا، کارگران اروپایی اکثریت چشم‌گیری از جمعیت را تشکیل دهند. همچنین، نه در بریتانیا و نه در دیگر کشورهای شمال باختری اروپا انتظار نمی‌رفت کارگران به صورت پرولتاریای مستمند و درمانده درآیند.

احزاب سوسیالیست در این گونه کشورها تنها دو راه در پیش رو داشتند: یکی این که باور به پیکار طبقاتی و انقلاب را تنها نوعی دولت‌ستیزی رومانتیک دانسته و آن را رها سازند و با دیگر گروه‌های اجتماعی، به جز کارگران، و نیز با دموکرات‌هایی که سوسیالیست بودند، همکاری کنند. راه دیگر این بود که در راستای سازمان دادن قیام انقلابی از سوی اقلیت آماده شوند. به این امید که هرگاه کارگران با کمک حزب خود، رهبری را در دست گیرند، بخش انبوه دهقانان و بخشی از طبقه متوسط به همنوایی و پایمردی با آنان به پا خواهند خاست.

نخستین راه از دو روش یاد شده، می‌توانست یا شکل ائتلاف بین حزب سوسیالیست و احزاب «بورژوا» به خود گیرد یا این که برای افزایش شمار هموندان و گسترش برنامه حزب سوسیالیست، بسیاری از مردم را حتی کسانی که از طبقه کارگر نبودند، و یا دست کم نسبت به سوسیالیسم بی‌تفاوت بودند، بسیج کند.

در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، احزاب کارگر بریتانیا و کشورهای اسکاندیناوی، راه دوم از دو روش یادشده را در پیش گرفتند و احزاب سوسیالیست آلمان، فرانسه و برخی دیگر از احزاب سوسیالیست، روند نخست را پذیرفتند.

«تجدیدنظر طلبی»

به‌هر روی، پیش از سال ۱۹۱۴ هیچ یك از احزاب سوسیالیست، توان آن را نداشته است هر دو راهی که پیشتر گفته شد باهم پذیرا باشد. **ادوارد برنشتاین** که تجدیدنظر در عقاید مارکس را بایسته می‌شمرد و اصطلاح «**تجدیدنظر طلبی**» (REVISIONISM) با نام او متداول شد، حزب سوسیالیست آلمان را به پذیرفتن آن پیشنهاد برانگیخت. هر چند که از آن پس عبارت «**تجدیدنظر طلبی**» از دیدگاه گروه‌های سوسیالیست چپ و کمونیست، برنام ناخوشایندی به‌شمار آمده است.

برنشتاین را اگرچه از هموندی حزب برکنار نکردند ولی از سوی حزب، سخت سرزنش شد و در پی آن، چنین گرایش‌هایی در احزاب سوسیالیست فرانسه و ایتالیا نیز محکوم گردید، چنان که رهبران این دو حزب هر گونه گرایشی را که با روش انقلابی یادشده دمساز بود، ناپسند می‌انگاشتند. در آلمان، **رزا لوکزامبورگ** و در ایتالیا، **بنیتو موسولینی** (BENITO MUSSOLINI) از این روش هواداری می کرده‌اند.

همان‌گونه که پیشتر یاد شد؛ **در جنبش‌های سوسیالیستی فرانسه و ایتالیا، جناح چپ، سراسر به «سندیکالیسم» گرایش داشت.**

رهبران احزاب بزرگ سوسیالیست، در عمل، از سیاست سازش و مدارا (مساهله) توأم با دلهره پیروی می کردند و نگران آن بودند که مبادا انگیزه و بهانه‌ای برای آزردگی و خشم جناح‌های راست یا چپ و احیاناً دوری آنان از حزب فراهم سازند. شاید بتوان گفت؛ **گفتار آنان به سان انقلابیون و کردارشان مانند اصلاح طلبان میانه‌رو بوده است.** این سیاست، پیامدهای متفاوتی در کشورهای گوناگون دربر داشت. در فرانسه، جایی که مبارزه در راه دموکراسی، پس از پیروزی **هواداران دریفوس**[1]، تازه به کامیابی‌هایی دست یافته بود، روش ستیزه‌جویی با تمامی احزاب

---

۱. دریفوسارد (DREYFUSARDS) واژه‌ای است که به حامیان آلفرد دریفوس فرانسوی اطلاق می‌شد. آلفرد دریفوس (ALFRED DREYFUS) (۱۸۵۹-۱۹۳۵) افسر فرهیخته ارتش و شهروند میهن‌دوست فرانسوی بود که ناروا به خیانت متهم شد و در سال ۱۸۹۴ بنا بر رأی دادگاه به خلع درجات نظامی و تبعید مادام‌العمر محکوم گردید، در حالی که در واقع بی گناه بود. برخی از پژوهشگران محکومیت او را نتیجهٔ «جوّ ضدیهود» پنداشته‌اند. آن محاکمه به شماری از آزادیخواهان و روشنفکران فرانسوی بخت آن را داد تا علیه قدرت حاکم به مبارزه برخیزند. نامدارترین آنان، امیل زولا (EMILE ZOLA) اندیشه‌ور و نویسنده برجسته فرانسوی بود. دریفوس بر اثر فشار افکار عمومی و ارائه مدارك و شواهد کافی، دوباره محاکمه شد و رأی پیشین در سال ۱۹۰۶ شکسته شد. سپس به موجب لایحه‌ای که به تصویب پارلمان فرانسه رسید، حقوق و حیثیت آسیب‌دیده او رسماً اعاده شد و نیز به دریافت نشان «لژیون دونور» مفتخر گردید.

«بورژوا» تا زمانی در از رایج و بدون معارض بود.

در آلمان دولت به صورت خودکامه عمل می کرد و خود را در برابر رایشتاك جوابگو نمی‌دانست، حتی به گروه‌های مترقی و آزادیخواهان نیز برای دستیابی به اهداف محدود دموکراسی اجازه فعالیت نمی‌داد. در آن جا رویهم رفته، روند کارها به سود سوسیالیست‌ها بود ولی رهبران سوسیالیست در آن هنگام فرصت‌های دلخواه را از دست دادند. آنان از دست یازیدن به فعالیت‌های پارلمانی خودداری کردند و یکی از بدترین سیاست‌های ممکن را پیش گرفتند. زیرا، از تأمین نیازهای بنیادین و تمهید مقدمات یك جنبش انقلابی که در آینده می توانست کارساز باشد، عملاً دریغ ورزیدند.

سوسیالیسم و مسأله ملیت‌ها

در فرآیند جنبش‌های سوسیالیستی اروپای خاوری، ملیّت[۱] نقش چشمگیری داشته است. احزاب سوسیالیست، ضمن بیزاری از عوام‌فریبی (دموگوژی) ملیّت گرایانه، ناگزیر بودند در راستای جذب توده‌ها، در زمینه استقلال ملّی نیز بی‌تفاوت نباشند و در عین حال با «بورژواها»ی ملیّت گرای کشورهای خود، به مبارزه پیگیر پردازند. بنابراین این دسته از احزاب سوسیالیست ناچار بودند که همزمان، در دو راه خطیر گام بردارند: از یك سو در راستای بسیج توده‌ها می‌بایستی گاهی سوسیالیست گرایی خود را فراموش کنند و در جرگه احزاب میهن گرای تندرو (رادیکال) به چالش‌های سیاسی ادامه دهند. از سوی دیگر، ناگزیر می‌شدند بنابر ضرورت پافشاری نسبت به گرایش‌های بین‌المللی که مقتضای آرمان‌های سوسیالیستی بود، با توده‌های کارگری روبه‌رو شوند.

جنبش سوسیالیستی لهستان یکی از نمایان‌ترین نمونه‌های چنین موقع دشواری به‌شمار

---

۱. ملیّت و هویت ملی از مفهوم ملت مایه گرفته است... و به نام پدیده‌ای سیاسی ـ اجتماعی، نوزاد روزگار کنونی است. در گذشته که مردم در فراگردهای کوچك به سر می‌بردند، همبستگی خاندانی، ایلی پایه بستگی‌شان بود. و اگر جامعه‌ای بزرگتر پا می گرفت همانا جهان گسترده دین‌های بزرگ، چون اسلام و مسیحیت بود. چنان که واژه ملت در سرزمین‌های اسلامی به معنای دین، آیین و شریعت (امت) خوانده می‌شد، چون ملل و نحل اسلامی، ملل یهود و نصارا و زرتشتی و... . در زبان‌های اروپایی، واژه ملت (NATION) از واژه لاتینی NATIO گرفته شده و رهنمون به مردمانی است که از راه خون با یکدیگر بستگی دارند و کمتر از یك خاندان و گروه‌اند...

برداشتی از: «نوشته دکتر احمد اشرف، چاپ شده از سوی انجمن پژوهشگران»

می‌آمد. **حزب سوسیالیست لهستان**[1] در سال ۱۸۹۲ پایه‌گذاری شد و سپس به دو شاخه ناسیونالیست (ملیّت‌گرا)، و انترناسیونالیست منشعب شد. **انترناسیونالیست‌های رادیکال** به رهبری رزا لوکزمبورگ ـ کسی که در جنبش سوسیالیست آلمان جایگاه والایی داشت و بسیار پرآوازه شد ـ در سال ۱۹۰۰ میلادی در لهستان به نام **«حزب سوسیال دموکرات لهستان و لیتوانی»**[2] در شاخه جداگانه‌ای سازمان یافت. این حزب، بر این باور بود که؛ سرزمین لهستان، باید همچنان غیرمستقل بماند تا بدین سان، سرنوشت کارگران لهستانی به جای این که با کشوری مستقل و یك پارچه بستگی پیدا کند، با نهادهای بزرگ اقتصادی امپراتوری‌های روس، اتریش و آلمان، سروکار داشته باشد.

جناح چپ حزب سوسیالیست لهستان، اهداف استقلال‌طلبانه آن سرزمین را آشکارا نادیده نمی‌گرفت و همزمان خواستار خودمختاری لهستان بود. جناح ناسیونالیست **«گروه انقلابی»** که رهبری آن را ژوزف **پیلسودسکی** به‌عهده داشت، چنان به استقلال ملّی، همچون آماژی قریب‌الوصول دلبستگی نشان می‌داد که از دیگر برنامه‌ها به کلی بازمانده بود.

توان یافتن جنبش انقلابی روسیه در سال ۱۹۰۵، سبب شد که جناح چپ حزب سوسیالیست لهستان، چند گاهی نیرومندتر از جناح راست شود و به حزب سوسیال دموکرات نزدیك‌تر گردد. لیکن شکست جنبش انقلابی روسیه، پس از سال ۱۹۰۷، در لهستان تأثیر معکوس به جای گذاشت.

در آستانه نخستین جنگ جهانی، روند ملیّت گرایی در جنبش سوسیالیستی لهستان با پیروزی‌های چشم گیری همراه شد. مارکسیست‌های اتریشی و روسی، در برخورد با مسأله ملیّت‌ها، راه‌حل‌های گوناگون ارائه می‌دادند: اتریشی‌هایی چون **اوتوباثر** (OTTO BAUER) و **کارل رنر** (KARL RENNER) **سخن از نظام خودمختار فرهنگی و ملّیت شخصی به میان آوردند، که برپایه آن، شهروندان اتریشی همان گونه که باید نسبت به حکومت مرکزی وفاداری سیاسی نشان می‌دادند، اداره آن بخش از کارها را که با زبان و فرهنگ آنان بستگی داشت، به دست نهادهایی می‌سپردند که از سوی خود ملیّت‌ها، بدون در نظر گرفتن محل اقامت، برگزیده می‌شد.**

این چنین راه‌حل‌هایی، به بهانه این که متضمن گونه‌ای افراط و تفریط بود، از سوی لنین

---

1. THE POLISH SOCIALIST PARTY (P.P.S.)
2. SOCIAL DEMOCRTIC PARTY OF POLAND AND LITHVANIA.

پذیرفته نشد. ضمناً کسانی هم که خواستار استقلال کامل بودند، از این نوع راه‌حل‌ها، راضی و خشنود نمی‌شدند. لنین بر این باور بود که جمهوری سوسیالیستی، باید یك دولت متمرکز باشد. لیکن گرایش بر این داشت که؛ هریك از ملیّت‌های خواهان استقلال، بتواند جمهوری سوسیالیستی متمرکز خودرا برپا دارد. در برنامه‌های لنین، هیچ جایی برای دولت‌های فدرال (فدرالیسم) به شکل متداول در غرب وجود نداشت و در قبال حزب نیز، تنها همین روال را روا می‌دانست.

لنین، با چنین ایستاری، برخلاف تمایل شخصی خود ناگزیر شد با گروه مارکسیست یهودی به نام «بوند» (THE BOND) که می خواست ضمن همونْدی حزب سوسیال دموکرات روسیه، به عنوان تنها نماینده کارگران یهودی شناخته شود، به ستیز برخیزد. او با دیدگاه رزالوکزمبورگ دایر بر این که **لهستان به هیچ روی نباید به استقلال دست یابد**، موافق نبود. وی همچنین، از نو سازمان دادن حزب سوسیالیست اتریش را بر پایه **«فدرالیسم»** در واپسین سال‌های دهه ۱۸۹۰ نپذیرفت.

یکی از درگیری‌های بزرگ بین‌الملل دوم در سال‌های پیش از ۱۹۱۴ همانا بر سر این بود که؛ **چگونه از بروز جنگ جهانی جلوگیری شود؟** سوسیالیست‌ها گمان می‌بردند با به راه انداختن و سازمان دادن اعتصاب‌های همگانی از سوی کارگران کشورهای صنعتی، به‌ویژه آلمان و فرانسه، خواهند توانست برنامه‌های کسانی را که سوسیالیست‌ها آنان را **«امپریالیست‌های جنگ‌طلب»** می‌خواندند، عقیم سازند. لیکن دیده شد که با آغاز بحران جنگی ۱۹۱۴، کمترین تلاشی هم از سوی آنان برای برپایی اعتصاب همگانی به عمل نیامد و یکی از سخنوران برجسته سوسیالیست فرانسوی و دشمن سرسخت جنگ، به نام ژان ژوره (JEAN JAURES)، به دست یك آدمکش حرفه‌ای از پای درآمد و در پی آن، احزاب سوسیالیست فرانسه و آلمان به سود کوشش‌های جنگی کشورهای خود رأی دادند.

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست
قصر سلطان امن تر از کلبه درویش نیست
ملك‌الشعرا بهار (محمد تقی)

بخش چهارم

سوسیالیسم در روسیه

روشنفکران روسی، نخستین بار در ۱۸۵۰ با عقاید سوسیالیستی آشنا شدند و در این اندیشه بودند که چگونه چنین باورهایی را با مقتضیات اجتماعی روسیه دمساز کنند!؟ ان. جی. چرنیشفسکی (N.G. CHERNYSHEVSKI) را می‌توان پیشرو این گونه اندیشه‌ها و آغازگر سوسیالیسم روسی به شمار آورد. او دلبستگی ویژه‌ای به «کمون» (نهاد روستایی خودگردان) داشت. پس از صدور فرمان الغاء بردگی (۱۸۶۱) در روسیه، چنین نهادی عملاً هستی یافت.[۱]

نخستین سوسیالیست‌های روسی، بر این باور بودند که؛ با آموزش نظریات سوسیالیستی به روستاییان، «کمون» را می‌توان به یك سازمان بنیادی سوسیالیستی مبدّل ساخت و از این راه روسیه را بدون گرفتار شدن به وزرو وبال مرحله سرمایه‌داری، یکسره از نظام اجتماعی شبه فئودالی (زمین داری‌های بزرگ) به سوسیالیسم رهنمون شد.

---

۱. برای بررسی بیشتر پیرامون «کمون روسی» می‌توان به کتاب زیر رجوع کرد:

G.T.ROBINSON, "RURAL RUSSIA UNDER THE OLD REGIME", 1929

این نظریه که در اصطلاح «پاپولیسم»[1] خوانده می‌شد، با پاره‌ای دگرگونی‌ها، تا سال ۱۹۱۷ در روسیه از پشتیبانی همگانی برخوردار بود. در آغاز، پاپولیست‌ها عموماً از مارکسیست‌ها جدا نبودند و نظریه‌های مارکس را که از دهه ۱۸۷۰ در روسیه شناخته شده بود، به گونه‌ای چشم‌گیر می‌ستودند و خود را از شاگردان وی قلمداد می‌کردند. اینان بر این باور بودند که آرمان‌های مارکس باید با مقتضیات روسیه هماهنگ و سازگار گردد.

مارکس در این زمینه که آیا روسیه می‌تواند بدون گذشتن از مرحله سرمایه‌داری به سوسیالیسم برسد، تا اندازه‌ای خود را بی‌تفاوت نشان می‌داد. کمااین که در سال ۱۸۸۳ (سال مرگش) نوشت، هنوز برای روسیه کمیاب‌ترین و مناسب‌ترین فرصت که ممکن است برای کشوری پیش آید تا از مرحله پیشرفت سرمایه‌داری دوری گزینند، وجود دارد. با وجود این اگر انقلاب روسیه به تأخیر افتد و فرصت از دست برود، آن کشور «گرفتار چنگال قوانین چاره‌ناپذیر» سرمایه‌داری خواهد شد.

گرچه باور همگان بر این بود که استقرار نظام سوسیالیست می‌تواند پیامد انقلاب باشد، معذلك نخستین سوسیالیست‌های روسی به گونه‌ای شگفت‌انگیز نسبت به مبارزه سیاسی، به مفهوم راستین آن، بیزاری نشان می‌دادند و اعتقاد داشتند که رسالت آنان تنها رساندن و بازگو نمودن نظریه‌های سوسیالیستی به دهقانان بوده است. به نظر آنان اگر دهقانان به باورهای سوسیالیستی گرایش پیدا می‌کردند، انقلاب بزرگ اجتماعی بدون دست یازیدن به آموزه‌های بورژوازی مانند «مشروطیّت» و آزادی‌های پارلمانی، تحقق می‌یافت.

به هر روی، این گونه تبلیغات در میان دهقانان چندان کارگر نیفتاد و مبلّغان نظریات سوسیالیستی نیز به دست پلیس گرفتار آمدند و از سوی دادگاه‌ها به زندان‌های درازمدت محکوم شدند. بدین‌سان ارزش آزادی‌های بورژوازی، که دست کم به آنان فرصت می‌داد تا بدون ترس از پلیس و پیگردهای قانونی عقاید خود را بازگو نمایند، به روشنی آشکار شد.

نخستین سازمان سوسیالیست به نام «زمین و آزادی»[2] در سال ۱۸۷۷ برپا شد و پس از دو سال در زمینه فعالیت‌های سیاسی در دو شاخه جدا از یکدیگر سامان یافت. یك شاخه با نام «اراده مردم»،[3]

---

۱. مسلك هواداری از عامه مردم (POPULISM) = مردمگرایی

2. LAND AND LIBERTY
3. PEOPLE'S WILL

بر آن بود که کوشش خود را سراسر در راه دست آوردن قانون اساسی و «حکومت مشروطه» به کار گیرد و در این راستا، هنگام نیاز به شیوه‌های «ترور» و ایجاد وحشت بین مردم و آشوبگری‌هایی دست یازد.

این گروه تندرو از سامان و سازمان چشم‌گیری برخوردار بود، لیکن شمار هموندان آن که بیشتر از میان روشنفکران و گروه کوچکی از کارگران شهری بسیج می‌شدند، چندان زیاد نبود و از طبقه دهقانان نیز کسی در بین آنان دیده نمی‌شد. **این سازمان کوچك، دستگاه سهمگین پلیس امپراتوری روس را به هراس انداخت و در چهاردهم ماه مارس ۱۸۸۱ نیز تزار الکساندر دوم را کشت.** با وجود این در راه به دست آوردن آزادی‌های مدنی، قانون اساسی و حکومت مشروطه، با شکست روبه‌رو شد.

انگیزه‌های شخصی و همچنین شیفتگی لنین به درستی و استواری باورهای مارکسیستی خویش، کمابیش ناسازگاری‌ها و جدایی‌هایی را دامن می‌زده و ناسازگاری‌های بنیادین بین سوسیالیست‌های روسیه بیشتر بر سر مسائل مربوط به سازماندهی حزب چهره می‌نموده است.

بنابر دیدگاه لنین، حزب بایستی پیشرو پرولتاریا باشد و طبقه کارگر را رهبری کند، و طبقه کارگر هم به نوبه خویش باید دیگر طبقات اجتماعی را به سوی انقلاب رهنمون شود. به نظر او، اگر طبقه کارگر به حال خود رها گردد، تنها به مسائل روزمره اقتصادی سرگرم می‌شود. حزب نبایستی از جنبش «ابتدایی» کارگران پیروی کند و نباید دنباله‌روی طبقات کارگر باشد، بلکه بایسته است که کارگران را رهبری کند و پیش ببرد. **زیرا حزب بهتر از خود آنان سودشان را تشخیص می‌دهد.**

انقلابیون حرفه‌ای!

به نظر لنین، حزب باید از «انقلابیون حرفه‌ای» سازمان یابد و به انضباط حزبی سخت پای‌بند باشد. کیفیّت را بایستی برتر از کمیّت دانست، و هر کس که باتمامی توان خود از رهبران حزب پیروی نکند و وقت و نیروی خویش را سراسر در راه انجام خواست‌های حزب که بالاتر از هر چیز دیگر است به کار نبندد، نباید به هموندی حزب پذیرفته شود.[1]

۱. لنین این نظریه را در جزوه‌ای که تحت عنوان: «چه باید کرد؟» (WHAT IS TO BE DONE?) به سال ۱۹۰۲ در سوئیس منتشر کرده، مطرح ساخته است.

به هر روی، رژیم خودکامه تزاری سال‌ها پس از آن، همچنان با خشونت هرچه بیشتر بر سر کار ماند و توطئه‌گران علیه دولت، به دست پلیس سرکوب و پراکنده شدند و هستی سازمان یاد شده نیز با خطر نابودی روبرو شد.[۱] لیکن رفته رفته سوسیالیسم روسی در سال‌های بعد، بیرون از روسیه به ویژه در اروپای باختری گسترش یافت و زمینه‌های جنبش انقلابی ریشه‌دار و سرسختی را در روسیه مهیا ساخت.

مارکسیست‌ها در سوئیس

برجسته‌ترین گروه مارکسیست به دست جئورجی پلخانف (GEORGI VAL-ETIONOVICH PLEKHANOV) (1857-1918) که کوشش‌های انقلابی خود را در «سازمان زمین و آزادی» آغاز کرده بود، در سال‌های نیمه دهه ۱۸۸۰ در سوئیس سازمان یافت. پلخانف پس از بیست سال کنکاش به این نتیجه رسید که امیدهایش در زمینه «تحول کمون» به یك نهاد سوسیالیست، سراسر بیهوده و از بنیاد پنداری بیش نبوده است! زیرا بنابر نتیجه‌گیری او؛ روسیه لزوماً باید از مرحله سرمایه‌داری گذر می‌کرد. دیگر این که به نظر او؛ طبقه کارگر ناگزیر بوده است در مبارزه خود برای دستیابی به آزادی‌های سیاسی، مستقیماً شرکت جسته و تنها به دلبستگی‌های اقتصادی بسنده نکند.

در سال‌های پایانی دهه ۱۸۹۰، این گونه اندیشه‌ها از سوی مردان جوان‌تری هم در داخل روسیه پشتیبانی می‌شد. نامدارترین این جوانان، ولادیمیر ایلیچ اولیانف (VLADIMIR ILYICH ULYANOV) که بیشتر با نام لنین شناخته می‌شود، و مارتف (Y.O.MARTOV) بوده‌اند. در آغاز، حزب سوسیال دموکرات روسیه در ۱۸۹۸ پایه‌گذاری شد، و در سال ۱۹۰۲ حزب انقلابی سوسیالیست به شکل نوین، از بقایای جنبش پیشین هواداران عامه مردم یا مردمگرایان (پاپولیست‌ها) سازمان یافت و سپس این دو حزب به بین‌الملل دوم پیوستند.

در سال ۱۹۰۳، دومین کنگره سوسیال دموکرات‌ها برگزار شد و در پی آن میان شرکت کنندگان در کنگره، جدایی افتاد و به دو دسته تقسیم شدند، یکی بلشویك‌ها و

---

۱. بررسی ارزشمندی در زمینهٔ توطئه‌گری (CONSPIRACY) به نام RED PRELUDE (پیش‌درآمد سرخ) تألیف د.ج. فوتمن (D.J.FOOTMAN) به سال ۱۹۴۴ منتشر شده است.

دیگری منشویك‌ها.[۱]

منشویك‌ها و بلشویك‌ها هر دو بر این باور بودند که انقلاب آینده یك «انقلاب بورژوا» خواهد بود و جمهوری پارلمانی را جایگزین فرمانروایی خودکامه تزار خواهد ساخت، و برای روسیه همان پیامدهایی را به بار می‌آورد که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه برای فرانسوی‌ها در پی داشت.

ناتوانی انقلابی بورژوازی روسیه

از دید لنین، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نشان داده بود که بورژوازی روسیه توان برپایی یك «انقلاب بورژوازی» را ندارد. رهنمودهای او بر این پیشینه استوار بود که چون در سال ۱۹۰۵ بورژوازی با دولت خودکامه سازش کرد و به رغم مصالح توده‌ها، از آن دولت پشتیبانی نمود، بی‌شك در آینده نیز به همین گونه رفتار می‌کند.

به نظر او تنها هنگامی می‌توان از دغلکاری و ترفندهای بورژوازی نسبت به انقلاب جلوگیری کرد که انقلاب از سوی پرولتاریا رهبری شود. پرولتاریا باید نقش بورژوازی را در زمینه انقلاب رأساً خود به عهده گیرد و نیروهای انقلابی کشور را که اکثر قریب به اتفاق دهقانان و بخش بزرگی از طبقه متوسط شهری را دربر می‌گیرد رهبری کند. همچنین به زعم لنین، پرولتاریا بایستی از سوی حزب «خویش» ـ حزب بلشویك ـ رهبری شود و با تمام نیرو به پیش رود.

در آرزوی دیکتاتوری پرولتاریا

باور لنین بر این بود که به رهبری حزب بلشویك، «دیکتاتوری دموکراتیك انقلابی پرولتاریایی و دهقانی» برپا خواهد شد. به گمان او با سرنگونی دولت خودکامه تزار مشاغل کلیدی به دست بلشویك‌ها می‌افتد و از آن پس، زمان انجام انقلاب سوسیالیستی و برپایی دولت

۱. منشویك‌ها (MENSHEVIKS) شاخهٔ اقلیّت حزب سوسیال دموکرات روسیه را سازمان دادند، در برابر جناح اکثریت حزب مذکور (بلشویك‌ها ـ BOLSHEVIKS). این دو واژه در زبان روسی به معنی اقلیت و اکثریت است. سوسیالیست‌های تندرو یا بلشویك‌ها برخلاف نظر منشویك‌ها؛ خواهان برپایی هرچه زودتر انقلاب و براندازی حکومت تزار و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بودند و سرانجام در این راه به کامیابی دست یافتند.

دلخواه پرولتاریا فرا می‌رسد.[1]

کارل مارکس انقلاب روسیه را اخگری می‌پنداشت که شراره‌های آن، انقلاب را در اروپای صنعتی، جایی که شرایط اقتصادی و ساختار اجتماعی‌اش مقتضیات برپایی انقلاب را فراهم می‌ساخت، دامن می‌زد. آن‌گاه همین که بخش بزرگی از اروپای صنعتی به سوسیالیسم گرایش می‌یافت، شکاف بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی در روسیه به تندی رو به کاهش می‌نهاد.

منشویک‌ها این گونه تحلیل را نمی‌پذیرفتند، چون بنا بر ایستار و شیوه نگرش آنان، انقلاب بورژوازی را خود بورژواها باید رهبری می‌کردند. باور آنان بر این بود که پرولتاریا بایستی بورژوازی را به زیان حکومت خودکامه یاری دهد و از آزادی‌های دموکراتیک بورژوازی بهره‌برداری کرده و جنبش بزرگ کارگری را، مانند آنچه در کشورهای باختری صورت گرفته بود، هستی بخشد، از این رهگذر، پیشرفت اقتصادی روسیه هم به انجام این کار شتاب می‌بخشید زیرا، از جمعیت دهقانان گروه بیشتری جذب صنایع شده و به شمار طبقه کارگر افزوده می‌شد.

تروتسکی، نظریه‌پرداز منشویک‌ها

منشویک‌ها به این که در فرایند چالش‌های همه‌سویه، دهقانان را همدست انقلابی خود قلمداد کنند چندان گرایشی نشان نمی‌دادند. در این زمینه جالب‌ترین نظریه از سوی لِو داویدوویچ برونشتاین (LEV DAVYDOVICH BRONSTEIN "TROTSKI") که بیشتر با نام «تروتسکی» شناخته می‌شود، ابراز شده است. او در نوشته‌ای که به سال ۱۹۰۹ در وین منتشر ساخت[2]، نظر داد اگر بنابر این بود که پرولتاریا انقلاب بورژوا را در روسیه رهبری کند بی‌شک

۱. لنین چنین ایستار و نگرش‌هایی را در نوشته‌ای با بَرنام (عنوان) «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی» (TWO TACTICS OF SOCIAL DEMOCRACY) که در سال ۱۹۰۵ در سوئیس منتشر شده، به‌روشنی بازگو نموده است.

۲. آن نوشته دوباره در سال ۱۹۲۲ تحت عنوان «۱۹۰۵» در مسکو منتشر شد. تروتسکی در اکتبر ۱۹۰۵ معاون ریاست مجمع نمایندگان کارگران شورای (سوویت) سن‌پیترزبورگ (پتروگراد پیشین) شد و پس از منحل شدن آن شورا، بازداشت گردید. به هنگام محاکمه، سخنرانی مؤثری ایراد کرد و پس از چندی از سیبری گریخت و به وین رفت. تروتسکی که گاهی لئون تروتسکی خوانده می‌شد، یکی از رهبران سیاسی شوروی و از پیشگامان انقلاب روسیه و

←

نمی‌توانست طبق نظر لنین، آن را به مرحله بورژوازی محدود سازد و چنانچه پرولتاریا قدرت را به دست می‌آورد می‌باید انقلاب را تا مرحله سوسیالیسم پیش می‌برد. لیکن به نظر او، در کشوری مانند روسیه که از دید اقتصادی و اجتماعی واپس‌مانده بود، انقلاب سوسیالیستی با شکست روبه‌رو می‌شد. بنابراین برای هموار ساختن راه پیروزی انقلاب پرولتاریا در روسیه، مقدمتاً تحقّق انقلاب سوسیالیستی در اروپای صنعتی یک ضرورت حتمی به شمار می‌آمد و ناگزیر انقلاب بورژوا در روسیه می‌بایست چون جرقه‌ای سبب برافروختن شعله انقلاب در اروپا شود.

سرانجام در ماه مارس ۱۹۱۷، محک تجربه به میان آمد و گاه آزمون فرضیه‌های گوناگون سوسیالیسم فرارسید، بدین‌سان که در پی ویرانی‌های جنگ توان‌فرسای جهانی، تنگناهای

←

همکار نزدیک لنین به شمار می‌آمد. تروتسکی، سخنور، نظریه‌پرداز (تئوریسین) برجسته مارکسیسم، سازماندهنده ارتش سرخ و سرانجام از نامدارترین قربانیان توطئه‌های استالین قلمداد می‌شود. وی در بیست‌وششم اکتبر ۱۸۷۹ در یانوکا (YANOVKA) در اوکراین زاده شد. او که فرزند یک کشاورز یهودی به نام داوید برونشتاین (DAVYD LE-ONTIEVICH BRONSTEIN) بود، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته ریاضی ناتمام گذاشت و به جرگه انقلابیون حرفه‌ای در محافل سوسیال-دموکرات‌ها پیوست. وی همواره پیش‌بینی می‌کرد سیاست‌ها و شیوه‌های رفتاری لنین سرانجام به استقرار دیکتاتوری فردی منجر خواهد شد. در سال ۱۹۰۳ هنگامی که حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در دومین کنگره خود به انشعاب کشیده شد، تروتسکی در مقام نظریه‌پرداز منشویک‌ها به رویارویی با لنین برخاست.

تروتسکی به هنگام همکاری نزدیک با مارکسیست‌ها در مونیخ (سال‌های ۵-۱۹۰۴) نظریه «انقلاب همیشگی» (PERMANENT REVOLUTION) را مطرح ساخت. در آستانه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و پس از آزادی از زندان تزار، در مقام ریاست شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، «کمیته انقلابی نظامی» سوویت‌ها را سازمان داد و رهبری قیام در پایتخت (پتروگراد) و به دست گرفتن قدرت در آن شهر را به عهده داشت.

او از نوامبر ۱۹۱۷ به سمت کمیسر امور خارجی دولت شوروی اشتغال داشت و برای مدتی هم نقش رهبری هیأت نمایندگی شوروی در مذاکرات صلح با آلمان (پیمان‌های برست-لیتوسک BREST-LITOVSK TREA-TIES) را ایفاء کرد. او ابتدا بدون موافقت با آتش‌بس، بر آن نظر بود که روسیه انقلابی به هیچ روی نباید با یک دولت «امپریالیست» معاهده صلح امضاء کند (نظریه «نه جنگ، نه صلح»)، ولی؛ سرانجام همراه با لنین به صلح رأی موافق داد. وی از ماه مارس ۱۹۱۸ در سمت کمیسر خلق در امور نظامی و دریاداری برای ایجاد «ارتش سرخ» کوشش فراوان کرد چنان که پیروزی بلشویک‌ها را در جنگ داخلی، تا اندازه‌ای زیاد مرهون تلاش‌های او می‌دانند.

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، تروتسکی بیش از هر کس دیگری بخت جانشینی او را داشت ولیکن، همدستی سه تن از رهبران حزب (استالین، زینوویف و کامنف) سبب شد که در نامزدی برای این سمت با شکست روبه‌رو شود، و از آن پس هم از یک یک مقامات حزبی و دولتی کنار زده شد. سرانجام او را با پافشاری استالین از هموندی حزب و سپس از تابعیت شوروی (پس از تبعید از روسیه) محروم ساختند و در سال ۱۹۴۰ هنگامی که در کشور مکزیک در تبعید بسر می‌برد به گونه‌ای دلخراش با ضربات تبر به قتل رسید.

اقتصادی، نابسامانی‌های اجتماعی و ناتوانی‌های همه گیر سیاسی در روسیه، انقلاب با تمامی نیروی خود در آن‌جا چهره نمود.

کناره‌گیری تزار

تزار نیکلای دوم در پانزدهم مارس ۱۹۱۷ از سلطنت کناره گیری کرد و امپراتوری سیصد ساله خاندان رومانف پایان یافت. فردای آن روز، یك دولت چندگاهه (موقّت) با شرکت سیاستمداران آزادیخواه (لیبرال) تشکیل شد.

اتحادیه‌های نمایندگان کارگران و سربازان، در کنار آن دولت موضع گرفتند. در کارخانه‌ها نمایندگان کارگران و در یگان‌های ارتشی نمایندگان سربازان برگزیده شدند و در همان هنگام، شوراها نیز سازمان یافت. **اینان بازگو کننده آرزوهای پایمال شده توده‌هایی از مردم بودند که زمانی بس دراز از آزادی سخن و دیگر حقوق اجتماعی بی‌بهره مانده و از صحنه سیاست و فرایند امور سیاسی و اجتماعی کشور روسیه به دور نگاه داشته شده بودند، آن‌چنان که همواره در بی‌خبری محض به سر می‌بردند.**

ناخرسندی مردم از شرایط زندگی روزمره، دل‌آزردگی روشنفکران و نگرانی طبقه متوسط و مردم بالنسبه آگاه روسیه، درگیری‌های سه‌سال جنگ خانمان‌سوز و اوضاع بحرانی کشور، همه و همه، سردرگمی دولتمردان نظام خودکامه خاندان رومانف‌ها را به اوج خود رسانده و زمینه‌را برای یك جنبش فراگیر انقلابی فراهم ساخته بود.

با وجود این، طبقات متوسط هنوز امیدوار بودند امپراتور راه‌حل درستی برای رفع بحران بیابد، به این صورت که نظام پادشاهی حاکم راه و روشی درخور مصالح روز و مقتضی زمان پیش گیرد و ضرورتاً به استقرار دموکراسی، به گونه‌ای که در همسایگی غرب روسیه وجود داشت اقدام کند.

امپراتور به جای هر اقدام اساسی، تنها به تغییر و تبدیل‌های پی‌درپی و شتابزده و گاهی نابجا در دستگاه دولت و دیوانسالاری می‌پرداخت که این خود بیشتر بر اوجگیری آشفتگی‌ها و دشواری‌های دامنگیر جامعه می‌افزود! تنها در خلال جنگ، چهار بار رئیس هیأت وزیران تغییر کرد و ده‌ها بار کابینه ترمیم شد، و در سمت‌های کلیدی و مقامات سطح بالای دولت، بدون هیچ گونه دلیل موجّه، جابه‌جایی‌هایی انجام گرفت. در جبهه‌های جنگ، اوضاع و احوال از این هم بدتر بود و طبعاً به تضعیف روحیه رزمندگان می‌انجامید.

سه‌هفته پیش از درهم شکستن قدرت مطلقه امپراتوری، رئیس «دوما» (مجلس نمایندگان روسیه) و رهبر حزب «اکتبریست» (OCTOBERIST) به نیکلای دوم تزار روسیه می‌گوید:

«اعلیحضرتا! شما حتی یك تن از اشخاص درستکار و قابل اعتماد را باقی نگذارده‌اید! تمامی بهترین‌ها را یا کنار نهاده‌اید و یا خود کناره‌جویی کرده‌اند و تنها کسانی مانده‌اند که چندان آبرویی ندارند.» آن‌گاه او با اصرار از تزار درخواست می‌کند؛ **برای نجات تاج و تخت خود به ملت قانون اساسی اعطاء کند.**

اما این اندرزها و چاره‌جویی را چه سود؟! فرصت‌ها همه از دست رفته[۱]، و بخت از نیکلای تزار روسیه برگشته بود.[۲]

هرج و مرج و عصیان مردم، هر دم فزونی می‌گرفت. سطح تولید فرآورده‌های صنعتی به پایین‌ترین حد ممکن فرو افتاده و نظام توزیع نیازمندی‌های همگانی به شدت آشفته و مختل گردیده بود و مردم از هر سو گرسنه و هراسان در راه بقای خود و خانواده‌هاشان به هر دستاویزی می‌گرویدند! خود پیداست که در آن غوغا و پریشانی همه‌گیر، برای شورشگران و به طریق اولی برای انقلابیون حرفه‌ای مناسب‌ترین فرصت‌ها فراهم آمده و هنگام «عمل» فرا رسیده بود.

امپراتور نیکلای دوم در تمامی مانورها و بازی‌های سیاسی خویش بازنده شده بود و هرچند در آن هنگام به هرگونه مصالحه و دادن امتیاز تن در می‌داد، به هیچ روی از تلاش‌های او هوده‌ای نیکو به بار نمی‌آمد، چون که روزگار او و سلسله سیصد ساله‌اش سپری شده بود.

باور همگانی بر این است که رهبران انقلاب روسیه هرگز گمان نمی‌بردند، چنان باشتاب و بدان آسانی، امپراتوری با فر و شکوه و بزرگ را سرنگون سازند و به قدرت حاکم دست یابند!

تنهایی امپراتور!

در همان پانزدهم مارس ۱۹۱۷، در روز کناره‌گیری امپراتور، ملکه «آلکساندرا فئودوروونا» همسر تزار، یك چنین نامه‌ای به شوهرش نوشته است:

---

1. DMITRI VOLKOGONOV, "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY", P. 13 (ENGLISH VERSION) 1991, GEORGE WEIDENFELD AND NICOLSON LIMITED, LONDON.

۲. «چو تیره شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید به کار»

«از فردوسی سخنور بزرگ ایران»

«فرشته محبوب من! روشنی زندگانی من! همه چیز این جا دهشتناك است و رویدادها با شتاب سرسام‌آوری پیش می‌رود. ولی من با اطمینان کامل که هیچ چیز توان سلب آن را ندارد معتقدم که همه رخدادها به خوبی پایان خواهد یافت... . کاملاً واضح است که نمی خواهند اجازه دهند من تو را ببینم، تا تو کاغذی را امضا کنی! یك نوع مشروطیت [قانون اساسی] یا چیزی هراس انگیز از این گونه. تو تنها هستی و ارتش با تو نیست، تو مانند موشی در تله گرفتار شده‌ای... شاید تو خودت را به واحدهای نظامی پسکوف یا مکان دیگری نشان دهی و آنان را گرد خودت جمع کنی. اگر آنان بخواهند تو را وادار کنند امتیازاتی بدهی، به هیچ وجه نباید آن را بپذیری! زیرا در آن صورت، امتیازات را از راه ناشایسته‌ای به دست آورده‌اند... این جا ترس و وحشت عمومی بر ما مسلّط است... امّا خانواده کوچکت، شایسته تو است... سرخك خیلی سخت و سرفه مداوم آنان را ناراحت کرده است. دشوار بود در برابر آنان ظاهرسازی کنم... . فقط همه از این ناراحت و ناامیدند که تو این جا نیستی.»[1]

اعدام گروهی خاندان امپراتوری!

چنان که نقل کرده‌اند؛ هنگامی که امپراتور تزار و خانواده‌اش در کاخ «تزار سکوی سلو» زندانی بودند، روزی تزار دستش را برای دست دادن با مأمور حفاظت خود دراز می کند ولی او از دست دادن با تزار خودداری می‌نماید. تزار به وی نزدیك شده، دست روی شانه‌هایش می گذارد و مؤدبانه به او می گوید: «دوست من، برای چه!؟»

آن مأمور با خشم و بیزاری سخت پاسخ می‌دهد:

«از میان ملت برخاسته‌ام! آن زمان که ملت دستش را به سوی شما دراز کرد، شما هرگز پاسخی به او ندادید، من نیز جواب شما را نمی دهم.»[2]

به هر روی، با همه تلاشی که الکساندر کرنسکی[3] رئیس دولت چندگاهه از یك سوی و دوستان و هواداران خانواده رومانف از سوی دیگر به عمل آوردند تا شاید بتوانند جایی برای تزار و خانواده‌اش در اروپا (به ویژه انگلستان) فراهم سازند، کامیاب نشدند و سرانجام در نیمه‌شب

---

۱. سرگذشت خاندان رومانف (LE DRAME DES ROMANOV) نوشته «میشل دوسن پیر» ترجمه دکتر عیسی بهنام استاد دانشگاه تهران - جلد سوم از انتشارات دانشگاه تهران.

۲. همان مأخذ.

3. ALEKSANDR FYODOROVICH KERENSKY (1881-1970)

۱۶ یا ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸ تزار و تمامی خانواده‌اش در شهر «یکاترینبورگ»[۱] به طور دسته جمعی اعدام شدند! سپس نام آن شهر را به یاد «اسوردلف»[۲] که رهبری آن کشتار را (بنا بر دستور مستقیم لنین) به عهده داشت به «اسوردلوسك»[۳] تغییر دادند.[۴]

شگفت این که با وجود سرنگونی سلسلهٔ پادشاهی رومانف‌ها، ملکه الکساندرا هنوز امیدوار بوده است که رویدادهای سال ۱۹۰۵ تکرار شود و موجبات بازگشت همسرش بر اریکه سلطنت فراهم گردد.[۵] او در نامه‌ای به تاریخ شانزدهم مارس ۱۹۱۷ به شوهرش (تزار) چنین نوشته است:

«...همسر عزیز و قهرمان من...

کاملاً علت تصمیم و اقدام شما را در این شرایط درك می کنم...

شما با این فداکاری، امپراتوری روسیه و تاج و تخت خود را حفظ کردید.

من سوگند می خورم که بار دیگر شما را با افتخارات بیشتر بر اورنگ پادشاهی خواهم دید و این بار، نه تنها ملت و ارتش بلکه قدرت پروردگار و عنایت الهی تاج سلطنت این سرزمین را بر سر شما خواهد نهاد.»[۶]

دولت چند گاهه الکساندر کرنسکی و سوویت‌ها (شوراهای کارگران، کشاورزان و سربازان) در سن پیترزبورگ (پایتخت وقت روسیه) ضمن این که با بدگمانی به یکدیگر می‌نگریستند، موقتاً به گونه‌ای همزیستی مسالمت آمیز تن در داده بودند! سوویت‌ها شناسایی

1. IEKATERINENBOURG
2. SVERDLOV
3. SVERDLOVSK

۴. همان مأخذ.

۵. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ و رنگ باختن «کمونیسم» در روسیه، امروزه این سخن سر زبان‌هاست که رئیس جمهوری روسیه (یلتسین BORIS YELTSIN) در نظر دارد دستور دهد بقایای استخوان‌های تزار نیکلای دوم و افراد خانواده او را که به قتل رسیدند، از کوه‌های اورال به سن پیترزبورگ بیاورند و طی مراسم ویژه‌ای به خاك بسپارند. ولی اخیراً پس از قدرت یافتن تندروها این برنامه هم تا حدّی زیر سؤال برده شده است و احتمالاً جامه عمل نپوشد.

۶. نقل از کتاب «لنین: بدون نقاب» نوشته دیوید شوب (DAVID SHUB)، ترجمه «محمد بامداد» (شاید هم آقای محمود طلوعی تحلیلگر برجسته سیاسی و نویسنده نامور) از سری کتاب‌های «تاریخ سازان» سازمان انتشارات هفته. تهران.

مشروط را برای دولت پذیرفتند و دولت نیز متقابلاً برگزاری هرچه زودتر انتخابات مجلس نمایندگان را وعده داد. ولی از آنجایی که دولت متکی به قوه قانونگذاری نبود و سوویت‌ها در پایتخت تنها نهادهایی بودند که در آن شرایط می‌توانستند خود را نماینده مردم قلمداد کنند، رفته رفته خواستار آن شدند که دولت در برابر آنان جوابگو باشد.

در آن هنگام، ولادیمیر ایلیچ لنین، ۴۷ ساله که هنوز در زوریخ (سوئیس) زندگی می‌کرد[1] و در همان حال «دوگانگی قدرت» را در روسیه با باریک‌بینی ویژه‌ای زیر نظر داشت، کم‌کم در این اندیشه شد که **چرا همان گونه که دولت موقت روسیه، کارگزار بورژوازی و انقلاب بورژوا است، شوراها هم ابزار دست پرولتاریا و انقلاب پرولتاریایی نباشند؟**

از دید لنین، وظیفه او و حزبش چیزی جز **تلاش برای دستیابی به «پیروزی» نبود.** او در این راه با تمام توان خود می‌کوشید که از شکاف بین انقلاب بورژوا و انقلاب پرولتاریا بکاهد، بنابراین؛ تاکتیک درست بلشویک‌ها باید چنین بود که از یاری دولت چند گاهه سر بپیچند و در راستای نیرو بخشیدن به شوراها (سوویت)ها در پایتخت و شهرستان‌ها بکوشند. شعار اصلی باید چنین می‌بود: **همه قدرت در دست شوراها (شوراهای کارگران، کشاورزان و سربازان).**

باور به نقش انقلابی شوراها و جهش یکسره از بورژوازی به انقلاب پرولتاریا، با اعتقاد

---

۱. ولادیمیر ایلیچ اولیانوف «لنین» در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسك (روسیه) چشم به جهان گشود. پدرش بازرس دبستان‌ها بود. لنین هفده ساله بود که برادرش الکساندر ایلیچ به اتهام توطئه قتل تزار بازداشت گردید و چون حاضر نشد تقاضای بخشش کند، در مارس ۱۸۸۷ بدار آویخته شد. این چنین تخم کین را در دل برادر کهتر (لنین) کاشتند که با گذشت زمان، ریشه‌دار و کارساز شد!

«الکساندر پوترسوف» همکار لنین در هیأت تحریریه روزنامه «ISKRA» (جرقه) که از دسامبر ۱۹۰۰ با کمك حزب سوسیال دمکرات آلمان در لایپزیك آلمان منتشر می‌شد، درباره لنین چنین اظهارنظر کرده است: «لنین انسانی بود با اراده، پرانرژی و در عین حال مؤمن نسبت به جنبش سوسیالیست و توانایی‌های شخص خودش. او با داشتن دانش، هوش، پشتکار، وجدان کار، آمادگی برای انجام کار با تمام وجود و تحمل فوق‌العاده...، نظرات مخالف عقیده خود را پذیرا نبود... لنین به هیچ روی آمادگی نداشت تا در کنار سازمان خودش سازمان دیگری را بپذیرد. در چهارچوب سوسیال دموکراتیسم و یا خارج از آن، در جنبش همگانی علیه استبداد، تنها دو گروه را می‌دید: خودی یا بیگانه. «خودی» یعنی آنان که در فراگرد نفوذ سازمانی او قرار گرفته بودند و «بیگانه»، آنان که در آن محیط قرار نداشتند، یعنی دشمن».

برتراند راسل (BERTRAND RUSSELL) در کتاب «تئوری و پراتیك بلشویسم» (۱۹۲۰) درباره لنین چنین نوشته است: ...چندی پس از ورود به مسکو، من نزد لنین پذیرفته شدم. ما یك ساعت تمام به زبان انگلیسی صحبت کردیم. لنین تقریباً به خوبی زبان انگلیسی را می‌دانست، البته مترجم حضور داشت، ولی ما به کمك او احتیاج نداشتیم. اتاق

←

به این که انقلاب روسیه بایستی سرآغاز انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته اروپایی باشد، در اندیشه لنین به هم درآمیخته بود. از این روی، به نظر او بایسته می‌نمود بین‌الملل تازه‌ای که پیشرو راستین پرولتاریای جهان باشد برپا گردد و به جای «بین‌الملل بیهوده دوم»، انقلاب‌های اروپایی را هماهنگ سازد.

هنگامی که در ماه آوریل ۱۹۱۷، لنین با اجازه ستاد کل ارتش آلمان از راه سوئیس، آلمان و سوئد به روسیه بازگشت، برخی از رهبران بلشویك چون استالین و کامنف عملاً کنترل حزب را در دست داشتند. آنان در آغاز با آگاه شدن به نظریه‌های لنین دچار شگفتی شدند، لیکن چندان نگذشت که به نظریه‌های او گرویدند. جا دارد «تاکتیك» یا شگردهای لنین را در باره شوراها، نه تنها از باب معتقدات انقلابی بلکه از لحاظ روش‌های کاربردی نیز با ژرف‌بینی بازنگری کرد.

گفت و گو از سر ناچاری!

در رژیم‌های پارلمانی، دولت‌ها بر پایه هماهنگی بین رهبران احزاب که دیدگاه‌های سیاسی شناخته شده‌ای دارند برگزیده می‌شوند. بنابراین در چنان رژیمی بلشویك‌ها ناگزیر می‌بایست با دیگر رهبران سیاسی (رقیب خود)، به گفت‌وگو نشینند. زیرا اگر جز این رفتاری داشتند، ناچار در اقلیت مانده و از هر گونه کارآیی بایسته‌ای بی‌بهره می‌ماندند. در حالی که

→

لنین خالی از تزئینات بود: میز تحریر، چند نقشه جغرافیا روی دیوار، دو کمد کتاب، صندلی راحتی برای ملاقات کنندگان و چند تا صندلی، معلوم بود که لنین تجمل را دوست نداشت و علاقه‌ای به راحتی نشان نمی‌داد. من چنین تصور می کنم که اگر نمی دانستم با چه کسی ملاقات می کنم، باور نمی کردم که در حضور شخصیت بزرگی هستم. او به نظرم آدم خیلی از خودراضی و متعصّب و کوته‌بینی رسید. آن طوری که احساس کردم، نیروی وی در صداقت، شجاعت و ایمان راسخ ـ ایمان راسخ به «انجیل مارکس» ـ نهفته بود، ایمانی که در نهاد او جانشین امیدهایی بود که قربانیان مسیحی به زندگی بعد از مرگ در بهشت داشتند ـ لنین به مانند همان مسیحیان که در اوایل قرن چهارم، در دوران امپراتوری دیاکلتین دچار زجر و شکنجه بودند و پس از رسیدن به قدرت به ظلم و ستم پرداختند ـ به آزادی، علاقه چندانی نداشت. شاید هم علاقه به آزادی، به طور کلی با علاقه به وسیله‌ای که بشریت را از هر گونه بلایایی نجات می دهد قابل اختلاط نباشد! اگر این موضوع حقیقت داشته باشد، من می توانم خود را فقط به این امر دلخوش کنم که ناباوری دارد به فضای اروپای غربی رسوخ می کند. ولی، ملاقات با آدم‌هایی که به هیچ روی با تردید و دودلی آشنایی ندارند، هزاران بار شك و شبهه مرا زیادتر می کند. نه سستی ایمان به خود سوسیالیسم، بلکه تردید در عقلایی بودن آن ایمانی که به خاطر آن، مردم حاضرند رنج و آزار فراوان به یکدیگر برسانند. نقل از تاریخ گویای دوران انقلاب کبیر شوروی، نوشته میخائیل گورباچف، ترجمه آقای فتح‌الله دیده‌بان، چاپ کتابخانه فروردین (۱۳۵۶) تهران.

بلشویك‌ها خارج از آن چارچوبه، به آسانی می‌توانستند شوراها را در آغاز با شعارهای عوام‌فریبانه و خوش‌نما پیرو خود سازند و با کمك آنان، ابزار کنترل توده‌ها را به چنگ آرند. سپس از این راه هماوردان را عملاً از میدان به در کرده و پیش از استقرار نظام پارلمانی قدرت را به دست گیرند. بدین سان، لنین در زمینه شوراها، به همان اندازه که به جنبه‌های عقیدتی (ایدئولوژیك) اهمیت می‌داد، به روش‌های کابردی و «تاکتیك» هم می‌اندیشید.

برنامه لنین بر این پایه استوار بود که بین بلشویك‌های آشوبگر و در عین حال بسیار منضبط ولی بی‌بهره از تجربه‌های سیاسی از یك سوی و توده‌های ناآگاه و ناآزموده در کارهای سیاسی از سوی دیگر، همبستگی و همکاری برقرار سازد. پیداست که تنها در لوای چنین همکاری بود که می‌توانست امکان رهبری سیاسی انحصاری را برای بلشویك‌ها فراهم آورد. تا ماه آوریل ۱۹۱۷، بلشویك‌ها توانستند فقط اقلیت کوچکی از هموندان شوراها را به پشتیبانی خود برانگیزند. با وجود این، روند رخدادها چنان بود که ظرف کمتر از سه ماه، آنان بدان توانی دست یافتند که بتوانند بر اوضاع چیره شوند.

در ماه ژوئیه ۱۹۱۷ راه‌پیمایی (دمونستراسیون) گسترده و انبوه به رهبری بلشویك‌ها، سازمان داده شد. ولی، با یورش پلیس سرکوب و پراکنده گردید! در همین هنگام بود که پاره‌ای از شایعات به زیان لنین بر سر زبان‌ها افتاد، چنان که او را جاسوس آلمان (کشوری که با روسیه در جنگ بود) خواندند!

لنین در پناهگاه

لنین پس از شکست راهپیمایی ماه ژوئیه، درصدد برآمد اضطراراً به پناهگاهی در فنلاند برود، و در همین زمان بود که او از شعار **«همه قدرت به دست شوراها»** دست برداشت. او چون دریافت، شوراها به بلشویك‌ها با دیده دشمنی می‌نگرند بر آن شد که به کمیته‌های کارخانه‌ای روی آورد. در همان اوان (ماه سپتامبر ۱۹۱۷) قیام (کودتای) **ژنرال کرنیلف**[1] فرمانده عالی

---

۱. ژنرال کرنیلف(KORNILOV) دهقان‌زاده قزاق، به قصد ایستادگی در برابر نیروهای آلمان و به خیال خودش «نجات روسیه بزرگ» قیام کرد. وی امیدوار بود از پشتیبانی شخص کرنسکی رئیس دولت چندگاهه هم برخوردار شود، که چنین نشد. او در ماه مارس ۱۹۱۸ ضمن عملیات جنگی کشته شد و از دستیابی به هدف خود که احتمالاً در روند رویدادهای روسیه تأثیر می‌گذاشت و آینده‌ای دگرگونه می‌ساخت، باز ماند.

ارتش روسیه که علیه دولت چندگاهه رخ داد، با شکست روبه‌رو شد و سبب گردید که شوراها دوباره به لنین روی آور شوند.

در پایان سپتامبر ۱۹۱۷، در شوراهای هر دو پایتخت (مسکو و سن پیترزبورگ) اکثریت با بلشویک‌ها بود و این خود به لنین یارایی و توانایی داد که در ماه نوامبر، برای به دست گرفتن قدرت فرمان پیکار مسلّحانه صادر کند.

«آنان که انقلاب صلح‌آمیز را ناشدنی می‌سازند
انقلاب قهرآمیز را گزیرناپذیر می‌نمایند.»
جان اف. کندی

بخش پنجم

بلشویسم در فرایند تاریخ روسیه

پیروزی بلشویک‌ها، صرفنظر از هرگونه رهنمون تئوریك که احتمالاً از لنین و دیگر رهبران سوسیالیست و ارگان‌های کارگزار انقلاب پرولتاریا با خود داشت، از اهمیت تاریخی به‌سزایی نیز برخوردار بود.

بررسی مسائل سیاسی و رویدادهای اجتماعی مرتبط با مبارزات انجام شده در ماه‌های مارس تا نوامبر ۱۹۱۷ در روسیه به نوبه خود به درك واقعیت بیشتر کمك می‌کند. **بدون تردید جنگ جهانی نخست، مردم روسیه را به ستوه آورده بود و رهبران احزاب نیز عموماً در آرزوی دستیابی هرچه زودتر به صلح سر می‌بردند. از جمله درس‌های تاریخ به بشریت این است که؛ بیرون شدن از جنگ، بسی دشوارتر از ورود به آن است.** دولت آلمان که در آن هنگام زیر نفوذ **ژنرال لودندرف**[1] شیفته کشورگشایی بود، بر سر آن نبود که با روسیه به گونه‌ای دادگرانه صلح کند.

---

۱. اریش لودندرف (ERICH LUDENDORFF) ژنرال آلمانی در زمان جنگ جهانی نخست با سمت رئیس ستاد ارتش به فرماندهی فیلد مارشال هیندنبرگ (HINDENBURG) فرمانده عالی ارتش آلمان خدمت می‌کرد. این دو فرمانده نظامی ضمن همکاری نزدیك که با یکدیگر داشتند، نه تنها امور نظامی را زیر فرمان خود گرفته بودند بلکه در
←

کشورهای هم‌پیمان روسیه همه بر این باور بودند که جنگ سرانجام به پیروزی آنان می‌انجامد، ولی پیمان صلح جداگانه بین روسیه و آلمان به ارتش بزرگ آلمان امکان می‌داد که از جبهه روسیه آزاد شود و با توان بیشتری به نبرد با متفقین پردازد. بنابراین از انعقاد چنان پیمانی ناخشنود بودند.

در دولت چندگاهه روسیه، تنها برخی از دست‌راستی‌ها و میانه‌روها به ادامه جنگ و دستیابی به پیروزی گرایش داشتند. آنان می‌خواستند از این راه به روسیه امکان دهند بر قلمرویی گسترده‌تر از آنچه پیش از ۱۹۱۴ داشت چیره شود.

انقلابیون سوسیالیست و منشویک‌ها بی‌توجه به واقعیت‌ها، صرفاً از نقطه‌نظر ایدئولوژی، آشتی‌جویانی احساساتی به شمار می‌آمدند که سخنان زیبای «**صلح بدون الحاقات ارضی و غرامات جنگی**» را شعار خویش ساخته و این «ورد جادویی» خود را پیوسته بازگو می‌کردند. آنان تنها به هنگام برخورد با رخدادهایی که ملازمه باتصمیم‌گیری کارآمد داشت، ناگزیر از دفاع ملّی هواداری می‌نمودند.

لنین در مقایسه با دیگران، ضمیر روشن‌تری داشت. با این همه، در این زمینه واقع‌بینی بایسته را از خود نشان نمی‌داد چون که از دید او **هیچ گونه تعهد و التزامی در برابر متفقین وجود نداشت**. به زعم او، اگر تزار برای دستیابی به خواست‌های یغماگرانه خود با سیاستمداران فرانسوی و انگلیسی که دست‌نشاندگان سرمایه‌داران آن کشورها و مالکان صنایع استخراج معادن فلزات در جنوب روسیه و چاه‌های نفت قفقاز بودند پیمان‌هایی بسته بود، برای مردم روسیه نمی‌توانست الزام‌آور باشد. اکنون که حکومت خودکامه تزار سرنگون شده بود، همگی این قول و قرارها می‌باید نادیده گرفته می‌شد و صلح بی‌درنگ تحقق می‌یافت.

←

تمامی کارهای غیرنظامی (امور کشوری) هم دخالت می‌کردند.

لودندرف درسال ۱۹۱۷ صدراعظم آلمان، هال‌وگ ـ (BETHMANN HOLLWEG) را وادار به کناره‌گیری کرد و خود رأساً اداره امور کشور را به عهده گرفت. او با شکست آلمان در جنگ جهانی نخست (ماه اوت ۱۹۱۸) در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۸ به تسلیم ارتش آلمان تن در داد و چند روز پس از آن از کار برکنار شد و به سوئد گریخت. در سال ۱۹۱۹ دوباره به آلمان بازگشت و در فعالیت‌های سیاسی شرکت نمود و با عنوان «سوسیالیست ملّی» به نمایندگی رایشتاگ (REICHSTAG) (پارلمان آلمان) برگزیده شد. در سال ۱۹۲۵ نامزد ریاست جمهوری شد ولی رأی کافی نیاورد. وی با کاتولیک‌ها، یهودیان و فراماسیون‌ها (FREEMASONS) مخالف بود و آنان را «دشمنان مشترك انسان آریایی» می‌پنداشت! او درسال ۱۹۳۷ در سن ۷۲ سالگی درگذشت.

البته از لحاظ لنین، آتش‌بس یك سویه و تسلیم، پذیرفتنی نبود زیرا، تنها به سود لودندرف امپریالیست آلمانی و سرمایه‌داران آلمان تمام می‌شد. از این روی، لنین بر این باور بود که پرولتاریای آلمان، ویلهلم دوم و لودندرف را سرنگون می سازد چنان که او بر پایه این باور واهی خود، تا هنگام صلح برست ـ لیتوسك درباره تحقق یك انقلاب آلمانی پافشاری می کرد. در همین حال، بلشویك‌ها با شور و هیجان هر چه بیشتر، به ویژه در یگان‌های ارتشی برای دستیابی به صلح شتاب‌زده تبلیغ می‌نمودند و روحیه سربازان را خراب‌تر می ساختند. بی گمان این گونه تبلیغات، در از هم پاشیدن ارتش روسیه تزاری سهم فراوان داشته است.

از سوی دیگر، شوراهای نمایندگان دهقانان در سراسر کشور به همراه بسیاری از کمیته‌های محلی زمین، به املاك زمین‌داران بزرگ دست‌اندازی کردند و این خود سبب شد که روستائیان سرباز از یگان‌های ارتشی بگریزند تا از تقسیم اراضی در روستاهای زادگاه خود بی‌بهره نمانند. نابسامانی، هرج و مرج و آتش‌سوزی‌های عمدی در سراسر کشور روز به روز فزونی می‌یافت و در فرآیند این گونه خرابکاری‌ها، تبلیغات انقلابی بلشویك‌ها هم نقش خود را با کارآیی هرچه بیشتر ایفاء می کرد و راه را برای دستیابی آنان به قدرت هموارتر می‌ساخت.

قیام ژنرال کرنیلف در ماه سپتامبر، برای انقلاب، سرنوشت‌ساز شد. کرنیلف بر این باور بود که الکساندر کرنسکی و سیاستگران دست‌چپی، عوام‌فریبان یاوه گویی هستند که دانسته یا ندانسته به ویرانی روسیه پرداخته‌اند. او اعتقاد داشت که درجهت نجات روسیه و رستگاری مردم روسیه، باید کرنسکی را بر کنار ساخت. کرنسکی نیز به نوبه خود، کرنیلف را یك افسر امپراتوری می‌انگاشت که نیروهای واپسگرای روسیه از او پشتیبانی می کردند. از نظر کرنسکی اگر خود کرنیلف هم گرایشی به بازگشت نظام پادشاهی نداشت، ناخودآگاه آلت دست کسانی شده بود که در راه بازگرداندن رژیم سلطنت می کوشیدند.

کرنسکی خود همچون کرنیلف به تقویت و استوار ساختن روحیه سلحشوری در ارتش روسیه دلبستگی داشت، ولی اعتقاد داشت این خواست را نباید با روش کرنیلف که مبتنی بر شیوه‌های خشونت‌بار و کیفر اعدام بود، تأمین کرد بلکه برعکس، بایستی بر پایه اصول دموکراسی با هر گونه بی‌بند و باری و رفتارهای دور از انضباط در ارتش برخورد نمود. به نظر او در یگان‌های ارتشی، کمیته‌ها و کمیساری‌ها باید تقویت می‌شدند و نیروی خود را سراسر در راستای توجیه بایستگی «دفاع از میهن انقلابی» به کار می گرفتند. بی‌اعتمادی و بدگمانی بین

این دو دولتمرد، انگیزه آشکار شدن ناسازگاری‌هایی بین میانه‌روهای چپ و راست شد و سرانجام؛ تنها بلشویك‌ها از این ناسازگاری‌ها بهره‌برداری کردند.

لنین در برابر دشمنانش

لنین، الکساندر کرنسکی و تزرتلی (I.G.TSERETELLI) رهبر منشویك‌ها را دشمنانی همچون تزار نیکلای دوم می‌انگاشت. ولی؛ از نظر او تنها سه نیروی درخور توجه وجود داشت- راست، چپ و بلشویك‌ها.

لنین از همان سال ۱۹۰۵ منشویك‌ها را دشمنانی مانند دیگر احزاب سیاسی مخالف قلمداد می‌کرد و به همان گونه که با هماوردهای خود در درون جنبش مارکسیست خصومت می‌ورزید، نسبت به سوسیالیست‌های غیرمارکسیست، لیبرال‌های غیرسوسیالیست، سلطنت‌طلبان واپسگرا و پلیس تزار، ابراز دشمنی و انزجار می‌کرد.

سرانجام در ۲۳ اکتبر ۱۹۱۷، لنین، کمیته مرکزی حزب بلشویك را بر آن داشت که با توسل به زور، قدرت را به دست آورد. در آن هنگام نیروهای دشمن پراکنده و دودل بودند، بنابراین زمان «عمل» فرارسیده بود و هر آینه بیش از آن درنگ می‌شد، بخت دلخواه از میان می‌رفت و شاید دیگربار هرگز به دست نمی‌آمد.

کمیته انقلاب و مقدمات قیام

کمیته انقلابی سوویت پتروگراد- شاخه نظامی- به رهبری تروتسکی، مقدمات قیام را فراهم ساخته بود. این کمیته، کار خود را در زمینه گماردن کسانی در جاهای حسّاس بین یگان‌های ارتش، و پیش‌بینی‌های بایسته در راستای جلوگیری از هرگونه نافرمانی، باتوانایی به‌سزا انجام داده بود.

در هفتم نوامبر ۱۹۱۷ که قیام نهایی باید انجام می‌گرفت[1]، بیش از چند صد نفر سرباز به

---

۱. در این نوشته برحسب مورد از گاهنامه (تقویم) اروپایی گریگوری (GREGORIAN) برای گاه‌شماری استفاده شده است. برابر گاهنامه ژولین (JULIAN) که تا ۱۹۱۸ در روسیه متداول بود، تاریخ به دست گرفتن قدرت از سوی بلشویك‌ها بیست و پنجم اکتبر است. از این روی، به «انقلاب اکتبر» شهرت یافته است. همین دوگانگی گاه‌شماری، سبب شده است که قیام پیشین را «انقلاب فوریه» نامند. بنابراین در این نوشته در مورد دو انقلاب روسیه به ترتیب عناوین «انقلاب مارس» و «انقلاب نوامبر» به کار رفته است.

هواداری دولت ایستادگی نکردند. این درست است که سپاهیان همگی از بلشویک‌ها پیروی نمی‌کردند، لیکن از کرنسکی و دولت او نیز بدرستی فرمان نمی‌بردند. قزاقان، ازبلشویک‌ها کمتر از کرنسکی بیزار بودند! زیرا او پهلوان آنان کرنیلف را شکست داده و سرکوب کرده بود.

به هر روی، مسکو فقط چهار روز صحنه نبرد بود و پس از چند روز در شمال و مرکزروسیه و سپس درماه نوامبر در سیبری، دولت برگزیده کمونیست‌ها بر سر کار آمد و به رسمیت شناخته شد.

زورآزمایی بلشویک‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه

لنین همواره پافشاری می‌کرد که «انتخابات مجلس مؤسسان باید بی‌درنگ برگزار شود.» بنابراین، اکنون که به قدرت رسیده بود، به آسانی نمی‌توانست این وعده خود را پاس ندارد! در پایان نوامبر انتخابات موعود انجام گرفت، ولی نتیجه آن برخلاف انتظار لنین برای بلشویک‌ها چندان خوشایند نبود!

از میان ۷۰۳ تن برگزیدگان برای مجلس، ۴۱۰ تن سوسیالیست‌های انقلابی و فقط ۱۷۴ تن بلشویک‌ها بودند. منشویک‌ها ۱۶ کرسی و لیبرال‌ها ۱۷ کرسی و دیگر گروه‌های گوناگون ملّی رویهم رفته ۸۶ کرسی به دست آورده بودند.

کنگره دهقانان

لنین از نتیجه انتخابات خرسند نبود و همواره می‌کوشید به گونه‌ای آن را نادیده انگارد! تا این که در پایان همان ماه (نوامبر) با برگزاری کنگره‌ای از دهقانان در پتروگراد، فرصت دلخواه را به دست آورد.

در کنگره دهقانان، نمایندگان بلشویک توانستند بین نمایندگان سوسیالیست‌های انقلابی جدایی اندازند و یک جناح چپ به رهبری یک انقلابی تندرو به نام ماریا اسپیریدونوا (MARIA SPIRIDONOVA) سازمان دهند. بنابراین انشعاب در میان سوسیالیست‌های انقلابی در یک گردهمایی رسمی که از سوی حزب سوسیالیست انقلابی برگزار شده باشد تحقق نیافت، بلکه در کنگره‌ای از دهقانان انجام گرفت که حزب یادشده، نمایندگان کارآمدی در آن نداشت.

از ۴۱۰ هموند سوسیالیست انقلابی مجلس مؤسسان، تنها ۴۰ تن از گروه اسپیریدونوا

هواداری می‌کردند و ۳۷۰ تن دیگر، همچنان به رهبری پیشین وفادار مانده بودند. با وجود این؛ در آن هنگام لنین اعلام کرد: «حزب سوسیالیست انقلابی به دو حزب که ارجی برابر دارند منشعب شده است.» بنابراین یکی دو روز پیش از بروز انشعاب در کنگره دهقانان رأی دهندگان روسی درواقع به سود حزبی رأی داده بودند که پس از انشعاب، وجود خارجی نداشته است! .
این «مانور» زیرکانه لنین در برابر سوسیالیست‌های انقلابی؛ برای احزاب کمونیست اروپای خاوری، سی سال پس از آن زمان، پیشینه‌ای آموزنده فراهم ساخت تا هرگاه بخواهند بدان استناد کنند.

«مانور» و یا ترفند یادشده، نمونه دیگری از تاکتیک‌های ویژه لنین در راستای خنثی کردن پشتیبانی چشم‌گیری بود که در فرصت‌هایی هملوردانش از آن برخوردار می‌شدند!

کامیابی بلشویک‌ها در سه جبهه

بلشویک‌ها در سه جبهه ـ شورای کارگران و سربازان، کنگره دهقانان، و کمیته‌های کارخانه‌ای ـ به نحو درخشانی فعالیت داشتند و به پیروزی‌هایی دست یافته بودند، تنها در مجلس مؤسسان کامیاب نبودند. از این روی؛ انحلال مجلس مؤسسان را در سرلوحه برنامه کار خود قرار دادند و به تبلیغات گسترده‌ای علیه آن نهاد دست زدند. لنین در زمینه توجیه ضرورت برچیده شدن مجلس مؤسسان، سه دلیل اقامه می‌کرد:
نخست این که حزب سوسیالیست انقلابی پس از انشعاب یادشده، دیگر نمی‌توانست همان حزب پیشین به شمار آید و مدعی نمایندگی اکثریت باشد.
دوم این که سوویت‌ها (شوراها)، ارگان‌هایی بوده‌اند برآمده از مرحله پرولتاریایی انقلاب، و در مقایسه با مجلس مؤسسان که زاییده مقتضیات مرحله بورژوازی انقلاب بوده است، «شکل عالی‌تری از اصول دموکراتیک» قلمداد می‌شدند.
سوم این که نتایج انتخابات نمی‌توانسته است نمایانگر صفت نمایندگی از سوی مردم باشد. زیرا؛ بر پایه نامنویسی انتخاباتی‌ای متکی بوده که پیش از «قیام» انجام گرفته بود، یعنی هنگامی که «مردم هنوز توانایی درک معنای درست انقلاب و شناخت گستره انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا ـ دهقانی ماه اکتبر را نداشته‌اند.»

از رهنمود نخست چنین برمی‌آید که بلشویک‌ها این حق را برای خود قایل بوده‌اند که بگویند؛ چه کسی باید نمایندگی حزب انقلابیون سوسیالیست را داشته باشد!

دومین استدلال، مبیّن این معنی است که گوییا می‌بایستی بدون چون و چرا و لزوماً نظریه لنین را درباره شوراها و پارلمان همچون «وحی مُنزَل» و یك واقعیت مسلّم قلمداد می‌نمودند!

سومین دلیل، به راستی در خور کمال شگفتی است! زیرا؛ سازمان دادن شورش نظامی برای درهم شکستن نیروی هماوردان سیاسی و برپایی خیزشی با پیشگامی برخی از یگان‌های ویژه ارتشی در پایتخت‌ها (مسکو و پتروگراد)، و کمك گرفتن از گروهی کارگر در آن شهرها را با بَرنام «انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی ـ دهقانی» نام برده‌اند!

انحلال مجلس!

مجلس مؤسسان، چون درخواست بلشویك‌ها را دایر بر این که شوراها، نهادهایی برتر از خود مجلس باشند، با ۲۳۷ رأی در برابر ۱۳۸ رأی رد کرد، در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ بدون هیچ گونه پایداری منحل شد!

سوسیالیست‌های انقلابی در روسیه با وجود این که شمارشان چشم گیر بود، نیروی کارآمدی به شمار نمی‌آمدند و حزب آنان نیز از انضباط و استواری به‌سزایی، چون از آن بلشویك‌ها، برخوردار نبود. نیروی مردمی این حزب از توده‌های پراکنده دهقانان مایه می‌گرفت، نه از نیروهای مسلّح و پرولتاریای متمرکز و منضبط در شهرهای بزرگ.

لنین به خود حق می‌داد ادّعا کند تنها او از یاری اکثریت توده‌های دهقانی برخوردار بوده است، چون که به تشخیص او، سوسیالیست‌های انقلابی در میان دهقانان چندان هوادارانی نداشته‌اند. به راستی هیچ گونه ابزاری برای سنجش افکار توده‌های دهقانی، جز آرایی که در انتخابات ماه نوامبر به صندوق‌های رأی گیری ریخته شد، در دست نبود. در عین حال؛ لنین درست چیزی را به دهقانان نوید می‌داد که پیوسته خواهان آن بودند، آنچه را که سوسیالیست‌های انقلابی نیز وعده آن را می‌دادند و این همان «زمین» بود. **بی گمان، انحلال مجلس مؤسسان به سهم خود برای بلشویك‌ها یك پیروزی مجدّد به شمار می‌آمد.**

مرحله دیگری از پیروزی بلشویك‌ها را باید صلح با آلمان به شمار آورد که این نیز با شرایط ناخوشایند در چارچوبه **پیمان برست ـ لیتوسك**، در ماه مارس انجام گرفت. پس از آن استان‌های بالتیك، روسیه سفید، اوکراین و قفقاز به دست بلشویك‌ها افتاد و این خود، ناخشنودی‌های فراوانی را در میان اعضای دولت کرنسکی دامن زد.

گروه سوسیالیست‌های انقلابی پیرو اسپیریدونوا، از دولت کناره گیری کردند و چندتن از

بلشویک‌های پرآوازه هم راه ناسازگاری پیش گرفتند. در همین هنگام، در جنوب خاوری در دره دن (DON VALLEY) و جلگه‌های کوبان (KUBAN STEPPES) نخستین نیروهای مسلّح ضدبلشویک روسی، سازمان یافت و جنگ داخلی آغاز شد.

آغاز چنددستگی و کشمکش‌های پس از انقلاب

با پایان یافتن جنگ در اروپای باختری، بلشویک‌ها با دو خطر عمده روبرو شدند، که نخستین آن را باید برخورد با آلمانی‌ها دانست. آلمان‌ها به بخش‌های گسترده‌ای از خاك روسیه دست‌اندازی کرده بودند و در سرزمین‌هایی هم که دولت آلمان آن‌ها را قلمرو حکومت لنین شناخته بود، به گروه‌های ضدبلشویك کمك‌های مادّی می‌کرد. ازجمله این گروه‌ها و مهم‌تر از همه قزاقان ناحیه دن بودند.

بی‌گمان اگر لودندرف در بخش باختری، برنده جنگ می‌شد و علیه بخش خاوری به پیکار می‌پرداخت، نظام پادشاهی آلمان هرگز رژیم بلشویك لنین را در همسایگی خود تحمل نمی‌کرد. لیکن با پیروزی نهایی مارشال فوش (فرمانده نیروهای فرانسه) بر ارتش امپراتوری آلمان، لنین و رژیم بلشویك از آن خطر جست.

دومین خطر، از سوی نیروهای دمکراتیك متوجه بلشویك‌ها بود. زیرا، دموکرات‌ها به مشروعیت و کارآیی مجلس مؤسسان سخت معتقد و بر این باور بودند که لنین، با بستن پیمان برست ـ لیتوسك، نشان داد عامل دشمن (آلمان) بوده است. از دید آنان، انگیزه‌های دموکراتیك و علائق میهن‌پرستانه ارجی یکسان داشت. رهبران گروه‌های دموکرات، گه‌گاه با نمایندگان متفقین باختری در روسیه، تماس‌هایی داشته‌اند و از آنان وعده و وعیدهای فراوان، ولی کمك‌های ناچیزی دریافت می‌کردند.

در پایان ماه مه ۱۹۱۷، بین زمامداران بلشویك و سپاه داوطلب چکسلواك در خاك روسیه، که شمارشان کم ولیکن از انضباط چشم‌گیری برخوردار بودند، کشمکش‌هایی آغاز شد و شهرهای سامارا (SAMARA) در منطقه ولگا و سرتاسر سیبری، به دست چك‌ها افتاد.

دولت چندگاهه ضدبلشویک

سوسیالیست‌های انقلابی در سامارا دولت برپا داشتند و در ماه ژوییه در یاروسلاول (YAROSLAVL) و دیگر شهرهای نزدیك مسکو قیام کردند. بلشویك‌ها این قیام را درهم

شکستند. ولی، بخشی از دره ولگا و سراسر سیبری را از دست دادند.

در ماه سپتامبر، یك کنفرانس ملّی در شهر یوفا (UFA) به نام مجلس مؤسسان برگزار شد و پس از آن که سوسیالیست‌های انقلابی و گروه‌های محافظه کار در یوفا سازش کردند، یك دولت موقت ضدبلشویك، با نام «دایرکتوری» (DIRECTORY) برپا داشتند که حاکم‌نشین آن، شهر «اومسك» (OMSK) بود.

در پاییز همان سال، بین نیروهای چپ و راست که از «دولت اومسك» هواداری می‌نمودند، ناسازگاری‌های روزافزونی آغاز شد و در پی آن، نیروهای دولت ضدبلشویك یاد شده، در جبهه‌ها به سود بلشویك‌ها عقب‌نشینی کردند. در ماه نوامبر، دریاسالار کولچاك (ADMIRAL KOL-CHAK) فرمانده عالی نیروهای «دایرکتوری» در اومسك قدرت را به دست گرفت و از آن پس، حکومت مذکور در سیبری، به طور روزافزونی به شکل رژیم نظامی واپسگرا و خودکامه گرایش یافت. از سوی دیگر دشمنی دیرینه، بین کرنسکی و کرنیلوف هم در پی پیروزی‌هایی که این بار نصیب جناح راست گردیده بود، از سر گرفته شد.

رنگ باختن گرایش‌های ملیت‌گرایانه

کارگران و دهقانان روسیه و آن کسانی که به چپگرایی شهرت داشتند، کم کم شور و شوق مبارزه را از دست دادند. با شکست آلمان در جنگ، این شایعه هم که بلشویك‌ها دست‌نشاندگان یك دولت بیگانه و عامل دشمن بوده‌اند به بوته فراموشی سپرده شد. از این روی؛ گرایش‌های میهن‌پرستانه دیگر نمی‌توانست مانند گذشته انگیزه‌ای برای ایستادگی در برابر لنین به شمار آید. همزمان، دولت «اومسك» نیز که همانند نظام امپراتوری به سمت خودکامگی و دیکتاتوری پیش می‌رفت، بین مردم جایگاهی نیافت. بنابراین؛ با در نظر گرفتن این عوامل از یك سو، و تبلیغات شدید بلشویك‌ها در پشت جبهه «ارتش سفید» از سوی دیگر، جای شگفتی نیست اگر دیده شد که مردم بدان‌سان از پشتیبانی دولت کولچاك دست کشیدند و راه برای بلشویك‌ها هموار گردید.

همزمان با این گونه کشمکش‌های داخلی، سپاهیان روسی به رهبری افسران حرفه‌ای ارتش امپراتوری، با باورهای سیاسی محافظه‌کارانه و یا واپسگرایانه (ارتجاعی) که کمابیش با کمك دولت‌های بریتانیا و فرانسه مسلّح شده بودند، برای بلشویك‌ها خطر عمده‌ای به حساب آمدند.

آن هنگام، در برابر بلشویك‌ها، دو جبهه اصلی وجود داشت: یکی کولچاك که در بهار

۱۹۱۹ در جبهه سیبری بزرگترین تهدید را متوجه بلشویك‌ها می‌ساخت، ولی با فرارسیدن ماه ژوییه بلشویك‌ها به بیشترین بخش‌های ناحیه اورال دست یافتند، چنان که در پاییز همان سال نیروهای کولچاك کلاً متلاشی شد.

جبهه دیگر، در جنوب روسیه بود. در آن جا ارتش داوطلب که نیرویی کم ولی کیفیت والایی داشت، با فرماندهانی چون کرنیلف و الکسی یف[1] در ماه‌های پایانی سال ۱۹۱۷ سازمان یافت و به رغم دشواری‌های فراوان، در سال ۱۹۱۸ با دلیری چشم گیر در پیکار با بلشویك‌ها و آلمانی‌ها توان خود را از دست نداد و ایستادگی کرد، تا آنجا که حتی پس از پایان جنگ جهانی، باز هم متفقین از طریق دریای سیاه برای ارتش مذکور ملزومات جنگی می فرستادند.

در تابستان ۱۹۱۹ سپاهیان بخش جنوبی به فرماندهی ژنرال دنیکین[2] از اوکراین گذشته و در راه مسکو در برابر بلشویك‌ها ایستادگی نمودند ولی سرانجام عقب‌نشینی کرده و تار و مار شدند.

به هنگام جنگ داخلی روسیه، نیروهای فرانسوی، بریتانیایی، ژاپنی، آمریکایی و یونانی هر یك چندگاهی در بخش‌هایی از خاك روسیه مستقر شدند. حضور آنان، به بلشویك‌ها فرصت داد که از احساسات میهن‌پرستانه روس‌ها استفاده کنند و مخالفین خود را به بیگانگان منتسب سازند و آنان را مهره‌های سیاست‌های خارجی بخوانند. افزون بر آن، برای بهره‌برداری‌های تبلیغاتی، علیه آنان افسانه‌سازی‌هایی هم می کرده‌اند.

هرچند جنگ‌های داخلی تا سال ۱۹۲۰ دنبال شد، ولی پیروزی قطعی بلشویك‌ها از پایان سال ۱۹۱۹ قابل پیش‌بینی بوده است. در بخش ششم این نوشته به کوتاه سخن، مهم‌ترین عوامل و موجبات آن پیروزی بازگو می‌شود.

---

۱. کرنیلف که در محاصره‌ای گرفتار آمده بود، در ماه مارس ۱۹۱۸ کشته شد. جانشین او ژنرال الکسی یف (ALEK-SEEV) رئیس پیشین ستاد ارتش امپراتوری نیز در اکتبر ۱۹۱۸ درگذشت.

۲. ژنرال دنیکین (ANTON IVANVICH DENIKIN) (۱۹۴۷-۱۸۷۲) فرزند یك «رعیت» (SERF) در ارتش روسیه تزاری به درجات نظامی بالا دست یافت. پس از انقلاب نوامبر (یا اکتبر) ۱۹۱۷ روسیه به نیروهای ضدبلشویك پیوست و به فرماندهی رسید. در سال ۱۹۲۰ کناره‌گیری نمود و تا سال ۱۹۴۶ در فرانسه و سپس در آمریکا زندگی کرد و در آن جا چشم از جهان بربست.

«در جنگ، فاصله بین پیروزی یا شکست و زندگی
یا مرگ، تنها به قدر یك مژه است»
دوگلاس مك آرتور

بخش ششم

موجبات پیروزی بلشویک‌ها

پراکندگی نیروهای مخالف

بلشویك‌ها با مبارزات سیاسی خود برای دستیابی به قدرت، عمدتاً در سایه عوامفریبی، تبلیغات پی گیرِ همه‌جانبه و مهارت چشم گیری که در کاربرد بهترین شیوه‌های راهیابی و نفوذ میان کارگران و سربازان داشتند، سرانجام به پیروزی دست یافتند. برگزیدن شعارها و تعیین چگونگی کاربرد آن‌ها با خود لنین بود. او از همین جا توانست نبوغ خویش را به برجسته‌ترین شکل ممکن نشان دهد.

نیروهای مخالف، به گونه‌ای سامان‌ناپذیر و پراکنده کوشش‌هایی می‌نمودند که به هیچ روی نمی‌توانست کارساز باشد. گرچه لنین خود عامل آن نابسامانی و پراکندگی نبود، لیکن قدر چنان فرصت مغتنمی را بیش از هر کس دیگر، به‌ویژه هر یك از هماوردانش می‌دانست و تنها او بود که از آن فرصت به شایستگی بهره‌برداری کرد.

عمده دلیل پیروزی بلشویك‌ها در جنگ داخلی، که خود اهمیت به‌سزایی داشت، همانا برتری نظامی آنان بود. بلشویك‌ها پایگاه‌های مرکزی استواری در مسکو و بخش مرکزی روسیه، همچنین در پتروگراد و بیشتر نقاط شمال باختری کشور داشتند. دشمنانشان، پراکنده در

گوشه و کنار تلاش‌هایی را دنبال می کردند، ولی به آسانی و با شتاب بایسته نمی توانستند با یکدیگر در ارتباط باشند و در آن مصاف سرنوشت‌ساز راه به جایی برند.

ارتش سرخ

«ارتش سرخ بلشویك»،[1] از گروهی سرباز ساده که چندان درخور اعتماد نبودند سازمان یافته بود. آنان همان سربازانی بودند که مبلّغین بلشویك پیوسته به گوششان خوانده بودند که **«از برابر دشمن بگریزید!»** باوجود این؛ **به فرماندهی تروتسکی کمیسر جنگ و با کمك سازمان‌دهندگان پرکار بلشویك و بسیاری از افسران پیشین امپراتوری که تحت تأثیر انگیزه‌هایی چون میهن‌پرستی، جاه‌طلبی، یا ترس قرار داشتند، نیرویی منضبط و پرتوان سازمان داده شد.**

ارتش سرخ، در آغاز نه تنها از تجهیزات کافی برخوردار نبود بلکه از لحاظ انضباط و روحیه نیز در مقایسه با هریك از ارتش‌های اروپای باختری بسیار ناتوان به نظر می‌رسید. با این همه آن ارتش، بر سپاهیان موسوم به **«ارتش سفید»** که نیرویی جنگنده به شمار می آمدند، برتری داشت.

باوجود فقر و فلاکت همگانی، ارتشیان بیشتر از دیگر گروه‌های اجتماعی از رفاه برخوردار بودند و کوشش‌هایی نیز در زمینه‌های آموزش و پرورش، بهزیستی و تعالی فرهنگی سپاهیان **«ارتش سرخ»** انجام می‌شد. این گونه امتیازات به طور کلی، افق‌های تازه‌ای را به روی جوانان تنگدست و نیز در برابر ده‌ها هزار تن دهقانان مشمول خدمت سربازی می گشود. **بدین گونه به توده‌های واپس‌مانده روسی که در رژیم گذشته استعدادها و توانایی‌های ذاتی‌شان بدون استفاده مانده بود و به هدر می‌رفت، راه داده می شد در میان ارتشی نوین و مرفّه برای خود جایی بیابند.** رفاه چشم‌گیر این نیروها و برانگیختن شور و شوق تازه‌ای در بین آنان، یکی از جنبه‌های برجسته رهبری بلشویك‌ها بود.

دلیل دیگر چیرگی بلشویك‌ها را باید بازتاب رفتار هراس‌انگیز و بیدادگرانه **«چکا»**[2] یا

---

1. THE BOLSHEVIK RED ARMY

۲. چکا (CHEKA): پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و استقرار دولت شوروی نهادی به عنوان پلیس مخفی (چکا) سازمان داده شد. آن دستگاه در سال ۱۹۲۲ سازمانی نوین یافت و سپس در سال‌های ۱۹۳۴، ۱۹۴۳ و ۱۹۴۶ با تغییر وظایف به نام‌های گوناگون به صورت وزارت‌خانه درآمد و مخوف‌ترین پلیس مخفی جهان را به وجود آورد:
(MINISTRY OF STATE SECURITY).

پلیس سیاسی دانست که شمار انبوهی از مخالفین رژیم بلشویک و نیز کسانی را که گمان دشمنی از سوی آنان می‌رفت، نابود ساخت. البته امروزه کمتر کسی از صاحب‌نظران را سراغ داریم بر این باور نباشد که پس از پیروزی انقلاب، عملیات «چکا» به آرمان‌های بلشویسم آسیب فراوان وارد ساخت، چه از نظر نفرت و خشم همگانی که در درون و بیرون کشور شوروی برانگیخت، و چه به سبب از بین بردن بیهوده انبوه نفوس انسانی و هدر دادن نیروهای ارزشمند و کارآمد در مشاغل تخصّصی و مدیری آن کشور.

تغییر روش در قبال اتحادیه‌های کارگری

بلشویک‌ها پس از آن که به قدرت دست یافتند، بی‌درنگ روشی را که در سال ۱۹۱۷ نسبت به سازمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری در پیش گرفته بودند، و در راستای کمک به کمیته‌های کارخانه‌ای با اتحادیه‌های کارگری ناسازگاری می‌نمودند، رها کردند. آن‌گاه در راستای ترویج و گسترش اتحادیه‌های کارگری کوشیدند و این‌گونه سازمان‌ها را بر کمیته‌های کارخانه‌ای ترجیح دادند. و در واقع فرماندهی متمرکز بر نیروی کار را از بالا بر اعمال نفوذ پراکنده از پایین، برتر دانستند.

نخستین کنگره کارگری

نخستین کنگره اتحادیه‌های کارگری در ژانویه ۱۹۱۸ برگزار شد. در آن کنگره، زینوویف[1] از سوی بلشویک‌ها پیشنهاد کرد که اتحادیه‌های کارگری در دستگاه‌های دولتی و سازمان‌های عمومی ادغام شوند. در همان حال منشویک‌ها که در کنگره مذکور از اعتبار و نفوذ فراوان برخوردار بودند، خواستار موضع قانونی مستقل برای اتحادیه‌های کارگری شدند.

در این جا به نمونه دیگری از موجبات پیروزی بلشویک‌ها در ارتباط با اوضاع بین‌المللی به هنگام وقوع انقلاب روسیه و پیامدهای آن، از جمله رویداد جنگ داخلی روسیه اشاره می‌شود: نابسامانی‌ها، کمبودها و مصایب جانکاه زمان جنگ جهانی در روسیه، همان‌گونه که پیشتر بازگو

---

۱. زینوویف (GRIGORI EVSEYEVICH ZINOVIEV) از رهبران برجسته انقلاب روسیه و حکومت شوروی تا زمان تصفیه‌های استالینی بود. او هم چون بسیاری از همگنان خود قربانی شد. چه گفته‌اند: انقلاب فرزندان خود را می‌بلعد!

شد، در ۱۹۱۷ به سود بلشویك‌ها تمام شد. هرچند همین عامل در سال ۱۹۱۸ برای آنان بسیار زیان‌بار به‌شمار آمد. زیرا در آن هنگام، روحیه درهم شکسته ارتشیان که لنین و حزب او خود مسبّب آن بودند، آنان را ناچار ساخت صلح خفت‌باری را گردن نهند.

باور پندارگونه لنین به انقلاب پرولتاریای قریب‌الوقوع در آلمان، نزدیك بود به بهای همه آنچه وی در سایه نبوغ خویش به دست آورده بود تمام شود! ولی برحسب اتفاق، او در سایه پیروزی مارشال فوش بر ارتش آلمان، از مهلکه نجات یافت.

پندار پوچ!

در سال ۱۹۱۹، متفقین باختری در جنگ جهانی نخست از دستیابی به توافق در زمینه مسأله روسیه، از یکدیگر بسیار دور بودند. دورنمایی که در فرایند سال‌های دراز با تبلیغات کمونیست‌ها ترسیم گردیده بود و امروزه از سوی همگان، اعم از هواداران گرفته تا مخالفان کمونیسم به زیر پرسش برده شده، گویای این واقعیت است که **تصوّر یورش نیروهای عظیم وهمدست قدرت‌های امپریالیست سرمایه‌داری جهان به روسیه انقلابی، تنها یك پندار پوچ بوده است!**

درست است که دولت فرانسه با بلشویك‌ها سخت دشمن بود، لیکن در عمل به کوشش ناچیزی علیه آنان دست یازید و کمك‌های مادّی آن دولت به «سپاهیان سفید» (رزمندگان ضد بلشویك) هم چندان چشم‌گیر نبود. دولت ایتالیا نیز با وجود ابراز دشمنی نسبت به بلشویك‌ها، به هیچ روی کاری بیشتر از آنچه فرانسه کرد انجام نداد. دولت‌های بریتانیا و ایالات متحد آمریکا هم هرگز بر سر آن نبودند که با بلشویك‌ها بجنگند یا حتی به دشمنان آنان کمك کنند.

انگلیس و آمریکا در راستای سازش با لنین!

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۱۹، زمانی که شاید کمك‌های بهنگام و بسنده به «**سفیدان**» در روسیه جنگزده می‌توانست به پیروزی آنان در جنگ داخلی بینجامد، **لوید جرج نخست‌وزیر بریتانیا و ویلسن رئیس جمهوری آمریکا هر دو بر آن بوده‌اند که با لنین سازش کنند**. هرچند در تابستان ۱۹۱۹، متفقین سیاست کارسازتری در رویارویی با بلشویك‌ها پیش گرفتند و در این زمینه بیشتر به هم گرویدند، چنان که **کولچاك** را در ماه ژوئن به عنوان «**فرمانروای عالی روسیه**» شناختند، ولی از آن پس این سیاست دنبال نشد و کمك بایسته‌ای به **کولچاك** صورت نگرفت.

فرصت‌های دیگری که برای بلشویک‌ها مغتنم بود

در خاور دور، دولت آمریکا بیشتر نگران بلندپروازی‌های ژاپن بود. از این روی، سیاست آمریکا به لنین فرصت داد و یا در واقع کمک کرد تا «استان ماری تایم» را که ژاپنی‌ها به آن چشم دوخته بودند از دست ندهد.

فرانسویان و بریتانیایی‌ها نیز، همین که تلاش‌های «سپاهیان سفید» در جنگ‌های داخلی به شکست انجامید، بی‌درنگ از آنان روی گردان شدند. این رفتار را باید کمابیش متأثر از چگونگی پشتیبانی جنبش‌های کارگری فرانسه و بریتانیا از بلشویک‌ها دانست. امّا آنچه در این رهگذر نقش بنیادی داشت همانا مقتضای سرشت نظام آزاد پارلمانی در فرانسه و بریتانیا بود.

پیروی از خواست مردم

با پایان یافتن جنگ جهانگیر، بی‌گمان برای حکومت‌های دموکراتیک، جلب افکار عمومی و پیروزی در انتخابات پارلمانی از برتری ویژه‌ای برخوردار بود. رأی دهندگان فرانسوی و بریتانیایی بیش از هرچیز خواهان بازگشت فرزندان و عزیزان خود از جبهه‌های جنگ بودند. بنابراین هر سیاستمداری که هوادار بسیج و گسیل سپاهیان به میدان‌های جنگ شناخته می‌شد، طبعاً نمی‌توانست به پیروزی خویش در انتخابات امیدوار باشد.

از آن گذشته در کشورهایی با نظام پارلمانی در اروپای باختری، اتفاق نظر و سازش بین دولت‌ها و گروه‌های مخالف (اپوزیسیون) در این زمینه که مسأله خلع سلاح را از مباحثات سیاسی انتخاباتی به دور نگهدارند، تنها هنگامی میسر می‌بود که همه‌ی حزب‌های عمده به توافق می‌رسیدند و مصالح عالیه ملّی در کشورهایشان ایجاب می‌کرد که بلشویسم در روسیه سرکوب شود، البته چنین نشد. وانگهی، بی‌گمان در شرایط سیاسی آن زمان، همدستی و اقدام مؤثر در این زمینه از سوی قدرت‌های بزرگ باختری شدنی به نظر نمی‌رسیده است.

«جنگ را بایستی از آنِ گذشته‌های غم‌انگیز تاریخ دانست و آن نباید در برنامه کار آینده بشر جایی داشته باشد.»

پاپ جان پل دوم

بخش هفتم

سوسیالیسم در برخورد با جنگ جهانی نخست

دیده شد که «بین‌الملل دوم» در راستای جلوگیری از آغاز جنگ جهانی نخست کامیاب نشد و از همان آغاز هم ناتوانی و عدم کارآیی خود را در زمینه آماج‌های ویژه‌اش آشکار ساخت. با این همه سوسیالیست‌های اروپای باختری امید به کوشش مشترك را برای جلوگیری از بروز جنگ از دست ندادند و در این رهگذر، رهبران سوسیالیست به چند گروه منقسم شدند.

چنددستگی

بارزترین نمونه‌های چنددستگی بین سوسیالیست‌های هوادار کوشش‌های جنگی از یك سو، و آنان که با این گونه کوشش‌ها سر سازگاری نداشتند از سوی دیگر، با شدت هر چه تمامتر نمایان شد. گروه نخست که لنین آنان را «میهن‌پرستان اجتماعی» (SOCIAL PATRIOTS) خوانده و مورد سرزنش قرار می‌داد، بیشترین هواخواهان را از بین جناح‌های راستگرا و میانه‌رو در احزاب خود بسیج می‌کردند. هر چند، برخی هم بودند که در زمره هموندان شاخه چپ به شمار می‌آمدند ولی از همبستگان این گروه قلمداد می‌شدند. از آن جمله مارکسیست‌های ثابت‌قدم چون گسد (GUESDE) فرانسوی و پلخانف (PLEKHANOV) روسی را می‌توان نام برد.

افزون بر آن، در میان سوسیالیست‌هایی که با تلاش‌های جنگی کشورهای خود سازگاری نداشتند، کسانی هم از جناح چپ پیشین، و نیز تنی چند از رهبران برجسته‌ی جناح راست مانند برنشتاین (BERNSTEIN) آلمانی و رمزی ماکدونالد (RAMSAY MACDONALD) انگلیسی دیده می‌شدند. اینان به سادگی خواهان پایان دادن کشتار و بازگشت به پهنه چالش‌های آشتی‌جویانه به روند پیش از جنگ، وانجام اصلاحات اجتماعی بودند.

دومین نشانه چنددستگی در میان سوسیالیست‌های برجسته مخالف کارهای جنگی، مربوط بود به گروه‌های هوادار صلح و انقلابیون. در آن میان، انقلابیون سوسیالیست گرچه با کوشش‌های جنگی کشورهای خود ناسازگاری داشتند و از بنیاد با جنگ مخالف بودند، در عین حال نمی‌خواستند در نتیجه سازش بین قدرت‌های بزرگ به صلح دست یابند. استدلال آنان بر این پایه استوار بود که تأمین صلح از طریق توافق دولت‌های بزرگ، تنها به نیرومندتر شدن طبقات حاکمه امپریالیست کمك می‌کند و به آن‌ها امکان می‌دهد در برابر جنبش پرولتاریا، بیشتر ایستادگی کنند.

آنان بر این باور بودند که برای براندازی بورژوازی، ناگزیر باید از جنگ بهره‌برداری کرد. سرسخت‌ترین هوادار این نظریه لنین بود و شعار او این بود که «جنگ امپریالیستی را باید به جنگ‌های داخلی در گستره بین‌المللی[1] مبدل ساخت». لنین همچنین پافشاری می‌کرد که چون «بین‌الملل دوم» کامیاب نشد، باید یك «بین‌الملل» کاملاً نوین برپا شود، به گونه‌ای که تنها انقلابیون راستین در آن راه یابند واز انضباط سخت و سازماندهی متمرکز برخوردار باشد.

در احزاب سوسیالیست کشورهای درگیر جنگ در سال ۱۹۱۴، «میهن‌پرستان اجتماعی» از اکثریت چشم‌گیری برخوردار بودند و صلح‌طلبان چپگرا و راستگرا نیز به نوبه خود اقلیت بزرگی به شمار می‌آمدند، در حالی که گروه انقلابی تنها بخشی کوچك قلمداد می‌شد.

ایتالیا و جنگ

در ماه مه ۱۹۱۵، ایتالیا وارد جنگ شد و این اقدام درست به هنگامی صورت پذیرفت که سوسیالیست‌های آن کشور با جنگ مخالف بودند. مخالفت آنان با جنگ، به مراتب سخت‌تر و

---

۱. «INTERNATIONAL CIVIL WAR» را به گونه‌ای می‌توان به همان مبارزه بی‌امان طبقاتی تعبیر نمود که در درون قلمروی ملی کشورها به رهبری «بین‌الملل کمونیست» می‌توانست جریان یابد.

دامنه‌دارتر از آن بود که در دیگر کشورهای متحارب دیده می‌شد. در آن هنگام، حزب سوسیالیست ایتالیا به پشتیبانی میانه‌روترین و محافظه کارترین هموندان خود، با کوشش‌های جنگی دولت به معارضه برخاست و نسبت به تمامی زمینه‌های جنگی ناسازگاری نشان داد.

از جمله فعالیت‌های ضد جنگ سوسیالیست‌های ایتالیا این بود که در سپتامبر ۱۹۱۵ همراه با سوسیالیست‌های سوئیس، کنفرانس بین‌المللی سوسیالیست‌ها را در زیمروالد (ZIMMERWALD) (سوئیس) برگزار کردند و با صدور بیانیه‌ای از پرولتاریای سراسر جهان خواستند، برای پایان دادن به جنگ تلاش کنند. در آن کنفرانس، از برنامه لنین در زمینه دامن زدن «جنگ‌های داخلی در سطح بین‌المللی» و برپایی یك «بین‌الملل نوین» استقبال نشد. در بهار سال ۱۹۱۶ کنفرانس دیگری در کینتال (KIENTHAL) (سوئیس) برگزار شد و این بار پیشنهادهای لنین با انجام پاره‌ای تعدیلات، مورد پشتیبانی قرار گرفت.[۱] دراین کنفرانس در زمینه احیای بین‌الملل دوم یا ایجاد بین‌الملل سوم نیز تصمیم روشنی اتخاذ نگردید.

امیدواری لنین به انقلاب آلمان

در «بین‌الملل دوم»، برجسته‌ترین هموند آن نهاد را می‌توان حزب سوسیال دموکرات آلمان به شمار آورد. بیشتر سوسیالیست‌های اروپا، آلمان را نخستین کشوری می‌پنداشتند که سوسیالیسم می‌توانست در آن به پیروزی دست یابد. بلشویك‌های روسیه، به‌ویژه و بیش از همه خود لنین هم به پیروزی پرولتاریای آلمان و انقلاب در آن کشور چشم امید دوخته بودند.

با شروع جنگ جهانی اول، نمایندگان سوسیال دموکرات در مجلس آلمان (رایشتاك) به اعتبارات جنگی رأی موافق دادند، برخی از آنان هم اگر مخالف بودند، در آن هنگام ناچار به پیروی از انضباط حزبی به اکثریت تأسی نمودند. لیکن؛ در دسامبر ۱۹۱۵ هنگامی که بیست تن از هموندان حزب علیه اعتبارات جنگی رأی دادند اتفاق آراء پیشین از میان رفت. در سال

---

۱. در کنفرانس زیمروالد، لنین که در اقلیت بود تنها از سوی زینوویف (ZINOVIEV) و کارل رادك (KARL RA-DEK) و دو تن از اسکاندیناوی و یك نفر اهل لاتویا (LATVIA) (واقع در دهانه خلیج ریگا از بنادر مهم بالتیك)، پشتیبانی شد. در کنفرانس کینتال، نمایندگان اسپارتاکیست‌های آلمان، از لنین در زمینه سازماندهی «دفتر بین‌المللی سوسیالیست» هواداری کردند، ولی با زیاده‌روی‌های او در سرزنش «فرصت‌طلبان» (اپورتونیست‌ها) که منظورش همان جناح چپ غیرانقلابی جنبش سوسیالیست بود همدلی نشان ندادند. گزارشی از این دو کنفرانس توسط لازیچ (B. LAZICH)، با عنوان Lénine et la Troisiéme Internationale, PARIS, 1950 منتشر شده است.

۱۹۱۶، شکاف بین اکثریت و اقلیت در حزب سوسیال دموکرات آلمان ژرف‌تر شد و سرانجام در آوریل ۱۹۱۷ **حزب سوسیال دموکرات مستقل**[1] از سوی گروه اقلّیت سازمان یافت.

راهپیمایی علیه جنگ

کارل کائتسکی (KARL KAUTSKY) نظریه‌پرداز «چپ» و **برنشتاین** نظریه‌پرداز «راست» در زمره رهبران حزب نوبنیاد بودند. آن حزب هوادار صلح و رادیکال (تندرو)، و در عین حال انقلابی به شمار می‌آمد. در جناح چپ حزب سوسیال دموکرات مستقل، سه گروه کوچك انقلابی دیده می‌شد که یکی از آنها **اتحادیه اسپارتاکوس** بود که در پرتوی شخصیّت رهبرانش، **کارل لایبکنخت** (KARL LIEBKNECHT) و **رزا لوکزمبورگ** (ROZA LUXEMBURG) بیش از دو گروه دیگر شهرت داشت. لایبکنخت در حالی که تن‌پوشی چون جامه سربازان (اونیفورم = همسانه) بر تن داشت، روز اول ماه ۱۹۱۶ یك راهپیمایی گسترده خیابانی را علیه جنگ رهبری کرد و از آن پس به وجاهت ملّی چشم‌گیری دست یافت. هرچند که در پی آن راهپیمایی دچار زحمت شد زیرا تحت پیگرد قرار گرفت و از سوی دادگاه نظامی به پنج سال کار اجباری محکوم شد. رزا لوکزمبورگ که زندگی سیاسی خویش را در جنبش کارگری لهستان آغاز کرده بود، از ماه اوت ۱۹۱۴ علیه جنگ به تلاش‌هایی دست زد و متعاقباً در ماه فوریه ۱۹۱۵ به زندان افتاد. او در زندان با نام مستعار ژونیوس (JUNIUS)، جزوه‌ای با عنوان **«بحران سوسیال دموکراسی»**[2] نوشت و در آن جزوه نه تنها با شور و هیجان فراوان جنگ را ناروا دانست، بلکه آنان را هم که از جنگ هواداری می‌کردند و یا آن را مسأله‌ای ساده می‌انگاشتند به سختی سرزنش کرد. از پایان سال ۱۹۱۵، پیروان رزا لوکزمبورگ به انتشار یك سلسله جزوات غیرقانونی زیر بَرنام **«نامه‌های اسپارتاکوس»** دست زدند. **اسپارتاکیست‌ها** خواستار یك خیزش انقلابی شدند و کوشش‌های تبلیغاتی آنان که پنهانی انجام می‌گرفت در میان طبقات کارگر آلمانی اثر قابل ملاحظه‌ای گذاشت، لیکن چون یك گروه سازمان یافته‌ای نبودند نتوانستند عملاً به رستاخیزی انقلابی دست یازند. کارآمدترین نیروی انقلابی را در آن کشور می‌توان **«نمایندگان انقلابی کارگاه‌ها»**ی برلین به رهبری **ریچارد مولر** (RICHARD MOLLER) به شمار آورد.

---

1. INDEPENDENT SOCIAL DEMOCRATIC PARTY (U.S.P.D)
2. THE CRISIS OF SOCIAL DEMOCRACY

اعتصاب‌های بزرگ!

اعتصاب‌های بزرگ در سال‌های ۱۹۱۶ (ماه ژوئن)، ۱۹۱۷ (ماه آوریل) و ۱۹۱۸ (ماه ژوییه)، که در تاریخ نهضت کارگری آلمان جای ویژه‌ای دارد، ازسوی این گروه (نمایندگان انقلابی کارگاه‌ها) سازمان داده شده بود. آنان در نیمه دوم سال ۱۹۱۸ در راستای برپایی انقلابی به سان انقلاب روسیه، به نحو شایان توجه کوشیدند؛ ولی باوجود شورش نیروی دریایی در کیل (KIEL) (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸) و پشتیبانی کارگران بنادر شمالی آلمان از آن شورش، به کامیابی دست نیافتند و سرانجام کشوری به نام «آلمان شوروی» به سبکی که در روسیه چهره نمود، هستی نیافت.

آلمان، انقلاب پذیر نبود!

در آلمان، کشوری که در قیاس با روسیه از لحاظ صنعتی بسیار پیشرفته‌تر و از نظر انضباط و سازمان‌پذیری طبقه کارگر خیلی برتر بود، طبعاً برای انقلاب کارگری فرصت‌های بیشتری در دسترس سوسیالیست‌ها قرار داشت. اگر این تفاوت بین آلمان و روسیه را نمایانگر پیشرفت‌هایی در جهت انقلاب به سود سوسیالیست‌های انقلابی بدانیم، در مقابل، عوامل دیگری هم وجود داشته که به نوعی در آن کشور به زیان این روند عمل می کرده است. در واقع همین عوامل بود که نشان داد، چرا شورش‌ها با قیام‌های پی‌درپی سال‌های ۱۸ـ۱۹۱۶ آلمان با تمام گستردگی نتوانست یك «انقلاب آلمانی» (مانند انقلاب اکتبر روسیه) برپا دارد. نخستین نشانه آن‌ها این بود که پیوندهای اجتماعی ـ سیاسی در آلمان یا از آنِ روسیه تفاوت بسیار داشت.

دولت و دیوانسالاری آلمان، خود را از بالا به مردم تحمیل نمی کرد، چون که دولت در همه سطوح با جامعه ارتباط و تفاهم داشت. از این روی خیلی کمتر از دولت روسیه آسیب‌پذیر بود و بنابراین جنگ ویرانگر و شکست نظامی کشور، سرنگونی حکومت را به همراه نداشت. در آلمان، امپراتور کناره گیری کرد ولی قدرت سیاسی و دستگاه اداری برجای ماند و همچنان کار روزمره خود را دنبال کرد. روحیه ارتش آلمان در جبهه بسیار خوب بود و حتی یگان‌های پشت جبهه نیز که خیلی زود از شعارهای انقلابی متأثر می‌شدند، تنها در زمان‌هایی زودگذر و در جاهای ویژه‌ای انضباط خود را از دست دادند.

شوراهای سربازان آلمانی را نمی‌توان نهادهای انقلابی به شمار آورد. چنان که ستاد کل ارتش آلمان از این شوراها خواست که در انجام برخی از امور، از جمله شتاب بخشیدن به عقب‌نشینی یگان‌های ارتش از جبهه غرب و خلع سلاح عمومی همکاری کنند. عقب‌نشینی و

کار خلع سلاح بدون بروز کمترین نابسامانی فرجام گرفت، سپس دولت مرکزی، مقامات منطقه‌ای و محلی، زیر فرمان رهبری نوین کشور کمابیش به خوبی و با سامانی درست کارهای خود را دنبال کردند.

کوتاه سخن این که؛ هر چند دستگاه اداری دولت آلمان در برخورد با آن رویدادها کمابیش تکان‌هایی داشت، ولی فرو نپاشید و چندان به درازا نکشید که عملاً نیروهای سازنده، برتری خود را بر نیروهای ویرانگر نشان دادند.[1] دیگر این که در آلمان، گروهی انقلابی حرفه‌ای کارآمد و سنگدل وجود نداشت که بتواند رهبری و اداره امور شوراهای کارگران و سربازان را در دست گرفته و آنان را در راه پیشبرد خواست‌های براندازی به کار گیرد.

در نوامبر ۱۹۱۸ رهبران اسپارتاکیست در حالی که همان راه لنین را در پیش گرفته بودند و شوراها را همچون یک حکومت برتر از رژیم پارلمانی می‌انگاشتند، رزا لوکزمبورگ و لایبکنخت نمی‌خواستند پیش از این که به راستی اطمینان یابند از هواداری طبقه کارگر برخوردارند، برای دست‌گرفتن قدرت به اقدام انقلابی و براندازی حکومت مبادرت کنند. اینان با باورمندی راستین خواستار حکومت پرولتاریا بودند و به استقرار «دیکتاتوری» راستین کارگران گرایش داشتند، نه این که تنها گروهی با ظاهرسازی و ریاکارانه به نام کارگران بر سر کار آیند و بر خود روا دانند به نمایندگی از سوی کارگران سخن بگویند.

نخستین دولت جمهوری آلمان

نخستین دولت جمهوری آلمان، شورایی بود مرکب از شش تن، زیر عنوان «هیأت مدیره خلق»[2] که سه تن از آنان نمایندگی حزب سوسیال دموکرات مستقل را داشتند، و سه تن دیگر از سوی گروه سوسیال دموکرات‌های اکثریت (اس.پی.دی.) برگزیده شده بودند.

این نهاد در دهم نوامبر ۱۹۱۸ از سوی شوراهای کارگران برلین سازمان یافت و تا یک ماه پس از آن زمان هنوز معلوم نشده بود که آلمان از سوی شوراها اداره خواهد شد یا بر پایه نظام

---

۱. در آن هنگام، یوفه (YOFFE) سفیر شوروی و هیأت سیاسی آن کشور در برلین نشریات انقلابی و پول‌هایی بین مردم پخش می‌کرده‌اند. پلیس آلمان از این جریان آگاه می‌شود و با تمهیدات لازم از جمله انتشار پاره‌ای اسناد و نوشته‌های ساختگی و انجام بعضی صحنه‌سازی‌های پلیسی، موجباتی فراهم می‌سازد که سفیر یاد شده و هیأت سیاسی همراهش را از آلمان اخراج کنند.

2. COUNCIL OF PEOPLE'S MANDATORIES

پارلمانی. سرانجام کنگره شوراهای کارگران (نمایندگان برگزیده از سراسر آلمان) که در شانزدهم دسامبر ۱۹۱۸ در برلین برگزار شد، به این پرسش که نظام حکومتی چگونه باید باشد پاسخ داد.

در آن کنگره، سه‌چهارم نمایندگان کنگره از بین سوسیال دموکرات‌های اکثریت و یک‌چهارم بقیه شرکت کنندگان، بیشتر از حزب سوسیال دموکرات‌های مستقل بودند. چپ گرایان افراطی نفوذ چندانی در کنگره نداشتند. پیشنهاد رهبران سوسیال دموکرات‌های اکثریت مشعر بر این که انتخابات مجلس ملّی انجام گیرد و آلمان با حکومت پارلمانی اداره شود، نه با روش شورایی، از پشتیبانی اکثریت چشم گیر نمایندگان کنگره برخوردار شد و بدین‌سان، «سوویت»ها به نابودی خود رأی دادند!

«هرگز به آینده نمی‌اندیشم، آن خود به زودی فرا می‌رسد.»

آلبرت انشتاین

بخش هشتم

مجارستان، آماج انقلاب کمونیستی

ساختار اجتماعی مجارستان از پاره‌ای جهات با روسیه همانندی داشت لیکن به یقین حیات سیاسی آن کشور پیش از نخستین جنگ جهانی به علت نبود یك جنبش انقلابی کارآمد در آن جا، با از آنِ روسیه همسانی نداشت. طبقه روشنفکر (INTELLIGENTSIA) مجارستان که از شعور سیاسی چشم گیری برخوردار بود و خواه‌ناخواه رهبران انقلاب از میان این گروه برمی‌خاستند، بیشتر یهودی بودند. امّا آنان بر بنیاد پاره‌ای پندارهای سنتی، از اعتماد توده‌های مجارستانی کمتر بهره‌ای داشتند و متقابلاً آنان نیز به توده‌های مجارستانی آن زمان، اطمینان چندانی نداشتند.

در دوران جنگ جهانی نخست، کارگران صنعتی در بوداپست بیش از پیش همبستگی یافتند و از دید سیاسی هم در مقایسه با گذشته آگاه‌تر شدند. در آن هنگام شمار هموندان اتحادیه‌های کارگری به بیش از دو برابر افزایش یافت و همزمان، سوسیالیست‌های مجارستانی با گرایش‌های جنگی دولت متبوع خود به ستیز برخاستند و در این راه به اعتصاب‌های گسترده‌ای در ژانویه ۱۹۱۸ دست زدند که همه سراسر درهم شکسته شد.

هنگامی که اتریش و مجارستان در اکتبر ۱۹۱۸ به دست متفقین افتاد، در بوداپست نظام

جمهوری اعلام شد و نخستین دولت جمهوری به رهبری «شریف‌زاده»‌ای به نام کنت میخائیل کارولیبی[1] که با گروه‌های چپ همدردی داشت بر سر کار آمد. هموندان دولت او را گروهی از تندرو (رادیکال)های طبقه حاکمه و بورژواها و شماری از سوسیال دموکرات‌ها تشکیل می‌دادند. دیری نپایید که حزب کمونیست در ماه نوامبر ۱۹۱۸ به دست گروهی از اسیران و زندانیان زمان جنگ که در روسیه از سوی بلشویك‌ها آموزش دیده بودند سازمان داده شد و به رویارویی با آن دولت برخاست. در زمستان ۱۹۱۹-۱۹۱۸، اوضاع و احوال و رویدادها مجارستان کمابیش با پیش‌آمدهای روسیه در ماه‌های مارس و نوامبر ۱۹۱۷ همانندی بسیار داشته است. در آنجا نیز فرضیه‌پردازی‌ها و مجادلات عقیدتی و مباحثات پرشوری در زمینه این که، آیا انقلاب خود را یك انقلاب پرولتاریا به شمار آورند یا یك انقلاب بورژوازی بخوانند، فراوان دیده می‌شده است.

از سوی دیگر، کمونیست‌ها به رهبری «بلاکان»[2]، سوسیال دموکرات‌ها را به دغلکاری نسبت به کارگران متهم ساختند، و عیناً مانند لنین در سال ۱۹۱۷، به توده‌ها وعده دادند که پس از دستیابی به قدرت، همه چیز را برای آنان فراهم خواهند ساخت. آنان در عین حال دولت را در معرض بدترین اتهامات و سخت‌ترین حملات عوام‌فریبانه قرار دادند، چنان که گویی همان «سناریو» یا نمایشنامه‌ای که پیشتر در روسیه به صحنه آمده بود، در مجارستان عیناً پیاده می‌شد!

تظاهرات مسلحانه

در ماه دسامبر ۱۹۱۸، در پی یك سلسله تظاهرات مسلحانه به رهبری کمیساریای دولتی

---

1. COUNT MICHAEL KAROLYI

۲. بلاکان (BELAKUN) (۱۹۳۷-۱۸۸۶) مردی کمونیست تندرو و انقلابی به‌شمار می‌آمد. از سال ۱۹۱۵ در روسیه در زمره زندانیان جنگ بود و پس از انقلاب ۱۹۱۷ که از زندان آزاد می‌گردد، برای تبلیغات و فعالیت‌های کمونیستی به مجارستان فرستاده می‌شود.

در سال ۱۹۱۹ که دولت میخائیل کارولیبی کناره‌گیری می‌کند، بلاکان در پی ائتلاف کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها دولت دیکتاتوری پرولتاریای مجارستان را تشکیل می‌دهد. بانك‌ها، املاك بزرگ و مؤسسات بازرگانی را ملی می‌کند. یك «ارتش سرخ» (RED ARMY) به سبك شوروی سازمان می‌دهد و به «چکسلواکی» یورش می‌برد و آن جا را تصرف می‌کند. متفقین می‌کوشند او را وادار سازند، آن سرزمین را ترك کند، تا این که سرانجام به دست ارتش رومانی شکست می‌خورد و به وین (پایتخت اتریش) می‌گریزد و در آن جا مدتی در آسایشگاه روانی سر می‌برد! در سال ۱۹۲۰ به روسیه شوروی بازمی‌گردد و در «کمینترن» نقش کارآمدی ایفاء می‌کند. او سرانجام در فرایند تصفیه‌های خونین دهه ۱۹۳۰ مشمول تصفیه شده و نابود می‌شود. پس از استالین، دولت شوروی از او اعاده حیثیت کرد.

وابسته به شورای سربازان متمایل به کمونیسم در مجارستان، دو تن از وزرای محافظه‌کار کابینه، دولت را ترك کردند؛ درست همان گونه رخدادی که در ماه مه ۱۹۱۷ در پتروگراد رویداده بود. يك ماه پس از آن، دوباره کابینه در جهت تقویت جناح سوسیال دموکرات ترمیم شد، به همان سان که در تابستان ۱۹۱۷ برای تقویت گروه کرنسکی و سوسیالیست‌های میانه‌رو در دولت چندگاهه روسیه رفتار شده بود.

در فوریه ۱۹۱۹ کمونیست‌های مجارستان با تردید و دودلی در راستای به دست گرفتن قدرت به زور متوسل شدند، به همان ترتیب که در ژوئیه ۱۹۱۷ در پتروگراد اتفاق افتاده بود. در پی آن رویداد که با شکست روبرو شد، رهبران کمونیست در مجارستان بازداشت شده و به زندان افتادند!

روگردانی از غرب و پیوستن به شوروی!

رفتار نسنجیده و تندروی‌های ناستوده نمایندگان نیروهای متفقین در مجارستان، اقتدار دولت را متزلزل ساخت و سبب شد که گروه‌های سیاسی غیرسوسیالیست کم‌کم از دوستی با غرب ناامید شوند و ناچار به حمایت دولت شوروی از مصالح ملی مجارستان دلبستگی نشان دهند.

پیداست که از این رهگذر، فرصت دلخواه برای کمونیست‌ها فراهم می‌شد چون که لازمه جلب حمایت رهبران شوروی نزدیك شدن حکومت مجارستان به کمونیست‌ها و سهیم ساختن آنان در دولت بود. از این روی سوسیالیست‌ها نمایندگانی را فرستادند که با «بلاکان» در زندان گفت‌وگو کنند. در پی آن گفت‌وگو، بین آنان پیمانی بسته شد که خود می‌توانست گویای چگونگی تسلیم سوسیالیست‌ها در برابر خواست‌های کمونیست‌ها باشد.

جمهوری شورایی مجارستان

دو حزب سوسیال دمکرات و کمونیست در يك سازمان با نام «حزب سوسیالیست مجارستان» به هم پیوستند و در مجارستان جمهوری شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان را اعلام کردند. متعاقباً برخی از سوسیالیست‌های نامدار که آن شرایط را نپذیرفتند، کناره‌جویی را بر ماندن ترجیح دادند و روی هم رفته جز تنی چند از سوسیالیست‌های فعّال، که ناچار پیمان یادشده را پذیرفته بودند دیگران از آن رویداد چندان

خرسند نبودند.

رژیم کمونیست در نخستین ماه برپایی، با مخاطرات و گرفتاری‌های سهمگینی روبه‌رو شد، از جمله این که پس از شکست مذاکرات با هیأت نمایندگی متفقین، ارتش رومانی به مجارستان یورش برد و یکپارچگی ارضی آن کشور را در معرض تهدید قرار داد. در آن هنگام، ارتش مجارستان در پی انجام خلع‌سلاح (در نوامبر ۱۹۱۸) هنوز بازسازی نشده بود و توان ایستادگی در برابر نیروهای مهاجم را نداشت. با وجود این چون پای استقلال کشور و یورش نیروهای ارتش بیگانه به خاك میهن در میان بود، افسران ارتش پیشین مجارستان به همکاری با بلشویك‌ها تن در دادند و همراه با انبوه کارگران بوداپست که داوطلبانه به صفوف ارتشیان پیوسته بودند خطر تهاجم رومانی را از میان بردند.

به هر روی دوران پیروزی کمونیست‌ها در مجارستان چندان نپایید و با تمام تلاشی که به کار بردند نتوانستند در روستاها از پشتیبانی مؤثر و گسترده‌ای برخوردار شوند. سوسیال دموکرات‌ها، طرح قانونی تقسیم املاك بزرگ مالکان را بین دهقانان پیشنهاد کردند، ولی کمونیست‌ها که خواهان برپایی تعاونی‌های بزرگ به جای مالکان پیشین بودند طرح یاد شده را نپذیرفتند. این خود به دلسردی و دشمنی دهقانان نسبت به کمونیست‌ها کمك کرد، زیرا آنان با اجرای طرح سوسیال دمکرات‌ها، صاحب زمین می‌شدند، درحالی که کمونیست‌ها پیشگیر آن شده بودند.

ناخشنودی کارگران و کشاورزان

دهقانان و کارگران کشاورزی می‌دیدند که انگار چون گذشته، برای «اربابان» زمین‌دار پیشین کار می‌کنند، چنان که گویی انقلاب به سود آنان کاری انجام نداده بود! صنایع کشور هم به وضع ناهنجاری گرفتار شده و دشواری‌های فرساینده‌ای پیش رو داشت، بدان سان که از ماه اکتبر تا ژوئن ۱۹۱۹ بازده معادن ذغال‌سنگ به نصف کاهش یافت. پیداست که چنین نابسامانی در تولید فرآورده‌های داخلی کشور خواه ناخواه به بیکاری، گرسنگی و درماندگی طبقات کارگر می‌انجامید. در ماه ژوئن ۱۹۱۹ کارگران راه‌آهن دست به اعتصاب زدند و دهقانان بخش باختری کشور نیز، از فشار فقر و تنگدستی سر به شورش برداشتند. تدابیر و تلاش‌هایی که با خشونت در راستای درهم شکستن اعتصاب‌ها و شورش‌ها صورت می‌گرفت، بیش از پیش به خشم مخالفین و گروه‌های ناراضی و آشفتگی اوضاع منجر شد. همزمان با

این گونه رویدادها، «بلاکان» ناگزیر شرایط جدید صلح پیشنهادی از سویی «کلمانسو»[1] نخست‌وزیر فرانسه را پذیرفت. او با این کار خود، پشتیبانی افسران میهنگرا را از دست داد و سبب شد که آنان به نیروهای «ضدانقلاب» گرایش یابند. در نتیجه از توان رزمی نیروهای ارتشی مجارستان در رویارویی با ارتش رومانی به شدت کاسته شد. سرانجام، این گونه عوامل همه دست به دست هم داد و عرصه را آن چنان بر کمونیست‌ها تنگ ساخت که بلاکان در نخستین روز ماه اوت از مجارستان به کشور اتریش گریخت و سوسیال دموکرات‌ها که پیشتر در ماه مارس از همکاری با کمونیست‌ها امتناع کرده بودند بر سر کار آمدند. زمامداری اینان نیز چندان نپایید، و آرزویشان برای برپایی یك نظام مردمسالاری در مجارستان سراسر بر باد رفت!

شکست انقلاب مجارستان

واپسگرایان مجارستان، ارتش رومانی را ترغیب کردند و یا به گونه‌ای برانگیختند که پایتخت مجارستان را اشغال کند و به «ضدانقلاب» فرصت دهد دولت سوسیال دموکرات را سرنگون سازد. انقلاب مجارستان به طور کلی به شکست انجامید و در پی آن یك دولت سامان یافته و به غایت محافظه‌کار، همانند قدرت حاکم در سال ۱۹۱۴، بر سر کار آمد.

لنین هم نتوانست در فرایند آن رویدادها به کمونیست‌های مجارستان کمك کند! زیرا از یك سو نیروهای بلشویك در جنوب باختری اوکراین در پی شورشی از هم پاشیده شده بود و از

۱. کلمانسو (GEORGES CLEMENCEAU) (۱۹۲۹ـ۱۸۴۱) سیاستمدار و نخست وزیر نامدار فرانسه بود که تا واپسین سال‌های زندگی خود در صحنه سیاست فرانسه و جهان نقش نمایان و کارآمدی داشت. او در نخستین جنگ جهانی، میهن خویش را به پیروزی رسانید. در قضیه آلفرد دریفوس، از امیل زولا نویسنده نامدار و مدافع دریفوس پشتیبانی کرد (از قضیه دریفوس در بخش‌های پیشین این کتاب یادشده است). وی از هواداران سرسخت جدایی کلیسا از حکومت بود. نخستین بار در اکتبر ۱۹۰۶ به نخست‌وزیری رسید و در نوامبر ۱۹۱۷ نیز در سن ۷۶ سالگی از سوی ریمون پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه مأمور تشکیل کابینه شد. در سال ۱۹۲۲ به سن ۸۱ سالگی هنگامی که آگاه شد ایالات متحد آمریکا قصد کناره‌جویی از امور اروپا را دارد (ISOLATIONISM)، به هزینه شخصی به آمریکا رفت و شهر به شهر سفر کرد، با مردم آمریکا رو در رو سخن گفت و خواستار ادامه همکاری آمریکا با اروپا شد. از آغاز سال ۱۹۲۹ به نوشتن کتب فلسفی پرداخت و در نوامبر همان سال، هنگامی که به نوشتن خاطرات خود اشتغال داشت در پاریس چشم از جهان فرو بست. در جوانی به بی‌دینی گرایش یافت و پیرو فلسفه تحقّقی شد. به حکومت مردمسالاری دلبستگی ژرف داشت و در ۲۱ سالگی به جرم سیاسی زندانی شده بود. او در دستیابی به آرمان‌های خویش سخت پافشاری می کرد. تأمین آزادی مطبوعات و اجتماعات، و جدایی آموزش و پرورش از دین از جمله آرمان‌های بنیادین و استوار وی بود (انسایکلوپدیا بریتانیکا).

سوی دیگر پیشرفت نیروهای **کولچاك** از سمت سیبری، رهبران بلشویك را وادار ساخت بهترین سپاهیان خود را به بخش خاوری روسیه گسیل دارند.

علت اصلی شکست کمونیسم را در مجارستان باید ناشی از چگونگی موقع جغرافیایی آن کشور دانست. چون که متفقین پیروزمند نمی‌توانستند حکومت کمونیست سرسختی را، درست در قلب اروپا پذیرا باشند. از آن گذشته متفقین ناگزیر باید از دولت‌های رومانی، چکسلواکی و یوگسلاوی که جانشین حکومت‌های پیشین شده بودند، در زمینه دعاوی ارضی آن‌ها بر کشور مجارستان پشتیبانی می‌کردند. درحالی که کمونیست‌های مجارستان به لحاظ حیثیت ملی نمی‌توانستند ادعای ارضی کشورهای دیگر را بپذیرند و چنین کاری را از نظر عقیدتی در برابر هم‌مسلکان خود در جهان توجیه کنند. وانگهی، پیامد عمده پذیرفتن چنان تحمیل‌هایی نمی‌توانست جز دلسردی هواداران کمونیسم و از دست دادن پشتیبانی آنان در بر داشته باشد.

بی‌شك، جانبداری بی‌چون و چرای متفقین از رومانیایی‌ها بیشتر بستگی داشت با خواست آنان به رهایی از خطر استقرار یك رژیم شورایی (سوویت) در اروپای مرکزی، تا باور به دادگرانه بودن یا موجّه نمایاندن ادعّای ارضی کشورهای مجاور نسبت به مجارستان.

بسیاری از پژوهشگران تاریخ کمونیسم، به‌ویژه آنان که به بررسی رویدادهای مجارستان در دوران کوتاه سلطه کمونیست‌ها پرداخته‌اند بر این باورند که **در آن شرایط جغرافیایی و سیاسی خاص مجارستان و چگونگی اوضاع بین‌المللی، اگر فرضاً بلاکان را دارای نبوغی چند برابر نبوغ لنین هم بپنداریم، باز هم «مجارستان شوروی» و حکومت بلاکان در آن اوضاع و احوال، دولتی ناپایدار بوده و سرنوشتی جز شکست و فروپاشی نمی‌توانست داشته باشد.**

کمونیست‌ها پیش از مارس ۱۹۱۹ و همچنین پس از آن، با تبلیغات گسترده و پی‌گیر خود، روحیه مردم مجارستان به‌ویژه کارگران و توان پایداری آنان را به شدت تضعیف کرده بودند. بنابراین، **امروزه صاحب‌نظران آگاه، آن بخش از استدلال کمونیست‌ها را دائر بر این که خیانت سوسیال دموکرات‌ها، به سرنگونی رژیم کمونیست مجارستان کمك کرده است چندان درخور دفاع نمی‌انگارند.**

افسانه کژروی و یا دغلکاری سوسیال دموکرات‌ها را نسبت به جنبش سوسیالیستی و انقلاب کمونیستی، می‌توان از ساخته‌های لنین و شگردها و یا تاکتیك‌های عمومی او و تلاش برای یافتن گونه‌ای راه گریز و وسیله توجیه به‌شمار آورد. همچنان که او در سال‌های آغازین دهه

۱۹۲۰ نیز از این شیوه‌های کاربردی بارها استفاده کرد.[۱]

ناگفته نماند که کمونیست‌های مجارستان به کمك‌هایی از سوی اتریش چشم امید دوخته بودند، زیرا حزب سوسیال دموکرات اتریش با وجود این که دارای جناح‌های چپ و راست بود (مانند حزب سوسیال دموکرات آلمان پیش از سال ۱۹۱۴) به هنگام جنگ، دچار انشعاب و دودستگی نشد و از پشتیبانی چشم‌گیر اکثریّت طبقه کارگر اتریش هم بهره‌مند می‌شد. در عین حال، حزب کمونیست اتریش نیز که در دسامبر ۱۹۱۸ به دست بازگشتگان از بازداشتگاه‌های روسیه پایه‌گذاری شد، در آن کشور جایگاهی اجتماعی - هر چند ناچیز - برای خود فراهم ساخته بود.

این نکته را نیز نباید ناگفته گذارد که در آن زمان، نخستین دولت جمهوری اتریش که از به هم پیوستن سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های مسیحی بر سر کار آمده بود از یك سو بر سر گفت‌وگوهای مربوط به ایالات بوهیمیا با چکسلواکی کشمکش داشت و از سوی دیگر نمی‌خواست مرتکب رفتاری شود که خشم متفقین پیروزمند را برانگیزد و احیاناً آنان را وادارد با کمك به انقلاب مجارستان، کشور اتریش را آسیب‌پذیر سازند.

۱. پژوهش قابل ملاحظه‌ای در این زمینه از سوی «کاتل» (D. CATTELL) در رساله‌ای با عنوان «انقلاب سال ۱۹۱۹ مجارستان و سازماندهی مجدّد کمینترن در سال ۱۹۲۰» (THE HUNGARIAN REVOLUTION OF 1919 AND THE REORGANISATION OF THE COMINTERN IN 1920) تهیه شده و در شماره ماه آوریل ۱۹۵۱ نشریه امور اروپای مرکزی به چاپ رسیده است:
(THE JOURNAL OF CENTRAL EUROPEAN AFFAIRS, APRIL 1951).

«تاریخ، درس جبر و تفویض نمی‌آموزد، این‌ها لحظه‌هایی است که در آن‌ها تنی چند از آزادگان، قضا و قدر را میان بر زده و راه‌های نوینی را می گشایند. مردم همان سرگذشتی را می‌یابند که سزاوار آنند.»

شارل دوگل

بخش نهم

جدایی فنلاند از روسیه و پیشینه جنبش‌های انقلابی در آن کشور و اروپای خاوری

جدایی فنلاند از روسیه روز ششم دسامبر ۱۹۱۷ از سوی پارلمان فنلاند اعلام شد و در پی آن، کارآمدترین جنبش انقلابی در فنلاند پای گرفت، لیکن آن جنبش پیش از پایان جنگ اول جهانی سرکوب شد.

سوسیال دموکرات‌ها، پیش از ۱۹۱۷ نیرومندترین حزب فنلاند را به وجود آورده بودند و در میان روستاییان و کارگران شهری پیروان فراوانی داشتند. در نخستین هفته‌های پس از جدایی فنلاند از روسیه، جناح چپ حزب سوسیال دموکرات کنترل حزب را دست گرفت و شهر هلسینکی (پایتخت فنلاند) را زیر فرمان خود درآورد و در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ جمهوری سوسیالیستی کارگران فنلاند را اعلام کرد.

سوسیالیست‌ها چند ماهی بخش‌های صنعتی جنوب کشور را زیر نظارت خود داشتند در حالی که همان هنگام، گروه‌های مخالف به سازمان دادن ارتشی به فرماندهی

ژنرال مانرهایم [1] در شمال باختری فنلاند دست زدند و در پی آن، جنگ داخلی نسبتاً دامنه‌داری آغاز شد. طرفین جنگ عبارت بودند از، سپاهیان فنلاندی با اتکاء به «گارد سرخ» (RED GUARD) که سپاه سیاسی سوسیالیست‌ها به شمار می‌آمد از یك سو، و «گارد کشوری» (CIVIL GUARD) با پشتیبانی دسته‌ای از داوطلبان طبقه متوسط و روستاییان از سوی دیگر.

یگان‌های ارتش روسیه مستقر در فنلاند که با بلشویك‌ها همسوئی داشتند، به «سرخ‌ها» کمك می‌کردند. «سفیدان» (گارد کشوری) که از کمك‌های آلمان برخوردار می‌شدند، ابتدا از صفوف ارتش فنلاندی‌ها گریختند و نیرویی جداگانه به وجود آوردند، سپس با کمك یگان‌هایی از ارتش آلمان و ساز و برگ جنگی که از این راه دست می‌آوردند آماده پیکار شدند.

نیروهای گارد سرخ، با یورش گازانبری ژنرال مانرهایم و آلمانی‌هایی که در کرانه جنوبی پیاده شده و بدون برخورد با هیچ گونه مانع به هلسینکی در آمده بودند روبه‌رو گشتند و به سختی شکست خوردند. از آن پس «سفیدان» به تنهایی فرمانروای فنلاند شدند و جنگ داخلی فنلاند پایان یافت، درحالی که آن جنگ رویهم رفته بیست و پنجهزار کشته در بر داشت (بسیاری از آنان اعدام شده بودند)!

چنین بود فرجام کاریگانه جنبش کارگری در مرزهای روسیه، که این گونه در هم کوبیده شد! اما پیروزی «سفیدان» را تا اندازه‌ای باید در گرو چگونگی بهره‌برداری از احساسات ملّی مردم فنلاند دانست. چون که آنان به دهقانان فنلاندی القاء می‌کردند «سرخ‌ها» در اصل آلت دست امپریالیست روس هستند، و ریاکارانه زیر پوشش بلشویسم خودنمایی می‌کنند. در عین حال؛ این واقعیت را نیز باید پذیرفت که مقتضیات نظامی و شرایط جنگی به زیان «سرخ‌ها» تمام شد زیرا لودندرف از آن بیم داشت که متفقین از راه فنلاند به سوی پترو گراد پیشروی نمایند و جبهه روسیه را علیه آلمانی‌ها بازسازی کنند. [2]

پس از نوامبر ۱۹۱۷ در برخی از سرزمین‌های بالتیك نظام بلشویك مستقر شد. لیکن با پیشرفت ارتش آلمان در این مناطق، آن گونه حکومت‌ها در آغاز سال ۱۹۱۸ سراسر از میان رفت

1. MARSHAL CARL GUSTAF MANNERHEIM

۲. خاطرات ژنرال لودندرف فرمانده عالی ارتش آلمان در جنگ اول جهانی زیر برنام: «ستاد کل و مسائل آن» چاپ ۱۹۲۰، جلد دوم صفحات ۵۰ـ۵۴۸:

(LUDENDORFF, "THE GENERAL STAFF AND ITS PROBLE0MS". , 1920, VOL 11, PP. 548. 50).

و سپس در پی پیروزی متفقین و تسلیم آلمان، جنگ داخلی در آن سرزمین‌ها آغاز شد.

دولت‌های دموکراتیك غیرسوسیالیست نواحی بالتیك با تهاجم روسیه روبرو شدند، درحالی که در میان این ملت‌ها از هواداری گروه چشم گیری از مردم برخوردار بودند. دیری نپایید که ناسیونال دموکرات‌ها در **استونی** (ESTHONIA) و **لیتوانی** (LITVANIA) هم به میدان مبارزات سیاسی پا نهادند. همزمان در (**لیتونی**) (LATVIA) کشمکشی سه جانبه بین میهن گرایان، کمونیست‌ها و سپاهیان آلمانی آغاز شد. در آن کشمکش کمونیست‌ها هوادارانی پابرجا و سخت سر داشتند و با پشتگرمی به طبقه کارگر بندر «**ریگا**»[1] و برخورداری از احساسات انقلابی دهقانان که در شورش‌های دهقانی سال ۱۹۰۵ علیه بزرگ مالکان توان انقلابی از خود نشان داده بودند، قدرت کارآمدی به‌شمار می آمدند.

در ماه مه ۱۹۱۹ آلمانی‌ها، آن جا را تصرف کردند و به کینخواهی دامنه‌دار و هولناکی دست یازیدند. لیکن در سال ۱۹۴۰ پس از تهاجم ارتش سرخ به آن منطقه، حکومت سراسر به‌دست کمونیست‌ها افتاد.

حکومت خلق لوبلین

در لهستان، پیش از سال ۱۹۱۴ جنبش سوسیالیستی نیرومندی وجود داشت که عامل میهن گرایی و روحیه ضدروسی در آن جنبش، قدرت غالب به‌شمار می آمد.

پس از این که در نخستین جنگ جهانی، آلمان تسلیم شد، در سرزمین لهستان یك دولت لهستانی به ریاست «**دازینسکی**» (IGNACY DASZYNSKI) رهبر کارآزموده سوسیالیست‌ها با برنام «**حکومت خلق لوبلین**»[2]، بر سر کار آمد. عمر این دولت چندان نپایید، زیرا از یك سو با ستیزه‌جویی حزب چپگرای افراطی «**سوسیال دموکراسی لهستان**» که پایه‌گذار آن، رزا لوکزمبورگ بود دروبه‌رو گردید. و از سوی دیگر، در معرض دشمنی سرسختانه ناسیونال دموکرات‌ها که شمارشان فراوان و نیرویشان سهمگین بود، قرار گرفت.

در ماه نوامبر ۱۹۱۸، ژوزف پیلسودسکی (JOZEF PILSUDSKI) سوسیالیست پیشین

---

۱. ریگا (RIGA) شهری است بندری در کنار دریای بالتیك و مرکز تاریخی و فرهنگی واقع در دو کرانه رودخانه دوگاوا (DAUGAVA RIVER) و مجاور خلیج «ریگا».

2. PEOPLE'S GOVERNMENT OF LUBLIN

و رهبر لژیون‌های لهستان در زمان جنگ، از زندان آلمانی‌ها آزاد گشت و رهبر کشور مستقل لهستان شد. او توانست گردانندگان حکومت لوبلین را متقاعد سازد که ناگزیر باید با سوسیالیست‌های جناح راست سازش کنند. در نتیجه، داژینسکی کناره‌گیری کرد و در پی آن، با کوشش پیلسودسکی بین این دولت (دولت لوبلین) و ناسیونال دموکرات‌ها پیمان اتحاد و همکاری بسته شد.

این اقدام پیلسودسکی را نقطه عطف تاریخی به‌شمار آورده‌اند زیرا خطر هرگونه هرج و مرج انقلابی را که کمونیست‌ها می‌توانستند از آن بهره‌برداری کنند از میان برداشت؛ آن هم در منطقه‌ای بسیار مهم و حساس چون سرزمین لهستان که بین روسیه بلشویك و آلمان انقلابی جای داشت. در همان اوان، احزاب سوسیال دموکرات لهستان و لیتوانی با جناح چپ حزب سوسیالیست لهستان به هم پیوستند و حزب کمونیست لهستان را در دسامبر ۱۹۱۸ به‌وجود آوردند.

در زمستان ۱۹ـ۱۹۱۸، کمونیست‌ها در شوراهای کارگری معادن ذغال‌سنگ لهستان، اکثریت را دست آوردند و همزمان در ورشو (پایتخت لهستان) هم گروه نیرومندی به حساب می‌آمدند. با این حال، در سال ۱۹۱۹، هنگامی که بلشویك‌ها در روسیه سرگرم جنگ داخلی بودند، نظام مردمسالاری و غیرسوسیالیست در لهستان بر سر کار آمد و پیلسودسکی نیز ارتش ملی لهستان را سازمان داد.

میهن‌گرایان رومانی بلشویک‌ها را کنار زدند

در رومانی، همسایه باختری روسیه، اوضاع اجتماعی و سیاسی همچون گذشته بود و بیشتر با روال اجتماعی در روسیه پیشین همانندی داشت تا با اوضاع مجارستان. با این همه، دوراندیشی و حسن تشخیص سیاستمداران رومانی، آن سرزمین را از سرنوشتی که دامنگیر مجارستان شد رهانید. در سال ۱۹۱۸، حزب لیبرال (آزادیخواه) که نیرویی برتر داشت، حق رأی همگانی اعلام کرد و برنامه گسترده‌ای در زمینه اصلاحات ارضی به تصویب رساند.

دهقانان رومانی، خرسند از این که املاك طبقه «اشراف» بین آنان تقسیم می‌شد و برای نخستین بار حق رأی به دست می‌آوردند، بی‌دریغ نسبت به نظام حاکم وفاداری و سازگاری نشان می‌دادند. چنان که تماس مستقیم با سپاهیان روسیه انقلابی در اواخر سال ۱۹۱۷ نیز نتوانست روحیه آنان را لرزان سازد و به شورش علیه دولت برانگیزد.

سال ۱۹۱۸ در پی دست اندازی نیروهای ارتش آلمان به اوکراین و پس از تسلیم آلمان و چیرگی ملّیت گرایان (ناسیونالیست‌ها)ی اوکراینی بر آن منطقه، رومانی کلاً از قلمرو بلشویک‌ها جدا شد. در بهار ۱۹۱۹ هم که بلشویک‌های روسیه درصدد یورش به رومانی بودند، قیام هری هوریف (ATAMAN HRIHORYEV) او کراینی، بار دیگر رومانی را نجات داد و حاکمیت دولت حزب لیبرال را در سراسر کشور استوار نمود.

انضمام سرزمین‌های ترانسیلوانیا (TRANSYLVANIA) و بوکووینا (BUKOVINA) به خاک رومانی را (این سرزمین‌ها پیشتر از آنِ مجارستان و اتریش بوده است) باید یکی از موجبات برانگیختن احساسات ملّی و تقویت روحیه سربازان رومانی در رویارویی با ارتش سرخ مجارستان به شمار آورد. دیگر این که در آن هنگام، سوسیالیست‌های رومانی ناتوان‌تر از آن بودند که بتوانند در برابر اقدامات دولت واکنشی مؤثر نشان دهند.

سوسیالیست‌ها و اتحادیه ارضی در بلغارستان

بلغارستان در میان کشورهای بالکان، امیدبخش‌ترین جایی بود که سوسیالیست‌های انقلابی به آن چشم دوخته بودند. در سال ۱۹۰۳، هنگامی که شاخه‌های بلشویک ـ منشویک در روسیه شکل می گرفت، سوسیالیست‌های بلغارستان نیز به دو شاخهٔ چپگرای تندرو یا «متعصّب» و راستگرا یا «انعطاف‌پذیر» منشعب شدند.

در دوران جنگ جهانی نخست، گروه چپگرا نیرومندتر از شاخه راستگرا شد تا آنجا که در سپتامبر ۱۹۱۸، هنگامی که جبهه بلغارستان درهم شکسته شد و سربازان به روستاهای خود بازگشتند «اتحادیه ارضی» (AGRARIAN UNION) به رهبری الکساندر استامبولیسکی (ALEKSANDER STAMBOLISKI) که یك سوسیالیست تندرو به شمار می‌آمد درصدد برآمد با توسّل به انقلاب، نظام پادشاهی را براندازد. این گروه در شهر رادومیر (RADOMIR) واقع در جنوب باختری بلغارستان اعلام جمهوری کردند و از سوسیالیست‌های چپ، خواستار شدند به آنان بپیوندند. سوسیالیست‌های چپ آن درخواست را نپذیرفتند و از همکاری خودداری کردند، چون که جنبش دهقانی را از بنیاد، حرکتی واپسگرایانه می‌پنداشتند.[1]

۱. جنبش دهقانی شاخه روستایی بورژوازی شهری به شمار می‌آمد. روش و سیاست کلی آن، برپایه شعار: «مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی، نه. ستیز در درون بورژوازی، آری.» استوار بوده است.

در تابستان ۱۹۱۹، اتحادیه ارضی، نیرومندترین قدرت سیاسی بلغارستان به‌شمار می آمد. درحالی که سوسیالیست‌های چپ تندرو که سرانجام سازمان خود را «حزب کمونیست» نامیدند بالنسبه موضع ضعیف‌تری داشتند. با این همه، هنوز برای راه انداختن شورشی گسترده و یا برپایی انقلاب، فرصت‌هایی در دسترسشان بود.

انقلاب در یوگسلاوی ناشدنی می‌نمود

در میان کشورهای اروپای خاوری که از جنگ پیروز درآمده بودند و هریك به نوبه خود کمابیش به قلمرویی نوین دست می‌یافتند، **یوگسلاوی** یگانه کشوری به‌شمار می آمد که جنبش انقلابی آن از نیروی به‌سزایی برخوردار بود. این پدیده را می‌توان تا اندازه‌ای پیامد نابسامانی‌های دردناکی دانست که در سه سال دوران اشغال به دست دشمن، دامنگیر صربستان شد و بخشی از آن را هم باید در پیوند با همدردی سنتی صرب‌ها نسبت به روسیه قلمداد کرد. لیکن؛ **بی گمان عامل ملّیت گرایی را در این فرآیند بایستی از همه انگیزه‌های متصوّر بیشتر به حساب آورد**. آن جا در عمل دیده شد که ملّیت‌ها و یا اقوام مختلف در زمینه به هم پیوستن و یك پارچه شدن در راستای ایجاد کشور نوین یوگسلاوی، کمتر علاقه و گرایشی از خود نشان می‌دادند.[۱]

به طور مثال: **از کرووات‌ها** (CROATS) **و مقدونی‌ها** (MACEDONIANS)، **تنها اقلیت** کوچکی به راستی و با رغبت به **کشور نوین یوگسلاوی** همچون میهنی دلخواه احساس همبستگی می کردند و نسبت به آن دلبستگی نشان می‌دادند. هرچند در این راستا، **در بوسنی** (BOSNIA) **و مونته‌نگرو** (MONTENEGRO) هم ناسازگاری‌های چشم‌گیر و فراوانی دیده

---

۱. عدم علاقه ملّیت‌ها و اقوام مختلف بالکان را به همبستگی و یکپارچگی، پس از فروپاشی فدراسیون یوگسلاوی و دولت کمونیست حاکم بر آن فدراسیون (۱۹۹۲)، آشکارا می‌توان دید. آنان پس از قریب نیم قرن همزیستی ظاهراً مسالمت‌آمیز، دوباره به ستیزه‌جویی و کینخواهی بسیار خشونت‌بار، دست یازیدند. جنگ و خونریزی و نسل کشی بین آنان در سه سال گذشته صدها هزار کشته برجای گذاشته است. این گونه کینه‌توزی و دشمنی دامنه‌دار و ژرف از گذشته‌های دور، به‌ویژه دوران حکومت عثمانی (سلطنت یا خلافت اسلامی) ریشه می گیرد. در آن دوران، گه‌گاه نارواترین رفتارها نسبت به اقوام غیر مسلمان در منطقه بالکان صورت می گرفت و مسیحیان بیش از همه قربانی آن بی‌دادگری‌ها می‌شدند.

اکنون پس از متلاشی‌شدن فدراسیون پیشین یوگسلاوی، چند دولت مستقل به جای آن پدید آمده است به نام‌های زیر: کروواسی (CROATIA)، صربستان (SERBIA)، بوسنی ـ هرزگوین (BOSNIA - HERZEGOVINA) که به هر روی هنوز سرنوشت آن‌ها به درستی روشن نیست.

می شد، لیکن چنین واکنش‌های ناساز، چندان ستیزه‌جویانه و گسترده و پیگیر نبوده است. از میان همان گونه اقوام و ملّیت‌ها بود که گروه‌های ناراضی سر برآورده و همراه با کارگران صربستان و کروواسی (CROATIA) برای نخستین بار **حزب کمونیست یوگسلاوی** را (در ماه آوریل ۱۹۱۹) پایه‌گذاری کردند. در آن کشور نوین، با وجود آشفتگی و هرج و مرج روزافزون و مختل شدن نظم عمومی، برپایی انقلاب ناشدنی می‌نمود.

«حقیقت در دل آدمی ریشه دارد، برای دستیابی به آن باید کاوش کرد و از آن رهنمونی گرفت. امّا کسی حق ندارد دیگران را وادار سازد از دریافت‌های او پیرامون حقیقت پیروی کنند.»

ماهاتما گاندی

بخش دهم

بین‌الملل سوم «کمینترن»[1]

تا دو سه سال پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، جنگ داخلی و کشمکش‌های درون‌حزبی تمامی نیروی بلشویک‌های روسی را به خود مشغول داشته بود. از سوی دیگر چنان که پیشتر یاد شد، پیروزی ناسیونالیست‌ها در سرزمین‌های مرزی باختر روسیه، انقلاب مجارستان را به تنگنا کشانید و سرانجام درهم کوبید.

در آلمان و اتریش نیز کارگران آزادانه نمایان ساختند که **«سوسیال دموکراسی»** را بر **«کمونیسم» یا «بلشویسم»** ترجیح می‌داده‌اند. بنابراین؛ **«بلشویسم» که ظاهراً به رهنمودهای مارکسیسم متوسّل می‌شد، در آن زمان در روندی این چنین ناامید کننده به تنها چیزی که دست**

---

۱. کمینترن (COMINTERN) نام «بین‌الملل سوم» یا «بین‌الملل کمونیست» است که در ماه مارس ۱۹۱۹ در مسکو پایه‌گذاری شد، به قصد آن که به گسترش کمونیسم جهانی پردازد. انحلال آن نهاد در ماه مه ۱۹۴۳ رسماً اعلان شد. از آن نهاد پرآوازه کمونیست که زیر نفوذ بی‌چون‌وچرای حکومت شوروی، به ویژه در روزگار استالین، قرار داشت و کارهایی که در سراسر جهان بدان دست یازید، به اقتضای موضوع در بخش‌های دیگر این نوشته یاد شده است.

یافت، همانا تاکتیک‌های سراسر تبلیغاتی و شگردهای نه چندان سازنده بود!

در سال ۱۹۱۹، کنگره‌ای که لنین از سال ۱۹۱۴ درصدد برپایی آن بود سرانجام در مسکو برگزار شد. او می‌خواست با جلب آراء سوسیالیست‌ها در آن کنگره، «**بین‌الملل سوم**» را به جای «**بین‌الملل دوم**» که نشان داد از هرگونه کارآیی دلخواه بی‌بهره بود، پایه‌گذاری کند.

انتخاب آن زمان خاص از سوی لنین برای انجام چنان مقصودی در خور تأمل است؛ زیرا در آن هنگام (همزمان یا کمی پیش از اجلاس کنگره)، قلمرو بلشویسم به دست ارتش‌های درگیر جنگ، کمابیش از اروپای صنعتی و کانون‌های کارگری جدا مانده و یورش **کولچاک** هم به منطقه **ولگا** نزدیک می‌شد. **رزا لوکزمبورگ** و **لایبکنخت** کشته شده بودند. انقلاب در **فنلاند** سرکوب گردیده، در **لیتونی** به شکست انجامیده و **جمهوری شوروی مجارستان** نیز هنوز اعلان نشده بود.

گذشته از آن، بجز دو تن از کسانی که به عنوان «**نماینده**» در کنگره مسکو شرکت داشتند، همه یا شهروند روسیه شوروی بودند یا از کمونیست‌های کشورهای اروپایی قلمداد می‌شدند که برحسب اتفاق، بدون این که از حزب یا گروهی نمایندگی داشته باشند، در مسکو می‌زیستند، بنابراین شاید به آسانی می‌شد نتیجه کار چنان کنگره‌ای را پیش‌بینی کرد، که بی گفت‌وگو چیزی جز همان خواست لنین نمی‌توانست باشد. امّا آن دو تن که از خارج روسیه به کنگره مذکور آمده بودند، یکی «**ابرلین**» (HUGO EBERLIN) آلمانی بود و دیگری «**اشتاین هارت**» اتریشی. **آنان هر دو با تحمّل رنج بسیار، از مسیر خطوط جنگ گذشته و خود را به کنگره رسانده بودند.**

ابرلین از سوی **رزا لوکزمبورگ** دستور داشت اعلام کند که از دید حزب کمونیست آلمان، برپایی یک «**بین‌الملل نوین**»، نابهنگام است. **رزا لوکزمبورگ** و پیروان او بر این باور بودند که برای بازسازی بین‌الملل دوم، هنوز همه فرصت‌ها از دست نرفته و باز هم می‌توانستند در این راستا اقدام کنند. لیکن، تلاش آنان بی‌نتیجه ماند زیرا به هنگام گشایش کنگره یاد شده **رزا لوکزمبورگ** کشته شده بود. **با مرگ وی، کسانی که با او هم‌آوا بودند از جمله خود ابرلین در کنگره مذکور از مخالفت دست کشیدند و «خواه‌ناخواه» در جهت خواست‌های لنین گام برداشتند.**

سرانجام، سازمان نوین که **بین‌الملل کمونیست** یا «**کمینترن**» نامیده شد، برپا گشت و بیانیه‌ای خطاب به «**پرولترهای سراسر جهان**» **منتشر ساخت**. در آن بیانیه از **دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت به سبک شوروی** (سوویت) ستایش شده و نسبت به بایستگی پشتیبانی از مردم مستعمرات در پیکار با دولت‌های امپریالیست و چالش سرسختانه علیه جنبش‌های کارگری غیرکمونیست تأکید ویژه به عمل آمده بود.

بهشت شوروی!

امضاءکنندگان بیانیه «**بین‌الملل کمونیست**» نه تنها نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند ناسیونالیست‌ها را در درون جنبش‌های کارگری سراسر جهان همرزم پابرجا و وفادار خود قلمداد کنند، گرایش‌های مبهم و بی‌ثبات میانه‌روها را هم گونه‌ای دشمنی به‌شمار می‌آوردند. به دیگر سخن؛ آن دسته از احزاب، گروه‌ها و یا کسانی که روش بی‌طرفی یا میانه‌روی بدون هدف و یا سردرگم را در امور سیاسی و احیاناً چالش‌های اجتماعی طبقه کارگر و نهضت‌های کارگری دنبال می‌کردند، کمابیش در زمره دشمنان به شمار می‌آمدند. نمونه‌هایی از دارندگان این گونه گرایش‌ها را می‌توان به ترتیب: **حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان**، **حزب سوسیالیست فرانسه**، **منشویك‌های چپ روسی**، و **حزب کمونیست مستقل بریتانیا** به حساب آورد.

از برپایی بین‌الملل نوین چندان نگذشته بود که احزاب کمونیست اروپای مرکزی و خاوری، و سه حزب از حزب‌های اروپای شمالی و جنوبی (سوسیالیست‌های چپگرای سوئد، حزب کارگر نروژ و حزب سوسیالیست ایتالیا) و نیز بیشتر سوسیالیست‌های چپ و تندرو در اروپا، بر این باور شدند که در سرشت شورا (سوویت)، پدیده‌ای نهفته است که جنبش‌های انقلابی را از هر گزندی می‌رهاند و پیوسته به آنان نیرو می‌بخشد. سال‌ها برخی از روشنفکران چپ گرای انقلابی در سراسر جهان، شعار «**تمامی قدرت برای شوراها**» را ورد زبان داشتند و همه‌جا بی‌دریغ و بی‌محابا برای فروپاشی نظام‌های سرمایه‌داری، به عنوان یك ضرورت تاریخی روزشماری می‌کردند.

ایتالیا در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ نمایان‌ترین نمونه از پیامدهای ناخوشایند این «شعار» ظاهراً دلفریب را با خود داشت. در سال ۱۹۱۹ در آن کشور باور چپگرایان بر این بود که؛ **انقلاب هر چه زودتر انجام شدنی است**.

در آن کشور، دستگاه دیوانسالاری و ارکان اداری دولت روز به‌روز آشفته‌تر می‌شد. صاحبان صنایع از خشم کارگران در هراس بودند و کارگران انقلابی نیز با شیفتگی در رؤیای «**بهشت شوروی**» (حکومت سوویت) سر می‌بردند.

ناآرامی در ایتالیا

از سوی دست‌اندرکاران دولت ایتالیا، در رویارویی با رویدادهای یاد شده کوشش ناچیزی اعمال می‌شد. آنان کمترین توان را هم در برابر نیروهای انقلابی از خود نشان نمی‌دادند.

اعتصابات، تظاهرات خیابانی، هرج و مرج اجتماعی و پاره‌ای شورش‌های کوچك محلی، سراسر کشور را فراگرفته بود. در ماه اکتبر ۱۹۱۹، حزب سوسیالیست ایتالیا کنگره‌ای سازمان داد و رسماً باور حزب را به حکومت شوراها و وابستگی خود را به کمینترن اعلام داشت.

سوسیالیست‌ها در انتخابات شانزدهم نوامبر، دوسوم آراء را دست آوردند و از آن پس به عنوان بزرگترین حزب ایتالیا می‌توانستند در صحنه سیاست کشور، نقش کارآمدی ایفاء کنند. لیکن چون آنان بنیاد دولت پارلمانی را مردود می‌دانستند از آن فرصت پارلمانی بهره گیری نکردند. از آن گذشته؛ رهبران حزب سوسیالیست ایتالیا در آن دوران عملاً نشان دادند که برای برنامه‌ریزی و انجام انقلاب و براندازی نظام حاکم، کارآیی و شایستگی لازم را نداشته‌اند. به طور مثال، درماه آوریل ۱۹۲۰ در حالی که اعتصاب بزرگی در صنایع فلزکاری «**تورین**» (شهر صنعتی ایتالیا) در دست انجام بود، شورای مرکزی حزب در میلان برگزار شد و ضمن سر دادن شعارهای غوغابرانگیز و «**دهن پرکن**»، **تنها به فعّالان حزبی سفارش کرد برای دستیابی به پیروزی در انتخابات آینده شهرداری‌ها و انجمن‌های شهر، از هر کوششی دریغ نورزند!**

تصرف کارخانه‌ها!

در ماه اوت ۱۹۲۰، هنگامی که گفت‌وگو میان اتحادیه‌های کارگری صنایع فلزکاری و کارفرمایان در زمینه افزایش دستمزدها به نتیجه نرسید، کارخانه‌ها در میلان (یکی دیگر از شهرهای صنعتی ایتالیا) از سوی کارفرمایان تعطیل شد. رهبران اتحادیه‌ها بنابر ملاحظات سیاسی خود به کارگران فرمان دادند کارخانه‌ها را تصرف کنند و خودشان به اداره آن‌ها پردازند. دامنه آن حرکت شبه انقلابی به بیشتر صنایع سنگین در شمال ایتالیا نفوذ کرد و گسترش یافت.

برخی از پژوهشگران را باور بر این است که آن رویداد مناسب‌ترین فرصت سازنده برای رهبران جنبش انقلابی به شمار می‌آمد و نیز به حزب سوسیالیست بخت آن را می‌داد که پیشاپیش جنبش انقلابی جای گیرد و در راستای دستیابی به قدرت اقدام کند. آنان از آن رویداد مساعد بهره‌ای نگرفتند و دامنه مبارزات را تنها به تصرف و اداره کارخانه‌ها محدود ساختند و به کوشش‌های سیاسی بایسته جهت دست آوردن حکومت دست نیازیدند!

مجموعه آن رخدادها به **جیولیتی** (GIOVANNI GIOLITTI) **نخست‌وزیر و سیاستمدار کهنه کار و زیرك آزادیخواه** (لیبرال) راه داد که با توسل به شگردهای سیاسی و دفع‌الوقت، با این گونه بحران‌ها روبه‌رو شود. او برای درهم شکستن اعتصاب چندان کوششی نکرد، بلکه تنها

کمیسیونی را از سوی کارگران و کارفرمایان مأمور ساخت که در باره خواست‌های اعتصاب کنندگان گفت‌وگو و بررسی کند. همزمان با کاربرد ترفندهایی از این دست، کارخانه‌هایی که به تصرف کارگران درآمده بود کم کم از مواد خام تهی شد و رفته رفته کارگران به ستوه آمده و از فرجام کار خود بیمناك و اندك اندك مأیوس شدند.

جنبش نافرجام!

جنبش یاد شده، فرجامی نیك نیافت و کار کمیسیون مختلط نیز تنها به سازشی بی‌بنیاد و بیهوده انجامید. در آن زمان که بر همگان آشکار شد، **انقلاب پرولتاریا در ایتالیا بخت کامیابی نداشته و از آن رهگذر چندان زیان و آسیبی برای قدرت حاکم محتمل نبوده است**. از این روی؛ صاحبان صنایع، زمینداران بزرگ، محافظه‌کاران و تمامی مخالفین انقلاب، امیدهای از دست داده را بازیافتند. چنان که بی‌درنگ گروه‌های تندرو و فاشیست در راستای وفاداری به **بنیتو موسولینی** (BENITO MUSSOLINI)، فعالیت‌های غیردموکراتیك و خشونت‌بار خود را علیه آزادی‌خواهان، حزب سوسیالیست، اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها آغاز کردند.

با نگاهی به آنچه زمان موسولینی در ایتالیا رخ نمود، این پرسش پیش می‌آید که آیا در آن هنگام و **در چنان شرایط اجتماعی ـ سیاسی ناهنجار و آشفته ایتالیا، انقلاب سوسیالیستی می‌توانسته است در آن کشور به پیروزی رسد**؟ اگر فرضاً انقلابیون، بخش صنعتی و کارگری شمال ایتالیا را تصرف می‌کردند ناچار می‌شدند به کشمکش‌های خونین و احتمالاً جنگ علیه حزب کشاورزان بپردازند و همچنین با کلیسای رم و مذهب کاتولیك در درون و بیرون کشور رویارویی و ستیز کنند. وانگهی، دولتهای باختری پیروزمند در جنگ جهانی نخست به آسانی نمی‌پذیرفتند که در قلب اروپا یك **«ایتالیای شوروی»** (سوویت) هستی یابد.

به هرروی، حزب سوسیالیست ایتالیا در کنگره **«لیورنو»**[1]، در ژانویه ۱۹۲۱ شرایط بیست‌ویك‌گانه موردنظر کمینترن را مطرح ساخت، اما **ماکزیمالیست‌ها**[2] که در آن زمان عملاً

---

1. LIVERNO

۲. ماکزیمالیست‌ها (MAXIMALISTS) گروهی از سوسیالیست‌های رادیکال (تندرو و افراطی) ایتالیا و مخالف سرسخت فاشیست‌ها بودند. آنان از دستیابی به قدرت با دست یازیدن به وسیله‌های انقلابی جانبداری می‌کردند. کمونیست‌ها آنان را به کنایه «داکترینر» (DOCTRINAIRE) یا فرضیه‌پردازهای بی‌عمل می‌خواندند. نسبت دادن چنان برنامی به ماکزیمالیست‌ها در واقع اشاره‌ای بود بر این که آنان **بیشتر اهل گفتار بودند تا کردار**.

حزب را رهبری می کردند و از دیرزمانی با شور و شوق و هیاهوی بسیار از محاسن حکومت به سبك شوروی سخن می گفتند، اکنون خود را در پذیرفتن و قبولاندن شرایط بیست و یك گانه کمینترن ناتوان می دیدند.

آنان نمی خواستند در آن اوضاع و احوال به راهی گام نهند که اتحادیه‌های کارگری را درگیر چنددستگی و یا گسستن از حزب سازند. از این روی زمان را برای پیوستن به بیانیه کمینترن و قبول شرایط اعلام شده مناسب ندانستند. با وجود این بیش از نیمی از نمایندگان شرکت کننده در کنگره به پیشنهاد رهبر ماکزیمالیست‌ها مبنی بر این که آن شرایط را علی‌الاصول بپذیرند ولی با این شرط که آن‌ها را با نیازمندی‌ها و مقتضیات ویژه ایتالیا دمساز کنند، رأی موافق دادند.

پیامد چنین رخدادی در کنگره، به ویژه پذیرفته نشدن شرایط پیشنهادی کمینترن، این بود که **بیش از یك سوم نمایندگان حاضر در کنگره که شرایط یاد شده را عیناً و بدون هیچ قیدو شرط پذیرا می شدند از حزب جدا گشتند و حزب کمونیست ایتالیا را پایه گذاری کردند.**

از آن پس، ناسازگاری‌های دامنه‌داری میان اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیالیست و همچنین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، میانه‌روها و ماکزیمالیست‌ها رخ نمود، آن‌چنان که طبقه کارگر ایتالیا را ناتوان ساخت و سرانجام، **آرمان‌های سوسیالیستی و یا انقلابی کارگران سراسر با ناکامی روبه‌رو شد.**

کمینترن و حزب سوسیالیست فرانسه

حزب سوسیالیست فرانسه، در پایان دسامبر ۱۹۲۱ شرایط بیست و یك گانه اعلام شده از سوی کمینترن را در کنگره خود که در «تور» برگزار شده بود مورد بررسی قرار داد و با اکثریت آراء (سه بر یك) پذیرفت. این رخداد نشان می دهد که در آن هنگام کمونیست‌ها در میان کارگران فرانسوی از جایگاه چشم گیری برخوردار بوده‌اند.

کنفدراسیون کل کارگران

در فرانسه پس از پایان جنگ نخست جهانی، هیچ گاه شرایط اجتماعی ـ سیاسی برای انقلاب، به گونه‌ای که در اروپای مرکزی و ایتالیا دیده می شده مهیا نبوده است. هرچند که سوسیالیست‌های فرانسه، حزب ملّی نیرومندی با هواداران فراوان داشته‌اند و در آن هنگام جناح

چپ حزب نیز از جایگاه برجسته و موضع توانمندی برخوردار بوده است.

در سال ۱۹۲۱، نهضت اتحادیه‌های کارگری فرانسه به دو دستگی و انشعاب کشانده شد. کنگره «**کنفدراسیون کل کارگران**» فرانسه[1] در ماه ژوئیه ۱۹۲۲ در شهر «**لیل**» (LILLE) برگزار شد و هواداران کمونیسم در آن کنگره چیزی کمتر از نیمی از آراء را به دست آوردند.

اکثر رهبران نهضت کارگری فرانسه به ناوابستگی سیاسی اتحادیه‌های کارگری گرایش داشتند، درحالی که گروه فعّال دیگری چون «**کمیته سندیکاهای انقلابی**»[2] زیر نفوذ کمونیست‌ها، به رهبری سیاسی انقلابی پایبند بودند. سرانجام با همنوایی کمونیست‌ها، سازمانی از اتحادیه‌های کارگری به نام «**کنفدراسیون متحد کل کارگران**»[3] تشکیل شد که کمابیش به مسکو گرایش داشت.

به هر روی؛ همان‌گونه که پیشتر یاد شد، **کنگره کمینترن** در مسکو پایه‌های سازمانی احزاب کمونیست را بر بیست و یك شرط متّکی ساخت؛ چنان که تمامی احزاب کمونیست بایستی آن شرایط را می‌پذیرفتند و همه دستورهای مربوط به آن را کار می‌بستند. مضمون رئوس شرایط یاد شده بدین‌قرار بوده است:

● همه احزاب که به کمینترن می‌پیوندند، بایستی بی‌دریغ علیه «رفورمیسم» (گرایش‌های اصلاح‌طلبانه)[4]... تمایلات آرامش‌جویانه و میانه‌روی (پاسیفیسم) سرسختانه چالش کنند. باید همهٔ کسانی را که میان هموندان حزب از چنین گرایش‌هایی برخوردارند، از حزب برکنار ساخت و هرگونه پیوند دوستانه‌ای را با آنان گسست.

● کمونیست‌ها به منظور این که اتحادیه‌های کارگری کشورهای خود را از درون زیر

1. CONFEDERATION GENERALE DES TRAVAUX (C.G.T.)
2. COMITE SYNDICAT DES REVOLUTIONNAIRE
3. CONFEDERATION GENERAL DES TRAVAILLEURS UNITAIRE (C.G.T.U)
۴. کمونیست‌ها در اصل با اصلاحات اجتماعی سر ستیز نداشتند. بلکه کارهای اصلاحی را فرصت‌هایی می‌انگاشتند که می‌توانست به بهره‌گیری‌های سیاسی انجامد. در واژه‌شناسی کمونیسم، اصلاح‌طلبان (رفورمیست‌ها) کسانی‌اند که اصلاحات را «وسیله» نمی‌دانند بلکه «هدف» می‌انگارند و همین که گاهی امتیازی از قدرت‌های حاکم بگیرند دلخوش و راضی‌اند. از دید انقلابیون کمونیست، «رفورم» (اصلاحات) هرگز نمی‌تواند بیش از یك داروی آرام‌بخش کارآیی داشته باشد. بنابراین به گمان آنان، تنها چالش‌های انقلابی است که می‌تواند منافع پرولتاریا را تأمین کند، گویاترین نوشته شناخته شده در این زمینه همان اثری است که لنین در سال ۱۹۲۱، زیر نام: ـ«کمونیسم جناح چپ، یك بیماری نوپائی» LEFT-WING COMMUNISM.AN INFANTILE MALADY منتشر ساخت.

نظارت خویش گیرند، باید هسته‌های نفوذی در داخل آن‌ها ایجاد کنند و نیز، علیه رهبری کنونی اتحادیه‌های کارگری و بین‌الملل «آمستردام» (بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری در آمستردام) به پیکار برخیزند. آنان می‌بایست برای پیوستن اتحادیه‌های کارگری به بین‌الملل نوین، «**اتحادیه‌های کارگری سرخ**» (پروفینترن)[۱] مستقر در مسکو، تلاش کنند.[۲]

● کمونیست‌ها باید در میان نیروهای مسلح کشور خود، به هنگام ضرورت به گونه‌ای پنهانی و از راه‌های غیرقانونی تبلیغ کنند.

● کمونیست‌ها برای برخورداری از پشتیبانی دهقانان، باید به کوشش‌های ویژه‌ای بپردازند.

● کمونیست‌ها باید به تلاش‌های رهایی بخش ملیت‌های گرفتار ستم و خلق‌های مستعمرات یاری دهند و نیز بایستی در میان کارگران میهن‌شان، به سود کارگران مستعمرات یا ملّیت‌های دربند ستم، به تعمیم و گسترش احساسات برادرانه بکوشند. آنان باید در میان نیروهای مسلح کشورشان به **خرابکاری** دست بزنند.

● در کشورهایی که کوشش‌های حزب کمونیست را طبق قوانین روا دانسته‌اند، حزب باید به هر گونه‌ای که بتواند در کنار سازمان‌های قانونی و آشکار خود، «**سازمانی پنهانی به وجود آورد که بتواند به هنگام بایسته وظیفه خود را در قبال انقلاب انجام دهد**».

● در کشورهایی که نظام پارلمانی دارند، گروه‌های پارلمانی کمونیست باید همگی از کمیته مرکزی حزب پیروی کنند، و این کمیته باید به درستی به آنان بیاموزد که در پارلمان چگونه عمل کنند.

● احزاب کمونیست باید بی‌دریغ به چالش‌های جمهوری‌های شوروی در برابر ضدانقلاب یاری دهند، و کارگران را برانگیزند تا از حمل و نقل سازوبرگ جنگی برای دشمنان جلوگیری کنند، و با دست یازیدن به هر گونه کار قانونی یا غیرقانونی، درمیان سپاهیانی که برای جنگیدن به زیان جمهوری‌های شوروی فرستاده می‌شوند، تبلیغ کنند.

● احزاب کمونیست باید بر پایه «**مردمسالاری تمرکزگرا**» (دموکراتیك سانترالیسم) که

---

۱. Profintern **پروفینترن به اتحادیه‌های کارگری دنباله‌روی کمینترن اطلاق می‌شده است که آن‌ها را اصطلاحاً (RED TRADE UNIONS) هم می‌نامیده‌اند.**

۲. **بین‌الملل آمستردام، پیش از جنگ به نام «سازمان بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» خوانده می‌شد. آن سازمان ظاهراً استقلال داشت ولی با بین‌الملل دوم کمابیش همکاری می‌کرد.**

حزب بلشویك از آغاز پیدایش خود بر آن پایه استوار بوده است متکی باشند و نیز بایستی «برای از میان بردن عناصر خرده بورژوا و هواخواهان آنان در درون سازمان‌های خود، گه‌گاه به «پاکسازی» همه‌جانبه بپردازند.

● تصمیمات کنگره‌های کمینترن را همه احزاب وابسته به کمینترن باید پذیرا باشند و بدون گفت‌وگو به کار بندند.

در این جا یادآور شد چه بسا که منظور واقعی لنین از به‌تصویب رساندن آن شرایط همانا متلاشی ساختن جنبش سوسیالیست چپ بود، که به این خواست خویش هم دست یافت.

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۲۰، کمینترن نوبنیاد با خطر سهمگینی روبه‌رو شد به این گونه که سوسیالیست‌های سوئیس و اتریش، ضمن برخورداری از پشتیبانی برخی از اعضای حزب سوسیالیست فرانسه، برنامه‌هایی را در زمینه نوسازی «بین‌الملل دوم» دوباره مطرح ساختند بدان‌سان که در کنگره‌های زیمروالد و کینتال مورد نظر قرار گرفته و کمابیش از سوی رزا لوکزمبورگ نیز پذیرفته شده بود.

آغازگر آن رویداد، سوسیالیست‌های چپ بودند نه سوسیالیست‌های جناح راست. خواست آنان برپا داشتن یك «بین‌الملل انقلابی راستین» بود، نه آن‌چنان نهادی که در وابستگی به مسکو زیاده‌روی کند. اینان کسانی بودند که از وارد ساختن پاره‌ای «اتهامات» (به زعم خودشان) چون تجدیدنظر طلبی (رویزیونیسم)، میهن پرستی اجتماعی[1] یا دیگر «گناهانی» از این گونه که به هنگام فروپاشی بین‌الملل دوم به سال ۱۹۱۴ در آن سازمان رایج بود، به مخالفان ابایی نداشتند.[2]

بدون تردید، این گونه نقطه‌نظرها رویهم‌رفته می‌توانست برای گروه‌های چپ، آن هم در احزابی که هنوز ایستارشان نسبت به کمینترن مشخّص نبود، به ویژه حزب سوسیالیست ایتالیا و حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان دارای کشش چشم‌گیری باشد.

---

1. SOCIAL PATRIOTISM

۲. بنابر باور لنین، شرط اساسی برای دستیابی به پیروزی کامل پرولتاریا، پیش بردن چالشی پیگیر علیه فرصت‌طلبی، اصلاح‌طلبی، شوونیسم اجتماعی و دیگر بازتاب‌ها و فرایندهای بورژوازی است. وجود این گونه مظاهر، به لحاظ این که پرولتاریا در فراگرد سرمایه‌داری به سر می‌برد، گزیرناپذیر است. بدون پیشبرد این مبارزه و پیش از تأمین قطعی پیروزی بر «اپورتونیسم» در جنبش‌های کارگری، سخن از دیکتاتوری پرولتاریا، گفتاری بی‌مایه و بدون پایه است: کلیات آثار لنین-جلد ۲۹ صفحه ۳۱۲ (متن انگلیسی).

تفرقه‌اندازی لنین

لنین بر آن بود که از راه تفرقه‌اندازی و ایجاد شکاف در جنبش سوسیالیست چپ، با خطر چپ‌های غیربلشویك رویارویی کند. وی به گونه‌ای سخت‌تر از آنچه در زیمروالد و کینتال نشان داده بود با آنان به دشمنی پرداخت. کمینترن در پهنه بین‌المللی باید به کاری می‌پرداخت که بلشویك‌ها در روسیه آزموده بودند. ناگفته نماند که لنین در اصل بر سر آن نبود که احزاب کمونیست اروپا را بی‌چون و چرا به دنباله‌روی از حزب روسیه وادارد، بلکه پافشاری او نسبت به این که مسکو مرکز کمینترن باشد بیشتر بر این پایه استوار بود که مسکو به عنوان پایتخت تنها کشوری که به دست کمونیست‌ها اداره می‌شد، می‌توانست برای هماهنگ ساختن جنبش‌های کمونیستی جایگاهی امن به شمار آید.

در واقع، لنین بر این باور بود که احزاب هموند کمینترن همه از راه و رسم بلشویسم الگو بگیرند، لیکن هر یك از آن‌ها به دست رهبران خودشان اداره شود. او می‌خواست کنترل کمینترن بر آن‌ها ـ گرچه توأم با سخت‌گیری و انضباط شدید باشد ـ از سوی یك کمیته اجرایی برگزیده از میان خود آنان اعمال شود، نه منحصراً به دست کسانی که از سوی حزب کمونیست روسیه انتخاب می‌شوند.

به هر روی همان گونه که پیشتر اشاره شد اصول یا شرایط بیست‌ویك‌گانه مذکور، تنها از سوی سه حزب از برجسته‌ترین احزاب سوسیالیست چپ اروپا یعنی حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان و احزاب سوسیالیست ایتالیا و فرانسه مورد اعتنا و بررسی قرار گرفت.

احزاب ایتالیا و فرانسه هر یك به نوعی اصول بیست‌ویك‌گانه را پذیرفتند و سرانجام در ماه اکتبر ۱۹۲۱، حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان کنگره خود را در هال (HALLE) برگزار کرد و به بررسی آن اصول پرداخت. پیشتر در تابستان همان سال، کسانی که با سمت نمایندگی در کنگره شرکت نمودند از مسکو دیدن کرده و با رهبران شوروی به گفت‌وگو نشسته بودند، تا این که سرانجام در پی پافشاری رهبران شوروی، با ۲۳۶ رأی در برابر ۱۵۶ رأی، شرایط یاد شده را پذیرا گشتند.

«اگر آزادی بیان از ما گرفته شود به خاموشی و کودنی رهنمون می‌شویم، همچون گوسفندانی که به کشتارگاه رانده می‌شوند.»

جرج واشنگتن

بخش یازدهم

کمونیسم در روسیه

ارتش سرخ، سرانجام در پیکار با روس‌های سفید پیروز شد لیکن بحران‌های سختی هم‌چنان حکومت بلشویک‌ها را تهدید می‌کرد. زمانی که انقلاب از سوی «ژنرال‌های سفید» و احتمالاً «امپریالیست‌ها» و دشمنان خارجی بلشویسم در خطر بود، گروه‌هایی از مردم هیجانزده و بر آشفته روسیه با شور انقلابی خود شعارهایی چون لزوم فداکاری و ایثارگری در راستای پیروزی انقلاب را به سادگی پذیرا بودند. امّا پس از پیروزی در جنگ داخلی و کاهش سراسیمگی و خروش انقلابی، طبعاً دامنه گذشت و ایثار مردم، تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شد تا آنجا که در پایان سال ۱۹۲۰ جنگ‌های چریکی روستایی در اوکراین و بخش مرکزی روسیه روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت.

شورش ملوانان

در فوریه ۱۹۲۱ ملوانان بندر «کرونستاد»[۱] سر به شورش برداشتند. شورشیان، انقلاب را

---

۱. کرونستاد (KRONSTADT) بندری است در جزیره کوتلین (KOTLIN) نزدیک دهانه خلیج فنلاند.

می‌ستودند ولی در عین حال خواستار پایان دادن به دیکتاتوری حزب بلشویك و آزادی کارگران و دهقانان در گزینش زمامداران خود بودند. لنین هرگز نمی‌خواست به دادن امتیازات سیاسی بیندیشد، کما این که شورش ملوانان را دسیسه‌ای از سوی گاردهای سفید می‌پنداشت. به نظر او آنان در صدد «بهره‌برداری از ناخرسندی بنیادی خرده بورژوا» بودند، بنابراین با فرمان وی و به فرماندهی تروتسکی ارتش سرخ با خشونت هرچه تمام‌تر، آن شورش را سرکوب ساخت.

سیاست نوین اقتصادی

شورش ملوانان و دیگر رویدادهایی از این دست در آن زمان خاص، لنین را که دادن امتیازات سیاسی را روا نمی‌دانست بر آن داشت تا به دادن پاره‌ای امتیازات اقتصادی تن در دهد. بنابراین، در دهمین کنگره حزب کمونیست (ماه مارس ۱۹۲۱) به هنگامی که جنگ‌های چریکی و شورش کرونستاد دم به دم گسترش بیشتری می‌یافت برنامه سیاست نوین اقتصادی «نپ»[1] از سوی او پیشنهاد شد.

شناسایی و تأیید مالکیت و ابتکار خصوصی در کشاورزی، آزادی‌هایی بازرگانی در بخش خرده‌فروشی و گاه عمده‌فروشی و حتی گونه‌ای از آزادی در صنعت را می‌توان دستمایه‌های سیاست نوین اقتصادی دانست.

مصادره فرآورده‌های کشاورزی، جای خود را به مالیات جنسی بالنّسبه ناچیزی داد. روستاییان از فرآورده‌هایی که پس از پرداخت مالیات مقرر برجای می‌ماند به هر گونه‌ای که می‌خواستند بهره‌برداری می‌کردند اعم از افزودن به دارایی شخصی، فروش و یا مصارف خصوصی. در کاربرد آن سیاست، خرید و فروش موادغذایی و کالاهای مصرفی را هم از سوی بازرگانان روا می‌دانستند.

در پایان سال ۱۹۲۲ بیش از سه چهارم حجم معاملات خرده‌فروشی به دست اشخاص و نهادهای خصوصی انجام می‌شد. بازرگانی خصوصی نیز در بخش بزرگتری از صنایع کوچك مجاز بود. با وجود این، اکثریت چشم‌گیری از کارگران کارخانه‌ها برای بنگاه‌های بزرگ کار می‌کردند که همچنان ملّی شده (در مالکیّت دولت) برجای مانده بود.

لنین از این گونه امتیازات در برابر مخالفت سرسختانه فرضیه‌پردازان حزب دفاع می‌نمود

---

1. THE NEW ECONOMIC POLICY (N.E.P.)

و چنین استدلال می کرد که تنها سازش بین کارگران و دهقانان می‌تواند انقلاب سوسیالیستی روسیه را تا هنگام برپایی انقلاب در اروپا از خطر نابودی برهاند. به اعتقاد او اقتصاد روسیه می‌بایستی با اقتصاد سنتی روستایی دمساز شود. لیکن رکود اقتصادی سبب شد که از دید لنین، اعمال کنترل از سوی حزب برای «شتاب بخشیدن به پیشرفت اقتصادی» کاری بنیادی و بایسته قلمداد شود. ناگفته نماند که در این راستا، حزب با سخت‌ترین واکنش اعتراض‌آمیز اتحادیه‌های کارگری روبه‌رو شد.[۱]

مناسبات اتحادیه‌های کارگری و دولت

در دهمین کنگره حزب، در زمینه مناسبات اتحادیه‌های کارگری با دولت، دو موضع افراطی متضاد در پیش گرفته شد. از یک سو تروتسکی سازمان‌دهنده «ارتش‌های کارگری» در جنگ داخلی و هوادار سرسخت برنامه «ارتشی ساختن کار» (MILITARISATION OF LABOUR)، پیشنهاد می کرد وظایف اتحادیه‌های کارگری و مدیران صنایع، بیشتر با یکدیگر بستگی پیدا کند تا زمانی برسد که حوزه مشترک فعالیت آنان کلیه امور را دربر گیرد و سرانجام اتحادیه‌های کارگری و نهادهای اقتصادی دولت درهم آمیزند. از سوی دیگر، گروهی موسوم به «اپوزیسیون کارگران» (WORKERS OPPOSITION) از موضعی واژگون دیدگاه تروتسکی هواداری می کردند. اینان خواستار آن بودند که مدیران صنایع و بنگاه‌ها را پیرو اتحادیه‌های کارگری سازند، دستمزدها را یکنواخت کنند و سیاستگزاری اقتصادی را به شوراهای برگزیده کارگران واگذارند. بدان سان که در رأس سلسله مراتب آن شوراها، کنگره ملّی تولیدکنندگان قرار داشته باشد ـ در اصل برنامه‌ای همانند برنامه‌های نهضت سندیکالیسم در اروپای باختری. سرانجام، سیاستی را که کنگره تصویب کرد درست همان خط‌مشی پیشنهاد لنین بود. این سیاست که ظاهراً نوعی مصالحه بود، عملاً با نظر تروتسکی نزدیک‌تر می‌نمود تا با نقطه‌نظر گروه کارگران مخالف، درست است که اتحادیه‌های کارگری از دولت پیروی می کردند، لیکن بر این واقعیت هم اذعان داشتند که هرچند «حزب پرولتاریا» بر تارک دستگاه اداری کشور جای داشت با این همه، رده‌های پایین‌تر

---

۱. از الکساندر سالژینتسین، اندیشمند ناراضی شوروی نقل شده است که:

«در زیر سلطه این رژیم، ما تنها یا با استقامت سرسختانه خودمان و یا مجبور ساختن دست‌اندرکاران رژیم، برای خویش رفاه و آسایش تأمین می کنیم. وگرنه، بازبان خوش هیچ گاه چیزی به دست نمی‌آوریم.»

سلسله مراتب اداری هنوز در گیر «کژروی‌های دیوان سالارانه» بودند. بنابراین ناچار تا هنگامی که گروه‌هایی غیر از طبقه کارگر نقش گسترده‌ای در اقتصاد ایفاء می‌کردند، بایسته می‌نمود که کارگران ابزار دفاع طبقاتی خود را از دست ندهند. از این روی، اعتصاب علی‌الاصول ممنوع نبود ولی از لحاظ مبانی نظری ناروا شناخته می‌شد و در عمل هم با کیفرهای سخت روبه‌رو بود. به هر روی؛ از زمان تشکیل یازدهمین کنگره حزب کمونیست در ماه مارس ۱۹۲۲ نظارت حزب بر اتحادیه‌های کارگری افزایشی روزافزون یافت، تا بدان جا که اتحادیه‌ها سراسر به ابزار کار حزب مبدّل شدند.

نظریه لنین پیرامون رابطه حزب و دولت

نظریه لنین در زمینه برتری شوراها بر هر گونه حکومت پارلمانی، همچون آرمان رسمی کمونیست‌ها بر جای ماند و برای همه احزاب هموند کمینترن لازم‌الاجرا انگاشته شد، هر چند می‌توان گفت که آن آرمان بیشتر به پنداری می‌ماند زیرا ماهیت حکومت بلشویك ایجاب نمی‌کرد که نهادهای دولتی در عمل، سراسر از شوراها سازمان یافته باشد.

در سال ۱۹۱۷ شوراها (سوویت‌ها) که نمایندگی توده‌های ناآزموده و غیر متشکل را داشتند، از دید لنین نهادها و کانون‌هایی بودند شایسته و سودمند برای کار برد ترفندهای عوام‌فریبی و ابزار کارآمدی به‌شمار می‌آمدند جهت از هم پاشیدن و براندازی دولت روسیه تزاری.

بلشویك‌ها از هنگامی که به قدرت رسیدند، دیگر نیازی به اِعمال خرابکاری و براندازی از سطوح پایین نداشتند. بلکه، بیشتر خواستار تمرکز و کاربرد قدرت از بالا بودند. آنان درست به همان گونه که پیشتر کمیته‌های کارخانه‌ها را دنباله‌روی اتحادیه‌های کارگری نمودند، شوراهای محلی که نمایندگی توده‌ها را داشتند به پیروی ارگان‌های مرکزی متشکّل از کسان آگاه به امور سیاسی و وفادار به حزب بلشویك وادار ساختند.

کنگره «سوویت»ها

بر طبق قانون اساسی دهم ژوئیه ۱۹۱۸ که در پنجمین کنگره شوراهای سراسری روسیه به تصویب رسیده بود و بالاترین نهاد سیاسی در جمهوری روسیه شناخته می‌شد، اختیارات کنگره به هنگام فترت (زمان میان دو اجلاس) از سوی کمیته اجرایی (EXECUTIVE COM-MITTEE) به کار بسته می‌شد. کمیته اجرایی نیز بنابر وظیفه خود، هموندان شورای

کمیساریای خلق[1] را که به منزله دولت بود برمی‌گزید. کنگره یاد شده، در عمل نه تنها رفته‌رفته اختیارات خود را به سود کمیته اجرایی از دست داد، بلکه اقتدار این کمیته نیز به نوبه خود به نفع شورای کمیساریای خلق از دستش خارج شد. تمرکز روزافزون قدرت در درون حزب را می‌توان تا اندازه‌ای پی‌آمد مقتضیات جنگ داخلی دانست ولی پس از آن هم، از میان رفتن نفوذ و کارآیی حزب‌های سیاسی روسیه در کمیته اجرایی، به آن گونه تمرکز قدرت کمک کرده است.[2] گذشته از آن، **سرشت تمرکزجویی شدید حزب کمونیست** به سهم خود در پیدایش این پدیده نقش فراوان داشته است. هنگامی که شورای کمیساریای خلق و کمیته اجرایی هر دو در کنار هم نهادهای کمونیستی ویژه‌ای به‌شمار می‌آمدند، شورای کمیساریای خلق، نهادی که از کمونیست‌های پیشرو سازمان یافته بود، بر کمیته اجرایی که کمونیست‌های کم‌ارج‌تر ولی سابقه‌دارتر در آن جای داشتند نظارت می‌نمود.

روش اداری کشور

در شوروی به هنگام صلح مانند روزگار جنگ، اداره امور اقتصادی و سیاسی کشور با حزب کمونیست بود، به این صورت که شوراها، کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های عمومی به دست گروه‌های مورداعتماد برگزیده از میان هموندان حزب کمونیست، برحسب سلسله مراتب، اداره می‌شد. اینان بی‌چون و چرا از رهبران حزب دستور می‌گرفتند و ناچار آن دستورها را یکدل و یکزبان در درون سازمان‌های خود به کار می‌بستند. در عین حال؛ **دکترین رسمی و مشخص حزب مؤکداً گویای این نکته بود که وظایف حزب و سازمان‌های اداری نبایستی درهم آمیزد.** حزب مدعی بود که می‌کوشد شوراها را رهبری کند نه این که جانشین آن‌ها شود. حزب دستورهایی می‌فرستاد و کارگزاران حزبی موظّف بودند آن‌ها را به کار بندند.

جدایی وظایف حزب و سازمان‌های اداری، از هنگامی که برای نخستین بار به روشنی در هشتمین کنگره حزب در سال ۱۹۱۹ تأیید شد، همواره و بی‌دریغ به عنوان آرمان رسمی برجای

1. COUNCIL OF PEOPLE'S COMMISSARS (SOVNARKOM)

۲. بلشویک‌ها احزاب منشویک و سوسیالیست انقلابی روسیه را در تابستان سال ۱۹۱۸ از فعالیت بازداشتند، ولی در سال‌های ۱۹ـ۱۹۱۸ تحت قیود سختی دوباره اجازه فعالیت یافتند. سرانجام در سال‌های ۲۱ـ۱۹۲۰، آن دو حزب در پی فشارهای روزافزون حزب کمونیست و دستگاههای اداری کشور، از میان رفتند. آن‌ها هیچ گاه به گونه‌ای رسمی، غیرقانونی اعلام نشدند لیکن عملاً و به مرور زمان هستی خود را از دست دادند.

ماند ولی هرگز بدان آرمان دست نیافتند و هیچ گاه صورت عمل به خود نگرفت.

مندرجات روزنامه‌های حزبی و گلایه‌های مطرح شده در آن‌ها، روشنگر این واقعیت است که حزب کمونیست، کار شوراها را انجام می‌داده و کارگزاران حزب به جای این که خود را با سیاست‌های عمومی دمساز کنند، درگیر کارهای روزمره حزب می‌شده‌اند. این پدیده را نباید صرفاً از پیامدهای نادیده گرفتن «دکترین» رسمی حزب پنداشت؛ بلکه اقتضای طبیعت چنان نظامی، به کار بستن آن دکترین را ناشدنی می‌ساخت. بلندپایگان اداری و فنی غیرحزبی هرگز یارای پذیرش مسئولیت‌ها را نداشتند چون همواره بنا بر آن بود که همه جا کارها را به هموندان حزب واگذارند، زیرا چه بسا کسانی که به حزب بستگی نداشتند در زمینهٔ اعمال مدیریت تصمیم‌هایی می‌گرفتند که احیاناً با خواست‌های ناظران حزبی ناساز بوده و در نتیجه می‌توانست دوباره کاری‌هایی را در پی داشته باشد. از سوی دیگر، این واقعیت را هم نباید نادیده گرفت که هر آینه هموندان حزب تنها به کار نظارت و راهنمایی بسنده می‌کردند باز هم خود به خود موجبات دوباره کاری، دودلی و تنبلی را فراهم می‌ساختند. همچنین هرگاه به این بخش از کارها نیز بیش از اندازه روی می‌آوردند، کم‌کم به صورت مدیران تمام‌وقت اجرایی درآمده و از کارهای حزبی ویژه خویش باز می‌ماندند و یا در این راه به سهل‌انگاری متهم می‌شدند، به هرحال، در سلسله مراتب حزبی و دولتی عملاً گونه‌ای دوباره کاری دیده می‌شده است. این پدیده، اعم از این که به دگرگون شدن دستگاه اداری برابر خواست حزب می‌انجامیده و یا روحیه دیوانسالاری دیرینه را در حزب رایج می‌ساخته، آشکارا مسأله‌ای را به میان می‌آورده که انگیزه یك رشته کشمکش‌های ناخوشایند و رویدادهای زیانبار میان رهبران حزب می‌گردیده است.

کنگره سراسری

وظایف قانونگذاری و رهبری حزب، اسماً به عهده «کنگره سراسری روسیه» (All RUSSIAN CONGRESS) بود که از نمایندگان منتخب رده‌های پایین‌تر حزب تشکیل می‌شد. در نخستین هشت سال عمر حکومت شوروی، کنگره یاد شده سالی یکبار نشست داشت. لیکن از سال ۱۹۲۵ به بعد، اجلاسیه‌های کنگره با فاصله‌های بیشتری برگزار می‌شد و در دوره‌های فترت، رهبری حزب به‌عهده کمیته مرکزی بود که از سوی کنگره برگزیده می‌شد.

در سال‌های پس از ۱۹۱۹، کم‌کم از اختیارات کمیته مرکزی حزب کمونیست کاسته شد. بدینسان که نخست به‌شمار هموندان آن نهاد افزودند، تا آن جا که به یك سازمان بزرگ و

بی‌قواره، با قاطعیت کمتر مبدّل شد[۱] و آن‌گاه نشستهای کمیته مرکزی هم با تناوب زمانی کوتاه‌تری برگزار می‌شد.[۲] سرانجام آن کمیته نیز قدرت خود را به سود سه نهاد کوچکتری که از میان هموندان آن کمیته برگزیده می‌شد از دست داد. آن سه نهاد به ترتیب عبارت بود از: دفتر سیاسی(POLITBURO) دفتر تشکیلات (ORGBURO)و دبیرخانه.

دفتر سیاسی در آغاز برای این پایه‌گذاری شد تا به آن بخش از کارهای سیاسی پردازد که به تصمیم‌گیری فوری نیاز داشت. آن دفتر می‌بایستی نتیجه کار خود را به «پلنوم» های کمیته مرکزی که هر دو هفته یکبار برگزار می‌شد گزارش نماید.[۳]

کمیته مرکزی از سال ۱۹۲۳ آشکارا زیر فرمان مستقیم دفتر سیاسی اداره می‌شده است. قطعنامه دوازدهمین کنگره حزب که در همان سال برگزار گردیده بود، نسبت به «مدیریت برنامه‌ریزی شده دفتر سیاسی، بر دستگاه اداری کشور و به ویژه اداره امور اقتصادی» به روشنی تأکید کرده است. کسانی که هموندی دفتر سیاسی را داشتند غالباً همزمان در شورای کمیسارهای خلق (سُونارکم) هم عضو بودند. در واقع این دو نهاد که همبستگی نزدیك باهم داشتند، حزب و دولت را به اتفاق اداره می‌کردند. دفتر تشکیلات مسئول سازمان درونی حزب به‌شمار می‌آمد و در این زمینه به کمیته مرکزی گزارش می‌داد. چون دبیرخانه (به سرپرستی استالین) به اقتضای گرایش شدید حزب به تمرکز قدرت، اصرار داشت کارها را هرچه بیشتر قبضه کند رفته‌رفته موجبات آن را فراهم ساخت که دفتر تشکیلات اختیارات خود را به سود دبیرخانه از دست بدهد. چندی نگذشت که این نهاد عملاً وظیفه راهنمایی هموندان حزب را نیز در زمینه تعیین سمت‌ها و گزینش‌ها در حزب و دولت به‌عهده گرفت.

---

۱. در زمان برگزاری هفتمین کنگره (سال ۱۹۱۸) کمیته مرکزی دارای پانزده هموند اصلی و هشت نامزد هموندی (افراد آزمایشی) بود. در سال ۱۹۲۴ پس از سیزدهمین کنگره، کمیته مرکزی دارای پنجاه و سه هموند اصلی و سی و چهار نامزد هموندی بوده است.

۲. در هشتمین کنگره حزب مقرّر شد کمیته مرکزی دست کم دوبار در هر ماه با حضور همه هموندان خود پلنوم (PLENUM) (نشست) داشته باشد. سپس بنابر تصمیم دهمین کنگره این زمان به هر دو ماه یکبار کاهش یافت.

۳. نخستین هموندان پولیت بورو (دفتر سیاسی) عبارت بودند از لنین، تروتسکی، کامنف (KAMENEV)، بوخارین (BUKHARIN) و استالین. اولین دفتر سیاسی از زمان پیدایش حزب اسماً در اکتبر ۱۹۱۷، پیش از انقلاب پایه‌گذاری شده بود ولی پیشتر هیچ‌گاه کاری انجام نمی‌داد. دفتر سیاسی حزب، به گونه‌ای که در تاریخ آمده است، از هنگام تشکیل هشتمین کنگره حزب فعالیت خود را آغاز کرده و نقش موردنظر حزب کمونیست را ایفاء می‌نموده است.

سمت دبیر کل

در ماه آوریل ۱۹۲۲ سمت «دبیر کل» ایجاد شد و استالین این سمت را در حالی که همزمان همو ندی دبیرخانه و دفتر سیاسی را نیز دارا بود به دست آورد. دبیرخانه و دفتر سیاسی به درستی دو نهاد برجسته و کارآمد دولت شوروی قلمداد می‌شد و استالین با هموندی در این هر دو نهاد و داشتن سمت جدید دبیر کل، به جایگاه بسیار والایی دست یافت.

سرکوب مخالفان به عنوان «**عوامل ضدانقلاب**» همچنان از سوی ارگان‌های امنیتی کشور اعمال می‌شد، در حالی که پس از جنگ داخلی، گرایش‌های تندی در راستای کاهش اقتدارات «**چکا**» و به اصطلاح «**تقویت اصول دموکراتیك انقلاب**» در درون حزب اوج گرفته و به انحلال «**چکا**» در ماه فوریه ۱۹۲۲ منجر شده بود. بی‌درنگ پس از انحلال چکا، «**سازمان سیاسی کشور**»[1] و ادارات سیاسی تابعه آن در استان‌ها و بخش‌های کشور پایه‌گذاری شد. این سازمان از خود دارای «**یگان‌های نظامی ویژه**» بود و نیرویی به مراتب بیش از قدرت «**چکا**» داشت. با وجود از میان رفتن تمامی گروه‌های سازمان یافته مخالف بلشویك‌ها، بازهم از فشار و سختگیری‌های دولت کاسته نشد. سخنگویان رسمی دولت شوروی در آن زمان، در تأیید ضرورت پیگیری فشار بر مردم و تشدید سختگیری‌ها، چنین استدلال می‌کردند:

> **جمهوری شوروی در میان حلقه‌ای از دول سرمایه‌داری مخالف گرفتار است و اگر تاکنون این دولت‌های دشمن، در درون مرزهای جمهوری شوروی عملاً یك نیروی پنهانی از جاسوسان خود بسیج نکرده و دست به خرابکاری نزده‌اند، نباید از هشیاری انقلابی بکاهد و دولت جمهوری شوروی را غافل سازد. چون بی‌شك، دیر یا زود عوامل جاسوسی آنان با تمام امکانات در دسترس در این جمهوری نوبنیاد، سازمان یافته و فعّال خواهند شد.**

«**سازمان سیاسی کشور**»، خود به منزله دولتی بود در درون دولت شوروی، با اقتدارات و امکانات بسیار گسترده‌تر از آنچه هر سازمان پلیسی دیگر تاکنون در جهان به خود دیده بود. باری! پیداست که این سازمان نیز به همان شیوه‌ها و شگردهایی دست می‌یازید که معمولاً در چنین نهادهایی متداول است. از جمله، دلبستگی آنان به سازمان دادن اقسام توطئه‌ها و خلق انواع ماجراهای «ساختگی» براندازی و سپس، ظاهراً کشف و اعلام این گونه دسیسه‌های پنداری و بهره‌برداری‌های خاص از این گونه صحنه‌سازی‌ها. چنین نیرنگ‌بازی‌های پلیسی می‌توانست

---

1. STATE POLITICAL ADMINISTRATION (G.P.U.)

افزایش روزافزون سختگیری‌ها و محدودیت‌های سیاسی را موجّه و لازم جلوه دهد و به کارگزاران دستگاه‌های امنیت و پلیس همواره دستاویزهای تازه‌ای ارزانی دارد.

نظارت مردمی!

این گونه سختگیری‌ها و فشارها به نوبه خود بر بیزاری و ناخشنودی مردم از نظام حاکم می‌افزود و خواه ناخواه بسیاری بازتاب‌ها و واکنش‌های تند به وجود می‌آورد. از سویی هم به پلیس امنیت راه می‌داد که دم به دم خطر توطئه‌های ساختگی را بزرگتر جلوه دهد و بیدادگری و فشارهای فزاینده خود را بر مردم بی‌پناه توجیه کند.

در آغاز برای جلوگیری از رواج نادرستی و کژرفتاری در دستگاه‌های اداری و حزب و پرهیز از آنچه لنین **«کژروی‌های دیوانسالاری»** می‌نامید، نهادهای ویژه **«کنترل مردمی»** (POPULAR CONTROL) سازمان یافته بود. انقلابیون را باور بر این بود که نادرستی و پلشتی‌های دستگاه اداری کشور، با اندیشه‌های واپسگرایانه دیوانسالاران پیشین بستگی داشته است که مانند گذشته در بسیاری از دستگاه‌های اداری و قضایی کار می‌کردند. آنان به خطر دیدگاه‌های واپسگرایانه بیش از عوارض فئودالیسم یا نظام سرمایه‌داری می‌اندیشیدند و بر این باور بودند که اگر سازمان نوینی با کارکنانی تازه‌کار و نوگرا، با نگرش‌های پرولتاریایی برپا شود تا برنحوه عمل کارگزاران دستگاه‌های اداری نظارت کند، بهتر می‌توان بر ناهنجاری‌های دیوانسالاری چیره شد. کارگزاران این سازمان نوین که **«رابکرین»**[1] نامیده می‌شد برای بازرسی بایگانی‌های اداری، نظارت بر کار مدیران، رسیدگی به شکایات شهروندان ناراضی، کوشش در راه از میان بردن نابسامانی‌ها و بهتر ساختن روش‌های کار، از اختیارات گسترده‌ای برخوردار بودند.

هیأت‌های نظارت

چون گمان می‌رفت خرابکاران **«ضدانقلاب»** به درون حزب هم راه یابند، دستگاه رهبری بر آن شد که نهاد نظارت را در درون حزب کمونیست هم ایجاد کند. ساختار سازمانی **«هیأت**

---

۱. رابکرین (RABKRIN) در زبان روسی واژه‌ای است کوتاه شده از مترادف واژه‌های نام سازمان «بازرسی کارگران و دهقانان» (WORKER'S AND PEASANT'S INSPECTION) که برنام آن در آغاز «کمیساریای خلق برای کنترل کشور» (PEOPLE'S COMMISSARIAT OF STATE CONTROL) بود.

نظارت» (کمیساریای کنترل) در دهمین کنگره حزب (مارس ۱۹۲۱) رسماً تصویب شد.[۱]

تروتسکی از آوریل ۱۹۲۲، به مخالفت با «رابکرین» برخاست و کارکنان آن را مردمانی خواند که در دیگر سمت‌های خود، قابلیت و کارآیی نشان نداده و کمابیش سهل‌انگار و ناتوان بوده‌اند. به گمان او، گردآوردن چنین عناصر وازده در نهادی با اقتدار بس گسترده، با آرمان انقلاب و نقطه‌نظرهای منطقی حزب نمی‌توانست سازگار باشد. لنین، نخست به هواداری از رابکرین پرداخت ولی در پایان سال ۱۹۲۲ در این زمینه با تروتسکی هم‌آوا گشت و در یکی از نوشته‌های پرآوازه خود به عنوان: «کمتر بهتر، امّا بهتر» در ژانویه ۱۹۲۳ یادآور شده که «اکنون کمیساریای رابکرین از کمترین اختیار هم بی‌بهره است. همه می‌دانند که از نقطه‌نظر سازمانی، نهادی بدتر از رابکرین نیست.»

بسیاری از پژوهشگران گمان می‌بردند که آماج حملات لنین به رابکرین، همانا کمیسر (وزیر) آن سازمان، استالین بوده است. شگفت این که کمی پیش از برگزاری دوازدهمین کنگره حزب و بازتاب ناخرسندی لنین در آن کنگره، شاید به یمن نیك‌اختری و خجستگی کار راهه (زندگی حرفه‌ای) استالین، در مارس ۱۹۲۳ لنین دچار حمله قلبی سختی می‌شود و از آن پس توان هرگونه چالشگری را از دست می‌دهد.

بهسازی سازمانی

در کنگره یادشده، استالین با زیرکی ویژه خود، پیشنهادهایی را که لنین برای بهسازی «رابکرین» نوشته بود پذیرفت. چکیده آن پیشنهادها بیشتر با ضرورت همکاری نزدیکتری میان رابکرین و هیأتهای نظارت حزب بستگی داشت. از آن پس، استالین همچنان در سمت کمیسر رابکرین بر جای ماند، و بدین سان در هر دو دستگاه کنترل کننده، یعنی دولت و حزب، فعّال مایشاء شد. او همچنین دستگاه دیوانسالاری حزب را نیز که از سوی دبیرخانه اداره می‌شد، زیر فرمان بی‌چون و چرای خود گرفت.

بنابر مصوّبه سیزدهمین کنگره حزب کمونیست به سال ۱۹۲۴، اداره امور هیأت‌های نظارت استانی به هیأت نظارت مرکزی واگذار می‌شود و شمار هموندان آن به گونه‌ای چشم‌گیر

---

۱. هیأت‌های نظارت استان‌ها از سوی کنفرانس‌ها و سازمان‌های استانی حزب، و هیأت نظارت مرکزی از سوی کنگره حزب برگزیده می‌شد.

افزایش می‌یابد. درست همان‌گونه که پیشتر کمیته اجرایی به نفع شورای کمیساریای خلق، و کمیته مرکزی و دفتر تشکیلات به سود دفتر سیاسی و دبیرخانه اختیارات خود را فرو هشت. هیأت نظارت مرکزی هم قدرت خود را به سود هیأت رئیسه حزب (PRESIDIUM) از دست داد.[۱] در آن میان، هیأت رئیسه هم وظایف خود را از نزدیك با کارهای سازمان سیاسی کشور (G.P.U.) هم‌آهنگ می‌نمود.

استالین بر فراز

از این رهگذر بود که سرانجام؛ نهادهای گزینش، نظارت و سازمان سیاسی کشور (دستگاه سرکوبی) سراسر و منحصراً به دست استالین افتاد. در آن شرایط نه تنها حزب به گونه‌ای شتابزده به سمت تمرکز گرایش می‌یافت بلکه شیوه انضباط و روند کنترل درونی حزب نیز، روزبه‌روز سخت‌تر می‌شد. درخور ذکر است که دهمین کنگره حزب (در ماه مارس ۱۹۲۱) را یك «نقطه عطف» تاریخی به‌شمار آورده‌اند، زیرا در آن کنگره دو گروه رو در رو و متعارض به وجود آمد: یکی گروه هواداران تمرکز مردمی (سانترالیسم دموکراتیك) که خواهان دستگاه اداری ساده‌تر با شمار کمتری از دیوانسالاران بود. دسته دوم، گروه کارگران مخالف (WORKER'S OPPOSITION) که پاکسازی (تصفیه) حزب را از عناصر غیرپرولتاریا، برتری طبقه کارگر در حزب و دولت شوروی، و آزادی بیان عقیده را در درون حزب خواستار می‌شدند.

دلگیری لنین

لنین، اصولاً با چنین جبهه‌گیری‌هایی سر سازگاری نداشت و از این که می‌دید برپایه نقطه‌نظرهای گوناگون، گروه‌هایی در درون حزب جدا جدا سازمان می‌یابند و همه باهم به معارضه برخاسته و به سود خواست‌های شخصی خود تلاش می‌کنند ناخرسند بود و در این زمینه به سختی خرده‌گیری می‌کرد.

لنین همواره معتقد بوده است که؛ هرچند هموندان حزب حق دارند آزادانه در گردهم‌آیی‌های حزبی در زمینه‌های نظری به گفت‌وگو و مناظره پردازند، لکن به هیچ روی روا نمی‌دانست که آنان در درون حزب به سازماندهی تفرقه‌آمیز و گونه‌ای از چالش‌های سیاسی

---

۱. هیأت رئیسه از سوی هیأت نظارت مرکزی و از میان هموندان آن برگزیده می‌شد.

دست یازند. بنابر پیشنهاد لنین، کنگره حزب قطعنامه‌هایی را در زمینه «**کژراهی سندیکالیست و دولت‌ستیزی**» و نیز «**همبستگی حزب**» گذراند. قطعنامه‌های یادشده، گویای این بود که «**هر گونه فرقه گرایی در درون حزب نارواست**». هموندان حزب هر گونه خرده گیری به کارهای حزب را باید در برابر دیگر هموندان عنوان نمایند، نه این که بکوشند نزد گروه‌های کوچکتر در درون حزب بازگو کنند و برای خود کرسی سخنوری ویژه‌ای برگزینند.

اصل همبستگی و تمرکز دولت و حزب، و اعمال انضباط حزبی هرچه بیشتر در کاربرد اجرایی «دکترین» بلشویك‌ها نسبت به چگونگی رفتار با ملیت‌های غیرروسی، قویاً کارگر افتاده بود، هرچند در نخستین سال‌های برپایی حکومت بلشویك، سیاست مربوط به ملیّت‌ها در همه جای کشور یکسان نبود و در هر بخش از قلمرو فرمانروایی حکومت، شیوه‌ای درخور مقتضیات همان محل به کار گرفته می‌شد.

دو کژراهه!

«دکترین رسمی» و گرایش فکری بلشویك‌ها همواره از دو «کژراهه» اباء داشت، آن چنان که بایستی از هر دو به یك اندازه دوری می‌جستند. «**میهن پرستی افراطی در راستای قدرت عظیم روسیه کبیر**»[1] از یك سو و «**ملیّت گرایی بورژوازی محلی**» از سوی دیگر. پرولتاریای هر ملت بایستی با سیاست بورژوازی ملت خود به ستیز برخیزد. از این روی **تا هنگامی که بورژوازی روسی بخواهد خلق‌های غیرروسی را به فرمانبرداری وادار کند، پرولتاریای روسی باید در راه تأمین حق استقلال این خلق‌ها پافشاری نماید.**

«بلشویسم» و ملیت‌ها

در دهه ۱۹۲۰ اعلامیه‌های رسمی که درباره سیاست مربوط به ملیّت‌ها در مسکو پخش می‌شد، به رسم معمول پافشاری بیشتری در زمینه رویارویی همه سویه با میهن‌پرستی کورکورانه یا افراطی (شوونیسم) روسیه بزرگ نشان می‌داده است تا ایستادگی یا چالش در برابر گرایش‌های ملّیت‌گرایانه محلی. به هر روی؛ **آنچه درخور یادآوری است همانا به کار گرفتن سیاست‌های متغیّر و گوناگون در مناطق غیرروسی است**. از جمله ملّیت‌های غیرروسی که از بالاترین پایه

---

1. GREAT RUSSIAN GREAT POWER CHAUVINISM.

خودمختاری برخوردار شدند او کراینی‌ها بودند. خط‌مشی جمهوری او کراین ـ نخست، به نام ناوابسته و سپس از ۱۹۲۳ به صورت یکی از جمهوری‌های اتحاد شوروی با شعار «او کراینی ساختن» (UKRAINISATION) نمایان شد.

زبان او کراینی که در روزگار امپراتوری، «گویشی ناخوشایند» به‌شمار می‌آمد، چنان شد که در کارهای همگانی، دستگاه‌های اداری و آموزشگاههای سراسر او کراین به برتری چشم‌گیری دست یافت. گروه تازه‌ای از میان طبقه روشنفکران او کراینی پا به میدان سیاست نهاد. ادبیات و مطبوعات او کراینی شکوفا شد، چنان که از آن پس طبقه کارگر صنعتی او کراینی را روسی نمی‌خواندند. آن زمان، با شتابی شگفت‌انگیز شهرهای او کراین، نمودی او کراینی به خود می‌گرفت و در آن جا، مردم حتی در زمینه‌های مذهبی نیز تا اندازه‌ای از آزادی برخوردار شدند.[1] این گونه پیشرفت‌های فرهنگی، شاید می‌توانست کمابیش رنج فقدان آزادی‌های سیاسی را جبران یا دست کم تعدیل کند.

برخی از پژوهشگران، پیشرفت‌های یاد شده را پیامد کوشش بلشویک‌های او کراینی دانسته‌اند که رهبرشان اسکرایپ نیک[2] از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳ سمت کمیسر آموزش و پرورش را داشته است. او در سال ۱۹۳۳ که دستگاه امنیت شوروی در پی دستگیریش بود، برای این که گرفتار شکنجه و محاکمات مخوف استالینی نشود خودکشی کرد.

از دست دادن استقلال!

جمهوری‌های منطقه قفقاز، ماورای قفقاز و دیگر سرزمین‌های جنوب روسیه (آسیای مرکزی) در سال‌های ۲۱ـ۱۹۲۰ استقلال خود را از دست دادند. آن رخداد را می‌توان از سویی مرتبط با کشمکش‌های متقابل بین جمهوری‌های مذکور و نرسیدن کمک از سوی دولت‌های باختری به آن‌ها و از سوی دیگر تا اندازه‌ای از پیامدهای پیمان شوروی ـ ترکیه دانست.

---

۱. کلیسای او کراینی ارتودوکس شرق در شهر کیف (KIEV) به سال ۱۹۲۱ پایه‌گذاری شد. این کلیسا در سال ۱۹۲۶ دارای بیست و نه اسقف (BISHOP) و بیش از ده هزار کشیش بوده است. برگرفته از:
"ENTSIKLOPEDIA UKRAINOZNAVSTVA", MUNICH, 1951, P. 617.

۲. اسکرایپ نیک NIKOLAI ALEKSEYEVICH SKRYPNIK (۱۹۳۳ـ۱۸۷۲) از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ کمیسر (وزیر) دادگستری و سپس از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳ که مغضوب حکومت استالین شد و خودکشی کرد، در سمت کمیسر آموزش و پرورش خدمت می‌کرده است.

در آذربایجان، سرزمینی که مردم مسلمان دشمنی سرسختانه‌ای با بلشویک‌ها از خود نشان می‌دادند و تنها کارگران روسی و ارمنی از بلشویک‌ها هواداری می کردند، سیاست شوروی سراسر بر روش «روسی ساختن» (RUSSIFICATION) استوار بوده است.

ارمنستان و گرجستان به دست خود ارمنی‌ها و گرجی‌ها اداره می‌شد. لکن در گرجستان، جایی که لنین به پیاده کردن روش‌های آشتی‌جویانه گرایش داشت، پس از او، استالین «متخصص امور قفقاز در مسکو» سیاست خشونت‌باری را به کار بست. استالین نه تنها منشویک‌ها را که تا هنگام یورش بلشویک‌ها در سال ۱۹۲۱ از پشتیبانی مردم گرجستان برخوردار بودند زیر فشار نهاد بلکه با بلشویک‌های گرجستان نیز به دشمنی برخاست. گرجستان وسیله دست‌نشاندگانی که از سوی مسکو برگزیده می‌شدند اداره می‌شد و این خود طبعاً ناخرسندی روزافزون مردم را به همراه داشت. توده پسند نبودن و بی‌اعتباری مدیران برگزیده مسکو نزد مردم، به هنگام قیام توده‌های دهقانی گرجستان در سال ۱۹۲۴ که با خشونت وصف‌ناپذیری درهم شکسته شد، نمایان گشت.

مسلمانان شوروی

رهبران بلشویک در راستای چیرگی بر شهروندان مسلمان، دلبستگی ویژه‌ای از خود نشان می‌دادند. آنان اگر می توانستند به مسلمانان بیرون از اتحاد شوروی بباورانند که مسلمانان شوروی از آزادی، عدالت اجتماعی و حقوق مذهبی برخوردارند، بی گمان تبلیغات کمونیستی در آسیا و خاورمیانه کارآیی و توان بیشتری می‌یافت.

جامعه مسلمان اتحاد شوروی به جز تاتاران منطقه ولگا، از نظر اجتماعی و فرهنگی در شرایطی نبود که به گونه‌ای چشم گیر به پندارهای کمونیستی گرایش یابد. روس‌هایی که در میان مسلمانان زندگی می کردند بیشتر خواهان پشتیبانی بی‌چون و چرا از مسکو بودند. اینان علی‌الاصول تنها در پاره‌ای زمینه‌ها بلشویسم را پذیرفته بودند و در دیگر موارد صرفاً به گمان برخوردار شدن از پشتیبانی دولت روسیه (از هر گونه‌ای که باشد) در رویارویی با ناسازگاری‌ها و کینه‌توزی‌های مسلمانان، از آن حکومت هواداری می کردند.

بدین سان در بخش‌های مسلمان‌نشین، شیفتگان و منادیان بلشویسم، بیشتر روسی بودند و سیاستی را که به نمایندگی حزب کمونیست به کار می‌بستند چنان بود که به بهای رنجش و ناخشنودی اکثریت‌های مسلمان، به سود اقلیت‌های روسی تمام می‌شد. گرچه این فرایند برای

لنین و استالین (کمیسر ملّیت‌ها) و دیگر رهبران بلشویك بسیار ناخوشایند بود معهذا یارای جلوگیری از آن را نداشتند.

پیشرفته‌ترین مسلمانان شوروی، تاتارهای حوزه ولگا بودند. در آغاز سده بیستم، آموزشگاه‌های تاتار از دید چندی و چونی گسترش چشم‌گیری پیدا کرده بود. در سال ۱۹۰۵ نیز جنبشی نوگراو دموکراتیك همانند «کمالیسم» [1] که در دو دهه پس از آن در ترکیه سر کار آمد، از پشتیبانی تاتارهای ولگا برخوردار می‌شد. در سال‌های ۱۸ـ۱۹۱۷ تاتارها کوشیدند دولتی خودمختار و یا احتمالاً یك کشور «ولگا ـ اورال» به وجود آورند. لیکن امید آنان نخست در پی سرکوبی «کلچاك»، سپس در برابر مقاومت بلشویك‌ها و در پایان بروز خشکسالی ۲۲ـ۱۹۲۱، سراسر بر باد رفت.

در نخستین سال‌های دهه ۱۹۲۰، بلشویك‌ها به ویژه خود استالین، می‌کوشیدند از تاتارها دلجویی کنند. تاتارهایی که از خشکسالی جان به در برده بودند و از لحاظ حکومت مسکو هم در زمره بورژواهای ناسیونالیست انعطاف‌پذیر به‌شمار می‌آمدند، توانستند کمابیش برای خود کارپایه‌هایی [2] در دستگاه‌های اداری شوروی فراهم سازند. از آن پس کمونیست‌های تاتار، نه تنها در میهن خود بلکه در دیگر بخش‌های مسلمان‌نشین اتحاد شوروی، جاهایی که در رده‌های والای آموزشی برای پیشبرد سیاست مسکو سودمند بود، نقش‌های برجسته‌ای ایفاء کردند.

در سال ۱۹۲۳ آشکار شد که «سلطان گالی‌یف» (SULTAN GALIEV) کمونیست سرشناس تاتار و معاون کمیساریای ملّیتها (به ریاست استالین) با ناسیونالیست مسلمان در تبعید، پنهانی نامه‌نگاری می‌کرده و در آن نامه‌ها در زمینه جدایی سرزمین‌های تاتار از اتحاد شوروی سخن به میان می‌آورده است. فاش شدن آن راز، یك رشته کارهای پاکسازی و نیز چیرگی گسترده‌تر روس‌ها را بر دستگاه‌های دولت و حزب در منطقه تاتار به همراه می‌آورد.

---

۱. «کمالیسم» (KAMALISM) اشاره به جنبش نوگرایانه‌ای است که در سال ۱۹۲۳ به دست مصطفی کمال آتاتورك (۱۹۳۶ـ۱۸۸۱) افسر پیشین عثمانی و رئیس جمهور ترکیه آغاز شد. او که پایه گذار ترکیه نوین و استقرار رژیم جمهوری به جای پادشاهی بود، در میان مردم ترکیه از پایگاه ویژه و والایی برخوردار است. در آن کشور یاد او را بسیار گرامی می‌دارند.

۲. واژه «کارپایه» به جای CAREER به مفهوم رشته کاری یا زمینه شغلی در فرایند زندگی حرفه‌ای شخص به کار برده شده است.

چنان که در آسیای مرکزی، سلطه روسیه شوروی بیش از پیش استوار می‌شود و در سرزمین‌های جلگه‌ای روسیه که جایگاه قزاق‌ها و قرقیزهای[1] صحرانشین است، درست مانند روزگار امپراتوری، روس‌ها همچون ابزاری برای تأمین فرمانروایی بلشویك‌ها به كار گرفته می‌شوند. در دیگر بخش‌های آسیای میانه هم که از ثبات بالنسبه بیشتر و ساخت اجتماعی پیشرفته‌تری برخوردار بود، وضع چندان بهتری دیده نمی‌شد.

در آن هنگام دژ استوار بلشویك‌ها شهر تاشکند (پایتخت اوزبکستان) بود، زیرا جمعیت انبوهی از کارکنان راه‌آهن و گروهی کثیر از دیوانسالاران روسی در آن جا مستقر بودند. در آن مناطق **کمونیست‌های روسی را به کنایه، جانشینان تاتارها می‌خواندند.**

بلشویك‌ها در امیرنشین‌های خیوه و بخارا،[2] از میان مسلمانان همدستانی برای خود گرد آوردند. از این روی، هنگامی که بلشویك‌های تاشکند در سال ۱۹۱۸ به بخارا یورش بردند، **حزب بخارای جوان**[3] از آنان پشتیبانی کرد. چنان که سبب شد **رهبران آن حزب به دست پیروان امیر بخارا قتل عام شوند و پس از فرار امیر بخارا در سال ۱۹۲۰، آن سرزمین دارای دولت «جمهوری خلق»** شد. آن جمهوری در آغاز به صورت یك دولت ائتلافی از سوی بلشویك‌ها و حزب بخارای جوان به اتفاق اداره می‌شد، ولی هنوز زمانی نگذشته بود که جای خود را به یك حکومت منحصراً بلشویك داد. آن حکومت که در آغاز با ائتلاف و همبستگی جناح چپ حزب بخارای جوان و بلشویك‌ها به وجود آمده بود به تنهایی قدرت را دست گرفت و **سرانجام در سال ۱۹۲۴، دو جمهوری خلق بخارا و خیوه به اتحاد شوروی پیوستند.**

زبان یگانه!

نخست در ظاهر وانمود می‌شد که بلشویك‌ها می‌خواسته‌اند مرزها را بر پایه تقسیم‌بندی نژادی از نو معین کنند، در حالی که خواست راستین آنان بر این بود که گویش‌های گوناگون را

---

۱. قرقیزها یا کرگیزها مردم مغول نژاد و ترك‌زبان هستند که در قرقیزستان روسیه تزاری و سپس شوروی سابق زندگی می‌کردند و پس از فروپاشی شوروی به صورت جمهوری مستقل اداره می‌شوند.

۲. امیرنشین‌های خیوه و بخارا سرزمین‌های خراج گذار امپراتوری روسیه به‌شمار می‌آمدند. ولی رسماً جزو آن کشور نبوده و به دست فرمانروایانی از خودشان (نسل در نسل) به رسم نیاکانشان اداره می‌شد. تا این که پس از انقلاب ۱۹۱۷ سرنوشت دیگری یافتند.

3. THE YOUNG BOKHARA PARTY

به یك زبان مشترك مبدل سازند تا از این راه به آسانی بین مسلمانان آسیای مرکزی نفوذ کنند و سرزمین‌های بخش بخش شده را، یك یك به مسکو پیوند دهند. [۱]

در دهه ۱۹۲۰ سخنگویان حزب کمونیست، در مسکو و تاشکند، بازگشت «روحیه استعماری» را میان کمونیست‌های روسی در آسیای مرکزی سخت نکوهش می‌کردند و از بایستگی افزایش شمار آسیایی‌ها در صنایع و تمامی نهادهای کشور و دستگاه‌های حزبی سخن به میان آوردند. لیکن پیشرفت و کامیابی در این زمینه‌ها بسیار کند می‌نمود [۲]، چون که روش کار توأم با فشار و خشونت بود و خواه ناخواه واکنش‌هایی را سبب می‌شد. چنان که در آن فرایند، بسیاری از برنامه‌های دموکراتیك چون آزادی زنان و اصلاحات ارضی نیز با مقاومت مردم روبه‌رو گشت.

گمان همگانی بر این بود که اصلاحات ارضی و برنامه‌های مربوط به آبرسانی و آبیاری، بیشتر به سود ساکنان روسی پایه‌ریزی شده و از سوی دیگر هم‌چنین پنداشته می‌شد که کوشش‌های دولتمردان جمهوری‌های آسیای مرکزی در راه تحدید مهاجرت روس‌ها و تشویق آسیایی‌ها برای رفتن بدان مناطق، تا اندازه‌ای از جانب دولت مرکزی و عمدتاً به دست کمونیست‌های روسی محلی، خنثی می‌شده است. [۳]

آموزش و پرورش به پاره‌ای پیشرفت‌ها دست یافته بود، لیکن واقعیّت‌ها هنوز از آنچه تبلیغ می‌شد بسیار فاصله داشت. در این جا به چند نکته باید اشاره شود:

نخست این که نظام کمونیست را ملیّت‌های غیرروس، از جمله اروپاییان و آسیاییان اعم از مسیحیان یا مسلمانان با میل و رغبت نپذیرفته بودند، بلکه آن را با زور نیروی برتر دولت

۱. ازبکستان و ترکمنستان در زمره جمهوری‌های شوروی درآمدند. قرقیزستان، قزاقستان و تاجیکستان، نخست جمهوری‌های خودمختار بودند ولی در سال‌های دهه ۱۹۳۰ جزو جمهوری‌های شوروی شدند.

۲. در سال ۱۹۲۷ در آسیای مرکزی تنها یك سوم هموندان اتحادیه‌های کارگری از آسیایی‌ها و از سی هزار تن کارکنان راه‌آهن، دو هزار و چهارصد تن آسیایی بوده‌اند. شصت و دو درصد کارگزاران بخش عمومی در ازبکستان روسی بودند. این آمار را **مصطفی چوکای اوغلو** از منابع رسمی شوروی برگرفته است:

MUSTAFA CHOKAY-OGLU, "TURKESTAN PEOD VLASTYU SOVYETOV", PARIS 1935, PP. 28-9.

۳. همان مأخذ (چوکای اوغلو)- صفحات ۶۸ - ۶۱ حاوی نمونه‌هایی است از اقدامات دولت شوروی و دولتمردان کمونیست روسی در راه خنثی ساختن کوشش‌های جمهوری‌های آسیای مرکزی برای محدود کردن مهاجرت روس‌ها به آن مناطق.

روسیه که در دست کمونیست‌ها بود به آن ملیّت‌ها تحمیل می کردند. دوم آن که احتمالاً پاره‌ای از رفتارهای ناخوشایند و زورگویانه فرمانروایان کمونیست در بخش آسیایی روسیه شوروی، کمابیش بازتابی از شرایط زندگانی ابتدایی و واپس‌مانده مردم بومی آن مناطق بوده است.

بلشویك‌ها در بسیاری از موارد با همان گونه دشواری‌هایی روبه‌رو بودند که قدرت‌های استعماری اروپا در قلمرو مستعمرات و کشورهای تحت‌الحمایه و وابسته، با آن‌ها روبه‌رو بودند. وعده و وعیدهای دلخوش کننده بلشویك‌ها به آسانی انجام شدنی نبود زیرا کاستی‌ها و موانع کار، بیشتر از واپس‌ماندگی اجتماعی-سیاسی و جهل و فقر دیرینه و مُزمن خود مردم سرچشمه می‌گرفت تا از پلشتی‌ها و دژرفتاری‌های کارگزاران تزاری و یا بداندیشی کاپیتالیست‌های روسی یا طبقات حاکمه بومی در گذشته.

کمونیست‌ها هرگز این گونه واقعیت‌ها را نمی‌پذیرفتند و همواره مدعی می‌شدند، خلق‌های روسیه را که در گذشته زیر ستم بوده‌اند از آزادی، پیشرفت و برابری کامل برخوردار خواهند ساخت.

شاید ساده‌ترین راه دستیابی به یك شناخت درست از آنچه به راستی در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای زیرسلطه کمونیست‌ها می‌گذشت، انجام پاره‌ای بررسی‌های مقایسه‌ای باشد. به طور مثال، می‌توان سیاست شوروی را در اوکراین با رفتاری که نسبت به ملیت‌های کوچکتر در لهستان یا رومانی در بین دو جنگ جهانی صورت گرفته بود مقایسه کرد، و یا سیاست شوروی را در آسیای مرکزی با سیاست بریتانیا در عراق و سیاست فرانسه در سوریه سنجید.

در گذشته، نداشتن آگاهی‌های بایسته از درون اتحاد شوروی، سنجش‌هایی از این گونه را بسیار دشوار می‌ساخت. چنان که در چنین زمینه‌هایی، پژوهشگران هرگز به‌روش سامان یافته (سیستماتیك) دست نزده و کاری به سزا انجام نشده است، بلکه به جای آن، سنجش‌هایی میان دو تصویر تبلیغاتی انجام گرفته است. یکی «تصویر خنده‌آور» و «کاریکاتور» مانندی از فرمانروایی امپراتوران اروپایی، با تکیه روی همه جنبه‌های منفی و بزرگ نشان دادن آن‌ها و نادیده گرفتن دست‌آوردهای مثبت آن در مقابل، بسیاری تبلیغات انگاری و آرمانگونه (ایده‌آلی) پیرامون فرمانروایی شوروی قرار داشت که در آن همه مواهب موعود از یك ناکجاآباد (اوتوپیا) یا مدینه فاضله در لوای کمونیسم، همچون حقایق انکارناپذیر قلمداد شده بود!

اکنون از چنین تحریف‌های شگفتی‌آور و واژگونه نمایاندن حقایق در بخش گسترده‌ای از

جهان، زمانی گذشته و بسیاری واقعیت‌ها آشکار شده است. چه بسا بوده‌اند اقلیت‌های ملی زیر ستم در اروپای خاوری، سرزمین‌های آفریقایی و آسیایی که از فرمانروایی اروپاییان به اصطلاح استثمارگر به ستوه آمده بودند و همواره آرزو داشتند روزگاری بتوانند به خود بباورانند در این جهان، کشوری را می‌توان سراغ کرد که در آن جا از این گونه بی‌دادگری‌ها و ستمکاری‌ها خبری نباشد! اینان نخستین قربانیانی بودند که به امید آزادی و رهایی، در دام این گونه تبلیغات ظاهراً دلفریب کارگزاران شوروی (برجسته‌ترین بخش کارهای کمینترن) گرفتار آمدند و زیانهای فراوان دیدند.

«ناتوانان هرگز نمی‌بخشند، بخشش کار توانمندان است.»

ماهاتما گاندی

بخش دوازدهم

برخورد استالین با مخالفان خویش

لنین پس از حمله قلبی ماه مارس ۱۹۲۳ هرگز آن چنان بهبودی نیافت که بتواند نقش کارآمدی در کارهای سیاسی شوروی ایفاء کند. همزمان در آن سال، ناسازگاری‌هایی که پیشتر در درون حزب کمونیست وجود داشت گستردگی بیشتری یافت.

دوران پس از بیماری و درگذشت لنین، سرآغاز رسیدن استالین به مقامات عالیه و استوار شدن پایه‌های قدرت او بود. وی در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ نخست با زینوویف (ZINOVIEV) و کامنیف (KAMENEV) به زیان تروتسکی همدست شد. سپس در سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۷ به ترتیب آنان را هم که متهم به همدستی با تروتسکی شده بودند به تباهی کشید.[۱] این گونه کشمکش‌ها که هم جنبه شخصی داشت و هم تا اندازه‌ای بزآمده از گرایش‌های آرمانی بود پیامدهای سهمگینی در جنبش جهانی کمونیست از خود به جای گذاشت.

پس از مرگ لنین، تروتسکی درخشان‌ترین چهره در میان رهبران کمونیست روسیه به شمار می‌آمد. این واقعیت به جای این که او را از وفاداری دیگر رهبران حزب برخوردار سازد،

---

۱. درباره این دو شخصیّت برجسته کمونیست و نقش کارآمد آنان در انقلاب روسیه و استقرار نظام بلشویك و سپس کمونیسم در آن کشور، در صفحات آینده این کتاب به تفصیل بحث خواهد شد.

وی را به حقد و حسد آنان گرفتار نمود. از دید رهبران بلشویك که می‌خواستند انقلاب خود را همسنگ انقلاب فرانسه قلمداد کنند، شاید تروتسکی برای ایفای نقشی همانند ناپلئون بناپارت نامزد برازنده‌ای بود.

تروتسکی خود بر این باور بود که هرچه پیش آید او چون ناپلئون بناپارت نخواهد شد.[۱] وی آن چنان سرگرم اثبات این باور خویش به همگان بود که در راستای دفاع از خویش سهل‌انگاری‌هایی روا داشت و برای این که وفاداری کامل خود را به حزب نشان دهد چه بسا که در این راه، زیاده‌روی کرد. او بیش از اندازه‌ای که جهت دستیابی به کامیابی برای یك سیاستمدار بایسته است نازك‌بین، یکسویه‌نگر و پایبند اصول خدشه‌ناپذیر بوده است. وی همواره به زمینه‌های نظری مارکسیسم می‌اندیشیده بی آن که نرمش، انعطاف‌پذیری، موقع‌شناسی و فرصت‌طلبی لنین را داشته باشد.

دست‌آوردهای بزرگ تروتسکی در انقلاب روسیه و جنگ داخلی بی گمان با ویژگی‌های شخصی او چون بی‌باکی و سرسختی، توان شگرف در سخنوری، و نیز نیرو و جربزه‌وی در برانگیختن دیگران بستگی تام داشته است؛ گرچه به سختی می‌توان باور داشت که خود او به چنین برتری‌های خویش وقعی می‌نهاده است. برخی گفته‌اند که این ویژگی او نه به سبب آزرم و فروتنی، بلکه بیشتر فرآورده گونه‌ای خودبینی بوده است.

تروتسکی، با وجود این که فرهومندی (جاذبه) شخصی‌اش در فرایند امور به‌ویژه کامیابی‌های انقلاب، نقش کارآمدی ایفا می‌کرده، همیشه نقش شخصیت‌ها را در سیاست ناچیز می‌شمرده است. وی هرگز نخواست بداند چگونه و چرا استالین چنین توانایی را به دست آورد که بتواند او را بدانسان کنار زده و درهم شکند!

تروتسکی مدیر توانایی در بالاترین رده‌ها بود، لیکن هرگز به خود زحمت آن را نداد که دریابد افراد رده‌های پایین دستگاه اداری چگونه کار می‌کنند. او تنها با تنی چند از دوستان و

---

۱. اگر تروتسکی نمی‌خواست همچون ناپلئون بناپارت باشد از این جهت بود که یك مارکسیست راستین، کردار ناپلئون را پس از دستیابی به قدرت به هیچ روی نمی‌پسندید. ناپلئون فرزند انقلاب کبیر فرانسه، سردار نیروهای رهایی‌بخش و امید آزادیخواهان اروپا، در جایگاه توانمندی و دولتمداری، مغلوب دیو خودپسندی و بلندپروازی شد و به جنگ‌های خونینی دست یازید. او یکی از بزرگترین امپراتوری‌های اروپا را با شکوه هرچه تمام‌تر بنیاد نهاد، در حالی که نخستین آماج انقلاب فرانسه، سرنگونی و براندازی سلطنت‌های مطلقه و فرمانروایان خودکامه به سود سیه‌روزان و درماندگان بود!

مریدان خود آمیزش داشت و هیچگاه نسبت به کسانی که ارج کمتری داشته یا به او کاملاً وفادار نبودند، از خویش بردباری نشان نمی‌داده است. مورخین نکته‌سنجش، سه نفر از کسانی را که با او ناسازگاری نشان می‌دادند و به سبب هراس از وی با یکدیگر همدست شده بودند، به این ترتیب شناسانده و از آنان یاد کرده‌اند:

ـ«زینوویف» ارباب راستین کمینترن، یك عوامفریب تندخو که به آسانی شیفته خوش‌بینی‌های بی‌پایه خویش می‌شده و به هنگام بروز سختی، چندان قابل اتکاء نبوده و در رفتار با زیردستان و همکاران خود، دسیسه کار و خودکامه بوده است. او بلشویك کهنه کاری به شمار می‌آمده که در دستگاه حزبی پتروگراد، هر کاری را می‌خواسته انجام می‌داده است.[1]

ـ«کامنیف» شخصیت کمتر برجسته‌ای به حساب می‌آمده، ولی دوست‌داشتنی‌تر از زینوویف بوده است. او در امور حزبی کارآمد و آزموده، و در مسائل اقتصادی و سیاسی نیز به خوبی آموزش دیده بود. وی در سازماندهی قابل اتکاءتر و پرکارتر از زینوویف به شمار می‌آمده است، چنان که در سایه همین ویژگی‌ها در دستگاه حزبی مسکو، پیروان فراوانی برای خود فراهم آورده بود.

استالین در آغاز، نزد همگان معروفیت چندانی نداشته ولی از دید کسانی که با وی سر و کار داشتند، میانه‌روی پرتوان و مهربان به شمار می‌آمده و همواره آمادگی داشته کارهای روزمره‌ای که رفقایش را خسته می‌کرده خود انجام دهد. آنان بی‌خبر بودند که او از این رهگذر برای خویش چه پایگاه استواری را فراهم می‌سازد! **او با دوراندیشی چشم‌گیری پیش می‌رفته است و همان گونه که پیشتر یاد شد، مسئولیت نظارت بر دبیرخانه، بازرسی کارگران و دهقانان و سرپرستی هیأت‌های نظارت، وی را در سلسله مراتب حزبی و دولتی، در جایگاه والای فرماندهی قرار داده بود.**

استالین توانست با درهم آمیختن ترس و امید، مهربانی و تطمیع، بذل و بخشش‌های زیرکانه و حساب‌شده و برپایی یك سازمان بایگانی گسترده، که گمان می‌رود برای همیشه از دسترس تاریخ‌نویسان به‌دور ماند، پیروانی برای خود دست و پا کند. او به موازات این گونه کوشش‌ها،

---

۱. چهره سیاسی ناخوشایندی از زینوویف در صفحات ۹ ـ ۲۴۱ کتاب «زندگانی من به عنوان یك شورشی» (MY LIFE AS A REBEL) نوشته بالابانوا (A. BALABANOVA) که در سال ۱۹۳۸ انتشار یافته، ترسیم شده است.

رفته رفته موفق شد دوستان **تروتسکی** را از کارهای کلیدی و فرماندهی بر کنار سازد، و تا پیش از برگزاری دوازدهمین کنگره حزب در سال ۱۹۲۳، هواداران فراوانی به گرد خویش فراهم آورد.[۱]

اعتصاب!

در پاییز سال ۱۹۲۳ مناسبات «**گروه سه نفره**» با **تروتسکی** به تیرگی بیشتری می گراید و چون پس از گذشت دو سال از کار بستن **سیاست نوین اقتصادی** (نپ)، در داد و ستد کالاها بین شهرها و روستاها دشواری‌های گوناگون رخ می‌نماید **تروتسکی** دولت را از این که در برخورد با آن مسأله کوتاهی و تعلّل کرده است سرزنش می کند و خواسته یا نخواسته **به گروه‌های سیاسی مخالف در میان کارگران، فرصت می‌دهد که چند اعتصاب به راه اندازند**. رویهم رفته، شیوه رفتاری حکومت و چگونگی نقش دیوانسالاری را می توان خمیرمایه بنیادین ناسازگاری میان **تروتسکی** و «**گروه سه گانه**» قلمداد کرد. **تروتسکی** می گفت:

هموندان حزب که به هنگام جنگ داخلی، جا به جایی‌های شغلی را پذیرا بودند، اکنون به مشاغل ثابت گرایش و دلبستگی نشان می‌دهند. چنان که تمایل به تن آسایی و آسایش‌جویی در میان آنان، شوق کار کردن و انگیزه پویایی بایسته را که لازمه سازندگی است، از میان می‌برد.

از دید **تروتسکی** و هوادارانش، هرچند **استالین** در آن شرایط همچنان خود را یك بلشویك انقلابی می‌پنداشت، در عمل ابزار دست نیروهای واپسگرای جامعه روسی شده بود، نیروهایی که با وجود شکست نظامی روس‌های سفید هنوز برجای مانده بودند.

تروتسکی در سال ۱۹۲۴ درباره **استالین** چنین اظهار نظر کرده است:

«دیالکتیك‌های تاریخ، پیشاپیش او را به چنگك خود درآویخته و به بالا می کشد. ... همه به او نیاز دارند ـ رادیکال‌های خسته، دیوانسالاران، کارگزاران سیاست نوین اقتصادی، کولاك‌ها، تازه به دوران رسیده‌ها، ترسوها، کرم‌هایی که از خاك برگردانده شده و کود داده شده انقلاب به بیرون می خزند.»[۲]

---

۱. برای آگاهی بیشتر از ترفندهای استالین در آن هنگام، به صفحات ۷ ـ ۲۶ کتاب «با استالین در کرملین» (AVEC STALIN DANS LE KREMLIN) نوشته بازانف (B. BAZHANOV)، چاپ ۱۹۳۰، نگاه کنید. نویسنده آن کتاب در سال‌های ۲۴ ـ ۱۹۲۳ منشی مخصوص استالین بوده است.

2. TROTSKI, L. D., “STALIN”, P. 392.

این چنین تحلیل، هر چند متضمن حقایقی انگاشته شود، بازهم باید گفت که از گونه‌ای پندارگرایی افراطی مایه گرفته است. **تروتسکی**، دیوانسالاری را هیولایی بدقواره و ناخوشایند می‌انگاشت که باید نابود شود و بی‌چون و چرا پرولتاریا جای آن را بگیرد. بیزاری وی از دیوانسالاری، او را بر آن داشت که درباره چگونگی نقش کارگزاران طبقه حاکمه پیشین و یا هموندان احزاب غیربلشویك که در دستگاه‌های اداری کارهای مهم و کلیدی داشتند، با بدگمانی به زیاده‌روی روی کند.

پیشینه فرهنگی و زمینه‌های آموزشی در رژیم گذشته، دیوانسالاران و کارگزارانی را پرورش داده بود که هم از لحاظ آموزش وپرورش در سطح بسیار پایین قرار داشتند و هم از احساس مسئولیت لازم اجتماعی بی‌بهره بودند. بنابراین همان گونه که **لنین** نیز یادآور شده بود، این پدیده را باید مرده‌ریگ نظام گذشته دانست و با «انقلاب فرهنگی» آن را درمان کرد. البته این فرایندی بود که خواه ناخواه به گذشت زمانی دراز نیاز داشت. وانگهی، تنها بازگویی و نکوهش سهل‌انگاری‌ها و کوتاهی‌های دیوانسالاران پیشین، به رفع دشواری‌های موجود چندان کمکی نمی‌کرد.

به هر روی، **کشور باید اداره می‌شد و این نیز تنها به دست انسان‌هایی که مهیای کار و در دسترس بودند شدنی می‌نمود.** نخست باید اذعان می‌شد که نابسامانی‌ها و دشواری‌ها، از چگونگی رهبری در رده‌های بالا و سوءاستفاده از قدرت ریشه می‌گرفته است و تنها راه جلوگیری از بهره‌برداری‌های نادرست بلندپایگان اداری کشور و دستگاه رهبری دولت و حزب، در این بود که به مردم آزادی دهند زمامداران کشور را خود برگزینند.

دلمشغولی‌های «عقیدتی» بلشویك‌ها نسبت به کاستی‌ها «بورژوا دموکراسی» انتزاعی چنان بود که آنان را از دریافت و شناخت حقیقت ساده‌ای که از هر واقعیت درست یا نادرست درباره سرمایه‌داری یا سوسیالیسم، ریشه‌دارتر بود، بازمی‌داشت. آن حقیقت ساده چیزی نبود جز این که به خود بباورانند حکومت خودکامه به هر شکل که باشد جامعه را به تباهی می‌کشاند و تنها وجود نهادهای برگزیده مردمی است که می‌تواند این گونه ناهنجاری‌ها و کژروی‌ها را مهار کند.

بی‌گمان در سال ۱۹۲۳ از اعطای این گونه آزادی‌ها به مردم روسیه شوروی نمی‌توانست سخنی در میان باشد، چون یك چنین رخدادی طبعاً به انحصارگرایی بلشویك‌ها پایان می‌داد، که البته این را نه **تروتسکی** و نه هیچ‌یك از دیگر رهبران حزب نمی‌پذیرفتند. لیکن، **آزادی انتخابات**

در درون حزب، دست کم از فشار خودکامگی می کاست و از جهت نظری هم بایسته می نمود چون که به هر روی با آرمان‌های بلشویسم سازگاری داشت.

تروتسکی، درست یك چنین کاری را خواستار بود ولی با ناشیگری چشم گیری این خواست خود را پیگیری می کرد. او به جای این که با همه نیروی خود، مستقیماً به استالین بتازد، یکجا و بدون استثناء به تمامی دستگاه رهبری حزب می تاخت و بدین‌سان ناخواسته دبیران حزب و هواخواهان آنان را به پشتیبانی از استالین سوق می‌داد. تروتسکی به جای کوشش در راه دور ساختن زینوویف و کامنیف از استالین و جدایی انداختن بین آنان، بی‌محاباو یکسره با هر سه تن به چالشگری برخاست!

استالین نه تنها می توانست روی کمك‌های زینوویف و کامنیف و یاران آن دو و نیز دبیران حزب در شهرستان‌ها و پیروان آنان حساب کند، بلکه به یاری میلیون‌ها تن مردمی هم که خواهان زندگانی بی‌دردسر و آرام بودند چشم امید داشت. با آن همه، این گروه از مردم هم انگیزه چندانی برای دلبستگی به استالین و سران حزب نشان نمی‌دادند. بنابراین، اگر تروتسکی پیشاپیش این گروه با سران حزب به ستیزه برمی‌خاست، آنان با خرسندی از او پیروی می کردند. زیرا هیچ‌یك از رهبران بلشویك حتی در بیرون از رده‌های حزبی، به اندازه تروتسکی از پشتیبانی مردم برخوردار نبود. اما گویی او خود چنین حمایت گسترده‌ای را شوخی می انگاشت! زیرا همواره از اوج سربلندی معنوی و افسانه‌وار انقلابی به این قبیل «شگرد»ها یا «تاکتیك»های مبارزه بی‌اعتنا بود و به هر گونه «جنبشی برای خوراك و پوشاك» به خواری می‌نگریست.

بلاغت تروتسکی در سخنوری، توانایی‌هایش در کارهای نمایشی شورانگیز، و نیز باورهای استوار و بی‌ریای وی به آرمان‌های حزب، به او امکان می‌داد که در برابر پیروانش فداکاری چشم‌گیر، دلیری فوق‌العاده و رفتارهای انقلابی شگفت‌انگیز از خود نشان دهد و از آنان بخواهد که همین راه و روش را پیش گیرند. پیداست که در آن جوّ خاص، شرایط پرهیجان و غوغای انقلابی، تمایل به آسایش و رفاه از یك سو و دلبستگی به چالش در راه تأمین آزادی از سوی دیگر نمی‌توانست قابل جمع و درخور تلفیق باشد.

آنان که به رهبری و آرمان‌های تروتسکی گردن نهاده بودند ناگزیر باید محرومیت‌هایی را تحمل می کردند و به اصول حزبی و هدف‌های انقلاب وفادار می‌ماندند. امّا کسانی که به اصطلاح به نان و آبی رسیده، به جاه و مقام دست یافته و خواهان زندگانی آرام و امن و آسایش بودند، طبعاً از وی و شیوه رهبری او روگردان می‌شدند. استالین به خوبی می‌دانست که با این گروه چگونه کنار

آید. او از دید آنان نه تنها رهبری بود که از برگزیدگان بلندپایه حزب سخت هواداری می‌کرد بلکه مردی بود هوشمند و موقع‌شناس، که دلبستگی طبیعی انسان‌های عادی را به آرامش و آسودگی، پس از آن همه ناآرامی و ترس و دلهره زمان انقلاب به خوبی درمی‌یافت.

در دسامبر ۱۹۲۳، هنگامی که «پراودا» نامه تروتسکی را به شاخه حزب بخش «کرازنایا پرزنیا»[1] در مسکو، پیرامون پیشنهادهای دفتر سیاسی جهت دموکراتیزه کردن نظام اداری و حزب پخش کرد، ناسازگاری‌هایی آشکار گشت و ستیزه‌جویی‌های دامنه‌داری آغاز شد.[2]

«گروه سه نفره» با ناسزاگویی به تروتسکی و هراسانیدن هواداران او، به نامه یاد شده پاسخ دادند. کارگرانی که آشکارا با تروتسکی همدردی می‌کردند، با خطر برکناری از کارهای خود در کارخانه‌ها رو به رو شدند، آن هم به هنگامی که بیکاری گسترده‌ای در سراسر کشور، کارگران را سخت نگران ساخته بود. به دستور استالین، دانشکده‌ها را نیز از دانشجویانی که با نظریه‌های تروتسکی دمساز بودند تصفیه کردند.

مرگ لنین در ژانویه ۱۹۲۴ با نام‌نویسی ناگهانی دویست و چهل هزار کارگر در حزب، همزمان بود - افزایشی نزدیك به شصت درصد. آنان کسانی بودند با آموزش سیاسی ناچیز و سوادی بسیار کم که عموماً بایستی به دست سران حزب - برگزیدگان استالین - آموزش می‌دیدند.

گسترش کشمکش‌ها!

رفته رفته دامنه کشمکش‌ها ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌شد و در گوشه و کنار سخنان سرزنش‌آمیز فراوانی در زمینه اشتباهات و کوتاهی‌هایی که تروتسکی، استالین، کامنیف و زینوویف، هریك به نوبه خود، در سال‌های ۱۷-۱۹۰۸ و مارس و نوامبر ۱۹۱۷ مرتکب شده بودند بر سر زبان‌ها افتاد.

در آن هنگام «گروه سه نفره» که سرگرم پروراندن و تنظیم پندارها و یا نظریه‌های لنین در پوشش یك «ایدئولوژی خدشه‌ناپذیر» بودند، تروتسکی را متهم ساختند که به آرمان‌های لنین

---

1. KRASNAYA PRESNYA

۱. نامه تروتسکی، در صفحات ۵۳ - ۱۴۵ کتاب «از زمانی که لنین درگذشت» (SINCE LENIN DIED) نوشته M. EASTMAN به چاپ رسیده است.

تاخته و کوشش می کند «تروتسکیسم» را جانشین «لنینیسم» سازد.

در ژانویه ۱۹۲۵ هنگامی که تروتسکی ریاست شورای انقلابی جنگ را (تنها سمتی که برای او باقی مانده بود) از دست داد، مجادله و چالش، چه از نظر شخصی و چه از دید ایدئولوژیك، میان آنان به اوج خود رسید تا این که سرانجام کمیته مرکزی حزب استعفای تروتسکی را از آن نهاد پذیرفت. همزمان، پخش انواع اتهامات و دشنامها درباره او از سوی تك تك شعب حزب در سراسر کشور همچنان پیگیری می‌شد و از آن پس، در صحنه‌های حزبی و سیاسی برای تروتسکی جایگاه یا تاب و توانی باقی نماند و تنها نامی از او بر سر زبان‌ها بود!

در سال ۱۹۲۳ زینوویف و کامنیف همراه دیگر رهبران حزب، در زمینه کاهش اقتدارات پست دبیر کل، گفت و گوهایی انجام می‌دادند، ولی استالین کاری کرد که کوشش‌های آنان هم به جایی نرسید.[۱]

شکست تروتسکی و درگیری هماوردان او

شکست تروتسکی و برکنار شدن آن دشمن مشترك، ناسازگاری‌های دیرینه را بین دیگر رهبران دوباره زنده ساخت. در سال ۱۹۲۵ مناسبات زینوویف و کامنیف با استالین، سخت به تیرگی گرایید و در پی آن، یك رشته ستیزه‌جویی‌های روزافزون، میان شعب حزب در لنینگراد و مسکو آغاز شد. در لنینگراد دستگاه حزبی، سراسر در دست زینوویف بود و در مسکو نیز کامنیف نفوذ قابل ملاحظه‌ای داشت، لیکن کم کم استالین توانست با کمك دست‌نشاندگان آشکار و پنهان خود در مسکو، از برتری چشم‌گیری برخوردار شود.

در چهاردهمین کنگره حزب کمونیست (در دسامبر ۱۹۲۵) کشمکش در دستگاه رهبری حزب، به اوج خود رسید و در حالی که آرای نمایندگان مسکو و استان‌ها بیشتر از آرای نمایندگان لنینگراد بود، همان‌گونه که پیشتر از سوی تروتسکی درخواست شده بود، زینوویف و کامنیف خواستار آزادی بیشتری برای گفت و گوهای درون حزبی شدند.

---

۱. لطفاً نگاه کنید به صفحات ۶۰ـ۳۵۹ کتاب «استالین» نوشته بوریس سووارین (BORIS SOUVARINE) چاپ پاریس، ۱۹۳۵. برکناری استالین از سمت دبیر کل از سوی لنین در ضمن «وصیت‌نامه» او که در ژانویه ۱۹۲۳ نوشته شده است پیشنهاد گردیده بود. در این زمینه جستارهای گسترده‌ای در نوشتارهای پرهیاهوی «تروتسکیست»ها آمده است. در این نوشته هم در جای خود بدان اشاره خواهد شد.

مخالفت با «نظریه اصل رهبری»

کامنیف در کنگره مذکور پیشنهاد کرد دبیرخانه بی‌چون و چرا، پیرو دفتر سیاسی (پولیت بورو) باشد و یادآور شد: «**ما با تئوری رهبری مخالفیم**». او همچنین گفت: «**من به این نتیجه رسیده‌ام که رفیق استالین در ایفای نقش هماهنگ کننده ستاد بلشویك ناتوان است!**» در آن دم، بی‌اعتنا به سخنان کامنیف، فریادهای «**زنده‌باد حزب! زنده‌باد کمیته مرکزی! زنده‌باد استالین!**» یکباره سالن کنگره را به لرزه درآورد. تتیجه این که، در میان آن همهمه و غوغا، «**نظریه رهبری**» توانست جای خود را باز کند. از آن‌جا بود که نمایش آشکار «اصل رهبری»[1] همچون نمونه‌ای از مرحله نوین بالندگی رژیم شوروی و کمینترن، رخ نمود و سپس جایگاه ویژه‌ای یافت.

چالش استالین با زینوویف و کامنیف را می‌توان بیشتر، پیامد چشم و همچشمی‌های شخصی دانست. گرچه هریك از دو سوی کشمکش می کوشید به حزب وانمود کند که **تنها روش او درست است**، و **شیوه کار هماوردش برای حزب زیانبار!** این گونه ناسازگاری‌ها و کشمکش‌های شخصی در سیاستگزاری حزب، روز به‌روز شدت می‌یافت تا آن‌جا که آنان را در گروه‌های متخاصم قرار داد و به نوبه خود سیاست‌های اقتصادی و نقش جهانی انقلاب را متأثر ساخت.

ستیزه‌جویی‌های خصوصی سیاسی و چون و چراهای طرفین رقابت بر سر مسائل اقتصادی، سیاست صنعتی ساختن کشور و روشی را که باید در قبال دهقانان پیش می گرفتند، سخت تحت تأثیر خود درآورد. سخن گروه مخالف، بر این پایه استوار بود که **هزینه‌های صنعتی شدن را تنها از راه وام‌های اجباری، مالیات‌های سنگین‌تر و نظام نوین قیمت‌ها می‌توان تأمین کرد**. این خود می توانست فشاری تازه بر دوش دهقانان باشد.

ابر صنعتیان!

استالین منادیان این سیاست را «ابر صنعتیان» نامید و آنان را به سختی سرزنش کرد و یادآور شد که «**کارگران و دهقانان می خواهند مانند انسان‌ها تغذیه کنند**». او پندارهای خوش‌نمای روشنفکران روسی را که دوست داشتند به برنامه‌های دلفریب بیندیشند و فراموش می کنند که

---

1. FUHRERPRINZIP (LEADRSHIP PRINCIPLE).

برپایی «بنگاه‌های بزرگ و شکوهمند، بدون داشتن حداقل منابع و اندوخته‌های مالی، کاری است ناشدنی» خنده‌آور می‌انگاشت.

استالین، از آنان که افراطگرایانه، توده‌های رنجبر دهقانی را ابزار بهره کشی صنعتی، همچون مردم مستعمرات می‌پنداشتند به خشم آمده بود. این گونه گفت و شنودهای ستیزه‌جویانه و دردسرآفرین، از دید صاحب‌نظران بی‌طرف، سراسر هیاهویی بسیار بر سر هیچ بوده است چون در واقع هر دو سوی مجادله مدعی هواخواهی از برنامه صنعتی شدن کشور بودند و خود را نگران سرنوشت دهقانان طبقه متوسط (SEREDNYAK) نشان می‌دادند.

مخالفان نظر استالین در این مرحله، در زمینه صنعتی ساختن کشور تا آن‌جا پافشاری کردند که سرانجام به ناخشنودی بخشی عظیم از جمعیت دهقانان انجامید. امّا استالین، روشی جز آن در پیش گرفت، به طوری که در راه دلجویی از دهقانان و خوشامد آنان، تا جایی پیش رفت که اجرای برنامه‌های صنعتی شدن کشور را به عهده تعویق انداخت. استالین چنین استدلال می‌کرد که پیروزی سوسیالیسم در یك کشور، هرچند آن کشور از لحاظ سرمایه‌داری پیشرفته نباشد، امکان‌پذیر است. درحالی که در نخستین ماه‌های برپایی انقلاب بلشویك در روسیه، رهبران بلشویك همگی می‌پنداشتند طبقه کارگر روسی تنها هنگامی به قدرت دست می‌یابد که یکسره از کمك کشورهای اروپایی که در آن‌ها طبقه کارگر به قدرت رسیده است، برخوردار شود.

در همان هنگام، برخی از رهبران شوروی برخلاف نظر استالین معتقد بودند که سوسیالیسم نمی‌تواند در کشوری واپس مانده مانند روسیه به پیروزی دست یابد، مگر این که پیش از آن، پرولتاریا در چند کشور پیشرفته به پیروزی رسیده باشد.

نظر تروتسکی پیرامون انقلاب، در اروپای باختری

تروتسکی انقلاب را در کشورهای صنعتی غرب یك ضرورت بنیادین به شمار می‌آورد و می‌پنداشت که چنین انقلابی بی‌گمان در آینده نزدیك رخ خواهد نمود. او می‌گفت دلائل قانع‌کننده‌ای در دست نیست که نشان دهد ساختن سوسیالیسم در روسیه، با یك جامعه روستایی، آسان‌تر از به دست آوردن قدرت از سوی پرولتاریای اروپایی است.[۱]

در این گونه مجادلات که بیشتر به قیل و قال مدرسه‌ای شباهت داشته است، هر یك از

---

۱. صورتجلسات پانزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی (۱۹۲۷) صفحه ۵۳۳.

دو سوی مجادله به گفته‌های لنین تمسّک می جستند و در زمینه معنی و مفهوم اصطلاحاتی چون «پیروزی کامل» و «پیروزی نهایی» به بحث و استدلال می‌پرداختند، تا این که سرانجام برآیند این گونه گفت و گوها، استالین را به پیروزی رساند.

امروزه بر همگان روشن است که استالین در بسیج هواداران خود و شرکت دادن آنان در کنگره‌ها و گردهمایی‌های حزبی، در مقایسه با هماوردان، از توانایی بیشتری برخوردار بوده و در عین حال نسبت به حزب و مردم شناخت درست‌تری داشته است.

از سوی دیگر، ناکامی‌های کمونیسم اروپایی در سال‌های ۱۹۱۸، ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳ به سردرگمی و پیامدهای سهمگینی منجر شد. چنان که کارگران اروپایی نتوانستند نقشی را که از آنان انتظار می‌رفت ایفاء کنند و در عمل با شکست روبه‌رو شدند. در آن هنگام این پرسش مطرح بود که آیا شکست‌ها و ناکامی‌های نهضت کمونیست را در اروپا باید نشانی بر احتمال عدم موفقیت انقلاب روسیه به شمار آورد؟

مخالفین استالین به این پرسش، پاسخ قانع کننده‌ای نمی‌دادند و چون گذشته، تنها بر این باور پافشاری می کردند که انقلاب در سرزمین‌های اروپایی دیر یا زود جامه عمل می پوشد.[1]

استالین همواره امیدواری‌های بیشتری را نوید می‌داد و به روشنی اذعان داشت که با کاهش مداخله‌های ایذائی و بیم‌دهنده نظامی از سوی بیگانگان، سوسیالیسم در روسیه با کوشش خود کارگران روسی به پیروزی دست خواهد یافت. او در این زمینه از انگیزه‌های میهنی روسی در درون و بیرون حزب کمونیست بهره گیری می کرد.

استدلال کامنیف بر این پایه استوار بود که برای برانگیختن شوق کار و کوشش در میان کارگران روسی نیازی نیست به آنان وانمود شود آنچه می گذرد، فرایندی سوسیالیستی است. برهان کامنیف مغایر با باور استالین و یا دست کم چگونگی برخورد او با کارگران بود. استالین اعتقاد داشت باید ظاهر اوضاع را برای کارگران هرچه بیشتر نیکو و دلپذیر جلوه داد.

تشخیص راستین استالین

آموزه‌های تاریخ نشان داد که تشخیص استالین نسبت به نحوه تفکر کارگران روسی

---

1. HUGH SETON-WATSON, THE HISTORY OF WORLD COMMUNISM, (FROM LENIN TO KHRUSHCHEV), FREDERIC A. PRAEGER PUBLISHERS, NEW YORK, 1960.

واقع گرایانه‌تر از چگونگی برداشت کامنیف و همفکران او بوده است. پیروزی استالین گویای این معنی نبود که او احیاناً هدف‌های انقلاب اروپایی و جهانی را نادیده گرفته و یا رها ساخته بود. بلکه، برای بازشناسی آن پیروزی باید به جست و جوی دلایل دیگری پرداخت.

بی گمان انقلاب اروپایی و جهانی در آغاز هدف اصلی کمونیست‌ها بود، صرفنظر از ملیّت آنان. امّا پس از زمانی، چنان شد که سرفرازی و ارزشمندی کمونیست‌های راستین را در این می‌انگاشتند که همچون ابزاری برای حفظ میهن سوسیالیستی روسیه شوروی -میهن همه زحمتکشان ــ از خطر تهاجم بیگانه باشند.

انقلاب‌های اروپایی عمدتاً کنش‌هایی به شمار می‌آمد که بایستی به دست پرولتاریای اروپایی و تا آن‌جا که شدنی بود با یاری جستن از روسیه شوروی تحقق پذیرد. تا آن‌هنگام، هنوز زمان آن نرسیده بود که انقلاب‌هایی احیاناً زیر فشار نیروهای مسلح روسیه شوروی با عنوان سوسیالیسم ساخته و پرداخته مسکو، به دیگر ملت‌های جهان تحمیل شود. از سوی دیگر نیز به نظر کمونیست‌های شوروی، هنوز انقلاب در سایر کشورها به آن درجه از اهمیت دست نیافته بود که بتواند در زمینه توازن بین‌المللی قدرت‌ها، به سود کشور شوروی دگرگونی دلخواهی به وجود آورد.

با شکست گروه رهبران مخالف استالین، مانند زینوویف و کامنیف در چهاردهمین کنگره حزب کمونیست شوروی، کشمکش‌ها در دستگاه رهبری حزب پایان نیافت بلکه، روند تندتر و خصمانه‌تری به خود گرفت تا این که پس از دو سال، در آغاز سال ۱۹۲۶ توانمندی حزبی زینوویف در لنینگراد نیز درهم کوبیده شد.

استالین، هماوردی نیرومند بود!

در ماه آوریل ۱۹۲۶ هواداران زینوویف و کامنیف با پیروان تروتسکی هم‌آوا شدند. ولی استالین کم‌کم آن چنان توانمند شده بود که همدستی این دو جناح مخالف هم نمی‌توانست برای او هماوردی مؤثر قلمداد شود. همزمان با این تحولات، یکی از مهره‌های برجسته حزب به نام فرونز (MIKHAIL VASILIEVICH FRUNZE) کمیسر جنگ که کمابیش مایه امیدواری مخالفان استالین بود، به گونه‌ای مرموز و مشکوك درگذشت و به استالین بخت آن را داد که وروشیلف (KLIMENT YEFREMOVICH VOROSHILOV)، دست پرورده وفادار خود را به جای او بگمارد. پس از آن هم بیدرنگ زینوویویت لاشوویچ (ZINOVIEVITE ZINOV)

(LASHEVICH) از سمت دستیار رئیس شورای انقلابی جنگ بر کنار گردید و بدین سان آخرین بازمانده همدستان گروه مخالف استالین در ارتش، از میدان عمل رانده شد! هنگامی که گردهمایی پاییزی گروه‌های مخالف استالین در مسکو و لنینگراد (پیترزبورگ) برگزار شد، کامیون‌های مملو از «خشونتگرایان استالینیست» با شعارهای گوش‌خراش و به صدا در آوردن بوق خودروها در گذرگاه‌ها، بی‌محابا به جایگاه گردهمایی حمله‌ور شده و با آزار دادن حاضران، اجتماع آنان را پراکنده ساختند.

در ماه اکتبر ۱۹۲۶، در کارخانه‌های لنینگراد زدوخوردهای خونینی میان هواداران استالین و مخالفان رخ داد و در پی آن، شش تن از رهبران گروه‌های مخالف استالین هراسان شدند و از چالش دست کشیده اعلام داشتند: هرچند هنوز بر باورهای خویش استوارند، ناگزیر انضباط حزبی را می‌پذیرند. چون باید به هر بهایی که باشد از نفاق و جدایی پرهیز کنند.

به هر روی، در پی آن رویدادها تروتسکی و کامنیف از هموندی دفتر سیاسی برکنار شدند و زینوویف نیز از ریاست کمینترن کناره گیری کرد و بوخارین (NIKOLAI. I. BUKHARIN) جای او را گرفت.

کمینترن در برخورد با انقلاب چین، برترین رویداد

در خلال سال ۱۹۲۷ مسائل تازه‌ای از لحاظ سیاست خارجی برای روسیه شوروی و حزب کمونیست رخ نمود که برجسته‌ترین آن‌ها را می‌توان انقلاب چین دانست. آن مسائل دوباره کشمکش‌هایی را میان رهبران حزب و سیاستگران حکومت نوبنیاد شوراها در روسیه دامن زد و استالین را در راستای خاموش ساختن مخالفین، جری‌تر ساخت.

ناکامی سیاست کمینترن در چین و پیامدهای آن و روا داشتن خرده گیری‌های اهانت‌بار دیپلماتیك نسبت به دولت شوروی در تابستان سال ۱۹۲۷، خطر جنگی قریب‌الوقوع را میان دو کشور مطرح ساخت! ترس همگان از بروز جنگ، به استالین فرصت داد که هرچه بیشتر به سود خود بهره‌برداری کند. او در این زمینه درنگ نکرد، چنان که موجب شد در ماه اکتبر ۱۹۲۷ کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی با استفاده از اختیارات تفویض شده در قطعنامه دهمین کنگره حزب، رهبران گروه‌های مخالف را از هموندی کمیته مرکزی برکنار سازند.

همزمان با مراسم رسمی جشن دهمین سالگرد انقلاب در هفتم نوامبر ۱۹۲۷ گروهی از هواداران رهبران مخالف، علیه استالین به تظاهرات خیابانی پرداختند که با واکنش شدید

«استالینیست»ها رو به رو شدند و چند روز پس از آن، **تروتسکی** و **زینوویف** از حزب هم اخراج شدند. این اقدام کمیته مرکزی در پانزدهمین کنگره حزب (ماه دسامبر ۱۹۲۷) تأیید شد و سپس در ژانویه ۱۹۲۸ **زینوویف** و **کامنیف** را وادار ساختند که خاضعانه از **استالین** طلب بخشش کنند و **تروتسکی** را به باد ناسزا گیرند. **تروتسکی** که سرسختانه به مخالفت خود با **استالین** ادامه می‌داد به **آلما آتا** (ALMA ATA) در آسیای مرکزی تبعید شد و یک سال پس از آن نیز او را به کشور ترکیه راندند.

«ایدئولوژی، پوششی است بر جاه‌طلبی‌ها.»

شارل دوگل

بخش سیزدهم

کمونیسم اروپایی در پی استقرار حکومت شوروی

در دهه ۱۹۲۰ کمونیست‌ها در اروپا دوران اندوهباری را پشت سر نهادند. در آن جا روز به روز از هیجانات انقلابی مشهود در سال ۱۹۱۹ کاسته می‌شده و به نظر می‌رسیده که انقلاب روسیه خود سیر قهقرایی داشته و گرمی تنور انقلاب باشتاب به سردی می‌گراییده است!

کمونیست‌ها در سال ۱۹۲۳ تلاش‌هایی را در آلمان و بلغارستان از خود نشان دادند که به هیچ روی درخور توجه نبود. آنچه را که می‌توان شایان ذکر دانست همانا چیرگی روزافزون حزب کمونیست شوروی بر احزاب کمونیست اروپا وسازمان کمینترن از یك سو و گسترش دامنه ناسازگاری‌های درونی حزب کمونیست روسیه با احزاب کمونیست سایر کشورها، از سوی دیگر بوده است.

بازگویی برخی از این رویدادها برای علاقه‌مندان به مطالعه رخدادهای تاریخی کمونیسم جهانی خالی از لطف نیست. از این روی، در این جا به پاره‌ای از آن وقایع اشاره می‌شود:

در اندیشه انقلاب

بحران ۱۹۲۱ در شوروی شوق رهبران بلشویك را به گسترش فعالیت‌های انقلابی در اروپا بیشتر ساخت، چنانکه کمینترن با اعزام «بلاکان» (BELAKUN) به آلمان، حزب

کمونیست آلمان را که با جذب گروه اکثریت **حزب سوسیال دموکرات مستقل** (د.پ.اس.یو) به نیرویی عظیم مبدّل شده بود به فکر قیام و برپایی انقلاب انداخت. در آن هنگام، ناحیه معدنی **مانسفلد**[1] دژ نیرومند **حزب کمونیست آلمان**، به شمار می‌آمد.

دولت مرکزی آلمان به منظور رویارویی با اعتصاب و احیاناً جلوگیری از شورش کارگران معادن بر آن می‌شود که نیروهای پلیس را در آن منطقه تقویت کند. این اقدام احتیاطی دولت مرکزی با مخالفت کارگران معادن رو به رو می‌شود و در آن گیرودار، حزب کمونیست آلمان تحت تأثیر زمینه‌سازی‌های «**بلاکان**» به عنوان حمایت از مبارزه معدنچیان، اعتصاب عمومی اعلام می‌کند. پاسخ کارگران به این فراخوانی بسیار ناچیز بوده و پلیس محلی نیز با هواداران اعتصاب به شدت برخورد می‌کند.

در آن هنگام، بین کارگران بیکار به جانبداری از اعتصاب و اکثریت کارگران شاغل که به اعتصاب رغبت نشان نمی‌دادند، درگیری‌های تندی روی می‌دهد. در پی آن رویداد، **پال لِوی** (PAUL LEVI) برجسته‌ترین رهبر حزب کمونیست آلمان، از کسانی که در دستگاه رهبری حزب بنابر پندارهای خوش‌بینانه خود دستور اعتصاب و قیام داده بودند و نیز از رفتار پلیس که خشونت غیرضروری از خود نشان داده و موجبات آزار کارگران را فراهم ساخته بود، سخت خرده‌گیری می‌نماید.

از آنجا که انتقاد «**پال لِوی**» نسبت به دستور اعتصاب چندان خوشایند رهبری کمینترن و حزب کمونیست شوروی نبوده است، پس از برگزاری سومین کنگره کمینترن (ژوئن ۱۹۲۱) «**لِوی**» از حزب کمونیست آلمان اخراج می‌شود و راه برای وابسته شدن حزب مزبور به مسکو هموارتر می‌گردد.

تشکیل جبهه متحد

کنگره یادشده، تماس نزدیک‌تری را بین احزاب کمونیست و توده‌های مردم لازم می‌شمارد و نیز سیاست همبسته شدن و تشکیل «**جبهه متحد**» با سازمان‌های کارگری غیرکمونیست را سفارش می‌کند. **این شیوه کار از همان هنگام، ترفند و یا تاکتیک شناخته شده**

---

۱. مانسفلد (MANSFELD) واقع در آلمان مرکزی، تنها ناحیه صنعتی قلمداد می‌شده که در آن جا طبقه کارگر از لحاظ تعداد بر سایر طبقات الویت داشته و از همبستگی چشم‌گیری برخوردار بوده است.

کمونیست‌ها می‌شود.

در ایتالیا، از اکتبر ۱۹۲۲ که فاشیست‌ها به قدرت رسیدند و **موسولینی** بی‌پروا در راه دیکتاتوری گام نهاد، حزب کمونیست ایتالیا با تمامی توان علیه خودکامگی و استقرار حکومت استبدادی در آن کشور به رویارویی و چالش برخاست. گروه‌هایی از **جنبش‌های سوسیالیست و آزادیخواه** نیز کمابیش در این راستا به مبارزه پرداختند.

شهر بزرگ صنعتی تورین[1]، کانون این گونه مقاومت‌ها با همیاری کارگران و بخشی از روشنفکران بود. امّا چه سود که در **سال‌های پس از جنگ اول جهانی، آزادیخواهان ایتالیا بسیاری فرصت‌ها را از دست دادند، چنان که فاشیست‌ها بیش از اندازه نیرومند شدند و در صحنه‌های سیاسی ایتالیا از رقیبان سیاسی پیشی گرفتند.** در سال ۱۹۲۵ از سازمان کارگری ایتالیا که زمانی یکی از مقتدرترین و بانفوذترین نهضت‌های کارگری به شمار می‌آمد، نیروی چندانی باقی نمانده بود و در معرض اضمحلال قرار گرفت.

سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ شاهد برخی ناسازگاری‌ها و گاهی برخوردهای تند بین سیاست‌های کمینترن و دولت شوروی در قبال آلمان بود. کمینترن خواستار برپایی انقلاب در آلمان شد، در حالی که دولت شوروی ضمن تأیید این هدف در پی آن بود که جهت تقویت حکومت شوراها از اختلافات موجود بین قدرت‌های بالقوه دشمن با کمونیسم، حتی‌الامکان بهره‌برداری کند. یکی از بارزترین نمونه این گونه ناسازگاری‌ها در **«اردوگاه کاپیتالیسم»** همانا برخوردهای بین آلمان شکست‌خورده و فرانسه پیروز بود.

از یک سو، «ناسیونالیسم آلمانی» که زمانی به دشمنی با فاتحان ۱۹۱۸ (جنگ جهانی ۱۸-۱۹۱۴) شهرت داشت و زمانی از دید رهبران کمونیست و دولت مسکو دشمن اصلی قلمداد می‌شد، اکنون متحد بالقوه شوروی به شمار می‌آمد. از سوی دیگر، دولت آلمان که می‌کوشید مناسبات دوستانه‌ای با قدرت‌های باختری برقرار سازد، خود به خود دشمن اتحاد شوروی محسوب می‌گردید. اغراق‌آمیز نیست اگر گفته شود در مسکو این عقیده روزبه‌روز بیشتر قوت می‌گرفت که **هر گونه پیمانی بین آلمان و دولت‌های اروپای باختری صرفاً می‌توانست به قصد تدارک همه‌جانبه تهاجم مشترک نظامی علیه شوروی باشد.**

---

۱. تورین (TURIN) در ایتالیا، شهری است در سمت چپ رودخانه «پو» (PO) در استان تورینو در ۱۳۰ کیلومتری غرب میلان با مساحت ۳۳۲۰ کیلومتر مربع.

در ماه مه ۱۹۲۲، بین دولت‌های آلمان و شوروی معاهده‌ای به امضاء رسید. اهمیت آن پیمان بیشتر در این بود که دو کشور مزبور را از انزوا خارج می‌ساخت. لیکن هنوز چند ماهی از زمان انعقاد آن پیمان نگذشته بود که بین آلمان و دول باختری پیرامون مسأله غرامات جنگی درگیری‌هایی آغاز شد، تاآن جا که دولت فرانسه در صدد برآمد ناحیه روهر[1] را اشغال کند. این اقدام فرانسه با مقاومت سرسختانه مردم روهر بویژه دست‌راستی‌ها و ناسیونالیست‌های افراطی آلمان روبه‌رو شد.

بلشویسم ملی

در آن هنگام، کمینترن به «تاکتیك» نوینی موسوم به «**بلشویسم ملّی**» دست یازید و در پی آن، حزب کمونیست آلمان به افسران پیشین و گروهی از فاشیست‌ها روی آورد و آنان را **توده‌های صدیق میهن‌پرست** (HONEST PATRIOTIC MASSES) نامید. در شش‌ماهه اول سال ۱۹۲۳، بحران اقتصادی آلمان و دشواری‌های ناشی از آن به حزب کمونیست آن کشور به عنوان تندروترین حزب طرفدار کارگران فرصت داد که بیشترین هواخواه را گرد آورد.

انگیزه گروه چشم‌گیری از کارگران در پیوستن به حزب کمونیست و هواداری از آن حزب، بیشتر مبتنی بر این بود که با بهره‌گیری سیاسی از دشواری‌های اقتصادی کشور و پریشانی وضع معیشت طبقات کارگر و گروه‌های مستمند جامعه، دست به کار برپایی انقلاب علیه طبقه حاکمه و صاحبان صنایع بزرگ شوند. امّا در آن زمان چنین هدف و اقدامی از دیدگاه مسکو اولویت نداشت. در آن برهه تاریخی، مسکو خواهان **تأمین وحدت ملّی آلمان** بود زیرا در آن هنگام کمینترن و سیاستگزاران شوروی، دولت آلمان را دشمن فرانسه و انگلیس به شمار می‌آوردند.

دیری نپاییده بود که رویدادهای سیاسی، به‌ویژه وقوع اعتصاب عمومی نیمه ماه اوت ۱۹۲۳ در برلین (علی‌رغم تمایل حزب کمونیست و بدون دخالت آن حزب) که صرفاً جوششی برخاسته از ناخرسندی همگانی کارگران بود، حزب کمونیست شوروی و کمینترن را متوجه محاسبات غلط خود و در عین حال روحیه انقلابی کارگران آلمان ساخت.

اعتصاب کارگران و ناآرامی‌هایی ازین دست سبب کناره‌گیری دولت وقت آلمان و بر سر

---

۱. روهر (RUHR) در آلمان، منطقه صنعتی عمده‌ای است در ساحل راست رودخانه راین (RHINE).

کار آمدن دولتی شد که هم مدافع صاحبان صنایع و اغنیا بود و هم از همکاری هر چه بیشتر با دولت‌های باختری جانبداری می کرد. این دگرگونی در حکومت آلمان، یکباره حزب کمونیست و کمینترن را نگران سیاست خارجی آلمان و سازش آن دولت با دولت‌های فاتح جنگ و برنامه‌ریزان کنفرانس صلح ورسای، و احتمال توطئه علیه اتحاد شوروی ساخت. شوروی تحت تأثیر این گونه توهّمات بر آن شد که از روحیه انقلابی کارگران آلمانی، در راستای برپایی انقلاب در آلمان بهره‌برداری کند. از این روی کارشناسان کارآزموده‌ای جهت به راه انداختن کشمکش‌های خیابانی و جنگ‌های چریکی و دیگر اقدامات غیرقانونی به آلمان فرستاد. از بین کارگران انقلابی به طور پنهانی شماری دسته‌های نظامی سازمان داده شد که پس از آموزش‌های بایسته مسلّح گردیدند. استراتژی کمینترن بر این پایه استوار بود که حزب کمونیست آلمان ضمن ائتلاف با سوسیالیست‌هایی که نسبت به همکاری با کمونیست‌ها بی‌میل نبودند و حتی‌المقدور جلب همکاری برخی از دولت‌های محلی، گروهی از کارگران انقلابی را مسلّح سازد و پس از ایجاد یك پایگاه داخلی، انقلاب را به سراسر خاك آلمان گسترش دهد. آن هنگام، انتظار می‌رفت که در این راستا قیام‌هایی همزمان از سوی کارگران در برلین، روهر و هامبورگ صورت گیرد.[۱]

دودلی برنامه‌ریزان انقلاب جهانی کمونیسم!

آنچه را که در آن بخش از تاریخ (سال ۱۹۲۳) باید شایان توجه به شمار آورد، همانا دودلی و عدم قاطعیت برنامه‌ریزان انقلاب جهانی کمونیسم در مسکو درباره انتخاب تاریخ برپایی انقلاب بود. به دستور کمینترن، دامن زدن شورش‌های انقلابی در آلمان چند بار به عهده تعویق می‌افتد تا آن که سرانجام در نیمه اکتبر ۱۹۲۳ بدین کار دست می‌یازند، درست مقارن با زمانی که دولت آلمان در متوقف ساختن روند تورم کامیابی‌هایی به دست آورده و از روحیه و شور انقلابی به گونه‌ای چشم‌گیر کاسته شده بود. از این روی، برخلاف انتظار حزب کمونیست، در روهر و برلین جنبش قابل ملاحظه‌ای رخ ننمود و تنها در هامبورگ چند صدنفر از کمونیست‌ها بدون

۱. برای آگاهی بیشتر می‌توانید به مآخذ زیر رجوع کنید:

- B. BAZHNOV, AVEC STALIN DANS LE KREMLIN, PARIS. 1930

- WALTER KRIVITSKY, "I WAS STALIN'S AGENT" 1939. PP. 60-55

ـ صفحات ۷۳ تا ۷۶ کتاب «مناسبات آلمان ـ شوروی» GERMAN - SOVIET RELATIONS نوشته E.H. CARR به سال ۱۹۵۲.

برخورداری از همیاری کارگران شهری همدست شده و قیام کردند که پس از سه روز جنگ‌های پراکنده مغلوب شد. بدین سان آخرین تلاش کمینترن برای دامن زدن انقلاب در آلمان به ناکامی و شکست انجامید.

همزمان با برگزاری ششمین کنگره کمینترن (ژوئن ۱۹۲۸) بیم آغاز جنگی جهانی فزونی یافت و احزاب کمونیست اروپا را سخت نگران ساخت زیرا این گمان قوت می گرفت که اتحاد شوروی در معرض خطر تجاوز قرار دارد. در قطعنامه کنگره مذکور تأکید شده است که **کشورهای سرمایه‌داری و در رأس آن‌ها انگلستان «امپریالیست» برای به راه انداختن جنگی علیه اتحاد شوروی توطئه می کنند. کنگره مزبور یادآور شد که سوسیال دموکراسی و فاشیسم را باید دو سلاح در دست بورژوازی قلمداد کرد**: سلاح نخست یعنی سوسیال ـ دموکراسی برای تضعیف روحیه طبقه کارگر از درون، و دومین سلاح یعنی فاشیسم که در راستای ضربه وارد ساختن بر طبقه کارگر از بیرون، به کار گرفته می‌شود.

سوسیال فاشیست

پس از آن رویدادها، کمونیست‌ها به ویژه در آلمان به قصد اهانت به سوسیال دموکرات‌ها، در مورد آنان اصطلاح «سوسیال فاشیست» را به کار می‌بردند. **هنگامی که نازی‌های «هیتلری» در آلمان به قدرت دست می‌یافتند، کمونیست‌ها قسمت اعظم نیروی خود را به مبارزه علیه به اصطلاح «سوسیال فاشیست‌ها» معطوف داشتند و از پرداختن به دشمن اصلی غافل ماندند.** برخی از تحلیل گران باختری این اشتباه تاکتیکی حزب کمونیست آلمان را برآیند و پیامد پیروی بی‌چون و چرا از رهنمودهای کمینترن دانسته‌اند. در یازدهمین پلنوم (نشست) کمینترن (مارس ـ آوریل ۱۹۳۱)، اعلام شد که سوسیال دموکرات‌ها پرکارترین حزب آلمان هستند که برای تهاجم علیه اتحاد جماهیر شوروی مهیا می‌شوند.

نازی‌ها در انتخابات سال ۱۹۳۰، همچون نیرویی کارآمد با یکصد و پنج کرسی در برابر هفتاد و هفت کرسی کمونیست‌ها برای دستیابی به قدرت به میدان مبارزه آمدند. در انتخابات ماه ژوئیه ۱۹۳۲ کرسی‌های کمونیست‌ها در پارلمان آلمان از ۷۷ به ۸۹ کرسی و نازی‌ها از ۱۰۵ به ۲۳۰ کرسی افزایش یافت. سپس در دومین انتخابات همان سال (ماه نوامبر) کمونیست‌ها کرسی‌های بیشتری (صد کرسی) به دست آوردند و نازی‌ها بالنسبه از حمایت کمتری برخوردار شدند و فرایند رویدادها نشان می‌داد که افکار عمومی به سود کمونیست‌ها و چپ گرایان و احزاب

کارگری در تحول بوده است، به گونه‌ای که می‌توانسته‌اند از به قدرت رسیدن فاشیست‌ها جلوگیری کنند. لیکن حزب کمونیست آلمان همچنان در قید و بند سیاست کمینترن تمامی فرصت‌ها را از دست داد تا آن که در ژانویه ۱۹۳۳، **آدولف هیتلر بخت آن را یافت که صدراعظم آلمان شود.** [۱]

ناکامی کمونیست‌های بلغار!

در بلغارستان نیز کمونیست‌ها با ناکامی‌هایی روبه‌رو شدند. در ماه ژوئن ۱۹۲۳، دولت بلغارستان در پی توطئه افسران ارتش با همدستی سیاستگران طبقه متوسط و گروهی از تروریست‌ها ساقط گردید. دولتی که به جای آن روی کار آمد بسیاری از آزادی‌های اعطا شده به کارگران و دهقانان را پس گرفت و همه گروه‌های چپگرا و کمونیست را زیر فشار قرار داد.

کمونیست‌های بلغارستان با همکاری برخی از چپگرایان افراطی، به پافشاری مسکو در شمال باختری بلغارستان قیام کردند. آن خیزش بیدرنگ در پی خونریزی‌های دهشتناك درهم شکسته شد و خشونت‌ها و کینخواهی‌های دردناکی را به همراه آورد. این گونه رویدادها، همزمان با انعقاد «پیمان صلح لوزان» (سوئیس) در بیست و چهارم ژوئیه ۱۹۲۳ بین قدرت‌های باختری و دولت ترکیه که به کشمکش‌های دیرین و جنگ یونان ـ ترکیه در آناتولی پایان می‌داد رخ نمود. آن پیمان برای دیپلماسی شوروی در برخورد با قضیه بغازها (بسفر و داردانل در ترکیه) یك شکست بزرگ به شمار می‌آمد.

سرانجام، ثبات نسبی سیاسی و اقتصادی اروپا در اواخر دهه ۱۹۲۰ و نیز سازش ترکیه و بریتانیا رقیب «امپریالیست» عمده حکومت شوروی در خاور نزدیك، کمابیش امید به انقلاب مورد نظر شوروی را در اروپا، دست کم تا آینده‌ای دور از میان برد.

1. HUGH SETON-WATSON, THE HISTORY OF WORLD COMMUNISM, ...1960.

«برای دستیابی به پیروزی در نبرد شاید ناگزیر
باشید بیش از یکبار بجنگید.»

مارگارت تاچر

بخش چهاردهم

سیاست گسترش و تعمیم بلشویسم

نخستین نشانه‌های ناسازگاری و کشمکش بین **تروتسکی** و **«اتحاد سه گانه»** در کمینترن، از لابه‌لای رخ‌دادها و فرایند کارها در حزب کمونیست آلمان نمایان شد. زمامداران شوروی در مسکو می‌کوشیدند علل شکست کمونیست‌های آلمان و اشتباهات رهبری انقلاب را تنها در آلمان جست‌وجو کنند. از این روی، بدون توجه به نقد و خرده‌گیری‌های **تروتسکی** نسبت به رهبران روسی کمینترن و این که تا چه اندازه رهبری کمونیسم در مسکو مقصّر بوده است، همه سرزنش‌ها را متوجه رهبران حزب کمونیست آلمان می‌نمودند.

در پنجمین کنگره کمینترن که در ژوئن ۱۹۲۴ برگزار شد، راه‌حل نوینی برای رهایی **نهضت کمونیسم جهانی** از ناکامی‌های پی‌درپی ارائه شد. آن راه‌حل و یا به اصطلاح **«دوای عام»** مبتنی بر این نظریه بود که **احزاب کمونیست لزوماً بایستی «بلشویزه» شوند**. مفهوم راستین این واژه **«سحرانگیز»** چیزی نبود جز این که احزاب یاد شده، همانند الگوی حزب روسیه، یعنی آنچه دستگاه دیوانسالاری **استالین** قالب‌ریزی کرده بود از نو سازمان داده شوند.

دستگاه تبلیغاتی **استالین**، پیرامون آن **«فرضیه معجزه‌آسا»**، نظریه‌هایی ساخت و پرداخت و سخن‌ها و شعارها سر داد، بدان‌سان که دستیابی به **«اکسیر حیات‌بخش انقلاب کمونیسم»**، در

گروی تحقق این هدف قلمداد می‌شد. شگفت این که، کاربرد سیاست یاد شده به زیان برخی از احزاب کمونیست که بزرگترین آن‌ها را می‌توان حزب کمونیست فرانسه به حساب آورد، انجامید چنانکه پیشتر در ۱۹۲۲ گروهی از هموندان برجسته حزب کمونیست فرانسه نسبت به تسلّط روزافزون مسکو بر آن حزب ابراز ناخشنودی کردند و در ژانویه ۱۹۲۳ نیز یکی از پایه‌گذاران برجسته حزب کمونیست فرانسه به نام «فروسار»[1] و گروهی از روشنفکران هموند آن حزب، علیه مداخلات مسکو به سختی اعتراض نمودند و از حزب کناره گرفتند.

آشفتگی در حزب کمونیست فرانسه

پس از پنجمین کمینترن و نوسازی ساختار آن، یك رشته سردرگمی‌ها در گردش کار از احزاب کمونیست پدیدار شد و به نوبه خود سبب سرگردانی گروهی از هموندان احزاب کمونیست گردید. برای نمونه، تا آن زمان حزب کمونیست فرانسه از نظر سازمانی، بر پایه تشکیلات یگان‌های منطقه‌ای سنتی کشور استوار بود و این سیستم بیشتر با عقل سلیم و ضرورت‌های عملی سازگاری داشت. در حالی که از آن پس می‌بایستی نظام دیگری جانشین آن می‌شد و در سلسله مراتب نوین، کانون‌های حزبی در کارگاه‌ها، جای یگان‌های منطقه‌ای پیشین را می‌گرفت.

کمونیست‌ها باید از طریق کارخانه‌ها یا ادارات محل کارشان سازماندهی می‌شدند، نه برحسب مناطق مرتبط با محل سکونت‌شان. درست همان هنگام که این گونه ناخرسندی‌ها میان هموندان حزب کمونیست فرانسه به ویژه کارگران دامن زده می‌شد، کشمکش‌هایی نیز در درون آن حزب بین هواداران تروتسکی و طرفداران استالین آغاز گردید و اوضاع را بیش از پیش پیچیده و آشفته ساخت. اختلاف‌های داخل حزب کمونیست فرانسه کم کم به آن‌جا کشیده شد که تنی چند از کمونیست‌های نامدار و رهبران جنبش کارگری که از بنیادگذاران حزب در کنگره

---

۱. L.O. FROSSARD که از سوی مسکو به بهانه «فراماسون» بودن (وابستگی به جمعیت جهانی فریماسونری) سرزنش شد، به عنوان اعتراض به رفتار رهبران شوروی و دخالت بیش از حد آنان در امور داخلی حزب کمونیست فرانسه از حزب کناره‌گیری کرد و لطمه‌ای بزرگ و جبران‌ناپذیر به حزب وارد ساخت.

به عقیده نویسنده، هموندان گروه‌های فریماسونری (FREEMASONRY) در درازای سرگذشت هزاران ساله خود، نشان داده‌اند که در مقایسه با دیگر گروه‌های اجتماعی، به پلشتی‌ها و دغلکاری‌های کمتری متّهم شده‌اند. با وجود این، از لحاظ عقیدتی (ایدئولوژیك) همواره آماج دشمنی کمونیست‌ها و برخی دیگر از جنبش‌های تندرو انقلابی بوده‌اند.

۱۹۲۰ (در شهر تور - فرانسه) بودند از حزب اخراج شدند.[۱]

حزب کمونیست که روزگاری در نهضت کارگری فرانسه بیشترین هواخواه را داشت، کم‌کم به شکل فرقه کوچکی از یکسویه‌اندیشان عقیدتی در آمده بود که از لحاظ نفوذ معنوی و شمار هموندان به مراتب کوچکتر از حزب سوسیالیست به شمار می‌آمد.

در آن زمان، شاخه چپ حزب کمونیست فرانسه به رهبری آرکادی ماسلو (ARKADI MASLOW) روسی‌الاصل و خانم روث فیشر (RUTH FISCHER) اتریشی‌الاصل، با کمک کمینترن بر حزب مسلّط شد که این خود در آغاز به اعتبار و حیثیت عمومی کمونیست‌ها در بین مردم فرانسه لطمه فراوانی زد. لیکن چندان نگذشته بود که آنان با پیروی از خط مشی سیاسی زینوویف و کامنف به رویارویی با استالین برخاستند، و حزب کمونیست روسیه را مورد انتقاد قرار داده آن را به سازش‌هایی واپس‌گرایانه با دهقانان متهم ساختند.

«ماسلو» و «فیشر»، در این راه تا بدانجا پیش رفتند که رهبری و یا چیرگی حزب کمونیست روسیه را بر کمینترن زیر پرسش بردند و بی‌پروا منکر چنین «حق ناموجّه» برای حزب مذکور شدند.

بدون تردید، استالین این گونه برخوردها را تحمل نمی‌کرد، بنابراین بی‌درنگ به یاری هماوردان آن دو تن و مخالفان آنان در حزب کمونیست فرانسه شتافت و موجبات ناکامی و اخراج‌شان را از حزب در سال ۱۹۲۶ فراهم ساخت.[۲] از آن پس دستگاه رهبری حزب کمونیست فرانسه در راستای اجرای سیاست مسکو و به کارگرفتن خواست‌های استالین قرار گرفته و پیوسته بر آن روند رفتار می‌کرده است.

امید به انقلاب در بریتانیا

بازتاب کشمکش بین استالین و مخالفانش در مسکو، نهضت کارگری بریتانیا را بیش از

---

۱. از جمله این افراد می‌توان بوریس سووارین (BORIS SOUVARINE) نماینده پیشین حزب کمونیست فرانسه در کمینترن را نام برد که در ژوئیه ۱۹۲۵ از حزب اخراج شد. سپس دو تن از رهبران جناح چپ اتحادیه‌های کارگری به نام‌های پی‌یر منات (PIERRE MONATTE) و روزمر (ROSMER) نیز از حزب رانده شدند. در پی آن رویدادها معدود کسانی از پایه‌گذاران حزب کمونیست و ناموران کنگره تور در حزب باقی مانده بودند.

2. RUTH FISCHER, "STALIN AND GERMAN COMMUNISM", HARVARD, 1948, PP. 500-8, 553-4, 571-2.

دیگر کشورهای اروپایی متأثر ساخت. فعالیت‌های گروه تندرو در جنبش کارگری بریتانیا در دهه ۱۹۲۰، همزمان با پیامدهای رکود اقتصادی و کم کاری صنایع عمده بریتانیا به ویژه معادن ذغال سنگ، موجب بروز امیدواری‌هایی برای یك حرکت انقلابی از سوی کارگران بریتانیایی شد. بین اتحادیه‌های کارگری شوروی و اتحادیه‌های کارگری بریتانیا روابط نزدیکی برقرار گردید، تا آنجا که در سال ۱۹۲۵ از سوی آن‌ها یك کمیته همکاری مشترك به نام **کمیته انگلو-روسی** به وجود آمد.

رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، خواستار برپایی یك سازمان جهانی متشکل از نهضت‌های کارگری همه کشورها از جمله اتحادیه‌های کارگری شوروی وابسته به کمینترن شدند. **امید آنان بر این بود که کمیته مذکور بتواند همکاری غیر مستقیم بین شوروی و نهضت‌های کارگری اروپا را شدنی سازد و موجبات وحدت جهانی کارگران را فراهم آورد.** اما کمینترن و رهبران شوروی بر آن بودند که از وجود چنین کمیته‌ای برای گسترش تبلیغات پیرامون کمونیسم و نفوذ بین کارگران بریتانیا بهره‌برداری کنند و از این رهگذر به تحقق اهداف و برنامه‌های کمینترن کمك نمایند.

شرایط اقتصادی نامطلوب در انگلستان و نیرومند شدن گرایش‌های افراطی در میان رهبران اتحادیه‌های کارگری که منجر به اعتصاب عمومی ماه مه ۱۹۲۶ گردید در مسکو امیدواری‌های نوینی را دامن زد، ولی چندان نگذشت که آن امیدها مبدّل به یأس شد. رهبران کارگری بریتانیا با برپایی آن اعتصاب به هیچ روی قصد اقدام انقلابی در راستای براندازی دولت و به دست گرفتن قدرت را نداشتند، بلکه صرفاً هدفشان وارد ساختن فشار به کارفرمایان و دولت برای تأمین برخی خواست‌های اقتصادی بود.

اعتصاب کارگران انگلیس به شکست انجامید، امّا به سهم خود سبب شد که کارگران علیه رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا و حزب کارگر بریتانیا به خشم آیند و به سختی پرخاش نمایند و آنان را خائن به طبقه کارگر قلمداد کنند. **تروتسکی** در کتاب خود زیر برنام **«بریتانیا به کجا می‌رود!؟»** که در سال ۱۹۲۶ منتشر شد، اظهار امیدواری کرده بود که سرانجام حزب کمونیست بریتانیا در میان توده‌های کارگر جای خود را باز خواهد کرد و در فرایند چالش بی‌امان بر **«اصلاح طلبان خرده بورژوای منافق»**[1] فائق خواهد آمد.

---

1. "REFORMIS PETTY-BOURGEOIS RENEGADES"

این پیش‌بینی تروتسکی هرگز تحقق نیافت ولیکن استالین پس از شکست اعتصاب عمومی کارگران انگلیس بر آن شد که «کمیته انگلو-روسی» را همچنان حفظ کند، در حالی که تروتسکی نسبت به انحلال آن پافشاری می‌کرد و معتقد بود همکاری بین کمونیست‌ها و کسانی که به طبقه خود خیانت می‌کنند باید اصولاً ناروا و عملاً بیهوده قلمداد شود.

استالین در پاسخ به تروتسکی یادآور شد که آن رخداد، عارضه «ناپختگی فکری جناح چپ» بوده و تحقق چنین همکاری بسی ارزشمند خواهد بود. به زعم استالین چنان رابطه‌ای، حق خرده‌گیری نسبت به رهبران کارگران بریتانیا را برای اتحادیه‌های کارگری شوروی محفوظ می‌داشت و این فرصت را فراهم می‌ساخت که به توده‌های بریتانیایی به آسانی دسترسی داشته باشند.

افزون‌بر آن، به گمان استالین کمیته مزبور می‌توانست نقشه‌های جنگ‌طلبانه امپریالیست‌های بریتانیا را که احتمالاً برای جنگ با اتحاد شوروی مهیا می‌شدند، جهت آگاهی توده‌های مردم بریتانیا آشکار سازد و به عقیم ساختن آن نقشه‌ها کمک کند. سرانجام علی‌رغم تمایل استالین، کمیته یاد شده در ماه سپتامبر ۱۹۲۷ به خواست رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا منحل شد و رابطه‌ای که بقای آن مورد علاقه استالین بود کلاً قطع گردید.

روزگار ناخوشایند کمونیست‌های اروپا

سال‌های ۳۲-۱۹۲۷ برای کمونیست‌های اروپا روزگار ناخوشایندی بود، زیرا پی در پی با شکست‌هایی سخت روبه‌رو می‌شدند. چشم‌گیرترین آن ناکامی‌ها در لهستان رخ نمود. در آن کشور چپگرایان و سوسیالیست‌ها در پارلمان همراه با جناح چپ حزب دهقانان لهستان خواهان انتخاب مارشال پیلسودسکی[1] به ریاست جمهوری شدند و حزب کمونیست نیز در راستای

۱. ژوزف پیلسودسکی (JOZEFF PILSUDSKI) (۱۹۳۵-۱۸۶۷) مارشال ارتش و سیاستمدار انقلابی لهستان که در برقراری استقلال مجدد کشورش لهستان پس از جنگ جهانی اول نقش اساسی داشت. در جوانی با مبانی سوسیالیسم و نظریه‌های کارل مارکس آشنا شد، ولی بیشتر به جنبه‌های عملی انقلاب دلبستگی نشان می‌داد تا به مقولات نظری. در سال ۱۸۸۷ به اتهام قتل امپراتور الکساندر سوم بازداشت شد و با وجود برائت از اتهام مذکور مدت پنج سال به سیبری خاوری تبعید گردید. پس از بازگشت به لهستان بر آن شد که با کمك طبقه کارگر، علیه نظام حاکم قیام کند و دوباره لهستان را به استقلال رساند. هموندی حزب نوبنیاد سوسیالیست لهستان را پذیرفت و در سال ۱۸۹۴ به رهبری

←

تبعیت از «**تاکتیك جبهه متحده**» بر این خواست مهر تأیید نهاد.

در آن هنگام، فشار تورم روزافزون، اوضاع بی ثبات پولی، افزایش نامتناسب قیمت‌ها و تغییر پی‌درپی دولت‌های بی‌دوام لهستان، مردم را به ستوه آورده بود. دولت ائتلاف ملّی که با حمایت ناسیونال دموکرات‌ها و راستگرایان بر سر کار آمده و مورد نفرت کارگران و احزاب جناح چپ بود، پس از زمانی کوتاه ساقط گردید. سقوط دولت مزبور در پی یورش یگان‌های ارتشی به فرماندهی مارشال پیلسودسکی همراه با هوادارانش به ورشو (پایتخت لهستان) و جنگ‌های خیابانی در روزهای دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم ماه مه ۱۹۲۶ اتفاق افتاد.

هدف کودتای پیلسودسکی را مبارزه با فساد و پاکسازی جامعه و دستگاه‌های دولتی

→

آن حزب برگزیده شد. روزنامه ROBOTNIK (کارگر) را پنهانی منتشر ساخت که در سال ۱۹۰۰ کشف شد و او همراه همسرش در دژ نفوذناپذیر ورشو زندانی گردید. چون هیچ گونه امیدی به فرار نداشت، خود را به دیوانگی زد تا این که به بیمارستان سن پیترزبورگ منتقل شد و از آنجا گریخت. او بر این باور بود که بدون برخورداری از کمك خارجی هیچ قیامی به پیروزی نمی‌رسد. بنابراین هنگامی که جنگ روس و ژاپن آغاز شد (۱۹۰۴) او به توکیو رفت واز دولت ژاپن علیه امپراتوری روسیه درخواست کمك کرد ولی چون طرح‌هایش را عملی ندانستند کمکی به وی نکردند. پیلسودسکی با وقوف به ضعف بنیادی امپراتوری روسیه و پیش‌بینی وقوع جنگ بین روسیه و قدرت‌های مرکزی اروپا چون، آلمان و اتریش ـ مجارستان، موقع را برای سازماندهی ارتشی لهستانی به عنوان هسته مرکزی ارتش ملّی آینده لهستان مغتنم دانست و در سال ۱۹۰۸ مخفیانه به چنین اقدامی دست یازید. سپس از سال ۱۹۱۰ رسماً با برخورداری از کمك‌های مقامات ارتشی اتریش، به فعالیت‌های خود ادامه داد. او نزد برخی از دوستان خود پیش‌بینی کرده بود که دولت‌های مرکزی اروپا در جنگ علیه روسیه ابتدا پیروز می‌شوند ولیکن نهایتاً در غرب کارشان به شکست می‌انجامد. بنابراین لهستانی‌ها در مرحله اول جنگ در کنار آنان خواهند بود ولی سرانجام به رویارویی با آنها می‌پردازند. این پیش‌بینی وی با آغاز جنگ جهانی اول درست از کار درآمد و چون او در رأس وزارت ارتش لهستان با خواست‌های دولت آلمان موافقت نکرد مغضوب گردید. در آغاز پیروزی انقلاب روسیه (۱۹۱۷) مورد حمایت انقلابیون روسیه قرار گرفت ولی در ژوئیه ۱۹۱۷ بازداشت و زندانی شد و پس از شکست آلمان در غرب، آزاد گردید و همچون یك قهرمان ملی مورد استقبال مردم ورشو قرار گرفت و به اتفاق آراء به عنوان رئیس کشور و فرمانده کل ارتش لهستان پذیرفته شد. با عبور ارتش سرخ از خاك لهستان به قصد تهاجم به آلمان و کمك به برپایی انقلاب در آن کشور مخالفت کرد و در رأس نیروهای نظامی لهستان به سوی نواحی خاوری یورش برد و مناطق گسترده‌ای را که از نظر تاریخی متعلق به لهستان می‌دانست تصرف کرده و به خاك لهستان ضمیمه ساخت. او در نبرد با ارتش سرخ، در حالی که عنوان مارشال لهستان را داشت، در اوت ۱۹۲۰ نیروهای نظامی لهستان را به پیروزی رسانید. پس از تصویب قانون اساسی جدید لهستان و انجام انتخابات عمومی، اختیارات قانونی خویش را به رئیس جمهور منتخب واگذار کرد و پذیرفت که با سمت رئیس ستاد کل ارتش به خدمت ادامه دهد. هنگامی که یك دولت دست راستی بر سر کار آمد از سمت مذکور کناره‌گیری کرد (۲۹ ماه مه ۱۹۲۳) و بازنشسته شد. با این همه، در سال ۱۹۲۶ به هنگام پریشانی اقتصادی و آشفتگی سیاسی لهستان برای نجات کشورش دوباره قیام کرد تا وظیفه خود را به انجام رساند.

توجیه کرده‌اند. احزاب چپگرای دهقانان، سوسیالیست‌ها و حتی برای چند روزی کمونیست‌ها از پیلسودسکی هواداری نمودند. او در تاریخ سی‌ویکم ماه مه ۱۹۲۶ با رأی احزاب پشتیبان کودتا و جمعی از نمایندگان حزب دهقانان لهستان (بی ـ اس ـ ال) به ریاست جمهوری برگزیده شد، ولی از پذیرفتن آن سمت خودداری کرد و یکی از دوستان خود به نام «ماسیکی»[1] را جهت احراز آن سمت پیشنهاد نمود که در اول ژوئن ۱۹۲۶ از سوی پارلمان انتخاب شد.

پیلسودسکی در دولت جدید سمت وزیر دفاع را پذیرفت و تا زمان مرگش (۱۲ ماه مه ۱۹۳۵) آن سمت را برای خود حفظ کرد. او دوبار سرپرستی کشور را عهده‌دار شد (سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ و سال ۱۹۳۰) که در نوبت دوم راه دیکتاتوری پیش گرفت و جمعی از نمایندگان پارلمان و رهبران احزاب را بازداشت کرد.

رهبران کمونیست بر این باور بوده‌اند که قیام پیلسودسکی و روند حکومت او مقدمه‌ای بوده است بر تحقق یك وضع انقلابی، به همان گونه که دولت کرنسکی در آغاز انقلاب روسیه داشت. قضاوت بی‌طرفانه تاریخ در باره پیلسودسکی بر این است که او من حیث یك فرمانده ارتشی و همچون یك سیاستمدار انقلابی میهن دوست، آنچه را که باور داشت به راستی به کار بست و نام وی در تاریخ لهستان به عنوان یك قهرمان ملّی ثبت شده است.

در چکسلواکی، حزب کمونیست از آزادی بیشتری برخوردار بود ولی چندان جایگاهی نداشت و تنها بر بخش کوچکی از طبقه کارگر اعمال نفوذ می‌کرد.

در اتریش، گروهی از کارگران که شمارشان معدود بود، نیروی اصلی حزب کمونیست به شمار می‌آمدند و در سال ۱۹۲۷ یك سلسله تظاهرات خیابانی در وین (پایتخت اتریش) به راه انداختند که نه تنها سبب تقویت آنان نشد بلکه به تضعیف همه‌جانبه‌شان انجامید.

دولت‌های ایتالیا و مجارستان کمونیست‌ها را با خشونت و بیدادگری سرکوب ساختند، به گونه‌ای که بخت هر گونه کوشش انقلابی را از آنان سلب کردند.

در بلغارستان در پی سوءقصدی که به جان «بوریس» پادشاه بلغارستان، به هنگام حضور در کلیسای صوفیه در سال ۱۹۲۵ توسط دو تن کمونیست صورت گرفت، به دهشتناك ترین وجه به آزار و تعقیب کمونیست‌ها پرداختند، آن‌چنان که بلغارستان تا آن زمان یك چنین کین‌خواهی ستمگرانه‌ای را به خود ندیده بود.

---

۱. IGNACY MOSCICKI یکی از دانشمندان برجسته آن زمان به شمار می‌آمد.

در **یوگسلاوی**، در ژانویه ۱۹۲۹ **الکساندر** پادشاه آن کشور راه دیکتاتوری پیش گرفت و نخستین قربانیان شیوه فرمانروائی او کمونیست‌های راستین و یا متهمین به باورهای کمونیستی بودند.

در **رومانی** به سال ۱۹۲۸ یك دولت بالنسبه دموکرات بر سر کار آمد لیکن با خشونت و بی‌دادگری باورنکردنی، اعتصابات کارگری به ویژه اعتصاب کارگران معادن را در سال ۱۹۲۹ درهم شکست و رهبران آن را به سختی سرکوب ساخت. واکنش آن گونه رفتار دولت، زمینه‌ساز نیرو گرفتن حزب کمونیست از یك سو و «**گارد آهنین**» (IRON GUARD) که یك سازمان فاشیستی بود، از سوی دیگر گردید.

در آن زمان، حزب کمونیست رومانی به هیچ روی یك قدرت سیاسی قابل ملاحظه‌ای به شمار نمی آمده ولی سختگیری‌های پیگیر نسبت به روشنفکران جامعه، صرفنظر از باورهای سیاسی آنان، و خودکامگی قدرت حاکم به تشیید مبانی افکار انقلابی و توسل به شیوه‌های افراطی در آن کشور کمك می کرده است.

«با شکم گرسنه نمی‌توان خدای را پرستید یا مهر همسایه را به دل گرفت.»

وودرو ویلسن

بخش پانزدهم

مقدمات کمونیسم در مصر و آسیا

هر سخنی در زمینه کمونیسم و زمینه‌سازی‌های انقلاب کمونیستی در کشورهای آسیایی، بدون اشاره به پیشینه فرهنگی و میراث تمدن‌های کهن چینی، هندو و مسلمان نمی‌تواند واجد مفهوم و معنای مورد انتظار باشد. از آن گذشته، در بسط این مقال ناگزیر باید به تأثیر تمدن باخترزمین در تحولات اجتماعی و سیاسی آسیا طی قرون اخیر به ویژه سده‌های نوزدهم و بیستم توجه داشت.

شك نیست که تماس روشنفکران آسیایی با کشورهای باختری، زمینه‌های بنیادین ظهور «کمونیسم» را در بیرون از قاره اروپا فراهم می‌ساخته است. بنابراین با بررسی اجمالی چگونگی پیدایش و گسترش این پدیده اجتماعی ـ سیاسی در آسیا و آفریقای شمالی، می‌توان به تأثیر همه‌جانبه آن پی برد.

در آسیا از دیرزمان، آموزش و پرورش از جمله وظائف نهادهای سنتی و کمابیش مذهبی قلمداد می‌شده است. بودائیسم، هندوئیسم و سرانجام اسلام، هریك در قلمرو گسترده نفوذ خود، فرهنگ‌ساز بوده و در شکل گیری شیوه‌های آموزش و پرورش و افکار اجتماعی مردم جوامع آسیایی نقش بنیادی داشته است.

گستره اسلام درآسیای مرکزی، روسیه، چین، افغانستان، شمال هندوستان، ایران و بخشی از اروپا تا کرانه‌های اقیانوس اطلس و همچنین بخشی از هند شرقی چشم‌گیر بوده است. قرآن و مجموعهٔ استنباط‌ها، استدراک‌ها و یا ایستارهای مبتنی بر «ظاهر و باطن» آیات آن کتاب مقدس لزوماً باید رهنمون مسلمانان مؤمن در تمامی شئون زندگی شخصی و اجتماعی باشد. «**دانشگاه الازهر**» که یکی از مراکز عمده آموزشی اسلام است از سده دهم میلادی، دوران حکومت سلسله فاطمیه، تاکنون ازعظمت و حیثیت ویژه‌ای برخوردار است و در روشنگری دینی و استواری مبانی افکار مردم تحصیل کرده تأثیر عمیق داشته و دارد.

«**کنفوسیونیسم**»[۱] نظام آموزشی باستانی چین و نیز فرهنگ آن کشور و کشورهای ژاپن، سیلان، برمه و سیام (تایلند) را زیر نفوذ ژرف و گسترده خود داشته و دارد.[۲]

در هندوستان که زادگاه **بودائیسم** به شمار می‌آید، این مذهب تا حدود سده هفتم میلادی دارای نفوذ به‌سزایی بوده و در چین و ژاپن نیز گونه‌ای از بودائیسم وجود داشته، ولی در این دو کشور گسترش چندانی نیافته است.[۳]

مسیحیت را می‌توان یکی از جوان‌ترین ادیان آسیایی دانست که با کوشش مسیحیان نسطوری در سده هشتم میلادی به چین راه یافت. امّا، با توفیق چشم‌گیری روبه‌رو نشد.[۴] «**جوامع مسیحی در ارمنستان، گرجستان و لبنان، همان بازماندگان دنیای لاتین یا بیزانتین در بخش باختری آسیا به شمار می‌آیند.**

با کوشش پرتغالی‌ها و اسپانیائی‌ها در سده شانزدهم میلادی، مسیحیت در خاورزمین

---

۱. CONFUCIANISM مکتب فکری و فرهنگی منتسب به کنفوسیوس نامدارترین فیلسوف، معلم و نظریه‌پرداز چین در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد (۵۵۱ تا ۴۷۹) که در چین و آسیای خاوری عمیقاً بر تمدن رایج اثر داشته و دارد. بنا بر دیدگاه او، پایبندی به آیین‌های ملی، اخلاقیات و آداب و رسوم خانوادگی، ازجایگاه ویژه‌ای برخوردار است. وی برای زندگی دنیوی اهمیت والایی قائل بوده و فرمانروایان را مکلّف به تأمین آسایش و خشنودی اتباع خود می‌داند.

2. C.P.FITZGERALD, "CHINA, A SHORT CULTURAL HISTORY", 1935, PP. 270-86.

3. J.S.FURNIVAL, "EDUCATIONAL PROGRESS IN SOUTH - EAST ASIA", NEW YORK, 1943, PP. 13-14.

۴. NESTORIAN CHRISTIANS مسیحیان وابسته به کلیسای شرق که معمولاً کلیسای آسوری یا نسطوری نامیده می‌شود جمعاً حدود یکصد هزار نفر می‌باشند و بیشتر در ایران، سوریه و عراق زندگی می‌کنند.

گسترش یافت و امروزه کشور فیلیپین به صورت مرکز مهم مذهب کاتولیك باقیمانده است و ناحیه مسیحی مذهب در آسیا به شمار می آید. در خاوردور و هندوستان مسیحیت در سال‌های اخیر گسترش چشم گیری نداشته است.

در قلمروی مذاهب اسلامی، بودایی[۱] و کنفوسیونیسم برای افراد خانواده‌های رده پایین طبقات اجتماعی، راه پیشرفت و بروز استعداد باز است؛ برخلاف مذهب هندو که از لحاظ اجتماعی هرگونه ترقی و پیشرفتی را در انحصار طبقات ویژه‌ای می‌داند.

در سده‌های اخیر، نفوذ استعماری کشورهای باختری در آسیا و تماس روزافزون مردم این سرزمین‌ها با باخترزمین، چه در سرزمین‌های مستعمره و چه در قلمرو ممالك مستقل، خواه ناخواه موجبات دگرگونی چشم‌گیر فرهنگی را در این بخش از جهان که مردم به فرهنگ، آداب و رسوم سنتی و آباء و اجدادی خویش پایبند بوده‌اند، فراهم ساخته است.

در نیمه نخست سده بیستم، فرهنگ باختری کمابیش در مستعمرات فرانسه و بریتانیا جای خودرا باز کرده است. زیرا بایستگی صنعتی شدن این کشورها، روز به روز بیشتر احساس می‌شده و به نفوذ فزاینده آن فرهنگ کمك نموده است.

در فیلیپین

در فیلیپین که سال ۱۸۹۸ توسط ایالات متحد آمریکا از اسپانیا خریداری شد، آموزشگاه‌ها و دانشگاه دولتی که به زبان انگلیسی تدریس می کنند در کنار مؤسسات آموزشی اسپانیائی فعالیت داشته و دامنه نفوذ خودرا گسترش داده‌اند.[۲] پس از جنگ دوم جهانی و به استقلال رسیدن فیلیپین این روند همچنان ادامه دارد.

---

۱. مکتب بودا (BUDDHISM) در سده ششم پیش از میلاد از مذهب رایج هندو (HINDU) در شمال هندوستان ریشه گرفته و به نحو گسترده‌ای تا سده یازدهم میلادی در سراسر هندوستان شکوفا شده و در پاره‌ای دیگر از نقاط آسیا نیز رواج یافته است. امروزه این مذهب بیشترین پیروان را به ترتیب در برمه، تایلند، سیلان و ژاپن دارد. مؤمنان به این کیش در چین، هند، پاکستان و فیلیپین هم اقلیت معدودی را تشکیل می‌دهند. در نپال دو مذهب بودائی و هندو، نفوذ غالب را دارند و در آمریکای شمالی و جنوبی و اروپا نیز پیروانی گرد آورده‌اند. مجموع بوداییان جهان را به حدود یك پنجم جمعیت جهان برآورد کرده‌اند «دائرةالمعارف بریتانیکا».

2. J.R.HAYDEN, "THE PHILIPPINS", NEW YORK, 1942.

در مصر

در سده نوزدهم، مصر که کشوری مستقل به شمار می‌آمد، به فرهنگ غرب گرایش یافت و فرانسه را به عنوان «الگو» برگزید. گروه‌هایی از جوانان مصری، برای فراگرفتن دانش‌های نوین به فرانسه و دیگر کشورهای خارج فرستاده شدند که نخستین گروه روشنفکران مقلّد فرهنگ غرب را در مصر به وجود آوردند.

در ژاپن

پیش از سده هفدهم، پرتغالیان توانستند در ژاپن به گسترش مسیحیت بپردازند و در این راه به توفیق در خور ملاحظه‌ای دست یافتند، لیکن موفقیت آنان چندان به درازا نکشید. اصلاح طلبان ژاپنی در راستای صنعتی ساختن کشور و متحول ساختن نظام آموزش و پرورش بر پایه الگوهای نوین مورد نیاز، همواره کوشیده‌اند پایه‌های فرهنگ سنتی خود را متزلزل نسازند. **قانون آموزش و پرورش سال ۱۸۸۶ ژاپن که سیستم آموزشی آن کشور را در سطح‌های ابتدایی، متوسطه و عالی پایه گذاری کرد، یکی از رویدادهای مهم و نقطه عطف تاریخی به شمار می‌آید.**

در آغاز سده بیستم، در حالی که ژاپنی‌ها ملت باسوادی قلمداد می‌شدند، مردم چین و امپراتوری عثمانی از این نعمت بهره کمتری داشتند. از همان زمان، مدارس و کالج‌های خصوصی اروپایی و آمریکایی یکی پس از دیگری در سرزمین‌های قلمرو چین و ترکیه و نیز برخی از کشورهای عربی تأسیس گردیده و گروه‌هایی از اتباع این کشورها برای تحصیل و آشنایی با تمدن غرب به خارج اعزام می‌شده‌اند.[1]

آفت «روشنفکرنمایی»!

فرهیختگان آموزش‌دیده در کشورهای باختری که تحت تأثیر تمدن آن خطّه قرار گرفته و چه بسا دلباخته فرهنگ پرجاذبه آن ملت‌ها شده بودند، هنگامی که به سرزمین‌های بومی خود باز می‌گشتند، در گیر گونه‌ای تضاد فرهنگی می‌شدند! از سوئی همچون تعلیم و تربیت به سبك غربی که دست کم مستلزم دانستن یکی از زبان‌های انگلیسی، فرانسوی یا هلندی بود، بیشتر به منزله وسیله‌ای برای به دست آوردن مشاغل مهم و بالنسبه پردرآمد در شهرها به شمار می‌آمد.

1. G. ANTONIUS, "THE ARAB AWAKING", 1938, PP. 41-5.

دانش آموختگان آموزشگاه‌های عالی و دانشگاه‌های آسیایی، در کنار تحصیل کرده‌های بازگشته از کشورهای باختری به اصطلاح **«فرنگی مآب‌ها»** در آستانه سده بیستم در شهرها زندگی و کار می کردند، درحالی که گروه‌هائی از هم‌میهنان آنان ناگزیر بودند همچون آباء و اجداد خود در روستاها و مناطق واپس‌مانده و فقرزده، بزیبند و به سختی کاری به دست آرند.

این گونه ناهمسانی‌ها در شرایط و شیوه‌های زندگی از یك سو و فراوانی **«روشنفکران و روشنفکرنمایان»** در جوامع سنتی آسیا از سوی دیگر، ناخشنودی‌های ریشه‌داری را سبب می‌شد. گذشته از آن، افزایش چشم و همچشمی بین جمعیت روزافزون تحصیل کردگان در دانشگاه‌ها و مدارس نوین به سبك غرب، برای دست آوردن مشاغل اداری و سیاسی محدود، به گونه‌ای بنیادین به ناخرسندی فزاینده فرهیختگان و ویژه کاران (متخصّصان) رشته‌های متنوع فنون جدید دامن می‌زد. ضمناً در آن رهگذر، **اصلاح طلبی** شعاری به شمار می آمد که هم مطلوب روشنفکران و هم ابزار کار سیاستگران قدرت‌طلب بود.

کمونیست‌ها و فرایند روشنگری در ایران

در این جا بیهوده نمی‌داند که چند نکته پیرامون فرایند روشنگری و جایگاه کسانی که در ایران معاصر روشنفکر خوانده می‌شوند یادی کرده باشد. تا پیش از جنگ دوم جهانی و از دوران جنبش **«مشروطیت»** در **ایران**، روشنفکر یا روشنگر (منورالفکر) به فرهیختگانی اطلاق می‌شد که کمابیش با فرهنگ غرب آشنایی داشتند و از منابع علمی و ادبی کشورهای پیشرفته باختری خوشه‌چینی می کردند. در آغاز، این طبقه از دانش آموختگان را در اصطلاح متداول **«منوّرالفکر»** می‌خواندند که گرفته شده از واژه فرانسوی **«انتلکتوال»** (INTELLECTUAL) است.

در سال‌های آغازین دوران **«پهلوی»**، جنبش چپ هوادار مارکسیسم ـ لنینیسم با برخورداری پنهان و آشکار از حمایت دولت نوبنیاد شوروی، چالشگران و نویسندگان نوگرا را به صحنه‌های سیاسی ایران وارد ساخت که رفته رفته فعالیت‌هایی را آغاز کردند. از آن زمان به بعد، این گونه فعّالان سیاسی که در زمینه‌های گفتاری و نوشتاری به غایت توانمند بودند، عموماً **«روشنفکر»** نامیده می‌شدند.

آنان با پشتکار و سرسختی ویژه‌ای می کوشیدند از ناخرسندی توده‌های رنجبر و مستمند در راستای خواست‌های انقلابی خود بر ضد قدرت حاکم و در جهت آرمان‌های عقیدتی (ایدئولوژیك) بهره‌برداری کنند.

در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) و اشغال ایران از سوی نیروهای متفقین (شوروی، بریتانیا و ایالات متحد آمریکا) و آزاد شدن فعالان کمونیست از زندان‌ها، حزب توده ایران و سازمان‌های جنبی آن پایه‌گذاری شد که در صحنه‌های سیاسی ایران نقش‌های گوناگون ایفاء کرد و در میان کارگران کارخانه‌ها و کانون‌های آموزشی هوادارانی گرد آورد.

سه کشور نمونه آسیایی، ژاپن، هندوستان و چین

زیربنای اقتصادی در کشورهای آسیایی، به جز کشور ژاپن، همزمان با استقرار کمونیسم در روسیه، هنوز کشاورزی بود. پیشرفته‌ترین آن‌ها را در دهه ۳۰ـ۱۹۲۰ می‌توان ژاپن، با اقتصاد مختلط صنعتی ـ کشاورزی دانست. پس از جنگ جهانی نخست، کمی بیش از نصف جمعیت ژاپن در بخش کشاورزی و بقیه در بخش صنایع، معادن، ترابری و بازرگانی اشتغال داشته است. در سال ۱۹۳۶ هر یك از آن دو بخش، حدود چهل و چهار درصد جمعیت ژاپن را به خود جذب کرده بود.[1]

در برخی دیگر از کشورهای آسیایی مانند **چین و هندوستان**، بنادری به لحاظ فعالیتهای صنعتی در فراگردِ پیرامونی خود، از اهمیت چشم‌گیری برخوردار بوده است. صرفنظر از سه کشور نمونه یاد شده، دیگر مناطق آسیا را در آن زمان باید سراسر دارای اقتصاد کشاورزی سنتی قلمداد کرد. در چنین جوامع، قدرت سیاسی غالب در دست زمینداران بزرگ (بزرگ مالکان) بوده و گردش کارهای عمومی اعم از اقتصادی و سیاسی بی‌شباهت به **«فئودالیسم»** اروپا در **سده‌های میانی** تا نیمه دوم سده نوزدهم نبوده است. این همانندی بیشتر در ژاپن دیده می‌شد که اکنون با همت و کوشش **«تجدّدخواهان»** (نوگرایان) ژاپنی از میان رفته است. در چین، زمینداران بزرگ کمابیش از میان افسران بلندپایه ارتشی بوده‌اند؛ پیداست که همزمان دارا بودن این دو جایگاه اجتماعی آنان را از امتیاز و توان ویژه‌ای بهره‌مند می‌ساخته است.

مصر و ایران

در مصر، در دهه ۳۰ـ۱۹۲۰ حدود یك چهارم زمین‌های قابل کشت به بزرگ مالکان تعلق داشته است. در سده نوزدهم، **محمدعلی پاشا** موجبات تأمین آسایش خاطر بیشتری را در

---

1. G.C.ALLEN, "A SHORT ECONOMIC HISTORY OF JAPAN", 1946, P. 164.

مقایسه با رژیم عثمانی برای مالکان زمین‌های کشاورزی فراهم ساخت و امکان داد که زمین‌های زیر کشت را بیش از پیش گسترش دهند.[۱] این خود به افزایش توده‌های دهقانی تهیدست و بدون زمین کمك کرد.

در ایران تا پیش از اصلاحات ارضی (۱۳۳۹ خورشیدی)، بیشترین بخش زمین های قابل کشت به زمینداران بزرگ تعلق داشت و سهم ناچیزی از آن‌ها، از آن دهقانان خرده مالك بود.[۲] در بخش کشاورزی که بزرگترین منبع تولید ملی ایران به شمار می آمد، از شیوه‌های سنتی و کهنه کشت با بهره‌وری ناچیز استفاده می‌شد. سنگینی میزان اجاره زمین و بهره مالکانه بر دوش دهقانان، دشواری بزرگی بود. از آن گذشته، عدم امنیت زارع در ده و محرومیت او از حقوق اجتماعی به ویژه حقوق سیاسی و قضایی، بهره سنگین وام‌ها و رواج رباخواری، نبود تسهیلات اعتباری و فقدان انگیزه‌های لازم برای افزایش تولید و بهسازی فراگردهای زراعی و بازده کشت، همه دست به دست هم داده و بزرگترین منبع ثروت ملی ایران و توان اقتصادی کشور را به هدر می داد!

در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، فقر عمومی، با بروز قحطی‌های پی‌درپی و تنگدستی روزافزون به ویژه در سال‌های ۱۲۳۹، ۱۲۴۸ و ۱۲۵۸ خورشیدی، اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی را پیوسته ناهنجارتر می‌ساخت. چنان که مردم ایران را به ستوه آورده و سبب می‌شد که گروه گروه به روسیه، قفقاز، مناطق آن سوی قفقاز و سرزمین‌های کرانه دریاچه خزر و خاك عثمانی پناه ببرند!

ایران در آن بخش از تاریخ که عصر امپریالیسم نام گرفته است، همچون دیگر کشورهای آسیایی، بیش از هر زمان دیگر در معرض تهاجم استعمار بین‌المللی به ویژه دو کشور امپریالیست نیرومند وقت (روس و انگلیس) قرار گرفته بود. سرزمین‌هایی مانند ایران به لحاظ دارا بودن منابع مواد خام و موقع ویژه استراتژیك، چه از دیدگاه اقتصادی و چه از نظر سیاسی، مطامع ابرقدرت‌های وقت جهان را برانگیخته بود؛ چنان که انگیزه بسیاری از ناهنجاری‌ها و دردسرهای سیاسی از این رهگذر فراهم می‌شد. با افسوس باید گفت که هنوز هم آن قبیل گرفتاری‌ها به گونه‌هایی دیگر از سوی آن‌ها و مدعیان تازه‌واردی ادامه دارد!

---

1. DOREEN WARRINER, "LAND AND POVERTY IN THE MIDDLE EAST", 1948, P.35.
2. R.N.GUPTA, "IRAN, AN ECONOMIC STUDY", NEW DELHI, 1947, PP.42-7.

از نشانه‌های بارز دوران امپریالیسم، یعنی مرحله تکامل یافته سرمایه‌داری و پیامدهای خونبار و رقابت‌های ابرقدرت‌ها در آن روزگار، همانا تشدید ستم‌های ملی و بیدادگری حکومت‌های خودکامه داخلی وابسته، و نقض استقلال کشورها از سوی بیگانگان و وابستگی هرچه بیشتر اقتصادی و سیاسی ملت‌های شرق، از جمله ملت و کشور ایران بوده است. پیداست که چنین روندی نمی‌توانست موجبات خشم همگانی فرهیختگان و روشنفکران این سرزمین‌ها و جنبش‌های مردمی را فراهم نسازد.

«هشیاری همیشگی، بهای آزادی است.»

توماس جفرسون

بخش شانزدهم

ناسیونالیسم و رفورمیسم زمینه‌ساز جنبش‌های انقلابی در آسیا

شاید بتوان گفت: «ملّیت گرایی (ناسیونالیسم) به مفهوم گسترده خود، پدیده‌ای است که از اروپا به آسیا رفته و چه بسا به دیگر قاره‌ها راه یافته باشد. پژوهش پیرامون گذشته تاریخی سرزمین‌های آسیایی نشان می‌دهد که جز در دو کشور ژاپن و چین، در دیگر مناطق آسیا حتی جاهایی که احیاناً از وحدت جغرافیایی برخوردار بوده‌اند، ناهمسانی‌های نژادی و زبانی، همواره از موانع عمده تحقق وحدت ملی به شمار می‌آمده است.

ژاپن را دریا احاطه کرده و این خود وحدت ملی را در آن سرزمین به آسانی ممکن ساخته است. در سرزمین کهن چین، زبان یگانه و حکومت سنتی متمرکز، هرگونه مانع وحدت ملی را از میان برداشته و مردمانی را با بَرنام ملت چین، با کثرت نفوس و قدمت و عظمت شگفت‌انگیز، در پهنه گسترده گیتی جای داده است.

شبه قاره هند، در درازای تاریخ پرفراز و نشیبش، فراوان امپراتورانی مقتدر به خود دیده است، ولی این فرمانروایان هرگز نتوانستند همزمان بر سراسر خاك هند اعمال حاکمیت کنند. شگفت این که تنها پس از استیلای امپراتوری بریتانیا بر آن خطه، هندوستان بخت آن را یافت که به گونه‌ای دارای وحدت ملی شود و سپس موجبات استقلال دو کشور هند و پاکستان فراهم گردد. شبه قاره هند، سرزمینی است از هندوها، مسلمانان و گروه‌های

قومی دیگر با فرهنگ‌ها، ادیان و زبان‌های گوناگون.

آسیا و مردم گوناگونش

آسیا مجموعه‌ای است از کشورها با اقلیت‌های مذهبی و زبان‌ها و گویش‌های گوناگون:

ملت ایران از اقوام پارس، پارت، ماد، کرد، ترک، بلوچ و... ترکیب شده است.

در کشور برمه، اقوام برمه‌ای، کارن‌ها و قبایل کوهستانی باهم یك ملت ساخته‌اند.

سرزمین‌های عربی مشحون است از ارامنه، قبطی‌ها و ملّیت‌های دیگر، و بیش از همه مسلمانان سنّی و شیعه، و نیز مسیحیان ارتودوکس، کاتولیك و نسطوری.

تاریخ به ما آموخته است که وجود ناهمسانی‌ها، یا اختلاف زبان، نژاد، مذهب، آداب و رسوم و سنن، نمی‌تواند اقوام ساکن سرزمین‌های آسیایی را در برابر تهاجم قدرت‌های باختری، برای همیشه از همبستگی و وحدت ملّی، هرچند در واحدهای مستقل کوچك، محروم سازد. نمونه‌های گویای این واقعیت تاریخی را در فرجام کار هلندی‌ها در جنوب شرقی آسیا، فرانسویان در آفریقای شمالی و انگلیسیان در شبه‌قاره هند می‌توان دید.

وجود اقلیت‌هائی از باختر زمین در میان ملل شرق، مانع پیدایش و پیشرفت نهضت‌های ملّی نگردیده چنان که هر از چند گاهی، واکنش‌های نخبگان مردم خاور زمین نسبت به مجموعه ناروایی‌های اقتصادی و سیاسی تحمیل شده بر آنان، به شکل ملّیت‌گرایی (ناسیونالیسم) و اصلاح‌طلبی رخ نموده است. یکی از نخستین مظاهر آن را می‌توان **اتحاد اسلامی** (پان اسلامیسم) در اواخر سده نوزدهم به شمار آورد.

سه فرایند «ناسیونالیسم» ایرانی، عرب و ترک

پیشرو عقیدتی پان‌اسلامیسم، سیدجمال‌الدین اسدآبادی نویسنده و اصلاح‌طلب نامدار بود که سال‌ها در ایران، ترکیه و مصر به کوشش‌های گسترده‌ای در جهت بیداری و برانگیختن مردم علیه استبداد حاکم و نفوذ غرب پرداخت. از این روی، پژوهشگران، **نهضت «پان اسلامیسم»** را به سه فرایند جداگانه **«ناسیونالیسم ایرانی، عرب و ترک»** تجزیه کرده‌اند. پیش از آن هم زمینه‌هایی در راستای پیدایش گرایش‌های **ملّیت‌گرایی، استقلال‌طلبی و تجدّدخواهی** (نوگرایی) در مصر فراهم شده بود. چنان که بی‌گمان نخستین دژ نیرومند آن گونه گرایش‌ها را در کشور مصر با استقرار فرمانروایی **محمدعلی پاشا** در ۱۸۰۵ می‌توان سراغ کرد که در واپسین

سال‌های سده نوزدهم (پس از ۱۸۷۲) با تلاش‌های **سید جمال‌الدین اسدآبادی** و **شیخ محمد عبده** گسترش یافت.

در گذشته، مردم **سوریه** و **میان رودان** (بین‌النهرین)، تحت تأثیر **ناسیونالیسم عرب** در جنگ علیه ترکان و سپس در مخالفت با سلطه فرانسه و انگلیس بر آن سرزمین‌ها، نقش برجسته‌ای ایفاء کرده‌اند. در **آفریقای شمالی** تحت استیلای استعمار فرانسه، چالش‌های سرسختانه ناسیونالیست‌ها زیر عنوان «**تونسی‌های جوان**» در سال ۱۹۰۷ آشکارا آغاز شد و در خلال سال‌های بعد، توان چشم‌گیری یافت. «**حزب مشروطه آزادیخواه**» (**حزب دستور**)[1] به دست ناسیونالیست‌های تونس، پس از جنگ اول جهانی پایه‌گذاری شد. (۱۹۲۰).

ناسیونالیسم ترک، ابتدا در سرزمین روسیه بنیاد گرفت و پیشرفته‌ترین ترکان از نظر فرهنگی و نهادهای اجتماعی در میان تاتارهای کرانه ولگا یافت می‌شدند. **زبان تاتارهای کرانه ولگا، کریمه و آذربایجان، و نیز زبان ازبکان، قزاقان و قرقیزان به یکدیگر می‌ماند ولی زبان ترکان آناتولی** تا اندازه‌ای به زبان‌های گروه لاتین یا اسلاوها شباهت دارد.[2]

در سال‌های پایانی سده نوزدهم و سال‌های آغازین سده بیستم، در میان تاتارها، جنبشی دموکراتیک و تجدّدخواهانه ریشه گرفت که کانون اصلی آن در غازان بود و دامنه تلاش‌های آن تا قلمرو کریمه و آذربایجان گسترش یافت. **آن جنبش ناسیونالیست، از سوی نیروهای کولچاک و سپس توسط بلشویک‌ها، با خشونت و صف‌ناپذیری درهم کوبیده شد!**

«**ناسیونالیسم**» ترک در آناتولی نیرو گرفت و با انقلاب افسران جوان در سال ۱۹۰۸ و برکناری **سلطان عبدالحمید امپراتور عثمانی**، تحت تأثیر افکار برآمده از غرب تلاش‌های دامنه‌داری را آغاز کرد. سپس با همت آنان به رهبری **مصطفی کمال** «**آتاتورک**» افسر ملّیت‌گرا، در ترکیه، انقلابی سیاسی - فرهنگی رخداد و سپس اصلاحات چشم‌گیری صورت پذیرفت، چنان که بازتاب آن کمابیش سراسر جهان اسلام را فراگرفت.

به موازات دگرگونی‌های بنیادین و پیشرفت‌های اجتماعی دوران حکومت افسران جوان به رهبری «آتاتورک» در ترکیه نوین، نه تنها به جنبش‌های مذهبی امکان فعّالیت گسترده و کارآمد داده نشد بلکه، هرگونه حرکت سیاسی در راستای اهداف بلشویسم یا کمونیسم هم سرکوب گردید.

1. LIBERAL CONSTITUTIONAL PARTY (DESTUR).
2. HUGH SETON-WATSON, "DECLINE OF IMPERIAL RUSSIA", 1952, PP. 163-4, 240, 306-7

«ناسیونالیسم ایران» ابتدا در نیمه دوم سده نوزده تحت تأثیر گروه انگشت‌شماری از روشنفکران زمان و شاگردان **سید جمال‌الدین اسدآبادی** تجدّدخواه، و نیز **«نهضت پان اسلامیك»** کم‌کم نیرو گرفت و با مساعد شدن اوضاع بین‌المللی و شرایط اجتماعی در درون ایران، به صورت جنبش **مشروطه‌خواهی** تبلور یافت. **پیروزی نهضت مشروطیت ایران** را به کمك علمای بزرگ شیعه در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ خورشیدی) باید برآیند نمادین **«ناسیونالیسم نوین ایران»** دانست.[۱]

پس از جنگ جهانی نخست و تغییر قدرت حاکم در ایران (با پیروزی کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی ـ ۱۹۲۱ میلادی) بخشی از آرمان‌های **انقلاب مشروطیت ایران** و نوسازی‌های مورد انتظار ناسیونالیست‌ها، فراخور زمان و در محدوده امکانات داخلی و مقتضیات بین‌المللی، توانست کم‌کم در پاره‌ای موارد جامه عمل پوشد. در آن دوران به حکومت خانخانی و هرج و مرج فراگیر پایان داده شد و امنیت و نظم عمومی که آرزوی دیرین مردم ایران بود در سراسر کشور برقرار گردید؛ البته این نعمت آسان و ارزان بدست نیامد! به هر روی که وقوع جنگ دوم جهانی و یورش نیروهای متفقین جنگ به ایران، در برنامه‌های نوسازی کشور وقفه ایجاد کرد و در راه پیشرفت ایران شدیداً اخلال نمود.

در آن روزگار، **تلاش کمونیست‌ها** به موجب قانون (**قانون سال ۱۳۱۰ خورشیدی، ۱۹۳۱ میلادی**) به طور کلی **ممنوع شد و رهبران و فعّالان کمونیست به زندان افتادند و بعضاً نابود شدند!** لیکن آنان پس از جنگ دوم جهانی با برخورداری از پشتیبانی آشکار شوروی دوباره سر برآوردند و زیر نام **«حزب توده ایران»** و تحت عناوین دیگر و سازمان‌های خلق‌الساعه گوناگون، بسی ماجراها آفریدند! بی‌گمان اگر نفوذ گسترده مذهب و پای علمای اسلام در میان نبود کمونیست‌ها در ایران به کامیابی‌های ریشه‌دارتری دست می‌یافتند.

«ناسیونالیسم» در هند، برمه و هندوچین

در هندوستان، تأسیس **کنگره ملی** به سال ۱۸۸۵، پیامد خواست‌ها و تلاش‌های دراز مدت ناسیونالیست‌های شبه قاره هند به شمار می‌آید. **تصویب قانون اساسی هند** در سال ۱۹۱۹، آغاز مبارزات **مهاتما گاندی** از سال ۱۹۲۱ و سپس کوشش‌های **جواهر لعل نهرو** (در هند) و **محمدعلی جناح** (در پاکستان) وچالش‌های دیگر رهبران جنبش مردمی استقلال‌طلبانه

---

1. EDWARD GRANVILLE BROWNE (1862 - 1926), "THE PERSIAN REVOLUTION", 1910.

در شبه‌قاره هند را بایستی از مظاهر ناسیونالیسم هند قلمداد کرد.

در برمه و هندوچین، پس از جنگ جهانی نخست، یك سلسله تلاش‌های نارسای شبه‌ناسیونالیست صورت گرفت که کانون اصلی آن را باید در میان مسلمانان جاوه (از جزایر اندونزی) در حدود سال ۱۹۰۹ ریشه‌یابی کرد. رهبری آن جنبش با سازمانی به نام «سارکات اسلام»[۱] بوده که در آغاز کار خود، اهداف فرهنگی و اقتصادی را دنبال می کرده است. لیکن کم کم به هدف‌های سیاسی پرداخته و علیه عوامل دست‌نشانده هلند و سرمایه‌داران چینی، و سرانجام به معارضه و چالش با نظام سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) دست یازیده است.

روند تلاش‌های این گونه جنبش‌ها زمینه‌ساز پیدایش «کمونیسم» در آن مناطق بوده که برحسب مورد چکیده چگونگی آن در این نوشته آمده است. جنبش‌های یادشده را عموماً باید از مظاهر گرایش‌های ملّیت گرایانه و تجدّدخواهی روشنفکران جوامع آسیایی قلمداد کرد که در آغاز، سراسر نقش دموکراتیك و مردمی داشته است.

آرمان‌هایی چون استقلال ملی، نظام پارلمانی و برانداختن شیوه‌های خودکامگی در کار کشورداری، تجدّدخواهی و اصلاح‌طلبی همه از هدف‌های مبارزات روشنگرایانه ناسیونالیست‌های این جوامع بوده است. آن چالشگری‌ها در آغاز از اندیشه‌ها و آرمان‌هایی چون فنای نظام سرمایه‌داری و جنگ طبقاتی، چندان نمونه‌ای دیده نمی‌شده است. رهبران نهضت‌هایی از این دست، بیشتر از میان روشنفکران و گروه‌های به اصطلاح «خرده‌بورژوا» بسیج می‌شده‌اند. آنان گرچه گاهی منش‌ها و رفتارهای ستیزه‌جویانه و انقلابی از خود نشان می‌داده‌اند؛ با وجود این، در آن زمان به سختی می‌توان نشانه‌ای از «مارکسیسم» در آن نهضت‌ها سراغ کرد.

---

۱. "SAREKAT ISLAM" برای بررسی بیشتر رجوع شود به:
G. BOUSQUET, "LA POLITIQUE MUSULMANE ET COLONIALE DES PAYS-BAS, PARIS, 1939, PP 8-10.

«سیاست همچون جنگ، هیجان‌انگیز و پرخطر است. شخص در جنگ یکبار کشته می‌شود ولی در سیاست به دفعات.»

وینستون چرچیل

بخش هفدهم

کمونیسم در آسیا و مصر پیش از جنگ جهانی دوم

شکست‌هایی که پس از جنگ اول جهانی در اروپا به ویژه در آلمان و مجارستان نصیب بلشویك‌ها شد، توجه آنان را به آسیا معطوف داشت؛ چنان که بر آن شدند تا پرولتاریای غرب را پس از برانگیختن توده‌های زحمت‌کش خاورزمین، در مسیر هدف‌های انقلاب بازسازی کنند.

مارکسیست‌های انقلابی در سرزمین‌های آسیایی، با شعارهای تبلیغاتی به نقاط ضعف قدرت‌های سرمایه‌داری باخترزمین در مستعمرات می‌تاختند و با به خطر انداختن منافع «امپریالیست‌های غرب» و بهره گرفتن از گرایش‌های ملیت‌گرایانه روشنفکران و نهضت‌های ناسیونالیست آسیایی، به بسیج توده‌های محروم و تقویت «شعور طبقاتی» آنان می‌پرداختند و راه دستیابی به انقلاب را هموار می‌ساختند.

بنا بر دیدگاه استالین، کشورهای مستعمره و تحت‌الحمایه باید از ذخیره بورژوازی امپریالیست به ذخیره پرولتاریای انقلابی مبدّل شوند.[۱] آنچه در همان هنگام برای صاحب‌نظران چپگرای مسائل سیاسی درخور توجه قلمداد می‌شد، چگونگی امکان عملی شدن این نقطه نظر

---

1. J. STALIN, "VOPROSY LENINIZMA", 11TH EDITION, 1939, P. 47.

استالین بود.

ملل آسیایی از لحاظ اجتماعی، به جز ژاپن، عموماً واپس مانده قلمداد می شدند و در زمینه‌های صنعتی نیز در چنان وضعی نبودند که بتوانند دارای «پرولتاریای صنعتی» باشند. وانگهی، نهضت‌های ملّی و رهبران ناسیونالیست ملت‌های آسیایی هم، بی گمان در بند اندیشه‌های انقلابی ملهم از مارکسیسم نبودند. چه بسا که برخی از رهبران آنان، واپسگرایان کهنه‌پرستی به شمار می آمدند که در رؤیاهای پیش از عصر سرمایه‌داری به سر می بردند.

در آن شرایط باید دیده می‌شد، کمینترن و سیاستگزاران دستگاه رهبری شوروی، کشوری که آن را خاستگاه و کانون اصلی و یا «دژ انقلاب جهانی پرولتاریا» می‌پنداشتند، در برخورد با واقعیت‌هایی از این دست، چه راهی را در پیش می گرفتند؟ آنان در بادی نظر دو راه در پیش روی داشتند:

یکی این که جنبش‌های ناسیونالیست و رهبران نهضت‌های ملّی را در کشورهای آسیایی، در راستای حمایت بی چون و چرا از گروه‌های قلیل و ناتوان مارکسیست و طرفدار انقلاب اجتماعی نادیده گیرند، یا در هر فرصت با آنان به عناد و ستیز برخیزند. راه دوم این بود که با رهبران نهضت‌های ناسیونالیست، در جهت تهییج و شوراندن نیروهای ملی علیه نظام‌های حاکم، دست کم به طور موقت و من باب تاکتیك‌های «مصلحت گرایانه» در فرصت‌های مقتضی دمساز و هماهنگ شوند.

پیداست که یك کمونیست «انترناسیونالیست» مؤمن و یکسویه‌نگر، راه نخست را برمی گزید. امّا یك کمونیست مصلحت گرا (پراگماتیست) و فرمانبردار حکومت شوروی، طریق دوم را می‌پیمود. چنان که پس از تسلط دولت شوروی بر کمینترن، روش دوم کمابیش بر سیاست‌های کمینترن چیره شد.

بررسی تاریخ کمونیسم جهانی نشان می‌دهد که برگزیدن راه یادشده (راه دوم) در بسیاری از موارد سبب شده بود که گروه‌هایی از مارکسیست‌های انقلابی اعتماد خود را نسبت به کمینترن و رهبری شوروی از دست بدهند، بدون این که توانسته باشند گروه فراوانی از ناسیونالیست‌ها را به سوی خود جذب کنند.

ناسیونالیست‌های تندرو که روحیه انقلابی داشتند ولی کمونیست نبودند، کمك شوروی و کمینترن را تنها به عنوان وسیله‌ای برای هشدار دادن به قدرت‌های باختری و وادار ساختن آنان به قبول خواست‌هایشان مورد استفاده قرار می‌دادند. در واقع آنان با نزدیك شدن به مسکو و دمسازی و همدردی نسبت به کمونیست‌های هم‌میهن خود، اهمیت و موضع خویش را در مذاکره

و معامله با غرب استوارتر می‌نمایاندند.

تکرار این گونه رخدادها، کمونیست‌های مؤمن و گروه‌های تندرو و انقلابی را مأیوس می‌ساخت. چه بسا که آنان دچار بدبینی می‌شدند و حتی در برخی موارد گمان می‌بردند رهبران شوروی نسبت به آرمان‌های انقلاب صادق نبوده، و یا احیاناً دغلکاری روا می‌داشته‌اند. اکنون در راستای باز نمودن این واقعیت، به پاره‌ای از نمونه‌های گویا اشاره می‌شود.

در ترکیه

کمال آتاتورك در مبارزات خود علیه یونانی‌ها و باز پس گرفتن **«اناتولی»** از یونان و رویارویی با قدرت‌های باختری، از همفکری و یاری کمونیست‌ها و کمك دولت شوروی برخوردار شد. وی برای این که حکومت شوروی از ویران‌سازی ارمنستان توسط نیروهای ترکیه جلوگیری نکند، هم‌نژادان آذربایجانی خود را فدا کرد و دست شوروی را در آن‌جا باز گذارد.[1] از آن گذشته؛ هنگامی که گرجستان زیر فشار رهبران مسکو به ستوه آمده بود و ناچار به انقیاد از بلشویك‌ها می‌شد، **آتاتورك** هیچ گونه واکنشی نشان نداد، تا آن که سرانجام آن کشور در ۲۵ فوریه ۱۹۲۱ استقلال خود را از دست داد و رژیم شوروی در آن سرزمین مستقر گردید.[2]

در همان حال در ترکیه با تمام نیرو از پیشرفت کمونیسم جلوگیری می‌شد و سرکوبی کمونیست‌ها ادامه داشت. بدتر از آن، رفتاری بود که **آتاتورك** نسبت به نمایندگان کمونیست‌های ترکیه به هنگام بازگشت از **«کنگره خلق‌های شرق»**، برگزار شده از سوی **«انترناسیونال**

1. LOUIS FISCHER, "THE SOVIETS IN WORLD AFFAIRS", 1ST EDITION, 1930, VOL. 1, P. 391.

۲. در بیست و ششم ماه مه ۱۹۱۸ با پایمردی ناسیونالیست‌های گرجی و کمك نیروهای ترکیه از سمت غرب، دولت مستقل گرجستان تأسیس شد و ابتدا تحت حمایت آلمان قرار گرفت و پس از شکست آلمان، در اواخر سال ۱۹۱۸ از سوی نیروهای بریتانیا اشغال شد.

استقلال گرجستان در ژانویه ۱۹۲۰ به طور «دفاکتو» (بالفعل) و در ژانویه ۱۹۲۱ به صورت «دوژور» (به طور کامل) از سوی متحدین جنگ جهانی اول (انگلیس، فرانسه، روسیه) شناخته شد.

هنوز یك ماه از این شناسایی نگذشته بود که نیروهای ارتش سرخ به فرماندهی دو تن از رهبران بلشویك گرجی (استالین و اوردژونیکیدز) (G. K. ORDZHONIKIDZ) به گرجستان یورش بردند و از آن پس ارتش سرخ و سپس رژیم شوروی در آن سرزمین مستقر گردید. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، گرجستان دوباره استقلال خود را بازیافت و فارغ از «کمونیسم» به صورت کشوری جمهوری با نظام مردمسالاری اداره می‌شود و برای حل دشواری‌های اقتصادی و فائق آمدن بر دیگر مسائل گوناگون که سخت درگیر آن‌ها است، تلاش می‌کند.

کمونیست» در باکو به سال ۱۹۲۰ روا داشت. اینان به مجرد ورود به ترکیه بازداشت و اعدام شدند و از آن پس سختگیری درباره کمونیست‌ها، روزافزون و توانفرسا شد.

درست است که در ترکیه تحوّل شدید و یا انقلاب صورت گرفت، لیکن نه «**انقلاب**» به سبك مورد نظر شوروی و کمینترن بلکه آن انقلاب به رغم هدف‌های شوروی، انقلابی بود به رهبری **آتاتورك** ملیت گرا به نام «**ناسیونالیسم ترك**» و نه به عنوان مارکسیسم و یا **کمونیسم**.

به هر روی، **آتاتورك** و یارانش در آغاز قیام خود، با نشان دادن گرایش‌هایی به همکاری با روسیه شوروی قدرت‌های باختری را هراسان ساختند امّا چندان نگذشت که با غرب کنار آمدند و از روسیه شوروی روگردان شدند. از آن پس در ترکیه هیچگاه به کمونیست‌ها راه داده نشد که به کوشش‌های کارآمدی دست یازند.

در ایران

پس از آن که حکومت روسیه به دست انقلابیون بلشویك افتاد (۱۹۱۷)، در آغاز ظاهراً سیاست‌های «**امپریالیستی**» امپراتوری تزاری جای خود را به شیوه‌های رفتاری «**غیرامپریالیستی**» داده بود لهذا در آن هنگام میان روشنفکران ناسیونالیست و آزادیخواهان ایران خوشبینی‌هایی به وجود آمد. همزمان، جنبش‌های مردمی ایران و بعضاً برخی چالشگران مذهبی در کنار افراد فعّال **مارکسیست - کمونیست**، به تلاش‌های سیاسی پرداختند و تا اندازه‌ای به اندیشه‌های انقلابی گرایش یافتند.

آن فرآیند در آغاز برای رهبران انقلاب روسیه و زعمای حکومت بلشویك خوشایند و امیدوارکننده بود. چنان که در سال‌های نخستین پس از انقلاب ۱۹۱۷، روسیه در راستای سیاست گسترش انقلاب به بخش‌هایی از خاورمیانه و آسیای مرکزی، به پیروزی‌هایی دست یافت.

لنین در ژانویه ۱۹۱۸ (۱۲۹۶ خورشیدی) تمام امتیازات را که پیشتر روسیه امپراتوری براساس **قرارداد ۱۹۰۷ روس - انگلیس**[1] و موافقت‌نامه‌های پس از آن در ایران به دست آورده بود

---

۱. قرارداد سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶ خورشیدی) نتیجه توافق دو ابرقدرت امپریالیست زمان (امپراتوری تزاری روس و امپراتوری بریتانیا)، به لحاظ نگرانی از قدرت روزافزون امپراتوری آلمان و خطر تهاجم آن کشور به خاورمیانه و برخی مصالح سیاسی و اقتصادی دیگر بوده است. بنابر آن قرارداد، **تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ** پیش‌بینی شد بدین سان که سراسر مناطق شمالی و مرکزی ایران از جمله اصفهان و تهران (پایتخت ایران) در قلمرو سیاسی و اقتصادی روسیه قرار گرفت و انگلستان تنها به داشتن حقوق مشابه در مناطق جنوب خاوری در همسایگی بلوچستان و مجاور شبه‌قاره هند اکتفا کرد! طبق آن قرارداد، **مناطق جنوب باختری ایران که سرشار از منابع نفتی بود منطقه بی طرف اعلام شد**.

لغو کرد و با این اقدام بین مردم ایران خاطره نیکویی بر جای نهاد. لیکن، آن رفتار بزرگوارانه و «ضدامپریالیسم» به پیامدهایی انجامید که چندان خوشایند نبود و خوشبینی مردم ایران را زودگذر و ناپایدار ساخت.

با افسوس باید گفت که برخی از فعّالان کمونیست ایرانی در نقش عوامل بیگانه، دور از بایستگی‌های میهنی و غافل از استواری باورمندی مردم به زمینه‌های مذهبی، سراسر در راستای تأمین منافع و مصالح شوروی در درون و بیرون ایران عمل کردند! **کمونیسم در ایران با شکست‌های پی در پی روبه‌رو شد** زیرا کمونیست‌ها روشی پیش گرفتند که همواره به نهضت‌های ملّی و ترقی‌خواه و به طور کلی به آرمان‌های آزادیخواهان ایران در هر فرصت لطمه زد. آنان پیوسته به راهی رفتند که نه در راستای آرمان‌های مارکسیسم ـ لنینیسم بود و نه سودی برای ملت و مملکت ایران دربر داشت، و نه آبروئی برای خودشان فراهم ساخت!

در این جا نباید ناگفته بماند که یك رشته پیشگیری‌های بجا و بهنگام از سوی حکومتگران ایران توانست از تأثیر تبلیغات عوامل کمونیست ضدنظام حاکم در ایران بکاهد. پیش از آن نیز پاره‌ای رویدادهای سیاسی ـ اجتماعی سبب شده بود که کوشش‌های سوسیالیست‌های چپگرای ایران کم‌رنگ شود، به نمونه‌هایی از آن‌ها ذیلاً اشاره می‌شود:

انقلاب مشروطیت ۱۲۸۵ خورشیدی به کوشش آزادیخواهان و کمك برخی علمای اصلاح‌طلب مذهبی و باتوجه به الگوی دموکراسی‌های پارلمانی غرب، برطبق قانون اساسی و متمم آن، نظام پادشاهی استبدادی را در محدوده قانون قرار داد و بر حقوق اساسی مردم ایران مهر تأیید نهاد. سپس در عصر پهلوی برای کارکنان دولت، بزرگترین جمعیت حقوق‌بگیر در آن‌زمان، ضوابط استخدامی و «**حقوق بیمه و بازنشستگی**» و برخی خدمات رفاهی به تصویب مراجع قانونگذاری رسید. آن‌گاه قوانین کار به‌ویژه حق اعتصاب برای کارگران شناخته شد و حقوق تأمین اجتماعی تصویب و به اجرا درآمد. واگذاری املاك شاهی به‌زارعان که پیشتر از مالکیت آنان خارج شده بود و سپس انجام اصلاحات ارضی (با تمام ناهنجاری‌های اجرائی) سبب شد که کم‌کم شیوه‌های رفتاری ناپسند ناشی از مناسبات «ارباب ـ رعیتی» از میان برداشته شود.

این هم به حق، گفتنی است که در دهه پس از شهریور ۱۳۲۰ **شیوه ادبی مارکسیسم و سبك نوشتاری کمونیست‌ها و نویسندگان «حزب توده» منشأ تحول عمده‌ای در ادب نوین فارسی شد.** آنان همچنین روحیه سیاستگرایی و راه و رسم تحزّب و چالش‌های گروهی سازمان‌یافته را به‌مردم خاموش و بی‌بهره از آموزه‌های سیاسی آموختند، که این خود جای ستودن

دارد. از آن گذشته، هراس از «**خطر کمونیسم**» سبب گردید که حکومتگران ایران به خواست‌ها و حقوق اجتماعی کارگران، دهقانان و دیگر گروه‌های محروم بیشتر التفات کنند (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد!) به هر روی، در پی یادداشت ژانویه ۱۹۱۸ دولت شوروی و اعلام لغو امتیازاتی که دولت تزاری پیشتر به زور و خلاف مصالح سیاسی و استقلال ملی ایران به دست آورده بود، برخی رخدادهای پیش‌بینی نشده در ارتباط با مناسبات نوین دو کشور، واژگون حُسن نیّت لنین و نخستین دولت شوروی، روابط فیمابین را تیره ساخت.

از جمله مواردی که خشم دولت وقت شوروی را برانگیخت این بود که دولت ایران مدعی حق بازپس گرفتن بخشی از سرزمین‌های قفقاز، آسیای میانه و نیز نخجوان شد.

عنوان نمودن چنین خواست‌هایی که می‌توانست با یکپارچگی ارضی و حق حاکمیت شوروی منافات داشته باشد و نیز مطالبه غرامت‌های جنگی، دولت شوروی را نسبت به نیّات و هدف‌های دولت ایران بدبین ساخت. چنان که در ماه مه ۱۹۲۰، **پس از پیروزی بلشویک‌ها در آذربایجان شوروی و تار و مار شدن ارتش ضدانقلاب در جنوب روسیه، نیروهایی از ارتش سرخ آذربایجان شوروی به دلخواه رهبران انقلاب در مسکو، ایران را مورد تهدید قرار دادند.** کشتی‌های جنگی آن کشور نیز به بهانه تعقیب و سرکوبی نیروهای ضدانقلاب، در بندر انزلی (کناره بحر خزر) لنگر انداختند.

این اقدام شوروی همزمان شد با قیام مسلحانه میرزا کوچک خان و گروهی از یارانش در گیلان (نهضت جنگل) علیه دولت مرکزی ایران که از سال ۱۹۱۷ آغاز شده و پیامدهای خونینی به همراه آورده بود!؟[1] در ژوئن ۱۹۲۱، جنگجویان «**جمهوری شوروی گیلان**» (نهضت جنگل

---

۱. صاحب‌نظران بی‌طرف، میرزا کوچک خان رهبر نهضت جنگل را در واقع مردی ناسیونالیست و در عین حال مذهبی دانسته‌اند که علیه «**نظام بی‌نظم**» حاکم بر ایران، و مداخلات بیگانگان و نابسامانی‌های اجتماعی ایران در آن هنگام، به قصد سرنگون ساختن دولت وقت در مرکز (تهران) و دامن زدن انقلاب به پا خاسته بود. او در آغاز قیام خود، کمیته‌ای انقلابی با شعارهای اسلامی تحت عنوان «**اتحاد اسلام**» تشکیل داد. البته برخی از یاران میرزا کوچک خان در دستگاه رهبری **نهضت جنگل** کمابیش به سوسیالیسم دلبستگی نشان می‌دادند. آنان هزینه‌های لازم را ظاهراً از محل کمک‌های مردمی و گاهی دست‌اندازی به اموال اغنیای منطقه تأمین می‌کردند. **نهضت جنگل** ابتدا از سوی انگلیسیان شناخته شد (طبق قرارداد اوت ۱۹۱۸)، تا این که در بهار سال ۱۹۲۰ با کمک و رایزنی فرمانده قوای روسیه شوروی، **حکومت جمهوری شوروی گیلان جایگزین نهضت انقلابی جنگل شد. نهضت جنگل** سرانجام پشتیبانی روسیه شوروی را از دست داد و در برابر نیروهای اعزامی دولت مرکزی تاب مقاومت نیاورد و با مرگ دلخراش میرزا کوچک خان حین جنگ و گریز در سال ۱۹۲۱ مضمحل گردید.

سابق) با کمك افرادی از گرجستان به سوی تهران حرکت کردند و بلافاصله نیروهای تازه‌ای از ارتش سرخ شوروی در بندر انزلی پیاده شدند که این خود موجب دلگرمی انقلابیون نهضت جنگل گردید.[۱]

وزیر مختار روسیه شوروی در تهران مدعی بود که دولت او از تلاش‌های کمونیست‌های ایران آگاهی ندارد و به هیچ روی نمی‌تواند در آنان نفوذ کند و مانع رفتار آنان شود.[۲]

در فوریه ۱۹۲۱ (سوم اسفند ۱۲۹۹)، رضاخان **میرپنج** فرمانده بخشی از تنها نیروی نظامی (قزاق) نسبتاً سامان‌یافته و مؤثر در ایران، به رهبری سیاسی **سید ضیاءالدین طباطبایی**، **روزنامه‌نویس پرشور و اصلاح طلب انقلابی** که شخصاً پایبند به شعائر اسلامی با گرایش‌هائی از مقولات سوسیالیسم بود، ضمن استفاده از فرصت مغتنم سیاسی و ضعف شدید حکومت محتضر مرکزی ایران، با برخورداری از کمك انگلیسیان و انجام یك کودتای نظامی قدرت را به دست گرفت. او سید ضیاءالدین را پس از صد روز نخست‌وزیری از کار برکنار نمود و به تبعید فرستاد و پایه‌های قدرت خود را محکم ساخت.

در پاییز سال ۱۹۲۱ نیروهای ارتشی بریتانیا و روسیه شوروی هر دو از ایران خارج شدند و راه استقرار یك حکومت نیرومند مرکزی، برقراری امنیت و انجام اصلاحات مورد علاقه مردم ایران هموار گردید.

در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ خورشیدی) رضاخان سردار سپه و فرمانده کل قوا که در واقع به عنوان نماینده «خرده بورژوازی مترقی ایران» در اصل خواهان جمهوری بود با رأی نمایندگان مجلس شورای ملی **به پادشاهی ایران دست یافت**. او با گرایش‌های تند میهن‌پرستانه، و درعین حال، **اعمال نوعی استبداد سیاسی و خفقان**، ضمن حفظ مجلس قانونگذاری و تا حدودی رعایت ظاهر «مشروطیت» شانزده سال بر ایران حکومت کرد. ولی متأسفانه به دشمنی با علمای اسلام به ویژه شخصیت متنفذ دینی و سیاسی زمان، شادروان «**سیدحسن مدرس**» پرداخت و چه بسا در اجرای برنامه‌های کار خود شتاب کرد. رضا شاه توانست آنچه را که به اصطلاح فئودالیسم

1. G. LENCZOWSKI, "RUSSIA AND THE WEST IN IRAN, NEW YORK, 1949, PP.65-7.

۲. جعفر پیشه‌وری، کسی که پس از جنگ جهانی دوم غائله آذربایجان ایران را رهبری کرد و با کمك قوای شوروی که همراه سایر متفقین ایران را اشغال کرده بودند، دولت خودمختار آذربایجان را تشکیل داد، در حکومت جمهوری شوروی گیلان در کنار میرزا کوچك خان سمت کمیسر داخلی را به عهده داشته است. این خود شاید نشانه‌ای باشد از نفوذ حکومت شوروی در نهضت جنگل و مردود بودن ادعای نماینده شوروی در ایران.

خوانده می‌شد و گونه‌ای خان خانی محلی و حکومت در حکومت بود، از میان بردارد و یك دولت مقتدر مرکزی بنیاد نهد. او امنیت و آسایش را به جای «دموکراسی» به مردم ایران ارزانی داشت و ازاین رهگذر به سرکوب عوامل شوروی و کمونیست‌های ایران نیز پرداخت. شگفت این که، دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، دژ مدافع کمونیسم جهانی در همسایگی ایران، همچون تماشاگری خاموش و بی‌تفاوت بر آن رویدادها نگریست و کمترین واکنشی از خود نشان نداد! ناگفته نماند که دولت شوروی همواره آشکار وپنهان در راه گسترش اندیشه‌های مارکسیسم ـ لنینیسم در ایران، به‌ویژه در میان جوانان و روشنفکران می‌کوشید،[1] هرچند به کامیابی‌های چشم‌گیری دست نیافت و تنها نوعی سرگرمی سیاسی برای جوانان روشنفکر ایرانی فراهم ساخت و همواره دسیسه‌هایی را دامن زد. این بازی‌های سیاسی چه بسا موانع بزرگی در راه پیشرفت و پیروزی جنبش‌های اصلاح طلب و ترقی خواه ملّی در ایران به وجود آورد. بی گمان همچون ایران، فراوان بودند ملّت‌هایی در دنیای محرومان یا به اصطلاح «جهان سوم» که بسیاری از روشنفکران و یا فرهیختگانشان به «کژراهه» کمونیسم شوروی درافتادند و نه تنها به آماج دلخواه خود دست نیافتند، بلکه در آن راه زیان بسیار دیدند و یا جان باختند.

در مصر

با وجود این که در سرزمین‌های عربی احساسات ضدغرب چشم گیر بود، هیچ گاه فرصت مناسب برای کمونیست‌ها و بخت تلاش‌های سامان یافته‌ای وفق مراد چپگرایان انقلابی فراهم نشد. شاید مصر را بتوان کشوری به شمار آورد که بیش از دیگر کشورهای عرب زبان، محل توجه کمینترن بود و رهبران شوروی امیدهایی به آن بسته بودند.

در سال‌های جنگ جهانی اول، امید ناسیونالیست‌های مصر و گرایش همگانی مردم آن سرزمین بر این بود که هرچه زودتر به استقلال کامل دست یابند. از آنجا که پس از جنگ، چنین خواسته‌ای با مخالفت زمامداران بریتانیا رو به رو شد، طبعاً موجبات آزردگی مصریان از رفتار دولت انگلیس فراهم گردید. پس از آن بود که رهبران شوروی شرایط را برای تلاش‌های کمونیست‌ها و بهره برداری از انزجار عمومی نسبت به انگلیسی‌ها، مهیا دانستند. از این روی در سال ۱۹۱۹ گروه‌های کوچکی از کمونیست‌ها و چپگرایان هواداران آنان در شهرهای عمده و مراکز کارگری

1. N. S. FATEMI, "DIPLOMATIC HISTORY OF IRAN" 1917 - 1923 (NEW YORK, 1951).

مصر سازمان داده شد. کمونیست‌ها می‌کوشیدند هرچه بیشتر در میان کارگران مسلمان نفوذ کرده و حتی‌المقدور، با **کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری مصر** که مدعی داشتن بیشترین هموند از بین کارگران بود، رابطه نزدیك برقرار کنند. حزب کمونیست مصر که در سال ۱۹۲۲ حدود دو هزار هموند دائم داشت، در سال ۱۹۲۴ در یکی از کارخانه‌های اسکندریه یك اعتصاب نشسته ترتیب داد که با خشونت از سوی نیروهای ارتشی درهم شکسته شد. سپس از سال ۱۹۲۵، دولت مصر دست به اقدامات ایذائی گوناگون علیه کمونیست‌ها زد، رهبران آنان را بازداشت نمود و جمع آنان را پراکنده ساخت.[1] **در سال‌های پس از آن رویداد، هرگز کمونیست‌ها از نیرو و تأثیر درخور ملاحظه‌ای در صحنه‌های سیاست و فرایند زندگی اجتماعی مردم مصر برخوردار نشدند**، جز در زمان جمال عبدالناصر که به مناسبات مصر و شوروی برای زمانی کوتاه بسیار نزدیك شده بود. پس از استقلال مصر و اعلام نظام پادشاهی مشروطه (۱۹۲۲)، به‌ویژه از زمان استقرار جمهوری مصر (دهم فوریه ۱۹۵۳)، **در تمامی جریان‌های سیاسی مصر، ناسیونالیست‌های ترقی‌خواه و اصلاح‌طلب نقش غالب و پیشرو داشته‌اند، آن چنان که هیچ گاه برای تلاش‌های گسترده کمونیست‌ها راهی باز نبوده است**. حتی در دورانی هم که اتحاد جماهیر شوروی با مصر مناسبات بسیار نزدیك داشت و در تأمین مالی برنامه‌های سازندگی مصر و اعزام کارشناسان روسی به آن کشور هنبازی گسترده‌ای را آغاز کرده بود، **کمونیست‌ها نه تنها به هیچ گونه کامیابی در راستای آماج کمونیسم دست نیافتند بلکه همواره زیر فشار و محدودیت‌های همه جانبه قرار داشتند**.

کمونیست‌ها در دیگر سرزمین‌های شمال آفریقا نیز نفوذ قابل ملاحظه‌ای کسب نکردند و در اجرای برنامه‌های کمینترن و دستیابی به اهداف خود، چندان توفیق نیافتند. تنها در دوران پس از جنگ جهانی دوم بود که حکومت شوروی با روندهای دیپلماتیك به آن سرزمین‌ها راه یافت.

در ژاپن

میان کشورهای آسیایی، ژاپن را باید کشور صنعتی پیشرو به شمار آورد. بنابراین، آن کشور می‌توانست برای تلاش کمونیست‌ها جای امیدوارکننده‌ای باشد. شمار کارگران ژاپن،

1. HUGH SETON-WATSON, "THE HISTORY OF WORLD COMMUNISM, FROM LENIN TO KHROSHCHOV", PP. 130-131.

در پی گسترش روزافزون صنایع، رو به فزونی بوده و تجمع و تمرکز آنان در کارخانه‌ها طبعاً به همبستگی و تشکل سازمان‌های کارگری نیرومند می‌انجامیده است.

اتحادیه‌های کارگری ژاپن در آغاز، به همکاری بین کارگران و کارفرمایان باور داشتند و رهبران میانه‌رو آنان از دامن‌زدن مبارزات طبقاتی پرهیز می‌کردند. بااین همه، به‌رغم ممنوعیت‌های قانونی سخت، کارگران پی‌درپی به اعتصاب دست می‌یازیدند.

پس از جنگ جهانی نخست، کم‌کم نفوذ سوسیالیسم ملهم از مارکسیسم، در اتحادیه‌های کارگری و نیز در میان دانشجویان دانشگاه‌های ژاپن گسترش یافت. نخستین نشانه آن را می‌توان همبستگی روشنفکران انقلابی با نهضت کوچک، ولی بالنده و نیرومند کارگری دانست که زمینه‌های نشر مارکسیسم و اندیشه چالش‌های طبقاتی را مهیا می‌ساخت.

حزب کمونیست ژاپن رسماً در ژوئیه ۱۹۲۲ بنیادگذاری شد و با برخورداری از آزادی‌های سیاسی که در پی انتقال قدرت از سیاستمداران کهنسال سنتی و امرای پیشین ارتش به سیاستمداران آزادیخواه و استقرار نظام پارلمانی به‌وجود آمده بود، توانست به پیشرفت‌هایی نائل آید. **آزادی‌های یاد شده دیری نپایید و سر و کار حزب کمونیست و کمونیست‌های وفادار، با پلیس سنگدل و کارآمد ژاپن افتاد.** در ژوئن ۱۹۲۳، اکثریت قریب به اتفاق رهبران کمونیست گرفتار خشونت‌های پلیس شدند و به زندان در افتادند.

همزمان با آن بگیر و ببندها، زلزله‌ای بسیار دهشتناک در توکیو رخ داد (اول سپتامبر ۱۹۲۳) و نابسامانی هایی را دامن زد که به نوبه خود فرصت تازه‌ای به دستگاه‌های امنیت و پلیس داد تا هرچه بیشتر به بازداشت و آزار کمونیست‌ها، چپگرایان و رهبران اتحادیه‌های کارگری بپردازند!

در آن هنگام که آینده کمونیسم در ژاپن مبهم و تیره می‌نمود، برخی از رهبران حزب کمونیست بر آن شدند که حزب را موقتاً منحل کنند. سرانجام در بهار سال ۱۹۲۴ هنگامی که گروهی از رهبران حزب از زندان‌ها آزاد شده بودند، **حزب کمونیست ژاپن به‌رغم مخالفت کمینترن تصمیم به انحلال خود گرفت.**[1] حزب ظاهراً منحل شد، ولی تلاش کمونیست‌ها به صورت انفرادی و پراکنده ادامه یافت. همزمان، نفوذ کمونیسم از طریق «**شورای اتحادیه‌های**

---

1. R. SWEARINGEN AND P.LANGER, "RED FLAG IN JAPAN: INTERNATIONAL COMMUNISM IN ACTION, 1919-1950", HARVARD, 1952, PP. 19-20

کارگری ژاپن»[1] و «حزب کارگران و دهقانان ژاپن»[2] پیوسته گسترش می‌یافت. این حزب بنابر تصمیم پنجمین کنگره کمینترن در اجلاسیه ژوئن ۱۹۲۴، در سال ۱۹۲۵ پایه‌گذاری شده بود.

هنگامی که نتیجه انتخابات عمومی فوریه ۱۹۲۸ (انتخاباتی که برای نخستین بار با آراء عمومی در ژاپن صورت می‌گرفت) اعلام شد، نفوذ و قدرت قابل توجه احزاب و گروه‌های چپگرا و کمونیست‌ها نمایان گردید. بنابراین دولت، مقامات امنیتی، شخصیت‌های متنفذ و نیرومند جناح راست و سیاستمداران راستگرای ژاپن، درصدد برآمدند که از پیشرفت و گسترش نفوذ روزافزون آنان جلوگیری کنند. از این‌روی، برای رویارویی با کمونیست‌ها، در ژوئیه ۱۹۲۸ در ژاپن یك اداره ویژه ضدجاسوسی که به «پلیس اندیشه»[3] شهرت یافته بود، ایجاد شد. از آن پس گروهی کثیر از کمونیست‌ها و رهبران احزاب و سازمان‌های چپگرا بازداشت و یا زیر فشار پلیس قرار گرفتند.

این گونه فشارها که گاهی با خشونت بیش از اندازه و کشتار همراه بود، نتوانست مانع تلاش‌های پنهانی کمونیست‌ها شود، به ویژه که رکود اقتصادی جهانگیر سال‌های ۱۹۳۳ ـ ۱۹۲۹ و پیامدهای فلاکت‌بار آن، دوباره زمینه‌هایی را برای کوشش‌های انقلابی فراهم ساخت. در آن فرصت تاریخی، کمینترن در راستای برانگیختن افکار انقلابی و فشرده‌تر ساختن نیروهای کمونیست و گروه‌های چپگرای ژاپن به یك سلسله اقدامات گسترده دست یازید، لیکن با شکست روبه‌رو شد. پلیس با خشونت بی‌سابقه، تقریباً همهٔ رهبران حزب را شناسایی نمود و در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۳۲ آنان را بازداشت کرد. از آن‌پس تا سال ۱۹۴۵ حزب کمونیست ژاپن فاقد هر گونه نیرویی برای انجام عملیات مؤثر بود.

در آن بخش از تاریخ کمونیسم جهانی و نیز با توجه به مقتضیات اقتصادی ژاپن، کشوری که با عزم راسخ در راه پیشرفت صنعتی گام برمی‌داشت، ناکامی‌های کمونیست‌ها در آن‌جا، زمینه‌ای پرهیاهو برای پژوهشگران و فرضیه‌پردازان کمونیسم و انقلاب پرولتاریا فراهم ساخت. با این همه، چون کمینترن نمی‌توانست دلیل شکست کمونیسم در ژاپن را تنها خشونت و سنگدلی پلیس قلمداد کند، ناچار می‌بایستی گونه‌ای توجیه مستدل برای آن شکست می‌یافت.

1. JAPANESE TRADE UNION COUNCIL.
2. WORKERS' AND PEASANTS' PARTY OF JAPAN.
3. "THOUGHT POLICE".

گروهی از صاحب‌نظران تندرو، بر این باور بودند که کاپیتالیسم ژاپن به مرحله **«انحصارگرایی امپریالیسم رو به انحطاط»**[1] رسیده است؛ از این روی آن کشور را برای تحقق انقلاب پرولتاریا مهیا می‌پنداشتند. گروهی دیگر معتقد بودند که بازمانده‌های فئودالیسم مانع پیشرفت کاپیتالیسم ژاپن بوده‌اند، بنابر این آن کشور باید نخست از مرحلهٔ **«انقلاب بورژوا-دموکراتیك»** بگذرد.

رخدادهای شناخته شده در آن زمان و حقایق نهفته در فرآیند آن رویدادها، به گونه‌ای جامع و مانع و به آسانی در هیچ‌یك از دو قالب مفروض یادشده نمی‌گنجید. واقع امر این بود که در ژاپن - یك کشور سرمایه‌داری - صنایع بیشتر زیر **«کنترل انحصاری»** قرار داشت. در همان حال، تنها سرمایه‌داران نبودند که در گردش چرخ اداری تأثیر همه‌سویه داشتند بلکه عملاً گونه‌ای از بوروکراسی (دیوانسالاری) کشوری - لشکری آن کشور را اداره می‌کرده است.[2]

حقیقت این است که در ژاپن، **ناسیونالیست‌های افراطی بیش از کمونیست‌ها از بحران اقتصادی و رکود سال‌های نخستین دهه ۱۹۳۰ و ناخرسندی همگانی و گسترده‌ای که به همراه داشت، بهره‌برداری کردند!** درست هنگامی که کمونیست‌ها و روشنفکران چپگرا، درگیر قیل و قال‌های مکتبی بین خودشان و یا **«بحث‌های ایدئولوژیك»** یا راه‌یابی‌های **«تاکتیکی»** بودند، گروه‌های ضدکمونیست راستگرا و ناسیونالیست‌های تندرو به شیوه‌های خشونت‌باری دست یازیدند و در پی هدف‌هایی همچون اهداف نازی‌های آلمان که در آن سال‌ها متداول شده بود، سراسر بر اوضاع چیره شدند. آنان را شاید بتوان **«انقلابیونی اجتماعی»** به شمار آورد که در پی استوار ساختن نهادهای **ناسیونالیست - امپریالیست** بوده‌اند، و در راه دستیابی به آماج خود از برخی روشنفکران و گروه بیشتری از افسران قدیمی ارتش الهام می‌گرفته‌اند.[3]

هر آینه دور از ویژگی‌های فرهنگی ژاپن، نظام حاکم و شیوه‌های رفتاری دولت مصدر کار را در کشور مزبور از جنبه‌های مختلف بررسی کنیم، همانندی شگفت‌انگیزی بین **ناسیونالیسم - میلیتاریسم** ژاپن و نهضت‌های **«فاشیست»** در اروپای خاوری، به‌ویژه در رومانی و مجارستان دیده

---

1. "MONOPOLIST, IMPERIALIST AND DECADENT STATE".

۲. برای مطالعه بیشتر می‌توانید به صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴ کتاب **«...از لنین تا خروشچف»** نوشته پرفسور واتسون استاددانشگاه لندن چاپ ۱۹۶۰ رجوع فرمایند:

HUGH SETON-WATSON, "THE HISTORY OF WORLD COMMUNISM FROM LENIN TO KHROSHCHEV." PP. 133-134.

3. HUGH BYASS, "GOVERNMENT BY ASSASSINATION", 1943.

می‌شود. در این هر دو منطقه شماری از سازمان‌ها و دسته‌های فاشیست و بعضاً «تروریست» با شعارهای مبهم اجتماعی، تحت تأثیر انگیزه‌های میهن‌پرستانه افراطی (شوونیزم) به یك سلسله اقدامات تندخویانه متوسل می‌شدند. درحالی که، دست‌اندرکاران دستگاه امنیت و کارگزاران دولت، رفتارهای ناپسند و بزهکارانه آنان را نادیده می‌گرفتند و دستگاه دادگستری نیز رویهم‌رفته در کیفر دادن تروریست‌ها و خشونتگرایان ساده‌انگاری و گذشت روا می‌داشت!

گروه‌های اجتماعی یادشده که دارای آرمان‌ها و اهداف متفاوت بودند، با برخورداری از چشمپوشی و گاه کمك‌های غیرمستقیم (و در مواردی مستقیم) نهادهای نگهدارنده نظم عمومی و مراجع قضایی، فرصت می‌یافتند که با سر دادن شعارهای میهن‌گرایانه توده‌پسند، هماره برای روشنفکران چپگرا و کمونیست‌های ژاپن ایجاد مزاحمت و دردسر کنند.[۱]

در هند

در هندوستان که آزادی بیان و برگزاری اجتماعات سیاسی را همانند الگوهایی که در بریتانیا دیده می‌شود پاس می‌دارند، برای تلاش‌های کمونیست‌ها شرایط مساعدتری فراهم بود. در خلال جنگ جهانی اول، صنایع گوناگون در هندوستان گسترش یافت و در پی آن، بر شمار کارگران افزوده شد. در سال ۱۹۲۰ یك سازمان کارگری به نام «**کنگره سراسری اتحادیه‌های کارگری هندوستان**»[۲] تشکیل گردید و ضمن این که با «**حزب کنگره**» ارتباط نزدیك داشت، از نفوذ گروه‌های مارکسیست نیز برکنار نبود.

سرانجام در سال ۱۹۲۴ حزب کمونیست هندوستان، توسط گروهی از روشنفکران مارکسیست پایه‌گذاری شد و در سال ۱۹۲۶ نیز بنا بر سیاست کمینترن «**حزب کارگران و دهقانان**»[۳] از سوی کمونیست‌ها سازمان یافت. در آن اوان، رخنه کمونیست‌ها در میان کارگران و دهقانان روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت.

در گردهمایی سال ۱۹۲۷ «**کنگره سراسری اتحادیه‌های کارگری هندوستان**» که در شهر

---

۱. نمونه‌های چنین گروه‌هایی در جهان از این قرار بوده‌اند: گارد آهنین رومانی (THE ROUMANIAN IRON GUARD)، «صلیب خدنگ مجارستان» (HUNGARIAN ARROW CROSS)، «افسران جوان ژاپنی» (JAPANESE YOUND OFFICERS)، «اخوان‌المسلمین» در مصر (THE MOSLEM BROTHERHOOD).
2. ALL INDIA TRADE UNION CONGRESS.
3. WORKERS' AND PEASANT'S' PARTY.

کانپور برگزار شد، کمونیست‌ها پست‌های کلیدی اتحادیه‌های کارگری را به دست آوردند و کنترل کامل خود را بر آن سازمان‌ها استوار ساختند. این پیروزی چشم‌گیر که نشان‌دهنده قدرت روزافزون کمونیست‌ها و نفوذ کمینترن در اتحادیه‌های کارگری هندوستان بود، موجبات نگرانی مقامات انگلیسی را فراهم ساخت؛ چنان که از آن پس، مسئولان امور درصدد برآمدند از گسترش تلاش‌های کمونیست‌ها جلوگیری کنند.

در سال ۱۹۲۹ به بهانه‌هایی چند، از جمله **توطئه‌های ضدامنیت ملی**، برخی از رهبران حزب کمونیست وحتی تنی چند از اتباع انگلیس مقیم هندوستان بازداشت و به محاکمه کشیده شدند. با چنین اقدامات همه‌جانبه و مؤثر انگلیسیان با همکاری دولتمردان هندی، دامنه نفوذ کمونیست‌ها محدود گردید، لیکن از تأثیر بنیادی تبلیغات دامنه‌دار آنان در فراگِردهای صنعتی و محافل دانشگاهی کاسته نشد و همچنان با کارآئی ادامه یافت.

در اندونزی

در پایان جنگ اول جهانی، در اندونزی امیدواری‌هایی برای مارکسیست‌ها و روشنفکران چپگرا به وجود آمد و امکان تلاش‌های همه‌جانبه‌ای را برای آنان فراهم ساخت. پیش از جنگ، **نخستین حزب سوسیالیست** در جاوه[1] توسط کارگران راه‌آهن پایه‌گذاری شد و پیدایش اتحادیه‌های کارگری نیز در همان زمان صورت پذیرفت.

حزب سوسیالیست جاوه در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست اندونزی تغییر نام داد و به همروندی کمینترن پذیرفته شد، ولی چندی نگذشت که به دلائل عقیدتی کمینترن را ترک کرد.

حزب کمونیست اندونزی که موجودیت قانونی یافته بود، به گونه‌ای بسیار فعّال در صحنه سیاست کشور حضور یافت و دو شورش مسلّحانه سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ را به ترتیب در «**باتاویا**» و «**سوماترا**» رهبری کرد. آن شورش‌ها که ظاهراً در مخالفت با هلندی‌ها و

---

۱. جاوه (JAVA یا DJAWA) یکی از جزایر عمده جمهوری اندونزی است. از لحاظ مساحت چهارمین جزیره اندونزی به شمار می‌آید ولی از نظر سیاسی نیرومندترین و پرجمعیت‌ترین آن‌ها قلمداد می‌شود. طول و عرض آن جزیره به ترتیب ۱۰۶۴ کیلومتر و ۲۰۰ کیلومتر است. حاکم‌نشین جاوه همان پایتخت جمهوری اندونزی، شهر جاکارتا است. جاوه قریب دوسوم جمعیت جمهوری اندونزی را در بر دارد.

تحت تأثیر اندیشه‌ها و گرایش‌های ملیّت‌گرایانه صورت گرفت، در واقع واکنشی در برابر شرایط سخت و ناهنجار اقتصادی کشور بود. سازماندهی و رهبری آن شورش‌ها یا قیام‌های سراسر ناکام که ازسوی کمونیست‌ها صورت پذیرفت و سرکوب شد به ناسیونالیست‌ها فرصت داد با شعارهای ضدامپریالیستی در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی اندونزی، نیرویی چیره و پیشتاز به شمار آیند.

چندگانگی سیاست شوروی!

سیاست حکومت شوروی در قبال کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» یکسان نبوده است. رهبران این کشور برحسب مقتضیات و مصالح گوناگون اقتصادی، سیاسی و دفاعی، در برخورد با مناطق مختلفه جغرافیایی عالم به ویژه جهان سوم، روش‌های سیاسی و استراتژی‌های (شیوه‌های رهبردی) متنوع در پیش می‌گرفته‌اند. این واقعیت در کشورهای خاورمیانه و جنوب آسیا بیش از دیگر نقاط جهان چشم‌گیر بوده است.

رهبری شوروی همواره ادعا می‌کرده که مناسبات آن کشور با کشورهای خاورمیانه، جنوب و جنوب خاوری آسیا، برپایه سیاستی استوار بوده است که بیشتر به رشد اقتصادی و به‌طور کلّی تأمین استقلال اقتصادی و سیاسی آنان کمک کند. ولی چنان که در عمل دیده شد، همیشه چنین نبوده است!

در خاورمیانه و آفریقای شمالی، کمونیست‌ها هیچ‌گاه نیروی قابل ملاحظه‌ای قلمداد نشدند. چنان که در این مناطق کوشش‌های رهبران مسکو بیشتر در جهت اعمال نفوذ و رخنه در نهضت‌های انقلابی و اصلاح‌طلب ناسیونالیست و حتی‌الامکان، بهره‌برداری از آنان بوده است.

اگر از آفریقای شمالی به ویژه مصر، تونس، الجزایر، لیبی و مغرب (مراکش) که کمونیست‌ها راهی نیافتند بگذریم، در دهه ۱۹۷۰ در بخش‌های دیگری از آفریقا، کمونیسم جای پایی استوار یافت. **رهبران کشورهای آفریقایی چون آنگولا، کنگو، حبشه (اتیوپیا - ETHIOPIA) پس از سقوط نظام پادشاهی، ماداگاسکار، موزامبیک و بنین (BENIN) به کمونیسم اتحاد شوروی گرایش یافته و به آن کشور نزدیک شدند، ولی به هیچ روی طرفی نبستند!** آنان دلباخته شعارهای تبلیغاتی کمونیسم و در پی آرمان‌های سوسیالیسم، امیدهایی در راستای پیشرفت اقتصادی - اجتماعی داشتند که ناکام ماندند و بسیاری از فرصت‌ها را نیز از دست دادند.

برخی از کشورهای آفریقایی هم بدون پذیرش همبستگی‌های نزدیک با اتحاد جماهیر

شوروی و یا پیوستن به اردوگاه کمونیسم جهانی، به گونه‌ای از «**سوسیالیسم ملی**» دلبستگی نشان دادند و کمابیش از الگوهای اقتصاد آزاد و راه دادن به بخش خصوصی باز ماندند. نمونه‌هایی از این کشورها را می‌توان گینه، لیبی، گینه-بیسائو (GUINEA-BISSAU)، تانزانیا، زامبیا، سائوتوم (SAOTOME)، کیپ ورد (CAPE VERDE) نام برد.

حفظ مناسبات حسنه با کشورهای هم‌مرز شوروی و دست آوردن بازارهای فروش برای کالاهای آن کشور و خرید کالاهای ارزان و مواد خام از آن کشورها، همواره برای حکومت شوروی در درجه نخست اهمیت قرار داشته است، چنان که گویی نمایش گرایش‌های عقیدتی (ایدئولوژیك)، شعارهای همبستگی جهان‌وطنی کمونیسم و ادعای کمك به جنبش‌های رهائی‌بخش کشورهای واپس‌مانده و زیر ستم، بنیادی اصیل نداشته است! نمونه بارز این واقعیت را در ایران سال‌های دهه ۱۳۲۰ خورشیدی می‌توان سراغ کرد. در آن هنگام دیدیم که چگونه حکومت شوروی، خاستگاه و علمدار کمونیسم جهانی، می‌کوشید اتحاد رنجبران ایران به رهبری گروهی روشنفکران خوش باور چپگرا را وسیله قرار دهد تا امتیاز نفت شمال را به زور از دولت ایران بگیرد. انگار که آرمان‌های «مانیفست کمونیست» سراسر به دست فراموشی سپرده شده بود!

«اگر ممالک روی زمین به دست آری
وز آسمان بربایی کلاه جبّاری
وگر خزائن قارون و ملک جم داری
نیرزد آن که وجودی ز خود بیازاری»
سعدی

بخش هجدهم

استالین در هوای خودکامگی

تاکنون در این بررسی به آن جا رسیده‌ایم که فرآیند رویدادهای پس از پیروزی سیاسی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه واستقرار دولت بلشویك ملهم از مارکسیسم در آن کشور و جریان رخدادهای کمونیستی در دیگر کشورها، نشان داد که برخلاف پیش‌بینی‌های مارکس؛ **اولاً** مهد «**انقلاب پرولتاریا**» لزوماً کشور صنعتی پیشرفته‌ای نبود. **ثانیاً** طبقه کارگر صنعتی ضرورتاً «**پیشقراول انقلاب**» قلمداد نشد (تجربه انقلاب چین). از آن گذشته، مارکسیسم مانند هر فلسفه مادّی دیگر همواره در معرض تحول بوده و فرضیه‌های آن، به اقتضای شرایط اجتماعی و بنابر بایستگی‌های کاربردی، کمابیش مورد تجدیدنظر قرار گرفته است.

شعار «**آزادی طبقه کارگر وسیله خود طبقه کارگر میسّر است**» در عمل تحقق نیافت، چنان که کارل **مارکس** در زمان حیات خویش، ناگزیر به انحلال «**بین‌الملل**

کارگران» شد.[۱]

«بین‌الملل دوم» نیز که در سال ۱۸۸۹ در کنگره نمایندگان احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات‌ها و احزاب کارگری در پاریس پایه‌گذاری شد (حدود شش سال پس از مرگ کارل مارکس) کامیاب نبود. چنان که آن نهاد، حتی از سوی برخی از رهبران احزاب کمونیست از جمله لنین و تروتسکی هم مورد انتقاد قرار گرفت و به هنگام جنگ جهانی اول از میان رفت.

بین‌الملل دوم از عناصری ناهمگون ترکیب شده بود، بدان سان که در آن سازمان، مارکسیست‌های انقلابی، رفورمیست‌ها و آنارشیست‌ها در کنار هم قرار گرفته بودند! آنارشیست‌ها، خواهان آزادی مطلق (گونه‌ای بی‌بندوباری) و برابری افراد بوده و با دیکتاتوری پرولتاریا و پیشرفت احزاب کارگری مخالفت می‌ورزیدند.[۲]

لنین ضمن این که به مارکسیسم پایبندی نشان می‌داد، نظریه‌های خود را زیر عنوان «بلشویسم» (که پس از مرگش به «لنینیسم» شهرت یافت) و «تئوری‌های انقلاب پرولتاریا» مطرح می‌ساخت. از دید برخی صاحبنظران، راه لنین را نمی‌توان ادامه مارکسیسم انگاشت.

بدون تردید انقلاب لنین در آغاز، تا آن جا که به اضمحلال رژیم امپراتوری کهن روسیه انجامید، باید انقلابی سیاسی قلمداد شود. در دنباله انقلاب نیز از میان همه احزاب سوسیالیست، تنها حزب بلشویك و دیکتاتوری بلشویسم بر مردم روسیه چیره شد که این خود چیزی جز کنشی سیاسی نبود. آن انقلاب، قدرت اقتصادی مالکان بزرگ را درهم کوبید و املاك آنان را بین انبوه‌ترین طبقه مردم روسیه، یعنی روستاییان تقسیم کرد ولیکن چند و چون زندگانی روستاییان و دهقانان را تغییر نداد و آنان همچون گذشته به زندگانی واپس مانده خود ادامه دادند.

---

۱. «بین‌الملل اول» (THE FIRST INTERNATIONAL) در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ با بَرنام «انجمن بین‌المللی کارگران» (INTERNATIONAL WORKINGMEN'S ASSOCIATION) بنابر تصمیم کنگره‌ای از نمایندگان کارگران با ملّیت‌های مختلف، بر پایه اندیشه‌های مارکس و انگلس در لندن تشکیل شد. کارل مارکس به عنوان نماینده تبعیدی کارگران آلمان در آن کنگره شرکت داشت و کنگره با نطق افتتاحیه او آغاز به کار کرد. اساسنامه «بین‌الملل اول» که توسط مارکس تهیه شده بود (بر مبنای مانیفست کمونیست ۱۸۴۸)، تأکید بر آن داشت که: «رهایی طبقه کارگر بایستی به دست خود کارگران انجام شود.» در آن کنگره و بین‌الملل اول، مارکس روشی را پیش گرفت که مطلوب هر دو جناح چپ و راست حزب‌های سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری بود. «بین‌الملل اول» عملاً تا سال ۱۸۷۲ دوام یافت و در سال ۱۸۷۶ به علت اختلافات شدید بین هموندان آن (در زمان حیات مارکس) منحل شد!

2. LENIN, "ANARCHISM AND SOCIALISM", P.334

شرایط اضطراری در آغاز انقلاب و همچنین رویدادهای سال ۱۹۱۹ به زودی منادیان بلشویسم را وادار ساخت که در زمینه نظریه‌های مربوط به «**انقلاب پرولتاریا**» بازنگری کنند و به جای شتاب در راه برپایی **سوسیالیسم**، به پیاده کردن اقتصاد مارکسیست بپردازند، آن هم در جامعه واپس مانده روسیه که به آسانی نمی‌توانست پذیرای چنین برنامه‌هایی باشد.

در دوران نابسامانی‌ها و آشوب‌های پس از انقلاب و جنگ‌های داخلی کشور شوراها، گونه‌ای سیستم اقتصادی به نام «کمونیسم» پا گرفت که همسانی چندانی با نظام اقتصاد برنامه‌ای نداشت. بلشویک‌ها در آن شرایط ویژه، برای رویارویی با وضع بد اقتصادی جامعه گسترده روستایی و ناخرسندی‌های روزافزون دهقانان، ناگزیر شدند به سخت‌گیری و اختناق بیشتری دست یازند. با فرمان ۲۱ نوامبر ۱۹۱۸، بازرگانی را در همه زمینه‌ها دولتی ساختند و با این اقدام، به هرج و مرج و ناتوانی‌های اقتصادی کشور افزودند.

جوخه‌هایی مسلّح از کارگران سازمان داده شد تا با تهدید و زور اسلحه، فرآورده‌های کشاورزی و بازده کار دهقانان را مصادره کنند. آنان با خشونت هر چه بیشتر چنین کردند و با آن سیاست نابخردانه و یا روش به اصطلاح «گزیرناپذیر» سبب شدند که دهقانان گروه گروه از انقلاب روگردان شوند و به دسته‌های ارتش ضد انقلاب بپیوندند.

کمبود کالا!

کمبود مواد غذایی و بیم از قحطی عمومی، روز به روز بیشتر می‌شد، چنان که به شورش‌های عظیم منجر گردید و آن رویدادها توأم با مشکلات ناشی از جنگ‌های داخلی، برآیند انقلاب و «**بلشویسم**» را در معرض خطر نابودی قرار داد. در آن زمان، تحت فشار نابسامانی‌های اقتصادی و سیاسی ناچار شدند اقتصاد «**مارکسیسم**» را تا اندازه‌ای نادیده بگیرند و طرح اقتصادی «نپ» (سیاست نوین اقتصادی)[1] را به کار بندند. آن طرح بر پایه ضوابط اقتصادی متداول در غرب

---

۱. **سیاست نوین اقتصادی** (NEW ECONOMIC POLICY) برنامه کاربردی ویژه‌ای بود که برای رویارویی با دشواری‌های اقتصادی برآمده از شیوه‌های رفتاری بلشویک‌ها پدیدار شد. بر پایه آن سیاست به بخش خصوصی آزادی‌هایی از نوع متداول در اقتصاد سرمایه‌داری داده شد و دهقانان آزادی یافتند که به برداشت و داشت دلخواه بازده کشت و فروش آن تحت شرایط مقرر بپردازند. تفصیل موضوع در بخش بیستم این کتاب آمده است.

(نظام سرمایه‌داری)، ولی در چهارچوب معیارهای نظارت شدید مرکزی، جایگزین سیستم موسوم به «**کمونیسم جنگی**» شد.[۱]

در راستای به کار بستن برنامه «نپ»، حق مالکیت بر زمین را باز شناختند، از بار مالیات‌ها کاستند و آزادی داد و ستد و بازرگانی را در روستاها و بخش خصوصی دوباره رایج نمودند. در پی به کار بستن چنان سیاست‌هایی، روابط اقتصادی و بازرگانی با کشورهای سرمایه‌داری برقرار گردید و تا سال ۱۹۲۶ چگونگی تولید فرآورده‌های کشاورزی و فعالیت‌های بازرگانی کمابیش به شیوه‌های متداول گذشته نزدیك شد.

جمهوری سوسیالیست فدراتیو شوروی

با پیروزی بلشویك‌ها در جنگ داخلی، روش سیاسی حاکم بر روسیه با نام «**جمهوری سوسیالیست فدراتیو شوروی**» بر سراسر کشور فرمانروایی یافت. در واقع در آن بخش از تاریخ شوروی، برای «**سوویت‌ها**» اهمیت چندانی قایل نبودند. زیرا همه قدرت حاکمه به دست حزب کمونیست افتاده بود. همو ندان حزب کمونیست، مشاغل کمیسرهای خلق (وزراء) و سمت‌های کلیدی را در دستگاه‌های دولتی اشغال کرده بودند و کمیته مرکزی حزب نیز زیر سلطه **لنین** بر حزب فرمان می‌راند.

در همان زمان **تروتسکی**، بالاترین مقام حزب و دستگاه دولت بعد از **لنین** به شمار می‌آمد. زیرا او گذشته از فرماندهی عالی نیروهای مسلح، با اختیارات گسترده‌ای مسئولیت سازماندهی، تدارك و تجهیز نیروهای انسانی را نیز به عهده داشت. با این همه، چندی نگذشت که **استالین** در سلسله مراتب حزبی توانست بر او و دیگر شخصیت‌های حزب برتری یابد.

استالین از سال ۱۹۲۹ به یك رشته اقدامات انقلابی دست زد که آثار اجتماعی آن، چشم گیرتر و گسترده‌تر از کارهای انقلابی لنین بود. او گروه دهقانان خرده مالك را به عنوان یك طبقه مستقل از میان برداشت. صنایع بزرگی را با بسیج گسترده نیروهای انسانی به وجود آورد و از نیروی کار طبقه کارگر به گونه‌ای سامان یافته (سیستماتیك) بهره‌برداری کرد. او از دید سیاسی، حزب را زیر سلطه و تابعیت بی‌چون و چرای خویش درآورد و جوامع فرهنگی، ادبی، علمی و

---

۱. «**کمونیسم جنگی**» (WAR COMMUNISM) برنامی بود که پس از انقلاب در زمان جنگ‌های داخلی و رویارونی با «**ضد انقلاب**» به برنامه‌ها و شیوه‌های رفتاری اقتصادی بلشویك‌ها داده شده بود.

هنری را تحت تأثیر روندهای دلخواه خود قرار داد، و بر همه کس و همه چیز در اتحاد جماهیر شوروی و «کمینترن» چیره شد.

سرآغاز برنامه‌های انقلابی استالین

استالین، برنامه‌های انقلابی خود را نخست در راستای رویارویی با کمبود شدید مواد غذایی و خطر قحطی اجتناب‌پذیر در شوروی آغاز کرد. دهقانان که تولیدکنندگان اصلی مواد غذایی بودند، در مقایسه با روزگار پیش از انقلاب ۱۹۱۷، با خوش‌بینی شگفت‌آوری بیشتر مصرف می‌کردند چون انقلاب پرولتاریا به آنان وعده معیشت بهتر و رفاه بیشتری داده بود. لیکن از آنجا که در عمل تولید کمتری داشتند، وعده‌های انقلاب پرولتاریا تحقق نیافت و از سویی هم به علت کمیابی شدید کالاهای مصرفی، انگیزه‌ای برای تولید بیشتر و کسب درآمد بالاتری نمی‌دیدند.

رشد روزافزون جمعیت و محدودیت عرضه مواد غذایی برای فروش، شهرنشینان را هم هراسان ساخته بود. از این روی، ناگزیر باید هرچه زودتر فکری می‌شد و راه‌حلی اتخاذ می‌گردید. در آن شرایط بحرانی، ابتدا این راه‌حل به نظر برنامه‌ریزان و دولتمردان شوروی رسید که در راستای ایجاد انگیزه‌های اقتصادی برای تولیدکنندگان محصولات غذایی و مواد خام اولیه، از راه تعیین قیمت‌های مناسب‌تری برای فرآورده‌های کشاورزی و تخصیص سهم بیشتری از ظرفیت تولید صنعتی روسیه به تولید کالاهای مصرفی، پاره‌ای اقدامات بنیادی صورت پذیرد. چنانکه اولاً دهقانان را به کار بیشتر برانگیزد و ثانیاً آنان را تشویق کند بکوشند با افزایش میزان فرآورده‌های خود سهم بیشتری از تولید را برای فروش در شهرها عرضه کنند.

چندی نگذشته بود که گروه رهبری حزب دریافت به کار بستن تدابیر مذکور از سویی رشد صنایع سنگین را کُند می‌کند و از سوی دیگر موجب دولتمندتر شدن دهقانان بالنسبه غنی می‌گردد، که این خود طبعاً با شعارهای کمونیست‌ها نمی‌توانست دمساز باشد. راه‌حل دیگر این بود که مبادلات بازرگانی را با «دنیای سرمایه‌داری» گسترش دهند و به اعتباری روسیه انقلابی را عملاً به دشمن متکی سازند!

راه‌حل یاد شده کلاً انگیزه‌های اقتصادی داشت، درحالی که راه‌حل دیگری نیز به عنوان جایگزین یا به اصطلاح «شق ثانی» مطمح نظر برخی از رهبران حزبی قرار گرفته بود-روش زور

و خشونت. کاربرد این روش بدین‌سان بود که حاصل کار دهقانان را به بهای ارزان از آنان بگیرند و با دهقانانی که تمکّن بیشتری داشتند، از جمله «کولاك»ها به ستیز پردازند. سرانجام هم بیدادگرانه بدین شیوه دست یازیدند و آلام فراوان به بار آوردند. کولاك به دهقانی گفته می‌شد که مالك وسایل تولید به ارزشی متجاوز از یك هزاروششصد روبل بود و کارگر یا کارگرانی را برای بیش از پنجاه روز در سال در استخدام خود داشت. یا این که مالك وسایل تولید به ارزش بیش از هشتصد روبل بود و کارگری را برای بیش از هفتادوپنج روز در سال استخدام می‌کرد. یا مالك وسایل تولید به ارزشی تا بیش از چهارصد روبل بوده و کارگر یاکارگرانی را برای یکصدوپنجاه روز در سال در استخدام داشت. بنابر سرشماری سال ۱۹۲۹، حدود چهار درصد از دهقانان روسیه در زمره کولاك‌ها قلمداد می‌شده‌اند.[1]

در سال ۱۹۲۸، دشمنی با این گروه از دهقانان کم‌کم اوج گرفت، چنان که عملاً در سایه تبلیغات گسترده حزب در این زمینه، دامنه اختلافات و کینه‌توزی‌ها بین دهقانان وسعت یافت. خانه‌های کولاك‌ها را مورد تجسّس و تفتیش قرار می‌دادند و فرآورده‌های کشاورزی و ثمرات کار و گاه دارایی آنان را مصادره می‌کردند! چنین بی‌دادگری‌هایی نسبت به این گروه از دهقانان، در سال ۱۹۲۹ بیش از پیش شدت یافت. تا آن جا که در روزهای پایانی آن سال، استالین اعلام داشت حزب از سیاست «**تحدید کولاك‌ها**» به روش «**تصفیه کولاك‌ها**» گرایش می‌یابد.

سلب مالکیت از کولاك‌ها

مسئولان امور، کمبود کالاهای مصرفی و بحران عرضه مواد غذایی را در سال‌های ۲۸-۱۹۲۷، ناشی از خرابکاری‌های کولاك‌ها وانمود می‌کردند. آنان را دشمنان خلق خوانده و متهم می‌ساختند که **می‌کوشند حکومت شوروی را، با ایجاد مضیقه غذایی در داخل کشور، از پای درآورند.**

در فوریه ۱۹۳۰ به موجب فرمانی، سلب مالکیت و خلع ید کامل کولاك‌ها از اموال و دارایی، و اخراج آنان و خانواده‌هایشان از روستاها روا دانسته شد. رفتار خشونت‌بار مجریان این سیاست که از سوی حزب به روستاها اعزام می‌شدند و بیشتر آنان با راه و رسم و ویژگی‌های

---

1. N. YASNY, "THE SOCIALIZED AGRICULTURE OF THE USSR", STANFORD UNIVERSITY PRESS, 1949, PP. 161-82.

زندگی روستایی بیگانه بودند، رنج و مرارت دهقانان را صدچندان می‌نمود. شگفت این که آنان گاهی به کل جامعه دهقانی چون دشمنان حکومت می‌نگریستند.

این شیوه‌های رفتاری مأمورین حزب که، چه بسا با عدم تدبیر و گاهی کینه‌توزی و نادانی همراه بود، پی در پی فاجعه‌هایی به بار می‌آورد. چنان که برخوردهای خونینی بین نیروهای مسلح و گماشتگان دستگاه امنیت و کارگزاران دولت از یکسو، و دهقانان از سوی دیگر رخ می‌داد و هر بار به قتل عام گروه‌هایی از دهقانان روسی و غیرروسی می‌انجامید.

پاکسازی کولاک‌ها

پاکسازی کولاك‌ها را به ترتیب مذکور می‌توان پیش‌درآمدی بر برنامه **اشتراکی ساختن کشاورزی روسیه شوروی** دانست که مقصود از آن بالا بردن کیفیّت و میزان فرآورده‌های بخش کشاورزی، مکانیزه کردن کشت و ایجاد واحدهای بزرگ زراعی به جای واحدهای کوچك بود. از این رهگذر اولاً باید سهم بسیار زیادتر و مرغوب‌تری از محصولات کشاورزی به بازار عرضه می‌شد. ثانیاً بایستی نیروی انسانی مورد نیاز صنایع و کارهای ساختمانی در برنامه پنجم کشور عمدتاً از میان روستانشینان تأمین می‌گردید.

مردم روسیه شوروی برای اجرای برنامه‌های اشتراکی ساختن مزارع، بهای سنگینی پرداختند، کمااین که میلیون‌ها انسان و دام فدای خشونت‌های مأمورین سیاسی و کارگزاران حزب کمونیست در روستاها شدند. تنها در سال‌های ۱۹۲۹-۳۰ و سال ۱۹۳۲، **بیش از پنج میلیون تن از دهقانان به زور از محل زندگی خود رانده و آواره شدند و حدود یك میلیون نفر به هلاکت رسیدند.** [۱]

نخستین برنامه پنج ساله

نخستین برنامه پنج‌ساله استالین نه تنها به کامیابی مورد انتظار دست نیافت، بلکه سهم عمده امکانات تولید کالاهای مصرفی و مواد غذایی هم فدای گسترش صنایع سنگین شد. کم کاری و یا نابود شدن کارگاه‌های کوچك صنایع دستی، توده‌های عظیم مردم روسیه را از دسترسی به کالاهای اساسی موردنیاز مصرف روزمره و منابع سنتی درآمد محروم ساخت،

---

1. HUGH SETON-WATSON, "LENIN TO KHROSHCHEV", ...1960, P. 159.

در حالی که افزایش فرآورده‌های صنعتی کارخانه‌های بزرگ به اندازه‌ای نبود که آن کمبودها را جبران کند.[1]

استالین در برابر ناخشنودی مردم، در سال ۱۹۳۰ به تاکتیك یا ترفند شگفت‌انگیزی دست یازید. بدان سان که با نطق معروف خود به عنوان «**سرگیجه موقّت**»، همه گناهان، به ویژه زیاده‌روی‌های خشونت‌بار در کار اشتراکی ساختن کشاورزی را به گردن عناصر فعال حزب انداخت![2]

در خلال سال‌های ۳۴ـ۱۹۲۹، اختلاف‌نظرها و ناخرسندی‌هایی در درون تشکیلات حزب کمونیست بروز کرد. پیشتر در تابستان ۱۹۲۸، **بوخارین** از سیاست اقتصادی و شیوه‌های رفتاری **استالین** در حزب خرده‌گیری کرده و نقطه‌نظرهای اقتصادی خویش را در نوامبر همان سال به پلنوم کمیته مرکزی ارایه نموده بود. پیشنهادهای اقتصادی او، «**انحراف به‌راست و سازش گرایی**» قلمداد و سراسر مردود شناخته شد و از آن پس خود او نیز مغضوب گردید، آن‌چنان که سرانجام به سرنوشت شومی گرفتار آمد. وی در فوریه ۱۹۲۹ از سردبیری روزنامه «**پراودا**» معزول و در ماه دسامبر همان سال، از هموندی دفتر کمینترن و «پولیت بورو» نیز برکنار شد و سپس همه نوشته‌های «**تئوریك**» او را از جریان خارج ساختند.

زینوویف و **کامنف** را هم، باوارد ساختن پاره‌ای اتّهامات به آنان، به ترتیب در اکتبر ۱۹۳۲ و ماه مه ۱۹۳۳ به سیبری تبعید کردند. در آن هنگام بود که کم کم **استالین** بی‌رقیب و بلامنازع بر اریکه رهبری حزب و دولت شوروی تکیه‌زد و تا زنده بود (۱۹۵۳) بر آن کشور و «کمینترن»، قبله گاه کمونیست‌های جهان به فرمانروایی بی‌چون و چرای خود ادامه داد.

هر چه پایه‌های حکومت خودکامه **استالین** با اعمال شیوه‌های ستمگرانه استوارتر می‌شد، دموکراسی حزبی محدودتر و آزادی بیان و انتقاد سازنده، حتی در بالاترین سطوح رهبری حزب و دولت، جای خود را به چاپلوسی و فرمانبرداری محض می‌داد!

استالین در هر فرصت که بهانه‌ای به دست می‌آورد، گروهی از مخالفان پیدا و ناپیدای خویش را به دام می‌انداخت. یکی از نمونه‌های برجسته این گونه بهانه‌جویی‌ها را می‌توان رویداد

1. MANYA GORDON, "RASSIAN WORKERS BEFORE AND AFTER LENIN" NEW YORK, 1941, P. 397.

۲. رجوع فرمایند به خاطرات خروشچف ـ ترجمه آقای ابراهیم یونسی ـ انتشارات نگاه ـ سال ۱۳۶۹ جلد اول صفحه ۴۶.

ترور «کروف» دبیر حزب کمونیست لنینگراد (سن پیترزبورگ) به شمار آورد.[۱] در پی آن رویداد، زینوویف و کامنف و پیروان شناخته شده این دو، و نیز هواداران پیشین تروتسکی و گروه کثیری از رهبران سرشناس کارگران کارخانه‌ها بازداشت شدند.

زینوویف و کامنف در اوایل ژانویه ۱۹۳۵ پنهانی در دادگاه پلیس امنیت محاکمه و به زندان‌های درازمدت محکوم گردیدند، و در پی توطئه‌ای دیگر، سرانجام به اتّهام جاسوسی و خیانت تیرباران شدند.

پس از آن، تصفیه‌های خونینی در حزب، ارتش و دستگاه‌های اداری شوروی صورت گرفت که تاریخ کمتر نظیر آن‌ها را به خود دیده است.[۲] شعار «هر کس با ما نیست، دشمن ماست» درست همان سیاستی است که استالین از زمان قبضه کردن قدرت در حزب و دولت شوروی در پیش گرفت. او بدون استثناء، همه برجستگان نخستین گروه رهبری حزب بلشویك و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را از میان برد![۳]

سخنی چند پیرامون ویژگی‌های شخصی استالین

اکنون، بی‌فایده نیست که به گذشته استالین نگاهی داشته باشیم و در این باره نکته‌هایی را به کوتاهی یکجا یادآور شویم:

در آغاز سال ۱۹۱۷ (سال وقوع انقلاب بلشویك در روسیه) یوسف یا ژوزف ویساریونویچ دژوگاشویلی[۴] «استالین» سی‌وهفت ساله بود. برای نخستین بار در دسامبر ۱۹۰۵ با ولادیمیر ایلیچ «لنین»[۵] در یك گردهمایی حزبی در «تامرفورس»[۶] فنلاند دیدار داشت. در آن برخورد

---

۱. سرگی میرونوویچ کروف (S.M. KIROV) دبیر حزب در لنینگراد که در آن هنگام دومین شخصیت حزبی پس از استالین قلمداد می‌شد، در دسامبر ۱۹۳۴ به قتل رسید و هرگز چگونگی و انگیزه راستین آن رویداد بر کسی آشکار نشد. استالین توطئه آن قتل را به تروتسکی و زینوویف نسبت داد؛ در حالی که هواداران تروتسکی و برخی از پژوهشگران، استالین را مسبّب اصلی کشتن کروف معرفی می‌کردند. گروهی نیز کشته شدن او را نتیجه انزجار عمومی نسبت به وی و پاره‌ای اختلاف‌های خصوصی می‌انگاشته‌اند. او رفته رفته با نزدیك شدن به استالین به جایگاه ویژه‌ای دست یافته بود.

2. F.BECK AND W. GODIN, "RUSSIAN PURGE", 1950, PP. 217-26.

۳. خاطرات خروشچف، ترجمه فارسی انتشارات نگاه... صفحات ۴۸ تا ۶۰.

4. VISSARIONOVICH DZHUGASHVILI (JOSEF).

5. VLADIMIR ILICH LENIN.

6. TAMMERFORS.

دوستانه حزبی، به یقین لنین هرگز نمی‌پنداشته است با مردی آشنا می‌شود که بازی چرخ و گردش روزگار وی را زمانی نزدیك به سی سال بر نیرومندترین حکومت خودکامه جهان فرمانروایی می‌دهد و او را به راهی می‌برد که در تاریخ سیاسی عالم، و جغرافیای سیاسی روسیه و بخش بزرگی از جهان پس از جنگ دوم، تأثیری ژرف می‌گذارد.

بی گمان، بازشناسی چنین «کاراکتر» (شخصیت) نامداری در صحنه سیاست دنیای معاصر خالی از لطف نیست. **او پیش از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه، هفت بار از سوی نیروهای پلیس تزاری بازداشت می‌شود که پنج بار از آن را موفق به فرار می‌گردد. کمتر کسی در گرجستان، از روزگار کودکی استالین چندان چیزی به یاد می‌آورد و خود او نیز در این زمینه پیوسته دم فرو بسته بود.**

پدر و مادرش، روستائیانی تنگدست و بی‌نوا بودند که در جست‌وجوی کار و گذران زیست، از روستای زادگاه خود به شهرك، «گوری»[1] کوچ می‌کنند و پدرش در آن‌جا به «پینه‌دوزی» و مادرش به خدمتکاری در خانه‌ها اشتغال می‌ورزند. درماندگی و فقر جانکاه، چنان بر زندگی آنان سایه‌افکن بوده که همه نمادها و بایستگی‌های یك زندگی متعارف را از آنان سلب می‌کرده است.

به حکم عقل سلیم و برآیند آموزه‌های انسانی، کمابیش همه را باور بر این است که چگونگی فراگرد زندگی کودکی و بازتاب شرایط مادی و معنوی خانوادگی و اجتماعی، بی گمان بنیادی‌ترین نقش سازندگی را در بالندگی و پرورش شخصیت انسان دارد؛ استالین را هم نمی‌توان از این واقعیت بارز مستثنی دانست.

از سه فرزند این خانواده دو تن، **میخاییل** (MIKHAIL) و **جورجی** (GEORGI)، به علت نداشتن امکانات غذایی و درمانی کافی، پیش از یکسالگی می‌میرند و **یوسف** (ژوزف استالین) هم که در کودکی «**سوسو**» (SOSO) خوانده می‌شده، به سبب بیماری سرخك (در سن پنج سالگی) به مرگ نزدیك می‌شود. او از مرگ رهایی می‌یابد، ولی آثار نمایان و ناخوشایندی از آن بیماری در چهره‌اش برجای می‌ماند که تا پایان عمر او را روحاً رنج می‌داده و از ناحیه دست هم نقص عضو داشته است.

پدرش در میخوارگی زیاده‌روی می‌کرده و نسبت به همسر و فرزندش پیوسته خشونت و

---

[1]. GORI واقع در مرکز گرجستان.

ستم روا می‌داشته است. چنان که این خود انگیزه بیزاری پسر (ژوزف) از پدر و جدایی مادرش از شوهر می‌شود. مادرش زنی عامی و بی‌سواد، ولی مهربان و فداکار بوده و با تلاش بسیار، جایی برای «سوسو» در یك مدرسه دینی پیدا می‌کند، به امید این که او روزگاری از بندگان آرام و مؤمن خدا و از خدّام صدیق کلیسا شود. شگفتا! که چرخ بازیگر، از او یك **شورشی سرسخت، انقلابی حرفه‌ای، مردی ضدّ دین و منکر «خدا» ساخت!**

پیش از ۱۹۱۷، چه کسی می‌توانست گمان برد که بازی سرنوشت، پسر مردی کفشگر بینوا را که می‌توانست خادم کلیسا یا حداکثر کشیش دهکده‌ای شود، به یك انقلابی پرشور مبدّل سازد و در زمانی نسبتاً کوتاه او را به اوج قدرت کم‌نظیر و رهبری یکی از دو ابرقدرت جهان معاصر برساند!؟ **استالین پس از ۱۹۲۲ با شتاب شگفت‌انگیزی رهبران برجسته حزب کمونیست و حکومت نوبنیاد شوروی را یکی پس از دیگری به کنار زد، و به جانشینی لنین و رهبری مطلق‌العنان اتحاد جماهیر شوروی، قطب دنیای کمونیست دست یافت.**

در سال ۱۹۳۱، **امیل لودویك** نویسنده آلمانی از **استالین** می‌پرسد که چه چیز برای نخستین بار او را از رهگذر اندیشه، به ستیزه‌جویی انقلابی و شورشی سرسخت رهنمون شده است و «آیا رفتار ناپسند پدر و مادرت با یکدیگر سبب آن نشده است؟» استالین پاسخ می‌دهد:

«نه» و اضافه می‌کند: **«پدر و مادرم مردمان بی‌سوادی بودند، لیکن هیچ گاه با من بدرفتاری نکردند.»** البته انگشت‌شمار کسانی که از روزگار کودکی و زندگی خانوادگی او اندك آگاهی‌هایی داشته‌اند یادآور شده‌اند که استالین در آن پاسخ، تنها به مادرش نظر داشته است.[1]

گفته‌اند در دوران **ده‌ساله‌ای که استالین در نوجوانی در نهادهای مذهبی می گذرانده، استعداد و هوش چشم گیر و حافظه و قریحه سرشاری در مقایسه با دیگر شاگردان از خود بروز می‌داده است.** او به فهم هر دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) و دیگر متون دینی و مذهبی اشتیاق سرشاری نشان می‌داده و می کوشیده است به پنداشت یا مفهوم **«خداوند یکتا»** به عنوان نیکی مطلق، قدرت مطلق و دانایی مطلق پی ببرد.

آموزش‌های دینی و رها کردن یکباره آن‌ها، و نیز گذراندن سال‌هایی از جوانی در زندان و تبعید (حدود ده سال) بی گمان در ساختار اندیشه و زمینه‌های رفتاری، و به طور کلی تکمیل

---

1. DIMITRI VOLKOGONOV, "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY", 1989, (ENGLISH VERSION) 1991 (GEORGE WEIDENFELD AND NICOLSON LIMTED, LONDON) P.6

شخصیت استالین تأثیر ژرفی داشته است. وی سراسر عمر به فرضیه‌های «مطلق» باور داشته و به آنان سخت دلبستگی نشان می‌داده است ـ در آغاز به مسیحیت و سپس به مارکسیسم. بنابراین، هرآنچه را که با قالب فکری و مفاهیم مورد قبول او سازگار نبوده، به گونه‌ای از ارتداد و یا فرصت‌طلبی تعبیر می‌کرده است. او که ندرتاً نسبت به باورها و نظریه‌های مورد اعتقادش تردید روا می‌داشت، طبعاً هرگونه نقد و خرده‌گیری را هم نسبت به آن‌ها نمی‌پذیرفت و هر سخنی را درباره آن‌ها زاید می‌انگاشت! گویی که او ایمان را بر حقیقت ترجیح می‌داده است.[1]

استالین از همان آغاز جوانی، بنابر پندارها و آموزه‌های خویش، دریافته بود که باید تنها به خودش متکی باشد. به همین دلیل بوده است که برخی از «رفقای حزبی» او در باکو و تفلیس وی را مردی با اراده آهنین می‌خوانده‌اند. شاید نام «استالین» (فولادین) را هم که از سال ۱۹۱۲ بر خود نهاد، از همین سبك چرب‌زبانی دوستانش ریشه گرفته بود.

آموزش‌های مذهبی در نوباوگی و آغاز نوجوانی، خمیرمایه اندیشه‌های استالین را با گونه‌ای از «دوگماتیسم» (جزمیّت تفکّر) و نداشتن انعطاف منطقی در شیوه اندیشیدن و برخورد با حقایق، چنان درآمیخته بود که در سراسر عمر از ویژگی‌های بارز وی به شمار می‌آمده است. شگفت این که خود او در جایگاه رهبری حزب و دولت، بی‌دریغ «دوگماتیسم» را نکوهش می‌کرده است.

استالین پیوسته با استواری اندیشه، بر آن بوده است که به نظریه‌های مارکس با دیده قبول و احترام بنگرد، لیکن به نظر می‌رسد که گاهی از آن‌ها برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌هایی اشتباه‌آمیز داشته است. او با نگرش به «مبارزه طبقاتی» همچون یك پدیده مطلق، در سال‌های دهه ۱۹۳۰ به ایستار (طرز تلقی) نادرستی دست یافت. بدان گونه که به گمانش «مبارزه طبقاتی به موازات پیشرفت و تعالی ساختار سوسیالیسم شدت می‌یابد.» وی دیکتاتوری پرولتاریا را دستاویزی برای فشارهای اجتماعی می‌انگاشت، به جای این که آن را به منزله اصل تکامل اجتماعی و سازندگی به شمار آورد.

استالین در زندگی روزانه خود دوستانی نداشت، یا دست کم می‌توان گفت دوستان نزدیکی نداشت که بتواند مناسبات صمیمانه‌ای با آنان داشته باشد. او در واپسین زمان زندگانی خویش، گهگاه تنی چند از هم‌شاگردان روزگار تحصیل خود را در مدرسه مذهبی (تنها دوره‌ای

---

۱. همان‌جا.

که پیشینه آموزشی مرتّب داشت) به یاد می‌آورده و به برخی از آنان که نیازمند بودند کمک مالی می‌کرده است.[۱]

استالین در مقایسه با برخی رهبران برجسته حزب مانند تروتسکی، کامنف و زینوویف، از استقلال و توانمندی اندیشه، سرعت تصمیم گیری و قدرت سخنوری کمتری برخوردار بوده است. هر زمان که ناچار می‌شده از کارخانه‌ای، یگان ارتشی، گردهمایی حزبی و یا تظاهرات خیابانی بازدید کند، به گونه‌ای آشکار از خود دلهره و دستپاچگی نشان می‌داده است. بنابراین جای شگفتی ندارد اگر او کمتر از دیگر رهبران بلشویك، در همایش (میتینگ)ها و تظاهرات و گردهم‌آیی‌های بزرگ، خودی نشان داده و یا سخنرانی می‌کرده است. شاید هم بتوان این ناتوانی را ظاهری پنداشت و از جمله شگردهای زیرکانه و عقل و درایت او قلمداد کرد!

«تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد»

استالین بیشتر ترجیح می‌داده است که در کارهای ستادی و دفاتر مرکزی حزب و نهادهای نظارت و کنترل، مانند دفتر[۲] کمیته مرکزی، کمیته مرکزی، نهاد بازرسی و شورای مرکزی حزب فعالّیت داشته باشد. وی به درستی می‌دانسته است چگونه احساسات عاطفی خود را پنهان دارد، چنان که کمتر کسی خشم یا هیجان تندوی را می‌دیده است. او در بسیاری از موارد توان آن را داشته است که سخت‌ترین و یا خشونت‌بارترین تصمیمات را در کمال خونسردی و آرامش اتخاذ کند. این ویژگی را اطرافیان و همکاران نزدیکش، بر سبیل مبالغه یا مجامله، نمونه‌ای از عقل سلیم و خردمندی وی به شمار می‌آورده‌اند.

استالین از سال ۱۸۹۸ هموند پابرجا و وفادار حزب بوده، و از سال ۱۹۱۲ به هموندی کمیته مرکزی دست یافته و به ترتیب در نهادهایی چون دفتر کمیته مرکزی و پولیت بورو نقش فعّال داشته است. او تنها کسی در پولیت بورو بوده که همزمان، دو مقام مهم کمیساریای ملّیت‌ها و بازرسی کارگران و دهقانان را نیز عهده‌دار بوده است. افزون بر آن سمت‌ها، نمایندگی کمیته مرکزی را در چند نهاد مهم سیاسی و کلیدی دیگر هم داشته است. بالاتر از همه این که سمت

---

۱. همان مأخذ، صفحه ۷.

۲. دفتر (BUREAU) کمیته مرکزی خود به تنهایی نهادی بوده که جدا از کمیته مرکزی به کارهای روزانه و جاری و موضوع‌های کاربردی و مباحث روزمره می‌پرداخته است. استالین از این دفتر به آسانی می‌توانست پیوسته با سازمان‌های حزبی و کلیدی در کلیه مناطق ارتباط داشته باشد.

دبیر کل حزب کمونیست را در زمان لنین، با موافقت و یا خواست او، احراز کرده بود.[۱]

استالین به امور سیاسی بیش از دیگر موضوع‌ها مانند تاریخ، فرهنگ یا هنر دلبستگی نشان می‌داده معذلك بدون این که برای توانائی‌های راستین دانش خود حد و مرزی بشناسد، در هر زمینه‌ای اعم از امور سیاسی، اقتصادی، زبانشناسی، فیلمسازی، کارهای کشاورزی و امور ارتشی بی‌پروا اظهار نظر می کرده است. پیداست که آن گونه اظهارنظرها، چون از جایگاه قدرت منشأ می گرفته، ولو این که ناآگاهانه و ناوارد به نظر می‌رسیده، از سوی اطرافیان چاپلوس و مجذوب یا مرعوب او مورد تحسین واقع می‌شده و در زمره برجسته‌ترین ابداعات و رهنمودها به شمار می‌آمده است![۲] وینستون چرچیل در باره تیزهوشی و قوه ادراك استالین گفته است: «به ندرت کسانی را می‌توان یافت که آنچه را ما همه در زمانی دراز، طی چند ماه برای فهم و درك آن کوشیده بودیم، ظرف چند دقیقه گفت‌وشنود و استدلال دریابد. او [استالین] در یك چشم برهم زدن آن را درمی‌یافت.»[۳]

۱. همان مأخذ، صفحه ۷۰.

۲. همان مأخذ ـ صفحات ۵ـ۲۳۴.

3. WINSTON CHURCHIL, “HISTORY OF THE SECOND WORLD WAR”, VOL 4.P. 434.

«بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که از این چرخ جفاپیشه چه برخاست!»
ناصرخسرو

بخش نوزدهم

استالین در مسند قدرت و ناخشنودی لنین از شیوه کار او

به آزمون رسیده است که برخی از ویژگی‌های رفتاری آدمی، با گذشت زمان دگرگونه نمی‌شود. پاره‌ای از خصوصیات روانی و رفتاری انسان که در نخستین سال‌های زندگی او شکل می‌گیرد، همچون بدگمانی، تندخویی، خشونت، حسابگری، پنهان‌کاری، نداشتن عاطفه و احساسات متعارف انسانی نه تنها با سپری شدن سال و ماه از میان نمی‌رود بلکه به مرور ایام پیوسته ریشه‌دارتر می‌شود. پس از پیروزی انقلاب خونین ۱۹۱۷ روسیه که چپگرایان انقلابی و جوانان شورشی بلشویك پیشین، در کسوت سیاستگران و دولتمردان زورمند خودنمایی کردند، هریك به نوبه خود خواه ناخواه کیفیات روانی، اخلاق و منش فردی و اجتماعی خویش را در میان همکاران و کمابیش نزد همگان آشکار ساختند.

استالین، از نمونه شخصیت‌هایی به شمار می‌آمده که معمولاً می‌کوشند آن بخش از خلقیات و رفتارهای نکوهیده و دور از اخلاق خویش را، نزد خود و دیگران پسندیده و موجّه جلوه دهند. او به آنچه بیش از همه اهمیت می‌داده عبارت بوده است از:

پافشاری بر فرمانبرداری بی چون و چرای زیردستان، پذیرش انضباط حزبی و تن دردادن به کار پیگیر، هنبازی (مشارکت) بی‌وقفه در برگزاری نشست‌ها و گردهمایی‌های پی در پی

حزبی، حضور در جلسات سخنرانی‌های حزبی و اجرای بی دریغ تصمیمات و دستورهای رهبری.

استالین از همان هنگام که آگاه می‌شود لنین رهبر بلامنازع و پذیرفته شده بی‌چون‌وچرای حزب کمونیست و حکومت انقلابی روسیه گرفتار بیماری درمان ناپذیر است، بی‌درنگ به شگردهای حساب شده‌ای برای رسیدن به جایگاه رهبری دست می‌یازد. وی در بازی سرنوشت، به چنان توانی دست می‌یابد که بتواند یك یك هماوردان را از صحنه رقابت دور کند و خود یکه‌تاز میدان سیاست در حزب و دولت شود.

لنین که در واپسین روزهای زندگی خود در پی سکته قلبی بستری شده بود، کم‌کم به نقاط ضعف و ناهنجاری‌های رفتاری استالین پی می‌برد و اعتماد خود را نسبت به او از دست می‌دهد.[1] وی آشکارا در چند مورد پیرامون آینده خاستگاه انقلاب و حکومت «دیکتاتوری پرولتاریا» (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) ابراز نگرانی کرده بود.

لنین، آن بدگمانی را نه ماه پس از برگزیده شدن استالین به سمت دبیر کل حزب آشکار می‌سازد، زیرا به درستی می‌دیده که استالین گونه‌ای از دیوانسالاری را در حزب سازمان می‌دهد و این رفتار او از دید لنین زیان‌بار قلمداد می‌شده است. گذشته از آن، لنین برخی از تصمیمات استالین را نیز نادرست می‌دانسته و به گمان او برگزیدن استالین به سمت دبیر کل حزب، کار سنجیده و درستی نبوده است. بنابراین، لنین می‌خواست که بی‌درنگ وی از آن سمت برکنار گردد و به کار دیگری گمارده شود. از جمله تصمیمات استالین که نزد لنین پذیرفته نبوده و او را آزرده می‌ساخته، همانان موافقت استالین با پیشنهاد الغاء انحصار دولتی بازرگانی خارجی در ماه مه ۱۹۲۲ بوده است. لنین آن پیشنهاد را اساساً تأیید نمی‌کرده و پافشاری می‌نموده که مسکوت بماند.

نمونه دیگری از ناخشنودی لنین و موارد اختلاف آن دو، در ارتباط با طرحی بوده که استالین در زمینه خودمختاری جمهوری‌ها و همبستگی ملی آنان از طریق پیوستن به «فدراسیون روسیه» عنوان می‌کرده است. آن طرح در عمل نافی وجود «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» انگاشته می‌شد، زیرا به جای آن، «جمهوری شوروی سوسیالیست روسیه» هستی

---

1. THE SOVIET UNION 1922-1962, (STALIN'S POWER), COUNCIL ON FOREIGN RELATIONS, 1963, PP. 67-86, NEW YORK.

می‌یافت به گونه‌ای که در آن نظام جمهوری، هریك از حکومت‌های ملّی از حق خودمختاری برخوردار می‌شد.

استالین بدون کنکاش با لنین و نظرخواهی از او، کمیسیون ویژه‌ای را از سوی کمیته مرکزی مأمور بررسی این کار کرده بود. لنین در این باره شتابان از خود واکنش نشان داده و طی نامه‌ای به عنوان «کامنف»، ولی در واقع خطاب به همه هموندان پولیت بورو (هیأت مدیره کمیته مرکزی) چنین نوشته است:

«رفیق کامنف! شما بی گمان پیشتر قطعنامه کمیسیون برگزیده رفیق استالین را در زمینه جمهوری‌های مستقل دریافت کرده‌اید... به عقیده من این موضوع از کمال اهمیت برخوردار است. استالین دوست می‌دارد همواره در کارها شتاب کند. شما بایستی به این موضوع با دقت بیندیشید (شما یك بار درصدد برآمده بودید که در این باره اقدام کنید، حتی مقدمات آن کار را هم فراهم ساخته بودید). زینوویف نیز به همین گونه...»[1]

در آن هنگام دبیر کل (استالین) دستور داده بود لنین را در بستر بیماری آسوده بگذارند و به کسی اجازه دیدار با او را ندهند. تنها خود استالین بود که از وی دیدن می‌کرد. لنین، در آن دیدارها که عمده‌ترین و شاید تنها منبع آگاهی او از روند کارهای روزمره و فرایند رویدادها بوده، می‌کوشیده است برحسب مورد اندرزها و رهنمودهایی ارائه کند. او ضمن یادداشت‌هایی که در زمینه مسأله ملیّت‌ها تنظیم کرده بود، باور استالین را در این باره به عنوان نظریه‌ای برای رویگردان شدن از هدف «بین‌المللی ساختن انقلاب پرولتاریا»[2] قلمداد نموده است.

لنین در راستای توضیح نقطه‌نظر خود، استالین را از نظر سیاسی و اخلاقی این‌چنین تعریف کرده است:

«من بر این باورم که استالین با گرایش ویژه و شتابی که در زمینه به کار گرفتن شیوه‌های دیوانسالاری، و همچنین بداندیشی که در قبال مسأله ناخوشایند و جنجال برانگیز «سوسیال ناسیونالیسم» از خود نشان داد، نقشی مهلك ایفاء کرد. بدسگالی در کارهای سیاسی به طور کلی بدترین نقش را بازی می‌کند.»[3]

---

1. DMITRI VOLOKOGONOV, "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY", ... P. 71.
2. PROLETARIAN INTERNATIONALISM.

۳. همان مأخذ ـ صفحه ۷۲.

لنین بنابر چنین ایستارهایی، به ابراز نگرانی‌های خود ادامه می‌داده است، تا این که استالین در یکی از دیدارها با او، در قبال اندرزها و تذکّرهای وی، واکنش تند نشان داده و برای پایان دادن به گفت‌وگو در آن زمینه‌ها، به لنین یادآور می‌شود: «بیماری چون شما باید از این گونه هیجان‌های نابجا پرهیز کند.» این گونه برخورد یا گستاخی استالین به نوبه خود بر لنین بسیار گران می‌آید چنان که در تاریخ پنجم مارس ۱۹۲۳، پنج روز پیش از سکته مجدّد که به از دست دادن گویایی او می‌انجامد، طی نامه‌ای به تروتسکی چنین نوشته است:

«من مصرّاً درخواست می کنم شما خود دفاع از قضیه گرجستان را در کمیته مرکزی حزب به عهده گیرید. اکنون استالین و دزرژینسکی[1] به این کار پرداخته‌اند. من نمی‌توانم به بی‌طرف بودن آنان اعتماد کنم، بلکه کاملاً بالعکس...»[2]

در ماه دسامبر ۱۹۲۲، لنین نامه‌هایی را تقریر کرده و همسرش (کروپسکایا)[3] آن‌ها را نوشته است که به سهم خود برای آینده حزب دارای اهمیت بسیار بوده و روشنگری‌هایی با خود داشته است. یکی از آن نامه‌ها را در شب بیست‌ودوم دسامبر خطاب به تروتسکی در زمینه انحصار بازرگانی خارجی انشاء می‌کند و دمی پس از آن، بیماریش شدت یافته و دست و پای راست او از کار می‌افتد. بی‌درنگ چگونگی بحران بیماری لنین به آگاهی هموندان پولیت بورو می‌رسد.

فردای آن شب، استالین به همسر لنین تلفن می‌کند و به او سخت پرخاش می‌نماید و وی را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا رژیم غذایی و ضرورت‌های پرستاری رهبر بیمار را رعایت نکرده است. کروپسکایا از رفتار پرخاشگرانه و سخنان دور از نزاکت استالین به خشم می‌آید و نامه‌ای گلایه‌آمیز به شرح زیر به کامنف می‌نویسد:

«لوبوریسوویچ! به خاطر یادداشت کوتاهی که ولادیمیر ایلیچ با اجازه پزشکان تقریر کرد و من نوشتم، دیروز استالین به خود اجازه داد که ناپسندترین رفتارها را نسبت به من روا دارد. من دیروز یا امروز به حزب نپیوسته‌ام، در همه سی سال همکاری با حزب، هرگز نشنیده بودم کسی از هموندان حزب چنین سخنان زننده‌ای را نسبت به من به زبان آورد. بی گمان

---

۱. دزرژینسکی (FELIX EDMUNDOVICH DEZERZHINSKY) همان کسی است که از سوی استالین مسئولیت کمیسیون مأمور بررسی موضوع جمهوری‌های مستقل، از جمله جمهوری گرجستان (زاد بوم و محل فعالیت‌های اولیه انقلابی و حزبی استالین) به او واگذار شده بود.

۲. همان‌جا.

۳. کروپسکایا (N.K.KRUPSKAYA) همسری دلسوز و هم‌سنگری وفادار برای لنین به شمار می‌آمده است.

دلبستگی من به حزب و ایلیچ، کمتر از علاقه‌ای نیست که استالین به او دارد. من اکنون تمامی کوشش خود را به کار می‌برم تا بردباری و خویشتن‌داری کنم. من بهتر از هر دکتری می‌دانم که چه باید و چه نباید به ایلیچ گفته شود، همان گونه که می‌دانم چه چیزی آرامش او را برهم می‌زند و چه چیزی آن را برهم نمی‌زند، به هر روی من این‌ها را بهتر از استالین می‌دانم.»[۱]

کروپسکایا ضمن نامه خود از کامنف خواهش می‌کند زندگی خصوصی او را از چنین «دخالت‌های ناخوشایند، دشنام‌ها و بیم دادن‌های بیهوده محفوظ نگاه‌دارد» و آن گاه نامه را با مطالب زیر به پایان می‌برد:

«... نسبت به اتفاق آراء در تصمیم کمیسیون نظارت که به استالین حق داده است مرا تهدید کند تردید نمی‌کنم. لیکن من نه توان آن را دارم و نه وقت آن را که بر سر چنین یاوه گویی‌های آزاردهنده بگذارم. من هم انسانم و فشارهای وارد شده بر اعصابم به غایت رسیده است.»

کامنف مندرجات نامه کروپسکایا را به نظر استالین می‌رساند. او بدون هیچ گفت‌وگویی در همان دم نامه‌ای به کروپسکایا می‌نویسد و ضمن پوزش، توضیح می‌دهد که چنان رفتاری از سوی وی صرفاً به لحاظ نگرانی از حال لنین بوده است.

پس از حدود دو ماه، در پنجم ماه مارس ۱۹۲۲، لنین از آن رویداد آگاه می‌شود و چنین استنباط می‌کند که آنچه بین همسرش و استالین گذشته، چیزی بیش از یك رخداد شخصی بوده است. از این روی بی‌درنگ منشی خود را فرامی‌خواند و یادداشتی در باره پلنوم آینده کمیته مرکزی و مسأله گرجستان که در دستور کار پلنوم بوده است خطاب به تروتسکی تقریر می‌کند، و به منشی دستور می‌دهد که متن آن یادداشت وسیله تلفن برای تروتسکی خوانده شود و پاسخش را هرچه زودتر به آگاهی او برساند. سپس نامه‌ای را هم به عنوان استالین به این شرح دیکته می‌کند:

«رفیق ارجمند استالین!

شما آن چنان پرخاشجو شده‌اید که همسر مرا پای تلفن فراخوانده و به او دشنام می‌دهید! هرچند ایشان به شما گفته است آمادگی دارد آنچه را به زبان آورده‌اید فراموش کند. با این همه، کامنف و زینوویف را از آنچه رخ داده آگاه ساخته است. من بر آن نیستم که به این آسانی از آنچه به زیان من روی داده است گذشت کنم. این نیازی به گفتن ندارد که هر گونه دشمنی با همسرم

---

۱. همان جا.

روا داشته شود همانند آنست که علیه خود من انجام شده باشد. بنابراین، خواهش می کنم یا گفته‌های خود را پس بگیرید و پوزش بخواهید یا این که به قطع مناسباتمان تن در دهید.

با احترام

لنین - پنجم مارس ۱۹۲۳»[۱]

لنین پنج روز پس از تقریر نامه‌های یاد شده و یادداشت‌های دیگری که به برخی از رهبران حزب می‌فرستد، و طی آن‌ها گوشزد می کند در صدد تهیه متن یك سخنرانی و فرستادن یادداشت هایی برای آنان است، دچار سکته دیگری شده و قوه ناطقه خود را به کلی از دست می دهد و از آن پس، از تقریر یادداشت و انشاء هر گونه جستاری بازمی ماند.

همزمان با این گونه رخدادها، «**کنگره سوویت‌ها**» که در سی‌ام دسامبر ۱۹۲۲ کار خود را آغاز کرده بود، برخلاف خواست استالین با تشکیل «**اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی**» موافقت می کند و بر آرمان‌هایی چون انترناسیونالیسم پرولتاریا، پیمان دوستی همه ملیت‌ها، «همبستگی طبقاتی» و ایثارگری در راستای آماژهای استوار انقلابی مهر تأیید می‌نهد.

تروتسکی در خاطرات خود ادّعا کرده است:

«**تنها بیماری لنین مانع از آن شد که او بتواند استالین را از نظر سیاسی شکست دهد.**» و نیز یادآور شده که استالین پی‌درپی و تعمداً لنین را دژم و افسرده می‌ساخته و از راه‌های گوناگون موجبات تشدید بیماری او را فراهم می‌نموده است.[۲]

پس از مرگ لنین، این پرسش بر سر زبان‌ها بوده که آیا برخی از یادداشت‌های واپسین روزهای زندگی او، در فراگرد پنهان کاری‌های پلیس مخفی روزگار استالین، از دید هموندان حزبی و عامه مردم به دور نمانده است؟

افشاگری‌های **خروشچف** به سال ۱۹۵۶، در فرآیند برگزاری بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی، و آشکار شدن بسیاری از اسرار و حقایق دردناك، به پرسش یاد شده هم پاسخ داد.[۳] در این جا، اشاره به یکی از رازهایی که با سخنرانی خروشچف در جلسه سرّی کنگره بیستم

---

۱. همان‌جا.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۷۵.

۳. از جمله یادداشت‌های لنین که از دید همگان پنهان مانده بود، یکی در باره مسأله ملیت‌ها و اعطای خودمختاری به آن‌هاست (در این مورد استالین نظری مغایر با نظر لنین داشته است) و دیگری، نامه‌ای است خطاب به کنگره دوازدهم حزب کمونیست.

فاش شد، به روشن ساختن چگونگی رویدادها، بیشتر کمک می کند:

لنین از بستر بیماری مقاله‌ای پیرامون چگونگی بازسازی سازمان «رابکرین»، همراه با پیشنهادهایی که پیشتر جهت طرح در کنگره دوازدهم حزب فرستاده بود، برای چاپ در روزنامه ارسال می‌دارد. شگفت این که آن نوشته، تنها در یك نسخه از روزنامه به چاپ می‌رسد و آن هم نسخه‌ای بوده که برای لنین ارسال می‌شود![1]

رویهم‌رفته آنچه تحلیلگران مارکسیست ـ لنینیست از آخرین نوشته‌های لنین دریافته‌اند، ایستاری خوشبینانه و کمابیش امیدبخش بوده است. او به آینده روشن سوسیالیسم در روسیه چشم امید داشته و زمینه‌های بنیادینی چون صنعتی کردن جامعه، **نوسازی کشاورزی بر پایه اصول تعاونی داوطلبانه، اعطای حق کشتکاری به همگان، سازماندهی و اداره تشکیلات دولت به دور از قدرت‌طلبی‌ها و بلندپروازی‌های فردی، از جمله اشتغالات ذهنی وی پس از پیروزی انقلاب اکتبر به شمار می‌آمده است.**

لنین امیدوار بوده که با تحقق آرمان‌های انقلاب، به حکومت مردمی واقعیت بخشد و گونه‌ای از دموکراسی را در همه شئون زندگی اجتماعی مستقر سازد. وی همچنین می‌دانسته که برای دستیابی به آرمان‌هایش، به همیاری و کمك همکارانی نوگرا و تازه‌نفس نیاز داشته است. او به درستی باور داشته که سوسیالیسم را تنها بر پایه آشتی و مصالحه عاقلانه اجتماعی می‌توان بنیاد نهاد و در این راستا، به کار بستن «**سیاست اقتصادی نوین**»[2] را همراه با گسترش گام به گام برنامه‌های تعاونی داوطلبانه کشاورزی در روستاها سودمند و بایسته می‌شمرده است. از دیدگاه لنین، هرگونه سیاست دیگری جز آن پیش گرفته می‌شد، به برخوردها و درگیری‌هایی با روستاییان منجر می‌گردید که پیامد آن، چیزی غیر از ضرورت کار بستن روش‌های خشونت‌بار و «**توتالیتارین**» (کاربرد شیوه‌های خودکامگی و تمامتگرائی در کشورداری) نمی‌توانست باشد و سرانجام نیز هوده‌ای جز برپایی حکومت خودکامه‌ای همچون نظام روزگار تزار به بار نمی‌آورد.

استالین در صحنه‌های عمل نشان داد که نمی‌خواسته است به گفته لنین، دایر بر این که

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۷۷.

۲. NEW ECONOMIC POLICY (NEP) در ماه مارس ۱۹۲۱ از سوی لنین به دهمین کنگره حزب پیشنهاد شد. به موجب آن برنامه، پاره‌ای از فعالیت مؤسسات خصوصی در بخش‌های کشاورزی، بازرگانی و صنایع کوچك مجاز شناخته شده بود. در بخش بیستم این نوشته، پیرامون «نپ» بحث شده است.

«حزب ما فقط گروه کوچکی از مردم را در مقایسه با کل جمعیت کشور به گرد خود جمع آورده است»[۱] اعتنا کند. او و برخی دیگر از رهبران انقلاب روسیه، نتوانستند یا نخواستند به این نکته بنیادین مورد نظر لنین بیندیشند که بلشویک‌ها بیشتر برآمده از پرولتاریای شهری بوده‌اند. از این روی اگر قرار بر این بود که در آن فرصت زمانی، اتحاد و همبستگی روستاییان ولو تحت شرایط نابرابر، با پرولتاریای شهری تأمین شود لزوماً می‌بایستی دهقانان مالك زمین می‌شدند و در کسب و کار آزاد مشارکت می‌نمودند.[۲]

تروتسکی کنار گذاشته می‌شود!

در پی دومین سکته جانفرسای لنین در ماه مارس ۱۹۲۳، که او را به کلی از پای درآورد، استالین در سمت دبیر کل حزب هرچه بیشتر به استوار ساختن پایه‌های قدرت و گسترش اختیارات خویش می‌پردازد و از آن پس، کمتر با رهبران برجسته حزب چون زینوویف، کامنف، بوخارین و تروتسکی به رایزنی و سگالش می‌نشیند.

او در آغاز با کمك زینوویف و کامنف رقیب سرسخت خود تروتسکی را از میدان به‌در کرد و منزوی ساخت، در حالی که زینوویف و کامنف هر دو نقشه‌های بلندپروازانه دیگری در سر می‌پروراندند. آنان تروتسکی را در مقایسه با استالین، مانع بزرگتری در راه دستیابی به اهداف خویش می‌پنداشتند. استالین از این پندار نادرست آنان بهره‌برداری کرد و به سادگی از پشتیبانی‌شان در رویارویی با هماورد توانا و سرسختی چون تروتسکی، و هموار ساختن راه دستیابی به قدرت فایقه و بلامنازع برخوردار شد.

تروتسکی، خرده‌گیری‌هایی تند بر روش کار کمیته مرکزی حزب روا می‌دانسته که برجسته‌ترین آن‌ها را در نامه‌ای به تاریخ هشتم اکتبر ۱۹۲۳ به هموندان کمیته مرکزی حزب

---

۱. همان‌جا.

۲. امروزه برای هر پژوهشگری که به مقوله «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌پردازد، این پرسش در میان است که آیا مارکس، لنین و همچنین مارکسیست‌هایی که کمابیش به آرمان‌های انسان‌گرایانه‌ای چون رهاسازی رنجبران و کارگران جهان از بند ستم «سرمایه‌داری» و دفع استثمار دلبستگی نشان می‌دادند، نمی‌خواستند بپذیرند که هرگونه دیکتاتوری از جمله «دیکتاتوری پرولتاریا»ی مورد نظر آنان، در فلسفه وجودی و ذات خود خواه‌ناخواه به بروز آنچه در حکومت شوراها (اتحاد جماهیر شوروی پیشین) و دیگر نظام‌های کمونیست حاکم رخ نمود، می‌انجامید! ؟ بی‌گمان این پرسشی است که همواره مطرح بوده و هست.

گوشزد نموده است. بخشی از آن نامه گویای این بوده است که به زعم او حزب کمونیست، برنامه سنجیده و درستی در راستای پیشبرد کارهای خود ارائه نکرده و تمرکز شدید در امور صنعتی موجب از کار بازماندن بسیاری از کارخانه‌ها و صنایع کلیدی می‌شده است. از دید او، روش‌های متضمن سختگیری و فشار بر روستاییان با آرمان‌های انقلاب و اهداف حزب دمساز نبوده و چنین شیوه‌هایی نباید به کار گرفته می‌شد. شگفت این که در نشست مشترک کمیته مرکزی حزب و کمیسیون نظارت مرکزی در ماه اکتبر ۱۹۲۳، از مجموع ۱۱۴ تن نمایندگان حاضر در جلسه تنها دو تن از نقطه‌نظرهای تروتسکی پشتیبانی می‌کنند و در نتیجه همه پیشنهادهای او ناموجّه و مردود شناخته می‌شود!

تا آن هنگام تروتسکی همواره در جایگاهی پس از لنین، پیشاپیش گروه رهبری انقلاب و حزب کمونیست جای داشته است. چنان که در پلنوم‌های کمیته مرکزی نیز نام او را بلافاصله بعد از نام لنین می‌آورده‌اند، در حالی که نام استالین در رده‌های خیلی پایین‌تر می‌آمده است (لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، استالین و...).

تروتسکی، همسال استالین (با دو هفته اختلاف سن هر دو متولد ۱۸۷۹) بوده ولی در مقایسه با او، از لحاظ هوش، ذکاوت، درایت و رویهم‌رفته توانایی‌های ذهنی امتیازهای بیشتری داشته است. او بهره‌مند از فرهنگ اروپایی و فوق‌العاده پرانرژی و پرکار بوده، و در خواندن، نوشتن و سخنوری به مراتب از استالین تواناتر بوده است.

تروتسکی در ابراز شخصیت و نشان دادن توانایی‌های فردی خود، کمابیش مبالغه می‌کرده و نسبت به عقاید دیگران، بسیار ناشکیبا و بی‌گذشت بوده و چه بسا که موجبات آزردگی نزدیکان و مصاحبان خویش را هم فراهم می‌ساخته است.

پیش از مرگ لنین، مناسبات استالین و تروتسکی به تیرگی گراییده بود، چون که استالین بی‌گمان او را هماوردی نیرومندتر از خود و آماده برای جانشینی لنین می‌انگاشته است. از این روی، با به کار گرفتن شگردهای ویژه خویش، به نمایاندن ناتوانایی‌های تروتسکی و دشمنی با او می‌پرداخته است. درحالی که تروتسکی تا هنگامی که دیگر بسیار دیر شده بود، استالین را رقیب خود به شمار نمی‌آورده و گمان می‌برده که بنابر توصیه لنین، استالین در دوازدهمین کنگره حزب کمونیست از سمت دبیر کل هم برکنار خواهد شد.[1]

1. TROTSKY, "MY LIFE" VOL. 2, PP. 218, 226.

به هنگام مرگ لنین (ساعت شش و پنجاه دقیقه بعدازظهر ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴)، **تروتسکی** در جنوب روسیه به سر می‌برده و در آیین خاکسپاری لنین حضور نمی‌یابد! معلوم نیست چرا او در آن مراسم نبوده است!؟ (این خود نکته‌ای است که همواره مورد پرسش بوده و هرگز پاسخی به‌سزا نیافته است). او از ایستگاه راه‌آهن تفلیس، در تاریخ ۲۲ ژانویه، تلگرام کوتاهی به روزنامه «پراودا» مخابره می‌کند، با این مضمون:

«...و اکنون دیگر لنین وجود ندارد. حزب ما یتیم شد. طبقه کارگر یتیم شد. خبر مرگ لنین، آموزگار و رهبر ما بیش از هر چیز این احساس را برمی‌انگیزد که در نبود او ما چگونه راه خود را خواهیم پویید. آیا ما راهمان را خواهیم یافت، و آیا راهمان را گم نمی‌کنیم؟ اکنون دل‌های ما با چنین دردی شرحه شرحه شده است. چون که در روزگار شکوهمند تاریخ، در عصر لنین، هستی یافته‌ایم، با او همکاری کرده‌ایم و از او آموخته‌ایم...»[1]

تروتسکی ضمن این که از رهبران بسیار فعّال و پرجنب‌وجوش جنبش بلشویك و انقلاب اکتبر روسیه به شمار می‌آمده، از جمله مردانی بوده که در هر فرصت از تناسایی، خوشگذرانی، شکار و ماهیگیری نیز باز نمی‌مانده و به سفرهای پی‌درپی می‌رفته و یا به کارهای ادبی می‌پرداخته است وی همچنین به نگهداشت تندرستی خود بیش از اندازه بایسته توجه داشته و همواره شماری از پزشکان برجسته مراقب سلامت او بوده‌اند. سفرهای پی‌درپی او و دور ماندنش از کانون قدرت و حکومت، غیبت‌های مکرر وی از نشست‌های حزبی و دولتی، به ویژه نبود او در برگزاری آیین سوگ لنین، برای **استالین** بسیار مغتنم به شمار آمده است.

استالین در میان رقیبان و گروه‌های مخالف خود، از **تروتسکی** بیش از همه حساب می‌برد. **زینوویف** و **کامنف** را در مقایسه با **تروتسکی**، هماوردان سرسختی به شمار نمی‌آورد همان گونه که **تروتسکی** در آغاز، **استالین** را هماورد خویش نمی‌پنداشت. او در بازی‌های سیاسی، من حیث یك سیاستمدار عمل گرا (پراگماتیست) و زیرك، به مراتب تواناتر از **تروتسکی** بوده، چنان که گذشت زمان هم این واقعیت را به ثبوت رسانیده است.

تروتسکی در سفری که بهار ۱۹۲۶ برای آزمایش‌های پزشکی به برلین می‌رود، فراغت بیشتری می‌یابد تا به روند رویدادهای سیاسی در حزب و کشورش بیندیشد و تاکتیك‌ها و شگردهای سیاسی دولتمدارانه و زیرکانه **استالین** را بازنگری کند. او از آن پس **استالین** را در

1. DMITRI VOLKOGONOV, "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY"..., P. 91.

پهنه‌های رقابت جدّی گرفت و هماوردی سرسخت به حساب آورد. لیکن دیر به آن واقعیت پی برد، زیرا به گواهی آنچه گذشت؛ در آن هنگام **تروتسکی فرصت هایی را که احتمالاً پیشتر می‌توانست داشته باشد، از دست داده بود.**

در نشست (پلنوم) هیجدهم ماه مه ۱۹۲۴ کمیته مرکزی حزب، همسر لنین (کروپسکایا) همان‌گونه که خود لنین پیش از مرگش (پنج روز پیش از گردهمایی سیزدهمین کنگره حزب) خواسته بود، عین نامه لنین و یادداشت‌های پیوست آن را به کمیته تسلیم می‌دارد و طی دست‌نوشته‌ای یادآور می‌شود که **لنین تأکید داشته است پس از مرگش نامه او و ضمایم آن عیناً در کنگره حزب مطرح شود. کنگره کمیسیونی را برمی گزیند که نامه لنین و یادداشت‌های پیوست آن را دریافت دارد و به پلنوم که عصر همان روز جلسه داشته تحویل دهد تا ترتیب طرح آن در یکی از جلسات کنگره داده شود.**

چون کنگره ظاهراً ناگزیر بوده به مسایل متعدّد و پراهمیت روز رسیدگی کند، مجال پرداختن به مباحث مربوط به آینده را نداشته است. بنابراین نامه لنین و یادداشت‌های پیوست آن، که بیشتر گرد محور تقویت قدرت مردمی بر پایه اصل **«دموکراسی سوسیالیستی»** دور می‌زده است، سراسر بیرون از دستور کار کنگره قلمداد می‌شود و مورد اعتنا و گفت‌وگو قرار نمی‌گیرد.[1] نظر لنین بر این بوده است که در شوراها و کمیته‌ها و به‌طور کلی نهادهای رایزنی و تصمیم‌گیری کشور، شماری هرچه بیشتر از هموندان حزبی، جایی و نقشی داشته باشند، و در کمیته مرکزی هم به‌ویژه از گروه کارگران و دهقانان هموندان بیشتری هنبازی (مشارکت) نمایند. پیداست که تحقق آن نقطه‌نظرها می‌توانست به تأمین اصل **«دموکراسی سوسیالیستی»** کمک کرده و از چیرگی دیوانسالاری خودکامه و «توتالیتر» جلوگیری کند.

نگرانی لنین!

لنین در واپسین روزهای زندگی خود نگران شده بود که مبادا رهبران حکومت شوروی به نام **«دیکتاتوری پرولتاریا»** و تقویت همبستگی کارگران و دهقانان، و نیز به بهانه پاسداری از انقلاب بلشویک و نگاهداری **سوسیالیسم و انترناسیونالیسم**، به کارها و شیوه‌های خودکامه و بیدادگرانه دست یازند، چنان که یکباره حاکمیت مردم یا **«دموکراسی سوسیالیستی»**، یا اصل

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۹۲.

آزادی را به بوته فراموشی سپارند.

شگفت این که، هنوز یك دهه از انقلاب اکتبر نگذشته و آیین سوگواری مرگ پایه گذار و رهبر انقلاب (لنین) به پایان نرسیده بود که آنچه موجبات نگرانی او را فراهم می ساخت، با روندی بسیار تند آغاز می شد!

کنگره به گونه‌ای شایسته، با نامه و یا به اعتباری «وصیت نامه لنین» برخورد نکرد، بلکه فقط تنی چند از کسانی را که نزد قاطبه نمایندگان شرکت کننده در کنگره کمتر شناخته شده بودند، برای دریافت و بررسی مقدماتی نامه و یادداشت‌های لنین برگزید. در آن میان، تنها تروتسکی را می توان نام برد که پیش از مرگ لنین، به راهی که حزب در پیش گرفته بود، به ویژه درباره سیاست نوین اقتصادی (نپ) خرده گیری کرد و در کنگره حزب نیز رفتاری به همانگونه از خود نشان داد.

استالین آشکارا به هواداری از دستگاه رهبری حزب و سیاست نوین اقتصادی و در باطن به دفاع از خواست‌های خود و استوار ساختن موضع سیاسی خویش، در کنگره به پاسخگویی و رّد انتقادات تروتسکی پرداخت و در این راستا از سوی بیشترین هموندان حزب پشتیبانی شد.

استالین از هر فرصت مناسب برای ناتوان ساختن تروتسکی و دیگر رقیبان احتمالی خود چون زینوویف و کامنف بهره برداری می کرده است، با این حساب که به موازات سست نمودن مواضع آنان به ویژه از آن تروتسکی، به گسترش و تحکیم قدرت خویش در حزب و دولت کمك کند. خرده گیری ها و گاهی حملات سخت علیه تروتسکی در کمیته مرکزی، کمیسیون نظارت مرکزی و کمینترن، پیوسته و بی پروا، مستقیم و غیر مستقیم، به خواست استالین انجام می شده است.

در بیست و چهارم ماه مه ۱۹۲۷، هنگامی که هنوز تروتسکی عضو کمیته اجرایی کمینترن بود، موضوع انقلاب چین در کمینترن مورد بحث قرار می گیرد. استالین فرصت را مغتنم شمرده در دهمین نشست کمیته اجرایی کمینترن طی سخنان تکاندهنده‌ای، نکته‌هایی را یادآور می شود، به شرح زیر:

> **«من تا آن جا که شدنی باشد می کوشم از وارد ساختن عامل شخصی [خواست‌های فردی] در مجادلات و بحث های خود پرهیز کنم. لیکن تروتسکی و زینوویف با حملات خویش به یك یك هموندان پولیت بورو و پرزیدیوم کمیته اجرایی کمینترن، چنین رفتاری را که ما از خود نشان می دهیم به هیچ روی پاس نمی دارند. به‌نظر می‌رسد که رفیق تروتسکی، دوست می دارد همواره شخص خود را در کمیته اجرایی کمینترن همچون یك قهرمان وانمود کند، با این هدف که کارهای کمیته اجرایی را در زمینه های خطر جنگ، انقلاب چین و امثال این ها به**

امور مربوط به مسائل خصوصی خویش تبدیل کند. من بر این باورم که رفیق تروتسکی درخور این همه التفات نیست (یکی از میان حاضران فریاد می کشد: کاملاً صحیح است!). او به ویژه از خود شخصیّتی را در ذهن انسان تصویر می کند که بیشتر به یك آکتر [بازیگر نمایش] می ماند تا به یك قهرمان، و ما به هیچ روی نباید اشتباهاً قهرمانان و بازیگران را به جای یکدیگر ببینیم. من بر آن نیستم که بگویم بوخارین و استالین، از مردمانی چون رفیق تروتسکی و رفیق زینوویف، که انحراف آنان از ایده‌آل‌های سوسیال دمکراتیك به نحو گسترده‌ای نزد پلنوم هفتم کمیته اجرایی به ثبوت رسیده است، و به ناحق و به گونه‌ای آشکار از بلشویك‌ها سوءاستفاده می کنند، آزرده نیستند. برعکس، از لحاظ من بسیار اهانت‌بار بود اگر می‌دیدم که نیمه منشویك‌هایی چون رفیق تروتسکی و زینوویف، به جای این که از من بدگویی کنند به بزرگداشت من می پرداختند.»[1]

در پی این گونه تمهیدات و زمینه‌سازی‌ها، کمیته اجرایی کمینترن تروتسکی را در تاریخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۲۷ از همو‌ندی آن کمیته برکنار می‌سازد و از آن‌پس ستاره اقبال تروتسکی در صحنه‌های سیاسی اتحاد جماهیر شوروی، اعم از نهادهای حزبی و دولتی رو به افول می‌نهد. با وجود این، تروتسکی دست از چالش با استالین برنمی‌دارد و حتی در روزگار تبعید و تا سال ۱۹۴۰ که به گونه‌ای ددمنشانه در مکزیك کشته می‌شود، از سرسخت‌ترین دشمنان استالین به شمار می آمده است.

برخی گفته‌اند: کشتار هولناك او را، استالین شخصاً برنامه‌ریزی کرده بود. به هر روی، با وجود این که استالین هماورد راستین و دشمن نیرومند خود، تروتسکی را عملاً مغلوب ساخت، هنوز مخالفان وی و هواداران تروتسکی در دستگاه رهبری آرام نگرفته و از دشمنی با او دست نمی‌کشیدند. تا این که همه آنان در آن رویارویی با استالین سراسر زیان دیده و یك یك و یا گروه گروه جان باختند! همگی آنان، پس از برکناری تروتسکی از کمیته اجرایی کمینترن (۲۷ سپتامبر ۱۹۲۷)، تا ماه اکتبر همان سال همراه با زینوویف از کمیته مرکزی حزب برکنار شدند. یك ماه پس از آن نیز، آنان همه از حزب اخراج می‌شوند و برکناری‌شان از حزب، در دسامبر همان سال به تأیید پانزدهمین کنگره حزب می‌رسد.

در میان بیست‌وپنج تن تازه‌ترین رانده شدگان از حزب، افزون بر تروتسکی و زینوویف،

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۳۶.

نام کامنف نیز دیده می‌شده است. این سه تن از نامدارترین و برجسته‌ترین فرضیه‌پردازان و رهبران حزب و انقلاب بلشویك روسیه بودند که پس از لنین بخت دستیابی به جایگاه رهبری شوروی را داشتند.

استالین با زیرکی و تمهید مقدمات حساب شده، نخست زینوویف و کامنف را علیه تروتسکی با خود همدست و همراه ساخت و سپس با درهم شکستن قدرت و نفوذ تروتسکی، به ترتیب به سراغ آن دو تن دیگر رفت و آنان را نیز از میان برداشت. این سیاست[1]، که باید گفت راه و روش موفقیت‌آمیز فرمانروائی و حکومت خودکامه است، در سراسر تاریخ زندگی سیاسی بشر کراراً به کار گرفته شده و همواره بدون استثناء به کامیابی مجریان آن انجامیده است.

استالین در برخورد با روشنفکران فرضیه‌پرداز «انقلابی»

استالین هیچ‌گاه خود را در جرگه روشنفکران و فرهیختگانی که در آستانه انقلاب ۱۹۱۷

---

۱. سیاست «تفرقه انداختن و حکومت کردن» (DIVIDE AND RULE) از آموزه‌های عینی تاریخ است. ملّای روم در دفتر دوم کتاب مستطاب مثنوی معنوی از این واقعیت در زندگی انسان‌ها قصه‌ای حکمت‌آموز ساخته که بس آموزنده است. با یك چنین مضمون تقریبی به شرح زیر:

سه تن به قصد دزدی میوه به باغی می‌روند. از آنان یکی «علوی»، دیگری «فقیه» و آن دگر مردی «صوفی» بوده است. صاحب باغ سر می‌رسد، ولی در دم در می‌یابد که یارای پرخاش و رویارویی با آن سه تن را ندارد. ناگزیر با آنان به آرامی و بردباری برخورد می‌کند و چون میهمان گرامی‌شان می‌دارد. هنگامی که مرد صوفی به کناری می‌رود، او با دو تن علوی و فقیه باب سخن می‌گشاید و می‌گوید: در این اندیشه‌ام شما دو تن یکی سید از خاندان پیامبر و اولاد علی و دیگری در خدمت علم دین هستید. بنابراین به حق، میوه باغ بر شما حلال من‌الله است. لیکن نمی‌دانم آن صوفی شکم‌پرست چگونه با شما بزرگواران همنشین شده و برخود روا می‌داند که از مال غیر بهره گیرد و آشکارا فرمان خدا و رسول او را پیرامون احکام حلال و حرام نادیده انگارد!؟ شما دو تن می‌توانید هرچند روزی که بخواهید میهمان من باشید. امّا به راستی خرسند نیستم که صوفی شکمخواره بدون داشتن هیچ‌گونه حق شرعی و یا عرفی از اموال من بهره گیرد. وانگهی براستی در شأن شما بزرگواران نیست که با چنین کسی حشر و نشر داشته باشید. باغدار زیرك با دست یازیدن به ترفندی که می‌تواند از مصادیق ضرب‌المثل «تفرقه بینداز و حکومت کن» (یا جدائی انداز و پیروز شو!) قلمداد شود بین آنان جدایی انداخته و به اتفاق آن دو تن، سومی را که مرد صوفی بود از باغ بیرون می‌راند. پس از زمانی با «فقیه» گرم می‌گیرد و به او تفهیم می‌کند که بر مال او بدون هیچ گفت‌وگو حق شرعی دارد. چون اگر او نباشد، مردم از احکام دین بی‌خبر می‌مانند، ولیکن آن علوی که به دروغ خود را منسوب به خاندان نبوت می‌داند بیش از آن‌چه تاکنون از میوه باغ بهره برده، حقی ندارد. باغدار پیشنهاد می‌کند با هم همدست شوند و علوی را از خود برانند و فارغ‌البال و دور از اغیار، همه عمر با هم به‌سر برند. سرانجام با چنین شگردی علوی را هم از میدان به‌در می‌کند و سپس حساب فقیه را می‌رسد و او را با سرودست شکسته از باغ فراری می‌دهد و با این گونه تفرقه‌اندازی به مقصود خویش دست می‌یابد.

از سرزمین‌های پراکنده جهان در روسیه گرد آمده بودند به شمار نمی‌آورده است. از دید استالین، آنان همه زمینه‌های فکری خویش را با تمدن غرب در آمیخته و در کانون‌های «روشنفکری» مونیخ، ژنو، پاریس و لندن، تنها با دست یازیدن به ابزار قلم و بهره گیری از توان سخنوری، پیرامون آرمان‌های انقلابی دم می‌زده‌اند. در حالی که او و انقلابیون همانند وی، در میان توده‌های چالشگر و جان بر کف روسیه و زندان‌ها و تبعیدگاه‌های جانکاه حکومت خودکامه تزاری، درس‌های انقلاب را فرا می‌گرفته‌اند.

به نظر استالین، آنان کمابیش با قیل و قال مدرسه‌ای، هیاهوی روشنفکرانه، کاورزی در زمینه‌های نظری و فرضیه‌پردازی، تمرین سخنوری در اروپای باختری، و گوشه‌نشینی در کافه‌های شهرهای اروپایی، روزگار خود را سپری کرده بودند. امّا او و هم‌اندیشانش پس از شکست خیزش انقلابی سال ۱۹۰۵، در روسیه برجای ماندند و نگذاردند در آن جا شعله‌های انقلاب خاموش شود. در همان نخستین سال پیروزی انقلاب، استالین به درستی دریافته بود که آن دسته از همرزمان روشنفکر و «از هجرت بازگشته» او، هرچند وجود وی را برای پیشبرد برنامه‌های حزب وانقلاب سودمند می‌پنداشته‌اند. لیکن، ارج بایسته‌ای بر او ننهاده و به چشم آنان، وی یك «قفقازی درنده‌خوی» به شمار می‌آمده است.[۱]

اسدبیك، نویسنده‌ای مهاجر در «ریگا»[۲]، به هنگامی که تروتسکی در تبعید به سر می‌برده، استالین و تروتسکی را به‌روشنی چنین توصیف کرده است:

«تروتسکی و استالین در حزب کمونیست، در دو قطب مخالف یکدیگر قرار دارند. آنان نه از لحاظ فردی، نه از نظر سیاسی، به هیچ روی با یکدیگر همانندی ندارند و دارای وجوه مشترك نیستند. تروتسکی یك اروپایی بسیار تیزهوش و روزنامه‌نگار ورزیده و پرنخوت به شمار می‌آید، لیکن استالین را می‌توان نمونه‌ای از یك مرد آسیایی دور از کبر و غرور و عاری از خواسته‌های شخصی، با خصوصیّات یك توطئه‌گر خونسرد شرقی و تیره‌دل قلمداد کرد. این دو مرد، با برخورداری از چنین ویژگی‌هایی ناگزیر از یکدیگر بیزارند... .»[۳]

---

1. THE SOVIET UNION 1922-1962, COUNCIL ON FOREIGN RELATIONS, (STALIN), 1963, P. 70.

۲. ریگا (RIGA) پایتخت جمهوری لاتویا در شمال مرکزی اروپا (از جمهوری‌های پیشین شوروی).

3. ESSAD BEY, "STALIN", RIGA, 1932, P. 234.

امروزه هنگامی که فرایند تاریخ شوروی در نخستین سال‌های پس از انقلاب و چگونگی استقرار «بلشویسم» را در آن سرزمین مرور می کنیم، بیش از هرچیز دو روند کمابیش همسانی را می‌بینیم که شاید دور از پاره‌ای انگیزه‌های شخصی، از لحاظ سیاسی درخور توجه ویژه است. این دو روند سیاسی، از بین گروه‌های سوسیالیست و چپگرایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم سربرآورده و سرانجام به حکومت دست یافته است.

از آن دو روند، یکی به رهبری لنین بود که از رادیکال‌های افراطی «چپ» (روزالوگزمبورگ و همباورانش)، اقتصاددان‌های «راست» (به رهبری ادوارد برنشتاین) و پیروان کارل کاتسکی[1] (میانه‌روها) گسست، تا با چالش‌های همه سویه خود بتواند یك نظام سیاسی مارکسیست را بنیاد نهد. روند دیگر، راهی بود که استالین در پیش گرفت و خواه ناخواه از تروتسکی، بوخارین و زینوویف و پیروان آنان برید، تا به گمان خود نظام پایدار «سوسیوا کونومیك» (اقتصادی ـ اجتماعی) لنینیست را پایه گذاری کند.

جای تردید نیست که استالین در زمینه‌های اقتصادی، از دانش‌های «آکادمیك» یا دانشگاهی برخوردار نبود. لیکن بی گمان از چنان دانش عمومی و بینش بایسته‌ای بهره‌مند بود که بتواند به کمبودها و ناهنجاری‌های اقتصادی و پیامدهای اجتماعی آن آگاهی یابد.

استالین از مباحثات و نقد و سنجش‌های سیاسی در کانون‌ها و گردهم‌آیی‌های حزبی، دست کم در دو دهه پیش از دستیابی او به جایگاه رهبری حزب و سالاری دولت شوروی، نه تنها درباره چگونگی دستمایه‌ها و ویژگی‌های جامعه دموکراتیك چیزهایی آموخته بود، بلکه در زمینه‌های اقتصادی و بایستگی توسعه اقتصادی نیز نکته‌هایی را فرا گرفته بود، ولی نه به اندازه‌ای که مقام او را درخور و بسنده باشد. او نسبت به برداشت‌های خود از آنچه به گونه‌ای محدود آموخته بود، باورمندانه و سرسختانه پای می‌فشرده و آن‌ها را با شیوه‌های فرمانروایی خودکامه خویش در می آمیخته و به کار می‌بسته است.

---

۱. کارل کاتسکی (KARL KAUTSKY) پس از مرگ کارل مارکس و همکار نزدیکش فریدریش انگلس، در دورانی که بین‌الملل دوم (SECOND INTERNATIONAL) به سه جناح راست، چپ و میانه منشعب شده بود. بخت آن را یافت که در جایگاه رهبری جناح میانه‌رو، دیدگاه‌های سوسیالیستی خود را عنوان کند. او می کوشید که در وهله نخست باورهای متعارف و استوار (ORTHODOX) مارکسیستی را در برابر زیان‌های ناشی از اندیشه‌های گروه‌های «چپ» و «راست» حفظ کند. پیرامون جناح‌های چپ و راست به رهبری ادوارد برنشتاین و روزا لوگزمبورگ در این نوشته، جای جای سخن به میان آمده است.

رویارویی مستقیم استالین با تروتسکی و هواداران او و به کار بستن دیدگاه‌های خود

شرایط آرمانی و کمال مطلوب (ایده‌آل)، زمانی تحقق می‌یابد که توانایی و خرد باهم درآمیزد و به گونه‌ای با یکدیگر هماهنگی داشته باشند. با افسوس آنچه تاکنون در روزگار ما دیده شده است، بدون استثناء نزد فرمانروایان خودکامه، همواره «قدرت» بر «خرد» چیره شده و هماهنگی آرمانی بشر، در این زمینه جامه عمل نپوشیده است!

سُکرات (سقراط) اندیشه‌مند فرزانه یونانی گفته است:

فیلسوفان باید فرمانروایی یابند و فرمانروایان بایستی فیلسوف باشند.

به دیگر سخن، از دیدگاه سکرات؛ **توانمندان روشن ضمیر، همیشه به خرد نیاز دارند.**

بنابر برداشت نویسنده این سطور، ژوزف **استالین** چالشگری سخت کوش و مؤمن به انقلاب بلشویکی بوده است. لیکن، پس از راه یافتن به جایگاه رهبری اتحاد جماهیر شوروی و چیره شدن بر **کمینترن**، مانند دیگر حکمراانان خودکامه جهان، خردی را که سکرات بایسته فرمانروایی می‌پنداشته به اندازه کافی و به گونه شاید و باید در عمل از خود نشان نداده است. او **«دیکتاتوری پرولتاریا»** را وسیله حتمی صنعتی ساختن کشور و نزدیک‌تر کردن دهقانان به سوسیالیسم می‌پنداشت، اما **با دست یازیدن به زور و به کار گرفتن شیوه‌های خشونت‌بار!**

در بیست و سوم اکتبر ۱۹۲۷، پلنوم مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی تشکیل می‌شود تا دستور کار پانزدهمین کنگره حزب را تهیه کند. در آن گردهمایی، هنگامی که با در دستور قرار گرفتن موضوع مخالفت نسبت به دیدگاه‌های هواداران **تروتسکی** (تروتسکیست‌ها) موافقت می‌شود، نمایندگان از هر سوی فریاد سر می‌دهند که چرا کمیته مرکزی حزب **«وصیت‌نامه لنین»** را پنهان ساخته و همگان را از چگونگی متن آن بی‌خبر نگاهداشته و تاکنون از به کار بستن آن خودداری کرده است!؟

در این جا **استالین**، علی‌رغم شیوه‌های رفتاری همیشگی خود، نمی‌تواند نگرانی و آزردگی درونی خویش را پنهان دارد و خشمگینانه سخنانی به شرح زیر ایراد می‌کند:

«اپوزیسیون [گروه‌های مخالف] شکست‌های خود را بر پایه پندارها و انگیزه‌های شخصی خویش، ناشی از بی‌نزاکتی استالین می‌انگارند...

در سال‌های بین ۱۹۰۴ تا انقلاب فوریه [۱۹۱۷]، تروتسکی همواره با منشویک‌ها هم‌پیاله بود و همه اوقات، مذبوحانه علیه حزب لنین تلاش می‌کرد.

در آن هنگام تروتسکی، پی در پی از سوی حزب لنین نکوهش می‌شد. چرا؟! شاید

بی نزاکتی استالین را باید موجب آن دانست! امّا، استالین که در آن هنگام دبیر کمیته مرکزی نبود. او در آن روزها، روزگار را بدون هیچ بهره‌ای از زندگی مرفّه، در تبعیدگاه‌های دورافتاده و یا مبارزات زیرزمینی بر ضد تزاریسم می گذراند. درحالی که، تروتسکی و لنین در خارج از کشور، به کشمکش های بین خود سرگرم بودند! این‌ها چه بستگی با بی نزاکتی استالین دارد؟»[۱]

استالین در آن نشست، در میان سخنان خود به چگونگی برخورد با نامه لنین خطاب به کنگره حزب کمونیست شوروی اشاره کرده و چنین می گوید:

«... آن نامه، بارها نشان داده شده و هیچ کس کوششی برای پنهان ساختن آن ننموده است. وصیت‌نامه لنین، خطاب به سیزدهمین کنگره حزب بود. از این روی، در آن کنگره خوانده شد و در همان کنگره نیز به اتفاق آراء با عدم انتشار آن موافقت به عمل آمد و بر حسب اتّفاق، خود لنین هم به پخش آن نامه راغب نبود، و انتشار آن را خواستار نشد.»[۲]

پس از کنگره بیستم، و پرده بر افتادن از بسیاری حقایق پنهان مانده در زمان استبداد خفقان‌آور استالین، بدون هیچ گونه تردید پذیرفته شد که استالین در سخنان خود در جلسه مشترك کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی حزب، بی پروا قلب حقایق کرده است. زیرا هرگز نامه و یا وصیتنامه‌ای از لنین در کنگره سیزدهم خوانده نشد! بلکه، تنها وجود آن را به آگاهی هیأت‌های نمایندگی شرکت کننده در کنگره رساندند، و نیز هیچ گاه کنگره درباره آن وصیت‌نامه تصمیم نگرفت که آیا باید متن آن پخش شود یا نشود، امّا در زمینه عدم تمایل لنین به پخش نامه خویش و ضمایم آن، باید گفت که این مطلب برای نخستین بار تنها از سوی خود استالین عنوان شده است.[۳] پیداست، چون استالین چنین سخنانی را از جایگاه قدرت و در پی پیروزیهای سیاسی پی‌درپی بر دشمنان و هماوردان خویش بر زبان می آورد؛ بی گمان کسی را جرأت و جربزه مخالفت با آن نبوده و یا دست کم، یارایی تردید نسبت به راستی گفته‌های وی را نداشته است.

تروتسکی به عنوان یك شخصیت حزبی ضمن آخرین سخنرانی خود در پلنوم اکتبر ۱۹۲۷ که با شور و هیجان، ولیکن با آشفتگی چشم گیر ایراد کرده است، به یك رشته

---

1. STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY"... P. 137.

۲ و ۳. همان جا.

نارواییها و کاستیهای بنیادین مانند **تضعیف اصول انقلابی در حزب، چیرگی دستگاه دیوانسالاری و پا گرفتن یك طبقه حاکمه خودکامه در حزب و دیگر ارکان کشور** پرداخته و به سختی دستگاه رهبری حزب و مدیران کشور را به باد انتقاد می گیرد.

شگفت این که او در آن فرصت از مقوله عقاید و مباحث سوسیالیسم چیزی نمی گوید و پیرامون برنامههایی در راستای پیشرفت و پیروزی حزب و حکومت شوراها هم به روشنی سخنی به میان نمی آورد. حاضران در آن نشست، بیاعتنا به سخنان پرجوش و خروش او با فریادهای پی در پی و شعارهای دشنام گونه، نظم جلسه را مختل نموده و فهم سخنان او را دشوار میساختهاند، شعارهایی چون: «**مرگ بر منافق!، دروغ است!، مُفتری!، وراّج!** و دیگر ناسزاگوییهایی از این دست.[1]

در آیین برگزاری دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، پیروان **تروتسکی** در دستههایی جداگانه، با سر دادن شعارهایی چون:

مرگ بر اپورتونیست (فرصتطلب)، مرگ بر کولاك!، وصیتنامه لنین را اجراء **کنید!، همبستگی بلشویكها را حفظ کنید!** بر آن میشوند که در آیین راهپیمایی مذکور شرکت جویند. آنان در آن فرآیند، تصاویر گوناگونی از **تروتسکی** و **زینوویف** با خود حمل میکردهاند.

استالین در این زمینه هم، به هنگام پیشبینیهای بایستهای را انجام داده بود. چنان که گروههایی از جوانان آشوبگر و چماقدار، بیپروا و با خشونت بسیار، به اجتماع مردم یورش برده و راهپیمایی را برهم میزنند، و به سوی خود **تروتسکی** و ماشین حامل او نیز سنگ پرتاب می کنند.[2] بدینسان **استالین** به **تروتسکی** میفهماند که طومار زندگی سیاسی و داعیه رهبری وی در حزب کمونیست روسیه و حکومت شوروی درهم پیچیده شده است!

پولیت بورو (هیأت رئیسه کمیته مرکزی) بارها درباره **تروتسکی** و رفتاری که باید درباره او پیش گرفته شود، به کنکاش و بررسی میپردازد، تا این که سرانجام با دور ساختن او از مسکو موافقت می کند.

در آغاز او را از کرملین میرانند، همانگونه که پیشتر **زینوویف**، **کامنف** و برخی

---

۱. همان مأخذ_صفحه ۱۴۰.

۲. همان جا.

دیگر از رهبران را وادار به ترك کرملین ساخته بودند. سپس تصمیم می‌گیرند که وی را به «آلماآتا» (آلماتی) پایتخت قزاقستان تبعید کنند. کارگزاران امنیت و گماشتگان پلیس سیاسی (گ.پ.او.)[1] به رغم تظاهرات دسته‌هایی از مردم در ایستگاه راه‌آهن که به هواداری از تروتسکی و به منظور جلوگیری از انتقال او صورت می‌گرفته، با کاربرد زور و خشونت وی را به آلماآتا می‌برند. در آن جا نیز بین مأموران دستگاه امنیت و مردم برخوردهای تندی روی می‌دهد.[2]

تروتسکی در تبعید

دور شدن تروتسکی از مسکو و زندگی در تبعید، او را از کوشش‌های سیاسی باز نداشت. خود او گفته که تنها در فاصله زمانی آوریل تا اکتبر (نزدیك هفت ماه) حدود هشتصد نامه سیاسی و پانصد و پنجاه تلگرام به این سو و آن سو فرستاده و بیش از هفتصد تلگرام و یکهزار نامه دریافت کرده بود.[3]

یك سال بعد، در ژانویه ۱۹۲۹، پولیت بورو تصمیم می‌گیرد تروتسکی، همسر و پسر بزرگش، «لو» از راه «اودسا» به قسطنطنیه (ترکیه) فرستاده شوند. آنان با دریافت پناهندگی سیاسی بدان‌جا می‌روند و تا سال ۱۹۳۳ در آن سامان زندگی می‌کنند. پس از آن هم دسته‌جمعی به فرانسه رفته و تا سال ۱۹۳۵ در آن کشور و سپس در نروژ به سر می‌برند.

تروتسکی در سال ۱۹۳۷ در اثر فشار شوروی به دولت نروژ، ناچار می‌شود از مکزیك پناهندگی سیاسی بگیرد و تا ماه اوت ۱۹۴۰ که با ضربات تبر به قتل می‌رسد، همراه خانواده خود در آن کشور زندگی می‌کند. او دو بار ازدواج کرده و دو دختر از همسر نخست و دو پسر از همسر دوم داشته است. پسر بزرگ تروتسکی که خود یك تروتسکیست فعّال بوده، در جوانی در پاریس به گونه‌ای رازآمیز چشم از جهان برمی‌بندد. پسر دوم او به نام «سرژی» که در روسیه

---

۱. گ.پ.او. (GPO) عنوان پلیس امنیت شوروی است که به نام‌های دیگری هم‌چون «NKVD»، «KGB» خوانده شده و در آغاز حاکمیت بلشویك‌ها در روسیه «چکا» (CHEKA) نام داشته است، کوتاه شده برنامی مترادف «کمیسیون فوق‌العاده برای مبارزه با ضدانقلاب و خرابکاری»:

EXTRAORDINARY COMMISSION FOR COMBATTING COUNTER-REVOLUTION AND SABOTAGE.

2. TROTSKY, “MY LIFE”... PP. 539-540.

۳. همان مأخذ_صفحه ۵۵۶.

می‌ماند، در سال ۱۹۳۷ به اتّهام «دشمن خلق» گرفتار پلیس مخفی شوروی شده و مانند دیگر خویشان و هواداران تروتسکی به فرجامی هولناك دچار می گردد!

تروتسکی در روزگار تبعید حدود پانزده جلد کتاب نوشته است که به چند زبان برگردان شده و نامدارترین آن‌ها عبارتست از:

تاریخ انقلاب روسیه؛ وصیت نامه پنهان شده لنین؛ اخلاق آنان و اخلاق ما؛ یادداشت‌های روزانه در تبعید؛ زندگی من؛ دیگر چه؟؛ بین‌الملل سوم پس از لنین. [1]

نزدیکان استالین نقل کرده‌اند، او یکبار هنگامی که از کوشش‌های ادبی، نوشتار و سخنرانی‌های تروتسکی در خارج از روسیه خشمگین بوده، چنین گفته است:

«ما دو اشتباه در این مورد مرتکب شدیم. باید او را در آلماآتا نگاه می‌داشتیم و به هیچ روی نباید می گذاشتیم از کشور خارج شود. اشتباه دیگرمان این بود که گذاشتیم او این همه مدارك را با خود ببرد.» [2]

استالین اشتباهی را که می‌پنداشت در باره تروتسکی روا داشته و اجازه داده بود از دسترس او دور شود و در کشورهای بیگانه خودنمایی کند، نسبت به دیگر مخالفان و احیاناً رقیبان خویش تکرار نکرد. کمااین که امکان هر گونه حرکت سیاسی و حتی برخورداری از نعمت حیات را هم از آنان سلب کرد!

دادگاه‌های نمایشی!

پیشتر اشاره شد که در نخستین روز ماه دسامبر ۱۹۳۴، سرژی کروف [3] رییس حزب کمونیست لنینگراد و هموند پولیت بورو، به گونه‌ای مرموز به قتل رسید! این رویداد بهانه‌ای ظاهراً موجّه به استالین داد که برنامه نوینی در راستای سرکوب و یا از میان برداشتن دیگر

1.:
- HISTORY OF THE RUSSIAN REVOLUTION.
- LENIN'S HIDDEN TESTAMENT.
- THEIR MORALS AND OURS.
- DIARY IN EXILE.
- MY LIFE.
- WHAT FURTHER?
- THE THIRD INTERNATIONAL AFTER LENIN.

2. "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY"... P. 143.
3. SERGEI M. KIROV

همـاوردان خویـش بـه کار بنـدد. وی خـود در بازجویی‌هـای شـخص متهم به قتـل سرژی **کروف** دخالت می‌نماید و سرانجام، او همراه با سیزده تن دیگر، از پیروان **زینوویف**، در دسامبر ۱۹۳۴ به اعدام محکوم می‌شوند.

کمتر از یکسال پس از آن رویداد، یك رشته «**محاکمات نمایشی**» آغاز می‌گردد و دسته دسته بلندپایگان حزبی، کشوری و لشگری، به چنگ پلیس سیاسی و «عدالت» ویژه دستگاه قضایی حکومت خودکامه **استالین** گرفتار می‌شوند و یکی پس از دیگری جان می‌بازند. در نوزدهم ماه اوت ۱۹۳۶، **زینوویف**، **کامنف** و چهارده نفر دیگر از شخصیت‌های سیاسی برجسته حزب و دولت، به اتهام «**سازماندهی کوشش‌های تروریستی**» به رهبری **تروتسکی**، و توطئه علیه رهبران شوروی و کشتن سرژی **کروف** محاکمه می‌شوند. پانزده تن از متهمین یاد شده «**ظاهراً**» به همه اتّهامات وارده آشکارا اقرار می‌نمایند و به کیفر مرگ محکوم شده و بی‌درنگ اعدام می‌شوند![1]

در ژانویه ۱۹۳۷، با برگزاری «**دادگاه نمایشی**» دیگری، هفده تن از برجستگان کمونیست به اتّهام توطئه جهت سازماندهی کوشش‌های تروریستی و همکاری با محکومان محاکمه‌های ماه اوت ۱۹۳۶ و متّهم شدن به بزه جاسوسی محاکمه می‌شوند. بنابر روش معمول، آنان همگی به اتهامات وارده اقرار می‌کنند! و در نتیجه سیزده نفر از آنان به مرگ و بقیه را به زندان‌های درازمدت محکوم می‌نمایند.[2]

در ژوئن ۱۹۳۷ رسانه‌های گروهی شوروی به آگاهی همگان رساندند که ارتش، نیروی دریایی و نیروی هوایی اتحاد جماهیر شوروی از «**دشمنان کشور**» پاکسازی شده و گروهی از

---

1. J. E. HOOVER, "A STUDY OF COMMUNISM", 1962, P. 106.

۲. همان جا - توضیح این که؛ این مأخذ یکی از چند کتاب نوشته ادگار هوور (JOHN EDGAR HOOVER) (۱۹۷۲-۱۸۹۵) دولتمرد جنجال برانگیز آمریکا در دهه‌های ۲۰ تا ۷۰ قرن حاضر (از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۷۲) است. او در سال‌های ۲۱-۱۹۱۹ در سمت دستیار دادستان کل آمریکا با مبارزه سرسختانه علیه بیگانگان تندرو (رادیکال) در آمریکا، توانایی‌هایی از خود نشان داد و از سال ۱۹۲۴ به سمت رئیس اداره آگاهی فدرال (FBI) برگزیده شد و از اختیارات گسترده و چشم گیری برخوردار گردید.

ادگار هوور در مبارزه با جنایت کاران سازمان یافته و به اصطلاح گانگسترها (GANGSTERS) که جامعه آمریکا را دچار هراس ساخته بودند، کامیابی‌های چشم گیری به دست آورد. پس از جنگ جهانی دوم چالش‌هایی همه جانبه و در عین حال بسیار تند بر ضد کمونیست‌ها و عوامل شوروی آغاز کرد و زیر این پوشش، خواسته یا نخواسته نسبت به هواداران حقوق بشر و حقوق مدنی و فعالان سیاهپوست و دیگر اقلیت‌های آمریکایی هم بیدادگری‌هایی روا داشت، شگفت این که او کم کم به چنان قدرت و نفوذ دامنه‌داری دست یافت که همهٔ دست‌اندر کاران سیاسی آمریکا را در چنگ خود گرفت!

امرای ارتش هم بازداشت و محرمانه محاکمه خواهند شد. سال بعد نیز، گروه زیادی از امیران و سرهنگان و حدود سی هزار نفر از افسران رده‌های پایین‌تر، در پی این گونه محاکمه‌های نمایشی و یا به راه‌های دیگری نابود شدند. کار چنین کشتارهای پی‌درپی بدان جا کشید که ارتش شوروی در آستانه جنگ جهانی دوم از رهبری بایسته‌ای بی‌بهره ماند.[1]

در ماه مارس ۱۹۳۸ بیست‌ویك نفر دیگر از بلندپایگان حزب و دولت که روزگاری همه از همکاران نزدیك استالین به شمار می‌آمده‌اند بر پایه اقاریر خودشان (به شیوه‌های متداول) در دادگاه‌های آن‌چنانی محکوم می‌شوند. بوخارین (نیکلای ایوانویچ)[2] تئوریسین برجسته حزب، که خود از رهبران انقلاب، «همرزم لنین» و یار و مددکار استالین قلمداد می‌شده است، همراه ژنریخ یاگودا رییس پلیس مخفی شوروی به اتهام مشارکت در توطئه‌های تروتسکی، در زمره

۱. همان جا.

۲. NIKOLAI IVANOVICH BUKHARIN به سال ۱۸۸۸ در مسکو به دنیا آمد. پدرش آموزگار مدرسه بود. به هنگام تحصیل در رشته اقتصاد در دانشکده حقوق دانشگاه مسکو در سال ۱۹۰۶ به هموندی حزب بلشویك درمی‌آید و در سال ۱۹۱۰ به اتهام فعالیت‌ها و تبلیغات «بلشویکی» در بین کارگران و دانشجویان بازداشت و زندانی می‌شود. سرانجام از زندان می‌گریزد و تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در خارج از روسیه زندگی می‌کند. در آغاز انقلاب ماه فوریه هنگامی که انقلابیون نظام پارلمانی و بسیاری از نهادهای لیبرالیسم و حکومت اکثریت را پذیرفته بودند، در خارج از روسیه با لنین آشنا می‌شود و آن آشنایی به دوستی ژرف می‌انجامد، به گونه‌ای که لنین او را «عزیز حزب» (PARTY'S FAVOURITE) می‌خوانده است. مدتی را که در خارج از روسیه به سر می‌برده (نزدیك به شش سال) پربارترین دوران دانش‌اندوزی او به شمار می‌آید، زیرا به زبان‌های آلمانی، فرانسه و انگلیسی تسلط می‌یابد و دو کتاب از بهترین آثار خود را به‌وجود می‌آورد: «نظریه اقتصادی طبقه آسوده‌خاطر» (THE ECONOMIC THEORY OF THE LEISURE CLASS)، و «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» (IMPERIALISM AND WORLD ECONOMY). او به هنگام نخستین جنگ جهانی، تروتسکی را در نیویورك می‌بیند و علی‌رغم اختلاف نظر سیاسی که در بسیاری از موارد با یکدیگر داشته‌اند، آشنایی و سپس دوستی‌شان به درازا می‌کشد. پس از انقلاب فوریه (انقلاب اکتبر)، در حالی که هنوز به روسیه بازنگشته بود به سردبیری روزنامه «پراودا» نشریه عمده حزب کمونیست روسیه برگزیده می‌شود و قریب دوازده سال در آن سمت خدمت می‌کند. بوخارین را یك انقلابی تندرو (رادیکال) به شمار آورده‌اند، زیرا او در موارد گوناگون این ویژگی را در شیوه اندیشه از خویش نشان داده است. برای نمونه می‌توان از مخالفت او در سال ۱۹۱۸ با برگزاری گفت‌وگوهای صلح با آلمان (پیمان برست ـ لیتوسك) یاد کرد. آن رفتار او عملاً رویارویی و چالش با سیاست لنین بود که خود نمونه‌ای از ایستار و برداشت سیاسی او به شمار می‌آید. چنین شیوه اندیشیدن او را همچنین می‌توان از کتاب وی زیر عنوان «اقتصاد دوره انتقال» (ECONOMY OF THE TRANSITIONAL PERIOD) در زمینه ناسازگاری با سیاست «کمونیسم جنگ» (WAR COMMUNISM) به روشنی دریافت. او پس از مرگ لنین به هموندی «پولیت بورو» (POLITBURO) برگزیده می‌شود و به عنوان

←

محکومان به اعدام بوده‌اند (هیجده نفر اعدام و سه نفر زندان درازمدت).

در فرآیند آن گونه محاکمات شتابزده و «پاکسازی»های خونین دوران استالین، به جز تروتسکی که در تبعید بود، همه یازده تن نخستین رهبران جنبش بلشویکی و انقلاب کبیر اکتبر به اصطلاح «مردان اکتبر» که در ۱۹۱۷ قدرت را در روسیه قبضه کردند و همراه لنین و خود استالین سمت هموندی «پولیت بورو» را داشتند یکی پس از دیگری اعدام یا زندانی شدند.[۱]

اکنون بجاست یادآور شود که تروتسکی در سال ۱۹۰۴ ضمن خرده‌گیری‌های خود پیرامون طرز تلقی (ایستار) لنین از سازمان حزب کمونیست با تمرکز شدید، پیش‌بینی کرده بود که: «**سازمان اداری حزب، جایگزین خود حزب می‌شود؛ کمیته مرکزی جای سازمان را می‌گیرد؛ و سرانجام دیکتاتور جای کمیته مرکزی را اشغال می‌کند...**».[۲]

در آستانه برگزاری هیجدهمین کنگره حزب کمونیست که بنا بود در دهم ماه مارس ۱۹۳۹ برگزار شود، استالین متوجّه می‌شود که شمار هموندان حزب کمونیست به اندازه کافی افزایش نیافته است (در آن هنگام حزب کمونیست شوروی سیصدوسی هزار عضو داشته است) از این روی، دستور می‌دهد درخواست‌کنندگان تازه‌ای که بیش از یك میلیون تن بوده‌اند و بیشتر از میان نسل جوان و «استالینیست»ها به شمار می‌آمده‌اند پذیرفته شوند تا بدین‌سان به جمع هموندان حزب افزوده شود. در آن زمان، آنچه بیش از همه برای استالین نگرانی و اشتغال ذهنی ایجاد می‌کرد، همانا مسائل خارجی و پیش‌بینی وقایع غیرمنتظره، بین‌المللی بود. او از لحاظ داخلی، پس از سرکوب رقیبان و معاندان خود، با خاطری آسوده بر پایگاه قدرت تکیه داشت و از این جهت دل‌نگرانی چندانی به خود راه نمی‌داد. اما در صحنه بین‌المللی با کنجکاوی شاهد رویدادهای

←

نظریه‌پرداز برجسته مارکسیست شهرت می‌یابد. در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ استالین و بوخارین دو تن از بلندپایه‌ترین شخصیت‌های حزب قلمداد می‌شده‌اند. در واقع بوخارین بود که استالین را در چالش با تروتسکی، زینوویف و کامنف کمك کرد. زمانی بوده است که استالین و بوخارین مکمّل یکدیگر به شمار می‌آمده‌اند، به این گونه که استالین به کارهای سازمانی و سیاسی می‌پرداخته و بوخارین به توجیه و تحلیل اصول نظری و فرضیه‌پردازی‌های بنیادی در حزب سرگرم بوده است. چنان که گفته‌اند، در آن بخش از سرگذشت حزب و حکومت شوروی، تا آغاز سال ۱۹۲۸، استالین همواره به نقطه‌نظرهای بوخارین در امور اقتصادی اتّکا داشته است. رجوع شود به فصل هیجدهم کتاب دیمتری ولکوگونوف با برنام استالین، پیروزی و فاجعه.

(DIMITRI VOLKOGONOV, "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY")

۱. همان‌جا.

2. J. EDGAR HOOVER, "A STUDY OF COMMUNISM",... P. 107.

سهمگینی مانند یورش نیروهای نازی به لهستان (در اول سپتامبر ۱۹۳۹)، درگیری‌های ژاپن در کره (جنگ کره) و تهاجم ایتالیا به خاك حبشه (اتیوپی) و آلبانی بود. افزون بر آن، استالین می‌دید که آلمان و ایتالیا علیه اسپانیا به اقدامات خصمانه‌ای دست یازیدند، و نیز آلمان قلمرو اتریش را ضمیمه خاك خود ساخته و درست در روز گشایش هیجدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی، نیروهای آلمان خاك چکسلواکی را هم اشغال کردند.

دلهره استالین از افزایش توان جنگی آلمان

دستگاه‌های اطلاعاتی شوروی به استالین گزارش می‌دهند در تابستان ۱۹۳۹، نیروهای زمینی آلمان بالغ بر سه میلیون و هفتصد هزار تن می‌شده که نیمی از آنان مکانیزه با سه هزار و یکصد و نود و پنج تانك و بیش از بیست‌وشش‌هزار توپ و خمپاره‌انداز بوده‌اند. همچنین، آن کشور حدود چهارصد هزار تن پرسنل نیروی هوایی با بیش از چهار هزار فروند هواپیما داشته و نفرات نیروی دریایی آن به یکصدوشصت هزار تن با یکصدوهفت کشتی جنگی بالغ می گردیده است. بی گمان باید گفت در جهان سرمایه‌داری آن روز، آلمان نازی نیرومندترین قدرت جنگی به شمار می آمده است.[1]

استالین از فرآیند رویدادهایی که پی‌درپی در پهنه جهان به سود آلمان رخ می‌نمود، سخت هراسان بود. تصرف کشور چکسلواکی از سوی آلمان، امضای پیمان سپتامبر ۱۹۳۸ مونیخ دایر بر عدم تجاوز آلمان و انگلستان به منافع یکدیگر و قرارداد دسامبر ۱۹۳۸ بین فرانکو رهبر اسپانیا و هیتلر، طبعاً همه وهمه برای استالین ایجاد نگرانی می کرد. به گمان او، این رویدادها به نفوذ هیتلر در مناطق خاوری اروپا کمك می کرد و زمینه‌هایی برای همدستی قدرت‌های سرمایه‌داری غرب علیه شوروی فراهم می‌ساخت.

چنین رخدادهایی در اروپا، پیش از برگزاری کنگره هیجدهم حزب کمونیست، توجه استالین را سخت به خود مشغول داشته بود. زیرا، او سوسیال دمکراسی را زمینه‌ساز «فاشیسم» و دشمن جنبش‌های کارگری و نهضت‌های کمونیست می‌پنداشت. اگر استالین «سوسیال دموکراسی» را زمینه‌ساز فاشیسم و یا خطری از آن گونه قلمداد می کرد چندان تازگی نداشت، چون که پیشینه آن به دهه ۱۹۲۰ و پیش از مرگ لنین مرتبط می‌شد. در ژانویه ۱۹۲۴ هنگامی که

1. "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY"... P. 352.

در پلنوم کمیته مرکزی گزارشی از اوضاع بین‌المللی مطرح بود، استالین این باور خود را عنوان می‌کند و پافشاری می‌نماید که احزاب کمونیست، بی‌دریغ علیه سوسیال دموکرات‌ها گام بردارند و آشکارا با آنان به چالش پردازند.

رویدادهایی که از آن پس رخ نمود به نوبه خود نشان داد که هر آینه استالین به جای درگیر ساختن نیروهای احزاب کمونیست اروپا به مبارزه با سوسیال دمکرات‌ها و تضعیف آنان، به همدست ساختن طبقه کارگر و تأمین همبستگی آنان علیه هیتلر پرداخته بود، احتمالاً «فاشیسم» به چنان فرصت‌هایی دست نمی‌یافت.

استالین، بر پایه این گونه ملاحظات سیاسی از مدت‌ها پیش بر آن شده بود که با انگلستان و فرانسه در زمینه انعقاد یك پیمان سه‌جانبه به گفت‌وگو نشیند و بکوشد همراه با آنان راه را بر تجاوزهای احتمالی آینده هیتلر ببندد. لیکن در آن زمان، گرایش دیپلماسی لندن و پاریس بیشتر بدان سوی بود که تا مرز توان، فشار توسعه‌طلبی‌های هیتلر را به بخش‌های خاوری اروپا سوق دهد. زیرا دفاع از منافع شوروی و تأمین نقطه‌نظرهای استالین و حکومت کمونیست روسیه برای آنان از اهمیت چندانی برخوردار نبود.

به هر روی، در راستای دستیابی به این بخش از خواست‌های استالین، بین کمیسر امور خارجه شوروی و سفیران انگلیس و فرانسه در زمینه امکان و چگونگی انعقاد پیمان سه‌جانبه اتحاد نظامی، گفت‌وگوهای همه‌جانبه و مفصّل، طی نشست‌های طولانی پی‌درپی و تا اندازه‌ای بیهوده انجام می‌گیرد. همزمان با آن نشست و برخاست‌ها و گفتگوهای دیپلمات‌های روسی، انگلیسی و فرانسوی، سفیر آلمان از مولوتف کمیسر خارجی شوروی که به تازگی به این سمت برگزیده شده بود، درخواست دیدار فوری می‌کند و به آگاهی او می‌رساند که شوروی و آلمان هیچ‌گونه اختلاف اساسی ندارند و می‌توانند منافع یکدیگر را از طریق مذاکرات مسالمت‌آمیز تأمین سازند.[۱]

۱. تا آن زمان، پیش از مولوتف (VYACHESLAV MIKHAILOVICH MOLOTOV)- لیتوینف (M. M. LITVINOV) سمت کمیسر خارجی شوروی را داشت. لیتوینف از دودمان یهودی و نام راستین او «والاخ» (VAL-LAKH) بود. استالین پیش خود گمان می‌برده که وزیر خارجه او نمی‌توانسته است با هیتلر نظر خوبی داشته باشد و اگر او در جهت ایجاد اتحادیه با دمکراسی‌های باختری پافشاری می‌کرده، بیشتر به لحاظ دشمنی آدولف هیتلر با یهودیان و انزجار لیتوینف نسبت به او بوده است. از این روی، نخست به «بریا» رئیس پلیس سیاسی (NKVD) دستور

←

مولوتوف، یا در واقع خود **استالین** که کمابیش از گفت‌وگوهای بی‌ثمر با دولت‌های انگلیس و فرانسه ناامید شده بود، پاسخ می‌دهد:

«دولت شوروی هم می‌خواهد در راستای کوشش‌های دولت آلمان نسبت به بهبود مناسبات فیمابین اقدام کند.»[1] با وجود این، بنابر دستور **استالین** مذاکرات سه‌جانبه (بین شوروی، انگلیس و فرانسه) همچنان ادامه می‌یابد، منتهی در این مرحله از گفت‌وگوهای نمایندگان سه دولت، رهبری هیأت‌های نمایندگی را نظامی‌ها به عهده داشته‌اند.[2]

در پایان تابستان ۱۹۳۹، رهبری شوروی به این نتیجه می‌رسد که با وجود آلمان نازی در غرب و ژاپن میلیتاریست در شرق، پشتیبانی برای کشور کمونیست شوروی باقی نمانده است. از دید **استالین**، رهبران انگلیس و فرانسه هر کدام به نوبه خود، تحت تأثیر بیزاری شدید از سوسیالیسم از یك سوی و روحیه سودجویی و غفلت از سوی دیگر، چشم از خطر اصلی برگرفته بودند. چنان که سیاستمداران و دولتمردان آن دو کشور با بی‌قیدی خاص انتظار می کشیدند آدولف **هیتلر** دشمن کمونیسم، کشور شوروی و خاستگاه کمونیسم جهانی را درهم کوبد.

بر پایه این گونه پندارها و بنابر یك سلسله محاسبات سیاسی، **استالین** همچون یك **«پراگماتیست»** (مرد عمل و مصلحت گرا)، به اصول عقیدتی پشت پا می‌زند و اضطراراً پیشنهاد برلین را مورد توجه قرار می‌دهد.

←

می‌دهد لیتوینف، به‌ویژه چگونگی کارها و ارتباط‌های او را از نزدیك زیر نظر بگیرد. ضمناً رفته‌رفته او را به نشست‌های مهم سیاسی و دولتی فرانمی‌خوانند و دیری نمی‌پاید که از هموندی کمیته مرکزی حزب هم برکنار می‌شود. لیکن چون «بریا» مدرك قابل ملاحظه حتی از دفترچه یادداشت‌های روزانه او به دست نمی‌آورد، از خطر نابودی رهایی می‌یابد و تنها به دستور شفاهی استالین جای خود را به مولوتف می‌سپارد. این اقدام استالین در آن هنگام برای هیتلر بسیار خوشایند بود و به عنوان نشانه‌ای از حسن نیت استالین در گشایش باب مذاکرات دوستانه و بهبودی مناسبات دوجانبه تلقی می‌شود (برای مطالعه بیشتر رجوع شود به فصل ۳۴ کتاب «استالین، پیروزی و فاجعه» نوشته دیمتری ولکوگنف.

(DIMITRI VOLKOGONOV, “STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY”).

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۴۹.

۲. ژنرال دومنك (GENERAL J. DOUMENC) از فرانسه، دریادار دراکس (ADMIRAL SIR REGINALD DRAX) از انگلیس و مارشال وروشیلف (MARSHAL KLIMEN YEFREMOVICH VOROSHILOV) از شوروی.

همکاری انگلیس و آلمان و بدگمانی استالین!

نکته‌ای که از دید پژوهشگران باختری پنهان نمانده و در هر فرصت از سوی تاریخ‌نویسان پس از جنگ جهانی دوم بدان اشاره شده، عبارت است از گمانی که استالین در آن روزها همواره به گونه‌ای اغراق‌آمیز و با بدبینی بیش از اندازه نسبت به امکان همدست شدن انگلستان و فرانسه با آلمان نازی در مخیّله خویش می‌پرورانده است.

در آن هنگام که مذاکرات سه‌جانبه شوروی، انگلیس و فرانسه چندان پیشرفتی نداشته است، از سوی کارگزاران دستگاه‌های اطلاعاتی به استالین خبر می‌دهند که بین انگلستان و آلمان به گونه‌ای پنهانی، گفت‌وگوهایی در لندن جریان دارد. پیداست آگاهی از چنین رخدادهایی، بدگمانی‌های استالین را در زمینه امکان ایجاد یك اتحاد نظامی بین قدرتهای سرمایه‌داری غرب علیه شوروی، تا چه اندازه تقویت می‌کرده است.[1]

---

۱. در همان اوان، چمبرلن (ARTHUR NEVILLE CHAMBERLAIN)(۱۸۶۹ـ۱۹۴۰) که در سال ۱۹۳۷ نخست‌وزیر بریتانیا شد و سیاست او را در قبال آدولف هیتلر مبتنی بر گونه‌ای روش مُساهله و مدارا (APPEASE MENT) و پرهیز از رویارویی تند با آلمان مسلّح قلمداد کرده‌اند، «پیمان مونیخ» را در دیدار سال ۱۹۳۸ با هیتلر امضاء می‌کند. آن پیمان که با همدلی و موافقت دولت‌های فرانسه و ایتالیا صورت پذیرفت، در واقع دومین پیروزی بزرگ هیتلر در صحنه بین‌المللی به شمار آمد. هیتلر پیش از آن، در سال ۱۹۳۶ به اتفاق موسولینی (BENITO MUS-SOLINI) رهبر ایتالیا، اتحاد «محور» (AXIS) رم ـ برلین را سازمان داد و سپس با انضمام اتریش به آلمان (۱۹۳۸) قلمرویی گسترده‌تر و ارتشی بسیار مجهز به وجود آورد.

«پیمان مونیخ» به هیتلر فرصت داد که با تهاجم به چکسلواکی، منطقه آلمانی‌نشین سودت (SUDETEN) را از قلمرو تحت حاکمیت آن کشور جدا کند و ضمیمه خاك آلمان سازد (۱۹۳۹). درهمان زمان بود که هیتلر خواستار بازگرداندن ناحیه دانزیگ (DANZIG) به آلمان شد و در این راستا دولت لهستان را سخت زیر فشار قرار داد، تا آن جا که زمینه‌هایی را برای آغاز جنگ جهانی دوم فراهم نمود. شگفت این که چمبرلن نخست‌وزیر بریتانیا به هنگام بازگشت از آلمان (پس از دیدار با هیتلر و امضای پیمان مونیخ) در کمال ساده‌اندیشی مدعی شد که «صلح را برای عصر ما به ارمغان آورده است.» پیوستن ناحیه دانزیگ به آلمان نازی، به آن کشور امکان می‌داد که به جنوب پروس خاوری دست یابد و راه دست‌اندازی را در آینده به مناطق ویژه‌ای در بالکان و سپس قلمروی شوروی هموار سازد. درست در یك چنین جوّ سیاسی بود که از یك سو چمبرلن و رهبران فرانسه ناگزیر به پشتیبانی از لهستان شدند، و از سوی دیگر، استالین بیمناك از همدستی دولت‌های سرمایه‌داری غرب، شتابزده به انعقاد پیمان عدم تجاوز با هیتلر تن در داد (اوت ۱۹۳۹)، که این خود راه را برای یورش نیروهای آلمان به لهستان گشود. در همان زمان استالین نیز فرصت را مغتنم دانست و سه کشور لیتونی (LATVIA)، لیتوانی (LITUANIA) و استونی (ESTONIA) را به زور ضمیمه شوروی ساخت. مجموعه این گونه رویدادها، به آغاز درگیری‌های هولناك جنگ جهانی دوم در سوم سپتامبر ۱۹۳۹ انجامید. شگفت این که به رغم امیدواری‌های استالین، هیتلر در اولین فرصت پیمان خود را با استالین نادیده گرفت و در ۲۱ ژوئن ۱۹۴۱ با تمام توان به خاك شوروی تاخت.

استالین و کتاب نبرد من، نوشته هیتلر

استالین از هنگامی که درصدد عقد پیمان با هیتلر رهبر آلمان «میلیتاریست» و توسعه‌طلب برآمد، دستور داد آنچه از مدارك و نوشته‌های قابل ملاحظه در زمینه‌های سوسیالیسم ملّی یا دیدگاه حزب نازی فراهم شده بود در دسترس او قرار دهند. پیشتر، بازده بررسی‌های وی در باره آن پدیده سیاسی ـ انقلابی که به احیای آلمان، عروج حزب نازی و دستیابی هیتلر به قدرت شده بود، به پیدایی این پندار در اندیشه او انجامید که ایدئولوژی حزب نازی، با وجود دارا بودن عنوان «ناسیونال سوسیالیسم»، در عمل کمترین نشانه‌ای از مفهوم «سوسیالیسم» با خود نداشته است.

این نکته را استالین، در هفدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی نیز یادآور شده بود.[۱] لیکن این بار به گونه‌ای ژرف‌تر و گسترده‌تر در این زمینه به بررسی می‌پرداخت، کما این که کتاب «نبرد من» (MEIN KAMPF) نوشته هیتلر را نیز که پیش از دستیابی‌اش به قدرت منتشر شده و در واقع نمونه‌ای از برنامه کار آینده او به شمار می‌آمد، با کنجکاوی خوانده و برخی از عبارات آن را با خط کشیدن زیر آن‌ها مشخّص ساخته بود.

هیتلر در آن کتاب نسبت به بایستگی پیشروی آلمان به سوی جنوب و انضمام اراضی جدیدی را در سمت خاور به خاك آلمان تأکید ورزیده و چنین یادآور شده بود:

«هنگامی که ما از اراضی جدید در اروپا سخن می گوییم، تنها می‌توانیم به روسیه و اراضی مرزی آن بیندیشیم... اهداف آینده سیاست خارجی ما در این زمینه تنها جهت گیری به سوی باختر و خاور نیست، بلکه متوجه یك سیاست خارجی به معنی به دست آوردن قلمروی است که ما برای ملت آلمان بدان نیازمندیم.»[۲]

کتاب تاریخ فاشیسم آلمان

کتاب دیگری که به نوبه خود توجه استالین را در ارتباط با نقطه‌نظرهای آدولف هیتلر جلب کرده بود، کتابی است که «کُنارد هایدن» تحت عنوان «تاریخ فاشیسم آلمان»[۳] نوشته است.

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۵۲.

۲. همان جا.

3. CONARD HEYDEN, "THE HISTORY OF GERMAN FASCISM".

در آن کتاب ضمن یادآوری برخی از «ایستارهای ضد سامی هیتلر»، به گفته‌های او که در نخستین سال‌های دهه ۱۹۲۰ علیه قوم یهود و دشمنی با آنان ابراز داشته بود، اشاره شده است.

هایدن در مقام بازگو نمودن ویژگی‌های شخصی هیتلر نوشته است:

«هیتلر نمی‌داند چه وعده‌ای می‌دهد! به مواعید او همچون یك شریك قابل اتّكاء نمی‌توان اعتماد كرد! هر گاه منافع وی ایجاب كند به عهد خود پشت پا می‌زند...»[1]

پیمان عدم تجاوز

پس از نهایی شدن مذاکرات و قول و قرارهای مقدماتی بین سفیر آلمان در مسکو و **مولوتف** وزیر خارجه شوروی و نیز مبادله‌نامه‌هایی بین **هیتلر و استالین**، وزیر خارجه آلمان (**ریبن تروپ**) طبق قرار قبلی، در روز بیست‌وسوم ماه اوت ۱۹۳۹ وارد مسکو می‌شود و در همان روز «**پیمان عدم تجاوز**» بین شوروی و آلمان به امضاء می‌رسد و خودبه خود پرونده مذاکرات سه‌جانبه شوروی، انگلستان و فرانسه هم بسته می‌شود.

پیشتر، در سال ۱۹۳۸، آلمان پیمان عدم تجاوز با بریتانیا و فرانسه نیز امضاء کرده بود و در تابستان ۱۹۳۹ گفت‌وگوهای محرمانه‌ای بین این سه دولت برای ایجاد یك «**بلوك ضد شوروی**» جریان داشته است. شگفت این که **لهستان، یکی از قربانیان تجاوز هیتلر، همچون اتریش، چکسلواکی و ایالت مِمِل در لیتوانی، از پیش با آلمان پیمان عدم تجاوز داشت!**

ساعت چهار بامداد روز بیست‌ودوم ژوئن ۱۹۴۱ هواپیماهای جنگی آلمان به خاك شوروی یورش بردند و شهرهای مرز باختری و پایگاه‌های هوایی را در آن مناطق بمباران کردند و همزمان با گشودن آتش توپخانه، از مرز گذشته وارد قلمروی شوروی شدند. در همان نخستین ساعات حمله آلمان، شوروی ۷۳۸ فروند از هواپیماهای خود را در نواحی باختری از دست داد، به گونه‌ای که ۵۲۸ فروند از آن‌ها پیش از پرواز در روی زمین درهم کوبیده شد. شوروی در همان روز اول جنگ، مجموعاً یکهزارودویست فروند هواپیما را از دست داد.[2]

---

۱. همان مأخذ.

2. "STALIN, TRIUMPH A TRAGEDY"... P. 408.

ژنرال دیمتری ولکوگونف[1] می‌نویسد:

«در واپسین روزهای ماه ژوئن (۱۹۴۱)، سنگینی بار خطر تهدید به اندازه‌ای گران بود که استالین را از خود بیخود ساخت، به گونه‌ای که او برای مدت زمانی کنترل خویش را از دست داد و به شوک [تکان ـ ضربه] روانی گرفتار شد. بین روزهای بیست‌وهشتم تا سی‌ام ژوئن، بنابر گفته شاهدان عینی، استالین چنان افسرده و پریشان بود که عملاً از رهبری باز می‌ماند! روز ۲۹ ژوئن، هنگامی که ساختمان کمیساریای دفاع را با همراهانش؛ مولوتف، وروشیلف، ژوانف و بریا ترک می‌کرده، فریاد سر می‌دهد: «لنین میراث بزرگی را برای ما برجای نهاد و ما، وارثان او، همه را به لجن کشیدیم!» مولوتف شگفت‌زده به او می‌نگرد، ولی مانند دیگران سخنی نمی‌گوید.[2]

به هر روی از روز دهم ژوئیه ۱۹۴۱ ستاد مرکزی جنگ به محل فرماندهی عالی منتقل می‌شود و از هیجدهم ماه اوت تا پایان جنگ دوم جهانی زیر نظر مستقیم استالین فعالیّت می‌کند.

---

۱. دیمتری ولکوگونف (DIMITRI VOLKOGONOV) ژنرال ارتش و رئیس پیشین تبلیغات ارتش سرخ شوروی بوده و پس از سقوط حکومت کمونیست شوروی در سمت مشاور عالی یلتسین (YELTSIN) رئیس جمهوری فدراسیون روسیه خدمت کرده است. او برای تهیه کتاب خود به نام «استالین، پیروزی و تراژدی» که به عنوان یکی از مأخذ ارزشمند روشنگرایانه مورد استفاده مؤلف این کتاب قرار گرفته است، به اعتبار شغل مهم خویش توانسته است به مدارک و اسناد فراوانی دست یابد و با بسیاری از شخصیت‌های حکومت پیشین شوروی و کارکنان کرملین و افراد نزدیک به استالین شخصاً گفت‌وگو و کسب اطلاع نماید.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۴۱۰.

«بزرگری کاری بس آسان می‌نماید، هنگامی که قلم خود را گاوآهن انگاری و فرسنگ‌ها از کشتزار غلات دور باشی.»

دوایت آیزنهاور

بخش بیستم

انقلاب روسیه در برخورد با دهقانان

برخورد و رفتار حکومت شوروی با دهقانان، مصداق کامل یك ضرب‌المثل لاتینی است به این مضمون تقریبی که؛ «سرنوشت، کسانی را که در برابرش ایستادگی نشان نمی‌دهند، به زور همراه آنان که در رویارویی با آن تلاش می‌کنند، با خود می‌برد.»[1]

بنابر آموزه‌های تاریخی می‌توان گفت که پیش از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، سیاست جناح بلشویك در حزب سوسیالیست آن کشور ملهم از نظریه‌های مارکسیست‌هایی بود که به باورهای مارکسیستی خود سخت پایبند بودند. به دیگر سخن؛ آنان (بلشویك‌ها) براساس مفاهیم متعارف برگرفته از «مارکسیسم»، دهقانان را طبقه‌ای از خرده بورژوازی قلمداد می‌کردند، طبقه‌ای که به گمان آنان نه تنها با آرمان‌های سوسیالیست بیگانه بود بلکه با همه برنامه‌های مرتبط با پیشرفت‌های اجتماعی سر ناسازگاری داشت.

بنابر استنباط این دسته از نظریه‌پردازان مارکسیست، پرولتاریا تنها پایگاه و رکن اصلی

1. "FATA VOLENTEM DUCUNT, NOLENTEM TRAHUNT".

سوسیالیسم و کارساز آرمان‌های سوسیالیستی در آینده به شمار می‌آمد. از این روی به نظر آنان، نمودار سازمانی حزب سوسیالیست بایستی منحصراً بر پایه خواست‌های بنیادین «پرولتاریا» ترسیم می‌شد. بنابر برداشت نظری بلشویک‌ها از مارکسیسم، دهقانانی که بر روی زمین‌های خویش کار می‌کردند و دارای برخی ابزار و وسایل کار برای بهره‌برداری از زمین خود می‌بودند، خواه ناخواه در فرآیند یک رشته دگردیسی‌ها به تدریج در مجموعه‌ای از شرایط قرار می‌گیرند که مالکیت‌های کوچک‌تر را به سوی مالکیت‌های بزرگ‌تر سوق می‌دهند.

بر پایه یک چنین نظریه‌ای بود که بلشویک‌ها گمان می‌بردند، سرانجام پدیده‌ای چون روند تکامل صنعتی بتواند در روستاها نیز راه یابد. از این روی، هر کوششی در جهت تقویت دهقانان خرده مالک به منزله عاملی تصوّر می‌شد که می‌توانست در راه پیشرفت‌های اجتناب‌ناپذیر اجتماعی اخلال کند.

بلشویک‌ها می‌گفتند تنها کاری که حزب سوسیالیست بایستی در روستاها و در برخورد با دهقانان انجام دهد، کمک هرچه بیشتر به تشّکل و همبستگی کارگران مزدبگیر در بخش کشاورزی است. آن‌ها بیش از بیست سال پیوسته با حزب سوسیالیست روسیه موسوم به «انقلابیون سوسیالیست» به مجادلات نظری پرداختند، تا این که سرانجام در سال ۱۹۰۵ ناگزیر شدند امتیازات چشم‌گیری در زمینه‌های نظری به آن حزب بدهند.[۱]

آن هنگام، در فرایند قیام انقلابی ۶-۱۹۰۵ دهقانان نشان دادند که برخلاف تصوّر بلشویک‌ها، نه تنها از نظر سیاسی و ضرورت‌های اجتماعی یک طبقه ارتجاعی و واپسگرا نبودند بلکه به راستی می‌توانستند بازوی نیرومند انقلاب به شمار آیند. در آغاز انقلاب ۱۹۱۷، بلشویک‌ها نیز در شگردها و «تاکتیک»های چالشگری، ولی نه در برنامه‌های رهبردی (استراتژیک) خود در قبال دهقانان به گونه‌ای از سازگاری سیاسی دست یازیدند، بدین‌سان که رسماً شعار «ملی کردن زمین» را مطرح ساختند تا از این راه دهقانان را از لحاظ سیاسی به انقلاب دلبسته سازند. آنان پس از دستیابی به قدرت آشکار ساختند مانند گذشته بر این باورند که در جوامع دهقانی، تنها

---

۱. تمایز عمده‌ای که انقلابیون سوسیالیست (SOCIALIST REVOLUTIONARIES) با بلشویک‌ها در این زمینه داشتند، عبارت بود از این که انقلابیون سوسیالیست از لحاظ مفاهیم نظری (تئوریک) بین پرولتاریا و جامعه دهقانی تفاوت قائل نبودند. بنابر دیدگاه آنان، کارگران و دهقانان با هم طبقه‌ای از زحمتکشان همبسته و متحّد به شمار می‌آمدند و برنامه‌های سوسیالیستی و دولت سوسیالیست بایستی تأمین کننده اهداف مشترک این هر دو بازوان توانمند طبقه رنجبران باشد.

مزدبگیران بخش کشاورزی (پرولتاریا) را می‌توان طبقه‌ای به حساب آورد که انقلاب سوسیالیستی را به ثمر می‌رسانند. به هر روی؛ باید پذیرفت که در ارتباط با مسأله زمین، بین بلشویک‌ها و انقلابیون سوسیالیست شکافی ژرف وجود داشته است. انقلابیون سوسیالیست، شعار «اجتماعی نمودن زمین» (SOCIALIZATION) را عنوان کردند، چون بنابر دیدگاه آنان «اجتماعی نمودن زمین» نیز خود گونه‌ویژه‌ای از «دولتی یا ملّی ساختن» به شمار می‌آمده است. این گونه توجیه از سوی انقلابیون سوسیالیست بر چنین پایه‌ای استوار بود که اختلاف موجود بین مفهوم روش‌های «دولتی ساختن» و «اجتماعی ساختن» در این است که با دولتی یا ملی (NATIONALIZATION) ساختن زمین، دولت مالك قانونی زمین می‌شود؛ در حالی که با اجتماعی کردن زمین، مردم‌اند که بنابر یك رشته مقررات ویژه قانونی، دارای حقوق ممتازه بر اراضی اجتماعی شده خواهند بود. افزون بر آن، بنابر استنباط انقلابیون سوسیالیست، «اجتماعی نمودن زمین» به عنوان بخشی از اصلاحات اجتماعی در درازمدت، می‌توانست شرایط دلخواه را برای استقرار اصول تعاونی در تمامی بخش‌های صنعتی، کشلورزی و امور شهری فراهم سازد.

انقلاب در روستاها

شگفت آن که بر خلاف پیش‌بینی‌های اولیه بلشویك‌ها، انقلاب ۱۹۱۷، در آغاز در شهرها تحقق نیافت بلکه نخست در روستاها صورت عمل به خود گرفت. در واقع محتوای اصلی انقلاب روسیه را جنبش عظیم دهقانی تشکیل می‌داد و در نتیجه آن خیزش بود که اراضی بزرگ مالکان به زور بین دهقانان تقسیم شد و مالکان که بیشتر از خانواده‌های به اصطلاح «نجبا» و طبقه «اشراف و اعیان» به شمار می‌آمدند، از دهات خود رانده شدند و دهقانان هم آنچه قرن‌ها آرزوی دستیابی به آن را داشتند به دست آوردند.

دهقانان غالباً همانند انقلابیون سوسیالیست بر این باور بودند که، زمین باید از شکل کالای مبادله‌ای خارج شود. چون بنابر باور آنان، تنها خداوند مالك زمین است و نه دیگری، و نیز به گمان اکثر آنان، هم خرید زمین «گناه» است و هم فروش آن. در آن هنگام انتظار می‌رفت مجلس قانونگذاری روسیه به اقدام همگانی دهقانان در زمینه مصادره یا دست‌اندازی به زمین‌های کشاورزی صورت قانونی دهد و برنامه «اجتماعی نمودن» زمین را در یك شکل قانونی شدنی سازد، لیکن چرخ زمان راهی جز آن پیمود.

بلشویك‌ها در انقلاب ۱۹۱۷، همان گونه که در سال ۱۹۰۵ روی داده بود، از پیروزی

انقلاب به سود خود بهره گرفتند و این بار با حرکتی «**کودتا**» مانند به قدرت دست یافتند.[۱] آنان مجلس قانونگذاری را منحل ساختند و از آن پس، کمیته مرکزی حزب نقش قوه قانونگذاری را ایفاء کرد.

آنان فردای روز دست یافتن به قدرت، شتابزده به موجب فرمانی طرح «**اجتماعی نمودن زمین**» را که پیشتر به همت و پشتکار انقلابیون سوسیالیست فراهم آمده و هنوز جامه عمل نپوشیده بود، با هیاهوی بسیار لازم‌الاجراء اعلام داشتند! البته این فرمان یا دستورالعمل دولتی، مسأله ارضی را در سطح ملی و سراسر روسیه به طور همه‌جانبه حل نکرد. بلکه، تنها زمین‌هایی را که دهقانان به زور و یا به اصطلاح با یورش انقلابی از دست بزرگ مالکان خارج ساخته بودند، به رسمیت شناخت.

بلشویک‌ها با «**این شگرد**» یا «**تاکتیك**» سیاسی، به مقصود خود نایل شدند. چون هم از نظر سیاسی دهقانان را راضی ساختند و هم آنان را نسبت به انحلال مجلس قانونگذاری و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها عملاً بی‌تفاوت نمودند (در مجلس قانونگذاری اکثریت قاطع با نمایندگان دهقانان بوده است).

کمیته‌های بینوایان

بلشویک‌ها عموماً و خود لنین خصوصاً، این شیوه برخورد با مسأله زمین و به کار گرفتن چنین «**تاکتیك**»هایی را در قبال دهقانان، هیچ‌گاه انکار نکردند. آنان در راه رسیدن به هدف که همانا استقرار «**دیکتاتوری پرولتاریا**» بود، مقدمتاً از برنامه تقسیم اراضی موردنظر انقلابیون سوسیالیست کمال بهره‌برداری را کردند. به گمان آنان، این شیوه رفتار در آغاز انقلاب، روند کار را از **خط مارکسیسم** دور نمی‌ساخت، زیرا آنچه از دهقانان می‌خواستند چیزی جز کمك به دامن زدن آتش انقلاب و تشدید شور انقلابی در میان توده‌های عظیم انسان‌های فقرزده و مستمند و گسترش مبارزات طبقاتی نبود.

نخستین پیامد این سیاست، سازمان یافتن نهادهایی به نام «**کمیته‌های بینوایان**» (COMMITTEES OF THE DESTITUTES) در سراسر مناطق روستایی بود، که از دهقانان

---

۱. رجوع فرمایند به بخش ششم این کتاب.

فقیر بی‌زمین و مزدبگیران شاغل در مزارع تشکیل می‌شد. این کمیته‌ها در عمل از سوی پرولتاریای شهری (راهنمایان بلشویك) که در میان آنان راه یافته بودند راهبری و اداره می‌شد. از نیمه سال ۱۹۱۸، کار عمده این کمیته‌ها مصادره و تقسیم زمین‌ها و ابزار و وسایل کار و ماشین آلات و تولیدات کشاورزی متعلق به دهقانانی بود که بالنسبه امکانات مالی بهتری داشتند و اصطلاحاً آنان را «کولاکی» (کولاك‌ها)[1] می‌نامیدند.

می‌توان گفت نخستین هدف راستین چنین کمیته‌هائی در روستاها، چیزی جز گردآوری محصولات کشاورزی به سود جمعیت شهرنشین و پرولتاریای شهری نبود. شاید نیازی نباشد که از آنچه در فرآیند به کار گرفتن چنین سیاستی به ویژه چگونگی رفتار کارگزاران این کمیته‌ها، بر مردم روستاها و دهقانان روسیه گذشته است، سخنی به میان آید. چون، بدون هیچ گفت‌وگویی پیداست که **وقتی سرنوشت مردمانی به اراده و خواست گروهی پرعقده بی‌بندوبار و غیر مسئول بستگی می‌یابد، چه پیامدهای ناخوشایندی** به بار می‌آورد و خواه ناخواه، در اوضاع و احوال آشفته و پرهرج و مرج روزهای بحرانی انقلاب، چه رویدادهای دهشتناکی رخ می‌نماید؛ به ویژه در دهات دورافتاده آن هم به دست کارگزاران نهادهایی از نوع «**کمیته‌های بینوایان**».

روش‌های بیدادگرانه‌ای که از سوی گردانندگان آن کمیته‌ها در راه جمع‌آوری محصولات کشاورزی و ثمرات کار و رنج دهقانان و روستانشینان روسیه، خصوصاً دهقانانی که به اصطلاح مرفّه قلمداد می‌شدند به کار گرفته شد، از نمونه رویدادهای کم‌نظیر شگفتی‌آور سرگذشت بشر است!

سال‌های گرسنگی با پنج میلیون قربانی!

الکساندر سولژنیتسین نویسنده نامدار و چالشگر سرسخت راه آزادی که به خاطر ناسازگاری بارژیم کمونیست شوروی و رفتارهای استالین، سال‌ها گرفتار زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری بود، در یکی از جنجال‌برانگیزترین کتاب‌های خود به نام «گولاگ...» به شرح رویدادهای سال‌های ۱۹۱۸ـ۵۶، و از جمله آنچه در روستاهای شوروی بر

---

۱. کولاکی (KULAKI) در زبان روسی به معنی «مشت‌ها» (FISTS) نیز آمده است. در این جا به کسانی اطلاق می‌شود که به گمان بلشویك‌ها از کار و زحمت دهقانان بهره‌گیری می‌کردند.

«کولاکها» می گذشته پرداخته است.[۱]

الکساندر سولژنیتسین در کتاب یاد شده نمونه‌های فراوانی از آنچه در زندانها و شکنجه گاه‌های شوروی روا می‌داشته‌اند، بازگو نموده است، که بی‌شك برای عبرت آموزی ابناء بشر جایگاه ویژه‌ای دارد! («فاعتبروا یا اولی‌الابصار»). به هر روی آن فشارها و خودسری‌ها، موجبات ناخرسندی و دلزدگی روزافزون و عصیان دهقانان را فراهم ساخت چنان که سرانجام با شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی که بیش از سه سال به درازا کشید، میزان فرآورده‌های کشاورزی روسیه به پایین‌ترین پایه‌های خود تنزل یافت و قحطی هولناك سال‌های ۲۲ـ۱۹۲۰ را با بیش از پنج میلیون قربانی به همراه آورد.

بازنگری سیاست کشاورزی

لنین با هوشیاری، درایت و موقع‌شناسی ویژه خود، بهنگام دریافت که در سیاست کشاورزی باید تجدیدنظر شود و جدال طبقاتی در روستاها می‌بایستی خاتمه یابد. در این راستا بود که «سیاست نوین اقتصادی» (نپ) مطرح شد: «**کسانی که تخم مرغ می خواهند نباید مرغی را که تخم می گذارد بکُشند**».

بر پایه این سیاست به دهقانان اجازه داده شد که مازاد تولیدات بر مصرف خود را پس از دادن سهمی به عنوان مالیات، بفروشند. در آن زمان بود که به گونه‌ای روش متداول در اقتصاد بازار (اقتصاد سرمایه‌داری) را روا دانستند (البته همچون وسیله‌ای برای دستیابی به هدف).

دو قطعنامه پرارزش

هنگامی که برنامه‌های سیاست نوین اقتصادی در دهمین کنگره حزب کمونیست به

۱. کتاب «گولاگ آرچیپلاگو» (THE GULAG ARCHIPELAGO) نوشته الکساندر ایزایویچ سولژنیتسین (ALEKSANDAR ISAYEVICH SOLZHENITISYN) در اواخر سال ۱۹۷۳ به زبان روسی در پاریس منتشر شد (توسط مؤسسه انتشارات YMCA-PRESS) و نیز در سال‌های ۴ـ۱۹۷۳ از سوی کانون نشر «HARPER AND ROW» به زبان انگلیسی در دسترس خوانندگان قرار گرفت. در آن کتاب ضمن شرح رویدادهای دهشتناك و رفتارهای بیدادگرانه با مغضوبین سیاسی در زمان فرمانروایی استالین، به تفصیل پیرامون کولاك‌ها در صفحات ۵۴، ۵۷ و ۳۰۳ متن انگلیسی کتاب مذکور بحث شده است. گولاگ (GULAG) مخفف عنوان روسی «سازمان اردوگاه‌های کار تأدیبی» مترادف CHIEF ADMINISTRATION OF CORRECTIVE LABOUR CAMPS است که در واقع بخشی از سیستم کیفری دوران استالین به شمار می‌آمده است.

تصویب رسید، همزمان بنابر پیشنهاد و پافشاری لنین، کنگره دو قطعنامه سیاسی هم به تصویب رسانید که در آن هنگام از کمال اهمیّت برخوردار بود. یکی از آن دو قطعنامه نظریه‌ای را که صنایع باید از سوی اتحادیه‌های کارگری کنترل شود، مردود می‌دانست، هرچند این نظریه تا آن زمان مورد قبول و تأیید اکثریت نمایندگان حزب بود و پیوسته ناسازگاری‌های گسترده‌ای را در درون حزب دامن می‌زد، قطعنامه دوم، هرگونه گروه‌بندی تفرقه‌آمیز را از سوی هموندان حزب ممنوع ساخته و مشمول مقررات سخت انضباطی و عنداللزوم اخراج از حزب می‌دانست و در راستای کار بستن آن، اختیارات گسترده‌ای به کمیته مرکزی حزب داد.[1]

از آن پس با اجرای آن دو قطعنامه، پایه‌های انضباط شدید در حزب کمونیست روسیه استوار شد و متعاقباً موجبات استقرار دیکتاتوری در حزب و حکومت شوروی به مفهوم راستین خود فراهم گردید. آن‌چنان که پس از مرگ لنین (۲۱ ژانویه ۱۹۲۴)، دیدگاه آرمانی او یعنی «دیکتاتوری پرولتاریا»، با خشونت‌بارترین جلوه خودرخ نمود و از آن هنگام گروه‌ها و افراد مخالف را به هولناک‌ترین وجه ممکن سرکوب یا نابود ساختند!

سانسور شدید

سانسور شدید در کار وسایل ارتباط جمعی، رسانه‌های خبری و به طور کلی زبان و قلم در سراسر شوروی اعمال گردید. اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های صنفی، کانون‌های اجتماعی و فرهنگی، همگی به نهادهای فرمانبردار بی چون‌و چرای «دولت» مبدّل شد!

همان‌گونه که پیشتر هم اشاره شد، استالین پس از این که هماوردان و دشمنان خود را کنار زد و به قدرت یکپارچه دست یافت، کم کم سیاست نوین اقتصادی (نپ) را نادیده گرفت و توجه خویش را بیش از پیش به پیشبرد برنامه‌های مربوط به صنعتی ساختن کشور معطوف داشت. او در راستای تأمین این مقصود، یا باید به جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌پرداخت و یا از منابع داخلی که اهم آن‌ها همانا کشاورزی بود بهره می‌گرفت. چون در آن زمان، رهبری شوروی نمی‌توانست به بهره‌مند شدن از سرمایه‌گذاری‌های خارجی امیدوار باشد، ناگزیر به افزایش فرآورده‌های کشاورزی و صدور آن، جهت تأمین مالی هزینه‌های خرید ماشین‌آلات موردنیاز و کالاهای سرمایه‌ای از بیرون کشور روی آورد.

1. J. E. HOOVER, "A STUDY OF COMMUNISM"... P. 89.

فروش در بازار آزاد

بنابر ضوابط سیاست نوین اقتصادی (نپ)، دهقانان پس از پرداخت مالیات مقرر که در آغاز جنسی بود و سپس نقدی شد، اجازه داشتند فرآورده‌های تولیدی خود را در بازار بفروشند. این سیاست در عمل مشوق و انگیزه افزایش فرآورده‌های کشاورزی و نیز تأمین امکانات مصرفی و رفاهی بیشتر، برای دهقانان و روستانشینان بود. لیکن از سال ۱۹۲۹، دوباره فرآورده‌های کشاورزی و حاصل کار دهقانان به عنوان منبع عمده درآمد ملّی، برای جوابگویی به نیازمندی‌های صنعتی و واردات مورد توجه قرار گرفت.

کشتزارهای اشتراکی

در سال ۱۹۲۹، که مصادف با پنجاهمین سالگرد زادروز ژوزف استالین بود، فرمانی صادر شد که به موجب آن «سوویت‌ها» (شوراهای) محلی باید با کوشش هرچه بیشتر نسبت به مصادره تمامی زمین‌های قابل کشت و کشتزارهایی که به مالکیت خصوصی دهقانان در آمده بود، اقدام کنند و آن‌ها را به صورت مزارع اشتراکی سازمان دهند.

نخست دهقانان به اعتراض و رویارویی پرداختند و سوویت‌ها نیز در آن راه پافشاری و یا خشونت چندانی نشان ندادند. تا این که پلیس مخفی مأمور اجرای برنامه‌های اشتراکی ساختن مزارع شد و مقاومت و یا مخالفت دهقانان را بیدادگرانه درهم شکست (تفصیل آن رخدادها را می‌توان در کتاب «انقلاب روسیه»، در دو جلد، نوشته ویلیام هنری چمبرلین که خود در سال‌های اجرای سیاست نوین اقتصادی در روسیه به سر می‌برده است ملاحظه کرد).[1] پانزدهمین کنگره حزب کمونیست، ضمن تصویب سیاست اشتراکی ساختن کشاورزی، ضوابط و معیارهایی را نیز در زمینه مصرف وضع کرد، به امید این که تا اندازه‌ای از خشونت‌های اجرایی آن سیاست بکاهد و امکان دهد روستاییان در ازای تولیدات خود، بیش از پیش به کالاهای مصرفی مورد نیاز دست یابند.

بزرگداشت استالین

همزمان با بیست‌ویکم دسامبر ۱۹۲۹، که سالگرد زادروز استالین بود، انبوهی کتاب قطور و ده‌ها هزار مقاله و جزوه در تمجید و سپاس او منتشر ساختند. در تعظیم و ستایش وی،

1. WILLIAM HENRY CHAMBERLIN, "THE RUSSIAN REVOLUTION", 1935.

شعارها و نوشته‌های بی‌شماری را عنوان کردند که به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره می‌شود:

«پولادین سرباز حزب بلشویك»، «سکاندار کشتی بلشویسم»، «استالین و حزب»، «استالین و ارتش سرخ»، «تکیه گاه استوار بلشویك»، «بهترین لنینیست»، «ادامه دهنده راستین آرمان مارکس و لنین»، «سازمان دهنده و رهبر صنعتی کردن و اشتراکی ساختن»، «رهبر حزب پرولتاریا» و...

استالین یك هفته پس از مراسم پنجاهمین سال زادروزش، طی سخنانی در گردهمایی دهقانان مارکسیست که با حضور هموندان کمیته مرکزی حزب برگزار شده بود چنین می‌گوید:

«از روند محدودسازی گرایش‌های استثمارگرایانه کولاك‌ها به سیاست پاکسازی کولاك‌ها، به عنوان یك طبقه، رسیده‌ایم.»[1] با آن سخنرانی، بذر دشمنی بین کارگزاران نهادهای کمونیست همراه با دهقانان تهیدست از یك سوی و کولاك‌ها از سوی دیگر، کاشته شد و دردناکترین رخدادها را به بار آورد!

ویژگی‌های کولاک

بنابر نظریه استالین، ویژگی‌های یك فرد کولاك را چنین توصیف کرده‌اند: **«او خود دارای درآمد سرانه سالیانه بیش از سیصد روبل است و درآمد خانوارش کمتر از هزار و پانصد روبل نیست. وی کسب و کار دارد و وسایل کار، ماشین آلات و ساختمان‌های مزرعه را اجاره می‌دهد. او دارای یك آسیاب کوچك، چرخ کره‌سازی و امکانات دیگری از این گونه است.»**[2]

کلخوز

در ژانویه ۱۹۲۹ با پافشاری استالین، کمیسیون منتخب کمیته مرکزی، برنامه‌ای برای شتاب بخشیدن به فعالیت‌های مربوط به اشتراکی ساختن مزارع و شیوه سازمان دادن نهادهایی موسوم به «**کلخوزی**»[3] (کلخوزها) تهیه می‌کنند و استالین دستور می‌دهد که آن برنامه هرچه

---

1. "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY"... P.165.

۲. همان جا.

۳. «کلخوز» (KOLKHOZ) مزرعه‌ای است اشتراکی که از لحاظ نظری، هموندان آن صاحب سهم در مالکیت زمین و وسایل کشتکاری به شمار می‌آیند. لیکن در عمل همواره زیر نظارت دولت و حزب قرار دارند. «سوخوز» (SOVKHOZ) نیز مزرعه‌ای دولتی و در مالکیت دولت است.

زودتر در سراسر مناطق روستایی و واحدهای کشاورزی اجرا شود. مأموران اجرای آن طرح به دهقانان وعده می‌دهند که پس از نام‌نویسی و پذیرفتن همونِدی کلخوزها تمامی نیازمندی‌های آنان را از قبیل تراکتور، نفت، صابون، نمك و دیگر احتیاجات اساسی تأمین کنند. در عین حال به طور مستقیم و غیرمستقیم تبلیغ می‌کردند که هر کس از ثبت نام در کلخوز خودداری کند، دشمن رژیم شوروی قلمداد خواهد شد.

بیش از یك میلیون خانوار دهقانی در مراحل اولیه سازماندهی کلخوزها در معرض اتّهام مخالفت و کارشکنی در راه اجرای آن برنامه قرار گرفتند، که البته همگی آنان در رده کولاك‌ها به حساب نمی‌آمدند.

کشتزارهای کولاك‌ها در فرایند اشتراکی ساختن واحدهای کشاورزی، حدود نهصد هزار مزرعه برآورد می‌شده که تنها قریب سه درصد خانوارهای دهقانی را تشکیل می‌داده‌اند. به هر حال صدها هزار خانوار دهقانی به اتهام مخالفت با ایجاد کلخوزها و اتّصاف به ویژگی دشمنی با نظام شوروی و «برچسب»هایی از این گونه ناگزیر خانه‌ها، وسایل کار و دیگر اموال و دارایی‌هاشان را از دست دادند، از دهات خود آواره و به اطراف و نقاط دورافتاده کشور پراکنده و سرگردان شدند.

بنابر داده‌های آماری در دسترس، تنها خانوارهایی که در این رابطه به سیبری تبعید شدند به ترتیب در سال ۱۹۲۹ یکصد و پنجاه هزار؛ در سال ۱۹۳۰ دویست و چهل هزار؛ و در سال ۱۹۳۱ بیش از دویست و هشتاد و پنج هزار خانوار بوده‌اند. طبق ارقام منتشر شده، از اواخر سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۱ بین ۸/۵ تا ۹ میلیون تن مرد، زن و نوجوان متهم به کارشکنی و مخالفت با کلخوزها شدند و به سختی آسیب دیدند.[1]

گفت و گوی استالین و چرچیل

در چهاردهم ماه اوت ۱۹۴۲، بین استالین و سر وینستون چرچیل سیاستمدار نامدار و نخست‌وزیر انگلیس، گفت‌وگویی دست می‌دهد که برای پژوهشگران تاریخ کمونیسم، در خور بازنگری و اندیشیدن است. آن رویداد را چرچیل در خاطرات خود چنین آورده است:

«به من بگویید [چرچیل از استالین می‌پرسد] آیا از دید خود شما، فشارهایی که از این جنگ

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۶۶

وارد شد به همان اندازه جانکاه بود که در فرآیند سیاست اشتراکی ساختن مزارع رخ نمود!؟

او پاسخ می‌دهد:

آه، هرگز!

سیاست مزارع اشتراکی، جدال هراس‌انگیزی بود!

من [چرچیل] می‌اندیشیدم که برای شما رویداد ناخوشایندی بوده است. زیرا شما تنها با چند هزار اریستوکرات یا زمیندار بزرگ درگیری نداشته‌اید. بلکه، با میلیون‌ها مردم تهیدست روبه‌رو بوده‌اید.

ده میلیون! [استالین پاسخ می‌دهد] خیلی هولناك بود! چهار سال به درازا کشید.

برای روسیه گزیرناپذیر بود، هر آینه بنابراین بود که از قحطی‌های پی‌درپی در امان باشیم و زمین را با تراکتور شخم بزنیم بایستی کشاورزی‌مان را مکانیزه می‌کردیم. هنگامی که به دهقانان تراکتور دادیم هنوز چند ماهی نگذشته بود که همه مردمانی مهمل شدند.

تنها مزارع اشتراکی بود که با کارگاه‌های خود می‌توانست تراکتورها را به کار گیرند. برای شناساندن آن [وسیله کار] به دهقانان بزرگترین زحمت را متحمل شدیم. بحث و گفت و گو با آنان سودی نداشت!

شما پس از آن که هرچه در توان و اندیشه دارید به دهقانی می‌گویید، او پاسخ می‌دهد باید به خانه رود و با همسرش به رایزنی نشیند، او نیز بایستی با چوپانش کنکاش کند. تازه پس از آن که گفت‌وگوهایشان انجام شد، پاسخ می‌دهد که مزرعه اشتراکی نمی‌خواهد و ترجیح می‌دهد بدون تراکتور کار کند!

آیا اینان همان کسانی نیستند که آنان را کولاك می‌نامید؟ [چرچیل می‌پرسد]. [استالین] پاسخ می‌دهد: آن رویداد سراسر ناخوشایند و دشوار، لیکن بایسته بود. پس از آن چه شد؟ [چرچیل می‌پرسد].

[استالین] می‌گوید:

آوخ، خوب! بسیاری از آنان پذیرفتند که با ما کنار بیایند. به برخی از آنان زمینی داده شد که متعلق به خودشان باشد و در آن کشت کنند، ولیکن در ایالت تومسك[1] یا ایالت ایرکوتسك[2]

---

۱. TOMSK واقع در نواحی مرکزی روسیه.

۲. IRKUTSK واقع در جنوب خاوری فدراسیون روسیه کنونی نزدیك مرز شمالی مغولستان.

و یا مناطق شمالی‌تر، گروهی کثیر از آنان که خیلی سر ناسازگاری داشتند به دست کارگزارانشان از بین برده شدند.[۱]

پاکسازی واحدهای کشاورزی از کولاک‌ها

در ژانویه ۱۹۳۰، بنابر سفارش پولیت بورو (هیأت رئیسه کمیته مرکزی) و با پافشاری استالین، کمیته مرکزی حزب قطعنامه‌ای در زمینه ضوابط پاکسازی نهایی واحدهای کشاورزی از کولاك‌ها در مناطقی که برنامه اشتراکی ساختن مزارع انجام یافته بود صادر کرد. صدور آن دستور حزبی، راه ورود کولاك‌ها را به مزارع اشتراکی (کلخوزها) مسدود نمود و موجبات پریشانی و گرفتاری آنان را بیش از پیش فراهم ساخت، به گونه‌ای که گماشتگان حزب و دولت، دارایی‌هایشان را هرچه بیشتر مصادره کردند و خود و خانواده‌هاشان را به زور به مناطق دورافتاده کوچاندند.

این گونه فشارها در آغاز بر دهقانان فعّال و بالنسبه مرفّه (کولاك‌ها) و سپس بر کل جامعه روستایی که باید بهای صنعتی ساختن شتابزده کشور را می‌پرداخت و غذای جمعیت روزافزون شهری (با نرخ افزایش ۲ تا ۲/۵ درصد در سال) را تأمین می‌کرد، پیامدهای ناگواری به همراه آورد. در نخستین سال اجرای برنامه اشتراکی ساختن مزارع (سال ۱۹۲۸) دهقانان حدود پانزده درصد از فرآورده‌های تولیدی خود را به کارگزاران دولت تحویل دادند. این رقم در سال ۱۹۳۲، به سی درصد کل تولید ناخالص کشاورزی افزایش یافت. امّا این افزایش به بهای بروز قحطی گسترده و هولناکی در قفقاز شمالی، اوکراین، حوضه ولگا و دیگر نقاط حاصلخیز کشور تمام شد. مبلغ پرداختی از سوی دولت در ازای سهم محصول تحویل شده توسط دهقانان، آن چنان ناچیز بود که انگیزه چندانی برای فعالیت دهقانان برجای نماند.

پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ در سراسر تاریخ شوروی، سیاستمداران و برنامه‌ریزان بلشویك و سپس کمونیست، و نیز رهبری حکومت شوروی، از لحاظ داخلی و در برخورد با مسأله دهقانان به تأمین دو هدف بنیادین توجه داشتند:

---

1. CHURCHIL, W. "HISTORY OF THE SECOND WORLD WAR", LONDON, 1951, VOL 4, PP. 447 - 448.

نخست، افزودن کارآیی بخش کشاورزی و افزایش هرچه بیشتر بهره‌وری و میزان تولید در کشاورزی.

دوم، دگرگون ساختن سنتهای کهنه و دست و پا گیر در جامعه روستایی و ایجاد انگیزه‌هایی در راستای نوگرایی و نوسازی در بخش کشاورزی. چنان که پیشتر یادآور شد در بحبوحه جنگ دوم جهانی، استالین به چرچیل نخست‌وزیر انگلیس گفته بود که تلاش همه جانبه در راه اجرای برنامه اشتراکی ساختن دهات به مراتب دشوارتر از رویارویی با یورش نیروهای آلمان نازی و پیکار علیه فاشیسم و هیتلر بوده است!

امروزه نزد پژوهشگران تاریخ کمونیسم روسیه و دیگر جمهوری‌های پیرامون آن، به ویژه از دید تحلیلگران شیوه‌های رفتاری حکومت شوروی در شش سال اول انقلاب (زمان حیات لنین) این پرسش مطرح است که آیا اگر استالین در برخورد با جامعه روستایی و با توجه به خواست‌های دهقانان شاغل در بخش کشاورزی، به جای روا داشتن خشونت و به کار گرفتن سیاست‌های غیرقابل انعطاف و شتابزده، به تاکتیک‌هایی همانند آنچه لنین به آن‌ها دست یازید توسل می‌جست، با دشواری‌های کمتر و کامیابی بیشتری روبه‌رو نمی‌شد؟!

شورش‌های فراگیر در روستاهای شوروی

همان‌گونه که در بخش پیشین به تفصیل آمده است، در چهار سال پس از انقلاب (۲۱-۱۹۱۷)، آنچه بلشویک‌ها برپایه ایستارهایی از مارکسیسم، از دهقانان می‌خواستند این بود که دامنه مبارزات طبقاتی را هرچه بیشتر گسترش دهند. برای تأمین آن مقصود، «**کمیته‌های بینوایان**» سازمان داده شد، نهادهایی که مرتکب بدترین رفتارها در روستاهای شوروی شدند و به نوبه خود شورش‌های فراگیری را سبب گردیدند، و بیش از پیش به کاهش روزافزون فرآورده‌های کشاورزی دامن زدند.

چنان که پیشتر اشاره شد، لنین در سایه هوش و درایت ویژه خویش وجود خطر را زود و بهنگام دریافت، و بی‌درنگ بر آن شد که در سیاست دولت و حزب در قبال دهقانان تجدیدنظر کند. او طی یکی از سخنرانی‌های معروف خود در آوریل ۱۹۲۱، تغییر نظام مالیات بر تولید را اعلام و «سیاست نوین اقتصادی» (نپ) را ارائه کرد. وی یادآور شد که: «**باید هرچه زودتر با قاطعیت گام‌هایی استوار در راستای بهتر ساختن شرایط کار و زندگی دهقانان برداشته شود. ما به اقتضای مصالح کمونیسم عملاً تمامی اضافه تولید دهقان را از او گرفتیم و هر از چند گاه، آنچه را**

هم که بخشی از نیازهای اساسی وی بود از چنگش درآوردیم!»[1]

رونق کشاورزی

بنابر سیاست نوین اقتصادی و پافشاری شخص لنین، دوباره به دهقانان اجازه داده شد که زمین خود را کشت کنند، از حاصل کار خویش بهره‌مند شوند و در عین حال مالیات مقرر را نیز به دولت بپردازند. در پی کاربرد آن سیاست، کشاورزی شوروی رونق گرفت و از برخی نابسامانی‌های پس از انقلاب رها شد. لنین پیشبرد انقلاب و کامیابی آن را بیشتر در گروی پویایی بی‌دریغ رهبری انقلابیون حرفه‌ای می‌دانست، تا جاافتادگی و آماده شدن شرایط پیشرفت اقتصادی. این نوع ایستار لنین و روش‌های کاربردی او به سهم خود بهانه به دشمنانش داد تا رفتار وی را گونه‌ای انحراف از ایدئولوژی مارکس پندارند. درحالی که، بی گمان تفکّر سیاسی و رهیابی‌های او از برداشت‌های عقیدتی متعارف و یا درست باوری به مارکسیسم دور نبوده است. اگر چنین انگاریم که لنین در مقایسه با مارکس به عنوان یك دانشمند اقتصاد، از جایگاه پایین‌تری برخوردار بوده است، باید بپذیریم که وی در عمل نشان داد، از لحاظ رهبردی (استراتژی) می‌توان او را برتر از مارکس به‌شمار آورد.

«چه باید کرد»؟

لنین از نوشته‌های مارکس و انگلس، همچون رهنمود و یا دستورالعمل در راستای تشریح و بازگو نمودن رخدادها بهره می‌گرفته، ولی به هنگام عمل به نیروهای سیاسی در درون روسیه بیشتر از نیروهای اقتصادی، گرایش داشته است. چه بسا که اندیشه‌های او، یکدست در روند زندگی اجتماعی و تحت‌تأثیر سریع برخورد با رویدادهای سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ تکامل یافته بود، لنین همزمان با زندگانی در شهر صنعتی سن‌پیترزبورگ و سروکارداشتن با کانون‌های بزرگ کارگری در آن شهر، دریافته بود که **اشتغال در کارخانه‌ها و زیستن در فراگردهای صنعتی به تنهایی و خودبه‌خود کارگران را به آرمان‌های سوسیالیسم دلبسته نمی‌سازد**. چنین نظریه‌ای از سوی لنین هنگامی عنوان شد که پیروان مارکس در جوامع صنعتی غرب، به دکترین او در این

1. VLADIMIR ZENZINOV, "THE BOLSHEVIKS AND THE PEASANT", 1925, P. 38 FREDERICK A. PRAEGER, INC., LONDON, 1963.

زمینه که فقر و بینوایی روزافزون طبقه کارگر سرانجام به خیزش و انقلاب آنان منتهی خواهد شد سخت باور داشتند و رهایی کارگران را از بند ستم نظام سرمایه‌داری لزوماً در گرو تلاش بی‌امان خود آنان می‌پنداشتند.

لنین در یکی از نوشته‌های خود زیر بَرنام (عنوان) «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲)، با اقتصاددانان به مجادله پرداخته و چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«تاریخ همه کشورها نشان می‌دهد، طبقه کارگر با تلاش‌های انحصاری تنها می‌تواند به آگاهی‌های خویش درباره اتحادیه‌های کارگری بیفزاید و به وقوف خود در این زمینه تکامل بخشد (نه به تعالی وجدان طبقاتی خود و تشدید نفرت نسبت به دشمن طبقاتی خویش) و اتحادیه‌های کارگری به معنی برده ساختن عقیدتی (ایدئولوژیك) کارگران در قبال بورژوازی است.»[1]

به اعتقاد او، پرولتاریا بدون الهام گرفتن از راهنمایی‌های مارکسیست‌ها و بدون پذیرش رهبری انقلابیون حرفه‌ای، از راه راستین خود باز می‌ماند و به طبقه بورژوا می‌پیوندد. بر پایه همین باور است که زمانی گفته بود: **«تنها تجربه کار در کارخانه و محیط صنعتی لزوماً کارگران را به مشرب سوسیالیست رهنمون نمی‌شود.»** **این خود یکی از نشانه‌های بارز باور لنین بر این است که سیاست بر اقتصاد اولویت دارد- بر خلاف نظریه‌ای که مارکسیسم همواره نسبت به آن تأکید داشته است.**

برتری سیاست بر اقتصاد

لنین هنگام بحث در نهمین کنگره حزب کمونیست شوروی (۱۹۲۰) در راستای تعدیل و کمابیش دمساز نمودن نظر خود که آشکارا با نظریه مارکس ناساز می‌نموده است، چنین می‌گوید:

«سیاست فشرده‌ترین تعبیر اقتصاد است» و سپس در تأیید گفته خویش می‌افزاید:

«سیاست نه تنها بر اقتصاد مقدم است بلکه، هر گونه مجادله‌ای خلاف آن هم به معنی نادیده گرفتن الفبای مارکسیسم به شمار می‌آید».[2]

---

1. V.I.LENIN, SELECTED WORKS, J. FINEBERG ed., VOL 2 (LONDON, 1936), PP. 53, 62.
2. POLITICS CAN NOT BUT HAVE PRECEDENCE OVER ECONOMICS. TO ARGUE DIFFERENTLY MEANS FORGETTING THE ABC OF MARXISM. "TROTSKY", SELECTED WORKS, VOL 9 (LONDON, 1937), P. 54.

برخی از تحلیلگران بر این باورند که **بر پایه همین نقطه‌نظر، لنین توانست انقلاب پرولتاریای روسیه را پیش از این که شرایط اقتصادی مهیا شده باشد، به انجام رساند.**

سیاست نوین اقتصادی

لنین در سال ۱۹۲۱، با ارائه و به کار بستن «**سیاست نوین اقتصادی**»، پاره‌ای از معیارهای نظری «**کمونیسم محض**» را نادیده گرفت و بر آن شد که با روا دانستن برخی روش‌های سرمایه‌داری و اقتصاد بازار (شیوه‌های اقتصاد فردی و آزادی کسب و کار) به اجتماعی کردن (سوسیالیزاسیون) نظام اقتصادی شوروی یاری دهد.

او این فرضیه را مطرح ساخت که **دو نظام اقتصادی، هر چند از لحاظ تئوری متباین تصوّر شوند، در عمل می‌توانند در پاره‌ای موارد باهم سازگاری داشته باشند**. در این زمینه لنین معتقد بود مادام که روند سوسیالیزه کردن به گونه‌ای گسترده در رشته‌های گوناگون اقتصادی جامه عمل نپوشیده است، ناچار بازرگانی و کسب و کار خصوصی بایستی کماکان وظایف خود را دنبال کند.

لنین از همان آغاز کار حکومت شوروی، همواره اصرار داشته است که صنعت و بازرگانی خارجی «سوسیالیزه» شود و به این ترتیب، بخش اجتماعی شده در ساختار اقتصادی، نقش بنیادین خود را بازی کند. در عین حال پافشاری می کرده است که در راستای **تحقق سیاست اجتماعی ساختن اقتصاد شوروی و تثبیت آرمان بلشویسم**، با ایجاد سازمان‌های عمده‌فروشی در بازرگانی داخلی و بخش کشاورزی، از طریق واحدهای کشاورزی متعلق به دولت اقدام کنند. بنابر این به کار گرفتن سیاست نوین اقتصادی به درستی تأمین کننده این گونه نقطه‌نظرهای لنین و همفکرانش بوده است.

پس از ارائه برنامه سیاست نوین اقتصادی، رفته رفته این پندار در خارج از روسیه شوروی ریشه می گرفت که **احتمالاً در آینده، اصول سوسیالیستی انقلاب جای خود را به ضوابط اقتصاد فردی بورژوازی خواهد داد. لیکن، خیلی زود آشکار شد که نه تنها چنین اندیشه‌ای کلاً بی پایه بوده است بلکه، سیاست نوین اقتصادی در شوروی به عنوان وسیله‌ای برای هموار ساختن راه دستیابی به آرمان‌های کمونیسم به کار گرفته شده بود.**

اتحاد جماهیر شوروی از همان آغاز پیدایش، تأکید اساسی را بر **اصل صنعتی ساختن کشور** نهاد و تمامی توان کشور را در راه تأمین این هدف به کار گرفت. بهای فرآورده‌های کشاورزی در همان سطح قیمت‌های پیش از جنگ جهانی اول نگاهداشته شد، در حالی که بهای کالاهای

صنعتی به چند برابر افزایش یافت. در نتیجه زیر فشار نیازمندی‌های صنایع داخلی و بازرگانی خارجی شوروی، قدرت خرید و امکانات مصرفی دهقانان به ناچیزترین میزان خود رسید.

پیش از جنگ اول جهانی، روسیه یکی از بزرگترین تولیدکنندگان جو و بَزرَك (تخم کتان که روغن آن را می گیرند) بود و در زمره صادرکنندگان عمده گندم نیز به شمار می آمد. لیکن، پس از انقلاب و در حکومت شوروی، آن کشور این فرصت‌ها را در بخش کشاورزی از دست داد!

استالین و سیاست نوین اقتصادی

در عمل معلوم شد که به هنگام تنظیم برنامه سیاست نوین اقتصادی، پیش‌بینی نمی‌شده است که تا این درجه بین اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد خصوصی ناسازگاری باشد و سوسیالیزه کردن اقتصاد نمی‌توانسته است به گونه‌ای بایسته، جایگزین ابتکار و انگیزه‌های شخصی شود. وانگهی، گذشته از جنبه‌های اقتصادی، در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و دیپلماتیك نیز بر سیاست نوین اقتصادی برخی ایرادها وارد بوده است، تا آن جا که **استالین** ناگزیر می‌شود عملاً سیاست نوین اقتصادی را کنار گذارد!

استالین در قبال طرح سیاست نوین اقتصادی از آغاز اجرای آن، همواره بر این باور پا می‌فشرده که اگر برپایه آن سیاست، پاره‌ای امتیازات برای کولاك‌ها (دهقانانی که بالنسبه وضع مالی بهتری داشته‌اند) قائل می‌شده‌اند، در واقع کاربرد گونه‌ای «**تاکتیك**» و یا وسیله‌ای در راستای دستیابی به هدف بوده است.

نیکلای بوخارین فرضیه‌پرداز برجسته کمونیسم و یکی از همرزمان وفادار **لنین**، از ایستار (طرز تلقی) **استالین** نسبت به سیاست نوین اقتصادی جانبداری می کرده است. ولی در همان حال **گریگوری زینوویف** یکی دیگر از رهبران بلندپایه انقلاب و حزب کمونیست که در عین حال رهبر جناح چپ مخالف هم قلمداد می‌شده، نظری غیر از آن داشته است. **زینوویف**، سیاست نوین اقتصادی (نپ) را وسیله‌ای می‌پنداشت که **لنین** صرفاً به عنوان یك «**تاکتیك**» موقت در راستای هموار کردن راه ساختن «**روسیه سوسیالیست**» به کار گرفت. **زینوویف هر گونه سیاست یا روشی را که به افزایش نفوذ دهقانان و کاهش تأثیر نقش کارگران صنعتی در انقلاب می‌انجامید، گونه‌ای انحراف از مارکسیسم می‌انگاشت و اصولاً با آن مخالف بود.** ایستادگی سرسختانه **زینوویف** در جهت تحقّق این گونه استنباط و ایستار موجب شده بود که او را رهبر **جناح چپ مخالف** به‌شمار آورند. در طول سال‌های اجرای سیاست نوین اقتصادی (۱۹۲۹ ـ

۱۹۲۱) تنها حدود دو درصد از خانوارهای دهقانی به مزارع اشتراکی یا «**کلخوزها**» پیوستند. این خود نشانه آشکاری بر بیزاری دهقانان از مشارکت داوطلبانه در این گونه نهادها بوده است.

کسانی که در پایین‌ترین سطح از نظر اجتماعی و سلسله مراتب جامعه روستانشین به‌شمار می آمدند و با بَرنام وردست یا کومك در استخدام دهقانان بودند و نیز با کمترین دستمزد به سختی روزگار می گذراندند، یکباره مدیر مزرعه اشتراکی شده و برای صدها دهقان تعیین تکلیف می کردند و بر کار و زندگی خصوصی آنان فرمان می‌راندند! افزون بر آنان، دسته‌هایی از کمونیست‌های شهری هم بودند که بی‌وقفه به روستاها سرازیر شده و به سمت‌های گوناگون دولتی و سالاری در سازمان‌های مهم سیاسی نوبنیاد گمارده می‌شدند. با فرماندهی و یا مباشرت این گونه افراد بود که تصفیه (پاکسازی) دهات از وجود دهقانان بالنسبه مرفّه (کولاك‌ها) با خشونتی وصف‌ناپذیر و کم‌سابقه انجام شد. صدها هزار، بلکه میلیون‌ها دهقان آسیمه سر و پاکسازی‌شده رانده از روستاها، به کار اجباری در اردوگاه‌ها، کارگاه‌های ساختمانی و راه‌و تونل‌سازی، با کمترین امکان معیشت وادار می‌شدند!

مزارع اشتراکی، همانند کارخانه‌های دولتی، به‌شیوه‌ای که با سنت‌های روستایی دمساز نبود اداره می‌شد. مدیر مزرعه که‌خود مزدبگیر بود، کارگران کشاورزی را در قبال پرداخت دستمزدی ناچیز به کار می گمارد و در هرحال درآمد سرانه آنان به هیچ روی با حجم کار و میزان تولید تناسب **نداشت**. از سوی دیگر، در مزارع اشتراکی دستمزد و یا درآمدی ثابت برای کشاورزان عضو متصوّر نبود بلکه سهم آنان از کل درآمد، ظاهراً با چندوچون کارشان و مقدار محصول بستگی داشت.

کشاورزان و شیوه تازه درآمد

از دید دهقانان، سیاست نوین اقتصادی این فرصت را می داد که کشاورز آزادانه اضافه تولید خود را برای فروش عرضه کند. لیکن **در اواخر سال ۱۹۲۸، از سوی دولت شوروی روش یادشده به‌زیان دهقانان دگرگونه شد**. **شیوه تازه** بدین‌سان بود که فرآورده‌های کشاورزی را از دهقانان به بهای ثابت خریداری می کردند و هر آینه کسی از آن دستور سرپیچی می کرد، به‌سختی کیفر می‌دید. از آن‌پس پاره‌ای عناوین چون «**فرصت‌طلبان دست‌راستی**» و یا «**هواداران کولاك‌ها**»[1] درباره دهقانان ناراضی بر سر زبان‌ها افتاد. پیداست که این دو اصطلاح بدترین پیامدهای اجتماعی را برای

1. PODKULACHNIK

کسانی که به آن‌ها متّصف می‌شدند همراه داشت!

دیری نپایید که مقررات سهمیه‌بندی وضع شد، به گونه‌ای که در هر ناحیه و هر مزرعه اشتراکی، خانوارهای دهقانی بایستی برابر سهمیه‌بندی مقرر، فرآورده‌هایی تولید کنند که در صورت تخلف به کیفرهایی از قبییل جریمه نقدی، زندان و تبعید محکوم می‌شدند.

بدیهی است آن گونه سخت گیری‌ها همه برآمده از نیاز روزافزون دولت به تأمین هزینه‌های مربوط به احداث کارخانه‌ها و واحدهای بزرگ صنعتی، تأسیسات ساختمانی و راهسازی و تدارك امکانات معیشت شهرنشینان و تغذیه گروه‌های فزاینده کارگران و کارمندان خدمات عمومی بود. **احتیاج شدید به ارز خارجی برای واردات ماشین آلات و تجهیزات سرمایه‌ای نیز جای خود را داشت و سبب می‌شد که به فشارهای وارده بر دهقانان و بخش کشاورزی بیش از پیش افزوده شود.**

شاید نیازی به گفتن نباشد که عموماً در نظام‌های دیکتاتوری و خودکامه، هر قدر هم که فشارهای سیاسی و محرومیت‌های مادی و اقتصادی شدید و جانکاه باشد، **بازهم دستور دیکتاتور، بی چون و چراو به هر قیمت که تمام شود، باید به مرحله اجرادرآید!** تصمیم **استالین** در راستای پیشبرد برنامه اشتراکی ساختن مزارع، به‌رغم ناخرسندی و مخالفت سرسختانه دهقانان، باید جامه عمل می‌پوشید ولو این که پیامدهای قحطی دهشتناك سال‌های ۳۳ـ۱۹۳۲، مردم شوروی را از پا درمی‌آورد و میلیون‌ها انسان فدای کمیابی‌های ساخته دست آدمیزاده می‌شدند!

آنچه را در زمره نقاط ضعف استالین از لحاظ تصمیم گیری راجع به سیاست عمومی در قبال دهقانان، آن‌هم در مسند قدرت بی چون و چراو خودکامه، به‌شمار آورده‌اند این است که **او از دانش اقتصادی بهره چندانی نداشت و با جامعه شناسی روستایی و شناخت ده و دهقان نیز بیگانه بود.** شکواییه‌ها، نامه‌ها و گزارش‌های پی‌درپی و بی‌شماری که در زمینه در دو رنج دهقانان و اعمال فشارهای توان‌فرسای کارگزاران و گماشتگان حکومت به مردم، به دستش می‌رسید هیچ یك نمی‌توانست مانع کارهای شتابزده اشتراکی ساختن مزارع شود. او همواره سخنان **«باکونین»**[۱]

---

۱. **میخائیل باکونین** (MIKHAIL BAKUNIN) (۱۸۷۶ـ۱۸۱۴) را برخی صاحب‌نظران، یك انقلابی پرخاشگر و بعضی وی را «شورشی آنارشیست» به‌شمار آورده‌اند. او همچون **فردینان لاسال** (۱۸۶۴ـ۱۸۲۵) سوسیالیست انقلابی، دارای عقایدی بوده که با باورها و نظریه‌های مارکس و انگلس همسان و دمساز نبوده است. باکونین بر این باور بود که یك اقلیّت انقلابی توطئه‌گر پیروزمندانه می‌تواند انقلاب را در راستای دستیابی قهرآمیز به قدرت رهنمون شود.

انقلابی پر خاشجوی پر آوازه را به یاد داشت که گفته بود: «در برابر خواست انسان هیچ چیز ناشدنی نیست» (به گفته‌ی ناپلئون بناپارت: غیر ممکن غیر ممکن است).

استالین بر این باور بود که دهقانان از آنچه در سایه برنامه‌های اشتراکی ساختن مزارع نصیب‌شان خواهد شد بی‌خبرند و آنان هم که با سیاست او در این زمینه به ستیز برخاسته‌اند و در مخالفت خود پافشاری می کنند، در حقیقت دهقانانی ساده نیستند؛ بلکه سیاستمدارانی هستند که نمی‌توانند فواید مترتب بر کاربرد این گونه برنامه‌ها را در روستاها پیش‌بینی کنند.

پیروزی از دید استالین

استالین در دوم ماه مارس ۱۹۳۰، طی یکی از مقالات پر آوازه خود در روزنامه پراودا زیر برنام «سر گیجه کامیابی»[1] می‌نویسد:

«حقیقت این است که تا بیستم فوریه همین امسال، پنجاه درصد خانوارهای دهقانی در اتحاد جماهیر شوروی مشترك شده‌اند [در مزارع کشاورزی]. این بدان معنی است که ما، تا فوریه ۱۹۳۰ به بیش از دو برابر میزان پیش‌بینی شده در برنامه پنجم، به آماژ اشتراکی ساختن مزارع دست یافته‌ایم.»[2]

در فوریه ۱۹۳۳، هنگامی که بلای قحطی، و کمیابی شدید نیازمندی‌های اساسی و احتیاجات اولیه در روسیه، به ویژه در مناطق شمالی قفقاز، اوکراین، حوضه ولگا، مردم آن سرزمین‌ها را به ستوه آورده بود، استالین در برابر آن گروه از کارگران مزارع اشتراکی که «رکورد» تولید را شکسته بودند در زمینه وظایف کلخوزها (مزارع اشتراکی) چنین گفته است:

«ما از شما تنها یك چیز می خواهیم و آن این است که صادقانه کار کنید و درآمد مزارع اشتراکی را به نسبت کار انجام شده تقسیم کنید. از تراکتورها و ماشین آلات حفاظت کنید. مراقب باشید که از اسب‌ها به خوبی نگهداری شود. وظایف کارگری و دهقانی خود را انجام دهید. کلخوزها را تقویت کنید و کولاك‌ها و هواداران آنان را که برآنند تا چون کرم به راه خود بخزند از بین خودتان برانید.»[3]

بدین سان بود که استالین پافشاری می کرد «سوسیالیسم» را با زور قدرت حاکم، در

1. "DIZZY WITH SUCCESS", PRAVDA, MARCH 2, 1930.
2. "STALIN, TRIUMPH AND TRAGEDY"... P. 168.
۳. همان مأخذ صفحه ۱۷۱.

روستاها به دهقانان تحمیل کند و یك کشور کشاورزی کمتر پیشرفته را شتابزده به یك ابر قدرت صنعتی مبدّل سازد!

رویارویی بوخارین با استالین

تا سال ۱۹۲۹، که هنوز استالین به طور کامل بر حزب، دستگاه دولت و دیوانسالاری چیره نشده بود، برخی از نخبگان گروه رهبری شوروی که با روش او در برخورد با مسایل دهقانان دمساز نبودند، یارای آن را داشتند که کمابیش نقطه‌نظرهای مخالفت‌آمیز خود را بازگو نمایند.

بوخارین (نیکلای ایوانویچ) به درستی دریافته بود که فشار فزاینده بر دهقانان، به طور فردی و جمعی در ارتباط با مزارع اشتراکی، نه تنها به گسترش دامنه ناخرسندی و عصیان عمومی در جامعه روستایی می‌انجامد بلکه کم کم دهقانان را از کشتزار بیزار و با بازده کشت و حاصل کار خویش بیگانه می‌سازد. او در هر فرصت از کاربرد شیوه‌های استبدادگونه در امور اقتصادی خرده گیری می کرده و با تأکید یادآور می‌شده است که **بدون یك اقتصاد شکوفای روستایی، دستیابی موفقیت‌آمیز به برنامه‌های صنعتی ساختن کشور امکان‌پذیر نخواهد بود. بوخارین، به کار بردن زور و فشار، مصادره و ضبط اموال و به طور کلی اعمال این گونه رفتارها را نسبت به دهقانان و مردم روستاها روا نمی دانسته است.**

بی گمان نقطه نظرهای یك انقلابی فرهیخته و نظریه‌پرداز برجسته مارکسیسم همچون بوخارین را از نظر اخلاقی و شاید سیاسی می توان موجّه و کارساز قلمداد نمود. لیکن آیا از لحاظ یك رهبر «پراگماتیست» (مرد عمل و مصلحت گرا) که مصمّم بود به هر شکل ممکن، یك جامعه کهنه و سنتی روستایی را در کوتاه‌ترین زمان به کشوری صنعتی، پیشرفته و سوسیالیست تبدیل کند، چنین برداشت‌هایی می تواند توجیه‌پذیر باشد؟ به یقین می توان گفت، فراوان نیستند کسانی که قادر باشند به این پرسش پاسخ مثبت بدهند.

نیکیتا خروشچف که ضمن **«سخنرانی محرمانه»** خود در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی (سال ۱۹۵۶) برای نخستین بار از برخی اعمال ناروای **استالین** پرده برداشت و به تندی بر او تاخت و جهانی را در این زمینه به شگفتی واداشت، می کوشید سیاست کشاورزی **استالین** و برخورد او را با جامعه دهقانی کمابیش توجیه کند. او در آن کنگره گفت:

استالین به حزب کمونیست امکان داد که «**با چالش بی دریغ عقیدتی**، توده‌های کارگری را

بیدار و همدست سازد تا به راه و روش حزبی لنینیست واقعیت بخشند و سوسیالیسم را بسازند.»[۱]

در سال ۱۹۲۹، استالین اعلام کرده بود:

«اگر پیشرفت اقتصادی مزارع اشتراکی و دولتی ما با شتاب بایسته تحقّق یابد، در آن هنگام دلیلی وجود نخواهد داشت که تردید کنیم کشور ما ظرف سه سال از لحاظ میزان غلات در زمره غنی‌ترین کشورها، و چه بسا از این لحاظ غنی‌ترین آن‌ها در جهان باشد.»

اما نکته‌سنجان باشگفتی دیدند که استالین دو سال پس از آن در سال ۱۹۳۱ گفت: «ما پنجاه تا صد سال از کشورهای پیشرفته عقب مانده‌ایم. این فاصله را بایستی ظرف دهسال از میان برداریم. یا باید به این هدف دست یابیم یا نابود شویم.»[۲]

1. "A STUDY OF COMMUNISM"... P. 101.
2. CHRISTIAN SCHMIDT - HAUER, "GORBACHEV, THE PATH TO POWER SALEM HOUSE PUBLISHERS, THE U.S.A, 1986, P. 37.

«فرهنگی که می کوشد انحصاری باشد نمی تواند
پایدار بماند.»

ماهاتما گاندی

بخش بیست و یکم

مارکسیسم ـ لنینیسم دستاویز توسعه طلبی حکومت شوروی

بنابر ایستاری که کمونیست‌ها از ایدئولوژی مارکسیسم دارند، کمونیسم بایستی سرانجام در پهنه جهانی گسترش یابد. از این روی برای آنان فرض و بایسته است که به هر وسیله‌ای دست یازند تا به پیروزی به اصطلاح «اجتناب ناپذیر» نایل شوند. در این راه بی‌دریغ به هر شیوه و کرداری که با جنبه‌های گوناگون زندگی آدمی بستگی دارد، روی می آورند.

«دکترین» و روش کار کمونیست‌ها روا می‌دارد که با کاربرد شیوه‌هایی قابل انعطاف، به سوی آماج آشکار گام بردارند. آنان در راستای دستیابی به هدف خود، از هرگونه دشمنی با کشورها و گروه‌های غیر کمونیست ابا نداشته و پیوسته به دامن زدن نابسامانی، خرابکاری و آشفتگی همه‌سویه در جوامع غیر کمونیست می‌پرداخته‌اند. تجربه موفقیت آمیزی که کمونیست‌ها از به کار گرفتن این گونه روش‌های خرابکارانه دارند، همانا رویدادی است که درنوامبر ۱۹۱۷، بلشویك‌ها را در روسیه بر سر کار آورد.

پریشانی و هرج و مرج برآمده از شرایط جنگ جهانی نخست و دشواری های آن که بر امپراتوری روسیه تحمیل شده بود، و نیز ناتوانی و سردرگمی حکومت چندگاهه روسیه و همبسته نبودن سوسیالیست های انقلابی، سرانجام به بلشویك ها که گروه سازمان یافته‌ای بودند فرصت

داد تا انقلاب ساخته و پرداخته‌ای را رهبری کنند. پس از آن نیز چندان نگذشت که شرایط اجتماعی - سیاسی، نداشتن برنامه و پراکندگی نیروهای ضد کمونیست، بی‌تفاوت بودن اکثریت حکومتگران جوامع غیر کمونیست، و برتری سازمانی و انضباط گروهی و حزبی کمونیست‌ها، راه آنان را به گونه‌ای هموار ساخت که بر بخش بزرگی از سرزمین‌ها و گروه‌های سیاسی جهان چیره شوند.

انگیزه گسترش کمونیسم

دیده شد که کمونیسم، کمابیش در میان ملت‌هایی طریق کامیابی پیمود و یا از دید مادی در شرایط نامطلوب و وضع ناهنجار اقتصادی قرار داشتند، یا از آزادی‌های سیاسی بی‌بهره بودند، و یا از هر دوی این گونه آفات اجتماعی رنج می‌بردند. در هر کشوری که مردمش از مردمسالاری (دموکراسی)، پیشرفت‌های اقتصادی و گونه‌ای عدالت اجتماعی بهره‌مند بودند، کمونیست‌ها کمتر به کامیابی دست یافتند.

در نخستین سال‌های به قدرت رسیدن بلشویك‌ها در روسیه، حکومت آن کشور با ادعای پشتیبانی از جنبش جهانی کمونیسم و در عین حال دفاع از هستی و بقای حکومت نوپای اتحاد جماهیر شوروی، سیاست خارجی خود را سراسر بر پایه اصول تدافعی بنا نهاد. استالین پیش از جنگ جهانی دوم، استدلال می‌کرد که چون اتحاد جماهیر شوروی - تنها کشور سوسیالیست جهان - همچون جزیره‌ای در محاصره کشورهای سرمایه‌داری و در معرض تهدید و دشمنی آن‌ها قرار دارد، ناگزیر باید به اتخاذ سیاست‌های دفاعی در برابر آن کشورها دست یازد.

استالین توسعه‌طلب

پس از آن که اتحاد جماهیر شوروی به مراحل صنعتی شدن دست یافت و استالین و دستگاه فرمانروایی خودکامه او سخت استوار شد، کم کم سیاست به اصطلاح تدافعی او جای خود را به سیاستی توسعه‌طلبانه و گاهی تهاجمی، در جهت گسترش نفوذ کمونیسم به فراسوی مرزهای کشور شوروی داد.

در اسپانیا

نخستین کشور اروپایی که به زعم حکومت شوروی از لحاظ سیاسی و اجتماعی در شرایط ناهنجاری قرار داشت و ظاهراً زمینه‌ای مساعد برای پیشرفت کمونیسم به نظر می‌آمد،

اسپانیا بود. هنگامی که در سال ۱۹۳۶، آن کشور گرفتار جنگ داخلی شد، کمونیست‌ها بر پایه این نظریه که در آن شرایط باید از اتحاد شوروی نخستین کشور کمونیست جهان چون پایگاهی در راستای گسترش کمونیسم و چیرگی بر دیگر ممالك عالم بهره‌برداری کنند، فرصت را مغتنم شمرده و اسپانیا را هدف قرار دادند.

نخست بنابر دستور «کمینترن»، جنگجویانی زیر بَرنام فرستادگان جنبش جهانی کمونیست، از سوی احزاب کمونیست پنجاه و سه کشور بسیج و سازمان داده شدند تا در اسپانیا بجنگند. این گروه از جنگجویان که به کمتر از هیجده هزار تن برآورد می‌شدند، با جنگ‌افزارهای فراهم آمده از سوی اتحاد شوروی مجهّز و آراسته شده بودند.

مداخله مستقیم و غیرمستقیم شوروی، جنگ داخلی اسپانیا را حدود دو سال به درازا کشاند، تا آن که یورش ژاپن به منچوری در خاوردور از یك سو، و افزایش توان جنگی آلمان هیتلری در اروپا از سوی دیگر، موجبات نگرانی دولت شوروی را فراهم ساخت. در آن هنگام منافع کشور شوروی ایجاب کرد دست از دامن اسپانیا برگیرد (اواخر سال ۱۹۳۸) زیرا در آن زمان اشتغالات ذهنی نوینی در دیگر نقاط جهان برای استالین به وجود آمده بود.

سیاست خارجی شوروی و خط مشی کمینترن علی‌الاصول، و نیز ایستار و برداشت‌های عقیدتی پایگاه رهبری کمونیسم، به طور کلی مستلزم آن بود که با «فاشیسم» رویارویی کند، چنان که در جنگ داخلی اسپانیا چنین کرد. با این همه، زمانی رسید که اقتضای مصالح شوروی و نقطه‌نظرهای خاصّ استالین، ایجاب کرد که با آلمان نازی دشمن طراز اول کمونیسم هم‌پیمان شود![1]

انگیزه استالین در امضای پیمان «عدم تجاوز» (پیمان ماه اوت ۱۹۳۹) با هیتلر، در آغاز تنها برطرف ساختن خطر احتمالی یورش آلمان به خاك شوروی انگاشته می‌شد. لیکن، چندان نگذشت که آشکار شد هدف‌های دیگری به غیر از تاکتیك‌های صرفاً تدافعی، مطمح‌نظر استالین بوده است. در این جا به چند مورد دیگر از رفتار شوروی با همسایگانش پس از بستن پیمان با آلمان نازی، که نمایانگر بخشی از اهداف توسعه‌طلبانه استالین بود اشاره می‌شود:

---

۱. در پی یك رشته گفت و گوهای پنهانی، سرانجام در ماه اوت ۱۹۳۹ بین آلمان نازی و شوروی پیمان «عدم تجاوز» به امضاء رسید که در واقع باید آن را پیمان تجاوز نامید! زیرا، دست هر دو کشور را در تجاوز به لهستان باز گذاشت و در عین حال به استالین فرصت داد که به منطقه بالتیك دست‌اندازی کند.

در لهستان

هیتلر با انعقاد پیمان یادشده می‌خواست مطمئن شود که به هنگام یورش به خاك لهستان و دفاع احتمالی انگلستان و فرانسه از لهستان و احیاناً بروز جنگ بین آن دو کشور با آلمان، خطر حمله شوروی ازسوی شرق اروپا به آلمان منتفی خواهد بود.

هنگامی که آلمان در اول سپتامبر ۱۹۳۹، با توسل به این بهانه که سربازان لهستانی به مرزبانان آلمانی تیراندازی کرده‌اند، طبق نقشه از پیش طرح‌ریزی شده، از سمت باختر به خاك لهستان یورش برد، اتحاد جماهیر شوروی نیز فرصت را مغتنم دانست و بی‌درنگ و بی‌محابا در هفدهم سپتامبر ۱۹۳۹، به مرز خاوری لهستان تجاوز کردو نیمه خاوری سرزمین لهستان را ضمیمه خاك خود ساخت!

در فنلاند

شوروی در سی‌ام نوامبر ۱۹۳۹، به کشور فنلاند حمله برد، و هر چند با مقاومت سرسختانه و سلحشورانه مردم فنلاند روبه‌رو شد، با آن همه فنلاندی‌ها ناگزیر شدند با امضای پیمان صلح دوازدهم مارس ۱۹۴۰، بخشی از ناحیه مرزی خود با خاك شوروی را به آن کشور واگذار کنند.

در حوزه بالتیک (لاتویا، لیتوانی و استونی)

در خلال ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۱۹۳۹، بدون تمهید هیچ گونه مقدمات، کشورهای لاتویا، لیتوانی، و استونی زیر فشارهای شوروی ناچار شدند پیمان کمك متقابل با آن کشور را ببندند و بدین سان، راه نفوذ کمونیست‌ها را به دستگاه‌های دولت و نیروهای مسلح خود باز بگذارند. پس از آن هم به هنگام تسلیم فرانسه در برابر تهاجم نیروهای نازی در ژوئن ۱۹۴۰، دولت شوروی از لاتویا، لیتوانی و استونی، در پی یك اتمام حجت (اولتیماتوم) غافلگیرانه خواست در آن کشورها دولت‌هایی بر سر کار آورند که دوست اتحاد شوروی قلمداد شوند! شگفت این که پیش از دریافت هر گونه پاسخی، نیروهای ارتش شوروی آن کشورها را به اشغال خود درآوردند و دولت‌های دست‌نشانده‌ای به مردم آن سه کشور تحمیل کردند! در آغاز به مردم این کشورها وعده انتخابات آزاد داده شد، لیکن پیش از برگزاری انتخابات در ماه ژوئیه ۱۹۴۰، گروهی از نامزدهای غیر کمونیست را وادار به کناره‌گیری کردند و صلاحیت مابقی را هم رد کردند! چنان که تنها نامزدهای کمونیست به نهاد قانونگذاری راه یافتند. در بیست و یکم ژوئیه

۱۹۴۰، دولت‌های برگزیده از سوی نمایندگان ظاهراً منتخب مردم در هر یك از آن سه کشور، انضمام کشور خود را به اتحاد جماهیر شوروی اعلام داشتند!

پیمان‌شکنی هیتلر و یورش به خاک شوروی

پیمان عدم تجاوز بین آلمان و شوروی با یورش نیروهای مسلّح آلمان به خاك شوروی (در بیست و دوم ماه ژوئن ۱۹۴۱) پایان یافت و روزگار تلخی برای «خلق‌های» شوروی به بار آورد و سرانجام، فرجام شومی نیز نصیب مردم آلمان ساخت! تا آن زمان که نیروهای آلمان نازی به خاك شوروی یورش نبرده بودند، احزاب کمونیست در سراسر عالم به پیروی از سیاست استالین و رهنمودهای کمینترن، از نازی‌ها پشتیبانی می‌کردند و کوشش‌های دفاعی جنبش‌های ملی و حکومت‌های ضدفاشیست کشورهای خود را خنثی می‌ساختند. ولی در این زمان، باید یکباره تغییر جهت می‌دادند و با نازی‌ها و هواداران آنان به ستیز برمی‌خاستند.

هجوم خونبار نیروهای آلمان نازی به خاك اتحاد جماهیر شوروی در فرایند جنگ جهانی دوم، کشوری را که از لحاظ جنگ‌افزار و دیگر تدارکات ارتشی به‌هیچ‌روی آمادگی برابری و رویارویی با ارتش منضبط و مجهّز به سلاح‌های نوین و ویرانگر نازی‌ها را نداشت، با یکی از هولناك‌ترین بلیه‌های تاریخ جنگ‌های جهانی روبه‌رو ساخت. گرچه سرانجام با سلحشوری رزمندگان شوروی و برخورداری از کمك نظامی (جنگ‌افزار و نیازمندی‌های ارتشی) ایالات متحد آمریکا[۱] و تحمل میلیون‌ها قربانی و تلفات سنگین، در سایه قهرمانی و شکیبایی مردم روسیه، آن یورش همه‌سویه ارتش نازی به ناکامی انجامید. نمایان‌ترین مقاومت و دفاع دلیرانه و سرنوشت‌ساز ارتش شوروی در ژانویه ۱۹۴۳، به‌هنگام محاصره استالینگراد رخ نمود. در آن نبرد، استالینگراد آزاد شد و نیروهای نازی با تحمّل تلفات سنگین ناچار به تسلیم خفت‌باری تن در دادند.

شکست نازیسم و بازسازی «استالینیسم»

پیروزی ارتش شوروی را در نبرد استالینگراد نه تنها یك نقطه عطف در تاریخ روسیه شوروی و نیز جنگ جهانی دوم به شمار می‌آورند، بلکه آن را از لحاظ مناسبات بین‌المللی و

---

۱. کمك‌های جنسی آمریکا را به روسیه شوروی در خلال جنگ جهانی دوم به بیش از یازده میلیارد دلار (به ارزش آن زمان) برآورد کرده‌اند.

حقوق بین‌الملل، به منزله سر آغاز فصل نوینی از تجدیدسیاست توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی استالین و «کمونیسم» اتحاد جماهیر شوروی قلمداد می‌کنند. **نخستین قربانیان این توسعه‌طلبی را می‌توان برخی از کشورهای اروپایی چون لهستان، بلغارستان، رومانی، مجارستان و چکسلواکی دانست.** در این کشورها، کمونیست‌های محلی که رهبری آنان با کمونیست‌های تربیت شده در اتحاد جماهیر شوروی بود، به کمك ارتش سرخ به قدرت رسیدند و تحت عنوان «**دموکراسی‌های خلق**» کمابیش به فرمانبرداری از رهبری شوروی تن در دادند و سال‌ها حقوق و آزادی‌های اساسی مردم را بازیچه آرمان‌های «دیکتاتوری پرولتاریا» و کمونیسم جهانی ساختند.

در خلال سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵، «**گئورگی دیمیتروف** (GEORGI DIMITROV) در بلغارستان، **ماتیاس راکوزی** (MATYAS RAKOSI) در مجارستان، **بالسلاوبیروت** (BOLESLAW BIERUT) در لهستان، **کلمنت گاتوالد** (KLEMENT GOTTWALD) در چکسلواکی، و **آنا پاکر** (ANA PAUKER) در رومانی، رهبری دولت‌های چندگاهه‌ای را عهده‌دار شدند. سپس حکومت‌های کمونیست تا واپسین سال‌های دهه ۱۹۸۰ با استواری بر آن کشورها فرمان راندند.

«کمونیسم شوروی» در بخش خاوری آلمان

با شکست آلمان نازی (۱۹۴۵)، نیروهای ارتش سرخ و عاملین دولت و شوروی در بخش خاوری خاك آلمان مستقر شدند. بخش باختری آلمان به اشغال ایالات متحد آمریکا و بریتانیا درآمد و پس از مدتی فرانسه نیز به آن‌ها پیوست. در آغاز اشغال خاك آلمان از سوی متفقین جنگ دوم (آمریکا، بریتانیا، شوروی و فرانسه) قرار بر این بوده است که یکپارچگی ارضی آلمان از لحاظ سیاسی و اقتصادی، در طول مدت اشغال و تا هنگام امضای پیمان صلح، همچنان محفوظ بماند. **لیکن، شوروی پس از آن که به بخش خاوری آلمان دست یافت، قرار یاد شده را نادیده گرفته و بی درنگ به اعمال قدرت حاکمه و تصرفات مالکانه در حوزه زیر اشغال خود دست یازید. گماشتگان حکومت شوروی بسیاری از کارخانه‌ها را پیاده کرده و همراه با بخش چشم‌گیری از آثار هنری و موجودی موزه‌ها و اشیاء ارزشمند آلمان به کشور شوروی منتقل ساختند!** همه گروه‌های ضد کمونیست را به شدت سرکوب و فعّالان غیر کمونیست را از میدان به در کردند. سپس از کمونیست‌های آلمان، رژیمی تحت عنوان «**جمهوری دموکراتیك آلمان شرقی**» برپا گردید و سراسر در جرگه اقمار شوروی به حساب آورده شد.

در ایران

این رسم معمول شوروی بود که ارتش سرخ به هر جا پا می‌نهاد کمتر اتفاق می‌افتاد که به دلخواه آن جا را رها کند. از نمونه‌های بارز این شیوه رفتار حکومت استالین را در خلال جنگ دوم جهانی و پس از آن، می‌توان در فرایند آنچه در وین پایتخت اتریش و آذربایجان ایران گذشت دید.

پس از جنگ دوم تا سال ۱۹۵۵، ارتش شوروی به رغم قرارداد میان متفقین و فشار افکار عمومی جهان و سازمان ملل وین را تخلیه و آزاد نمی‌کرد. همچنین در ایران که در دو ناحیه شمال باختری و باختر ایران (آذربایجان و کردستان) با تشکیل دولت دست‌نشانده، خواستار جدایی و استقلال آن مناطق از خاك ایران و انضمام آن‌ها به گروه کشورهای اقمار شوروی بود!

شوروی گذشته از ادعای پیشبرد اهداف کمونیسم جهانی، همواره بر آن بوده است که به منابع نفت خاور نزدیك و میانه، و سواحل خلیج فارس و آب‌های گرم اقیانوس هند (آرزوی دیرین امپراتوری روس) دسترسی یابد و چیرگی داشته باشد. آن دولت بنابر قرارداد شورای وزرای خارجه متفقین جنگ دوم جهانی در لندن، متعهد بوده است که همزمان با خروج نیروهای ارتش‌های بریتانیا و آمریکا، نیروهای خود را حداکثر تا دوم ماه مارس ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، از خاك ایران بیرون برد، که چنین نکرد! سرانجام، در پی فشارهای برخی دولت‌های اروپای باختری و دخالت مستقیم و تهدید جدّی ترومن رئیس جمهوری دموکرات ایالات متحد آمریکا به شخص استالین، همراه با مانورهای سیاسی و حسن تدبیر احمد قوام (قوام‌السلطنه) نخست‌وزیر کهنه کار و کارآزموده[1] و رزم‌آرایی سرلشگر رزم‌آراء رئیس ستاد ارتش وقت ایران، که هر دو در بازی‌های سیاسی ایران نقش‌آفرین بودند و در سایه پایمردی مردم آذربایجان که کمابیش از رفتار ایادی «فرقه دمکرات» به ستوه آمده بودند، در سال ۱۹۴۶ ناگزیر یگان‌های ارتش سرخ خاك ایران را ترك کردند.

در این جا نکته‌ای را باید یادآور شد که رزم‌آراء با درجه سپهبدی و در سمت نخست وزیری ایران زمانی که درگیر حل و فصل مسأله نفت بود به گونه‌ای مرموز، با گلوله‌هایی مشکوك در دهانه مسجد سلطانی در کنار بازار تهران از پای درآمد و راز قتل او در پرده ابهام باقی ماند.

---

۱. قوام‌السلطنه، فردای روز برگزیده شدن به سمت نخست وزیری (۲۸ بهمن ۱۳۲۴) به دیدار استالین در مسکو رفت تا نسبت به حل مسائل فیمابین دو کشور اقدام کند. او قول و قرارهایی هم ظاهراً با استالین گذاشت که مجلس شورای ملّی تأیید نکرد و خشم استالین را برانگیخت. در کابینه قوام‌السلطنه به نشانه حسن نیّت دولت ایران، سه تن از رهبران حزب توده ایران (حزب کمونیست) برای نخستین بار در ایران به سمت وزیر انتخاب شدند: دکتر محمد یزدی وزیر بهداری، دکتر فریدون کشاورز وزیر فرهنگ و ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر.

به هر روی، در سال ۱۳۲۵ حکومت سست‌بنیاد کمونیست‌های آذربایجان به رهبری **سید جعفر پیشه‌وری** زیر بَرنام «**جمهوری دموکراتیك آذربایجان**» سرنگون شد. عوامل آن متواری شدند و حاکمیت کامل دولت مرکزی ایران دوباره در آن منطقه مستقر گردید.[۱] از آن پس عمّال شوروی در ایران، آشکار و پنهان به زمینه‌سازی‌های ایدئولوژیك و حتی‌المقدور نفوذ در نهادهای کشوری و لشگری ادامه می‌دادند؛ هر چند پایبندی اکثریت مردم ایران به باورهای اسلامی نیز مانع توفیق آنان در این راه بوده است.

در یونان

در یونان، ظرف سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۹ کمونیست‌ها با کمك شوروی و برای به دست گرفتن قدرت، سه بار اقدام به قیام مسلحانه کردند و تلفات وضایعات سنگینی بر جای گذاشتند. سرزمین‌های همسایه شمالی یونان سراسر به دست کمونیست‌ها افتاده و چندان بعید نبود که یونان نیز سرنوشتی همچون آن‌ها داشته باشد. لیکن سرانجام با تدابیر بریتانیا و کمك‌های

۱. به روایت برخی از صاحب‌نظران و صورت مذاکرات سه کنفرانس عمده سران متفقین درخلال جنگ دوم جهانی (ایالات متحد آمریکا، بریتانیای کبیر واتحاد جماهیر شوروی) در تهران، یالتا (روسیه) و پتسدام (آلمان)، پرزیدنت فرانکلین روزولت رئیس جمهوری ایالات متحد آمریکا و تا اندازه‌ای جانشین او هاری ترومن جانب ژوزف استالین رهبر شوروی را رعایت می‌نموده و حتی‌الامکان به خواسته‌های او، علی‌رغم هشدارهای وینستون چرچیل نخست وزیر محافظه کار و ضد کمونیست انگلستان، صحه می‌گذارده‌اند و با او به رفق و مماشات رفتار می‌کرده‌اند. به یقین می‌توان گفت در آن زمان روزولت به اندازه چرچیل نگران گسترش دامنه کمونیسم جهانی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی نبوده، بلکه در بادی نظر به لطمات و مصائب دهشتناکی می‌اندیشیده است که با یورش غافلگیرانه نیروهای آلمان نازی به مردم شوروی وارد آمد و حدود بیست و هفت میلیون تن قربانی از آنان گرفت. چندان نگذشته بود که استالین در نهم فوریه ۱۹۴۶، درست به هنگامی که دولت آمریکا گرفتار اعتصابات کارگری در سراسر کشور بود و مظاهر یك بحران سخت اقتصادی نیز آمریکا و جهان سرمایه‌داری را تهدید می‌کرد، طی یك سخنرانی عمومی استثنائی اعلام داشت که؛ کمونیسم و سرمایه‌داری به هیچ روی با یکدیگر سازگار نیست، بنابراین جنگ دیگری گزیرناپذیر است. وی پیش‌بینی می‌کرد که برخورد و رویارویی با سرمایه‌داری غرب در دهه ۱۹۵۰، هنگامی که آمریکا به ورطه رکود و بحران اقتصادی دیگری درمی‌افتد، رخ می‌نماید. این نقطه‌نظر استالین موج نوینی از نگرانی و خشم در میان مردم آمریکا و رهبران سیاسی آن کشور برانگیخت. ویلیام دوگلاس قاضی محافظه کار آمریکایی که نزد مردم اندیشه‌ور ایران نیز شناخته شده است، سخنان رهبر شوروی را به منزله «اعلام جنگ جهانی سوم» قلمداد کرد! والتر لیپمن نویسنده و مفسّر سیاسی نامدار، نوشت اکنون که استالین برآنست تا به هدف‌های نظامی خود دست یابد، برای ایالات متحد آمریکا نیز چاره‌ای جز این نیست که در رویارویی با او بکوشد. در آن هنگام هنوز ارتش سرخ در منچوری (خاوردور) و آذربایجان ایران به نحو گسترده‌ای باقی مانده بود و باوجود این که متعهد بود ظرف

←

اقتصادی و نظامی آمریکا، تلاش‌های کمونیست‌ها به شکست قطعی منتهی شد. در فرایند آن خیزش‌ها یا شورش‌های خونین در یونان، دولت‌های کمونیست آلبانی، یوگسلاوی، و بلغارستان نیز از هرگونه کمك مادی و معنوی به کمونیست‌های یونان دریغ نمی‌ورزیده‌اند.

در آفریقای شمالی و خاورمیانه

در پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی سخت می‌کوشید از لحاظ سیاسی و اقتصادی در شمال آفریقا و خاورمیانه راه نفوذ و جای‌پایی پیدا کند، که متفقین یك چنین فرصت و بختی را به آن کشور ندادند.

در ترکیه

دولت ترکیه با برخورداری از پشتیبانی همه‌جانبه ایالات متحد آمریکا، در برابر فشارهای شوروی برای به دست آوردن پایگاه‌هایی در حوزه استراتژیك (سوق‌الجیشی) داردانل و قلمرو شمال خاوری ترکیه سخت ایستادگی کرد و از این نظر هم دولت شوروی به مقصود نرسید.

→

شش ماه پس از تسلیم آلمان به اشغال خود در آذربایجان ایران خاتمه دهد همچنان در ابقای آن وضع اصرار می‌ورزید. ضمناً در همان زمان یك شبکه جاسوسی در آمریکای شمالی که از همکاری یکی از نمایندگان پارلمان کانادا برخوردار بود کشف شد. آنان در صدد دزدیدن اطلاعات مربوط به بمب اتم برای روس‌ها بودند. این رشته از رویدادها و نیز گفت و گوهایی که در ماه فوریه ۱۹۴۶ بین چرچیل و ترومن صورت پذیرفت (در آن هنگام چرچیل برای گذراندن تعطیلات به آمریکا سفر کرده بود) ترومن را به حساسیت و اهمیت قضیه بیش از پیش واقف ساخت و او را متقاعد نمود که درقبال استالین و سیاست توسعه‌طلبی حکومت شوروی از مدارا و مساهله، یا به اصطلاح از روش «باری به هر جهت» دوران روزولت دست بردارد و با استالین با کاربرد شیوه‌های جدّی‌تر روبرو شود. یکی از مظاهر برخورد جدّی ترومن با توسعه‌طلبی شوروی همانا پافشاری نسبت به خروج ارتش آن کشور از ایران بود که پیشتر بدان اشاره شد. برای آگاهی بیشتر می‌توان به سه منبع نام‌برده زیر رجوع کرد:

a - "MEMOIRS", HARRY S. TRUMAN, VOL. 1, GARDEN CITY, NEW YORK: DOUBLEDAY, 1955. P. 523.

b. HAROLD F. GOSNELL, "TRUMAN'S CRISES, A POLITICAL BIOGRAPHY OF HARRY S. TRUMAN", GREENWOOD PRESS, 1980, PP. 302-3

c- DAVID MC CULLOUGH, "TRUMAN", TOUCHSTONE, NEW YORK, 1993, PP. 486-7.

«یك دولتمرد گاهی مانند توپ شکسته است ـ نه ازآن کاری برمی‌آید و نه می‌توان آن را شلیك کرد.»

ژنرال جرج پاتن

بخش بیست‌ودوم

کمونیسم در کره

پیش از پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد جماهیر شوروی در هشتم اوت ۱۹۴۵ به ژاپن اعلام جنگ داد و یگان‌های ارتش سرخ شوروی همراه با نیروهای ارتش آمریکا در آیین تسلیم شدن قوای ژاپن مستقر در کشور کره مشارکت نمودند. قرار شد نیروهای شوروی در شمال خاك کره و نیروهای آمریکایی در جنوب کره (دو سوی مدار ۳۸ درجه عرض جغرافیایی) استقرار یابند تا بر کار تخلیه آن کشور از ژاپنی‌ها و سایر امور مربوطه نظارت کنند سپس به محض تشکیل یك دولت ملی در آن سرزمین، نیروهای هر دو طرف، آن کشور را ترك گویند. لیکن خیلی زود آشکار شد که دولت شوروی با یکی شدن مجدّد دو بخش شمالی و جنوبی سرزمین کره موافق نبوده است. درست همان گونه که در آلمان پیش آمد و به استقرار حکومت کمونیست جمهوری آلمان خاوری منجر گردید.

کمونیست‌های محلی با برخورداری از پشتیبانی نیروهای شوروی به کمیسیون موقت منتخب سازمان ملل متحد برای برگزاری انتخابات در کره اجازه ورود به کره شمالی ندادند و انتخابات مقرر، در دهم ماه مه ۱۹۴۸ تنها در کره جنوبی انجام گرفت. در آن سال یك جمهوری دموکراتیك خلق از همان الگوی موردنظر استالین در کره شمالی سازمان داده شد و در

بیست‌وچهارم ژوئن ۱۹۵۰، نیروهای مسلّح کره شمالی مجهّز به تانک‌های ساخت شوروی بدون اعلام قبلی، به قلمرو کره جنوبی تاختند.

این یورش ناگهانی و برخورد نظامی به جنگی منجر شد که تا بیست‌وهفتم ژوئیه ۱۹۵۳، هنگام امضای پیمان آتش‌بس زیرنظر سازمان ملل متحد، به درازا کشید. آن جنگ بیش از یك میلیون از مردم کره و دهها هزار تن از سربازان اعزامی دیگر کشورهای زیرنظر سازمان ملل متحد را به خاك وخون کشید و بیش از پنج میلیارد دلار خسارات مادی بار آورد![1] برخی از صاحب‌نظران بر این باورند که یورش نیروهای کره شمالی در آغاز بدون تأیید استالین و دستگاه رهبری شوروی صورت گرفته بود؛ لیکن پس از آن، دولت شوروی در برابر عمل انجام شده قرار گرفته و ناگزیر می‌شود از اقدام کره شمالی پشتیبانی کند.

پس از تجاوز نیروهای کره شمالی به قلمرو کره جنوبی و گذشتن از مدار ۳۸ درجه که به منزله حد مرزی دوطرف قلمداد می‌شد، در تاریخ بیست‌وپنجم ماه ژوئن ۱۹۵۰ شورای امنیت ملل متحد به دعوت دبیر کل سازمان ملل متحد (تریگو لی) تشکیل جلسه داد و قطعنامه‌ای دائر بر ضرورت فوری قطع مناقشه و خروج نیروهای کره شمالی از کره جنوبی صادر کرد و از ملت‌های عضو سازمان ملل درخواست نمود در راستای به کار بستن قطعنامه یاد شده کمك کنند.

در آغاز آن جلسه، **تریگو لی** (TRYGVE LIE) دبیر کل سازمان ملل، ضمن تشریح آن رویداد چنین می گوید:

«وضعیت کنونی برای صلح بین‌المللی، خطری جدّی به شمار می‌آید... به نظر من این وظیفه

---

۱. هاری ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا از خبر حمله غیرمترقبه یورش نیروهای کره شمالی به کره جنوبی و گذشتن از مدار ۳۸ درجه عرض جغرافیایی، تجاوزی که می‌توانست آغازگر جنگ جهانی دیگری باشد، سخت هراسان شده بود. او سال‌ها پس از آن رویداد ضمن خاطرات دو جلدی خود (۶ـ۱۹۵۵) چنین می‌نویسد:

«... این نخستین بار نبود که قوی بر ضعیف می‌تاخت، نمونه‌هایی از این گونه را در گذشته هم به یاد دارم: منچوری، اتیوپی و اتریش، به یاد می‌آورم چگونه هرگاه دموکراسی‌ها ازعمل بازماندند. متجاوزان یارای آن یافتند که به تاخت و تاز دست یازند. کمونیسم در کره درست همان کاری را کرد که هیتلر، موسولینی، و ژاپنی‌ها پیشتر در ده، پانزده‌و بیست سال گذشته انجام داده بودند. اگر اجازه داده می‌شد چنین رفتاری بدون پاسخ بماند، بدان معنی بود که جنگ جهانی سوم تدارك شده باشد. همچنین در نظر من آشکار می‌نمود که اصول و ضوابط پذیرفته شده ملل متحد به خطر افتاده بود، مگر این که آن یورش نابجا به کره متوقف می‌شد»... TRUMAN "MEMOIRS", VOL. 2, P. 332

مسلّم شورای امنیت است که اقدامات شایسته‌ای را برای استقرار مجدد صلح به عمل آورد...»[1]

از گذشته‌های دور، سرزمین کره همواره محل منازعه و قدرت‌نمایی دو کشور چین و ژاپن بوده است تا سرانجام در فرآیند جنگ جهانی دوم، آن سرزمین سراسر به اشغال ژاپن درآمد.

در کنفرانس ۱۹۴۳ قاهره، دولت‌های ایالات متحد آمریکا، بریتانیای کبیر، و چین موافقت کردند که پس از پیروزی در جنگ، سرزمین کره از آزادی و استقلال برخوردار شود. این تصمیم و تعهد، نه به خاطر خوشایند و مصالح مردم کره اتّخاذ شد، بلکه انگیزه اصلی آن‌ها ناشی از دلبستگی قدرت‌های بزرگ جهان به ایجاد یك منطقه جغرافیایی حائل، دور از خطر تهاجم نظامی ژاپن در خاور دور بوده است. دولت شوروی هم پس از کنفرانس سران متفقین در «یالتا» بر این نقطه‌نظر صحه گذارد و به مصوّبات کنفرانس مذکور از جمله اعلام جنگ با ژاپن پیوست.

در آغاز تهاجم کره شمالی به کره جنوبی و احتمال بروز یك جنگ دامنه‌دار جهانی، سیاستگران و برنامه‌ریزان نظامی آمریکا به اهمیت آن رویداد پی نبردند. چنان که ستاد مشترك فرماندهان نیروهای زمینی، دریایی و هوایی آمریکا، پیشتر در سال ۱۹۴۷، موضوع کره را از دستور کار خود کنار نهاده و کنگره آمریکا نیز با پیشنهاد رئیس جمهوری (ترومن) دائر بر پیش‌بینی شصت میلیون دلار کمك اقتصادی به کره جنوبی در بودجه سال مالی ۵۱-۱۹۵۰، موافقت نکرده بود.[2]

در آن هنگام گروهی از کارشناسان و صاحبنظران مسائل سیاسی از جمله «ژرژ کنان» آمریکایی را عقیده بر این بوده است که؛ کمونیست‌ها و دستگاه رهبری شوروی می‌پنداشته‌اند دولت ایالات متحد آمریکا به مسائل دفاعی استراتژیك در اقیانوس آرام دلبستگی چندانی ندارد و هرگز به خاطر کره جنوبی مبادرت به جنگ نخواهد کرد. از این روی، یورش کره شمالی را به کره جنوبی که بی‌گمان با توافق دولت شوروی صورت گرفته بود می‌باید قمار حساب شده‌ای از سوی کمونیست‌ها به شمار آورد.

ژرژ کنان چنین اظهار نظر کرده است:

---

1. MERLE MILLER, "PLAIN SPEAKING, AN ORAL BIOGRAPHY OF HARRY S. TRUMAN", BERKLEY PUBLISHING CORPORATION, NEW YORK, 1973, P. 276
2. CABELL PHILLIPS, "THE TRUMAN PRESIDENCY" PENGUIN BOOKS,INC., 1966, P. 292

«آنان [رهبران شوروی] متوجه شدند که ما شتابان در پی بستن پیمان صلح با ژاپن هستیم، بدون این که آنان را در آن پیمان راه داده باشیم. بنابراین از همان هنگام که ژاپن تسلیم شد، منتظر بودند ببینند اگر ما بر آنیم که ژاپن را به خود رها نکرده و نیروهای خویش را از آنجا بیرون نبریم، آنان نیز فرصت را مغتنم دانسته و بدون مانع و رادع در کره عمل کنند. لیکن هنگامی که دیدند فرایند رویدادها جز آن روندی بوده که آنان می پنداشتند، به این نتیجه رسیدند که اگر بنا باشد از حل مسأله ژاپن بهره‌ای نصیب ما شود، چه بهتر که آنان هم، هر چه زودتر به کره دست‌اندازی کنند، پیش از آن که آمریکایی‌ها اجازه دهند ژاپنی‌ها دوباره به آنجا باز گردند.»[1]

روز دوشنبه بیست‌وششم ژوئن ۱۹۵۰، فردای روز یورش نیروهای مسلّح حکومت کمونیست کره شمالی به کره جنوبی و در پی تشکیل کنفرانس کارشناسان امنیت ملی در ارتباط با استراتژی ملی آمریکا در حضور رئیس جمهور ترومن و تبادل‌نظرهای بایسته، رئیس جمهوری با نشان دادن محدوده سرزمین کره بر روی نقشه جغرافیای جهان می گوید:

«این یونان خاور دور است. اگر هم‌اکنون با خشونت کافی رفتار کنیم، از هر گونه اقدام بعدی بی‌نیاز خواهیم بود.» سپس در ساعت ۱۱/۵ همان روز نخستین اعلامیه رسمی حاوی واژه‌های دقیقاً و حساب‌شده‌ای از سوی کاخ سفید واشنگتن منتشر می‌شود و نکاتی را به این شرح یادآوری می کند:

«یورش به کره نشان می دهد که کمونیسم از حد خرابکاری در راستای استیلا بر ملت‌های مستقل فراتر رفته و اکنون می خواهد از تهاجم مسلحانه نیز استفاده کند... کسانی که مسئولیت چنین عمل تجاوزکارانه‌ای را به عهده دارند، باید دریابند که دولت ایالات متحدتا چه اندازه این گونه اقدامات را به منزله تهدید جدّی صلح جهانی قلمداد می کند. ملت‌هایی که از منشور ملل متحد پشتیبانی می کنند، به هیچ روی نمی‌توانند نادیده گرفتن عمدی تعهد به حفظ صلح را تحمل نمایند.»[2]

سه‌شنبه بیست‌وهفتم ژوئن، ساعت ۱۰/۴۵ شب، شورای امنیت سازمان ملل متحد، یکی از شدیداللحن‌ترین قطعنامه‌های تاریخ حیات خود را تا آن زمان دائر بر این که علیه متجاوز به

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۹۳.
۲. همان مأخذ ـ صفحه ۲۹۷.

اقدامات مسلّحانه مبادرت شود، صادر نمود و از ملت‌های عضو سازمان ملل متحد خواست «هر قدر کمک که جمهوری کره برای سرکوب تجاوز مسلحانه و حفظ صلح بین‌المللی و بازگرداندن امنیت به منطقه نیاز داشته باشد در اختیارش بگذارند.»

قطعنامه مذکور در غیاب نماینده شوروی با هفت رأی موافق و یک رأی مخالف (رأی یوگسلاوی) تصویب شد. در آن هنگام نماینده شوروی به عنوان اعتراض به عدم شناسایی چین کمونیست به همونددی سازمان ملل، در جلسات شرکت نمی‌کرد و جلسات سازمان و شورای امنیت را «بایکوت» کرده بود. بنابراین شوروی نتوانست از حق «وتو» استفاده کند و مانع تصویب قطعنامه مذکور شود.

پیداست که معمولاً تأمین کننده اصلی این گونه نیازمندی‌های مورد اشاره شورای امنیت، چه از نظر تجهیزات نظامی و جنگ‌افزار، و چه از لحاظ کمک‌های اقتصادی، دولت ایالات متحد آمریکا بوده است. به هر روی، از میان شانزده کشوری که در آن زمان قرار بود در اجرای قطعنامه شورای امنیت ملل متحد، به جمهوری کره در رفع تهاجم و دفاع از قلمرو آن کمک کنند، ایالات متحد آمریکا نود درصد از بار کمک‌ها را به دوش کشید.[1] در آن هنگام رهبری عملیات جنگ به عهده ژنرال دوگلاس مک آرتور فرمانده نیروهای آمریکا در خاور دور محول شده بود.

بی گمان این چنین درگیری مستقیم ایالات متحد آمریکا در فرایند جنگ کره، باید نزد افکار عمومی آمریکا به گونه‌ای توجیه می‌شد. از این روی مقامات کاخ سفید برای مردم آمریکا توضیح دادند که: اولاً حضور ارتش آمریکا در آن منطقه از پیش، به خاطر جنگ با ژاپن و رویارویی با نیروهای مهاجم ژاپنی در کره بوده است و به طور کلی برتری توان مادّی آمریکا ایجاب می کرده که در راستای اجرای قطعنامه شورای امنیت ملل متحد سهم بیشتری را عهده‌دار شود. ثانیاً مصالح جهان آزاد و ضرورت جلوگیری از گسترش کمونیسم در آسیا و سرانجام حفظ امنیت ملی آمریکا اقتضای آن را داشته است که نه تنها تهاجم نیروهای کمونیست به خاک کره جنوبی و خطر پیشرفت کمونیسم با بهره‌برداری از همه امکانات دفع شود، بلکه نسبت به «آزادسازی کره» از اشغال تجاوزگرانه نیروهای کمونیست با کوشش هرچه بیشتر ایالات متحده آمریکا اقدام گردد.

در پی تأمین چنین نقطه‌نظرهایی بود که حتی به دنبال پس راندن نیروهای مهاجم کره

---

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۲۹۹ و ۳۰۲.

شمالی از جنوب کره به آن سوی مدار ۳۸ درجه، عملیات متوقف نمی‌شود و پرزیدنت ترومن به ژنرال مك آرتور اجازه می‌دهد نیروهای تحت فرماندهی خویش را به آن سوی مدار ۳۸ درجه گسیل دارد و پس از تارومار ساختن کمونیست‌ها، «کشوری واحد، مستقل و دموکراتیك به نام کره» به وجود آورد.[1]

نیروهای زیر فرمان ژنرال مك آرتور (نیروهای سازمان ملل) در هفته‌های نخست، به پیشروی خود ادامه می‌دهند و حتی پایتخت کره شمالی[2] را هم در نوزدهم اکتبر ۱۹۵۰ متصرف می‌شوند و پیروزی نهایی را قطعی تصور می کنند. شگفت این که، پس از جنگ جهانی دوم قدرت‌های باختری و ایالات متحد آمریکا نخواستند بپذیرند که مردم سرزمین‌های مستعمره و استثمار شده از هر گونه مداخله کشورهای بیگانه، ولو این که از دیدگاه اقتصادی و رفاه مادی متضمن سودهایی برای آنان باشد، به ژرفی بیزارند. چنان که حتی سیاستمداران و دولتمردان هم‌میهن خود را نیز که با بیگانگان دوستی یا سازش کنند خائن می پندارند.

در چهارم نوامبر، درست دو هفته پس از سقوط پایتخت کره شمالی و تصرف آن از سوی نیروهای ژنرال مك آرتور، یکباره نیروهای ارتش چین وارد کارزار می‌شوند و در خلال ماه دسامبر نیروهای مك آرتور را پس می‌رانند. کمونیست‌ها ظرف چند هفته، پیروزمندانه دوباره به منطقه مجاور مدار ۳۸ درجه دست می‌یابند، و سئول پایتخت کره جنوبی را هم اشغال می کنند. در آن هنگام مردم کره شمالی چنین می‌پنداشتند که علیه بیگانه و در راستای آرمان سیاسی پسندیده‌ای می جنگند. در حالی که مردم کره جنوبی می‌انگاشتند که رهبرانشان در کنار و یا زیر فرمان فرماندهان خارجی هم‌میهنانشان را می کشند.

آمریکا در جنگ خشونت‌بار و فرساینده‌ای در گیر شده بود، جنگی که پای کشور عظیم و نیرومند چین کمونیست را هم به میان می کشید. این رویداد که تا اندازه‌ای هم نباید واقعه غیر منتظره‌ای قلمداد شود، درست همان چیزی بود که پرزیدنت ترومن همواره از آغاز زمامداری خویش از آن پرهیز می کرد و بیم داشت که مبادا با یك چنین رخدادی آتش جنگ سوم جهانی روشن شود.

در سه ماهه آغاز سال ۱۹۵۱، نیروهای زیر فرمان مك آرتور در پی نبردهای خونین و

---

1. ALAN BRINKLEY, "THE UNFINISHED NATION", ALFRED A. KNOPF, NEW YORK, 1993, P. 768.
2. PYONGYANG

پر تلفات (از هر دو طرف در گیر جنگ) توانستند به مواضع پیشین خود دست یابند و سئول را هم بازپس گرفته و کمونیست‌ها را به شمال مدار ۳۸ درجه بر انند. با وجود این، ورود چین به صحنه پیکار کره، ترومن و دستگاه رهبری آمریکا را به تأمل و اندیشه بیشتری واداشت چنان که در صدد یافتن راه‌حل غیر نظامی مسالمت آمیز و انجام گفت‌و گو بر آمدند. لیکن، در همان حال، دشواری تازه‌ای رخ نمود که اهمیت آن به‌ویژه برای ترومن به عنوان رئیس جمهوری و فرمانده کل قوا، کمتر از اصل مسأله نبود.

آن رویداد چنین بود که ژنرال مك آرتور بنابر زمینه‌های فکری و باورهای شخصی خود و احتمالاً آگاهی های دست اول که از اوضاع محل داشت، به راهی جدا از خط مشی و سیاست کلی واشنگتن می‌اندیشید. او که یکی از بلندپایگان ارتشی نسل گذشته بود و از راستگرایان افراطی و ضد کمونیست به شمار می‌آمد، زمانی دراز از بازیگری‌های سیاسی در واشنگتن دور مانده بود (سال‌ها در مأموریت خاوردور بود) و ضمناً به حسن تدبیر و مآل‌اندیشی رهبران سیاسی و نظامی در واشنگتن نیز چندان باور نداشت! او هاری ترومن را در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، مردی ناتوان می‌شمرد و بر این باور بود که؛ جنگ کره در واقع جنگ ایالات متحد و جهان آزاد از یك سو و کمونیست توسعه‌طلب و سلطه‌جوی جهانی از سوی دیگر بوده است.

به اعتقاد وی، نه تنها نباید از توان جنگی آمریکا در خاور دور کاسته شود، بلکه باید در تدارك حمله به چین، بمباران شهرهای صنعتی چین و بستن راه‌های ساحلی آن شتاب کرد. به نظر او می‌بایستی بی‌درنگ نسبت به بمباران نیروهای کمونیست متمرکز در مرز شمالی چین اقدام می‌شد و دوباره از ارتش چیانك کای شك در کره و برای یورش به چین جنوبی بهره‌برداری به عمل می‌آمد.[1]

جنگ، تنها راه حل!

مك آرتور برای دستیابی به پیروزی قطعی در خاوردور و تأمین صلح جهانی، راهی جز ادامه جنگ با کره و چین کمونیست و درهم شکستن توان جنگی کمونیست‌ها در آن منطقه

1. MERLE MILLER, "PLAIN SPEAKING, AN ORAL BIOGRAPHY OF HARRY S. TRUMAN"..., PP. 287-306.

به نظرش نمی‌رسید. در حالی که رئیس جمهوری و دستگاه اجرایی آمریکا در واشنگتن، بر آن بودند که از جنگی فراگیر و یك برخورد اتمی جلوگیری کنند. در آن‌زمان؛ ژنرال مك آرتور به گونه‌ای گسترده و چشم گیر از پشتیبانی افکار عمومی (شصت‌ونه درصد) و هواداری گروه زیادی از سیاستمداران و سیاستگران راستگرای افراطی و ضد کمونیست، که به هر روی از خطر گسترش کمونیسم در جهان بیمناك بودند، برخوردار بود.

کم کم اختلاف نظر ترومن رئیس جمهوری و فرمانده کل نیروهای مسلّح با ژنرال مك آرتور فرمانده عملیات در خاور دور، به صورت مسأله‌ای بسیار بغرنج و خبرساز برای روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری آمریکا در آمد. چنان که سرانجام، ترومن ناگزیر علی‌رغم فشار افکار عمومی، در پانزدهم آوریل ۱۹۵۱ مك آرتور را از سمت فرماندهی بر کنار سازد. با وجود این، حالت جنگ و در عین حال گفت و گو بین طرفین تا سال ۱۹۵۳ به درازا کشید و آمریکا بیش از یکصدوچهل هزار کشته و زخمی داد.[1]

هنوز هم آمریکا ادعا می کند که سرنوشت جمع کثیری از سربازان آمریکایی در جنگ کره نامعلوم است و به رغم همه کوشش‌های معمول، به اجساد بسیاری از کشته شدگان دست نیافته‌اند. آمار ضایعات آمریکایی‌ها را در جنگ کره، اعم از کشته و زخمی «هاریسن سالیسبری» یکصد و پنجاه و هفت هزار تن دانسته (پنجاه و چهار هزار تن کشته) و نیز کشته شدگان کره‌ای را به حدود دو میلیون تن تخمین زده است.[2]

1. ALAN BRINKLEY, “THE UNFINISHED NATION”,... P. 769.
2. H. E. SALISBURY, “THE NEW EMPERORS”..., P. 121.

«آنان لایق زندگی‌اند که از مرگ نمی‌هراسند.»

دوگلاس مك آرتور

بخش بیست و سوم

کمونیسم در هندوچین «ویتنام»

در هندوچین، همزمان با سال‌های جنگ دوم جهانی، کمونیست‌ها به رهبری نگوین تات تانه مشهور به «هوشی مینه»[1] که در مسکو آموزش دیده بود به سازماندهی هواداران خود پرداختند. هوشی مینه پیشتر، پس از نخستین جنگ جهانی برای آزادسازی هندوچین از استعمار فرانسه به پاخاسته و با بهره‌برداری از وجاهت ملی خویش و شرایط آشفته ناشی از جنگ و طغیان احساسات میهنی، به گردآوری و تجهیز نیروهای چریکی جهت رویارویی و جنگ با ژاپنی‌های اشغالگر دست زده بود.

«هوشی مینه» سرانجام در سپتامبر ۱۹۴۵ با برخورداری از پشتیبانی بیش از ده هزار چریك رزمنده با نام «ویت مینه» (انجمن انقلابی برای استقلال ویتنام)[2]، جمهوری دموکراتیك ویتنام را در دهه‌ی ۱۹۵۰ در هندوچین شمالی بنیاد نهاد و خود به سمت رئیس جمهوری برگزیده شد. این جمهوری نوبنیاد، کانون همبستگی جنبش‌های کمونیست و گروه‌های چریکی

---

1. NGUYEN TAT THANH (HO CHI MINH)
2. VIET MINH (VIET NAM DOC-LAP DONG MINH HOL-REVOLUTIONARY LEAGUE FOR THE INDEPENDENCE OF VIETNAM).

در کشورهای برمه، اندونزی، مالایا[1] و فیلیپین در سال‌های دهه ۱۹۵۰ قلمداد می‌شده است.

چگونه ویتنام پایه‌گذاری شد؟

پیش از پایه‌گذاری جمهوری دموکراتیك ویتنام، هندوچین مشتمل بر چهار ایالت تحت سرپرستی فرانسه و منطقه‌ای به نام «کاچین چاینا»[2] خوانده می‌شد. فرانسویان، بنابر درخواست «**هوشی مینه**» موافقت کردند «**لائوس**» و «**کامبوج**» هر یك از دولت خودگردان برخوردار شوند، ولی با ادغام سرزمین‌های تانکین، انام و کاچین چاینا و ایجاد منطقه‌ای واحد به نام «**ویتنام**» مخالفت نمودند.

عدم موافقت فرانسه با ایجاد کشوری به نام «ویتنام»، جنگی را بین دولت فرانسه و رزمندگان ویت‌مینه به همراه داشت که از نیمه دوم سال ۱۹۴۶ تا پایان سال ۱۹۵۴ به درازا کشید. در فرایند آن جنگ، دولت فرانسه به کامبوج و لائوس استقلال داد، و در پایان جنگ، طرفین محاربه پذیرفتند که مدار هفده درجه عرض جغرافیایی، مرز بین ویتنام شمالی از یك سو و ویتنام جنوبی از سوی دیگر شناخته شود. از آن پس همواره ویتنام شمالی پایگاهی بوده است برای جنگ‌های چریکی علیه دولت‌های لائوس و ویتنام جنوبی، تا این که سرانجام از هم پیوستن دو ویتنام شمالی و جنوبی، کشور کنونی ویتنام به وجود آمد و ستیزه‌گری از میان رفت.

پیشتر کمونیست‌ها، با برخورداری از کمك‌های مستقیم و غیرمستقیم و آشکار و پنهان حکومت شوروی و نیز گه‌گاه بهره‌مند شدن از یاری و همکاری چین کمونیست، پیوسته در دیگر مناطق جنوب خاوری آسیا و به طور کلی سرزمین‌های آسیایی غیرکمونیست، به دامن زدن انواع توطئه‌ها و برپا داشتن شورش‌هایی دست می‌یازیدند. آنان به قصد براندازی نظام‌های حاکم در آن سرزمین‌ها حتی یك دم آرام نبودند، و این خود موجبات نگرانی رهبران کشورهای به اصطلاح «جهان آزاد» و به ویژه رهبران ایالات متحد آمریکا را از گسترش نفوذ کمونیسم بیش از پیش فراهم می‌ساخت.

---

۱. مالایا (MALAYA) مشتمل بر یازده ایالت در منتهی‌الیه جنوبی شبه جزیره مالای (MALAY) واقع شده است. پیشتر به نام فدراسیون مالایا استقلال داشت و اکنون بخشی از مالزی «به عنوان مالزی باختری» (با مساحت ۵۰۷۰۰ میل مربع) به شمار می‌آید.

2. COCHIN CHINA

ویتنامی کردن جنگ

همان گونه که پیشتر یادآور شد، از آغاز جنگ کره افکار عمومی در آمریکا با در گیر شدن آن کشور در جنگ و سپس با منازعات هندوچین سخت مخالف بود. از این روی با شروع دوره ریاست جمهوری ریچارد نیکسون (۱۹۶۹) آمریکا سیاست تازه‌ای در قبال ویتنام پیش گرفت، که «سیاست ویتنامی نمودن جنگ» خوانده شد. بر پایه سیاست جدید، بنابر این بود که در جنگ ویتنام به جای نیروهای ارتش آمریکا از نیروهای ارتش ویتنام جنوبی که از سوی آمریکایی‌ها آموزش دیده و به جنگ‌افزارهای نوین آمریکایی مجهز می‌شدند، استفاده شود.

در تعقیب آن سیاست، در پاییز ۱۹۶۹ بازگرداندن شصت هزار تن از افراد نیروی زمینی ارتش آمریکا را از ویتنام اعلام داشتند و به تدریج ظرف سه سال مجموع نیروهای آمریکایی مستقر در آن منطقه که بالغ بر پانصد و چهل هزار تن بود به حدود شصت هزار تن کاهش یافت (نیروهای آمریکایی در دوران زمامداری جان کندی و جانشین او لیندون جانسون به ویتنام فرستاده شده بودند).

ناخرسندی مردم آمریکا از درگیری ارتش آمریکا در هندوچین و پیش از آن گرفتار شدن در فرایند جنگ بین کره شمالی و کره جنوبی، روز به روز فزونی می‌یافت. هیجان و ناخشنودی مردم هنگامی به اوج خود رسید که در ماه ژوئن ۱۹۷۱ نشریه «نیویورک تایمز» و سپس دیگر روزنامه‌های آمریکایی به گزارش بررسی‌های «پنتاگون» (تشکیلات مرکزی ستاد ارتش و وزارت دفاع آمریکا) در ارتباط با عملکرد دوران ریاست جمهوری لیندون جانسون دست یافتند. انتشار گوشه‌هایی از آن گزارش و فاش شدن اسرار وزارت دفاع آمریکا در مجموع، مؤید همان پندارها و یافته‌های ناخوشایند عامه مردم آمریکا از رویدادهای چند سال گذشته به ویژه وقایع مربوط به جنگ ویتنام بود.

واقعیت‌ها نشان می‌داد که دست‌اندرکاران دستگاه رهبری آمریکا در آن زمان، پیرامون رخدادهای ویتنام اعم از گزارش پیشرفت‌های نظامی و یا توجیه انگیزه‌های سیاسی دولت در پی‌گیری آن پیکارها، به مردم کشور خود و جهانیان راست نگفته‌اند. ![1]

جنگ ویتنام، اشتباهی بزرگ

مک ناماراوزیر دفاع آمریکا در دوران رئیس جمهوری کندی و جانسون و گرداننده چرخ

1. ALAN BRINKLEY, "THE UNFINISHED NATION",... P. 853.

جنگی آمریکا در آسیای جنوب شرقی به ویژه ویتنام، پس از گذشت بیش از سی سال ضمن اعتراف به اشتباه بودن جنگ ویتنام اقرار می کند که:

«جنبه‌های ملیّت گرایانه جنبش هوشی مینه را بسیار دست کم گرفتیم و نخواستیم بدانیم که او بیشتر یك ناسیونالیست بود تا یك کمونیست». [۱]

به هر روی، دولت آمریکا در راستای آرام ساختن افکار عمومی ناگزیر علیه ناشران آن اسرار اعلام جرم کرد و قضیه را به دادگاه کشانید. سرانجام، دادگاه عالی آمریکا به سود ناشران و علیه دادخواست دولت رأی داد، که این خود بیش از پیش به اعتبار دستگاه حاکم آسیب وارد ساخت. از سوی دیگر برآیند نظرخواهی و سنجش افکار عمومی (روشی که در آمریکا متداول است) در سال ۱۹۷۱ نشان داد که نزدیك به دو سوم از مردم آمریکا خواهان خروج نیروهای ارتش آمریکا از ویتنام بوده‌اند. [۲]

پرزیدنت نیکسون با ناخوشایندترین نمونه از بازتاب و تنش افکار عمومی کشورش رو به رو شده بود و تلاش‌های او و بلندپایگان همکارش برای کاهش آن تنش‌ها راه به جایی نمی‌برد. از سوی دیگر دامنه جنگ در هندوچین و عملیات خصمانه طرفین روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت، تا آن جا که در فوریه ۱۹۷۱ پرزیدنت نیکسون دستور داد نیروی هوایی آمریکا به ارتش ویتنام جنوبی در رویارویی با دشمن بی‌دریغ کمك کند. در پی دستور رئیس جمهوری، حملات هوایی آمریکا و بمباران ویتنام و کامبوج افزایش یافت، بدون این که هوده‌ای چشم گیر به بار آورد و نیز دیری نپایید که هنگام انتخابات ۱۹۷۲ ریاست جمهوری آمریکا فرارسید.

نیکسون برای زمینه‌سازی انتخاب مجدد خویش ناگزیر باید به آرام ساختن افکار عمومی و کمابیش در انزوا قرار دادن مخالفان خود می‌پرداخت. از این روی، در پی کوشش‌ها و گفت و گوهای پنهانی، سرانجام در ماه آوریل ۱۹۷۲ بین هنری کیسینجر دستیار ویژه رئیس جمهوری در امور امنیت آمریکا و وزیر خارجه ویتنام شمالی، نشستی در پاریس برگزار شد. در آن نشست پیرامون شرایط آتش‌بس، تفاهم‌هایی صورت گرفت و چند روز پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، کیسینجر اعلان کرد که «صلح نزدیك است». [۳]

---

1. ROBERT. S. McNAMARA, "IN RETROSPECT, THE TRAGEDY AND LESSONS OF VIETNAM", TIMES BOOKS, RANDOM HOUSE, INC. NEW YORK, 1995, P. 33.
2. "THE UNFINISHED NATION",... P. 854.

۳. همان مأخذ ـ صفحه ۸۵۵.

پس از انجام انتخابات، مذاکرات صلح متوقف شد و در شانزدهم دسامبر ۷۲، آمریکائی‌ها اعلام نمودند که رئیس جمهوری ویتنام جنوبی از نتیجه مذاکرات بین کیسینجر و مقامات ویتنام شمالی خشنود نیست! زیرا او هرگونه توافق را موکول به خروج کامل نیروهای ویتنام شمالی از خاك ویتنام جنوبی می‌داند.

فردای روز قطع مذاکرات صلح (هفدهم دسامبر) سنگین‌ترین حملات هوایی به هانوی، های فونگ و دیگر نقاط سوق‌الجیشی ویتنام شمالی از سر گرفته شد، ولی به لحاظ اوج گیری فشار افکار عمومی آمریکا، **نیکسون** ناگزیر فرارسیدن **«عید کریسمس»** (ولادت مسیح) و جشن سال نو مسیحی را بهانه ساخت و دستور قطع بمباران‌ها را داد. سپس گفت و گوهای صلح دوباره آغاز شد و در بیست و هفتم ژانویه ۱۹۷۳ پیمان آتش‌بس و استقرار صلح در ویتنام به امضاء رسید. لیکن این پیمان مانع از آن نشد که نیروهای ویتنام شمالی در ماه مارس ۱۹۷۵ بار دیگر یورش همه‌جانبه‌ای را به خاك ویتنام جنوبی از سر گیرند.

رئیس جمهوری وقت ویتنام جنوبی **«نگوین وان تیو»** (NGUYEN VAN THIEU) که پس از انجام توطئه کودتای آمریکایی و کشته شدن **«نگودین دیم»** (NEGO DINH DIEM) رهبر ویتنام جنوبی و برادر او **«نگودین نهو»** (NGO DINH NHO) رئیس دستگاه امنیت آن کشور، به زمامداری دست یافته بود، برای دریافت کمك بیشتری از آمریکا پافشاری کرد ولی کامیاب نشد، زیرا کنگره آمریکا با پیشنهاد **جرالد فورد** (جانشین ریچارد نیکسون) برای اعطای کمك بیشتر موافقت نداشت.

توضیح این که در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۱ کمك‌های اقتصادی و نظامی آمریکا به ویتنام جنوبی به بیش از هفت میلیارد دلار بالغ شد.[1] در آن هنگام **ریچارد نیکسون** با همه ویژگی‌های فردی و توانایی‌های سیاسی برجسته خود، به خاطر درگیری در بحران ناشی از ماجرای **«واترگیت»**[2] ناچار به کناره گیری از مقام ریاست جمهوری شده بود و **جرالدفورد** معاونش به جای

1. ROBERT S. McNAMARA, "IN RETROSPECT, THE TRAGEDY AND LESSONS OF VIETNAM.",... P. 31

۲. در پگاه هفدهم ژوئن ۱۹۷۲، پنج تن که دزدانه وارد ستاد مرکزی کمیته ملّی دموکرات‌ها در ساختمان موسوم به «واترگیت» (WATER GATE) در شهر واشنگتن پایتخت ایالات متحد آمریکا شده بودند، از سوی پلیس بازداشت شدند. خبرنگاران نشریه «واشنگتن پست» به هنگام پی گیری چگونگی آن رویداد و در پی خبرگیری و ردیابی پیشینه دستگیرشدگان و انگیزه دستبرد آنان به آن مکان، درمی‌یابند که برخی از کارکنان «کمیته انتخاب مجدّد رئیس جمهوری»

←

او در سمت رئیس جمهوری عمل می کرد.

جرالد فورد با صدور فرمان ویژه بخشودگی، ریچارد نیکسون رئیس جمهوری پیشین را از پیگرد و کیفر هرگونه بزه که در دوران ریاست جمهوری مرتکب شده بود معاف ساخت! او با این کار به اعتبار و موقع سیاسی خویش چنان ضربه‌ای وارد ساخت که هرگز نتوانست جبران کند. کما این که پس از آن در انتخابات ریاست جمهوری نیز شکست خورد.

ناگفته نماند که ناکامی ویتنام جنوبی در دستیابی به کمك آمریکا سبب شد دولتمردان ردەهای بالای رژیم «نگوین وان تیو» همراه با کارکنان سفارت آمریکا و آمریکایی‌های مقیم ویتنام جنوبی از آن کشور بگریزند.

→

(کمیته‌ای که معمولاً برای انتخاب مجدّد رئیس جمهور در دور دوم ریاست جمهوری فعالیت می کند)، از جمله یکی از کارکنان کاخ سفید (مقر ریاست جمهوری) در میان بازداشت شدگان و در ارتباط با آنان بوده‌اند. در نخستین ماه‌های سال ۱۹۷۳، ضمن بازجویی از بازداشت‌شدگان فاش می‌شود که رایزن رئیس جمهوری به نام جان دین (JOHN DEAN) هم در آن رخداد دست داشته است، که او برای نجات خویش، اتهام را به خود رئیس جمهوری نسبت می‌دهد. کم کم رسوایی‌های دیگری هم در ارتباط با آن قضیه مطرح می‌شود و تنی چند از دیگر بلندپایگان کاخ سفید را گرفتار می‌سازد. نیکسون شخصاً در آن جریان در برابر افکار عمومی به عدم مداخله و بیگناهی خویش پای می‌فشرد، تا این که قاضی تحقیق لازم دانست به نوارهای ضبط شده از مکالمات رئیس جمهوری در دفتر اختصاصی او به هنگامی که قضیه واترگیت رخ داده و زمانی که در دست بررسی بوده است رجوع نماید. نیکسون از ارائه آن نوارها خودداری می کند (با استفاده از امتیازات مقام ریاست جمهوری) و در قبال پافشاری قاضی تحقیق ایستادگی می‌نماید. در همین اوان (آخرین ماه‌های سال ۱۹۷۳) رسوایی دیگری به زیان رئیس جمهوری نیکسون عنوان می‌شود و آن مربوط بوده است به اتهامات وارده به اسپیرو اگنیو (SPIRO AGNEW) معاون رئیس جمهوری، در زمینه بزهکاری‌هایی چون ارتشاء در زمان تصدی فرمانداری مریلند و همچنین سرپیچی از مقررات مالیاتی، و نیز موارد اتّهام دیگری در رابطه با کارهای دوران معاونت رئیس جمهوری او. سرانجام، اسپیرو اگنیو از سمت معاون رئیس جمهوری برکنار می‌شود و خود نیکسون رئیس جمهوری نیز در هشتم ماه اوت ۱۹۷۴ ناچار از مقام ریاست جمهوری کناره گیری می کند؛ زیرا دادگاه عالی آمریکا و کمیته قضائی مجلس نمایندگان او را گناهکار قلمداد کرده بودند. اهم جرائم منتسبه به نیکسون عبارت بود از:

۱) جلوگیری از اجرای عدالت نسبت به پنهانکاری مربوط به قضیه واترگیت؛

۲) سوءاستفاده از امکانات اداری دولت فدرال در راستای تخطی نسبت به حقوق شهروندان؛

۳) ایستادگی در برابر اختیارات کنگره، با امتناع از تحویل نوارها و دیگر موارد خواسته شده از سوی کمیته قضائی مجلس نمایندگان.

به هر روی نیکسون با برخورداری از بخشودگی رئیس جمهوری (جرالدفورد معاون پیشین نیکسون و جانشین او) از مجازات معاف شد. او در واپسین سال‌های عمر، در جرگه صاحبنظران برجسته سیاسی، مؤلفان و تحلیلگران مسائل سیاسی جهان به شمار آمد و اندك اندك بین مردم از احترامات چشم‌گیری برخوردار شد.

خمر سرخ و کشته‌شدگان بیشمار!

در ماه آوریل ۱۹۷۵ نیروهای کمونیست وارد سایگون پایتخت ویتنام جنوبی شدند و آن شهر را به نام «هوشی مینه» رهبر ویتنام شمالی نامگذاری کردند. در همان اوان، رژیم لان نول[1] (هوادار غرب) هم در کامبوج سرنگون شد و کمونیست‌های «خمر سرخ»[2] بر سر کار آمدند. آنان با شقاوت توصیف‌ناپذیری بیش از یك سوم مردم آن دیار را به اتهام همکاری با رژیم پیشین ظرف چند سال سلطه خود، نابود کردند!

درگیری دهساله نظامی آمریکا در ویتنام، به مرگ بیش از یك میلیون و دویست هزار سرباز ویتنامی و تعداد بی‌شماری از مردم غیرنظامی آن منطقه انجامید. برای آمریکا نیز به نوبه خود بسیار گران تمام شد، رقمی حدود یکصد و پنجاه میلیارد دلار خسارت مستقیم و زیان‌های بی‌حساب غیرمستقیم[3] دیگر. **گفته‌اند که فشارهای روانی وارد شده بر سربازان آمریکایی در جنگ ویتنام آن چنان سنگین بوده است که پس از بازگشت به آمریکا به تدریج شماری نزدیك به هفتاد تن از آنان خودکشی کردند و همچنین ده‌ها هزار تن بیماران روانی و جسمی را در برابر چشم مردم آمریکا بر جای نهاده و هزینه‌های سنگین مداوا و نگاهداری آنان را به دوش مالیات دهندگان آمریکائی تحمیل نموده است.**[4]

سرنوشت کمونیست‌ها در فیلیپین

پس از جنگ دوم جهانی، کمونیست‌ها در سراسر مجمع‌الجزایر فیلیپین همراه با گروه‌های مقاومت علیه تجاوز ژاپنی‌ها فعالیت داشته و با استفاده از احساسات میهنگرایانه مردم آن مناطق به گسترش نفوذ خود پرداختند.

دولت فیلیپین از ۱۹۵۱ به منظور خنثی ساختن کوشش‌های کمونیست‌ها، با برخورداری از نیروهای ارتشی، مبارزه پی‌گیر و خشونت‌باری را علیه جنبش‌های کمونیستی و چپگرایان آغاز کرد و در عین حال به یك رشته اقدامات اصلاحی نیز همچون اصلاحات ارضی

---

1. LON NOL
2. KHMER ROUGE
3. "THE UNFINISHED NATION",... P. 558
4. ROBERT. S. McNAMARA, "IN RETROSPECT, THE TRAGEDY LESSONS OF VIET-NAM."... 1995

دست یازید تا از این راه موجبات رضایت روستاییان را فراهم سازد.

سرنوشت کمونیست‌ها در مالایا

در کشور مالایا کمونیست‌ها از سال ۱۹۴۸ در جنگل‌های مناطق اطراف پناه گرفته و در هر فرصت به شهرها و روستاها حمله می‌بردند و سربازان بریتانیایی و اتباع کشورهای مشترك المنافع را هدف قرار می‌دادند. این گونه تلاش‌ها بیش از ده سال به درازا کشید تا این که سرانجام در پایان سال ۱۹۵۹ گروهی اندك از این کمونیست‌های شورشی، در مرز بین تایلند (سیام) و مالایا پناه گرفتند و گهگاه به فعالیت‌های خرابکارانه خود ادامه دادند.[۱]

کمونیست‌ها در برمه

در سال ۱۹۴۸ کمونیست‌های برمه به یك قیام انقلابی دست یازیدند که از سوی نیروهای مسلّح دولت درهم شکسته شد. آنان تا سال ۱۹۵۸ همچنان آشکارا فعّال بودند. ولی از آن پس به کوشش‌های پنهانی پرداخته و نقش چندان مؤثری نداشتند.

ترس از گسترش کمونیسم در آسیا هیاهو بر سر هیچ!

پس از موفقیت انقلاب کمونیست‌ها در چین و استقرار حکومت «**جمهوری خلق چین**» در سال ۱۹۴۹، دلواپسی روزافزون حکومت‌های سرمایه‌داری جهان به رهبری ایالات متحد آمریکا و نگرانی از امکان گسترش دامنه نفوذ کمونیسم، عمده‌ترین انگیزه بسیاری از ناآرامی‌ها در سراسر آسیا، به‌ویژه در جنوب و شرق آن قاره به شمار می آمده است.

از دید صاحب‌نظران جغرافیای سیاسی در مکتب سرمایه‌داری، اگر جنبش‌های کمونیست در جنوب خاوری آسیا در نطفه خفه نمی‌شد، تمامی آسیا و نیز خاورمیانه نفت‌خیز، زیر سلطه دو قدرت بزرگ کمونیست شوروی و جمهوری خلق چین قرار می گرفت و چیرگی اردوگاه کمونیسم را به آسانی بر اندونزی، تایلند و احتمالاً هندوستان نیز میسّر می‌ساخت.

بی گمان بر پایه این گونه ارزیابی‌ها و یا دلمشغولی‌ها بود که دیپلماسی آمریکا در امور بین‌المللی و در دوران جنگ سرد، در زمینه‌های گوناگون سیاسی جهت گیری می نمود. چنان که

1. J. E. HOOVER, "A STUDY OF COMMUNISM",... P. 136.

در پی گیری یك چنین سیاست خارجی چه بسا آشکارا برای روی کار آوردن یا بر کنار ساختن رهبران و گاهی سرنگونی رژیم‌های حاکم در کشورهای جهان سوم یا به اصطلاح عقب نگاهداشته شده، اقدام می کرده است.

به یقین می توان گفت، دولت آمریکا در قیاس با استعمارگران کهن هنوز از راه و رسم استعمارگری و شگردهای ویژه جهانخواری، تجربه چندانی نداشت و با جامعه‌شناسی و روانشناختی مردم استعمارزده شرق نیز چنانچه باید و شاید آشنا نبود. از این روی در «جهانداری» یا به گمان خود، رهبری جهان آزاد، شیوه‌هایی را به کار گرفت که در خاورزمین نه تنها جای پای استواری نیافت، بلکه در میان مردمی که به درازای قرون و اعصار از مداخلات بیگانگان رنج برده بودند، حتی نتوانست آنچه را هم که پیش از جنگ دوم به صورت خاطرات و یا دست کم پندارهایی از آزادگی و آرمان‌های انساندوستانه ملت آمریکا به جای مانده بود، حفظ کند!؟

مداخله کشورهای باختری اروپا و نیز ابرقدرت امروزی جهان (آمریکا) در کشورهای آزادشده و استقلال‌یافته نوپا، ولو احتمالاً بر پایه نیّات خیرخواهانه قلمداد شود، درست مصداق همان داستان ترس مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید است!

به درستی دیده شده است که؛ **در هر کجای عالم، دولتی با دخالت مستقیم و آشکار بیگانگان بر سر کار آید، مردم بومی به آسانی و چه بسا هرگز، صمیمانه پذیرای آن نخواهند بود. وانگهی به زور سرنیزه و چماقدار هم نمی‌توان برای همیشه حکومت کرد.**

از هنری کیسینجر مشاور امور امنیت ملی و وزیر خارجه پیشین آمریکا که کمابیش او را تحلیلگر سیاسی واقعگرا به شمار می‌آورند، پیرامون روابط ملل در دوران پس از جنگ سرد گفتاری نغز در دست است، به این شرح:

«پیروزی در جنگ سرد، آمریکا را به جهانی سوق داد که شباهت‌های فراوانی با اوضاع دولت‌ها در سده‌های هیجدهم و نوزدهم دارد... فقدان تهدید فراگیر عقیدتی یا رهبردی (استراتژیك)، ملت‌ها را آزاد می گذارد که سیاست‌های خارجی مبتنی بر منافع ملی خود را دنبال کنند...»[1]

رابرت مك نامارا که درگیری ایالات متحد آمریکا را در جنگ ویتنام یك اشتباه هولناك

1. HENRY KISSINGER, "DIPLOMACY" (NEW YORK: SIMON AND SCHUSTER, 1994), P. 805

به شمار آورده است (پس از سی سال خاموش ماندن در بازگو نمودن این حقیقت)، اکنون با تمسّك به گفتار یکی از اندیشمندان درام‌نویس یونان باستان به نام **آشیلوس** (آرستس) مُشعر بر این که: «**تجربه، پاداش تحمّل رنج است**»[1]، و نیز بر پایه درس‌ها یا آموزه‌های تلخ جنگ ویتنام توصیه‌هایی به شرح زیر ارائه می کند:

«۱ـ تمامی کشورها بایستی از تجاوز خارجی در امان باشند ـ مرزها نباید با دست یازیدن به زور دگرگون شود.

۲ـ حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های نژادی در کشورها باید مُحرز شود ـ کردها در ایران، عراق، و ترکیه به طور مثال ـ و به آن‌ها امکان داده شود که مصائب خود را بدون توسل به زور جبران کنند.

۳ـ ایجاد یك مکانیسم برای حل اختلافات منطقه‌ای و کشمکش‌های بین‌المللی بدون اقدام یك جانبه از سوی قدرت‌های بزرگ ضرورت حتمی دارد.

۴ـ افزایش میزان کمك‌های فنی و مالی به ملل در حال پیشرفت، در راستای کمك به شتاب بخشیدن به ارتقاء میزان (نرخ) رشد اجتماعی و اقتصادی آنان از بایستگی ویژه‌ای برخوردار است.

۵ـ اطمینان به حفظ محیط زیست در سطح جهانی به عنوان پایه‌ای جهت پیشرفت پایدار همه ملت‌ها باید تأمین شود.»[2]

ملك نامارا که افزون بر سمت وزارت دفاع آمریکا در یکی از حسّاس‌ترین دوران‌های تاریخ ایالات متحد آمریکا، سال‌ها نیز در سمت‌های بسیار مهم همچون **رئیس بانك جهانی و مدیرعامل مجموعه عظیم کارخانه‌ها و صنایع ماشین‌سازی فورد** کارورزی و تجربه‌اندوزی کرده است، امروزه بی‌پروا به اشتباه خود و همکارانش در سطح تصمیم‌گیری ملی و بین‌المللی اعتراف می کند. هرچند که از خشم یا خرده‌گیری‌های تند بسیاری از سیاست‌بازان محافظه‌کار حرفه‌ای آمریکا مصون نمی‌ماند.

از دید او، در جهان آینده که می‌تواند از بند رقابت‌های توسعه‌طلبانه و چشم و

---

1. "THE REWARD OF SUFFERING IS EXPERIENCE." AESCHYLUS (ORESTES). THE ANCIENT GREEK DRAMATIST (525-454 B. C.)
2. ROBERT S. McNAMARA, "IN RETROSPECT, THE TRAGEDY AND LESSONS OF VIETNAM",... PP. 327-8.

همچشمی های سودجویانه بی دریغ گذشته رها باشد، مناسبات ملل بایستی بر موازین قانون، امنیت دسته جمعی، پرهیز از برخوردهای زیانبار استوار گردد. حل و فصل کشمکش های ملی، منطقه‌ای و جهانی باید از راه‌های مسالمت آمیز، ضمن یاری گرفتن از یك سازمان ملل کاراتر و نیرومندتر از آنچه اکنون می بینیم، و با کمك نهادهای چندجانبه منطقه‌ای و بین المللی صورت پذیرد. [1]

کوتاه سخن، پس از گذشت چهل سال «**جنگ سرد**» که مساعی ایالات متحد آمریکا در صحنه سیاست جهانی سراسر مصروف خنثی ساختن کوشش های توسعه‌طلبانه اتحاد جماهیر شوروی (پایگاه کمونیسم جهانی) می شد، اکنون به گونه‌ای دیگر جهت گیری می کند. بیل (ویلیام) **کلینتون رئیس جمهوری دموکرات آمریکا** روز بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۹۳ در اجلاسیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد چنین می گوید: «**هدف فراگیر ما باید معطوف به گسترش و استحکام جامعه‌ای جهانی مرکّب از دموکراسی های مبتنی بر اقتصاد آزاد باشد.**» [2]

گفته رئیس جمهوری می‌رساند که اکنون آماج سیاست خارجی آمریکا بر آن است تا هرچه بیشتر در راستای تعمیم و گسترش موازین اقتصاد آزاد بکوشد و کشورهای پیشرفته و نهادهای سرمایه‌داری جهان را نیز به ادامه این راه برانگیزد. **کاش این هدف بر مناسبات عادلانه متکی باشد!**

در این جا نکته‌ای درخور یادآوری است که سیاست خارجی جامعه‌ای مانند آمریکا درشکل و ساختار سیاسی خود طبعاً نمی تواند پیوسته، حتی در کوتاه مدت، از اهداف و آرمان‌هائی یکنواخت و پابرجا برخوردار باشد. زیرا در آن جامعه منافع داخلی و امنیت ملی است، که با الهام از مصالح و خواست‌های گروه‌های فشار چون قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، شرکت‌ها و بانك‌های پرنفوذ چندملیّتی، اتحادیه‌های نیرومند کارگری و سازمان‌های کشاورزی و تولیدکنندگان نیازمندی‌های اساسی، و دیگر گروه‌های متشکّل نیرومند اقتصادی و سیاسی عامل تعیین کننده به شمار می آید. درواقع این عامل است که خواه ناخواه آماج سیاست خارجی و زمینه‌ساز استراتژی جهانی دولت‌های آمریکا قلمداد می‌شود. در آن کشور و جوامع همانند آن، ظاهراً رأی مردم و چگونگی برخورد آراء و عقاید (تعاطی افکار) با پویائی ویژه خود، ملاك عمل و

---

۱. همان جا

۲ـ همان مأخذ ـ صفحه ۳۲۹

«معیار» کار زمامداران است.

اکنون باید دید اقتصاد آزاد و یا مکانیسم نظام بازار به شکل کنونی خود تا چه اندازه می تواند در قبال تضادهای اجتناب‌ناپذیر نظام سرمایه‌داری به‌ویژه در برخورد با کشورهای «تک‌محصولی» در بازار بین‌المللی و در قبال ملت‌های فقیر و واپس‌مانده از لحاظ اقتصادی، جوابگو باشد؟ مگر نه این است که این گونه کشورها قرار است کم کم «دموکراتیزه» شوند و از نظام مردمسالاری برخوردار باشند، بدان سان که تنها رأی و انتخاب خود مردم راه و رسم حکومتگری را مشخّص سازد؟! از آن گذشته، فرض بر این است که در «نظم نوین جهانی» بشر فارغ از بایستگی‌های سرمایه‌داری مطلق یا سوسیالیسم «علمی» مارکس، بتواند با توسّل به دستمایه‌های جدید، به شیوه‌های دیگری زندگی و یا همزیستی کند ولی افسوس که آنچه می‌بینیم با فرض یاد شده دمساز نیست!؟

«خدائی که به ما هستی داد همزمان به ما آزادی بخشید.»

توماس جفرسن

بخش بیست و چهارم

کمونیسم در کوبا

کوبا آخرین مستعمره اسپانیا در مجاورت ایالت فلوریدای آمریکا واقع در دریای کارائیب است که در سال ۱۸۹۸ استقلال یافت. در سال ۱۹۳۳ گروهبانی از ارتش کوبا به نام «باتیستا»[۱] شورشی را در آن کشور رهبری کرد و موفّق شد حکومت خودکامه و دیکتاتور «ماچادو» را سرنگون سازد و از سال ۱۹۴۰ در مقام ریاست جمهوری به اداره کشور پردازد.

انتخابات آزاد در کوبا

باتیستا در سال ۱۹۴۴ بنا بر سفارش فرانکلین روزولت رئیس جمهوری آمریکا

---

۱. فولجنیکو باتیستا (FULGENICO BATISTA) در خانواده مستمند روستایی به دنیا آمد. در کودکی از تنگدستی و گرسنگی رنج بسیار برده و برادرش هم در اثر فقر و بینوایی، عدم دسترسی به پزشك و دارو، به علت بیماری سل می‌میرد. در نوجوانی با کار در مزارع امرار معاش کرد و هرگز فرصت سوادآموزی نیافت. سرانجام در سال ۱۹۲۱ به خدمت ارتش درآمد و با خودآموزی، خواندن و نوشتن را اندکی فراگرفت و کم کم به درجه گروهبانی ارتقاء یافت. او در میان همقطاران و سربازان زیردست خود محبوبیت چشم‌گیری پیدا کرد، تا آن که با رهبری شورش سربازان و قیام مردم در سال ۱۹۳۳، در سن ۳۲ سالگی به رهبری حکومت کشورش (کوبا) رسید.

به برگزاری انتخابات آزاد تن در داد و در نتیجه یك پزشك و استاد دانشگاه به نام «گرو سان مارتین» (GRAU SAN MARTIN) که پیشتر علیه حکومت خودکامه ماچادو سرسختانه مبارزه کرده بود و در میان مردم کوبا به ویژه روشنفکران جایگاه برجسته‌ای داشت، به ریاست جمهوری برگزیده شد و باتیستا کشور را ترك کرد. دیری نمی‌پاید که دولت او چنان آلوده فساد می‌شود که از اداره درست کشور باز می‌ماند. جانشین وی «سوکاراس» (PRIO SOCARRAS) نیز که از سال ۱۹۴۸ بر سر کار آمده بود مغلوب فساد و ناتوانی دستگاه اداری و سیاسی کشور می‌شود، و روز به روز ناخرسندی و خشم مردم فزونی می‌گیرد.

باتیستا که در آن هنگام با برخورداری از ثروت سرشار در میامی (فلوریدا ـ آمریکا) زندگی می‌کرد، بار دیگر درصدد آرام ساختن مردم و رهبری کشور برمی‌آید، و از سال ۱۹۵۲ دوباره عهده‌دار مقام ریاست جمهوری می‌شود. لیکن این بار چنان فساد، بی‌دادگری، و ناخرسندی همگانی بر سراسر کشور سایه‌افکن می‌شود و روز به روز گسترده دامنه‌دارتری می‌یابد که از تحمل ملت بردباری چون مردم کوبا نیز بیرون بوده است! هاوانا پایتخت کشور کوبا به جایگاه امنی برای فحشا، هرزگی و قماربازی خوشگذرانهای آمریکای شمالی و اروپایی مبدّل می‌شود.

سرانجام باتیستا در برابر فشار نابسامانی‌ها و ناخرسندی روزافزون مردم، توان ایستادگی را از دست داده و در سال ۱۹۵۹ از کوبا به جمهوری دومینیکن می‌گریزد. **در این جا با شگفتی باید یادآور شد که در آن شرایط ناهنجار، باتیستا آزادی چشم‌گیری به رسانه‌های همگانی، و دستگاه‌های خبری، چاپ کتب و نشر مطبوعات داده بود، به گونه‌ای که مخالفان حکومت می‌توانستند از آن فرصت بهره‌برداری فراوان کنند و به بزرگ جلوه دادن کاستی‌ها، نارسائی‌ها و پلشتی‌ها، شاید بیش از آنچه واقعیت داشت بکوشند.**

در آن هنگام سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده آمریکا در کوبا، از جمله در صنایع شکر و نفت، به میلیاردها دلار بالغ می‌شد. معادل شصت و نه درصد صادرات آن جزیره به ایالات متحد آمریکا بوده و هفتاد درصد واردات آن نیز از ایالات متحد تأمین می‌شده است. پرداخت‌های مؤسسات آمریکایی بابت حقوق و دستمزد به کوبایی‌ها، به میزان هفتاد و یك درصد تولید ناخالص ملی کوبا می‌رسیده است.[1]

1. JHON. A. CROW, "THE EPIC OF LATIN AMERICA". UNIVERSITY OF CALIFORNIA PRESS, BERKELEY. LOS ANGELES, 1992, P. 778.

فیدل کاسترو در جایگاه رهبری کوبا

پس از آن که باتیستا همراه با گروهی از دوستان و نزدیکانش از کوبا می گریزد، فیدل کاسترو (FIDEL CASTRO) پس از سال‌ها مبارزات سرسختانه و جنگ‌های چریکی پیگیر با الهام از ارنستو چه گوارا (ERNESTO CHE GUARA) پزشك آرژانتینی که همچون نماد مبارزات چریکی نام‌آور شده بود، در رأس چریك‌های هوادار خود، وارد هاوانا می‌شود و انبوهی از مردم به گرمی از او پیشواز می کنند. چنان که حتی سربازان و مأموران پلیس نیز به صفوف مستقبلین از چریك‌ها می‌پیوندند.

فیدل کاسترو، فرزند کارخانه‌داری ثروتمند در صنعت شکر و دارای درجه لیسانس در رشته حقوق است، در عین حال مردی پرشور و انقلابی قلمداد می‌شود. او پیشتر در سال ۱۹۵۳ به رهبری یك گروه انقلابی یکصد و شصت و پنج نفری، درصدد برمی آید که پایگاه ارتشی شهر «سانتیاگو» (در کوبا) را تصرف کند. در این کوشش مسلّحانه ناکام می‌ماند و شماری از یاران وی کشته می‌شوند، لیکن او و برادرش «رال» می گریزند و جان سالم به در می‌برند.

فیدل کاسترو چند ماه پس از آن رویداد، چون آگاه می‌شود که گروهی از مردم بی گناه در معرض اتهام شرکت در آن شورش قرار گرفته‌اند، به رسم جوانمردی برای رهایی آنان خود را به مقامات پلیس تسلیم می کند و پس از محاکمه به پانزده سال زندان محکوم می‌شود.

هنوز بیش از یازده ماه از دوران محکومیت زندان را نگذرانده بود که با برخورداری از بخشودگی از زندان آزاد می‌شود و کارهای انقلابی را از سر می گیرد. بی‌درنگ به مکزیك می‌رود و گروه دیگری از هواداران خویش را گردآوری کرده و در سال ۱۹۵۶ جمعاً با هشتاد و دو تن پیروان خود به جزیره کوبا باز می گردد و در پی اهداف انقلابی به چالش می‌پردازد. این بار هم گرفتار شده و شماری از یارانش زیر شکنجه‌های گماشتگان دستگاه امنیت کشته می‌شوند و خودش همراه تنی چند از پیروانش به کوه‌های «سی یرا ماسترا»[1] می گریزند و در آن جا پنهان می‌شوند. کم کم آوازه چالشگری‌ها و ایستادگی او در برابر قدرت حاکمه جبّار و فاسد فزونی می گیرد و بین مردم ناراضی و مخالف دولت، بیش از پیش جای باز می کند. روستاییان نیازمندی‌های انقلابیون را در کوهستان‌ها تأمین می کنند و به کاسترو امکان می‌دهند که این بار، شکیبایی پیشه کند و منتظر بماند تا

1. SIERRA MAESTRA

ناخرسندی و عصیان مردم به اوج خود برسد، و آن گاه قیام نماید.[۱]

سرانجام، چنان که پیشتر هم اشاره شد، فیدل کاسترو پس از باتیستا زمام امور را در کوبا به دست می گیرد و مشاغل حساس و کلیدی دولت را به کمونیست‌ها واگذار می کند، و در سه ماهه آغاز زمامداری او شمار هموندان حزب کمونیست کوبا به گونه‌ای چشم گیر افزایش می‌یابد. در دسامبر سال ۱۹۶۱، کاسترو رسماً اعلان می کند که شخصاً یك مارکسیست - لنینیست است و «تا واپسین روز زندگی خود» چنین خواهد بود.[۲] پیش از آن نیز همکاری‌های همه سویه‌ای را با اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای کمونیست اروپای خاوری آغاز کرده و در راستای گسترش مناسبات کوبا با آن کشورها هرچه بیشتر می کوشیده است.

فیدل کاسترو در برخورد با آمریکا

شگفت این که فیدل کاسترو پس از به قدرت رسیدن و پیش از این که آشکارا به سوی اردوگاه کمونیسم روی نماید، به قصد گفت و گو با مقامات ایالات متحد آمریکا به آن کشور سفر می کند. لیکن برخلاف انتظارش چنان که باید و شاید پذیرای او نمی‌شوند و تنها با وزیر خارجه آمریکا نشستی کوتاه داشته است. در آن اوان بسیاری از روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری آمریکایی از او به عنوان یك قهرمان ملّی یاد می کنند. وی آن هنگام در یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی در آمریکا انکار می کند که یك رهبر کمونیست است، ولی پس از بازگشت از آن سفر، آمریکا را «امپریالیست» می‌خواند[۳] و به گونه‌ای سرسختانه‌تر با آن کشور به ستیز می‌پردازد و به اردوگاه کمونیسم نزدیك‌تر می‌شود.

سرنگونی رژیم باتیستا در تاریخ اول ژانویه ۱۹۵۹ بر سر کار آمدن فیدل کاسترو و استقرار حکومت انقلابی کمونیست در کوبا، ژنرال آیزنهاور رئیس جمهوری و برخی از بلندپایگان سیاسی آمریکا را سخت نگران ساخته و آنان را وامی‌دارد که در زمینه سیاست خارجی کشورشان، به ویژه در ارتباط با کشورهای آمریکای مرکزی و به طور کلی آمریکای لاتین بیشتر و به ژرفی اندیشه کنند. در نخستین ماه‌های سال ۱۹۶۰، ژنرال آیزنهاور

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۷۷۹.

2. J. E. EOOVER, "A STUDY OF COMMUNISM"... P. 136.

3. JOHN A CROW, "THE EPIC OF LATIN AMERICA"... P. 780.

رئیس جمهوری آمریکا یادآور می‌شود:

«ما یك واقعیت را خوب می‌دانیم که فیدل کاسترو نزد توده‌های مردم بسیاری از ممالك آمریکای لاتین، یك قهرمان به شمار می‌آید. آنان وی را همچون قهرمان ستمدیدگان و دشمن صاحبان امتیاز می‌بینند که غالباً ثروت‌ها و حکومت‌ها را در کشورهایشان زیر کنترل و نظارت خود داشته‌اند.»[1]

آیزنهاور برپایه این گونه ایستار و استنباط و برداشتی که از رویدادهای آمریکای لاتین داشت، به ویژه آنچه در جزیره کوبا رخ نموده بود، بر آن می‌شود که شخصاً از آمریکای جنوبی دیدن کند.[2] وی به هنگام بازگشت از سفر آمریکای جنوبی، ضمن یك سخنرانی خطاب به ملت آمریکا و مردم جهان از وجود احتمالی سوءتفاهم بین ایالات متحد و همسایگان جنوبی آن کشور سخن می‌گوید، و آرزو می‌کند که آنان در زمینه نقطه‌نظرهای خود با یکدیگر به تفاهم بیشتری دست یابند.

او همچنین یادآور می‌شود، مردم کشورهای آمریکای لاتین گه گاه ایالات متحده را متهم می‌کنند که؛ **«این کشور آن چنان به نگرانی‌های ناشی از خطر «امپریالیسم کمونیست» و مسائل دفاع دلمشغول است... که از همکاری و آبادانی در درون این نیمکره غافل مانده است.»** وی تصریح می‌کند که زرادخانه عظیم و تسلیحات انبوه تنها برای دستیابی به یك مقصود، آن هم تأمین صلح است: **«تأمین صلح، به همان اندازه برای آمریکای لاتین درخور اهمیت است که برای ما.»** او سپس می‌افزاید: «برنامه امنیت مشترك ما و کمك‌های نظامی که در اختیار چهل و دو ملت گذارده شده است **امکان دفاع در راستای تأمین امنیت بیشتر را برای ما و همسایگان جنوبی‌مان فراهم می‌سازد.»**[3]

در مجموع می‌توان گفت، برآیند سخنان آیزنهاور گویای این معنی بوده است که مصالح مشترك ایالات متحد و کشورهای آمریکای لاتین ایجاب می‌کند سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحد در آن منطقه گسترش یابد؛ تعهدات مربوط به امنیت دسته‌جمعی ایفاء شود؛ همبستگی

1. SEYOM BROWN, "THE FACES OF POWER", COLUMBIA UNIVERSITY PRESS, NEW YORK, 1983, P. 131.
2. DWIGHT D. EISENHOWER, "THE WHITE HOUSE YEARS: WAGING PEACE" 1956-1961 (NEW YORK: DOUBLEDAY, 1965), P. 525.
3. SEYOM BROWN, "THE FACES OF POWER"... P. 132.

تاریخی و دلبستگی صمیمانه نسبت به اصول «عدم مداخله، احترام متقابل، و برابری حقوقی کشورها» مراعات گردد. بنا بر سخنان او، برای رویارویی با دشواری‌هایی چون نبود سرمایه‌های عمرانی، نوسانات تند قیمت‌ها در رابطه با صادرات کشورهای آمریکای لاتین، شکاف ژرف بین دولتمندان حکومتگرا و توده‌های مستمند، و فرو افتادن سطح بهداشت، مسکن و آموزش و پرورش به پائین‌ترین حد، باید هرچه زودتر به شیوه‌های کارآمد و عملی دست یازید.[۱]

آیزنهاور رئیس جمهوری آمریکا چند هفته پس از بازگشت از آمریکای جنوبی، یکباره لحن گفتارش و نیز نکاتی را که بر آن‌ها تأکید می‌ورزید از بنیاد دگرگونه می‌شود. او در سخنرانی عمومی هشتم مارس ۱۹۶۰، تنها از سرمایه‌گذاری‌های عمرانی و بازارهای قابل اتکاء صادرات سخن به میان می‌آورد. وی در عین حال نسبت به مسائل حساس داخلی مربوط به اصلاحات اجتماعی ـ اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین و ارتباط نزدیك ایالات متحد با رژیم‌هایی که به ایستادگی در برابر چنین اصلاحات شهرت یافته بودند، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«...شنیده‌ام که می‌گویند پیشرفت اقتصادی در برخی از جمهوری‌های آمریکایی تنها دولتمندان را غنی‌تر و مستمندان را تهیدست‌تر می‌سازد! بنابراین ایالات متحد آمریکا برای رویارویی با چنین بلیه‌ای می‌باید ابتکار عمل را خود به دست گیرد. این نظریه را کمونیست‌ها ابداع کرده‌اند! لیکن غالباً ازسوی مردمانی هم که حسن نیت دارند، بازگو می‌شود! به هر روی اگر هم در این نظریه گونه‌ای از حقیقت سراغ داشته باشیم، بی‌گمان ایالات متحد مقصر نیست... از آن گذشته، اگر زمانی هم اصلاحات اجتماعی داخلی ضرورت یابد، آن را باید صرفاً یك موضوع داخلی به شمار آورد.[۲]

ژنرال آیزنهاور چند سال پس از سپری شدن دوران ریاست جمهوری خویش، در کتاب خاطراتش فاش می‌سازد که آنچه در سخنرانی روز هشتم مارس ۱۹۶۰ (مطالب نقل شده در صفحه پیش) بر زبان آورده است به راستی گویای آخرین اندیشه‌های او درباره رابطه بین اصلاحات اجتماعی، توسعه اقتصادی، و نفوذ ایالات متحد در آمریکای لاتین نبوده است. وی ادعا می‌کند که در آن سفر به درستی بر این اندیشه بوده است که:

«سرمایه‌های خصوصی و عمومی که بیلریغ به سوی آمریکای لاتین سرازیر بوده است برای

---

۱. همان مأخذ.

2. DEPARTMENT OF STATE BULLETIN, MARCH 28, 1960, PP. 471 - 74.

توده‌های نیازمند سودی در بر نداشته و هنوز درخواست آنان برای دستیابی به عدالت اجتماعی روزافزون است... . پس از بازگشت به کشورم، بر آن شدم که به برنامه‌ریزی‌هایی دست یازم ـ برنامه‌هایی که در چارچوبه معیارهای تاریخی چنان طرح‌ریزی شده باشد که سرانجام تحقق اصلاحات اجتماعی بتواند منافع تمامی مردم آمریکای لاتین را تأمین کند.»[1]

امّا واقعیت این بود که هنوز شش ماه از زمان سفر آیزنهاور و ابراز آن‌گونه نقطه‌نظرها از سوی وی نگذشته بود و مردم نیز آن‌ها را ازیاد نبرده بودند که او کمونیست‌ها را به باد سرزنش گرفته و متهم ساخت که با شایعه‌سازی وانمود می‌کنند ایالات متحد خواستار است برای تحقق اصلاحات اجتماعی داخلی کشورهای آمریکای لاتین، ابتکار عمل را خود به دست گیرد.

هنگامی که کنفرانس سازمان کشورهای آمریکایی از پنجم تا سیزدهم سپتامبر ۱۹۶۰ در «بوگاتا» پایتخت کلمبیا برگزار شد، آیزنهاور برنامه‌هایی را که انجام آن‌ها را برای کشورهای آمریکای لاتین لازم می‌دانست به این شرح اعلام داشت:

اصلاحات ارضی، خانه‌سازی، تأمین سهم بیشتری از درآمد ملی برای اکثریت مردم، تقویت نظامات و نهادهای عهده‌دار تجهیز و بهره‌برداری از منابع در دسترس و تأمین رشد اقتصادی لازم، رعایت و احترام به حقوق انسانی و اراده مردم به گونه‌ای که با برگزاری انتخابات دموکراتیك میسر است.

سپس دولت ایالات متحده تأکید کرد که در راستای کمك به اجرای این گونه برنامه‌ها، در وهله نخست آمادگی دارد پانصد میلیون دلار وام در دسترس آن کشورها قرار دهد.[2]

پس از چند سال، آیزنهاور ضمن خاطرات خود در زمینه نقطه‌نظرهای ایالات متحد در کنفرانس یادشده می‌نویسد:

«عدم مداخله، راه را برای طرح عقیده تازه‌ای باز کرده بود ـ باور بر این بود که همه ملت‌های آمریکایی به پایان دادن دوران فئودالیسم موروثی و از میان برداشتن شکاف ژرف دیرپای بین غنی و فقیر دلبسته‌اند، نظامی که به شمار اندکی خانواده‌های ثروتمند امکان می‌دهد بدون کار کردن زندگی کنند، در حالی که میلیونها تن از مردم را به گرسنگی جانکاه و بی‌بهره نمودن

1. DWIGHT. D. EISENHOWER, "THE WHITE HOUSE YEARS: WAGING PEACE",... P. 530.
2. SEYOM BROWN, "THE FACES OF POWER"... P. 134.

آنان از فرصت زندگی مجبور می‌سازد.»[1]

رژیم‌های حاکم بر کشورهای آمریکای لاتین طبعاً از این گونه طرز تفکر زعمای کاخ سفید و ریاست جمهوری و سیاست تازه‌ای که در پیش گرفته بودند، چندان خرسند به نظر نمی‌آمده‌اند. ناخشنودی آنها تنها از پافشاری رهبران وقت ایالات متحد آمریکا بر گفته‌هایی در زمینه اصلاحات اجتماعی و سیاسی نبود (سخنانی از این دست همواره ورد زبان خود سیاستمداران آمریکای لاتین هم بوده است)، بلکه از دید آنان آنچه در ورای صحنه‌سازی‌ها و بازی‌های مطمئن و برخوردار نبودن از کمك‌هایی در زمینه قیمت‌های عادلانه مواد خام و تولیدات اولیه بوده است.

به هر روی، در این جا که سخن از نفوذ کمونیسم در کوبا و رهبری **فیدل کاسترو** در میان است باید یادآور شد که؛ **هرچه از ناسازگاری و ستیزه‌جویی فیدل کاسترو رهبر بلامنازع کوبا با سیاست ایالات متحد آمریکا در قبال کشورهای آمریکای لاتین می‌گذشت، ناگزیر دستگاه رهبری ایالات متحد آمریکا برخورد ناخوشایندتری نسبت به کوبا در پیش می‌گرفت.**

ناگفته نماند که ایالات متحد آمریکا بارها کوشیده بود به گونه‌ای با **فیدل کاسترو** از در آشتی و سازش درآید و موجباتی فراهم آورد که فیمابین دو کشور در زمینه‌های گوناگون، از جمله غرامات شرکت‌های آمریکایی مصادره شده در کوبا، از راه گفت و گوهای دیپلماتیك اقدام شود؛ لیکن هر بار آن کوشش‌ها با شکست رو به رو شده بود. تا این که سرانجام پس از حدود پانزده ماه که از زمامداری **فیدل کاسترو** گذشت و تلاش ایالات متحد برای استوار ساختن مناسبات دوستانه با رژیم کاسترو به جایی نرسید، رهبران آن کشور آشکارا راه دشمنی را با کاسترو در پیش گرفتند.

پیداست این شیوه برخورد، خواه ناخواه، موجب می‌شد که فیدل کاسترو بیش از پیش به قطب سیاسی مخالف آمریکا یعنی اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن در اروپای خاوری، و دیگر دشمنان آمریکا در هر گوشه و کنار جهان گرایش یابد. لاجرم در هفدهم مارس ۱۹۶۰، پرزیدنت **آیزنهاور** با برنامه‌ای که سازمان «سیا» (سازمان مرکزی اطلاعات)[2] برای براندازی رژیم کاسترو طرح‌ریزی کرده بود، موافقت نمود.

---

1. EISENHOWER, "...WAGING PEACE"..., P. 135.

2. CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY (CIA)

طرح براندازی یا «پروژه کوبا»!

یکی از موارد پیش‌بینی شده در آن طرح عبارت بود از تدارك وسائل آموزش تبعیدی‌های کوبایی در جمهوری گوآتمالا[1] (در آمریکای مرکزی) و مهیا ساختن آنان برای انجام عملیات براندازی رژیم فیدل کاسترو.[2] سازمان سیا به آن طرح براندازی نام «پروژه کوبا» داده بود، که شامل کاربرد پاره‌ای عملیات جنگ گونه بدون برخورد نظامی، خرابکاری‌های گوناگون و انهدام تأسیسات سیاسی و اقتصادی کوبا می‌شد.

«پروژه کوبا» در نخستین سال‌های دهه ۱۹۶۰ به راستی «سناریو»ای بوده از یك جنگ چشم‌گیر از نوع آمریکایی. جنگی که رسماً ازسوی کنگره ایالات متحد آمریکا اعلان نشده و در واقع به تأیید نرسیده و گزارش آن هم در دسترس رسانه‌های همگانی و مطبوعات قرار نگرفته بود.[3]

از ماه ژوئیه ۱۹۶۰، روش‌های کاربردی «پروژه کوبا» با تمامی خشونت ممکن چهره نمود و نخستین نشانه آن را می‌توان کاهش شدید میزان صادرات شکر کوبا قلمداد کرد. پیش از آن ایالات متحد آمریکا واردکننده عمده شکر کوبا به شمار می‌آمد، دیری نپایید که به طور کلی واردات ایالات متحده از کوبا به حالت تعلیق در آمد.

کم‌کم تیرگی روابط این دو کشور تا بدان‌جا رسید که در واپسین روزهای دوران ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور و پیش از روی کار آمدن رئیس جمهوری جدید (جان. اف. کندی) رابطه سیاسی دو کشور کالاً قطع شد. چنین رویدادهایی که منجر به گسستن مناسبات سیاسی با آمریکا گردید، خود به خود نزدیکی سیاسی و وابستگی اقتصادی رژیم فیدل کاسترو را به اتحاد جماهیر شوروی بیش از پیش استواری بخشید.

برخی از تحلیلگران امور سیاسی بر این باورند که بی گمان دست‌اندرکاران حکومت آمریکا در دوران پرزیدنت آیزنهاور، می‌توانسته‌اند با هوشیاری و درایت بیشتری از تیرگی مناسبات این دو کشور همسایه تا به این درجه، آن هم در دوران جنگ سرد و کشمکش‌های

---

1. GUATEMALA

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۵۳۳.

3. WARRE HINCKLE AND WILLIAM TURNER, "DEADLY SECRETS, THE CIA-MAFIA WAR AGAINST CASTRO AND THE ASSASSINATION OF J. F. K." [JOHN. F. KENNEDY], THUNDER'S MOUTH PRESS, NEW YORK, 1992, P. 6.

سیاسی بین دو ابرقدرت شرق و غرب (آمریکا و شوروی)، جلوگیری کنند. این دسته از پژوهشگران معتقدند در این زمینه، «سیاست (خط مشی) دولت آیزنهاور ازیك سو در عمل فاقد هماهنگی بایسته‌ای بوده و ازسوی دیگر، از مآل اندیشی لازم بهره‌ای نداشته است. هرچند بی‌شك نباید چنین پنداشت که در چگونگی کاربرد آن سیاست ستیزه‌جویانه، گونه‌ای تعمّد در کار بوده است.»[1]

جنگ‌های آزادی‌بخش ملی

دو هفته پیش از آن که کندی رسماً عهده‌دار مقام ریاست جمهوری ایالات متحد آمریکا شود، نیکیتا خروشچف نخست‌وزیر شوروی در ششم ژانویه ۱۹۶۱، ضمن سخنرانی تاریخی خود پیرامون سیاست خارجی نوین کشورش، گفته بود:

استراتژی کلی اتحاد جماهیر شوروی عمدتاً مبتنی بر کوشش‌هایی است که بتواند مصالح و منافع مناطق کمتر توسعه‌یافته را تأمین نماید. او تأکید نموده بود که آن سیاست عاقلانه بر این واقعیت استوار است که به لحاظ پیشرفت‌های شگفت‌انگیز تکنولوژی، هرگونه جنگ سنتی اعم از این که جهانی باشد یا محلی، خواه ناخواه به جنگ هسته‌ای ویران‌کننده‌ای منجر می‌شود که کارگران و سرمایه‌داران را یکجا باهم نابود می‌سازد. از این روی چنین جنگ‌هایی نابجا و بیهوده است و در عصر حاضر، بنا بر تحلیل و ارزیابی مارکسیسم ـ لنینیسم از روابط موجود بین نیروهای مادی و اجتماعی، باید پذیرفت که جنگ‌های اجتناب‌ناپذیر همانا **«جنگ‌های آزادی‌بخش ملی»** است.[2]

این بخش از سخنان خروشچف را در آن هنگام خمیرمایه ناآرامی‌ها و چالش‌های ضداستعماری، شورش‌های مردمی علیه رژیم‌های خودکامه بومی، و گسترش جنگ‌های چریکی به‌شمار آورده‌اند. در آن زمان، مفسران سیاسی دست‌راستی و تندروی ضدکمونیست، هرگونه جنبش مردمی و قیام‌های ملّی را در گوشه و کنار جهان نمونه‌هایی از مظاهر سیاست خارجی نوین شوروی در راستای توسعه‌طلبی و زمینه‌سازی برای گسترش کمونیسم قلمداد می‌کردند.

خروشچف رهبر شوروی در هر فرصت بر این نظریه خود دائر بر ضرورت حمایت از

---

1. ARTHUR. M. SCHLESINGER, "A THOUSAND DAYS: JOHN. F. KENEDY IN THE WHITE HOUSE (BOSTON: HOUGHTON MIFFLIN, 1965), P. 222.
2. SEYOM BROWN, "THE FACES OF POWER",... PP. 152 - 3.

«جنگ‌های آزادی‌بخش ملّی» مهر تأیید می‌نهاده، و تأکید می‌کرده است که **«کمونیست‌ها از صمیم قلب و بی‌دریغ تنها ازاین گونه جنگ‌ها پشتیبانی می‌کنند.»**[1]

پرزیدنت کندی و رایزنان سیاست خارجی او در کاخ سفید، بنا بر برداشت خود، سخنرانی ششم ژانویه **نیکیتا خروشچف** را بیان روشن و واقع‌بینانه‌ای از فرصت‌های نوینی می‌پنداشتند که در راستای استراتژی توسعه‌طلبانه حکومت شوروی فراهم آمده بود. رئیس جمهوری آمریکا، **«کلمات قصار» مائوتسه تونگ** رهبر چین کمونیست را به یاد می‌آورد که گفته بود: **«قدرت از لوله تفنگ مایه می‌گیرد.»**

پرزیدنت کندی به هنگام بحث در شورای امنیت ملی آمریکا که متن سخنرانی رهبر شوروی در دستور کار آن قرار گرفته بود، قسمت‌هایی از آن سخنرانی را برای حاضران قرائت کرده و باز هم از **مائوتسه تونگ** نقل قول می‌کند که **«چریك‌ها همانند ماهی هستند و توده‌های مردم همچون آبی که ماهی در آن شنا می‌کند. هر آینه دمای آب متناسب باشد، ماهی زنده می‌ماند و تولید مثل می‌کند.»** آن‌گاه نظر خود را مبنی بر ضرورت برنامه‌ریزی‌های گسترده‌تری برای اعطای هر چه بیشتر کمك‌های عمرانی به کشورهایی که بالقوه در زمره اهداف کمونیست‌ها در آسیا، خاورمیانه، آفریقا، و آمریکای لاتین قرار دارند ابراز می‌دارد. نظر او به اتفاق آراء به تأیید هموندان شورای امنیت ملی می‌رسد.[2]

کندی و هموندان شورای امنیت ملی بر این باور بودند که با افزایش و تداوم کمك‌های خارجی امکان داشته است بایستگی شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در کشورهای دریافت‌کننده کمك به اندازه‌ای برسانند که برای نشو و نمای جنبش‌های کمونیست زمینه‌ای فراهم نباشد. جان کندی، در سیزدهم مارس ۱۹۶۲ نخستین سالروز ریاست جمهوری خود، درباره روش ایالات متحد آمریکا نسبت به کشورهای آمریکای لاتین چنین گفته است:

«...زمانی دراز، کشور من، ثروتمندترین ملت در قاره‌ای فقیر، در انجام تمامی مسئولیت‌های خویش در قبال جمهوری‌های خودی، کوتاهی نموده است؛ اکنون ما این مسئولیت را پذیرفته‌ایم. به همین گونه، آنان هم که در میان این ملت‌های فقیر، ثروت و

1. N. S. KHRUSHCHEV, "FOR NEW VICTORIES FOR THE WORLD COMMUNIST MOVEMENT", WORLD MARXIST REVIEW: PROBLEMS OF PEACE AND SOCIALISM (JANUARY 1961), PP. 3-28.
2. THEODORE. C. SORENSEN, "KENNEDY" (NEW YORK: HAPPER, 1965), PP. 629 - 33.

قدرت دارند می‌بایستی مسئولیت‌های خویش را بپذیرند. آنان باید پیکار بایسته‌ای را که برای انجام اصلاحات بنیادی در پیش است رهبری کنند، زیرا تنها از این راه است که می‌توانند همبستگی جوامع خود را حفظ کنند. آنان که انقلاب مسالمت‌آمیز را ناشدنی می‌نمایند، انقلاب خونباری را گزیر ناپذیر می‌سازند...»[۱]

کندی در آغاز زمامداری خود همواره می‌کوشید در راستای سرنگونی رژیم فیدل کاسترو از هر گونه درگیری نظامی بپرهیزد. چنین سیاست مدبّرانه‌ای مورد تأیید رایزنان سیاسی، نظامی و امنیتی کندی هم بوده است. از آن گذشته، طرح براندازی رژیم کاسترو نیز که از سوی سازمان «سیا» تنظیم شده و پنهانی به تأیید رئیس جمهوری پیش از کندی (آیزنهاور) رسیده بود، رویارویی مستقیم نظامی را با کوبا در اولویت قرار نداده بود. کما این که درست پنج روز پیش از این که گروه بالنسبه زیادی از تبعیدی‌های کوبایی در ایالات متحد، بنابر طرح تدارك شده از پیش، با همکاری سازمان «سیا» به کوبا یورش ببرند و در «خلیج خوك‌ها»[۲] پیاده شوند (هفتم آوریل ۱۹۶۱)، کندی در یك کنفرانس مطبوعاتی بر عدم تمایل ایالات متحد به کاربرد عملیات نظامی در کوبا تأکید کرده و گفته بود:

«...تحت هیچ گونه شرایط، نیروهای مسلح ایالات متحد در کوبا مداخله نخواهند کرد. این دولت آنچه را که در توان دارد به کار خواهد گرفت... تا اطمینان حاصل کند آمریکایی‌ها در هیچ گونه نبردی در درون کوبا درگیر نشده‌اند. مسائل بنیادی در کوبا موضوعی نیست که بین ایالات متحد و کوبا مطرح باشد، بلکه آن مسائل صرفاً مربوط به خود کوبایی‌هاست. من برآنم که قویاً مراقبت کنم این اصل همواره در نظر باشد و تبعیدی‌های کوبایی ضد کاسترو هم در این کشور، بدان اصل پای‌بند باشند...»[۳]

در این‌جاست که بازهم در تاریخ شاهد تناقض آشکار بین گفتار و کردار سیاستمداران و

---

1. DEPARTMENT OF STATE BULLETIN, APRIL 2, 1962, PP. 539-42.

۲. رویداد «خلیج خوك‌ها» (BAY OF PIGS) از جمله طرح‌های پنهانی براندازی بود که از سوی سازمان سیا علیه رژیم فیدل کاسترو در کوبا به کار گرفته شد و با شکست مفتضحانه‌ای روبه‌رو شد. در اجرای آن طرح گروهی از تبعیدیان کوبایی با جنگ‌افزارهای آمریکایی در خلیج خوك‌ها پیاده شدند ولی بی‌درنگ به دست نیروهای ارتش کوبا کشته و یا تار و مار شدند. آنان و برنامه‌ریزان طرح گمان می‌بردند که به محض ورود مهاجمان به قلمرو کوبا، مردم و سربازان ناخرسند از رژیم کوبا به جمع‌شان خواهند پیوست و بدون دخالت مستقیم نظامی آمریکا، فیدل کاسترو به ستوه آمده سرنگون می‌شود!

3. PUBLIC CAPERS OF THE PRESIDENTS: JOHN F.KENNEDY, 1961, PP. 258-59.

حکومتگرانیم! (حتی در نظرگاه مردی چون جان اف کندی). آنچه که به اقتضای کار سیاسی و من‌باب مصلحتگرایی رخ می‌نماید چه بسا که دیر یا زود به رسوایی انجامد و از حقایق تلخ پرده بردارد!

ارزیابی نادرست از محبوبیت فیدل کاسترو!

از سوی پژوهشگران آمریکایی، در زمینه بحران سیاسی برآمده از برخورد با رویداد «خلیج خوک‌ها» تعبیر و تفسیرهای گوناگون صورت گرفته است. لیکن آنچه به عنوان انگیزه بنیادین آن رخداد بیش از هر عامل دیگری می‌تواند مرکوز ذهن آدمی شود، همانا برداشت نادرستی بوده که سازمان «سیا» در آن برهه از تاریخ انقلاب کوبا، از چند و چون راستین سلطه همه جانبه فیدل کاسترو و همکارانش بر روند امور در کوبا داشته است. پرزیدنت کندی در مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح و بر پایه برآوردهای سازمان سیا و ارزیابی‌های رایزنان خود، چنین می‌انگاشته است که با انجام عملیاتی موافقت می‌کند که موفقیت آن مستلزم درگیری مستقیم نظامی ایالات متحده آمریکا نخواهد بود.

از آن گذشته، چه بسا که او تحت تأثیر گزارش‌های «سیا» می‌پنداشته است حکومت فیدل کاسترو از ثبات کافی برخوردار نبوده و مآلاً مردم و احیاناً نیروهای ارتش کوبا، به هنگام بروز نشانه‌های سقوط از او هواداری نخواهند کرد. بنابراین احتمالاً دولتمردان آمریکایی چنین می‌اندیشیده‌اند که بسیج و استقرار نیروی کوچکی از تبعیدی‌های کوبایی و مخالفین کاسترو با برخورداری از کمك‌های پنهانی آمریکا در خلیج خوك‌ها به عنوان پایگاه قیام کنندگان علیه رژیم فیدل کاسترو به شکل یك جنبش آزادی‌بخش، می‌تواند گروه‌های مخالف را از درون کشور کوبا برانگیزد و به سوی خود جذب کند. ضمناً شاید چنین می‌پنداشتند که اگر هم این کوشش در آغاز به ناکامی و شکست انجامد، تبعیدی‌های یادشده می‌توانند در تپه‌های اطراف پناه گرفته و به عملیات چریکی دست یازند، بدون این که ضرورت یابد ایالات متحد آمریکا آشکارا به پشتیبانی آن‌ها بپردازد.[1]

پیشتر اشاره شد که رئیس‌جمهور کندی در قبال رژیم فیدل کاسترو در کوبا، از همان آغاز

1. PETE WYDEN, "BAY OF PIGS: THE UNTOLD STORY" (NEW YORK: SIMON AND SCHUSTER, 1979).

کار خود در کاخ سفید همواره بر آن بوده است که از به کار گرفتن قدرت نظامی ایالات متحده به طور مستقیم و به صورت گسترده و هر گونه درگیری جنگی پرهیز کند. از این روی سرزنش‌هایی را که در فرایند رویداد خلیج خوك‌ها بر او وارد می‌شد با بردباری پذیرا بود و نگذاشت آن رخداد و دشواری‌هایی که به دنبال آورد چنان بغرنج شود که صلح جهانی را در معرض خطر جدّی قرار دهد. رژیم کاسترو بی دریغ از پشتیبانی شوروی و چین کمونیست برخوردار بود، و در عین حال از هواداری سرسختانه مردم کوبا نیز بهره فراوان داشت. پیداست پرزیدنت کندی به حکم عقل سلیم و حُسن تدبیر نمی‌خواست یا نمی‌توانست برای جلوگیری از شکست نهایی طرح حمله به کوبا، با طرحی به نام رمز «عملیات زاپاتا» (از نوع نام‌هایی که معمولاً سازمان سیا به این گونه طرح‌های براندازی می‌دهد)، از نیروی هوایی برای دادن پوشش هوایی و یا نیروی تفنگداران استفاده کند، به گونه‌ای که اشتباه سیاسی و یا تاکتیکی اجرای طرح مذکور را با اشتباه دیگری در آمیزد. او چنین اقدامی را روا ندانست، زیرا در همان هنگام (۱۹۶۰) بحران‌هایی در ارتباط با کشورهای لائوس (در خاوردور) و کنگو (در آفریقای باختری) که از هدف های عمده شوروی و کمونیسم جهانی به شمار می آمد، توجه زعمای ایالات متحد آمریکا و قدرتهای باختری را به خود مشغول داشته بود.[1] گروه‌های مخالف رژیم فیدل کاسترو و

۱. به هنگام جنگ‌های داخلی کنگو (CONGO) (سال‌های ۶۲-۱۹۶۰) شوروی فرصت را مغتنم شمرده با شتاب به سوی آن خطه روی نمود و با کمك به قبایل شورشی، کوشش کرد برای خود جای پائی باز کند. جان کندی با پیگیری همان سیاست دوران ریاست جمهوری آیزنهاور، مبتنی بر این که شوروی را از آن منطقه دور سازد و سازمان ملل متحد را جایگزین آن نماید، می کوشید به گونه‌ای ضمن جلوگیری از مداخلات و استقرار غیرمستقیم و مستقیم عوامل شوروی و کمونیسم جهانی در آن منطقه، خود به خود راه را برای ورود نیروهای آمریکایی به عنوان نیروهای صلح ملل متحد (در کنار نیروهای میانجی اعزامی از دیگر کشورهای عضو سازمان ملل) باز کند. به هر روی آمریکا نمی‌خواست دولت شوروی از اوضاع بی ثبات و نابسامانی‌های آفریقا و دیگر مناطق به اصطلاح جهان سوم به سود سیاست‌های خود و گسترش دامنه نفوذ کمونیسم بهره‌برداری کند. (گوشه‌هایی از بحث مربوط به نقش شوروی در برانگیختن شورش‌های محلی جای جای در این کتاب آمده است).

در این جا یادآور می‌شود که در برخورد با مسأله بحران لائوس، پرزیدنت کندی از فرنود خرد و حکم منطق پیروی کرد و توجه نمود که ابرقدرت‌ها باید تا آنجا که مقدور باشد از درگیری مستقیم نظامی پرهیز کنند و همواره در نظر داشته باشند در مسایل عمده بین‌المللی چنین شیوه رفتار از کمال اهمیّت برخوردار است. هر دو ابرقدرت به نیروی اتمی مجهز بودند و لاجرم هر گونه برخورد تند نظامی می توانست جهان را به نابودی بکشاند و راه دستیابی به پیروزی را برای هیچ یك از طرفین ـ کمونیست و غیر کمونیست ـ باز نگذارد. او بهترین راه درست تأمین صلح را در لائوس، بی طرف نگاهداشتن آن سرزمین زیر نظارت سازمان ملل متحد می‌دانست. به همان ترتیب که پس از مذاکرات پیگیر کندی و

←

برخی از عوامل سازمان سیا، از این دوراندیشی و احتیاط پرزیدنت کندی ناخرسند بودند و بر او سخت خرده می‌گرفتند که چرا روا نمی‌دانست مهاجمان به کوبا و نیز پایگاه آنان در خلیج خوك‌ها با پشتیبانی نیروی هوایی آمریکا و پوشش هوایی آن نیرو، طرح براندازی را به انجام رسانند. گذشته از آن، این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که در همان زمان بین ایالات متحد آمریکا و کوبا پیمان عدم تجاوز وجود داشت و واقعیت چنین پیمانی نمی‌توانست نادیده گرفته شود.

کندی در دانشگاه واشنگتن ضمن سخنرانی خود به یك حقیقت مسلّم نیز اشاره کرد و آن این بود که:

«...ما تنها شش درصد جمعیت جهان هستیم، این بدان معنی است که ما قادر نیستیم اراده خویش را بر نود و چهار درصد دیگر مردم جامعه بشری تحمیل کنیم، ما نمی‌توانیم هر نادرستی را درست و هر ناهنجاری را به هنجار سازیم و بنابراین نباید مدعی بود که برای هر مسأله جهانی تنها یك راه‌حل آمریکایی می‌توان یافت...»[1]

درست است که آغاز برنامه «عملیات زاپاتا» و توطئه نافرجام براندازی رژیم فیدل کاسترو از پیش به تأیید و تصویب رئیس جمهور کندی رسیده بود، لیکن به هنگام عمل و پس از اندیشیدن به پیامدهای هولناك آن طرح، راه دیگری در پیش می‌گیرد. وانگهی آن رویداد اتفاقاً با بحران‌های مشابه‌ای در چند نقطه حساس عالم مانند لائوس و کنگو، و نیز فرایند گفت و گوهای پنهان و آشکار بین ایالات متحد آمریکا و رهبر اتحاد جماهیر شوروی (خروشچف) همزمان می‌شد، لهذا پرزیدنت کندی بر آن می‌شود که «عملیات زاپاتا» را دنبال نکند. کندی در یکی از گفت و گوهای خود با رسانه‌های خبری آشکارا اظهار کرده بود: «خدا را سپاس، واقعه خلیج خوك‌ها، درست

خروشچف در وین (در ماه ژوئن ۱۹۶۱) سرانجام منشور بی‌طرفی لائوس در بیست و سوم ژوئیه ۱۹۶۱ در کنفرانس ژنو به تصویب نمایندگان کشورهای ذیربط رسید. کندی در شانزدهم نوامبر ۱۹۶۱ ضمن سخنرانی خود در دانشگاه واشنگتن (در سیاتل - SEATTLE) به مناسبت یکصدمین سالگرد تأسیس آن دانشگاه می‌گوید: «ما دارای جنگ‌افزارهای بسیار سهمگینی هستیم، لیکن این گونه سلاح‌ها را نمی‌توان در رویارویی با دشمنان آزادی که به عملیات خرابکارانه و ایجاد هرج و مرج در شهرها، و جنگ‌های چریکی مبادرت می‌کنند به کار گرفت. ما به عنوان یك ملت آزاد نمی‌توانیم در مقابله با مخالفان خود به همان روش‌هایی که آنها دست می‌یازند، مانند عملیات تروریستی، آدمکشی، فریبکاری، جنجال‌برانگیزی، و وعده و وعیدهای پوچ به عوام‌الناس، توسل جوئیم...»

PUBLIC PAPERS OF THE UNITED STATES: JOHN F. KENNEDY, 1961, PP. 725 - 26.

۱. همان جا.

همان زمان رخ داد که باید روی می‌داد، در غیر این صورت هم‌اکنون می‌بایستی در لائوس باشیم که زیان آن صدها بار بیشتر بود.»[۱]

پرزیدنت کندی برپایه ارزیابی‌های سازمان سیا و مشاوران امنیتی خود با اجرای «عملیات زاپاتا» موافقت نموده بود، درحالی که همان زمان وزارت خارجه آمریکا و برخی از روزنامه‌نگاران نامدار و شخصیت‌های صاحب‌نظر در جرگه رسانه‌های همگانی و نیز دستگاه‌های اطلاعاتی انگلیس، برآوردهای مغایر ارزیابی‌های یادشده از توانایی‌های سیاسی و نظامی فیدل کاسترو به دست داده بودند.[۲]

در آن اوان، جان کندی و نیکیتا خروشچف رهبران دو ابرقدرت جهان بر آن بودند که در حفظ توازن قدرت به تفاهم برسند. کما این که آنان در راستای تأمین این مقصود، در ماه ژوئن ۱۹۷۱ در وین رو در رو به گفت و گو نشستند و در بسیاری از زمینه‌ها به تفاهم رسیدند، که مهم‌ترین آن‌ها را می‌توان اعلام بی‌طرفی لائوس دانست. طی آن دیدار، پرزیدنت کندی به نیکیتا خروشچف یادآور می‌شود:

بزرگترین خطر این جاست که مبادا برپایه اشتباه محاسبه‌ای که ازسوی یکی از دو ابرقدرت نسبت به منافع و سیاست‌های طرف دیگر صورت می‌گیرد، یك رشته رویدادهای ناخواسته و بسیار ناخوشایند رخ نماید که بالمآل به سود هیچ‌یك از دو طرف و نیز به مصلحت صلح جهانی نباشد.

نیکیتا خروشچف تأکید می‌نماید که اتحاد جماهیر شوروی را نباید مسئول هرگونه قیام مردمی دانست که در پاره‌ای از کشورها برای رهایی از سلطه‌ی «کاپیتالیسم - امپریالیسم» روی می‌دهد؛ حتی اگر این رویدادها که ازسوی نیروهای مترقی رهبری می‌شود حال و رنگ کمونیستی به خود گرفته باشد. او متذکر می‌شود، این در واقع خود ایالات متحد آمریکا است که در کشورهای جهان سوم، به رغم تمایل مردم، دخالت می‌کند، نه اتحاد شوروی.[۳]

---

1. THEODORE C. SORENSEN, "KENNEDY" (NEW YORK: HARPER, 1965), P. 644.
2. TAD SZULE AND KARL E. MEYER, "THE CUBAN INVASION: THE CHRONICLE OF A DISASTER[(NEW YORK: BALLATINE BOOKS, 1962).
3. ARTHUR M. SCHLESINGER, JR., "A THOUSAND DAYS"... (BOSTON: HOUGHTON MIFFIN, 1965), PP. 358-74.

استقرار موشک‌های شوروی در کوبا

هنوز از بحران رویداد «خلیج خوک‌ها» چندان نگذشته بود که دولت کندی با دشواری پیچیده‌تری در حوزه «کارائیب» روبرو شد، و آن عبارت بود از مسأله استقرار موشک‌های دوربرد شوروی در جزیره کوبا. آمریکا در سال ۱۹۶۲ از طریق ماهواره‌های اطلاعاتی و عکس‌های هوایی آگاه شد که شوروی موشک‌هایی را در خاک کوبا مستقر ساخته است به گونه‌ای که هر دم می‌تواند آمریکا را هدف قرار دهد. آن رویداد بدان معنی بود که جنگ سهمگینی جهان را به نابودی تهدید می‌کرد، چنان که با کمترین پرخاشگری ازسوی رهبران یکی از دو ابرقدرت جهان (جان کندی و نیکیتا خروشچف) جنگی دامن زده می‌شد که قصه «توفان نوح» را در یادها زنده می‌کرد. لیکن، هشیاری، درایت و سلامت نفس خروشچف بهنگام او را بر آن داشت که به‌جای ستیزه‌جویی و فتنه‌انگیزی راهی عاقلانه در پیش گیرد. بدان سان که ابتکار عمل را به‌دست گرفت و طی نامه محرمانه ۲۵ اکتبر ۱۹۶۲ به کندی رئیس جمهوری آمریکا اعلام کرد آماده است موشک‌ها را از خاک کوبا برچیند، مشروط بر این که خاک کوبا از یورش نیروهای آمریکا در امان باشد.

کندی بی‌درنگ از آن نامه نامنتظر استقبال کرد و ماجرا پایان یافت؛ هرچند آن نامه فیدل کاسترو را بسیار آزرده و پریشان‌خاطر ساخت و با فرستادن نامه گلایه‌آمیز بیست و ششم اکتبر ۱۹۶۲ خطاب به خروشچف از کرده او سخت ابراز ناخرسندی کرد. خروشچف در ۲۸ اکتبر به فیدل کاسترو پاسخ می‌دهد که: «**پیام مورخ ۲۵ اکتبر ما به پرزیدنت کندی امکان داد که با حفظ کوبا از خطر تجاوز، تأمین صلح جهان و جلوگیری از بروز جنگ، قضیه را به سود خود حل کنیم. پاسخ کندی که به نظر می‌رسد شما از آن آگاه هستید، دو ضمانت را ارائه می‌کند: نه تنها آمریکا با قوای خود به کوبا حمله نخواهد کرد، بلکه به متحدان خویش نیز اجازه چنین تجاوزی را نخواهد داد....**» خروشچف در نامه دیگری به تاریخ سی‌ام اکتبر در پاسخ فیدل کاسترو می‌نویسد: «**...فیدل کاستروی عزیز، حتی اگر دلیل شما را درست فهمیده باشم موضع گیری شما را ناصحیح یافتم. جنگ هسته‌ای شعله‌ور می‌شد، بی‌تردید ایالات متحده آمریکا صدمات فاحشی می‌دید ولی اتحاد شوروی و تمامی اردوگاه سوسیالیست نیز به رنج و تعب دچار می‌گردید... اگر قرار است که برضد امپریالیسم مبارزه کنیم، این درست و عادلانه نیست که بمیریم، بلکه باید از تمامی توان و نیروی خود استفاده کنیم و تا آنجا که از دستمان برمی‌آید بازی را نبازیم، و برای تأمین و تضمین پیروزی کمونیسم، در زمانی دیرتر و دورتر**

به پیروزی دست یابیم.»[۱]

به هر روی، نباید از نظر دور داشت که پرزیدنت کندی از وجود یك دولت کمونیسم (رژیم فیدل کاسترو) در همسایگی ایالات متحده آمریکا از نظر ژئوپلتیك (ملاحظات جغرافیای سیاسی) چندان نگرانی نداشت، بلکه ناخرسندی او در این زمینه بیشتر بر جنبه‌های ایدئولوژیك (مبانی عقیدتی) استوار بود. چنان که رژیم او را بر حق نمی‌انگاشت، و اگر هم در صدد بر نمی‌آمد که برای واژگونی رژیم وی به اقدامات نظامی دست یازد بیشتر به لحاظ گونه‌ای مصلحت‌اندیشی و نقطه‌نظرهای عملی (پراگماتیسم) بوده است. او نمی‌خواست با توسل به نیروی نظامی و پیاده کردن تفنگداران دریایی در جزیره کوبا از فیدل کاسترو نزد ملت کوبا و ملت‌های آمریکای لاتین یك بت یا «شهید» بسازد.

کندی به گمان خود ترجیح می‌داد که فیدل کاسترو، سرانجام اسیر دام خویش شود و از سوی خود مردم کوبا از پای در آید. امّا این مساهله و مدارا از سوی رهبری ایالات متحده در قبال رژیم کمونیست کوبا تنها تا هنگامی می‌توانست دوام یابد که نزدیکی و همکاری فیدل کاسترو با اتحاد جماهیر شوروی جداً موجبات برهم خوردن توازن قدرت را در جهان فراهم نسازد. بنابراین برپایه بسیاری از محاسبات سیاسی، استقرار موشك‌های روسی در خاك کوبا خواه ناخواه دومین بحران را در روابط ایالات متحده آمریکا و کوبا از یك سو، و مناسبات دو ابرقدرت جهانی از سوی دیگر سبب شد. در این جا بود که از دید پرزیدنت کندی، اصل توازن جهانی قدرت متزلزل می‌شد و چنین رخدادی برای ایالات متحد آمریکا غیرقابل تحمل می‌نمود.[۲] این پندار کندی، بیشتر مبتنی بر یك سلسله ملاحظات سیاسی بود تا نگرانی از جنبه‌های عملی خطر ناشی از استقرار پنهانی موشك‌های دوربرد در جزیره کوبا.

بر کسی پوشیده نیست که اگر زمانی جنگ هسته‌ای آغاز می‌شد و لازم می‌آمد این گونه موشك‌ها علیه ایالات متحده آمریکا بکار گرفته شود، لزوماً ضرورت نداشت از موشك‌های مستقر در کوبا استفاده کنند، زیرا روس‌ها می‌توانستند چنین موشك‌هایی را از داخل قلمرو شوروی هم

---

۱. متن نامه‌هایی که در این زمینه بین خروشچف و کاسترو مبادله شده است و به نوبه خود بسیار خواندنی است از سوی آقای دکتر محمود عنایت در ماهنامه کلك، تهران، باز گو شده است.

2. ARNOLD L. HORELICK, "THE CUBAN MISSILE CRISIS: AN ANALYSIS OF SOVIET CALCULATIONS AND BEHAVIOR", WORLD POLICITICS (APRIL 1964), PP. 363-89.

به سوی ایالات متحده هدف گیری کنند. از این روی می توان پذیرفت که آنچه برای رهبری ایالات متحد آمریکا در آن برهه تاریخی می توانست مطرح باشد، همان جلوگیری از دگرگونی و برهم خوردن توازن جهانی قدرت از نظر سیاسی بوده است.

پرزیدنت کندی در هر فرصت در برابر افکار عمومی با تأکید ویژه یادآور می‌شد که ایالات متحد آمریکا روا نخواهد دانست جزیره کوبا پایگاه استقرار جنگ‌افزارهای شوروی و تهاجم آن کشور به آمریکا شود. کما این که ضمن یکی از سخنرانی‌های خود (۲۲ اکتبر ۱۹۶۲) تصریح کرد «هر گونه حرکت خصومت آمیز در هر نقطه جهان علیه امنیت و آزادی مردمی که ما نسبت به آنان متعهد هستیم صورت گیرد... با هر برخوردی که لازم باشد روبرو خواهد شد...»[1]

آمریکا وجود موشک‌های شوروی را در کوبا تحمل نمی کرد

پس از آن که مقامات آمریکایی به‌وجود موشک‌های روسی در خاك کوبا پی بردند به نگرانی ژرفی گرفتار شدند و طبعاً بیش از پیش موجبات اشتغال ذهنی کندی رئیس جمهوری را فراهم ساخت. چنان که کم کم این اندیشه نیرو گرفت که ایالات متحد آمریکا ناگزیر باید پیشدستی کرده و با یورش هوایی، موشك‌ها و پایگاه آن‌ها را در هم کوبد. در نشستی که رئیس‌جمهوری آمریکا با رایزنان برجسته خود و با حضور رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح، دادستان کل و دیگر هموندان کمیته اجرایی ویژه ریاست جمهوری داشت، کلیه جوانب یك یورش هوایی غافلگیرانه را به پایگاه‌های موشکی در کوبا مورد بحث و ارزیابی قرار دادند.

در آن نشست به این نتیجه می‌رسند که چنان یورشی، گذشته از پیامدهای سهمگین نظامی با سنن ملی مردم آمریکا نیز دمساز نیست. رابرت کندی دادستان کل (برادر کهتر رئیس جمهور که پس از کشته شدن برادرش و انقضای ریاست جمهوری لیندون جانسون در انتخابات ریاست‌جمهوری نامزد آن سمت شد و در جریان مبارزات انتخاباتی مانند برادرش قربانی یك سوءقصد گردید) یادآور می‌شود: یورش غافلگیرانه هوایی به جزیره کوبا، ایالات متحد آمریکا را در فرایند تاریخ بدنام می کند و از آن گذشته، در چنین یورشی طبق برآورد کارشناسان نظامی حدود بیست و پنجهزار تن کوبایی کشته می‌شوند و از فیدل کاسترو در سراسر آمریکای لاتین یك «شهید» ساخته خواهد شد و موجبات انزجار و نفرین مردم کوبا را طی دهها سال برای خودمان

---

1. PUBLIC PAPERS OF THE PRESIDENT: JOHN F. KENNEDY, 1962, PP.897-98.

فراهم خواهیم ساخت.[۱]

سرانجام یورش هوایی صورت نگرفت و مسأله‌ای آن چنان خطیر و دردسرآفرین، در سایه حسن تدبیر و خویشتن‌داری رهبران وقت دو ابرقدرت جهان با مسالمت درخور ستایش فرجام پذیرفت. موشك‌های هسته‌ای که از سوی شوروی به گونه‌ای پنهانی در تابستان و پائیز ۱۹۶۲ به کوبا منتقل شده بود برچیده شد و خطر بالقوه کاربرد آن‌ها از میان رفت گرچه ایالات متحد آمریکا خواه ناخواه ناگزیر شد به خود القاء کند که بر سبیل «مصلحت اندیشی»، رنج وجود يك رژیم سرسخت و ستیزه‌جوی کمونیست متحد شوروی را در همسایگی خویش همچون «استخوان لای زخم» و خاری در چشم، بپذیرد و با بردباری ظاهری تحمل کند.

«صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد»

شگفت این که برحسب اتفاق، بازی چرخ و گردش روزگار چنان شد که پیامد شکیبایی جان کندی رئیس جمهوری آمریکا و دست یازیدن به سیاست «منتظر باش و ببین»[۲] با تمام ناخوشایندی و تلخی، درست از کار درآمد و ظاهراً میوه‌ای شیرین به بار آورد. به دیگر سخن، پیروی بی‌چون و چرای فیدل کاسترو از راه و رسم «سوسیالیسم مدل شوروی» در طول سه دهه پیش از فرو ریختن دیوار برلین و سرانجام فروپاشی نظام کمونیست حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی، نه تنها کمکی به پیشرفت اقتصادی کوبا نکرد بلکه آن ملت را به فقر مادی و تنگدستی غیرقابل تصوّری گرفتار ساخت.

درست است که انقلاب کوبا و رژیم فیدل کاسترو برای مردم کوبا نعمت بهداشت عمومی و آموزش و پرورش رایگان و همگانی را از گهواره تا گور فراهم نموده و بسیاری از شیوه‌های ناپسند و پلشتی‌زای متداول در آن جزیره را به روش‌های پاکیزه رفتاری (فردی و اجتماعی) مبدّل ساخت، لیکن در این دوران، نارسایی‌های اقتصادی و تنگدستی عمومی روزافزون، مردم کوبا را به ستوه آورده است. در آغاز حکومت فیدل کاسترو، آوازه «سوسیالیسم»، نویدبخش آینده‌ای درخشان بود، کما این که همه جا سراسر سخن از ریشه‌کن ساختن فسادهای همه‌گیر، براندازی نابرابری‌ها، از میان برداشتن محرومیت‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که بیش از نود درصد مردم را رنج

---

1. TEHODORE C. SORENSEN, "KENNEDY" (NEW YORK: HARPER, 1965), PP. 684-85.
2. "WAIT AND SEE" POLICY.

می‌داد در میان بود.

از دید کوبائیان کمابیش مذهبی، فیدل کاسترو که به درست کرداری و ایثار گری شهرت یافته بود، همان سخنی را می گفت که از مسیح و کتاب مقدس بر سر زبان‌ها می گشت، بدین مضمون تقریبی که «نان خود را با دیگران بخورید». آیا با این گفتار باید عیسی مسیح را یك «کمونیست» به شمار آورد یا یك «کاپیتالیست»؟ این گفتار خوشایند و نمادین (سمبولیك) همه جا و به نوعی در دیگر ادیان الهی و مکاتب اخلاق و نیز در نظر اکثر اندیشه‌وران جامعه بشری که به عدل و انصاف اجتماعی باور دارند مصداق دارد. لیکن در عمل جز آن دیده شده و چه بسا که عوارض هولناکی را در سراسر تاریخ بشر به بار آورده است. فروپاشی «امپراتوری» اتحاد جماهیر شوروی، تکیه‌گاه کمونیسم جهانی برای رهبری کمونیسم کوبا بیدارباش هشدار دهنده‌ای قلمداد شده است، چنان که آغاز دگرگونی‌های تندی را در سیاست‌های اقتصادی کوبا نوید می‌دهد.

درس عبرت از سرنوشت شوروی و کمونیسم در اروپای خاوری

در نخستین روزهای ماه ژوئیه ۱۹۹۳ به حکم جبر تاریخ، فیدل کاسترو در راستای به کار گرفتن پاره‌ای از سیاست‌های اقتصاد آزاد به یك سلسله اقدامات بنیادین دست زده است، از قبیل قانونی ساختن کاربرد دلار، اعطای اختیارات بیشتری به کشاورزان، اجازه به بیش از ۱۳۵ پیشه از مشاغل کوچك که برای خود کار کنند. او در برابر یك گروه صد و هفتاد و پنج نفری از آمریکائیانی که به رغم محاصره اقتصادی ۳۲ ساله کوبا از آن کشور دیدن می کردند چنین گفته است: «ما برای مدت سی سال به چنین کاری دست نزدیم، لیکن واقعیت‌های زندگی امروزی، ما را به این کار وادار ساخته است. کاری است دردناك، امّا برای ما راهی جز این نیست.»[1] این گونه سخنان فیدل کاسترو مصداق گفته «جان لاك» (JOHN LOCKE)است، بدین مضمون که «دانش انسان ورای تجربه او نیست.»

بی‌گمان دو کشور ایالات متحد آمریکا و کوبا به اقتضای همسایگی و نیاز طبیعی که به یکدیگر دارند، دوباره باب دوستی را خواهند گشود. فیدل کاسترو که به مناسبت پنجاهمین

1. "CASTRO'S CUBA, THE END OF THE DREAM", TIME, DECEMBER 6, 1993. VOL 142, NO 24, P. 45.

سالگرد بنیادگذاری سازمان ملل متحد (۱۹۴۵) به نیویورك آمده بود، روز ۲۲ اکتبر ۱۹۹۵ در یك مصاحبه تلویزیونی با شبکه CNN گفت: «۳۵ سال است که بزرگترین قدرت جهان یعنی ایالات متحد آمریکا، از جهات سیاسی، اقتصادی و نظامی، سخت‌ترین حملات و فشارها را بر ما روا داشته است. ما همچنان در راه استقلال، حاکمیت ملّی و اصول (پرنسیب‌ها)ئی که بدان پایبندیم در برابر آن همه فشار ایستادگی کرده‌ایم، حتی پس از فروپاشی دولت دوست و متحدمان اتحاد جماهیر شوروی و ظاهراً به مخاطره افتادن اردوگاه سوسیالیست. این ایستادگی و توان رویارویی تنها و تنها از همبستگی مردم کوبا است. من هیچ یك از اختیارات دیگر رؤسای جمهوری یا رهبران دیگر کشورها را ندارم؛ در کوبا تمامی اختیارات در دست شورای دولتی (STATE COUNCIL) است. گزینش وزراء، سفرا و دیگر مقامات رئیسه کشور همه از اختیارات این شورا است.»

مصاحبه‌گر (برنارد شاو) از کاسترو پرسید: چه زمانی در کشور شما به احزاب سیاسی مختلف اجازه فعالیت داده می‌شود؟ او پاسخ داد: «هنوز هنگام آن نرسیده است. اگر احیاناً کشور ما گرفتار کشمکش‌ها و مجادلات چندحزبی بود، کی می‌توانست بدین انسجام و توانایی دست یابد که در برابر ایالات متحد آمریکا و فشارهایش ایستادگی کند؟ امروزه کمتر کشوری را در جهان می‌توان سراغ داشت که به حقانیّت ما تردید روا دارد.»

فیدل کاسترو گفت: «در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، کلینتون رئیس جمهوری آمریکا به هنگام سخنرانی خود و در برخوردهایش با همه شرکت‌کنندگان عموماً نگاه‌های مهرآمیز و دوستانه‌ای داشت ولی نسبت به من از نگاه ساده‌ای هم دریغ می‌کرد. آنان پس از ۳۵ سال هنوز تغییر نکرده‌اند، به هر روی روزی تغییر خواهند کرد چون کارشان درست نیست، ولیکن، ما تغییر نخواهیم کرد چون کارمان درست و برحق است.»

شگفت این که شب پیش از آن مصاحبه، مهمانی بسیار شکوهمندی از سوی رئیس جمهوری آمریکا در نیویورك برپا شد که همه رهبران کشورهای شرکت‌کننده در مراسم پنجاهمین سالگرد تأسیس سازمان ملل متحد به آن مهمانی فراخوانده شده بودند، جز فیدل کاسترو! او در همان شب به محله فقیرنشین سیاهپوستان (هارلم) رفت و در کلیسایی، در اجتماع بزرگی از سیاهپوستان با حضور گروهی از رهبران سیاسی و نمایندگان سیاهپوست کنگره آمریکا سخن گفت و به رفتار رهبران اجرایی دولت آمریکا نیشخند زد. او به کنایه گفت: «آنان غسل تعمید می‌کنند و به خدا و بهشت معتقدند ولی گویی انسانیت، برادری و عدالت و دیگر

مظاهر اخلاق انسانی را باور ندارند چون به آن‌ها عمل نمی کنند!» سپس به سخنان خود چنین افزود که «حدود چهار میلیارد و نیم از مردم جهان در تنگدستی و بینوایی به سر می برند، اینان همه بندگان خدایند، چرا باید چنین باشد؟! اگر آنان کسانی هستند که به بهشت می‌روند من نمی‌خواهم به چنان بهشتی بروم...»

کاسترو در آن اجتماع گفت: «شما این گونه باشکوه، سرشار از مهربانی و بزرگواری مرا پذیرا شده‌اید زیرا باور دارید که ما به اصول (پرنسیپ‌ها)ی مورد اعتقاد خود مؤمن و پایبندیم. اگر آنان مرا دوست ندارند و پس از گذشت سی و پنج سال هنوز نمی خواهند مرا ببینند، در عوض، من مهر مردم آمریکا را در چهره شما می‌بینم، چون این گونه از من استقبال می کنید!»

«رنج اندوهبار غرور شکسته همواره به یاد می ماند.»

ژان مونه

بخش بیست و پنجم

کمونیسم در سرزمین چین

در کشور چین، بیش از هر کشور دیگری در آسیای خاوری موجبات نشو و نمای کمونیسم فراهم بود. دلیل پیشرفت کمونیسم را در سرزمین چین که از نظر صنایع کارخانه‌ای و تجمّع و تمرکز گروه‌های کارگری واپس مانده به شمار می آمد، باید در دو عامل عمده جست‌وجو کرد: نخست منزلت و اعتبار اجتماعی ویژه‌ای که روشنفکران چینی به طور سنتی همواره از زمان باستان از آن برخوردار بوده‌اند. دوم، رواج هرج و مرج روزافزون پس از فروپاشی دودمان پادشاهی مانچو[1]، که خود فاسدترین دوران پادشاهی در تاریخ چین به شمار آمده است!

وجود فقر پردامنه و جانکاه در جوامع روستایی، به ویژه در خانواده‌های دهقانی که بیشترین جمعیت چین را در بر می گیرد، از یك سو و دلبستگی و شوق وافر همگان در آن کشور به تحول

---

۱. مانچو (MANCHU) نام مردمانی است که قرن‌ها در منچوری (منطقه‌ای گسترده در شمال خاوری چین) و مناطق پیرامونی آن زندگی می کنند. خاندان‌هایی از این مردم، زمانی دراز از ۱۶۴۴ تا ۱۹۱۲ میلادی بر سرزمین پهناور چین فرمانروایی داشته‌اند. واژه «مانچو» از سده شانزدهم میلادی متداول شده است، آنان از بازماندگان مردمی هستند که با نام‌های گوناگون در آن خطه می‌زیسته‌اند، همچون «بربرهای خاوری»، «سوشن» یا «ایلو» (SUSHEN یا ILU)، «نو - چی» یا «جو - چی» NU-CHI یا JU-CHI)، «جورچن» (JURCHEN) و سرانجام «مانچو».

سیاسی و سروسامان دادن اوضاع اقتصادی و اجتماعی و بازیافتن استقلال و یکپارچگی کشورشان در دهه‌های پایانی فرمانروایی طولانی خاندان «مانچو» از سوی دیگر، نمایانترین نشانه‌هایی از چگونگی شرایط حاکم در سرزمین چین بوده است.

در واپسین سال‌های سده نوزدهم حکومت مرکزی چین عملاً سلطه خود را بر نظام اداری کشور از دست داده بود. جنگ‌های ویرانگری که امپراتوری‌های توسعه‌طلب بریتانیا و فرانسه به چین تحمیل می‌کردند و پیوسته متصرفات خود را گسترش می‌دادند تا انواع امتیازات را به چنگ آورند، چین را سخت ناتوان ساخته بود. چنان که سبب شد جنگ چین و ژاپن به شکست خفت‌بار چین منجر شود.[1]

شکست‌های پی در پی چین و تحمیل های گوناگون بیگانگان و نیز آلودگی و ناتوانی قدرت حاکمه در آن کشور، ضرورت یك دگرگونی تند اجتماعی و یا انقلاب را هر روز بیشتر نمایان می‌ساخت. سرانجام در سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۴، فشارهای ناشی از زورگویی‌ها و مداخلات قدرت‌های باختری در امور چین، رفته‌رفته زمینه‌های یك دگرگونی تند و انقلابی را فراهم کرد.

آغازگران انقلاب چین

روشنفکران و شخصیت‌های دانشگاهی چین، بیش از دیگر گروه‌های اجتماعی از اوضاع ناهنجار کشورشان ناخرسندی نشان می‌دادند. دو تن از استادان دانشگاه پکن: یکی چن توسیو و دیگری لی تا ـ چائو[2] هر دو تحت تأثیر انقلاب بلشویك در روسیه و «دکترین» لنین درباره امپریالیسم، از سال ۱۹۱۸ به مطالعه مارکسیسم پرداختند.[3] این دو تن در واقع از پایه گذاران جنبش کمونیست چین به شمار می‌آیند. آنان در ژوئیه ۱۹۲۱ با کمك مأموران مخفی کمینترن در شانگهای، زیر نام حزب کمونیست چین فعالیت خود را آشکارا آغاز کردند.

پیش از بنیاد گرفتن حزب کمونیست چین، دولت شوروی ضمن اعلامیه‌ای که در ماه

---

۱. جنگ نخست (۴۴ـ۱۸۳۹) و سپس دومین جنگ (۶۰ـ۱۸۵۶) به انعقاد پیمان‌هایی انجامید که سراسر متضمن تحمیل‌های بسیار زیانبار بود، آن چنان که موجب چیرگی هر چه بیشتر بیگانگان بر بنادر و مراکز مهم بازرگانی چین شد. سومین جنگ چین و ژاپن، با یورش نیروهای ژاپنی در سال ۱۸۹۴ آغاز شد و در زمانی کوتاه چین ناچار به تسلیم گردید.

۲. CHEN TU-HSIU رئیس دانشکده ادبیات و LI TA -CHAO استاد تاریخ.

3. B.L. SCHWARZ, "CHINESE CUMMUNISM AND THE RISE OF MAO, HARVARD, 1951.

ژوئیه ۱۹۱۹ منتشر نمود، به همان ترتیب که در مورد ایران رفتار کرد، همه امتیازاتی را که روسیه تزاری به زور از چین گرفته بود ملغی ساخت. اقدام دولت انقلابی شوروی سبب شد که توجه روشنفکران و ناسیونالیست‌های چینی به سوی رهبران انقلاب روسیه و حکومت بلشویك نوبنیاد در آن کشور جلب شود. چنین رویدادهایی همزمان بود با یك سلسله عملیات تجاوزکارانه جدید ژاپن نسبت به یکپارچگی ارضی چین که خشم همگانی را دامن می‌زد. بیداری طبقه کارگر و نیرو گرفتن اتحادیه‌های کارگری و عرض وجود آنان در صحنه‌های اجتماعی و سیاسی کشور چین، کم کم از عوامل تعیین کننده قلمداد می‌شد.

در همان اوان، ضمن این که حکومت دست‌نشانده‌ای از سوی ژاپن در شمال چین بر سر کار بود، آن کشور ادعاهای ارضی بیشتری از چین داشت که مورد تأیید سران کشورهای پیروزمند جنگ جهانی اول در کنفرانس ورسای نیز قرار گرفته بود. این رخداد به ناخرسندی و اعتراض گسترده ناسیونالیست‌های چین به رهبری روشنفکران، علیه ژاپن و قدرت‌های بزرگ اروپایی انجامید و از پشتیبانی مؤثر توده‌های شهری وروستایی چین نیز برخوردار شد. در آن هنگام دانشجویان و کارگران به هواداری از آن اعتراضات، به تظاهرات موسوم «به جنبش چهارم می»[1] و اعتصابات بزرگی دست یازیدند.

در سال ۱۹۲۲ فدراسیون مرکزی اتحادیه‌های کارگری چین پایه گذاری شد و در همان سال دو اعتصاب بزرگ، یکی از سوی کارگران معادن ذغال در شمال چین و دیگری اعتصاب کارگران راه‌آهن، موجب درگیری با قوای انتظامی و بسیاری تصادمات و تلفات گردید. این گونه رویدادها و برخوردهای خونین، درست با اهداف و برنامه‌ریزی‌های حکومت شوروی و کمینترن دمساز بود، زیرا با بهره گیری از چنین وقایع بهتر می‌توانست موجبات خیزش انقلابی را فراهم سازد.

---

۱. در چهارم ماه مه ۱۹۱۹ دانشجویان پکن، پایتخت چین، در راستای اعتراض به سیاست دولت چین در برابر امپراتوری ژاپن که سراسر زبونی و خفت‌پذیری بود به تظاهرات گسترده‌ای پرداختند که پیامدهای سیاسی فراوانی با خود داشت. آن جنبش را در تاریخ چین «جنبش چهارم ماه مه» می‌نامند WU - SSU YUN - TUNG (MAY FOURTH MOVEMENT). از جمله پیامدهای آن جنبش، سازمان یافتن دوباره «کومین تانگ»، پیدایش حزب کمونیست چین و بسیاری گروه‌های اجتماعی دیگر بوده است. از آن گذشته، چالش‌های ضدامپریالیسم و مخالف جنگ سالاری (ANTI WARLORDISM) هم در آن زمان گسترشی روزافزون یافت. برای مطالعه بیشتر پیرامون آن جنبش به کتاب نامبرده زیر رجوع فرمایند:
"THE MAY FOURTH MOVEMENT, INTELLECTUAL REVOLUTION IN MODERN CHINA", CHOW TSE - TSUNG, STANFORD UNIVERSITY PRESS, 1967.

همزمان با چنان رخدادهایی، «سان یات ـ سن»[۱]، دموکرات انقلابی که از سال ۱۹۱۱ در صحنه سیاست چین ظاهر شده بود «کومین تانگ»[۲] را با ائتلاف چند گروه سیاسی پایه گذاری کرد.

لنین معتقد بود که «کومین تانگ» با همکاری کمونیست‌ها به یك همبستگی نیرومند چهارگانه: پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژواها و بورژوا ناسیونالیست‌ها دست می‌یابد، و آن گاه در رویارویی با فئودالیسم چین و امپریالیست‌ها به چالش خواهد پرداخت. این سیاست چندان مورد پسند و تأیید تروتسکی نبوده است.[۳] کمونیست‌ها بر آن بودند که از این راه هم در «کومین تانگ» جایی داشته باشند و هم در سازمان‌های لشکری و کشوری و نهادهای اقتصادی چین (قلمرو کومین تانگ) نفوذ کنند. بدانسان که پیشتر در اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های دهقانی و نیز در میان گروهی از افسران ارتش، به گونه‌ای مؤثر راه یافته بودند.

در زمان کوتاه ریاست جمهوری سان یات ـ سن، مشاوران نظامی او که بیشتر از سوی دولت شوروی برگزیده می‌شدند، یك آکادمی نظامی تشکیل دادند که سراسر زیر نفوذ کمونیست‌ها بود.

---

۱. SUN YAT-SEN (۱۸۶۶ـ۱۹۲۵) رهبر انقلاب ۱۹۱۱ چین، آموزش‌های مقدماتی خود را در هاوایی و تحصیلات پزشکی را در هنگ کنگ به پایان رساند (۱۸۹۲). او که به امور سیاسی بیش از پزشکی دلبستگی داشت، متأثر از فرهنگ غرب در مقام ایجاد تحول و دگرگونی بنیادین در چین برآمد و در این راه به کوشش‌های گسترده‌ای در داخل و خارج چین دست یازید. او با سرنگونی نظام پادشاهی خاندان مانچو (MANCHU) در سال ۱۹۱۱ به ریاست جمهوری چین برگزیده شد و پس از زمانی کوتاه به سود یوآن شی کای (YUAN SHIH-KAI) کناره‌گیری کرد. دکتر سان یات ـ سن امیدوار بود که «یوآن» به قانون اساسی پایبند باشد. ولی چون خلاف آن را مشاهده کرد علیه حکومت او قیام کرد که با شکست روبه‌رو شد!

پس از مرگ «یوآن» در سال ۱۹۱۶ کشور چین دچار هرج و مرج گردید، تا آن که سرانجام در سال ۱۹۲۳ «کومین تانگ» با کمك دولت شوروی، بر اوضاع مسلّط شد.

۲. KUOMINTANG (NATIONAL PEOPLE'S PARTY ـ حزب ملی خلق) یا «حزب ناسیونالیست چین» CHINESE NATIONALIST PARTY از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۹ بر کشور چین حکومت کرد و در آن سال در پی یك جنگ داخلی در برابر نیروهای کمونیست مغلوب شد و از آن پس در جزیره «فُرمُز» (FORMOSA) مستقر گردید. در آن جزیره حکومتی جدا از چین کمونیست (چین ملی = تایوان) دارد. کومین تانگ در اصل نوعی همبستگی انقلابی بود که برای سرنگونی حکومت پادشاهی چین فعالیت می‌کرد و در نخستین سال برپایی دولت جمهوری چین (سال ۱۹۱۲) مبدل به حزب سیاسی شد و در سال ۱۹۲۳ با کمك و راهنمایی دولت شوروی به حزب سوسیالیست تغییر وضع داد. پس از مرگ سان یات ـ سن (۱۹۲۵) رهبری حزب به چیانگ کای شك (CHIANG KAI - SHEK) واگذار گردید. حزب مزبور در آغاز بر اساس دکترین سان یات ـ سن بر سه اصل: ناسیونالیسم، دموکراسی و معیشت، متکی بود.

3. HUGH SETON-WATSON, "FROM LENIN TO KHROSCHEV", P. 140, 1960.

ارتش نوین چین، همانند ارتش سرخ در شوروی، گروهی کمیسرهای سیاسی داشت که بیشترین آنان کمونیست بودند. چندان نگذشت که کومین تانگ به دو شاخه راست و چپ تقسیم شد: شاخه راست زیر نفوذ بازرگانان و دیوانسالاران محافظه کار قرار داشت که شدیداً به کمونیست‌ها بدگمان بودند، و شاخه چپ متشکل از گروه‌های تندرو، گرایش به کمونیست‌ها داشتند.[1]

صلح اجتماعی به جای جنگ طبقاتی

جناح چپ تا سال ۱۹۲۵ بر حزب و دولت کنترل داشت، تا این که در ماه مارس ۱۹۲۶ **چیانگ کای شك** فرمانده قوای مسلّح با یك اقدام تند و متهورانه همه کمیسرهای سیاسی کمونیست را در ارتش بازداشت کرد و گارد مسلّح کارگران را که زیر نفوذ کمونیست‌ها بود، خلع سلاح نمود. او در هیچ یك از دو جناح راست و چپ **کومین تانگ** جایگاه معنوی برجسته‌ای نداشت و انگیزه اصلی او ظاهراً پایان دادن به آشفتگی‌ها و کشمکش‌های گروه‌های سیاسی و نظامی، ایجاد ارتشی منظم و بازگرداندن اقتدار سیاسی به حکومت چین بوده است. هرچند در فرآیند کوشش‌های **چیانگ کای شك** کمونیست‌ها زیان فراوان دیدند؛ با این همه، بنابر مقتضیات و مصالح سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب چین، از سوی کمینترن به کمونیست‌ها دستور داده می‌شد با **چیانگ کای شك** سازش و مدارا کنند.

در پی آن رخدادها، **چیانگ کای شك** به‌عنوان رئیس دولت زمام امور کشور را به‌دست گرفت و بنا را بر این نهاد که «**صلح اجتماعی**» جایگزین «**جنگ طبقاتی**» شود. سرانجام هنگامی که بسیج نیروهای ارتشی و گسیل داشتن آن‌ها به‌سوی شمال چین ضرورت یافت، وحدت کمونیست‌ها و **کومین تانگ** دوباره ضرورت یافت و مورد توجه رهبران هر دو گروه راست و چپ قرار گرفت.[2]

---

1. H. ISAACS, "THE TRAGEDY OF THE CHINESE REVOLUTION", 1938, PP. 61-2.

۲. چیانگ کای شك (CHIANG KAI-SHEK) در سن بیست و هفت سالگی در سایه استعداد و هوش سرشار از سوی سان یات ـ سن رهبر کومین تانگ به سمت معاون حزب کومین تانگ (حزب ناسیونالیست مردم) برگزیده شد و در پیشرفت‌های حزب مذکور نقش برجسته‌ای ایفاء کرد. هنگامی که دولت مرکزی چین به قانون اساسی جمهوری پشت کرد و راه دیکتاتوری را در پیش گرفت، چیانگ کای شك رهبری نیروهای انقلابی را علیه حکومت مرکزی و عزیمت به سوی پکن عهده‌دار شد. پس از یك برخورد ناموفق با نیروهای دولت مرکزی، سرانجام به پیروزی دست یافت و در سال ۱۹۱۴ «کانتون»، شهر عمده چین، زادگاه سان یات ـ سن را به تصرف در آورد و سان یات ـ سن دولت انقلابی نوینی را اعلام کرد. با آغاز جنگ جهانی اول و تجاوز ژاپن به خاك چین، که به شکست خفت‌بار ارتش و دولت مرکزی چین و قبول شرایط تحمیلی ژاپن منجر شد، مردم به دولت انقلابی سان یات ـ سن در کانتون روی آوردند.

شورای شهر

در ژوئیه ۱۹۲۷ نیروهای کومین تانگ به سوی شمال چین جهت رویارویی با قوای دولت مرکزی پیشروی کردند و همه جا با پیشباز پرشور روستاییان روبه‌رو شدند. در شهرها نیز کارگران به رهبری اتحادیه‌های کارگری با نیروهای ارتش کومین تانگ همکاری نمودند. در شانگهای، یکی از بزرگترین و آبادترین شهرهای چین، کارگران به رهبری اتحادیه‌های نیرومند کارگری که رؤسای آنان غالباً کمونیست بودند، به مجرد نزدیك شدن سپاهیان انقلاب ملّی به شهر، با امید به برخورداری از پشتیبانی سپاهیان انقلاب دست به شورش زدند و مقامات محلی را برکنار ساختند و به نمایندگان توده‌های شهری یك «شورای شهر» همانند آنچه در سال ۱۹۱۷ ازسوی انقلابیون روسیه در شهر سن پیترزبورگ برپا شده بود تشکیل دادند.

در همان زمان، نیروهای زیر فرماندهی چیانگ کای شك (سپاهیان انقلاب) که تا نزدیکی شهر آمده بودند، از ورود به شهر خودداری می کنند و آن قدر در بیرون از شهر می‌مانند تا گروه‌های مخالف شورش و مقامات محلی ضدانقلاب رانده شده از شهر، نیروهای خود را بازسازی نموده و سازمان‌یافته به شانگهای باز می گردند! آنان در بازگشت به شهر، با خشونت هرچه تمامتر، کارگران شورشی را قتل عام کرده و کمونیست‌ها را سرکوب می کنند!

ناگفته نماند که پیشتر بر سر برخی اختلاف سلیقه‌ها از جمله انتخاب محل استقرار ستاد فرماندهی کومین تانگ، روابط چیانگ کای شك با رهبران سیاسی کومین تانگ، به تیرگی گراییده بود.[1] دولت هانکو (دولت مرکزی کومین تانگ) چیانگ کای شك را از سمت فرماندهی کل قوا معزول نمود و همزمان با این وقایع، کمونیست‌ها در دولت هانکو روز به روز نفوذ بیشتری یافتند، در حالی که همان زمان کمینترن هنوز از چیانگ کای شك جانبداری می کرد.

اعتصاب همگانی کارگران و شورش گسترده!

در بیست و یکم مارس هنگامی که کارگران شانگهای به اعتصاب عمومی دست زدند و

---

۱. چیانگ کای شك ستاد فرماندهی خود را در نانچانگ (NANCHANG)، حاکم‌نشین استان کیانگز (KIANGSI) مستقر ساخت درحالی که رهبران سیاسی کومین تانگ بر آن بودند که پایگاه دولت یا پایتخت کومین تانگ را در هانکو (HANKOW)، بالاتر از رودخانه یانگتسه (YANGTSE) معین کنند. این گونه ناهمسویی‌ها و پاره‌ای اختلاف‌های عقیدتی و ناسازگاری‌های سیاسی، به ناهماهنگی و تیرگی مناسبات انجامید و سرانجام منجر به آن شد که دستگاه رهبری کومین تانگ، در صدد برآید چیانگ کای شك را از فرماندهی کل قوا برکنار سازد.

اعتصاب‌شان به شورشی گسترده انجامید، کمونیست‌ها در برخورد باآن رویداد، از کمینترن درخواست راهنمایی کردند یا در واقع در مقام کسب تکلیف و استمداد بر آمدند، به آنان پاسخ داده شد که با چیانگ کای شك همانند یك رهبر انقلابی رفتار کنند و راهنمائی‌های او را عیناً بدون چون و چرا بپذیرند! در همان هنگام، استالین شخصاً تأکید می کند که؛ چیانگ کای شك به اصول انضباطی کومین تانگ پایبند است و جز رهبری ارتش خود علیه «امپریالیست‌ها»، راه دیگری نخواهد پیمود. بنابراین کمونیست‌ها باید بیشینه بهره‌برداری را از وجود او بکنند؛ سپس «همچون لیموی آب گرفته، او را به دور افکنند».[1]

ورود سپاهیان چیانگ کای شك به شانگهای، با مقاومت شورشیان، کارگران انقلابی و کمونیست‌ها روبه رو نمی‌شود، زیرا کمینترن دستور داده بود که با او رویارویی نشود و موجبات رنجش وی را فراهم نکنند. با این همه، چیانگ کای شك به بهانه این که کارگران شورشی و کمونیست‌ها اسلحه خویش را تحویل نداده بودند به آنان روی خوش نشان نمی‌دهد. او نخست شورای شهر را که در پی قیام کارگران برای اداره امور شهر سازمان داده شده بود به رسمیت نشناخت و آن گاه پس از چند روز، رهبران کمونیست‌ها را دستگیر و بازداشت کرد.

رویدادی شگفت‌انگیز

در واکنش به‌رفتار چیانگ کای شك، اعتصاب عمومی و تظاهرات گسترده‌ای برپا شد که با برخورد خشونت‌بار بیمانندی از سوی سپاهیان چیانگ کای شك رو به‌رو گردید. سپاهیان، بی‌پروا به سوی تظاهرکنندگان آتش گشودند، مراکز و ساختمان‌های اتحادیه‌های کارگری را به تصرف خود درآوردند و هزاران نفر از قیام‌کنندگان، کمونیست‌ها و رهبران کارگران را زندانی نمودند و یا با بیدادگری دهشتناکی آنان را تیرباران کردند.

جای شگفتی و پرسش است که چگونه حکومت شوروی و کمینترن آن چنان آرام و بدون هیچ واکنشی تماشاگر آن رویدادها و صحنه‌های دردناك بوده‌اند!؟ خاموشی و خونسردی رهبران شوروی در قبال این کوشش عظیم انقلابی پرولتاریای چینی که به‌رهبری کارگران متحد

1. TROTSKI, "SUMMARY AND PERSPECTIVES OF THE CHINESE REVOLUTION", SELECTED WORKS, EDITION MAX SCHACHTMAN, NEW YORK, 1936, VOL. 1, PP. 338-41.

صنعتی و کمونیست‌های فرمانبردار کمینترن صورت می گرفت، می‌تواند یکی از رخدادهای رازآمیز و حیرت‌انگیز تاریخ کمونیسم و انقلاب جهانی پرولتاریا به شمار آید!

مصادره زمین و مردود دانستن جنبش دهقانی!

مسکو، بیدریغ اصرار می‌ورزید که کمونیست‌ها اتحاد خود را با کومین تانگ همچنان محفوظ دارند، اما در عین حال خواستار مصادره و تقسیم اراضی هم بود. سفارش مسکو بر این پایه استوار بود که اولاً اراضی متعلق به مالکین بزرگ را مصادره کرده و بین دهقانان تقسیم کنند. ثانیاً یگان‌هائی از میان کارگران و دهقانان انقلابی قابل اعتماد، با باورهای کاملاً کمونیستی سازمان یابند و تنی چند از کارگران و دهقانان نیز به همروندی کمیته اجرایی مرکزی کومین تانگ برگزیده شوند.

به هر روی، دامنه ناسازگاری‌ها بین دو شاخه کومین تانگ و ناهمسویی‌هایی که در سیاست و روش کار حزب کمونیست و کومین تانگ دیده می‌شد، روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت. سرانجام، کار به آن جا کشید که دولت هانکو (کومین تانگ) در ژوئیه ۱۹۲۷ از کمونیست‌ها خواست که آشکارا جنبش دهقانی را مردود اعلام کنند و در همین زمان، چیانگ کای شك خواستار شد که دولت هانکو به طور کلی با کمونیست‌ها قطع رابطه نماید. نتیجه این شد که کمونیست‌ها از همروندی دولت کناره گیری کردند و متعاقباً در پکن، گروهی از گماشتگان دولت به سفارت شوروی یورش برده و به انبوهی اسناد و مدارك مهم دست یافتند!

دستگیری رهبران کمونیست و اعدام آنان و کنار آمدن با غرب

شگفت آور این که در فرایند آن هنگامه، رهبران کمونیست چینی را که در سفارت شوروی پنهان شده بودند دستگیر و اعدام کردند. دامنه این گونه کینه توزی‌ها چنان بود که مقامات کومین تانگ و فرمانروایان ایالات چین در پیگرد و آزار کمونیست‌ها از یکدیگر پیشی می گرفتند!

پیش‌بینی‌های تروتسکی درباره کومین تانگ، برخلاف راهی که استالین در پیش گرفته بود، درست از کار درآمد و سرانجام دولت شوروی و کمینترن هر دو در چین با شکست روبه‌رو شدند، همانند شکستی که در ایران و ترکیه با به قدرت رسیدن رضا شاه و کمال آتاتورك نصیب شوروی و کمینترن گردیده بود. رهبران کومین تانگ هم مانند رضا شاه و آتاتورك، از دولت نوبنیاد شوروی تا آن جا که شدنی بود بهره‌برداری کردند و به وجاهت ملّی و ارزش خود افزودند و آن گاه بنابر مصالح میهنی، با قدرت‌های بزرگ غرب کنار آمدند.

چیانگ کای شك از نوامبر ۱۹۲۷ با سمت فرمانده کل قوای کومین تانگ، دیکتاتور مطلق‌العنان چین شد. ولی، یکدم از رویارویی و ستیزه‌جویی‌های کمونیست‌ها بر کنار و آسوده نبود. تروتسکی بر این باور بود که استالین، ماهیت ضدامپریالیستی کومین تانگ را به درستی نمی‌شناخته و چه بسا در این زمینه مبالغه می‌کرده است.[1] آنچه از لابه لای نوشتارهای پرهیاهوی کمونیسم جهانی و رهبری حکومت شوروی برمی‌آید، یکی از زمینه‌های ناسازگاری تروتسکی و استالین، همانا رویدادهای چین بوده است.

استالین، کومین تانگ را سزاوار آن می‌دانست که به یاریش برخیزد و چنین استدلال می‌کرد که کومین تانگ دارای سرشت ضدامپریالیستی بوده است. هدف او در وهله نخست، کمك به تجمع، تمرکز و بسیج تمامی نیروها علیه قدرت‌های بزرگ اروپایی و ژاپن - دشمنان اتحاد شوروی - بوده است. آن سیاست لزوماً باید با مجامله و سخن‌پردازی‌های پسندیده اجتماعی آراسته می‌گردید و در چارچوبه ترفندها و یا تاکتیك‌های ظاهراً موجّه جلوه‌گر می‌شد!

هنگامی که چیانگ کای شك کارگران شانگهای و گروهی از کمونیست‌های فعّال را سرکوب ساخت و یا به دولت هانکو (کومین تانگ) پشت کرد، بایستگی سیاسی چنان بود که مسکو با تمسّك به دکترین مربوط به «چهار طبقه اجتماعی»، به گونه‌ای آن واقعیت را توجیه نماید. بنابراین دستگاه تبلیغات شوروی در راستای رهنمودهای استالین، توضیح داد که بورژوازی ملّی به انقلاب خیانت ورزیده و چیانگ کای شك در این فرایند، ابزاری بیش نبوده است! از دید رهبران مسکو، دولت هانکو را می‌بایستی تنها مظهر اتحاد و همدستی سه طبقه دانست: خرده بورژوازی، دهقانان، و کارگران. آنگاه از این همبستگی تا آن جا که شدنی بود باید علیه عوامل فئودالیسم، میلیتاریسم، سرمایه‌داری وابسته (کمپرادور) و بورژوازی ملّی بهره‌برداری می‌شد. به زعم آنان، کمونیست‌ها ضرورتاً بایستی در کومین تانگ باقی می‌ماندند تا حتی‌المقدور جناح راست را در تشکیلات کومین تانگ خنثی سازند.

این مرحله از انقلاب چین را «انقلاب بورژوا - دموکراتیك» می‌نامیدند و گمان می‌رفت که هنبازی کمونیست‌ها در کومین تانگ، راه را برای ورود پرولتاریا به انقلاب بورژوا - دموکراتیك باز می‌کند و پیشرفت به سوی مرحله بعد را که انقلاب سوسیالیستی قلمداد می‌شد شتاب

1. TROTSKI, "SUMMARY AND PERSPECTIVES OF THE CHINESE REVOLUTION,"... PP. 182-6.

می‌بخشد. تروتسکی، عوامل فئودالیسم را طبقه‌ای جدا و متمایز از بورژوازی نمی‌دانست. او همچنین جامعه روستایی چین را به مراتب بیشتر از آنچه استالین می‌پنداشت، تحت سلطه کاپیتالیسم می‌انگاشت.

مصادره دارایی‌های بورژواها

بنابر دیدگاه تروتسکی، انقلاب چین می‌بایستی سرمایه‌داری را اعم از این که چینی باشد یا غیر آن، دشمن اصلی خود بداند و دارایی‌های بورژواها را در شهر و روستا، در نخستین وهلهٔ انقلاب مصادره کند. به عقیده او «دوران دموکراتیک»، به گونه‌ای که از نوامبر ۱۹۱۷ تا ژوئیه ۱۹۱۸ در روسیه نمودار شد، در چین نمی‌توانست پدید آید.

تروتسکی درسال ۱۹۰۹ پیشگویی کرده بود که پرولتاریای روسیه نمی‌توانست انقلاب را نیمه‌کاره درمرحله بورژوازی متوقف سازد - به گونه‌ای که لنین در کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی»[1] از آن دفاع کرده بود - بلکه لزوماً می‌بایستی به سوی مرحله سوسیالیسم پیش می‌رفت. او پس از پیروزی انقلاب روسیه، درباره چین استدلال می‌کرد که سرشت جامعه چینی ناگزیر ایجاب می‌نمود انقلاب چین یکسره به سمت مرحله سوسیالیسم گام بردارد. به نظر وی انقلاب چین باید شتابی تندتر از انقلاب روسیه می‌داشت. از این روی درسال ۱۹۲۸ گفته بود:

> جنبش توده‌های کارگران و دهقانان چین در چنان فراگردی قرار داشت که شرایط برای به دست گرفتن قدرت از سوی کمونیست‌ها کاملاً مهیا بود. اگر کارگران و دهقانان عملاً از بورژوازی ملی پیروی می‌کردند، تنها به این دلیل بود که «کمینترن» آنان را به چنان فرایندی کشانده بود.[2]

نخستین مراحل پیروزی

ناسازگاری و کشمکش بین رهبران حزب کمونیست چین و چیانگ کای - شك رهبر کشور چین، ازسال ۱۹۲۶ آشکار شد. با وجود این، مسکو در پیگیری سیاست استالین دائر بر ادامه همکاری کمونیست‌ها با کومین تانگ و چیانگ کای شك همچنان پای می‌فشرد و تنها

1. LENIN, "TWO TACTICS OF SOCIAL DEMOCRACY", PUBLISHED IN SWITZERLAND IN 1905.
2. TROTSKI, SUMMRY AND PERSPECTIVES... PP. 186 AND 205.

تروتسکی بود که از آنچه می گذشت ابراز نگرانی می کرد. در آن هنگام مائوتسه تونگ که هموند کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب کمونیست چین و مسئول امور دهقانان بود، ضمن گزارشی در زمینه انقلاب دهقانان چین، از کمیته مرکزی حزب خواستار شد که برای مسلّح ساختن دهقانان هموند حزب اقدام شود.[۱] بازتاب آن گزارش و به طور کلی نقطه‌نظرهای مائو، با سیاست رهبران جنبش بین‌المللی کمونیسم و ایستار مارکسیست‌های متعصّب که بر انقلاب کارگری و نقش پیشرو پرولتاریا تأکید داشتند و نیز با مناسبات کومین تانگ و رهبران شوروی دمساز نبود. از این روی اختلافات گسترده‌ای را دامن زد و سرانجام منجر به اخراج مائو از دفتر سیاسی حزب شد!

استالین و نظریه‌پردازان کمینترن باورشان بر این بود که برای به قدرت رسیدن حزب کمونیست چین، بهترین و کوتاه‌ترین راه، گسترش نفوذ کمونیست‌ها در درون کومین تانگ و جلب وفاداری هرچه بیشتر افسران کمونیست در ارتش کومین تانگ بوده است. از دید استالین، استمرار حکومت کومین تانگ و اضمحلال نظام فرمانروائی فئودال‌ها در چین، ضروری‌ترین اقدام برای نیل به اهداف کمونیسم و انقلاب کمونیستی به شمار می آمده است.

مائوتسه تونگ، به نقش دهقانان تکیه می کرد و به پرولتاریای صنعتی حتی اشاره‌ای هم نمی نمود. او سهم دهقانان را در انقلاب هفتاد درصد و سهم شهرنشینان ویگان‌های ارتشی را سی درصد به حساب می آورد.[۲]

جنگ‌های پارتیزانی دهقانان

ششمین کنگره حزب کمونیست چین، درژوئیه ۱۹۲۸ همزمان با برگزاری ششمین کنگره کمینترن در مسکو تشکیل شد. در آن کنگره، برای نخستین بار به جنگ‌های پارتیزانی دهقانان بها دادند، هرچند درآن جا باز هم برای مبارزات طبقه کارگر اهمیت بیشتری قائل شدند. پس از کنگره مزبور، حزب کمونیست چین زیر فشار پیگیر کمینترن، بیشترین کوشش خود را در راه احیای روحیه انقلابی در میان کارگران صنعتی به کار گرفت ولیکن چندان کامیاب نشد.

پس از رخداد فاجعه ۱۹۲۷ و قتل عام کارگران و رهبران اتحادیه‌ها در شانگهای،

1. FAIRBANK, SCHWARZ AND BRANDT, "DOCUMENTARY HISTORY OF CHINESE COMMUNISM", 1952, PP. 80-9.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۸۳.

پرولتاریای چین کمتر به مواعظ و اندرزهای کمونیستها گوش فرا می‌داد، بلکه بیشتر به زمینه‌های اقتصادی دلبستگی داشت.

لی‌لی ـ سان (LILI-SAN) که در آن هنگام رهبری حزب کمونیست چین را به عهده داشت و شخصیت سیاسی خویش را به عنوان یک سازماندهنده جنبش کارگری به سال ۱۹۲۵ در شانگهای نمایانده و نامدار شده بود، فدای اشتباهات مسکو و کمینترن گردید. چنان که رهبران شوروی تمامی شکست‌ها را ناشی از سوء‌تدبیر و ضعف رهبری وی دانستند. او در نشست نوامبر ۱۹۳۰ «پولیت بورو» ناگزیر به کناره‌گیری شد و وانگ مینگ (WANG MING) که یکی از سرسپرده‌ترین رهبران حزب کمونیست چین در برابر مسکو بود، به رهبری حزب دست یافت.

به راستی، نیرومندترین شخصیت حزبی را در آن هنگام باید همان مائو تسه تونگ دانست. ولی چون کوشش‌ها و نظریه‌های او خوشایند مسکو و کمینترن نبود و از خود استقلال رأی نشان می‌داد، در آن مرحله از مبارزات، در سلسله مراتب حزبی از دستیابی به جایگاه رهبری حزب بازماند. هرچند این وقفه کوتاه در عروج مائو به جایگاه رهبری، نه تنها به موقع حزبی او آسیبی نرساند بلکه وی، از آن زمان به بعد پیوسته راه پیشرفت و تعالی را در حزب پیمود.

دمسازی با مائو

وانگ مینگ با علم به اقتدار حزبی روزافزون مائو، پس از تأیید کمینترن همواره با برنامه‌های مائو دمسازی نشان می‌داد. این دو تن رهبر برای برگزاری نخستین کنفرانس ساویت‌های سراسری چین در نوامبر ۱۹۳۰ به تفاهم و توافق رسیدند. در آن کنفرانس، دولت مرکزی موقت جمهوری ساویت‌های چین تأسیس شد و مائو تسه تونگ که پیشتر پیروزمندانه هماوردان خود را کنار زده بود، به سمت «سالار» (صدر) برگزیده شد. حزب کمونیست در شهرها سخت ناتوان ماند و به دنبال پیگرد، آزار، بازداشت و اعدام رهبرانش از فعالیت مؤثر باز ایستاد. از این روی، مائو از کمیته مرکزی حزب دعوت کرد که در مناطق آزادشده به او ملحق شوند.[1] هموندان کمیته مرکزی، نخست در پذیرفتن آن فراخوانی درنگ کردند، ولی سرانجام در پاییز

---

۱. تا اواخر سال ۱۹۳۰، نیروهای «ارتش سرخ» زیر فرمان مائو که بر بخش بزرگی از ایالت کیانگ سی (KIANGSI) تسلط یافته بودند، به بیش از شصت هزار تن در چهار ارتش منظم بالغ می‌شد. اسلحه و جنگ‌افزار آنان بیشتر از غنائم به دست آمده از سربازان دولت، دستبرد به انبارهای عمومی و خلع سلاح نیروهای کومین تانگ تأمین می‌گردید.

۱۹۳۲، هنگامی که وانگ مینگ از کار کناره گیری کرده و به مسکو رفت، دعوت مائو را پذیرفتند و به او پیوستند.

در پاییز سال ۱۹۳۱ ژاپنی‌ها به منچوری یورش بردند و در همان زمان پیش‌بینی می‌شد که ژاپن به آن تجاوز قانع نخواهد بود و به سرزمین‌های بیشتری از کشور چین دست‌اندازی خواهد کرد. شگفت این که رویدادی چنان بزرگ و احتمال مخاطرات بعدی که احیاناً از سوی ژاپنی‌ها متوجه چین می‌شد، چیانگ کای شك را از پیگیری کوشش‌های جنگی علیه مائو و ساویت‌های چین باز نداشت.

کمونیست‌ها، چیانگ کای شك را متهم می‌ساختند که در راستای دشمنی با آن‌ها و تداوم دیکتاتوری خود، نابسامانی‌ها و پریشانی‌های کشور را از یاد برده است. او نیز متقابلاً کمونیست‌ها را سبب اصلی برهم زدن نظم عمومی و تزلزل وحدت ملّی معرفی می‌کرد. چیانگ کای شك بر این نکته پای می‌فشرد که؛ **تنها هنگامی چین می‌تواند با مهاجم خارجی روبه‌رو شود که شورشیان کمونیست داخلی منهدم گردند.** بر پایه چنین ایستاری بود که سخت‌گیری‌های چیانگ کای شك نسبت به کمونیست‌ها روزبه‌روز شدت بیشتری می‌یافت.

کوچ بزرگ در چین

مائو تسه تونگ، در پی آن فشارها و سخت‌گیری‌های دولت چین، ناگزیر شد نیروهای خود را به مناطق شمالی چین بکوچاند. در آن جا بود که می‌توانست به مغولستان تحت تسلط شوروی نزدیك باشد و در عین حال از مراکز قدرت و نفوذ چیانگ کای شك دور بماند. آن کوچ گروهی، همچون حماسه‌ای تاریخی از سوی نیروهای کمونیست و خانواده‌هایشان، از اکتبر ۱۹۳۴ تا اکتبر ۱۹۳۵ به درازا کشید. آنان در مسافتی نزدیك به سیزده هزار کیلومتر راهپیمائی، صدمات و تلفات سنگینی را متحمل شدند تا به شمال ایالت «شن سی» رسیدند و در آن جا پایگاه یافتند.[1] در آن راهپیمایی سخت و پرخطر، ده‌ها هزار دهقان نیز با زن و فرزند خود، رزمندگان کمونیست و خانواده‌هاشان را همراهی می‌کردند.

داوری تاریخ نسبت به مائو تسه تونگ در آن دوران، گویای این است که او به راستی رهبری بوده توانا و برجسته، چنان که در چالش‌های سیاسی و جنگ‌های پارتیزانی و

1. EDGAR SNOW, "RED STAR OVER CHINA", 1937.

سازماندهی توده‌های دهقانی نقش درخشانی ایفا می‌کرده است. سربازان ارتش سرخ مائو، و کارگزاران او در سرزمین‌هایی که به تصرف نیروهایش درمی‌آمد، کمابیش از میان دهقانان بسیج می‌شدند. دلبستگی دهقانان را به کمونیست‌ها باید بیشتر مرهون سیاست آنان در زمینه انقلاب ارضی دانست.

به موجب برنامه اصلاحات ارضی جمهوری شوروی (ساویت) چین که در نوامبر ۱۹۳۱ به تصویب رسید، تمامی املاک «فئودال»ها، اربابان دهات، «میلیتاریست»ها و دیگر زمین‌داران بزرگ، صرفنظر از این که روی آن کار می‌کردند و یا به اجاره واگذار می‌نمودند، بدون هیچ گونه غرامت یا مابه‌ازایی مصادره شد. ضبط املاک متعلق به معابد یا نهادهای مذهبی موکول به تمایل و نظر اکثریت ساکنان هر ناحیه بود. «پیداست که رعایت جانب نهادهای مذهبی به خاطر این بوده است که مبادا احساسات مذهبی مردم جریحه‌دار شود.[۱]

جنبش کمونیستی چین و آموزش‌های مارکس

برخی از مفسران غرب بر این باورند که بهتر است کمونیست‌های چین را فقط سوسیالیست بخوانیم. امّا واقعیت آن است که جنبش کمونیستی چین، برآمده از قیام توده‌های دهقانی و بر پایه تعالیم مارکس، دارای سلسله مراتبی سیاسی و نظامی ویژه خود بوده است.

مائو و دیگر رهبران کمونیسم چین، از ذخائر عظیم انسانی جوامع روستایی در راستای برپایی و پیشبرد انقلاب، بیشترین بهره‌برداری ممکن را کردند. دهقانانی را که قرن‌ها از صحنه‌های سیاسی دور نگهداشته شده بودند به حقوق سیاسی و اجتماعی‌شان آشنا ساخته و به آنان آموختند که با دیگر انسان‌های طبقات اجتماعی همسانند و می‌توانند به خود و به جامعه و همنوعان خویش در تمامی زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خدمت کنند.

انقلاب چین ثابت کرد تنها پرولتاریای صنعتی نیست که لزوماً باید پیشقراول جنبش انقلابی کمونیسم باشد، بلکه احزاب کمونیست از آن گونه نهادهای قدرت‌اند که به دست برگزیدگان سیاسی سازمان‌یافته و هموندان خود را از میان همه طبقات یا گروه‌های اجتماعی

---

1. FAIRBANK, SCHWARZ AND BRANDT,... P.224

بسیج می‌کنند. آموزه انقلاب چین نشان داد که تعالیم مارکسیسم و برنامه‌های مربوط به تنویر افکار، در میان توده‌های دهقانی به آسانی تأثیر می‌گذارد زیرا که زیربنای فکری آنان و برداشت‌های ذهنی‌شان از پیش‌داوری‌هایی که می‌تواند با اندیشه‌های نو و احیاناً با اصول عقاید کمونیست‌ها برخورد داشته باشد، آمیخته نیست و ضمیرشان به آسانی نقش‌پذیر است.

«بهای بزرگی، مسئولیت است.»

وینستون چرچیل

بخش بیست و ششم

چین کمونیست در راه تبدیل به یک قدرت بزرگ جهانی

پیشتر در بخش بیست و پنجم این کتاب، از چگونگی پیدایش حکومت چین کمونیست، در پی نابسامانی‌هایی که به انقلاب ۱۹۱۱ با رهبری دکتر سان یات سن و سرنگونی نظام پادشاهی دو هزار ساله چین انجامید، یاد شده است. در آن جا به پیامدهای ناشی از رویدادهای جنگ جهانی نخست، از دیدگاه اجتماعی و سیاسی در خاور دور به ویژه در سرزمین چین که آبستن بروز دگرگونی‌های چشم‌گیری بود، اشاره کردیم.

چین در آن هنگام از سوی قدرت‌های باختری و نیز از جانب دولت ژاپن در معرض فشارهایی قرار داشت. شماری از کشورهای باختری اروپا طی قرون و اعصار امتیازات گوناگونی در سرزمین چین به دست آورده بودند، از این روی آنان برای حفظ آن امتیازات ترجیح می‌دادند کشور چین از دولت نیرومندی برخوردار نباشد، ضمن این که بنا بر مصالح استعماری و استثماری خود به برقراری ثبات و آرامش در آن منطقه و به طور کلی در خاور دور دلبستگی نشان می‌دادند.

پس از جنگ جهانی اول، دولت نوبنیاد اتحاد جماهیر شوروی هم سیاست چند منظوره‌ای را در خاور دور در پیش گرفته بود. بدان گونه که می‌خواست، در عین این که بر قلمرو خویش در خاور دور چیرگی بایسته‌ای داشته باشد، از دستیابی به هدف بلندمدت خود نیز که گسترش کمونیسم در آسیا بود، باز نماند. بنابراین در راستایی جلب دوستی چین می‌کوشید و به آن کشور

کمک می کرد تا در برابر فشار قدرت‌های باختری و امپراتوری ژاپن، ایستادگی کند.

در آن هنگام ژاپن به نیرویی بزرگ در آسیا تبدیل شده بود و با دست آوردن امتیازات و پایگاه‌های پیشین آلمان در قلمرو چین و اقیانوس آرام (به پاس پشتیبانی از متحدین در جنگ اول جهانی) می کوشید موقع خود را در آن قاره بیش از پیش استوار سازد. در سال ۱۹۲۳ جنبش میهنگرای چین به نام «کومین تانگ» که نیرومندترین گروه سیاسی سازمان یافته در چین به‌شمار می آمد، بر آن شد که برای رویارویی با قدرت‌های استعمارگر و امپریالیست غرب، حتی‌الامکان از کمک‌های اتحاد جماهیر شوروی بهره‌مند شود.

کومین تانگ در پی کوشش‌های میهن گرایانه خود و با بهره گیری از کمک‌های شوروی کم کم آن چنان توانی یافت که در سال ۱۹۲۷ توانست یك دولت ملی در «نانکینگ»[۱] بنیاد نهد و بر قلمرو گسترده‌ای از خاك چین اعمال حاکمیت کند. در آن دوران حزب کمونیست چین که در سال ۱۹۲۲ پایه گذاری شده بود، ضمن داشتن همکاری نزدیك با کومین تانگ، در پی رهنمودهای پنهانی رهبری شوروی، به یك رشته فعالیت‌های انقلابی گسترده جداگانه و گاهی مغایر خط‌مشی سیاسی و شیوه کار دولت کومین تانگ، دست می‌یازید.

در سال ۱۹۳۱ که ژاپن به منچوریی یورش برد و به بخشی از خاك چین تجاوز کرد، دولت شوروی در آغاز نه تنها واکنش نشان نداد بلکه با ژاپنی‌ها به سوداگری پرداخت و سهام روسیه تزاری را در راه‌آهن خاوری چین به دولت ژاپن فروخت. لیکن پس از آن که پیشروی ژاپنی‌ها کم کم قلمرو روسیه را در خاور دور در معرض خطر قرار داد به کمك چین شتافت تا آن جا که در مرز چین و شوروی مستقیماً با نیروهای ژاپنی درگیر شد. این گونه برخوردها، تا سال ۱۹۳۹ که اتحاد جماهیر شوروی با آلمان نازی پیمان عدم تجاوز منعقد ساخت، همچنان ادامه یافت. از آن پس به لحاظ این که گفت‌وگوهایی بین امپراتور ژاپن، رهبر آلمان نازی (هیتلر) و دیکتاتور فاشیست ایتالیا (موسیلینی) برای انعقاد پیمان دوستی و اتحاد جریان داشت، مناقشه مسلحانه بین شوروی و ژاپن متوقف شد.

---

۱. «نانکینگ» یا «نانجینگ» (NANJING - NANKING) در بخش خاوری چین، منطقه‌ای است که به سال ۱۹۲۸ جمهوری چین در آن بنیاد نهاده شد. چیانگ کای شك (CHIANG KAI - SHEK) به سمت رئیس جمهوری برگزیده شد و پس از بیست سال رویارویی با تهاجم گسترده نیروهای ژاپن و جنگ داخلی با کمونیست‌ها به رهبری مائوتسه ـ تونگ، سرانجام در دسامبر ۱۹۴۹ سرنگون شد و در تایوان پناه گرفت و دولت چین ملی را در آن جزیره مستقر ساخت.

پیمان سه کشور آلمان، ژاپن و ایتالیا در سپتامبر ۱۹۴۰، موجبات بستن قرارداد بی طرفی شوروی و ژاپن را در آوریل ۱۹۴۱ فراهم ساخت و این خود سبب شد که کمك‌های شوروی به چین، در زمینه جنگ با ژاپن پایان پذیرد. نکته درخور توجه این است که حتی پس از یورش نیروهای آلمان نازی به خاك شوروی (به رغم مفاد عهدنامه عدم تجاوز که هیتلر با استالین امضا کرده بود!)، بازهم حکومت شوروی راه را باز گذاشت که ژاپن به تجاوز خود به قلمرو چین و سرزمین‌هایی در آسیای جنوبی خاوری ادامه دهد. پیداست چنین رفتار سیاسی که حکومت کمونیست شوروی نسبت به چین در پیش گرفته بود، احساسات میهنگرایانه مردم چین را سخت جریحه‌دار می‌ساخت و به آبروی کمونیست‌ها و حزب کمونیست چین هم آسیب می‌رساند. با وجود این، حزب کمونیست چین و شخص مائوتسه تونگ (مائو زدانگ) که از سال ۱۹۳۵ رهبری آن حزب را عهده‌دار بود، از سیاست شوروی هواداری می‌کرد.

در ماه فوریه ۱۹۴۵ بنابر قرار داد یالتا (پیمانی که در شبه جزیره کریمه، در روسیه به امضای سران کشورهای متفق در جنگ دوم جهانی، ایالات متحد آمریکا، بریتانیای کبیر، و اتحاد جماهیر شوروی رسید و برابر آن، خطوط اصلی جغرافیای سیاسی جهان پس از جنگ معین شد) کشور اتحاد جماهیر شوروی، به درخواست آمریکا و برپایه شرایط مذکوره زیر با ژاپن وارد جنگ شد:

۱ـ وضع موجود در مغولستان خارجی[۱] به قوت خود باقی بماند [آن منطقه همچون گذشته در زمره اقمار شوروی باشد].

۲ـ حقوق پیشین روسیه که در سال ۱۹۰۴ از سوی ژاپن مورد تهاجم و تجاوز قرار گرفته بود کلاً به شوروی بازگردانده شود. آن حقوق چنین بوده که در پی می‌آید:

---

۱. مغولستان خارجی (OUTER MONGOLIA) در بخش خاوری آسیای مرکزی از شمال به مرز روسیه و از جنوب به مرز چین متّصل است. آن خطه تا سال ۱۹۲۴ با نام کشور مغولستان و از آن پس تا ۱۹۹۱ با نام جمهوری خلق مغولستان شناخته می‌شد. جمعیت آن در سال ۱۹۹۰ حدود ۲۱۸۵۰۰۰ (دو میلیون و یکصد و هشتاد و پنج هزار) تن برآورد شده و مساحت آن ۱۵۶۵۰۰۰ کیلومتر بوده است. لازم به توضیح است که مغولستان در حال حاضر یك کشور مستقل به نام جمهوری مغولستان شناخته می‌شود. جمهوری مغولستان از سال ۱۹۹۱ به برنامه‌های خصوصی‌ساختن (غیر دولتی ساختن) اقتصاد و به طور کلی به «اقتصاد سرمایه‌داری» روی آورده است. دارای قانون اساسی و حکومت پارلمانی است. مغولستان داخلی (INTER MONGOLIA) در شمال خاوری چین با مساحت ۴۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت حدود بیست و یك میلیون و چهارصد و پنجاه و هفت هزار تن (در سال ۱۹۹۰) منطقه‌ای خودمختار است.

الف ـ ساخالین جنوبی و جزایر وابسته به آن به اتحاد جماهیر شوروی بازپس داده شود.
ب ـ بندر بازرگانی «دایرن»[۱] بین‌المللی شود، ولی منافع عالیه اتحاد جماهیر شوروی در آن بندر محفوظ باشد، و اجاره‌نامه بندر آرتور به عنوان یك پایگاه دریایی شوروی به قوت خود باقی بماند.
ج ـ راه‌آهن خاوری چین و راه‌آهن جنوب منچوری تحت نظارت مشترك شوروی و چین باشد، و حاکمیت کامل چین بر منچوری، ضمن حفظ منافع عالیه اتحاد جماهیر شوروی اعمال گردد.
۳ـ جزایر «کوریل»[۲] به اتحاد جماهیر شوروی بازپس داده شود (این جزائر را ژاپنی‌ها به زور از روس‌ها گرفته بودند.)[۳] توضیح این که اختلاف در زمینه این جزایر هنوز بین دو کشور ژاپن و روسیه پایان نیافته است.

تصمیمات متخذه در کنفرانس یالتا در ارتباط با چین که برای مدتی از دید حکومت و مردم آن کشور پنهان مانده بود، به هیچ روی خوشایند کمونیست‌ها نبوده است. از این روی ایالات متحد آمریکا بسیار کوشید تا دولت چین (کومین تانگ) را به پذیرفتن آن تصمیمات برانگیزد. سرانجام در پی پافشاری‌های آمریکا و قدرت‌های باختری، دولت چین ناگزیر به امضای پیمانی با برنام «پیمان دوستی و اتحاد چین ـ شوروی» شد. شگفت این که در آستانه انعقاد پیمان یادشده، نیروهای شوروی به بهانه بیرون راندن ژاپنی‌ها از آن منطقه وارد منچوری گردیدند و در آن جا جایگیر شده و از ورود سربازان کومین تانگ جلوگیری کردند.

در همان اوان، کمونیست‌های چینی به رهبری مائوتسه ـ تونگ فرصت یافتند که به آن ناحیه راه یابند و در آن جا گرد هم آمده و یك پایگاه قدرت متمرکز به وجود آورند. از این پایگاه بود که مائو، جنگ‌های خود را با دولت چین (کومین تانگ) از سال ۱۹۴۷ آغاز کرد و تا اواخر سال

---

۱. بندر DAIREN یا TALIEN یك بندر بازرگانی چینی است که پس از جنگ دوم جهانی توسط شوروی اشغال گردید ولی در سال ۱۹۵۵ به چین کمونیست بازگردانده شد.

۲. جزایر کوریل (KURIL ISLANDS) یا کورایلز (KURILES) مجمع‌الجزایری مرکب از پنجاه جزیره کوچك است که از شمال خاوری منطقه هوکایدو (HOKKAIDO) در ژاپن که تا جنوب کامچاتکا (KAMCHATKA) در روسیه امتداد دارد. مساحت آن جزایر ۱۴۷۶۵ کیلومتر و در سال ۱۹۹۰ دارای بیست و پنج هزار نفر جمعیت بوده است.

3. R.G. BOYD, "COMMUNIST CHINA'S FOREIGN POLICY", FREDERICK A. PRAEGER, INC., NEW YORK, 1962.

۱۹۴۹ قسمت اعظم کشور چین را زیر کنترل خویش در آورد و سرانجام در ماه اکتبر همان سال مرکز حکومت خود را در پکن قرار داد. آنچه از دید پژوهشگران تاریخ هنوز در ابهام باقی مانده، این است که چرا دولت شوروی پیش از آن که خاك منچوری را به سود کمونیست‌ها ترك کند، بخش چشم‌گیری از تجهیزات صنعتی منچوری را به شوروی منتقل کرد و یا کمابیش آنان را ویران ساخت.[1]

رهبران کمونیست چین در اوان زمامداری خود، چنان وانمود می کردند که گونه‌ای «**کمونیسم**» میانه‌رو را به کار خواهند گرفت، چنان که در آغاز از «**دموکراسی نوین**» و سازگاری با طبقه متوسط دم می‌زدند. البته نقطه نظر آنان، آن دسته از طبقه متوسط بود که به سرمایه‌داران بیگانه وابستگی نداشتند. امّا هنوز زمانی نگذشته بود که چهره راستین رهبری حکومت کمونیست چین با تمامی ویژگی‌های تندخویانه خود نمایان شد! از جمله این که روش‌های خشونت‌باری را علیه زمینداران بزرگ و هواخواهان آنان در پیش گرفت. حکومت چین کمونیست، تنها در سال ۱۹۵۱ به بهانه رویارویی با گروه‌های «**ضدانقلاب**» بیش از دو میلیون از مردم چین را نابود ساخت.[2]

در سال ۱۹۵۳ دوران «**دموکراسی نوین**» به سر رسید و چین، به گمان رهبران آن کشور، به مرحله «**انتقال به سوسیالیسم**» گام نهاد و نخستین برنامه پنجساله در آن کشور به اجرا درآمد. در فرآیند دوران انتقال به سوسیالیسم، بایستی صنعت و کشاورزی به طور کامل «سوسیالیزه» می شد و به پیشرفت‌های بزرگ دست می‌یافت. مردم باید هرچه بیشتر با اصول عقاید حزب کمونیست چین آشنا می‌شدند و از لحاظ فرهنگی نیز بایستی کشور چین از بنیاد متحول می گردید. دولت کمونیست چین، در راستای دستیابی به این گونه آرمان‌ها پیشتر از سال ۱۹۵۰ به یك رشته سخت گیری‌ها و رفتارهای ناخوشایند به‌زیان اقلیت‌های دینی چون مسیحیان، مسلمانان و بودایی‌ها متوسل گردیده بود.

در چین کمونیست کم کم وفاداری و تعهد به حزب و باورهای کورکورانه (تعصّبات عقیدتی) ظاهراً جای تخصص و دانش فنی را گرفت و از این رهگذر، طی چند دهه پس از جنگ جهانی دوم و با وجود کوتاه شدن دست قدرت‌های استعمارگر باختری از چین، زیان‌هایی بالنسبه

---

۱. همان جا.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۴.

سنگین بر پیکر اقتصاد و روند پیشرفت‌های صنعتی چین وارد آمد و رشد اقتصادی در آن کشور، به گونه‌ای چشم‌گیر به کندی گرایید.

جهش بزرگ به پیش

از سال ۱۹۵۴ با شتاب چشم گیری، اقدامات مربوط به اجتماعی ساختن و یا دولتی ساختن کشاورزی و نامنویسی دهقانان در تعاونی‌های کشاورزی صورت گرفت. در روزهای پایانی سال ۱۹۵۵ نیز برنامه اشتراکی ساختن کشاورزی شتاب بیشتری یافت چنان که تا آن هنگام تقریباً تمامی مؤسسات کوچك صنعتی و بازرگانی، زیر کنترل دولت درآمده بود.

در سال ۱۹۵۸، همزمان با آغاز دومین برنامه پنجساله کشور، از دست‌اندرکاران بخش‌های گوناگون اقتصادی اعم از کشاورزی و صنعتی مؤکداً خواسته شد به روند پیشرفت شتاب بخشند و از آن هنگام برنامه معروف به «**جهش بزرگ به پیش**»[1] مطرح گردید. برنامه‌ریزان چین کمونیست گمان می‌بردند، با اجرای طرح «**جهش بزرگ به پیش**»، کشور چین را از یك جامعه کشاورزی سریعاً به یك قدرت بزرگ صنعتی مبدّل خواهند ساخت و به آن کشور امکان می‌دهند که با بریتانیا و سرانجام با ایالات متحد آمریکا، به رقابت برخیزد!

در آن زمان که چین کمونیست از نظر اقتصادی و کمك‌های فنی شدیداً به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بود، احتمالاً برای دستیابی به هدف‌های بلندپروازانه خود تنها می‌توانست به امکان بهره‌برداری از عامل جمعیت چین، که از لحاظ کثرت بی‌همتا و از نظر بردباری نمونه است، اتّکاء نماید. باید توده‌های انبوه انسانی را زیر فشار تبلیغات گسترده و بی‌امان و ترساندن آنان از «**خطر امپریالیسم جهانی**»، به کار توانفرسای بیشتر و با بهره‌وری بیشتر، تحمل انضباط سربازگونه و ایثار و فداکاری شخصی بی‌حد و حصر وامی‌داشتند. به امید این که دستیابی به هدف‌های «**انقلاب نجات‌بخش**» را میسّر سازند.

افسوس که همیشه در سراسر تاریخ، ایجاد بهانه و یا «مترسکی» به عنوان دشمن خطرناك خارجی، وسیله‌ای بوده است که حکومت‌های خودکامه برای پیشبرد مقاصد قدرت‌طلبانه روزافزون، و برانگیختن مردم ساده‌دل زیر فرمان خویش به بردباری و ایثار جهت بهره‌برداری همه‌سویه از آنان به کار می گرفته‌اند. برنامه «**جهش بزرگ به پیش**» از آن گونه دستاویزهایی بود که

---

1. GREAT LEAP FORWARD

به منزله نقطه عطف تاریخی در دوران رهبری **مائوتسه تونگ** به شمار آمده است.

کمون‌های کشاورزی

رهبران چین کمونیست در سال ۱۹۵۸، تعاونی‌های کشاورزی را ناگزیر ساختند در نهادهایی به نام «کمون» (COMMUNE) ادغام شوند تا از آن طریق به بسیج و کارآیی نیروی کار روستایی، برای بالا بردن ظرفیت صنعتی کشور بیفزایند. کمون‌ها نهادهایی هستند که چندان همسانی با نمونه‌های مزارع اشتراکی در شوروی ندارند، لیکن چینی‌ها ادعا می‌کنند که این گونه سازمان‌ها بهتر می‌تواند چین را به کمونیسم نزدیك سازد. حکومت کمونیست چین استدلال می‌کند که ایجاد کمون‌ها در شرایط اقتصادی - اجتماعی ویژه چین، تنها روش کاربرد درست نظریه مکتب کمونیسم به شمار می‌آید و می‌تواند الگویی هم برای دیگر کشورها باشد.

رهبران اتحاد جماهیر شوروی و به‌ویژه ژوزف **استالین**، از برخی نوآوری‌های عقیدتی **مائوتسه تونگ** در خانواده کمونیسم جهانی، که شوروی رهبری آن را از آن خود می‌پنداشت، چندان خرسند نبودند و این خود پیوسته برخوردهایی را بین آن دو قدرت بزرگ کمونیست دامن می‌زد.

بی‌گمان حکومت کمونیست چین از آغاز پیدایش خود، از دید روابط خارجی و در راستای همکاری جهت تأمین پیشرفت کمونیسم بین‌الملل یا شعار **«چالش با قدرت‌های امپریالیست»** غرب، کمابیش با اتحاد جماهیر شوروی همدلی و هماهنگی داشت. لیکن در این همکاری، همواره گونه‌ای از بلندپروازی‌های میهنگرایانه چینی (شبه شوونیزم) در مجموعه رفتارها و سیاست‌های حکومت کمونیست چین، به‌ویژه در برخورد با مسائل خارجی و مناسبات بین‌المللی، چشم‌گیر بوده است.

«هر کسی خواستار است در آزادی بشر نقشی داشته باشد، آن اخگری فروزان است در اندرون ما.»
لخ والسا

بخش بیست و هفتم

آغاز کشمکش چین کمونیست با اتحاد جماهیر شوروی

مائوتسه تونگ پس از بنیادنهادن نظام کمونیست چین و استوار ساختن قدرت رهبری خود، آشکارا به گونه‌ای چشم و همچشمی با اتحاد جماهیر شوروی پرداخت. او در زمینه مسائل مربوط به جنبش‌های کمونیست در جنوب و جنوب خاوری آسیا، راهی کمابیش جدا از راه موردپسند استالین پیش گرفت و مصالح میهنی ویژه چین را، بر نقطه نظرهای کمونیسم جهانی (از دیدگاه رهبری شوروی) برتر دانست.

چنان که پیشتر اشاره شد، یکی از انگیزه‌های ناسازگاری شوروی و چین کمونیست این بود که آن دو کشور کمونیست، در دو مرحله متفاوت از مراحل پیشرفت اجتماعی ـ اقتصادی به سر می‌بردند. از این روی، نقطه‌نظرها و برنامه‌های یکی در ارتباط با امور خارجی و داخلی دیگری، همسانی و دمسازی نداشته و خواه ناخواه به برخی ناهماهنگی‌ها و ناسازگاری‌ها می‌انجامید، که بیشترین آن‌ها را همانا می‌توان در زمینه ناسیونالیسم و منافع ملی ویژه هریك از دو کشور مشاهده کرد.

درست است که اصولاً از دید نظری (تئوریك) در مکتب عقیدتی آنان، «ناسیونالیسم» و نمادهای آن به هرروی، بایستی جای خود را به «انترناسیونالیسم» و گونه‌ای از «جهان وطنی»

(کسموپلیتیسیسم) و فراغت از تعصّبات میهنگرایانه می‌داد، لیکن همانگونه که تاکنون در عمل به تجربه رسیده است جوامع بشری، چه در چارچوب رهنمودهای ادیان و چه در زمینه مکاتب اجتماعی ـ فلسفی، هنوز هم به دلبستگی‌ها و وابستگی‌های میهنی سخت پای‌بندند. به نمونه‌های فراوانی از این واقعیت در فرایند رویدادهای تاریخی می‌توان اشاره کرد.

بهره‌برداری استالین و دیگر رهبران اتحاد جماهیر شوروی، کشور خاستگاه عمده اندیشه «جهان وطنی»، از احساسات و علائق میهنی مردم در جنگ دوم جهانی به هنگام تهاجم نیروهای آلمان نازی به خاك شوروی، نمایان‌ترین نمونه قدرت همبستگی ملی و گرایش‌های میهن‌پرستانه مردم یك قلمرو ملی و میهنی است.

اتحاد جماهیر شوروی در روابط بین‌المللی، از لحاظ «تاکتیك» به روش «همزیستی مسالمت‌آمیز» دست یازید، تا از این راه به تحکیم مبانی قدرت و گسترش گام به گام نفوذ خود و یا به اعتباری به پیشرفت «کمونیسم جهانی» کمك کند. رهبران چین بر این باور بودند که کاربرد تاکتیك همزیستی مسالمت‌آمیز با کشورهای «امپریالیست غرب» از شور انقلابی می‌کاهد. آنان اعتقاد داشتند که جنگ اجتناب‌ناپذیر بوده و در نتیجه، فعالیت‌های انقلابی جنگجویانه برای پیشبرد اهداف کمونیست‌ها و گسترش کمونیسم در جهان، جنبه حیاتی داشته است.

رهبران هر دو کشور اتحاد جماهیر شوروی و چین کمونیست به گونه‌ای پیگیر به نقطه نظرهای یکدیگر خرده می‌گرفتند و هریك دیگری را متهم می‌ساخت که از خط مارکسیسم ـ لنینیسم منحرف شده است. رهبران شوروی، کمونیست‌های چین را «دوگماتیست» (هوادار برداشت افراطی و تعصب‌آمیز از اصول عقیدتی) می‌خواندند و آنان را نکوهش می‌نمودند که از ادراك و تفسیر درست مارکسیسم ـ لنینیسم و کاربرد بجا و بهنگام که آن در برخورد با شرایط متغیر زمان ناتوانند. متقابلاً کمونیست‌های چین، رهبران شوروی را «رویژونیست» (تجدیدنظرطلب) به شمار آورده و آنان را به اتهام روی گردانی از اصول بنیادین مارکسیسم ـ لنینیسم سرزنش می‌کردند.

استدلال رهبران چین کمونیست بر این پایه استوار بود که سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز، از هنایش (اثر) ستیزه‌های طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری می‌کاهد و برای پاگرفتن و پیروزی «جنگ‌های آزادی‌بخش» در کشورهای کمتر توسعه یافته نیز زیان‌بار است. کشور آلبانی، مانند چین کمونیست، رهبران شوروی را به لحاظ سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز زیر پرسش برده و با نظر رهبران چین کمونیست هماوایی داشت. آلبانی از جمله

کشورهای کمونیست بود که همچون یوگسلاوی، خود را پایبند سیاست‌های اتخاذ شده از سوی «کمینترن» و دستگاه رهبری شوروی نمی‌دانست و در مواردی هم از برخی کمک‌های چین کمونیست برخوردار می‌شد.

حقیقت مطلب این است که در میان کشورهای کمونیست اگر اختلاف نظرهایی وجود داشته، بیشتر در زمینه شگردهای کاربردی و یا از مقوله «تاکتیك» بوده است تا آماج‌های «رهبردی» (استراتژیك). به سخنی ساده‌تر، بنابر دیدگاه و آماج نهایی کمونیسم که همانا چیرگی بر جهان بوده است، بین سیاست‌های کلّی آن کشورها و نقطه‌نظرهای اصلی و بنیادی رهبران آنان ناهمسانی چندانی دیده نمی‌شد، ولی در زمینه چگونگی روش دستیابی به آن هدف، در برخی از موارد هماهنگی بایسته‌ای وجود نداشته است.

نمایانترین ریشه‌های اختلاف‌نظر و یا تباین شیوه‌های کار (از لحاظ تاکتیك) در راستای دستیابی به آماژهای همسان، فارغ از گرایش‌های ناچیز و درخور اغماض، از دو انگیزه بنیادین مایه می‌گرفته است:

۱ـ تفاوت و ناهمسانی شرایط فرهنگی، اجتماعی ـ اقتصادی، و چگونگی نظام سیاسی حاکم بر هریك از دو کشور روسیه و چین پیش از انقلاب، و همچنین اغراض شخصی و چشم و همچشمی‌های رهبران آن کشورها که به هر روی خواه ناخواه وجدان همگانی را کمابیش تحت تأثیر خود داشته است. امروزه دست کم بر پژوهشگران تاریخ کمونیسم جهانی پوشیده نیست که نمونه‌هایی از رقابت‌های دامنه‌دار و گاهی خونبار و بدفرجام رهبران انقلاب شوروی در درون حزب و دستگاه رهبری آن کشور، حتی در زمان حیات لنین، به گونه‌هایی کمابیش همسان در سطح جهانی نیز، بین رهبران جنبش‌های کمونیست و فرمانروایان کشورهایی که در آن‌ها کمونیست‌ها به قدرت حاکمه دست یافته بودند، خودنمایی می‌کرده است. چنین ناسازگاری‌های دامنه‌دار در شکل سیاسی خود به گونه آشکار و نهان، بین مائو تسه تونگ و ژوزف استالین، دو شخصیت بزرگ رهبری درجهان کمونیست، به صورت ژرف‌تر و گسترده‌تری چهره می‌نموده است.

۲ـ چین در مقایسه با روسیه پیش از انقلاب و استقرار رژیم کمونیست، کشوری غیرصنعتی نیمه مستعمره به‌شمار می‌آمده است. آن کشور زمانی دراز تحت استثمار و ستم قدرت‌های خارجی بوده و در عین حال از واپس‌ماندگی‌های برآمده از «نظام ارباب ـ رعیتی»، فئودالیسم و «ملوك الطوائفی» رنج می‌برده است. انقلاب چین به گفته استالین، یك «انقلاب بورژوا

ـ دموکراتیک» و به اعتباری یك انقلاب آزادی‌بخش ملی، به زیان استعمارگران و در رویارویی با چیرگی امپریالیسم خارجی بوده است.[۱]

چیرگی بیگانگان بر چین!

سلطه خارجی بر کشور چین نه تنها جنبه نظامی داشت، بلکه تمامی ارکان عمده اقتصادی و صنعت نوپا و ناتوان آن کشور مانند معادن، راه‌آهن، بانك‌ها، کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و غیره، عموماً زیر کنترل امپریالیسم خارجی بوده است.[۲] در چین، دهقانان و روستانشینان بودند که بازوی اصلی و یا به اصطلاح پیشقراولان انقلاب به‌شمار می‌آمدند. در حالی که در انقلاب روسیه نقش عمده را روشنفکران، شهرنشینان و کارگران صنعتی به‌عهده داشتند.

در چین، تا پیش از ماه آوریل ۱۹۲۶ که کمونیست‌ها از کومین تانگ جدا شدند، حزب کمونیست مستقلاً راه خود را می‌پیمود و روزبه‌روز نیرومندتر می‌شد، «بورژوازی» چین نیز تحت شرایط ویژه و در دورانی مشخص به انقلاب چین یاری داد. این پشتیبانی را باید بر ایند فشارهایی دانست که از سوی امپریالیسم چیره بر صنعت، بازرگانی و ترابری چین، نه تنها به توده‌های کارگری، بلکه بر بخش‌هایی از بورژوازی چین هم وارد می‌شد و زمینه‌هایی را برای آغاز انقلاب فراهم می‌ساخت.[۳]

پیمان اتفاق چین کمونیست با اتحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۹۵۰ منعقد گردید، از هر جهت به سود چین تمام شد. زیرا درست به هنگامی که ژاپن هنوز در اشغال نیروهای متفقین جنگ جهانی دوم بود و چند کشور تازه استقلال یافته جنوب و جنوب خاوری آسیا نیز می‌کوشیدند به آزادی دست یابند، چین از فرصت استفاده کرد و موضع خود را به دلخواه در آسیا استوار ساخت. از سوی دیگر، هنبازی چین در جنگ کره و رویارویی با نیروهای دولت‌های باختری و آمریکا در فرایند آن رویداد، برای آن کشور آبرو و اعتبار چشم‌گیری در آسیا به‌وجود آورد؛ به‌ویژه این که به‌شماری از کشورهای جنوب و جنوب خاوری آسیا کمك کرد تا بتوانند سیاست خارجی مستقل و تا اندازه‌ای بی‌طرف در پیش گیرند. چین کمونیست کم‌کم به صورت

---

1. J. STALIN, "ON CHINESE REVOLUTION", NEW BOOK CENTER, CALCUTTA, INDIA, 1975, PP. 6, 95.

۲. همان جا.

۳. همان مأخذ ـ صفحه ۹۵.

یك کشور صنعتی نیرومند با قدرت جنگی بالنسبه پر توان در آمد و از سال ۱۹۵۸ نیز شتابان به سوی پیشرفت اقتصادی ـ اجتماعی گام برداشت.

از سال ۱۹۶۰ که اختلاف نظرهای رهبری چین کمونیست با اتحاد جماهیر شوروی دامنه گسترده‌تری یافت، آن کشور ظاهراً در آسیا به گونه‌ای انزواطلبی گرایش نشان داد. در عین حال بر پایه ایدئولوژی و به لحاظ سیاست‌های بین‌المللی، خواهان استراتژی تهاجمی در راستای پیشبرد آرمان‌های کمونیسم جهانی شد. چنین سیاست جهانی از سوی چین کمونیست، چندان خوشایند اتحاد جماهیر شوروی نبود زیرا، شوروی می‌کوشید محتاط‌تر عمل کرده و از برخورد تند با غرب و دامن زدن جنگ احتمالی هسته‌ای جداً پرهیز کند. پیشرفت اقتصادی چین، آن کشور را در مقایسه با دیگر کشورهای آسیایی در وضع بهتری قرار داده بود، هرچند از دید نیازمندی‌های صنعتی هنوز از توانایی‌هایی همانند ژاپن برخوردار نبوده و در بازرگانی بین‌المللی نیز نقش بسیار ضعیف‌تری ایفا می‌کرده است. چین همزمان، از نظر هزینه‌های تسلیحات و دستیابی به جنگ‌افزارهای متعارف با برخورداری از کمك‌های شوروی، سرآمد همسایگان خود قلمداد می‌شده است.

نظام قانونی حاکم بر دولت چین کمونیست

دولت چین کمونیست به موجب قانون اساسی ۱۹۵۴ و برخی تغییرات و اصلاحات بعدی، از تمرکز شدید برخوردار است. قوه اجرائیه کشور در دست شورای دولتی به ریاست نخست‌وزیر و وظیفه قانونگذاری رسماً با «**کنگره میهنی خلق**»[1] است. ولی از آنجا که آن کنگره تنها سالی یکبار نشست دارد و دوران اجلاسیه آن نیز معمولاً بسیار کوتاه است، ناگزیر امور قانونگذاری را عملاً یك کمیته دائمی منتخب کنگره انجام می‌دهد.

ریاست عالیه کشور با شخصی است با برنام **صدر جمهوری خلق چین**[2]، که بر کارهای اجرایی کشور نظارت یکدست دارد، بدون این که با شورای دولتی یا کمیته منتخب کنگره خلق رابطه رسمی روشنی داشته باشد. او هر زمان که بخواهد در امور روزمره دولتی مستقیماً نقشی ایفا کند، نشستی را به نام «**کنفرانس عالی کشور**»[3] تحت ریاست خود برگزار

1. NATIONAL PEOPLE'S CONGRESS.
2. CHAIRMAN OF THE CHINESE PEOPLE'S REPUBLIC.
3. SUPREME STATE CONFERENCE.

می کند و از آن طریق به نقطه نظرهای خویش جامه عمل می‌پوشاند.

بین وظایف حزب کمونیست و دولت چین، عملاً تمایز آشکاری دیده نمی شود. سازمان حزب در تمامی سطوح اداری و سیاسی کشور و دستگاه دولت مداخله دارد و در امور اجتماعی، اقتصادی و قضایی نیز نقش چشم گیری ایفاء می کند.

از هنگامی که سیاست و یا طرح **«جهش بزرگ به پیش»** عنوان شد، حزب و شعب منطقه‌ای آن در سراسر کشور فرصت یافتند که در راستای اعمال نقطه نظرهای حزب از هر گونه فشار بر مدیران اجرایی کشور و کارگران و دهقانان فرو گذاری نکنند. حزب به بهانه پیشبرد برنامه‌های **«جهش بزرگ به پیش»**، به چالش گسترده‌ای علیه کسانی که به ارزش‌های اقتصادی آن برنامه‌ها خرده گیری می کردند و یا در به کار بستن آن‌ها کوتاهی می‌نمودند دست یازید. در هر فرصت آنان را به داشتن اندیشه‌های **«راستگرایانه»** متهم نموده و موجبات زحمت‌شان را فراهم می‌ساخت.

آغاز تصفیه‌های سیاسی

گزارش دبیر کل حزب کمونیست چین در سال ۱۹۵۷[1] نشان می‌دهد که از میزان وفاداری و همکاری مردم نسبت به نظام حاکم و دستگاه‌های اجرایی پیوسته کاسته شده و این واقعیت بر نگرانی رهبری حزب و حکومت می‌افزوده است. **«روشنفکران غیر کمونیست»** و بسیاری از کارگران صنعتی و گروهی از دهقانان و حتی برخی هموندان حزب در پاره‌ای از بخش‌های حزبی، ناخرسندی و گاهی ستیزه‌جویی‌هایی نسبت به حزب کمونیست چین از خود نشان می‌دادند. این گونه واکنش‌های فزاینده سبب شد که در آغاز سال ۱۹۶۱، یك سلسله تصفیه‌های گسترده در تمامی سطوح و دستگاه‌های اداری، به ویژه در نهادهای روستایی صورت پذیرد و سپس در رسانه‌های خبری به آگاهی همگان برسد.

بنابر دیدگاه حزب کمونیست چین و از مقوله نظری (تئوریك)، مجموعاً کارگران، دهقانان، و آن گروه از طبقه متوسط پیشین که به اصطلاح بازسازی شده بودند، مشمول تعریف واژه «خلق» می‌شدند. مردمی که بیرون از شمول این تعریف قرار می گرفتند همگی عناصر **«ضدانقلاب»** و مخالف رژیم به‌شمار می آمدند، چنان که پس از دستگیری یا نابودشان می کردند و

---

1. REPORT BY DENG XIAO - PING, PARTY SECRETARY GENERAL, NEW CHINA NEWS AGENCY, 18 OCTOBER 1957.

یا به زور تحت «آموزش های ویژه عقیدتی» قرار گرفته و به اصطلاح «پاکسازی» می‌شدند.

در دهه ۱۹۶۰، وظیفه دیگری نیز به عهده «کمون» ها در روستاهای چین واگذار شد، و آن عبارت بود از این که در راستای بنیاد نهادن ساختاری از یك طبقه نوین اجتماعی، هر چه بیشتر از همبستگی های سنتی خانوادگی بکاهند. پدران و مادران را در گروه‌های کار، جدا از یکدیگر می گماردند و فرزندان آنها را به پرورشگاه‌های همگانی می سپردند تا در پی آموزش های عقیدتی و در فرایند اجتماعی ساختن (سوسیالیزاسیون) جوامع روستایی، وابستگی و وفاداری به «خانواده بزرگ کمون» را جایگزین علایق سنتی خانوادگی سازند. حزب کمونیست چین ضمن تحکیم رهبری سیاسی خود، می کوشید بنیادهای کهن فرهنگی مردم را دگرگون سازد. حزب می‌خواست «ماتریالیسم دیالکتیك تاریخی» را جایگزین کنفوسیونیسم، تائوایسم[1] و باورهای فرقه‌های کهن مذهبی همچون «انیمیسم»[2]، پرستش آباء و اجداد، ادیان مسیحیت، اسلام و بودائیسم نماید. رهبران حزب می‌پنداشتند که از این راه به سازندگی کمونیسم در چین و سراسر جهان دست خواهند یافت.

پیداست در سرزمینی که مکتب بودا آرمان‌هایی چون پاکدلی و نیك پنداری، سازگاری و هماهنگی اجتماعی را به مردم می آموزد، «دکترین» ستیزه‌جویی های طبقاتی به آسانی و درستی نمی‌تواند پایه و بنیادی ژرف یابد.

دولت کمونیست چین، در زمینه‌های علمی مورد نیاز برنامه‌های صنعتی ساختن کشور نیز، با اعمال فشار و کنترل سیاسی نتوانست بهره چندانی به دست آورد. از سویی هم، عوامل گوناگونی چون کمبود نیروی انسانی آزموده و ویژه کار (متخصص)، مداخلات سیاسی نابجا از سوی حزب و دولت در امور علمی، ویژه کاری و تکنولوژی و نیز انزواگرایی نسبت به پیشرفت‌ها

---

۱. تائوایسم (TAOISM) که در خاستگاهش چین، «دویسم» (DWISM) تلفظ می‌شود از نظر ادبی به معنی «طریقت» یا «سیرت» آمده است (طریقه دستیابی به حقیقت محض). حقیقتی که بالاتر از حد احساس، اندیشه و گمان است و از هر بزرگی بزرگتر است. در مظاهر کلاسیك کنفوسیونیسم (CONFUCIANISM)، تائوایسم گویای جنبه‌های افسانه‌ای مهرورزی است، همچنان که «بودائیسم» مظهر نمادهای روحانی کنفوسیونیسم قلمداد می‌شود. در مکتب تائوایسم می گویند: «آنان که می دانند نمی گویند، و آنان که می گویند نمی دانند». ماهاتما گاندی گفته است: «خدایی بالاتر از حقیقت نیست».

۲. انیمیسم (ANIMISM) مکتبی عقیدتی و یا مذهبی است که باور دارد تمامی چیزها در طبیعت دارای روح هستند. به دیگر سخن بنابر باور پیروان این مذهب، روح پایه و بنیاد اصلی هستی است.

و دستاوردهای علمی بیگانگان، آشکارا و پیوسته از شتاب پیشرفت برنامه‌های صنعتی و عمرانی کشور می کاست.

پایبندی عقیدتی در خدمت توسعه و پیشرفت

از سال ۱۹۵۷ کوشش های همه‌سویه در زمینه آموزش های عقیدتی و حزبی به جوانان، گسترش فزاینده‌ای به خود گرفت و پیشینه و وفاداری شخص نسبت به رژیم حاکم از جمله شرایط لازم برای ورود به دانشگاه‌ها و دستیابی به آموزش عالی به‌شمار آمد.[1] همچنین، توأم بودن صلاحیت‌های حرفه‌ای با وفاداری بی دریغ نسبت به نظام کمونیست، از ضرورت‌های حتمی قلمداد می‌شد.

دولت کمونیست چین از آغاز بر آن بود که بر پایه سوسیالیسم، یك نظام اقتصادی ناوابسته، صنعتی، خودکفا، با توانایی و ظرفیت بالقوه فراوان جنگی، بنیاد نهد. افزون بر آن، می‌خواست از محل صادرات تولیدات کشاورزی عمدتاً نیاز مالی برنامه‌های توسعه صنعتی به‌ویژه صنایع سنگین کشور را تأمین سازد. در راستای آن سیاست، دولت پیوسته می کوشید درآمدهای صنعتی را تا آن جا که شدنی بود دوباره در خود صنایع سرمایه گذاری کند، و از پایین نگاهداشتن سطح زندگی در روستاها و بهره‌برداری هرچه بیشتر از نیروی کار روستاییان نگرانی به خود راه نمی‌داد.[2] پیداست که کارآیی چنین سیاستی در گروچگونگی فعالیت‌های «کمون‌ها» در جهت بالا بردن سطح تولیدات کشاورزی و پایین نگاه داشتن سطح زندگی دهقانان بوده است. بی گمان این سیاست، به فقیرتر شدن روستاییان و ناخرسندی روزافزون آنان می‌انجامید، هرچند برخی اطلاعات محدود آماری پیشرفت‌هایی را در زمینه‌های اقتصادی در چین نشان می‌داد.

در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ میانگین سهم صنایع سنگین و سبك از هزینه‌های سرمایه‌ای کشور، پنجاه درصد و سهم بخش کشاورزی، جنگلداری، و تأمین و حفظ منابع آب یازده درصد بوده است. میزان تولید فولاد از ۱/۷۷ میلیون تن در سال ۱۹۵۳ به ۵/۳۵ میلیون تن در ۱۹۵۷ و ۱۳/۳۵ میلیون تن در ۱۹۵۹ رسیده بود.

بین سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۹، تولید ذغال‌سنگ به حدود پنج برابر افزایش یافته و

1. "PEOPLE'S DAILY" PEKING, 8 OCTOBER 1959.
2. W. W. ROSTOW, "THE PROSPECTS FOR COMMUNIST CHINA", MASSACHUSETTS INSTITUTE OF TECHNOLOGY, 1954, P. 303.

به ۳۴۷/۸ میلیون تن رسید. تولید نیروی برق نیز تقریباً به پنج برابر افزایش پیدا کرده و به میزان ۴۱۵۰۰ میلیون کیلووات در ساعت بالغ گشته بود. فرآورده‌های صنعتی مانند افزار و وسایل ماشینی، موتورهای برقی، ژنراتور، لوکوموتیو، خودروها و امثال آن‌ها نیز به میزان چشم گیری افزایش یافت؛ ولیکن روی هم رفته، کالاهای مصرفی مانند سیگار، روغن نباتی، شکر، کاغذ و امثال این‌ها افزایش چندانی نداشته است.[۱]

اعتبار تخصیص یافته برای هزینه‌های دفاع در بودجه سال‌های مالی ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ به واحد پول آمریکا، حدود دو هزار و سیصد میلیون دلار بوده، رقمی به مراتب بیش از مجموع سرمایه‌گذاری‌های بخش کشاورزی که بزرگترین منبع تأمین مالی هزینه‌های کشور به‌شمار می‌آمده است. اعتبار هزینه‌های دفاعی کشور چین کمونیست در مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی در مرحله‌ای مشابه از توسعه، به میزان قابل ملاحظه‌ای بیشتر و بالنسبه در میان همسایگان آسیایی خود از برتری فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است.[۲]

توسعه اقتصادی چین به آن کشور فرصت داد در بازرگانی بین‌المللی نیز نقش کارآمدی ایفاء کند. هر چند که در این زمینه در مقایسه با ژاپن بسیار واپس مانده ولی در سنجش با هندوستان، خیلی پیشرفته به‌شمار می‌آمد. میانگین صادرات سالیانه چین کمونیست در سال‌های ۸ـ۱۹۵۶ معادل بیش از یکهزار و پانصد میلیون دلار آمریکا بوده، که تقریباً نیمی از آن به اتحاد جماهیر شوروی و بیست و پنج درصد به اروپای خاوری صادر می‌شده است.[۳] در بازرگانی خارجی چین کمونیست، همواره برتری با کشورهای کمونیست بوده و واردات چین هم عمدتاً از اروپای خاوری صورت می‌گرفته است.

---

1. "FAR EASTERN ECONOMIC REVIEW", 29 SEPTEMBER 1960, P. 731.
2. W. W. ROSTOW, "THE PROSPECTS FOR COMMUNIST CHINA", ... P. 322
3. UNITED NATIONS STATISTICAL PAPERS, SERIES T, VOL. X, NO. 8, DIRECTION OF INTERNATIONAL TRADE.

«نگریستن به آینده بسیار دور اشتباه است. در یك زمان تنها می‌توان به یکی از حلقه‌های زنجیر سرنوشت درآویخت.»

وینستون چرچیل

بخش بیست‌وهشتم

سیاست خارجی چین کمونیست

در اول اکتبر ۱۹۴۹ هنگامی که دولت چین کمونیست پایه‌گذاری شد، بر نقطه‌نظرهای آن حکومت در زمینه امور خارجی، نسبت به موارد زیر تأکید ویژه‌ای به عمل می‌آمد:

۱ـ حفظ استقلال، آزادی و یکپارچگی ارضی چین.

۲ـ کوشش در راه صلح پایدار بین‌المللی و همکاری دوستانه بین همه کشورهای جهان.

۳ـ برقراری مناسبات حسنه با دولتهای دوست که متقابلاً رفتار و برخوردی دوستانه دارند.

۴ـ همبستگی با اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای کمونیست و جنبش‌هایی که به زیان «امپریالیست‌ها» و به ویژه ایالات متحد آمریکا چالش می‌کنند.

۵ـ حفظ حقوق و منافع چین در مناطق بیرون از سرزمین اصلی چین.[1]

از عبارت «**یکپارچگی ارضی**» در بند اول از رده‌بندی یاد شده، چنین برمی‌آید که رژیم کمونیست چین بر آن بوده تا بخشی از سرزمین اصلی چین را که هنوز در دست حکومت چین

---

1. NEW CHINA NEWS AGENCY, 29 SEPTEMBER 1949.

ملی (تایوان) باقی مانده، و نیز بخش‌هایی از خاك چین را که در گذشته از آن کشور جدا شده است، دوباره به قلمرو چین کمونیست ضمیمه نماید.

رویدادهایی در آن منطقه کمابیش نشان داده است که رهبران چین کمونیست در راه تأمین این گونه هدف‌ها، به ویژه به سرزمین تبت و برخی مناطق مرزی تحت کنترل هندوستان و کشور برمه، و احتمالاً مغولستان و کره نیز نظر داشته‌اند. گذشته از آن، در باب این که حکومت چین کمونیست به آسیای جنوب خاوری هم به صورت منطقه‌ای که در گذشته تحت‌الحمایه چین بوده می‌نگرد، حدس و گمان‌هایی وجود دارد، چنین پندارهایی، با در نظر گرفتن چگونگی پشتیبانی‌های چین کمونیست از جنبش‌های محلی کمونیست در آن منطقه، کمابیش تقویت می‌شود.

صلح بین‌المللی پایدار، به زعم چین کمونیست، چنان صلحی بود که با نابودی «امپریالیسم» و استقرار کمونیسم جهانی برقرار می‌شد، و برای دستیابی به آن ناگزیر کمونیست‌ها بایستی با «امپریالیست‌ها» می‌جنگیدند. این گونه برداشت‌ها را عموماً از نوشته‌های مائوتسه تونگ می‌توان دریافت.[۱]

چنان که پیشتر یادآور شده است، در ژوئن ۱۹۵۰ که نیروهای رژیم کمونیست کره شمالی به کره جنوبی یورش برد و نسبت به حضور سپاهیان صلح سازمان ملل متحد، در کره واکنش تند نشان داد و از کره شمالی هواداری کرد، سربازان چینی به عنوان داوطلب به صحنه نبرد کره فرستاده شدند و پسر مائو هم که بین آنان بود در آن‌جا کشته شد.

چین کمونیست در همان اوان، آشکارا تصمیم ایالات متحد آمریکا را دائر بر حفظ و پشتیبانی از نیروهای چین ملی در تایوان، گونه‌ای «تجاوز» به یکپارچگی ارضی چین و دخالت در امور داخلی آن کشور قلمداد کرد. مقامات آن کشور همچنین ادعا می‌کردند که حضور نیروهای ملل متحد در کره، نمونه آشکاری از دخالت ایالات متحد آمریکا در آن منطقه به شمار می‌آمده و انگیزه اصلی آن نیز دشمنی با چین کمونیست و فراهم ساختن مزاحمت‌هایی برای کشورهای تازه استقلال یافته آسیایی، از جمله هندوستان بوده است.

سرانجام بنابر فراخوانی شورای امنیت ملل متحد و کوشش‌های ایالات متحد آمریکا، فرانسه و بریتانیا، این گونه تنش‌ها که کم کم می‌رفت تا به صورت مسأله پیچیده‌ای درآید به آرامی

1. "PEOPLE'S DAILY", PEKING, 6 AND 7 OCTOBER 1960.

از میان برداشته شد. به دولت کمونیست چین اطمینان داده شد که نیروهای سازمان ملل متحد در کره، مرزهای مشترك چین با کره و به طور کلی حقوق ارضی چین را پاس خواهند داشت. از این روی سپاهیان ملل متحد به پشت مدار ۳۸ درجه عرض جغرافیایی، به قلمرو کره جنوبی عقب نشینی کردند و نیروهای کره شمالی و چین کمونیست نیز به نوبه خود به فراسوی مدار ۳۸ درجه (در خاك کره شمالی) بازگشتند.[۱] باوجود این، تا ماه ژوئیه ۱۹۵۳ که زیر نظارت سازمان ملل متحد بین طرفین آتش‌بس اعلام گردید کشمکش‌ها همچنان ادامه داشت.

از سوی دیگر، نیروهای چین کمونیست در اواخر سال ۱۹۵۰ به خاك تبت یورش بردند و به کوشش‌های هندوستان نیز برای میانجی گری و جلوگیری از این رویداد وقعی گذارده نشد، چون که آن کشور مدعی بود چنان رخدادی سراسر مسأله‌ای است داخلی. هنوز از آتش‌بس جنگ کره چندان زمانی سپری نشده بود که چین کمونیست به هندوچین روی نمود و به پشتیبانی مادی و معنوی جنبش میهنی «ویت مینه» که در واقع از سوی کمونیست‌ها رهبری می‌شد پرداخت (سال ۱۹۵۲).

مقامات محلی فرانسوی در هندوچین و دولت فرانسه به طور کلی، بنابر مصالح ویژه‌ای که تنها خودشان بر آن واقف بودند، در برابر کمك‌های نظامی پی گیر چین کمونیست به ویت‌مینه خاموش ماندند و هیچ گونه واکنشی از خود نشان ندادند. گذشته از آن، فرانسویان پیشنهاد کمك‌های نظامی دولت ایالات متحد آمریکا را هم که نگران نفوذ روزافزون کمونیست‌ها در آن منطقه بود، نپذیرفتند.[۲] شاید سنت دیرین و نخوت ویژه سیاستگران فرانسوی بود که در آن زمان مانع برخورداری از کمك و پشتیبانی نیروهای آمریکا شد! به هر روی، فرانسویان اساساً نمی‌خواستند آمریکا در منطقه نفوذ و قلمرو زیر کنترل آن‌ها (مستعمرات فرانسه) دخالت کرده و به آن سرزمین‌ها راه یابد.

چه بسا که در آن سال‌ها رهبران فرانسه، نقش ایالات متحد آمریکا را در تأمین پیروزی متفقین جنگ جهانی دوم و آزادسازی و تأمین استقلال مجدد فرانسه و نجات اروپا از یاد برده بودند، و نیز گمان نمی‌بردند آن کشور روزی «ابرقدرت» منحصر به فرد و یکه‌تاز صحنه‌های

---

1. "SURVEY OF INTERNATIONAL AFFAIRS 1949-50", ROYAL INSTITUTE OF INTERNATIONAL AFFAIRS, P. 489.

۲. همان مأخذ ـ سال ۱۹۵۳ ـ صفحه ۲۹۴.

سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان شود! هر چند امروزه هم آشکارا دیده می شود که فرانسه در بسیاری از رخدادهای بین‌المللی با سیاست‌های جهانی ایالات متحد آمریکا هم‌آوائی و هم‌آهنگی ندارد. این خود یکی از موانع و مسائل عمده در راه تحقّق «نظم نوین» جهانی است که احتمالاً چندان هم ناخوشایند دیگر قدرت‌های بزرگ اروپایی نیست و چه بسا در درازمدت بتواند مصالح کشورهای کمتر پیشرفته را دربر داشته باشد.

کنفرانس سال ۱۹۵۴ ژنو

نفوذ روزافزون چین کمونیست در هندوچین و تحکیم پایگاه ویت‌مینه از یك سو، و ناتوانی‌های دیپلماسی فرانسه از سوی دیگر، چین کمونیست را در کنفرانس ژنو (آوریل ۱۹۵۴) و مذاکرات مربوط به مسأله کره، در موضع قدرت قرار داد. در آن کنفرانس به این تفاهم رسیدند که سپاهیان ویت‌مینه از لائوس و کامبوج بیرون روند و کنترل ویتنام شمالی به ویت‌مینه واگذار شود. همچنین توافق شد که نیروهای ویت‌مینه از سمت جنوبی عقب‌نشینی کنند و آن بخش از ویتنام زیر کنترل جمهوری ویتنام که از سوی فرانسویان پشتیبانی می‌شد قرار گیرد. ضمناً در آن کنفرانس پذیرفتند که ظرف دو سال در زمینه به هم پیوستن و یکی شدن دو بخش ویتنام اقدام شود و انتخابات عمومی برگزار گردد.

کنفرانس ژنو در آوریل ۱۹۵۴ برای دیپلماسی چین کمونیست پیروزی‌های درخشانی دربر داشت، از جمله این که به اعتبار و حیثیت بین‌المللی آن کشور به گونه‌ای چشم‌گیر افزود و راه تأمین سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» میان کشورهای آسیایی را که همواره مطلوب رهبران چین کمونیست بود، بیش از پیش هموار ساخت. بی گمان در راستای چنین شگردهای سیاسی (دیپلماتیك) بود که آن کشور توانست کشورهای جنوب و جنوب خاوری آسیا را به حسن نیت، دوستی و باور استوار خود به بایستگی مناسبات نیکوی همسایگی امیدوار سازد و از واهمه آنها نسبت به نظام کمونیست در چین و احتمالاً گرایش‌شان به قدرت‌های باختری، بکاهد.

پس از پایان کنفرانس ژنو و امضای پیمان‌هایی که در دستور کار آن کنفرانس بود، ایالات متحد آمریکا، بریتانیا و فرانسه بر آن شدند که «پیمان دفاع دسته‌جمعی جنوب خاوری آسیا»[1]، را به منظور تضمین امنیت ویتنام جنوبی، کامبوج و لائوس منعقد سازند. چین کمونیست

1. SOUTH-EAST ASIAN COLLECTIVE DEFENCE TREATY.

بی‌درنگ در این زمینه ابراز ناخشنودی کرد و سخت به ایالات متحد آمریکا تاخت. دولت آمریکا را بی‌پروا متهم ساخت که با انعقاد چنان پیمانی می‌کوشد موجبات تجاوز به خاك چین را فراهم سازد، و اعلام داشت: هر کشور آسیایی که بدان پیمان بپیوندد، با برنامه‌های «تجاوزکارانه» ایالات متحد آمریکا علیه چین همکاری کرده است!

نخست‌وزیر چین کمونیست (چوئن لای) در یازدهم اوت ۱۹۵۴ یادآور شد:

چین در راستای صلح جهانی و پیشرفت بشر می‌کوشد، ولی محافل تجاوزکار در ایالات متحد آمریکا به ناسیونالیست‌های چینی کمك می‌کنند و «میلیتاریسم ژاپن» را نیز دوباره برمی‌انگیزند. آنان در جنوب خاوری آسیا به برپایی اتحاد نظامی ضد کمونیست می‌پردازند و با هدف‌های صلح‌طلبانه چین دشمنی می‌ورزند.

چین، این گونه سیاست‌های تجاوزکارانه را با شکست‌های پی‌درپی روبه‌رو می‌سازد و می‌کوشد همکاری‌های آشتی‌جویانه خود را با دیگر ملت‌ها گسترش دهد و هرچه بیشتر استواری بخشد.[1]

هندوستان به آن پیمان نپیوست و چنان پیمانی را گونه‌ای اقدام «تحریك‌آمیز» در منطقه قلمداد کرد، و سبب شد که کشورهای برمه، سیلان و اندونزی هم از پیوستن بدان معاهده خودداری کنند. تنها کشورهای پاکستان، تایلند (سیام) و فیلیپین به آن پیمان پیوستند.

چین کمونیست در کنفرانس کشورهای آفریقایی-آسیایی ۱۹۵۵

چین کمونیست در کنفرانس آفریقایی-آسیایی که در ماه آوریل ۱۹۵۵ در (باندونگ) برگزار شد شرکت جست و ضمن تأکید بر همکاری صلح‌آمیز با کشورهای آسیایی، گرایش نشان داد که با ایالات متحد آمریکا نیز در زمینه آرام ساختن تنش‌های موجود در خاور دور به گفت‌وگو پردازد. این گونه برخورد چین کمونیست با مسائل سیاسی جهان، باز هم به اعتبار آن کشور در میان کشورهای آسیایی و آفریقایی افزود.

در پایان کنفرانس، نخست‌وزیران اندونزی، پاکستان و سیلان فراخوانی چین کمونیست را برای دیدار از آن کشور پذیرفتند. در همان هنگام، **چوئن لای نخست‌وزیر** رژیم کمونیست

1. R. G. BOYD, "COMMUNIST CHINA'S FOREIGN POLICY", FREDRICK A. PRAEGER, INC., NEW YORK, 1962, P. 28.

چین دیدار رسمی کوتاهی به جاکارتا انجام داد و از آن پس مناسبات اندونزی و چین کمونیست در سطح بسیار دوستانه‌ای دنبال شد.

دیپلماسی نوین چین کمونیست بر پایه «همزیستی مسالمت‌آمیز»، آن کشور را ظاهراً بر آن داشت که اتباع چین ساکن کشورهای آسیایی را تشویق کند نسبت به کشورهای محل اقامت خود (کشورهای میزبان) وفادار باشند و در آن کشورها همچون اتباع بومی و شهروندان دلسوز و ایثارگر رفتار نمایند. مقامات چین کمونیست وعده دادند که اگر چینی‌ها بخواهند به تابعیت کشورهای محل اقامت خویش درآیند، همه گونه مساعدت برای انجام خواست آنان صورت پذیرد. برخی از پژوهشگران صاحب‌نظر در امور چین کمونیست بر این باورند که حکومت آن کشور از این راه می‌خواسته است به طور غیرمستقیم به گسترش نفوذ کمونیسم در آسیا و جلب دوستی دولت‌های آن منطقه نسبت به رژیم کمونیست دست یابد.[1]

پس از برگزاری نخستین کنفرانس آفریقایی - آسیایی، همپای افزایش اعتبار و آبروی چین کمونیست در آسیا، کم‌کم مناسبات بسیار نزدیك هندوستان با آن کشور رو به سردی نهاد. در سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ برخی مسائل کوچك مرزی بین دو کشور رخ نمود که هرچند به طرق دیپلماتیك و گفت‌وگوهای سیاسی حل و فصل گردید، ولی به هرروی گسترش نفوذ چین کمونیست در منطقه، به گونه‌ای از چشم و همچشمی با هندوستان انگاشته می‌شد؛ تا آن جا که پیشنهاد چین کمونیست برای برگزاری دومین کنفرانس آفریقایی - آسیایی با مخالفت هند روبرو گردید.

در آن زمان، اتحاد جماهیر شوروی بیش از پیش به دوستی نزدیك‌تری با هند گرایش نشان داد و این خود موجبات نگرانی رژیم چین کمونیست را فراهم ساخت. بازدید همزمان نهرو نخست‌وزیر هند از اتحاد جماهیر شوروی در ماه ژوئن ۱۹۵۵ و ابراز تمایل شوروی به گفت‌وگو با دولت ژاپن در زمینه عادی ساختن روابط دوجانبه (بدون دخالت دادن چین کمونیست و رعایت کامل منافع آن کشور) رهبران آن کشور را بر آن داشت که به ارزیابی دوباره سیاست خود در قبال هندوستان بپردازند.

دیدار خروشچف و بولگانین از هند، برمه، و افغانستان در ماه نوامبر ۱۹۵۵ و پیشنهاد

---

1. A. DOAK BARNETT, "COMMUNIST CHINA AND ASIA", HARPER AND BROS., NEW YORK, 1960, P. 188.

اعطای کمک‌های اقتصادی به آن کشورها، و نیز جانبداری از هندی‌ها در مناقشات مربوط به کشمیر و موارد دیگری که نشاندهنده مناسبات نزدیک شوروی با هند بود، رهبران چین کمونیست را بیش از پیش به تأمل واداشت.[1]

«استالین زدایی» راه «کمونیسم چین» را هموارتر ساخت

رویدادهای سیاسی سال‌های ۵۷-۱۹۵۶ مانند قیام خونین بوداپست (مجارستان) که از سوی شوروی با خشونت وصف‌ناپذیری سرکوب شد؛ همچنین بروز ناآرامی‌هائی در لهستان و برخی دیگر از کشورهای کمونیست اروپای خاوری، ومهم‌تر از همه روش‌های «استالین زدایی» سال ۱۹۵۶ در شوروی که از سوی نیکیتا خروشچف آغاز شده‌بود، به گونه‌ای سردرگمی در نظام کمونیست شوروی و به طور کلی تزلزل در جنبش کمونیست جهانی انجامید. هرچند آن رویدادها به رژیم کمونیست چین فرصت مناسب داد که بیش از پیش به سود خود در اردوگاه کمونیسم جهانی بهره‌برداری کند.

نشانه‌هایی از تضاد «دیپلماتیک» بین چین کمونیست و شوروی

سیاست خارجی چین کمونیست در سال ۱۹۵۷ تمایلاتگر این گرایش بود که: دولت‌های کمونیست باید فارغ از دخالت دولت شوروی به حفظ منافع خود بیندیشند. چین کمونیست با این گونه ایستار و نگرش نوین خود، رهبری شوروی را در جنبش بین‌المللی (انترناسیونال) کمونیست زیر پرسش برده بود.[2] در سال ۱۹۵۸، رژیم کمونیست چین آشکارا ناخرسندی خود را نسبت به دیپلماسی شوروی در قبال بحران‌های خاورمیانه و همچنین عدم حمایت آن کشور از روشی که چین کمونیست در رویارویی با تایوان (چین ملی) در پیش گرفته‌بود نشان داد.

در ماه اکتبر ۱۹۵۸، برخی رویدادهای تنش‌آفرین در مرز مشترک چین و هند رخ نمود. سپس در نخستین ماه‌های سال ۱۹۵۹ نیز در بستگی با انقلاب تبت و همدردی هند با انقلابیون و پناه دادن به «دالایی لاما» رهبر مذهبی تبت، ناسازگاری و یا دشمنی بین دو کشور چین و هندوستان دامنه گسترده‌تری یافت. در فرآیند تمامی این گونه رخدادها، شوروی جانب بی‌طرفی پیش

1. R. G. BOYD, "COMMUNIST CHINA'S FOREIGN POLICY",... P. 29.
2. "PEOPLE'S DAILY", PEKING, 29 DECEMBER 1956.

گرفت و هیچ گونه دمسازی و هم آوایی با چین کمونیست از خود نشان نداد، بلکه بر دوستی و مراتب مودت آمیز خود با هند روز به روز افزود و کمک‌های اقتصادی بیشتری در اختیار آن کشور قرار داد.

هنگامی که نیکیتا خروشچف در ماه سپتامبر ۱۹۵۹ از ایالات متحد آمریکا دیدار می کرد تا مقدمات نشستی را با رهبران کشورهای بریتانیا، فرانسه و آمریکا فراهم سازد، چین کمونیست رسماً از دیپلماسی شوروی و سیاست «همزیستی مسالمت آمیز» آن کشور در قبال قدرت‌های غرب خرده گیری کرد. بنابر دیدگاه رهبران چین کمونیست، در آن برهه از تاریخ امکان همزیستی مسالمت آمیز به مفهوم راستین خود با دولت‌های امپریالیست باختر وجود نداشت، لاجرم به زعم چین کمونیست بایستی تمامی کوشش‌ها به کار گرفته می‌شد تا آن کشورها از اعمال سیاست‌های تجاوزکارانه بازمانند.

هرچه از عمر حکومت مائوتسه تونگ و رهبری او در چین کمونیست می گذشت، روحیه برتری جویی آن رژیم در جنبش جهانی کمونیسم توأم با گونه‌ای از «شوونیسم» (گرایش‌های تند میهن‌پرستانه) چینی بیشتر خودنمایی می کرد. نشانه‌هایی از این روحیه را می توان در عناوین و القابی دید که به مائوتسه ـ تونگ رهبر کمونیست چین می‌دادند و او را نماد خردمندی و بزرگترین فرضیه‌پرداز (تئوریسین) جنبش بین‌المللی کمونیست می خواندند.

موانع بازرگانی خارجی چین کمونیست

پیشتر، دخالت چین کمونیست در جنگ کره سبب شده بود که سازمان ملل متحد، فرستادن کالاهای استراتژیك را به چین کمونیست منع کند و کشورهای هموند «ناتو» (سازمان پیمان آتلانتیك شمالی) و نیز کشور ژاپن به تحریم اقتصادی به زیان آن کشور دست زنند. این گونه موانع در راه بازرگانی خارجی چین کمونیست با کشورهای ثروتمند (اروپای باختری و ژاپن) پس از جنگ کره نیز همچنان ادامه یافت. چنان که چین را ناگزیر ساخت تا حدود هفتادوپنج درصد بازرگانی خارجی خود را با اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای خاوری انجام دهد و خواه‌ناخواه به این حد از منافع بازرگانی بسنده کند.

از سوی دیگر با گذشت زمان، مصالح بازرگانی کشورهای اروپای باختری، به ویژه بریتانیا ایجاب می کرد از موانع موجود بازرگانی با یکی از پرجمعیت ترین کشورهای جهان کاسته شود. از این روی، کم کم به طور مستقیم و غیرمستقیم از سوی اروپای باختری در راه برقراری روابط

بازرگانی با چین کمونیست اقداماتی صورت گرفت. در ژوئن ۱۹۵۴ مناسبات سیاسی بین انگلستان و چین کمونیست در سطح کاردار (نه سفارت) آغاز شد. در کنفرانس آفریقایی - آسیایی سال ۱۹۵۵ نیز چوئن لای تمایل حکومت کشور خود را به آغاز گفت‌وگوهایی در سطح سفارت با ایالات متحد آمریکا و کوشش در راستای کاستن از تنش‌های موجود در خاور دور اعلام داشت. و آن گاه از اول اوت ۱۹۵۵ مذاکرات بین طرفین در ژنو (سوئیس) آغاز شد؛ بدون این که در سیاست چین کمونیست نسبت به تایوان (چین ملی) دگرگونی تازه‌ای رخ داده باشد.

علائق ملی و یا انگیزه‌های میهن‌پرستانه

حکومت کمونیست چین پس از استوار ساختن پایه‌های قدرت خود، همواره منافع ملی را در اولویت ویژه قرار داد، در حالی که از تأکید ضرورت‌های مربوط به پیشبرد اهداف کمونیسم جهانی نیز غافل نمی‌ماند. رهبران حکومت چین کمونیست، هوشیارانه از درگیر شدن در رویدادهایی که امنیت خارجی آن رژیم را در معرض تهدید قرار می‌دهد سخت پرهیز کرده و بی‌دریغ کوشیده‌اند هرچه بیشتر به توان جنگی آن کشور بیفزایند. آنان در راستای دستیابی به نقطه‌نظرهای یاد شده، از یك سو خواستار همبستگی با اتحاد جماهیر شوروی و تأمین کمك برای جنبش‌های کمونیست آسیایی بودند، و از سوی دیگر می‌کوشیدند دیگر کشورهای آسیایی را از همکاری و یا وابستگی با غرب برحذر دارند.

چین کمونیست به موازات پی‌گیری هدف‌های مذکور، خواهان گسترش نفوذ و اقتدار خود در جهان کمونیست و اعمال نقش مستقل در کمك به پیشرفت و تعالی کمونیسم جهانی نیز بوده است. پیشتر اشاره شد که یکی از موجبات عمده برخی از اختلاف‌نظرها و ناسازگاریهای دو قدرت کمونیست جهان ـ اتحاد جماهیر شوروی و چین کمونیست ـ این بوده که آن‌ها، در دو مرحله متفاوت از پیشرفت به سر می‌بردند. چنان که در زمینه بسیاری از امور داخلی و خارجی، نظریه‌ها و برنامه‌های آنان ناهماهنگ بوده و در نتیجه غالباً بین منافع ملی آن‌ها برخورد و تضاد به‌وجود می‌آمده است. در آن هنگام رهبران کمونیست چین می‌پنداشتند که کشورشان در مرحله‌ای از پیشرفت اقتصادی همسان با شوروی در دوران استالین قرار دارد. از این روی لزوماً می‌بایستی در برخی از زمینه‌های اجرایی به روش‌های خشونتبار دست یازند، همان گونه که استالین در به کار بستن برنامه‌های اشتراکی ساختن مزارع و صنعتی نمودن شوروی رفتار کرده بود.

در سال‌های پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و رژیم‌های کمونیست کشورهای

اقمار شوروی در اروپای خاوری، چین کمونیست می کوشید در امور خاورمیانه و آفریقا نقشی کارآمد داشته باشد. از دید امنیت خارجی نیز در حالی که آن کشور با دولت‌های هند و ژاپن درگیری‌هایی داشت، پیوسته از هر کوششی در راستای گسترش نفوذ خود در میان جنبش‌های کمونیست آسیایی دریغ نمی‌ورزید. آنچه را باید یادآور شد این است که؛ بازتاب منافع ملی چین کمونیست در سیاست خارجی آن کشور با گونه‌ای از ابهام همراه بوده است، بدین‌سان که وجوه تمایز منافع ملّی مشهود یا عینی از یك سو و آنچه در چارچوبه دکترین کمونیسم با معیارهای عقیدتی باید شناخته شود از سوی دیگر، به روشنی مشخص نیست. در عمل برتری هر یك از دو ایستار یاد شده بر دیگری کمابیش بستگی دارد با چگونگی نگرش و نحوه برخورد دولت چین با اصل موضوع و چگونگی پاسخگویی در قبال آن.

از آن‌جا که اقتصاد چین در مقایسه با نمونه‌هایی از اقتصادهای پیشرفته جهان، واپس مانده به شمار می‌آید، دولت چین کمونیست با درنظر گرفتن کثرت جمعیت و گستردگی قلمرو سرزمین خود ناگزیر بوده است در روند سیاست خارجی همواره به حفظ امنیت خارجی و پرهیز از درگیری در جنگی بزرگ و همه گیر توجه خاص داشته باشد. رهبری چین کمونیست اکنون به یك واقعیت مسلّم که همانا نگهداری جانب کمال احتیاط در مناسبات خارجی است، التفات ویژه‌ای دارد و آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد غلبه بر واپس‌ماندگی‌های اقتصادی و خودکفا ساختن و بی‌نیاز نمودن آن کشور از وابستگی‌های بالقوه اقتصادی و فنی است.

چین کمونیست به واردات مواد اولیه و سوخت برای صنایع خود و کالاهای سرمایه‌ای، و نیز وارد ساختن تکنولوژی به ازای صدور مازاد تولیدات کشاورزی نیاز دارد. در عین حال ناگزیر است در بازارهای بین‌المللی، تا آن جا که شدنی است، از توان رقابت برخوردار باشد.

افزون بر آنچه گفته شد، دولت چین کمونیست در جهان امروزی بر حسب ضرورت و به اقتضای تأمین نیازمندی‌های اساسی و مقتضیات همسایگی با کشورهایی در آسیا که بالقوه از ویژگی‌های تهاجمی برخوردارند (مانند ژاپن)؛ همچنین در شرایط کنونی عالم که با افسوس هنوز از نعمت صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز بهره‌مند نیست، باید راهی در پیش گیرد که هم از خطر تهاجم همسایگان و دشمنی قدرت‌های بزرگ جهان مصون باشد هم از دسترسی گسترده به بازارهای جهانی محروم نماند.

بی گمان، دولت چین کمونیست آنچه را که سرزمین چین در گذشته از تهاجم بیگانه و یورش‌های ژاپن متحمل شده از یاد نبرده است. از این روی، نمی‌تواند نسبت به بازسازی توان

جنگی آن کشور بی‌اعتنا باشد. بدیهی است شرایط ناپایدار و آسیب‌پذیر در آسیای جنوب خاوری و دگرگونی‌های احتمالی در آن منطقه، ایجاب می‌کرد که حکومت چین کمونیست در راستای حفظ امنیت و تأمین ضرورت‌های توسعه اقتصادی خود، در قلمرو کشورهای آسیایی به ویژه در جنوب خاوری آسیا از نفوذ و تأثیر بایسته‌ای بهره‌مند باشد. **همچنان که می‌خواست حتی‌المقدور آن کشورها را از همکاری بسیار نزدیک و خارج از حد متعارف با قدرت‌های باختری و ژاپن، و حتی شوروی باز دارد.**

«چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.»

امثال و حکم

بخش بیست و نهم

منافع ملی چین کمونیست و «مارکسیسم ـ لنینیسم»

تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سرنگونی نظام کمونیست در روسیه، آسیای مرکزی و سرزمین‌های اقمار شوروی و از آن میان کشورهای اروپای خاوری، رهبران چین کمونیست بنابر برداشتی که از مفاهیم مارکسیسم ـ لنینیسم داشتند، بر خود فرض و بایسته می‌انگاشتند که با قدرت‌های سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به چالش بی‌امان ادامه دهند؛ تا آن جا که به آرمان‌های کمونیسم دست یابند و راه را برای انقلاب جهانی کمونیسم هموار سازند.

به گمان آنان، هنگامی که کمونیسم بر سراسر جهان سایه می‌افکند، صلح پایدار بین‌المللی نیز استقرار می‌یابد زیرا در آن زمان انگیزه راستین جنگ که «امپریالیسم» است از میان برداشته خواهد شد. در چنان روزگاری است که چین از خطر تهاجم می‌رهد و مناسبات حسنه‌ای بر پایه مساوات و رعایت منافع متقابل با دیگر کشورهای کمونیست ـ همان گونه که اکنون دارد ـ خواهد داشت.[1] بنابر چنین چشم‌انداز عقیدتی، می‌توان دریافت که موضوع امنیت چین و دستیابی به چنان آماجی تا چه اندازه برای رهبران چین کمونیست در خور اهمیت بوده است، همان گونه که برای هر کشور کمونیست دیگری نیز می‌توانسته شایان توجه باشد.

---

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 29 DECEMBER 1956.

پایبندی به «دکترین» کمونیسم، ناگزیر رهبران چین را بر آن می‌داشت که با قدرت‌های باختری، همواره برخورد غیردوستانه از خود نشان دهند و شاید از آن رهگذر، برای امنیت خارجی آن کشور هم پذیرای دشواری‌هایی بوده باشند. شعار «همزیستی مسالمت‌آمیز»، کمابیش بخت آن را به چین کمونیست می‌داد که راه پرهیز از مخاطرات جدّی را پیش گیرد. لیکن بنابر اصول عقیدتی پذیرفته شده به ویژه اصل «انترناسیونالیسم پرولتاریا»[1]، خود را ناگزیر به اتحاد و همبستگی با کشورها و جنبش‌های کمونیست در سراسر جهان می‌دانست. از سوئی هم در پی تأمین هرچه بیشتر امنیت چین، به برقراری مناسبات حسنه و پیگیر با کشورهای واپس‌مانده اقتصادی در آسیا و آفریقا دلبستگی نشان می‌داد.

مارکسیسم ـ لنینیسم، رهنمودهایی را در برابر رهبری چین کمونیست قرار داده بود که در آن راستا، نه تنها اقتصاد آن کشور باید در روند پیشرفت‌های خود بتواند به تحکیم بنیاد کمونیسم در چین کمك کند، بلکه به چنان توانی دست یابد که در چالش با امپریالیسم و استوار ساختن نظام کمونیست جهانی نقش کاراتری ایفا کند. برپایه چنین ایستاری از دکترین کمونیسم، سیاست اقتصادی خارجی هریك از کشورهای کمونیست می‌بایستی در چارچوب چالش‌های کمونیسم جهانی قرار داشته باشد و به طور کلی از منافع اقتصادی برآمده از مصالحه با «امپریالیست‌ها» چشم‌پوشی کند.

چوئن لای نخست‌وزیر چین کمونیست در دوم نوامبر ۱۹۵۱ در کمیته ملی کنفرانس رایزنی سیاسی خلق چین، چنین گفته است:

«در پی پیروزی انقلاب چین، سطح آگاهی مردم آسیا بیشتر از حد انتظار افزایش یافته است. هر روز که می‌گذرد جنبش‌های آزادی‌بخش بیش از پیش توانمندانه پیشرفت می‌کنند. بی گمان همبستگی استوار خلق چین با خلق‌های آسیا چنان نیروی پرتوان و بی همتایی در خاوردور به وجود می‌آورد که چرخ ستبر تاریخ را با شتاب هرچه بیشتر به سود جنبش‌های استقلال طلبانه و آزادی‌بخش خلق‌های سرزمین‌های آسیایی، به پیش می‌برد.»[2]

چند سال پس از آن، چوئن لای در بیست و ششم ژوئن ۱۹۵۷ ضمن سخنرانی تاریخی خود در کنگره ملی خلق‌ها، در زمینه تحکیم وحدت و همبستگی با کشورهای کمونیست و اتفاق

---

1. PROLETARIAN INTERNATIONALISM.
2. R. G. BOYD, "COMMUNIST CHINA'S FOREIGN POLICY"... P. 36.

با تمامی نیروهای غیر متعهد علیه «امپریالیست‌ها»، به گونه‌ای که آنان را به پذیرفتن اصل «همزیستی مسالمت‌آمیز» تشویق نماید تأکید ویژه‌ای نموده است.[۱]

سال ۱۹۵۸ که همزمان با دستیابی اتحاد جماهیر شوروی به پیروزی‌های برجسته کیهانی (فرستادن موشك به فضا) بود، طبعاً برای کشورهای کمونیست سالی پربار و نویدبخش به‌شمار می‌آمد. چوئن لای در فوریه آن سال در کنگره ملی خلق‌های چین یادآور می‌شود که اوضاع و احوال بین‌المللی، بی گمان به سود کشورهای کمونیست پیش می‌رود و در نتیجه، پیروزی بر «امپریالیسم» حتمی است.

به نظر وی، «همزیستی مسالمت‌آمیز» با کشورهای کمونیست نه تنها برای کشورهای سرمایه‌داری شدنی است، بلکه خود ضرورتی گریزناپذیر به‌شمار می‌آید. او تأکید نمود که اگر ایالات متحد آمریکا و دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری به همزیستی مسالمت‌آمیز تن درندهند، موقع بین‌المللی آن کشورها بیش از پیش به ناتوانی خواهد گرایید و هرآینه به جنگ دست یازند فرجامی جز نابودی نخواهند داشت. وی همچنین ابراز امیدواری کرد که «امپریالیست‌ها»، به ویژه ایالات متحد آمریکا سرانجام ناگزیر خواهند شد به گفت‌وگوهای همه سویه با کشورهای کمونیست تن در دهند.[۲]

از آن پس، چین کمونیست در راستای همیاری با جنبش‌های کمونیست آسیا و برانگیختن شورش‌های انقلابی در آن قاره، به اقدامات گسترده‌ای دست زد و نیز به قیام‌های ملی رهبری شده از سوی کمونیست‌ها در هندوچین، ویت مینه، به نحو چشم گیری یاری داد. هرچند کمك‌های چین کمونیست به قیام‌های احزاب کمونیست در برمه، مالایا و فیلیپین تنها محدود به اقدامات تبلیغاتی، مالی و رهنمودهایی در زمینه تاکتیك‌های چالش گری بود.[۳]

رهبران چین کمونیست از همان آغاز دستیابی به قدرت و حاکمیت، همواره ضمن رعایت تعهدات عقیدتی در روابط خارجی، به مصالح و منافع ملی کشور خود توجه ویژه‌ای داشته‌اند. رهبران کنونی آن کشور نیز کماکان بر مبنای برخی اصول عقیدتی دائر بر مسئولیت گسترده و همه جانبه خود در قبال پیشبرد کمونیسم در میان کشورهای آسیایی پایبندی استوار نشان می‌دهند.

---

۱. همان جا.

2. PEOPLE'S DAILY, PEKING EDITORIALS, 4 AND 8 AUGUST 1958.

3. M. KENNEDY, "A HISTORY OF COMMUNISM IN EAST ASIA", FREDERICK A. PRAEGER, NEW YORK, 1957, PP. 383, 452.

مائوتسه تونگ پیوسته در نوشته‌هایش بر این معنی تأکید می‌ورزید که؛ سرزمین چین در لوای کمونیسم باید به یك قدرت عظیم مبدل شود و به تحقیر و ستمی که از آغاز سده نوزدهم از سوی امپریالیست‌ها بر آن خطه تحمیل شده است پایان بخشد، همچنین به چین کمونیست باید فرایند براندازی و نابودی «امپریالیسم» و بنیاد نهادن نظام کمونیست جهانی مشارکت همه سویه داشته باشد.[1]

باور و پایبندی به رهنمودهای مارکسیسم ـ لنینیسم، پیوسته و عموماً در نوشتارها و گفتارهای رسمی حکومتگران کمونیست چین نمایان است. لیکن باید گفت پافشاری راستین و پیگیری و روزافزون در زمینه تأمین پیشرفت‌های «خلاّقه» مارکسیسم ـ لنینیسم به ویژه از سوی خود مائوتسه تونگ به گونه‌ای چشم گیر صورت می‌پذیرفته است.

در دهمین سالگرد بنیادگذاری حکومت کمونیست چین، لیوشائوچی رئیس دستگاه اجرایی کشور، سخنانی ایراد نموده است که بخش‌هایی از آن در این جا بازگو می‌شود تا خوانندگان از چگونگی سیاست خارجی چین کمونیست در ارتباط با رهنمودهای مارکسیسم ـ لنینیسم آگاهی بیشتری به دست آرند:

«...در چین، بدون انقلاب دموکراتیك که توانست امپریالیسم، فئودالیسم و دیوانسالاری سرمایه‌داری (بوروکراتیك کاپیتالیسم) را براندازد و بدون انقلاب سوسیالیستی که نظام سرمایه‌داری را در چین از میان برداشت، دستیابی به پیشرفت سریع در زمینه‌های صنایع نوین، کشاورزی نوین و علوم و فرهنگ نوین میسر نمی‌شد... انقلاب برای مردم چین امید بی‌پایان و آینده‌ای بس شکوفا به بار آورد... .

پیروزیهای مردم چین در ده سال گذشته، همانا پیروزی حزب کمونیست چین و کامیابی سیاست‌های کلی حزب کمونیست در راستای انقلاب سوسیالیستی و ساختار اجتماعی چین است... .

پیروزی‌های ما سراسر تأیید نوینی بر مارکسیسم‌ـلنینیسم و نیز پیروزی تازه‌ای برای مارکسیسم و لنینیسم است... . حزب کمونیست چین که انقلاب چین را به پیروزی رهنمون شد، به سلاح مارکسیسم‌ـلنینیسم مجهّز است. این واقعیت در گفته‌های نغز مائوتسه تونگ چنین خلاصه

---

1. "THE CHINESE REVOLUTION AND THE CHINESE COMMUNIST PARTY", PUBLISHED BY MAO TSE - TUNG IN 1939
- FOREIGN LANGUAGE PRESS, PEKING, 1954.

شده‌است: حقیقت کلی مارکسیسم-لنینیسم با آموزه‌راستین انقلاب چین کامل می‌شود.»[1]

از سال ۱۹۵۷، چین کمونیست کم‌کم اتحاد جماهیر شوروی را از حیث رهبری نظام بین‌المللی کمونیست زیرپرسش برد و از شناسایی چنان جایگاهی برای شوروی دریغ ورزید، تا آن جا که در سال ۱۹۶۰ آشکارا نشان داد؛ دیگر آن امتیاز گذشته را برای اتحاد جماهیر شوروی پذیرا نبوده است. در کنفرانس احزاب کمونیست سراسری جهان که در ماه‌های نوامبر-دسامبر ۱۹۶۰ در مسکو برگزار شد، نمایندگان چین کمونیست تأکید بر این داشتند که تمامی کشورهای کمونیست بایستی با همه نیروی خود از جنبش‌های آزادی‌بخش در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین پشتیبانی کنند.

بدون تردید، نقطه‌نظرهای چین کمونیست پیرامون مسائل خارجی، به‌طور کلی با دیدگاه اتحاد جماهیر شوروی در این زمینه که چالش‌های بین‌المللی کمونیست‌ها سرانجام به پیروزی نایل خواهد شد هماهنگی داشت. به گمان رهبران آن دو کشور پیروزی مورد انتظار یا با شکست امپریالیست‌ها در یك جنگ جهانگیر تأمین می‌شد یا با تضعیف همه‌جانبه و روزافزون موضع قدرت‌های باختری، از طریق فراهم ساختن زمینه‌های گسترش کمونیسم در کشورهای واپس‌مانده و نیز در پاره‌ای از کشورهای اروپای باختری.

اتحاد جماهیر شوروی، هرچند مدعی بود کشورهای کمونیست در جنگی جهانی به پیروزی دست می‌یابند، باوجود این اذعان داشت که به هر روی در یك چنان درگیری، هر دو طرف مخاصمه ناگزیر زیان‌های سهمگینی را متحمّل خواهند شد. به یقین با توجه به این واقعیت بود که شوروی ترجیح می‌داد انگیزه‌های انقلاب جهانی کمونیسم، نه با جنگ جهانگیر بلکه از راه «همزیستی مسالمت‌آمیز» فراهم شود. بنابر دیدگاه اتحاد جماهیر شوروی، تنها با تأمین برتری قدرت نظامی کشورهای کمونیست بود که می‌شد از تهاجم کشورهای امپریالیست جلوگیری کرد، و در عین حال مانع کارشکنی‌های قدرت‌های غرب در راه گسترش کمونیسم گردید. از این روی «دکترین» و یا سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» نه تنها مغایر بایستگی چالش پی‌گیر در راستای پیروزی کمونیسم جهانی نبود، بلکه این خود گونه‌ای از اصل مبارزه به‌شمار می‌آمد.

چین کمونیست بر این باور بود که به هیچ روی نباید از فشار بر قدرت‌های امپریالیست غرب و تلاش همه جانبه برای گسترش کمونیسم کاسته شود. رهبری آن کشور با هر گونه اقدام

---

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 1 OCTOBER 1959.

برای تعدیل فشار بر قدرت‌های باختری، آن هم تنها به لحاظ پرهیز از جنگ، سر ناسازگاری داشت. سر مقاله «روزنامه مردم» ارگان حزب کمونیست چین در روز هشتم اوت ۱۹۵۸ تأکید ویژه‌ای بر این داشت که، طبیعت تجاوزکارانه امپریالیست‌ها چنان است که بایستی بی دریغ و سرسختانه علیه آنان به چالش پرداخت و در این رهگذر، هر آینه قدرت‌های باختری به جنگ دست یازند، بی گمان پیروزی نهایی با کمونیست‌ها خواهد بود. برای دستیابی به صلح «بایستی جنگید»، و از امپریالیست‌ها نباید «گدایی» کرد.[1]

بنابر باور مائوتسه تونگ، به گونه‌ای که گزاره‌نویسان بازگو نموده‌اند، دست یازیدن به جنگ به زیان «امپریالیسم»، کاری است درست و بایسته! از دید مائو، برای دستیابی به صلح پایدار می‌بایستی به جنگ علیه امپریالیسم تن در داد و با براندازی و نابودی امپریالیست‌ها، به «جهانی نو» دست یافت. به رغم قدرت نظامی امپریالیست‌ها، نباید از جنگ در هراس بود زیرا عامل تعیین کننده در برخوردهای مسلّحانه، پایبندی عقیدتی است و این عامل همانا که صرفاً به سود کمونیست‌ها کارساز خواهد بود.[2]

دیدگاه‌های مشترك چین کمونیست و اتحاد جماهیر شوروی در زمینه «دکترین» کمونیسم و تفسیر مارکسیسم ـ لنینیسم، عملاً برای شوروی گونه‌ای برتری ویژه در جنبش بین‌المللی کمونیست به وجود آورده بود. آن تفوق و یا امتیاز، در راستای تأمین همبستگی، یکپارچگی و همکاری مؤثر در پیشبرد انقلاب جهانی، در آغاز از سوی رهبری چین کمونیست پذیرفته شد. لیکن چندان نگذشت که بنابر استنباط آنان، برتری اتحاد جماهیر شوروی از دید دکترین و در زمینه‌های سیاسی، امور خارجی و داخلی دیگر کشورهای کمونیست را به راه‌هایی سوق می‌داد که بیشتر متضمن مصالح و منافع ملی اتحاد جماهیر شوروی بود. از این روی و بر پایه چنین ایستاری، چین کمونیست در سال ۱۹۵۶ به هنگام بروز پاره‌ای ناآرامی‌ها در اروپای خاوری، آشکارا اعلام داشت تا زمانی که استالین زنده بود، اتحاد جماهیر شوروی به دخالت‌هایی در امور دیگر کشورهای کمونیست دست می‌یازید که خواه ناخواه می‌توانست به فرجامی دهشتناك منجر شود.

در مقاله‌ای با برنام «آموزه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» در «روزنامه مردم» مورّخ بیست و

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 8 AUGUST 1958.
2. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 7 OCTOBER 1960.

نهم دسامبر ۱۹۵۶ می‌خوانیم که:

به طور کلی، استالین در ارتباط با کشورها و احزاب برادر، موضع انترناسیونالیست داشت و به مبارزات دیگر خلق‌ها و رشد اردوگاه سوسیالیست کمك می‌کرد. لیکن در زمینه‌هایی مشخّص، گرایش آشکاری به «شوونیسم ملت بزرگ» از خود نشان می‌داد و شخصاً نیز از روحیه مساوات‌طلبی بی‌بهره بود، گرچه به توده‌ها و کادرهای حزبی آموزشی جز این می‌داد [همچون واعظان غیر متعظ بود!]. او گاهی نابجا حتی در امور داخلی برخی از کشورها و احزاب برادر نیز دخالت می‌کرد، که این به سهم خود پیامدهای ناگواری در بر داشت. [1]

رهبران چین کمونیست با هر گونه تحلیل از ارزش‌های بیرون از چارچوب مقیّد و محدود مارکسیسم-لنینیسم، سر ناسازگاری داشتند و بنابر پندار خود با اندیشه‌های برآمده از «بورژوازی» سرسختانه به چالش می‌پرداختند. پیداست اگر بنا بود مارکسیسم-لنینیسم تنها بر پایه خواست‌های ظاهری شوروی تأویل شود، بایسته می‌نمود که چین کمونیست برای ایجاد نظام‌های کمونیست هواخواه اتحاد جماهیر شوروی در دیگر نقاط آسیا همکاری می‌کرد، ضمن این که به حفظ مصالح چین از نظر امنیت آن کشور در برخورد با قدرت‌های باختری توجه می‌نمود. لیکن در موارد گوناگون به روشنی دیده شد که از دید رهبران چین کمونیست، نه تنها فرایند رویدادها چنان نبود بلکه سراسر روندی جز آن داشت.

گویا رهبری چین کمونیست بر آن بود تا همان گونه نفوذ و اقتداری را که امپراتوری چین در روزگار گذشته در بخش بزرگتری از جنوب خاوری آسیا داشت، دوباره باز یابد. بی‌گمان چنین پنداری را می‌توان به درستی از لابه‌لای نوشته‌های مائوتسه تونگ دریافت. [2]

برخی از پژوهشگران، کوشش‌های ویژه‌ای را که رهبری چین کمونیست در زمینه گسترش نفوذ سیاسی خود و حتی المقدور ایجاد حکومت‌های وفادار به چین کمونیست در همسایگی آن کشور و به طور کلی در آسیا به‌ویژه بخش‌های آسیب‌پذیر جنوب خاوری آسیا، از خود نشان می‌داده است، دلیل روشنی بر وجود گونه‌ای گرایش‌های تند میهنی و یا «شوونیسم چینی» قلمداد کرده‌اند. افزون بر آن، پیدایش دولت‌های کمونیست در مرزهای جنوبی چین، به سان الگوی حکومت چین کمونیست و وجود مناسبات تنگاتنگ و بسیار دوستانه با آن

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 29 DECEMBER 1956.
2. ROBERT C. NORTH, "MOSCOW AND THE CHINESE COMMUNISTS", STANFORD UNIVERSITY PRESS, 1953, P. 272.

دولت‌ها، نشانه دیگری بر زمینه سازی برای احیا و بازسازی قدرت و نفوذ امپراتوری دوران گذشته چین به‌شمار آمده است.[۱]

تنش‌های آشکار و پنهان بین شوروی و چین کمونیست در پی گفت‌وگوهای پیرامون از سرگیری مناسبات دیپلماتیک شوروی با ژاپن (در یازدهم سپتامبر ۱۹۵۵) بیش از پیش دامنه‌دار شد، چون که چینی‌ها می‌پنداشتند حکومت شوروی به تنهایی بدون ملحوظ داشتن منافع چین با ژاپنی‌ها به گفت‌وگو نشسته است.[۲]

1. J. H. BRIMMELL, "COMMUNISM IN SOUTH - EAST ASIA", OXFORD UNIVERSITY PRESS, 1959, P. 259.
2. JAMES WILLIAM MORLEY, "SOVIET AND CHINESE COMMUNIST POLICIES TOWARDS JAPAN", INSTITUTE OF PACIFIC RELATIONS, 1958, P. 8.

«چیزی پرهزینه‌تر و بیهوده‌تر از کینه‌توزی نیست.»

وینستون چرچیل

بخش سی‌ام

اشتباهات استالین دستاویزی برای مائو

در سال ۱۹۵۵، تیتو رهبر کمونیست یوگسلاوی با چین کمونیست مناسبات دیپلماتیک برقرار کرد. چینی‌ها در هر فرصت از آزادی و ناوابستگی یوگسلاوی به نیکی یاد می‌کردند و بی‌دریغ تیتو رهبر و همچنین حکومت کمونیست آن کشور را می‌ستودند. آنان برای مارشال تیتو که راهی جز راه مورد پسند استالین در جنبش جهانی کمونیست در پیش گرفته بود، جایگاه ویژه‌ای می‌شناختند. هنگامی که نخستین سفیر یوگسلاوی اعتبارنامه‌های خود را به مائوتسه تونگ تسلیم کرد، مائو در خلال سخنان خود نکته‌هایی را یادآور شد که نه تنها سراسر حاکی از ستایش تلاش‌های استقلال‌طلبانه یوگسلاوی در راستای رهایی از سلطه‌جویی‌های شوروی بود، بلکه گونه‌ای همدردی با دیگر کشورهای اروپای خاوری و اشاره به ناخرسندی آن‌ها از مداخلات حکومت شوروی را هم دربر داشت.[1]

سخنرانی نیکیتا خروشچف رهبر شوروی در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۶ که بی‌پروا از برخی ستمگری‌ها و کردارهای ناستوده استالین و حکومت خودکامه و بیدادگرانه او پرده برداشت، به مائو و دستگاه رهبری چین کمونیست بخت آن را داد که جایگاه

1. R.G. BOYD, "COMMUNIST CHINA'S FOREIGN POLICY",... P. 70.

و الاتری در جنبش جهانی کمونیست برای خود دستوپا کنند.

روز پنجم آوریل ۱۹۵۶ در روزنامه مردم چاپ پکن (روزنامه رسمی دولت کمونیست چین)، استالین را به خاطر رهنمودهای نادرستی که به جنبش بین المللی کمونیست داده بود سخت سرزنش می‌نماید. آن روزنامه استالین را به لحاظ وفاداری به «خط لنینیست» در آغاز زمامداریش می‌ستاید، لیکن از رفتار دیکتاتورگونه و خودکامگی‌های او در سال‌های آخر عمر، خرده گیری کرده و از چگونگی آسیبی که اشتباه کاری‌هایش بر نظام‌های سوسیالیست وارد ساخته بود مواردی را یادآور می‌شود. در آن مقاله تأکید شده است که دلبستگی به نظام سوسیالیست، به خودی خود برای جلوگیری از رفتار خودکامانه رهبران آن کفایت نمی‌کند. بنابراین در هر نظام سوسیالیست، سرزنش و یا چالش پیگیر علیه این گونه گرایش‌های غلط مقامات سطح بالای نظام، از ضرورت‌های حتمی به شمار می‌آید.

روزنامه مردم چنین نتیجه گیری می‌کند که مسئولیت‌ها در یك نظام سوسیالیست لزوماً باید تقسیم شود و رهبری نظام به شکل دسته جمعی و گروهی فرجام پذیرد، و از برداشت‌های صرفاً نظری و غیرعملی در قبال اصول عقیدتی، همواره بایستی پرهیز نمایند.[1]

مائوتسه تونگ با استناد به افشاگری‌های خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی بر آن می‌شود که ضمن درهم شکستن به اصطلاح «بُت» بزرگ یا شهسوار جهان کمونیست یعنی استالین، ثابت کند کارهای ناپسندی را که او در دوران فرمانروایی خود مرتکب شده می‌تواند دوباره در شوروی و یا هر کشور کمونیست دیگری کمابیش رخ نماید. چه بسا که به همین دلیل رهبران چین کمونیست شایسته می‌دانستند خودشان و نیز رهبران کمونیست کشورهای اروپای خاوری، همواره هشیار باشند در آینده از آسیب‌های ناشی از رفتار سلطه جویانه و خودکامگی‌های رهبران حکومت شوروی و اشتباهات آنان در امان بمانند.

به زعم رهبران چین کمونیست، هر یك از کشورهای کمونیست می‌بایستی در سیاست‌های داخلی خود، از استقلال کامل و اختیارات بایسته برخوردار باشند و در عین حال، پیوسته مصالح و مقتضیات کلی کمونیسم بین المللی را در نظر گیرند. چین کمونیست، افزون بر پخش مقاله پنجم آوریل ۱۹۵۶ در روزنامه خلق (روزنامه رسمی دولت)، در بیست و نهم دسامبر ۱۹۵۶ نیز طی اعلامیه‌ای با همان برنام «تجربه‌ی تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» خطاب به همه

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 5 APRIL 1956.

کشورها و جنبش‌های کمونیست، یادآور شد که اتحاد شوروی در دوران فرمانروایی استالین، گرایش به گونه‌ای «شوونیزم ملت بزرگ» در برابر دیگر دولت‌ها و احزاب کمونیست از خود نشان داده است. از این روی، بر کشورهای کمونیست که توانمندترند بایسته است علیه این گونه «گرایش‌های بسیار خطرناك» ایستادگی کنند و به کشورهای کمونیست کوچك و کم‌توان، یاری دهند.[1]

نکته‌ای را که همچون یك واقعیت انکارناپذیر نباید نادیده گرفت، همچنان که پژوهشگران تاریخ کمونیسم نیز همگان بر آن باور دارند، این است که بازتاب روابط ژوزف استالین و مائو تسه تونگ، دو رهبر خودکامه بزرگترین جوامع کمونیست جهان، همواره در مناسبات چین کمونیست و شوروی از یك سو و فرآیند پیروزی یا شکست جنبش‌های کمونیست جهان از سوی دیگری تأثیر نمایان داشته است.

در سال‌های فرمانروایی بی‌چون‌وچرای این دو رهبر، به‌ویژه در سال‌های آغازین چیرگی مائو و حزب کمونیست او بر سرزمین پهناور چین، چه بسیار پیش آمده بود که مائو تسه تونگ، به رغم خواست راستین خود ناچار شده بود استالین را بستاید و رهبری شوروی را تأیید کند. لیکن با گذشت زمان، رنجش‌هایی از او به دل گرفته بود و در هر فرصت، مستقیم یا غیرمستقیم کینه دیرین خود را نشان می‌داده است.

او رفتار ناشایست استالین را در سال ۱۹۲۷ در قبال کشتار کمونیست‌ها به دستور چیانگ کای شك در شانگهای، از یاد نبرده و همواره به یاد می‌آورد که چگونه در آن زمان به فرمان استالین تمامی چینی‌های مقیم مسکو، حتی آنان را که به همبوندی کمینترن در آمده بودند به شیوه‌ای زشت و زننده بازداشت و زندانی کردند! او همچنین نمی‌توانست فراموش کند، هیچگونه رهنمودهای اشتباه‌آمیز مسکووی را وادار ساخته بود به کارهایی دست یازد که جز بدبختی و زیان‌های مالی و جانی برای کمونیست‌ها و تمامی مردم و سرزمین چین در بر نداشت.[2]

مائو به تلخی، هنگامی را به یاد می‌آورد که با همدستی یك مارشال جوان منچوریایی در سال ۱۹۳۶، چیانگ کای شك را دزدیده و بر آن بودند که او را محاکمه کنند و سر به نیست نمایند، ولی به دستور استالین ناگزیر می‌شوند او را آزاد سازند.[3] مائو این گونه دل‌آزردگی‌ها را

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 29 DECEMBER 1956.
2. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 84
3. EDGAR SNOW, "RANDOM NOTES FROM RED CHINA", PP. 1-5.

هرگز از یاد نمی‌برد، لیکن بنا بر پاره‌ای ملاحظات سیاسی و آگاهی بر این که حکومت چین کمونیست در آغاز پیدایش خود به پشتیبانی سیاسی و کمک‌های اقتصادی و نظامی حکومت شوروی نیاز مبرم داشته، ناچار پیوسته شکیبایی نشان داده و خواه ناخواه مدارا می‌نموده است.

او یک بار در خلال جنگ دوم جهانی درصدد برمی‌آید که از پشتیبانی ایالات متحد آمریکا برخوردار شود، از این روی به امید دستیابی به چنین آماجی در ژانویه ۱۹۴۵ به طور خصوصی پیامی برای رئیس جمهوری آمریکا (فرانکلین روزولت) می‌فرستد. مائو در آن پیام پیشنهاد می‌کند در صورت موافقت روزولت، چوئن‌لای برای گفت و گو به واشنگتن برود، امّا هیچ گاه پیرامون آن پیام پاسخی دریافت نمی‌کند! پس، راهی جز این نمی‌بیند که برخلاف میل باطنی خویش با استالین کنار بیاید و به چنین سازشی تن در دهد.[۱]

درست یک هفته پس از تسلیم ژاپن در برابر متفقین پیروزمند جنگ دوم جهانی (اوت ۱۹۴۵)، استالین از مائو می‌خواهد که به مقرّ فرماندهی چیانگ کای شک برود و با او به مذاکرات آشتی‌جویانه بپردازد و از جنگ داخلی پرهیز کند.[۲] متن تلگرام استالین در این زمینه خطاب به کمیته مرکزی حزب کمونیست چین به این شرح بوده است:

«هیچ گونه جنگ داخلی نباید در چین روی دهد. اگر جنگ داخلی در چین آغاز شود خطر آن، ملت چین را یکسره منهدم خواهد ساخت، مائو زدانگ بایستی برای انجام گفت و گوهای صلح به چانگ کینگ (CHONGQING) برود.

استالین، ۲۲ اوت ۱۹۴۵»[۳]

چیانگ کای شک پیشتر در تاریخ چهاردهم اوت، مائوتسه تونگ را به چانگ کینگ فراخوانده بود، (درحالی که تسلیم رسمی ژاپن در پانزدهم اوت اعلام شد).

چیانگ کای‌شک دومین تلگرام فراخوانی مائو را در بیستم ماه اوت فرستاده و برای رفتن او به چانگ کینگ پافشاری می‌کند، (تاریخ وصول تلگرام استالین دو روز پس از دومین تلگرام چیانگ کای شک بوده است). شگفت این که اساساً پولیت بورو در بیست و سوم اوت، ضرورت انجام گفت و گوی مائو را با چیانگ کای شک روا دانسته بود و سومین دعوت‌نامه چیانگ کای

1. HARRISON SALISBURY, "THE NEW EMPERORS"... P. 85.

۲. همان جا.

۳. همان مأخذ-صفحه ۴۹۱.

شك نیز در همان روز بیست و سوم اوت به دست مائو می‌رسد. سرانجام مائو تسه تونگ به خواست استالین و پولیت بورو گردن می‌نهد و همراه با پاتریك هورلی سفیر ایالات متحده آمریکا در ۲۸ اوت، یانان (YANAN) (محل استقرار ستاد انقلابی کمونیست‌ها) را به قصد چانگ کینگ و مذاکره با چیانگ کای شك ترك می‌کند.[۱]

استالین این گونه تحمیل‌ها را درست هنگامی بر مائو تسه تونگ وارد می‌ساخت که پیروزی‌های کمونیست‌های انقلابی چین به رهبری مائو، موضوع برجسته‌ای برای بحث و اخبار رسانه‌های گروهی سراسر جهان بود. بی‌گمان، مائو خود وقوف داشت که بازتاب پیروزی‌های جنبش انقلابی او، همچون فتح منچوری و پیشروی نیروهای سرخ به سمت شمال چین، و دیگر موفقیت‌های وی، خبرسازترین رویدادهای جهان آن روزگار به شمار می‌آمده است. باوجود این، چنین به نظر می‌رسیده که گویی ازدید مسکو هیچ رویداد درخور توجه در چین رخ نداده بود. تنها گاهی در صفحات بی‌اهمیت روزنامه‌های «پراودا» و «ایزوستیا» خبری در باره چین دیده می‌شده و یا برخی سخنرانی‌ها و تحلیل‌های نظری در زمینه پیشرفت‌های جنبش کمونیست چین صورت می‌گرفته است. در مسکو کسی رسماً آگاهی نمی‌یافت که یکی از بزرگترین رویدادهای انقلابی پس از صدور «مانیفست کمونیست» کارل مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸، در پهنه گسترده‌ای از آسیا یعنی سرزمین کهن و پرجمعیت چین، رخ می‌نمود.[۲]

در آن هنگام نزد کسانی که کمابیش به رویدادهای پشت پرده سیاست، به‌ویژه به تیرگی مناسبات استالین و مائو آشنایی داشتند، به خوبی روشن بود که به مصداق «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» (گفته سعدی)، آن هم با ویژگی‌های منش استالین، تنها ایستارهای ایدئولوژیك و برداشت‌هایی از «مارکسیسم ـ لنینیسم» نمی‌توانسته است در زمینه سیاست‌های کاربردی در صحنه قدرت بین مائو و استالین، دمسازی و هماهنگی ایجاد کند. مائو به درستی آگاه بود که در قبال استالین و حکومت شوروی (تنها پشتیبان اقتصادی و سیاسی و نظامی چین کمونیست) هرگونه خودرأیی و نافرمانی از سوی او برای حکومت کمونیست نوبنیاد چین بسیار گران تمام می‌شود. لهذا بنابر محاسبات سیاسی خود، راهی جز روند شکیبایی و مدارا سراغ نداشته است.

سال ۱۹۴۹، روی‌هم‌رفته برای استالین سال خجسته‌ای به شمار نمی‌آمده، زیرا آنچه در

---

۱. همان مأخذ.

2. HARRISON E. SALISBURY, "HOW AMERICA AND RUSSIA LOST CHINA", NEW-YORK TIMES BOOK REVIEW, SEPTEMBER 19, 1971.

جهان کمونیست می گذشته با آرمان‌ها و نقطه‌نظرهای شخصی او همسو و سازگار نبوده است! تا آن زمان، رهبران بیشتر کشورها و احزاب کمونیست اروپا از سوی استالین و یا پلیس مخفی او برگزیده می‌شدند، به جز یوگسلاوی، آلبانی و آلمان شرقی.[1] وجود آن سه رژیم کمونیست، بیرون از دایره نفوذ مستقیم استالین، آن‌چنان موجبات دلمشغولی و نگرانی استالین را فراهم نمی‌ساخت که قدرت عظیم چین به رهبری مائوتسه تونگ او را به اندیشه واداشته و سخت دلواپس نموده بود.

استالین، مائوتسه تونگ را که همواره با نام اصلی‌اش (مائو زدانگ) می‌خواند، چندان گرامی نمی‌داشت و چه بسا که وی را یك کمونیست راستین هم قلمداد نمی کرد. شگفت این که به رغم تمامی کمك‌های استالین به چیانگ کای شك و بیزاری او از مائو، کم کم چنان شد که مائو در چین قدرت را به طور کامل در دست گرفت و این درست همان رخدادی بود که در آن‌زمان، به هیچ روی خوشایند کرملین نبود.[2] با بنیاد گرفتن حکومت کمونیست چین در سال ۱۹۴۹ و حاکمیت رژیم‌های کمونیست در برخی کشورها، کمونیسم جهانی به چنان قدرت بی‌مانندی دست می‌یافت که بی گمان پیش از آن هیچ یك از امپراتوران نامدار جهان چون ملکه ویکتوریا (امپراتور بریتانیای کبیر)، ناپلئون بناپارت (امپراتور فرانسه) و اسکندر مقدونی، و یا چنگیزخان مغول بدان دست نیافته بود.

افزون بر آن واقعیت انکارناپذیر که از پدیده مارکسیسم ـ لنینیسم و مکتب انقلابی کمونیسم ریشه می گرفت، گرایش‌های پنهان و آشکار میهن‌پرستانه افراطی (شووینیسم) ریشه‌دار چینی و روسی را هم نباید از یاد برد. مائو تسه تونگ، با نگاهی به نقشه میهنش به آسانی درمی‌یافت که بخش پهناوری از سرزمین چین در سده‌های هیجدهم و نوزدهم زیر فشار زمامداران روسیه از آن کشور جدا شده بود که این خود نمی توانست از سوی مائو نادیده گرفته شود.

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۴۸، مائو به این نتیجه رسیده بود که برای هموار ساختن راه دستیابی به حکومت، ناگزیر باید به شوروی رفته و با استالین رودررو به گفت‌وگو نشیند تا شاید بتواند از بدگمانی‌های استالین نسبت به روند فرمانروائی آینده خود بکاهد. اندیشه رفتن به مسکو گفت‌وشنود با استالین هنگامی نزد مائو قوت گرفت که تیتو رهبر کمونیست یوگسلاوی، راهی

1. H. E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS"... P. 91.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۹۲.

جدا از مسکو در پیش گرفته بود.

رفتار تیتو، استالین را چنان بر آشفته ساخته بود که زمانی بیم یورش مسلحانه از سوی ارتش شوروی به یوگسلاوی می‌رفت. لیکن به احتمال قریب به یقین، در آن هنگام ترس از درگیری با نیروهای ارتش آمریکا مانع مداخله مسلحانه شوروی در یوگسلاوی شد. در آن شرایط سیاسی و جوّ حاکم بر تصمیم گیری‌های حکومت شوروی، یکی از نگرانی‌های بنیادی و بدگمانی‌های استالین نسبت به مائو بر پایه این پندار استوار بوده که مبادا مائوتسه تونگ و دستگاه رهبری چین کمونیست نیز راهی چون تیتو برگزینند. از آن گذشته به خوبی می‌توان دریافت که به قدرت رسیدن مائو ـ تسه تونگ با پندار و کرداری غیر دوستانه نسبت به اتحاد جماهیر شوروی، آن هم در سرزمینی با بیش از یك پنجم جمعیت جهان و حدود چهارهزارو پانصد میل مرز مشترك در سیبری و خاور دور با شوروی، تا چه اندازه می‌توانسته است برای استالین نگران کننده و چه بسا که هراس‌انگیز باشد. با وجود این، هنگامی که مائو در باره برنامه سفر خود به مسکو و دیدار با استالین به نامه‌نگاری می‌پردازد پاسخ دلسرد کننده‌ای دریافت می‌دارد، مبنی بر این که:

«اکنون وقت آن نیست که مائو انقلاب خود را رها کند. زیرا اوضاع از دید نظامی مخاطره‌آمیز است. اگر نیازی به گفت‌وگو و کنکاش باشد شخص مورد اعتمادی ازمیان هموندان پولیت بورو برای دیدار با مائو اعزام خواهد شد».[1]

سرانجام، با تأخیر چشم‌گیری، اناستاس میکویان از سوی استالین برای دیدار و گفت‌وگو با مائو به ستاد فرماندهی او در یانان می‌رود (در اواخر سال ۱۹۴۸ یا اوائل سال ۱۹۴۹). برخی از پژوهشگران به پاره‌ای از موجبات سردی مناسبات استالین با مائو تسه تونگ اشاره کرده و می‌نویسند:

اولاً استالین در آغاز خواستار برقراری تفاهم و گونه‌ای توافق بین مائو و چیانگ کای شك و ملیّون (ناسیونالیست‌ها) بوده که مائو پذیرای آن نبوده است.

ثانیاً مائو از هر گونه مذاکره و احیاناً مصالحه در باره مغولستان احتراز می‌کرد و همان گونه که چیانگ کای شك آن جا را منطقه نفوذ چین می‌دانست او نیز بر این نظر پافشاری می‌کرده است.

ثالثاً مائو می‌پنداشت که رهبران سه قدرت بزرگ (متفقین جنگ دوم جهانی)، فرانکلین

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۸۸.

روزولت، وینستون چرچیل و ژوزف استالین، دست حکومت شوروی را در قبال چین باز گذارده بودند.

رابعاً مائو همواره از این که متفقین، به ویژه استالین، چین را به طور کلی از ماهیت قرارداد یالتا و تصمیمات متخذه در باره چین بی خبر نگاه‌داشتند، سخت دل آزرده بود.[۱]

نخستین سفر خارجی مائو و دیدار با استالین

پس از نیمروز ششم دسامبر ۱۹۴۹، مائو تسه تونگ همراه با سفیر شوروی و یك کارشناس ویژه کار زبان و ادب روسی، به عنوان ترجمان زبان، با قطار راه‌آهن رهسپار مسکو می‌شود. او در واقع این سفر را به اقتضای مصلحت‌اندیشی و ضرورت سیاسی انجام می‌داد، به ویژه این که اقامت وی در مسکو همزمان می‌شد با برگزاری جشن سالگرد هفتاد سالگی استالین (۲۱ دسامبر ۱۹۴۹). پیداست این خود بنابر پاره‌ای ملاحظات سیاسی و ظاهراً به لحاظ نشان دادن احساسات ناشی از عوالم عطوفت و دوستی می‌توانست فرصتی مغتنم به شمار آید.

هنگامی که قطار حامل مائو و همراهانش در مسیر خود به «شن یانگ» که پیشتر «موکدن» خوانده می‌شده (واقع در شمال شرقی چین) می‌رسد، مائو به تماشای شهر می‌رود و می‌بیند که همه جا با تصاویر استالین آراسته است، ولی از تصویر او اثری درمیان نیست! آن صحنه برای او ناپسند می‌نماید، چنان که از گردش در شهر باز می‌ایستد و خشمگینانه بی‌درنگ سفر خویش را به سوی مرز شمالی چین دنبال می‌کند. پس از گذراندن ده روز در مسیر راه، در شانزدهم دسامبر وارد مسکو می‌شود و ساعت شش بعدازظهر همان روز در کاخ کرملین با استالین دیدار می‌کند. رفتاری که در بدو ورود به کاخ کرملین نسبت به او روا می‌دارند چندان خوشایند و درخور شأن وی نبوده و بیش از پیش خشم او را برمی‌انگیزد. مائو، سه دقیقه پیش از وقت مقرر به آستانه کاخ کرملین می‌رسد، ولی درهای کاخ تا سر ساعت شش به روی او باز نمی‌شود! سپس وی را یکسره به جلسه‌ای مرکب از استالین و همونَدان پولیت بورو راهنمایی می‌کنند.[۲]

اقامت مائو در شوروی تا هفدهم فوریه ۱۹۵۰ (۶۳ روز) به درازا می‌کشد. به هنگام بازگشت در لحظه پیش از سوار شدن به قطار، مولوتف نخست‌وزیر وقت شوروی که مائو را در

---

۱. همان مأخذ ـ صفحات ـ ۲ـ۴۹۱.
۲. همان مأخذ ـ صفحات ـ ۹۳ و ۹۵.

ایستگاه راه‌آهن بدرقه می کرده است به عنوان آخرین سفارش استالین به او می گوید:

«به امور امنیتی توجه دقیق داشته باشید و هرگز در این زمینه سهل‌انگاری نکنید.»[۱]

در آن سفر، استالین خواستار بستن پیمانی بین شوروی و چین می‌شود. از این روی مائو تسه تونگ دستیار خود چوئن لای را از چین فرا می‌خواند تا نسبت به تهیه و پیشنهاد پیش‌نویس پیمانی که مبتنی بر مصالح و نقطه‌نظرهای طرفین باشد اقدام نماید. توافق‌های موضوع آن پیمان که در سیزدهم فوریه ۱۹۵۰ به امضاء می‌رسد، عمدتاً شامل سه اصل مربوط به قراردادهای دفاعی، تأکید بر دوستی طرفین، و کمك متقابل بوده است. بنابر آن پیمان، حق بهره‌برداری از ذخایر معدنی اورانیوم در ناحیه باختری چین به شوروی داده می‌شود و نیز دو کشور چین و شوروی تعهد می کنند چنانچه هر یك از آن‌ها مورد تهاجم ژاپن یا هر کشور متحد با ژاپن واقع شود، دیگری به کمك شتابد. افزون بر موارد یاد شده، حقوق اتحاد جماهیر شوروی بر پایگاه دریایی بندر آرتور[۲] و دایرن[۳] و راه‌آهن جنوب منچوری که در جنگ ۵-۱۹۰۴ روس - ژاپن از سوی ژاپنی‌ها اشغال شده و از قلمرو روسیه جدا گردیده بود، در آن پیمان بازشناخته می‌شد.

در برابر امتیازات مذکور، چین از شوروی تنها مقداری جنگ‌افزار و وام نسبتاً ناچیزی برای مدت پنج سال به مبلغ سیصد میلیون دلار دریافت می‌دارد.[۴]

پیمان خفت‌بار!

بی‌شك برای هر کس که به متن پیمان یاد شده با کنجکاوی بنگرد، برایش این پرسش پیش می‌آید که چرا مائو تسه تونگ با چنان ویژگی‌های شخصی به یك چنین پیمان خفت‌بار و پذیرفتن این گونه تحمیل‌ها تن در داده، آن هم به هنگامی که رایزنی هوشیار و دانا همچون

---

۱. همان مأخذ-صفحه ۱۰۰.

2. PORT ARTHUR NAVAL BASE.

۳. دایرن (DAIREN) که امروزه دالیان (DALIAN) یا تالی‌ین (TALIEN) خوانده می‌شود، شهر بندری عمده‌ای است در شمال خاوری چین در شبه جزیره لیائودانگ (LIAODONG). آن شهر بندری، با شهر لوشان (LUSHUN) توامان منطقه‌ای وسیع به نام لودا (LUDA) با جمعیت یك میلیون و سیصدوهشتاد هزار تن (آمار ۱۹۹۱) به‌وجود آورده است.

۴. همان مأخذ-صفحه ۹۹.

چوئن لای را در کنار خود داشته است!؟

برخی از تاریخ‌نگاران و پژوهشگران غرب بر این باورند که ظاهراً یکی از انگیزه‌های اصلی **مائو** در بستن آن قرارداد، دفع خطر تهاجم «**امپریالیست‌های باختری**» و ایالات متحد آمریکا و همسایه آسیایی خود (ژاپن) بوده است. در آن زمان شوروی به سلاح هسته‌ای دست یافته بود و می‌توانست در مقابله با هر گونه تهاجم نظامی به خاک چین، پشتیبان نیرومندی برای حکومت نوپای کمونیست چین به حساب آید.

مائو، افزون بر ملاحظات یاد شده بر آن بوده است که موجبات چیرگی بر سراسر سرزمین پهناور چین و سپس نفوذ در کشورها و جنبش‌های کمونیست آسیای جنوب خاوری و خاور دور را فراهم سازد. در عین حال می‌توان گفت؛ **مناسبات استالین و مائو در سراسر زندگی سیاسی‌شان، هرگز شکل صمیمانه یا صادقانه‌ای به خود نگرفت!**

پس از مرگ **استالین** (پنجم مارس ۱۹۵۳) دوران رهبری **گیورگی مالنکوف** جانشین او (در سمت دبیرکل حزب کمونیست شوروی) دوام چندانی نیافت و این **نیکیتا خروشچف** بود که برای زمانی به گونه‌ای کارآمد در نقش رهبری حزب و دولت شوروی خودنمایی کرد.

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، آشکار شدن دُژآهنگی‌ها و یا بیدادگری‌های در دوران **استالین** در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) فرصت دلخواهی به **مائو تسه تونگ** داد که بیش از پیش در اندیشه دستیابی به جایگاه رهبری در نظام بین‌المللی کمونیست، به کوشش‌های گسترده‌ای دست یازد. مقالات روز پنجم آوریل و بیست‌ونهم دسامبر ۱۹۵۶ در روزنامه خلق در پکن را زیر برنام «**تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا**»، که پیشتر به تفصیل از آن یاد شد، می‌توان یکی از نمونه‌های برجسته آغاز چنین کوشش‌هایی از سوی **مائو** قلمداد نمود. به هر روی پس از کنگره بیستم و در دوران نخست‌وزیری **خروشچف**، روابط دو کشور بزرگ کمونیست (شوروی و چین) روند تازه‌ای یافت، چنان که **چین کمونیست** در راستای نفوذ در اردوگاه کمونیسم جهانی و نزدیکی بیشتر به دیگر کشورهای کمونیست به کوشش‌های دامنه‌داری دست زد. حکومت **چین کمونیست** در اعلامیه ۲۹ دسامبر ۱۹۵۶ که پیشتر به آن اشاره شد، روش **اتحاد جماهیر شوروی** در دوران **استالین** را در قبال دیگر کشورها و احزاب کمونیست، برخوردار از سرشت «**شوونیسم ملت بزرگ**» دانسته و بایسته می‌انگارد که کشورهای کمونیست از این گونه گرایش‌های ناستوده و خطرناک نسبت به یکدیگر دوری کنند. در آن

اعلامیه همچنین تأکید شده است، توجیه «کمونیسم ملی» به هر گونه که باشد مبیّن ردّ و انکار «حقیقت جهانی بودن مارکسیسم ـ لنینیسم» است.[1] شگفت این که در آن گیرودار و او جگیری مجادلات لفظی، رهبران شوروی هم چینی‌ها را به داشتن گرایش‌های ملهم از شوونیسم (میهن‌پرستی افراطی) در سیاست خارجی متّهم می‌ساختند.

در روزهای پایانی ماه ژوئیه ۱۹۵۸، خروشچف بدون این که از پیش آگاهی داده باشد به پکن می‌رود و با مائو دیدار می‌کند. این سفر ظاهراً به قصد التیام مناسبات دو کشور شوروی و چین و رفع برخی ابهامات یا به اصطلاح برداشت‌های نادرست فیمابین صورت می‌گیرد. در پی آن دیدار، قرارداد اعطای کمک‌های تازه‌ای هم برای اجرای طرح‌های صنعتی چین کمونیست بین طرفین منعقد می‌شود، لیکن چندی نمی‌گذرد که روابط آن‌ها دوباره به تیرگی می‌گراید.

در کنگره ملی خلق چین در ماه آوریل ۱۹۵۹ اعلام می‌شود که دویست‌ویازده پروژه بزرگ صنعتی که قرار بوده است از محل کمک‌های شوروی در دوران نخستین برنامه پنجساله چین (۵۷ـ۱۹۵۳) به پایان برسد، به ۱۶۶ پروژه کاهش یافته و از این تعداد هم تنها ۱۱۳ پروژه تا پایان سال ۱۹۵۸ فرجام گرفته است.

در واپسین ماه‌های سال ۱۹۵۹، رهبران شوروی از روش غیردوستانه‌ای که چین کمونیست نسبت به هندوستان در پیش گرفته بود نگران می‌شوند. از سوی دیگر، رهبری چین کمونیست نیز به نوبه خود از این که دولت شوروی در قبال رفتار خصومت‌آمیز حزب کنگره هند و به طور کلی دولت آن کشور با کمونیست‌ها، به ویژه بدرفتاری نسبت به دولت کمونیست ایالت «کرالا»[2] در هند بی‌تفاوت مانده و به تسامح و مدارا برگزار نموده بود، ابراز ناخرسندی و گلایه می‌کند.

فرایند ناسازگاری‌ها یا به گفته مقامات شوروی «برداشت‌های نادرست» بین رهبران دو کشور چین کمونیست و شوروی آن اندازه نبوده است که از دید حکومت شوروی، خرده‌گیری آشکار نسبت به سیاست مائو در زمینه استراتژی کمونیسم جهانی وایستار او از اصل «همزیستی مسالمت‌آمیز» ضرورت یافته باشد. هنگامی که خروشچف در راستای چنان سیاستی با ایالات متحد آمریکا و قدرت‌های بزرگ باختری آشکار و نهان، گفت‌وگوهایی را آغاز کرده بود و چین

1. PEOPLE'S DAILY, PEKING, 29 DECEMBER 1956.

۲. کرالا (KERALA) واقع در شبه قاره هند، مجاور دریای عمان ـ مرکز آن، تریواندروم (TRIVANDRUM) است.

کمونیست در این زمینه همکاری و همسویی بایسته‌ای را از خود نشان نمی‌داد، رهبران شوروی ناگزیر شدند در برابر کشورها و جنبش‌های کمونیست از نظریه خود دفاع کنند. از این روی برای نخستین بار در دوازدهم ژوئن ۱۹۶۰، روزنامه پراودا بی‌پروا به دکترین چین کمونیست در برخورد با «همزیستی مسالمت‌آمیز» ایرادهایی وارد می‌سازد و رهبران کمونیست چین را «تندروان ساده‌اندیش جناح چپ» می‌نامد. در مقاله پراودا استدلال شده بود که وفاداری به لنین و پاس روان او، مستلزم انعطاف و بردباری در کارهای انقلابی است، تا آن جا که می‌باید مصالحه وهمکاری با نیروهای سیاسی غیر کمونیست را هم به هنگام نیاز روا بدانیم. چالش در راه پیشبرد کمونیسم بایستی بر پایه‌ای درست استوار باشد و کوشش در راستای «همزیستی مسالمت‌آمیز» با غرب را نباید انحراف از خط مارکسیسم ـ لنینیسم قلمداد کرد، زیرا مبارزه در راه کمونیسم مستلزم کاربرد تاکتیک‌های انعطاف‌پذیر است. این گونه نقطه‌نظرها در گردهمایی احزاب کمونیست هوادار شوروی در بخارست در ماه ژوئن ۱۹۶۰ هم از سوی نیکیتا خروشچف تأیید شد[1] و سپس در همین زمینه مقالات پی گیری در پراودا به چاپ رسید.[2] در آن مقالات، به رغم نظر مائو، بر این باور پافشاری شده بود که با اتکاء به قدرت نظامی کشورهای کمونیست می‌توان از وقوع جنگ جلوگیری کرد. از این روی، گرایش به «همزیستی مسالمت‌آمیز» با غرب، مغایر پایبندی به اهداف انقلاب جهانی نیست و کوشش بی‌دریغ در راه برانگیختن پرولتاریای کشورهای بیرون از اردوی جهانی کمونیسم، برای دستیابی به قدرت حاکمه همچنان ادامه خواهد یافت.
همان گونه که پیشتر هم یادآور شده است، رهبران چین کمونیست در آن بخش از تاریخ انقلاب خود، علی‌الاصول با «همزیستی مسالمت‌آمیز» کاملاً موافق بوده‌اند؛ امّا بنابر «اندیشه‌های مائو» وانمود می‌کرده‌اند که از دید ایدئولوژیك، باتجدیدنظرگرایی (رویژونیزم) سر سازگاری ندارند.
موضوع ناسازگاری بین چین کمونیست و اتحاد جماهیر شوروی در زمینه چگونگی استراتژی کمونیسم بین‌الملل در قبال جهان غرب، یکی از مباحث جنجالی کنفرانس نمایندگان جنبش‌های کمونیست جهانی در مسکو (نوامبر ـ دسامبر ۱۹۶۰) بوده است. قطعنامه پایانی آن کنفرانس ظاهراً نمایانگر تفاهم رهبران شوروی و چین کمونیست بوده، لیکن پس از آن کنفرانس بر کسی پوشیده نماند که به راستی چنین نبوده و ناسازگاری‌ها و اختلاف سلیقه‌ها همچنان پابرجا و

1. NEW YORK TIMES, 24 JUNE 1960.
2. PRAVDA, 7, 12, 26 AUGUST 1960.

دردسر آفرین باقی بوده است؛ چنان که چینی‌ها آشکارا نسبت به رژیم آلبانی که راهی جدا از خط مسکو پیش گرفته بود و روش استالین و سیاست شوروی را در قبال یوگسلاوی نکوهش می کرد، همدردی نشان می‌دادند. چین کمونیست حتی به آلبانی کمك مالی می کرد، در حالی که خود از نظر کمبود مواد غذایی، امکانات مالی، و دیگر نیازمندی‌های اساسی در تنگنا به سر می‌برد.[۱]

اتحاد جماهیر شوروی، ناخشنود از رفتار رهبری چین کمونیست، در برابر آن کشور واکنش تند نشان می‌دهد، چنان که در ماه اوت ۱۹۶۰ شمار زیادی از کارشناسان شوروی را از چین باز می گرداند و بدین‌سان در گردش کار مؤسسات صنعتی چین اخلال می نماید و نیز تهدید می کند که کمك‌های خود را به آن کشور متوقف خواهد کرد.[۲]

1. WILLIAM E. GRIFFITH, "AN INTERNATIONAL COMMUNISM" EAST EUROPE, VOL. 10, NO. 7, P. 3.

۲. مجله «تایمز» (TIMES) چاپ لندن- سی‌ویکم آگوست ۱۹۶۰.

«فرصت‌ها در میان دشواری‌ها جای دارد.»

آلبرت انشتین

بخش سی و یکم

برخورد مائو تسه تونگ با رویداد جنگ کره

از جمله ویژگی‌های مائو تسه تونگ (مائو زدانگ) در دوران رهبری کشور چین، این بود که همواره پافشاری می‌نمود تا اخبار روزانه بی کم‌و کاست و بدون کمترین تغییر یا تعدیل به دستش برسد.

یکی از وظایف روزانه جیانگ کویینگ[1] سومین همسر رسمی مائو و جنجالی‌ترین زن

---

۱. جیانگ کوینگ (JIANG QING) متولد ۱۹۱۴ بوده. نخستین نامش شومنگ (SHUMENG) به معنی پاك و ساده است. پدرش نجار و مادرش از یك خانواده فرهنگی، چندمین همسر و بسیار جوان‌تر از پدر جیانگ بوده است. آنان چنان که رسم مردم چین و خوی بسیاری از مردم خاورزمین است، از این که فرزندشان پسر نبوده از وجودش ناخرسند بوده‌اند! لزاین روی او را به نامی می‌خوانده‌اند که به معنی «اشتباه کوچك» (XIAO CUO) است. پدرش مردی میخواره و زنباره بوده و رفتار ناهنجار او بر خانواده و زندگی «شومنگ» و مادرش بازتاب ناخوشایندی داشته است، چنان که مادر و دختر از خانه پدر گریزان می‌شوند و مادر با کار کردن در خانه‌های دیگران معاش خود و فرزندش را تأمین می‌کند. شومنگ در مدرسه ابتدایی به علت سر و لباس ژنده خود همواره مورد سخریه دیگر بچه‌ها بوده و از این لحاظ بسیار رنج می‌برده است. چون غالباً لباس‌های کهنه نابرادری‌هایش را می‌پوشیده، بچه‌ها او را «برادر بزرگ» می‌خوانده‌اند و در محل اقامت خود به «دخترك بی‌پدر» شهرت داشته است. جای سکونت او برحسب اتفاق در مجاورت محل اعدام محکومان شهر به نام «دروازه کوچك خاوری» (LITTLE EAST GATE) واقع شده بود. شومنگ خردسال (جیانگ کویینگ آینده) ناخواسته همه روزه به هنگام رفت‌و آمد، ناظر صحنه‌های هولناك اعدام‌های

←

در تاریخ انقلاب چین و گرداننده اصلی انقلاب فرهنگی چین، خواندن گزارش‌های روزانه و اخبار روزنامه‌ها برای او و قرار دادن وی در فرایند کارهای روزمره بوده است.

در میان اخبار بیست وپنجم ژوئن ۱۹۵۰، خبری از وقوع جنگ بین کره شمالی و جنوبی در دو سوی مدار ۳۸ درجه عرض جغرافیایی توجه مائو را به خود جلب می کند. پیشتر، تنش‌ها و

→ پی‌درپی بوده، که این خود بی‌گمان بازتاب هراس‌انگیزی در روحیه دختر جوان می‌گذاشته است. او را به علت خشونت نسبت به همشاگردانش و بدرفتاری از مدرسه اخراج می‌کنند. در نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ زندگی برای مادر و دختر در شهر ZHUCHENG (در منطقه شمالی چین) غیر قابل تحمل می‌شود و ناگزیر به خانه پدر بزرگ دختر در شهر دیگری (JINAN در نه کیلومتری جنوب رودخانه زرد YELLOW RIVER) پناه می‌برند. در آن شهر شومنگ به نام تازه‌ای (یونه = YUNEH) خوانده می‌شود و با این نام دوباره به مدرسه راه می‌یابد. هنگامی که مادر و دختر افسرده و رنجور راه بین شهر جینان و خانه پدر بزرگ را می‌پیموده‌اند، مادر شومنگ از فرط بدبختی و پریشانی، گریان و نالان به دخترك می گوید: «چرا باید تو را دختر آفریده باشند؟!». در سال ۱۹۲۸ مادر او ناپدید می‌شود و گمان می‌برند که مرده است ولی بعداً معلوم می‌شود که زنده و در شهر دیگری شوهر کرده بود. به هر روی، یونه در چهارده‌سالگی عملاً بی‌پدر و مادر می‌شود و تنها با پشتیبانی پدربزرگش به زندگی ادامه می‌دهد. پدربزرگ خواستار بوده که شومنگ و یا یونه تحصیلات خود را دنبال کند، ولی «یونه» چنین نمی کند. یونه پیش از ناپدید شدن مادرش در سال ۱۹۲۶ یا ۱۹۲۷ به یك شهر بندری در شمال چین به نام تیانجین (TIANJIN) نزد خواهر ناتنی خود رفته و مدتی در خانه او خدمتکاری می کند و سپس اضطراراً دوباره به محل سکونت پدربزرگش باز می گردد. زندگی پردردسر، تنگدستی، بیکاری و آینده‌ای تاریك، آن دختر چهارده ساله را که در مقایسه با همسالان خود از رشد و بلوغ زنانه بیشتری برخوردار بوده، به انجمن‌های پنهانی از دختران و پسران خودفروش که به دست سردسته‌هایی اسیر بوده و استثمار می‌شده‌اند می کشاند. او از این راه به گروه‌های نمایش (تئاتر) خیابانی نیز راه می‌یابد (در آن‌جا دختران در سن شانزده سالگی تمام می‌توانسته‌اند رسماً در صنف روسپیان ثبت‌نام کنند) بدون این که پدربزرگ او از سرنوشتش آگاه باشد، چون که از خانه پدربزرگ گریخته و از دید او پنهان شده بود یونه کم کم در کار هنرپیشگی و تئاتر از خود استعداد نشان می‌دهد و در تماشاخانه شهر می تواند نقش‌هایی را بازی کند. یکی از شب‌ها که پدربزرگ همراه همسرش به آن تماشاخانه می‌رود ناگهان با شگفتی و افسوس یونه را روی صحنه می‌بیند. از او می‌خواهد به خانه باز گردد و زندگی عادی را از سر گیرد ولی معلوم می‌شود که وی به سبب بدهکاری در چنگ گرداننده گروه نمایشی همچون گروگان گرفتار است و به آسانی راه نجات ندارد. به هر روی پدربزرگ پولی فراهم می‌سازد و یونه را «بازخرید» کرده و از اسارت می‌رهاند. در همان اوان هنرکده‌ای به نام «آکادمی هنرهای تجربی» (به هزینه حکومت ایالتی) در آن محل ایجاد می‌شود و برای رشته‌های هنر، موزیك و درام ثبت‌نام می کند. یونه در آزمایش ورودی شرکت می کند و پذیرفته می‌شود و از بهار سال ۱۹۲۹ در جلسات درس حضور می‌یابد. چندان نمی گذرد که آکادمی به دلائل سیاسی تعطیل می‌شود و دانش‌آموزان آن از جمله یونه سرگردان می‌مانند. او در همان سال با تاجرزاده‌ای ازدواج می کند و به اصطلاح به خانه بخت می‌رود (در سن شانزده سالگی) ولی دوران زناشویی آنان بیش از چند ماهی دوام نمی‌آورد و به جدایی می‌انجامد. یونه به شهر دیگری به نام کوینگ دائو (QINGDAO) می‌رود و با تلاش فراوان در کتابخانه دانشگاه آن شهر کاری برای خود دست‌وپا می کند. چون به عنوان کارمند کتابخانه حق ورود به کلاس‌های دانشگاه را داشته است بخت آن را می یابد که به طور ←

کمابیش در گیری‌هایی بین آن دو کشور رخ نموده، لیکن این بار از جنگی دامنه‌دار بین طرفین خبر داده می‌شد. او همواره دلواپس مداخله ایالات متحد آمریکا در آن منطقه بوده است، چنان که در این زمینه چندبار به همکارانش هشدار داده ونگرانی خود را از به میان آمدن پای نیروهای آمریکایی در آن کشورها ابراز می‌دارد.

→
مستمع آزاد در درس تاریخ ادبیات حاضر شود. در آن جا بیشتر استادان و مدرسین دارای اندیشه چپگرایانه بوده‌اند تحت تأثیر آنان رفته رفته به جرگه فعالان کمونیست و چالشگری‌های پنهانی یا به اصطلاح «زیرزمینی» راه می‌یابد و، هموند «جبهه فرهنگی کمونیست» (COMMUNIST CULTURAL FRONT) می‌شود و با هنرپیشگان و نویسندگان چپگرا در می‌آمیزد. پس از تهاجم ژاپنی‌ها به چین و اشغال سه استان شمال خاوری چین (۱۹۳۱). یونه به «انجمن ضد امپریالیست» (ANTI-IMPERIALIST LEAGUE) که از چپگرایان تندرو الهام می‌گرفته است می‌پیوندد. در آن زمان دو حزب سیاسی فعّال در چین وجود داشته است، یکی حزب ناسیونالیست ودیگر حزب کمونیست، که یونه بدون این که هنوز به مرحله پیشرفته‌ای از دانش سیاسی دست یافته باشد به راهنمایی دوستانش به هموندی حزب کمونیست شعبه کوینگ دائو در می‌آید. گروهی از دوستان حزبی او به دست پلیس گرفتار می‌شوند و او خود سرانجام بر آن می‌شود که از کوئینگ دائو به «شانگهای» که «نیویورك چین» نامیده شده است برود. این دختر نوزده ساله به تنهایی با تحمل رنج سفر دریایی سرانجام خود را به شانگهای می‌رساند. در آن جا باز هم تغییر نام می‌دهد و بیش از پیش به کارهای حزبی و مشاغل گوناگون هنرپیشگی می‌پردازد. نام تازه‌ای که بر خود می‌نهد «لان پینگ» (LAN PING) به معنی «سیب آبی» بوده که در مقایسه با نام پیشین او که بیشتر نامی روستایی قلمداد می‌شده و در حرفه هنرپیشگی، در شهری چون شانگهای چندان خوش آهنگ و دلپذیر به نظر نمی‌رسیده، نامی خوشایند می‌نموده است. در این جا با هنرپیشه برجسته‌ای به نام «تانگ نا» (TANG NA) ازدواج می‌کند و پس از شش هفته کارشان به ناسازگاری و سرانجام جدایی می‌کشد (ماه مه ۱۹۳۷). چهار سال حشر و نشر با روشنفکران در شانگهای، چندبار گرفتار شدن به دست پلیس و در افتادن به زندانهای سیاسی و کسب تجارب بایسته اجتماعی، آن دختر بااستعداد را در آستانه بیست و سه سالگی به یك شخصیت پر شور سیاسی و سپس انقلابی مبدّل می‌نماید، بدون این که هنوز از مکتب مارکس و آرمان‌های ایدئولوژیك مارکسیسم-لنینیسم و یا کمونیسم آگاهی چندانی یافته و یا رسماً به هموندی حزب کمونیست پذیرفته شده باشد.
هنگامی که ژاپنی‌ها به خاك چین یورش می‌برند، او بر آن می‌شود که به «یانان» (YANAN) پایگاه کمونیست‌ها در شمال باختری چین برود، جایی که به حکم سرنوشت به نقش آفرینی در فرایند رویدادهای زندگی صدها میلیون نفوس بشری کشانده می‌شود. یك بار در اجتماعی از زنان گفته بود: «هرگز فراموش نکنید که قدرت از زیبایی مهم‌تر است». ولی دیده شد که خود وی از مصادیق حالتی بوده که عملاً قدرت دنباله‌روی زیبایی می‌شود! کوتاه سخن این که «لان پینگ» در یانان به مدرسه حزبی راه می‌یابد و سپس به کالج هنر و ادبیات یانان منتقل می‌شود (سال ۱۹۳۸). در آن جا خود را در معرض دید مائو قرار می‌دهد (مائو در کالج در درس ادبیات، هنر و سنت‌های چینی سخنرانی‌هایی داشته است)، با مائو آشنا و سپس به وی نزدیك می‌شود و پس از برخی معاشرت‌های پنهان و آشکار با او، به دفترش راه می‌یابد و در سمت مسئول بایگانی کمیسیون ارتش (MILITARY COMMISSION) به کار می‌پردازد. سرانجام جای دومین همسر رسمی مائو به نام هزیژن (HE ZIZEN) را که دارای پنج فرزند ظرف هفت سال زناشویی بوده است می‌گیرد. (پیش از او، همسر اول مائو، سه فرزند از خود باقی گذارده بود). هزیژن در راه‌پیمایی بزرگ با تحمل رنج
←

مائو پس از آگاه شدن از خبر جنگ کره، بی‌درنگ فرمان می‌دهد چگونگی رویداد را از وزارت‌خانه‌های خارجه و دفاع استعلام کنند، ولی چون دولت چین کمونیست در آن زمان در کره ناظران سیاسی یا نظامی نداشت و آن منطقه بیشتر در ارتباط با شوروی بود، آگاهی بسنده‌ای در دسترس مائو قرار نمی‌گیرد. از مسکو یا «پی یانگیانگ» (PYONGYANG) (پایتخت کره شمالی)

→

بسیار و آسیب سخت در اثر انفجار بمب، همواره مائو را همچون همسری وفادار و کمونیست مؤمن همراهی کرده بود. لان پینگ موفق می‌شود که به عنوان سومین همسر رسمی مائو، پس از ۱۹۴۹ و استقرار حکومت کمونیست در چین بازیگر صحنه‌های سیاسی مهم در کشور باشد. در آن زمان عموماً مردان چینی، افزون بر همسر رسمی می‌توانسته‌اند زنانی هم به طور موقت، چیزی شبیه «صیغه» یا «متعه» (CONCUBINE) داشته باشند که مائو نیز از این رسم متداول بی‌بهره نمی‌مانده است. چنان که در همان زمان همسری با «هزیژن» و داشتن «لان پینگ» به عنوان منشی و نامزد همسری آینده، با هنرپیشه برجسته‌ای که شاعر و نویسنده هم بوده است، به نام «لیلی وو» (LILY WU) رابطه و آمد و شد پی گیر داشته است. گروه‌های حزبی از طلاق هزیژن و ازدواج مائو با لان پینگ خشنود نبوده و حتی موضوع در کمیته مرکزی حزب مطرح می‌گردد و در زمینه چگونگی پیشینه لان پینگ از حزب کمونیست شانگهای پرسش می‌شود. دبیر حزب پاسخ می‌دهد که لان پینگ زمانی مظنون بوده که در حزب به سود ناسیونالیست‌ها (دولت حاکم وقت) خبرچینی می‌کرده است. مائو در برابر مخالفت بسیاری از رهبران حزبی و سازمان دانشجویان حزب، اعلام می‌کند که بدون عشق لان پینگ نمی‌تواند در راه انقلاب به پیش رود و تهدید می‌کند که ناچار است همراه لان پینگ به روستای زادبوم خود بازگردد و به کشاورزی مشغول شود! به هر روی سرانجام هزیژن مطلّقه می‌شود و لان پینگ به مقصود می‌رسد و با نام جدید «جیانگ کویینگ» همسر مائو شده و سپس به مقام «بانوی اول» چین دست می‌یابد (برخی شایعات حاکی از این بوده که آن مسأله سرانجام با پادرمیانی استالین حل و فصل شده است). زندگی مشترك مائو با جیانگ کویینگ از پاییز ۱۹۳۸ رسماً آغاز می‌شود و چنان که در این کتاب آمده است، آینده جنجال‌آفرینی را پیش روی جیانگ قرار می‌دهد. نام (JIANG QING) به معنی رودخانه یا آب‌های سبزرنگ از سوی خود مائو برای او برگزیده می‌شود. جیانگ همواره نشان داده بود که در زندگی اجتماعی، از هرگونه تمایز بین زن و مرد بیزار بوده و از سنت‌ها و رسوم متداول در چین که متضمن بی‌دادگری نسبت به زنان و تحقیر جایگاه اجتماعی آنان بوده رنج می‌برده است. با همسری مائو بخت آن را می‌یابد که به رفع آن گونه تبعیض‌ها بکوشد تا دفع ستم کند. از این روی به انجام دگرگونی بنیادی و یا «انقلاب فرهنگی» روی می‌آورد. با برخورداری از پشتیبانی مائو و بهره‌گیری از قدرت و نفوذ او با هرگونه مظاهر فئودالیسم و بورژوازی به رویارویی و ستیز برمی‌خیزد. او بنیاد نظام نوین (کمونیسم) و اساساً کامیابی هر نوع طرح نوینی را در گرو انجام دگرگونی‌های ژرف فرهنگی می‌انگارد. در این راه با استواری و سرسختی گام برمی‌دارد و «انقلاب فرهنگی» چین را غیرمستقیم و مستقیم رهبری می‌کند و دشمنان و رقیبان سرسخت و کینه‌توزی برای خود برمی‌انگیزد. چنان که هنوز چند هفته‌ای از مرگ مائو (نهم سپتامبر ۱۹۷۶) نگذشته بود که بازداشت شده (ششم اکتبر ۱۹۷۶) و به محاکمه کشانده می‌شود. او سرانجام به کیفر «جنایات ضدانقلاب» متهم و در تاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۸۱ به جزای مرگ محکوم می‌شود (با دو سال تعلیق). در سال ۱۹۸۳ محکومیت کیفری او به زندان ابد مبدّل می‌گردد و عاقبت در بامداد چهاردهم ماه مه ۱۹۹۱ خودکشی می‌کند. در طول مدت بازپرسی و محاکمه جیانگ، در حالی که دست‌های او را بسته بودند و به شدت و به گونه‌ای بسیار زننده تحقیرش می‌نمودند، همواره

←

نیز خبر چشم گیری به چین کمونیست نرسیده و تنها رادیوی «سئول» (پایتخت کره جنوبی)، صدای آمریکا و بی بی سی (بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا) خبر آن رخداد را منتشر نمودند. آن‌ها همه، کره شمالی را مهاجم قلمداد نموده و آن کشور را سرزنش می کردند.

مائو از پیش می‌دانست که «کیم ایل سونگ» رهبر کره شمالی در صدد یورش به کره جنوبی است، ولی اززمان انجام آن آگاهی نداشت. به هر روی، به گونه‌ای که نوشته‌اند، وقوع آن چنان رویدادی در آن هنگام خاص از سوی کره شمالی دور از انتظار مائو بود و مسبّب آن را کره جنوبی می‌پنداشت، با وجود این از دید او کره شمالی برای انجام چنین کاری اصولاً بایستی او را پیشاپیش آگاه می‌ساخت. البته شوروی از دخالت چین کمونیست در کارهای مرتبط با کره چندان خشنود نبود و در این زمینه روند کار چنان بود که حتی‌الامکان چین کمونیست از آنچه در کره می گذشت به درستی آگاه نباشد.

«راسل اسپر» (RUSSELL SPURR) مورخ نامدار انگلیسی و کارشناس امور کره، به این نتیجه رسیده است که احتمال آگاه بودن چینی‌ها از تدارك حمله به کره جنوبی و داشتن نقشی در آن طرح بسیار ضعیف است. زیرا که درست دو روز پیش از آغاز جنگ کره، مائو در «مجلس شورای خلق»[1] گفته بود، اکنون چین در فرایند انقلاب از مرحله نظامی گذر کرده است و از این پس به برنامه‌های اصلاحات ارضی و بازسازی کشور خواهد پرداخت. آن مجلس نیز بیست و چهار ساعت پیش از آغاز جنگ کره برنامه‌های مربوط به تقلیل تسلیحات و کاهش تجهیزات ارتشی را بنا بر نظر مائو تأیید و تصویب کرده بود، چنان که بسیاری از یگان‌های ارتشی

←

بی‌پروا و با سربلندی از کارهای خود دفاع می کرده و با تهور چشم گیری به رهبری چین به ویژه دنگ ژیائوپینگ (DENG XIAOPING) دشنام می‌داده است. او ژیائوپینگ و همکارانش را «تجدیدنظرطلب» (REVISIONIST) می‌خواند و در جریان بازپرسی و محاکمه پیوسته می کوشیده وفاداری استوار و باور صادقانه خود را به مائو ـ تسه تونگ و آرمان‌های انقلاب به ثبوت رساند. او در جلسه دادگاه اعلام کرد: «آنچه را او گفت من همان کردم. من سگ او بودم، هر که را او گفت گاز بگیرم من گاز گرفتم.»

● توضیح: در تهیه این زیرنویس بیشتر از کتاب «مادام مائو» نوشته «راس تریل» (ROSS TERRILL) نویسنده نامدار و پژوهشگر مرکز تحقیقات دانشگاه هاروارد و کارشناس در امور آسیای خاوری به ویژه چین کمونیست، استفاده شده است.

"MADAME MAO, THE WHITE - BONED DEMON", ROSS TERRILL, SIMON AND SCHUSTER (TOUCHSTONE BOOK), NEW YORK, 1992.

1. PEOPLE'S CONSULTATIVE ASSEMBLY.

پیشاپیش مأمور کارهای غیرنظامی و اجرای پروژه‌های ساختمانی و کشاورزی شده بودند.[1]

از خاطرات نیکیتا خروشچف چنین برمی‌آید که کیم ایل سونگ[2] در زمستان ۱۹۴۹ پیش از دیدار **مائوتسه تونگ** با **استالین**، طرح یورش به کره جنوبی را به نظر و تأیید **استالین** رسانده بود. کیم از پشتیبانی همه جانبه **استالین** برخوردار می‌شده است و بخشی از عمر خود را در روسیه گذرانده و پایه‌های قدرت خویش را در کره، با کمك نیروهای ارتش شوروی استوار ساخته بود. ظاهراً او توانسته بود به **استالین** بباوراند که یورش برق‌آسا به کره جنوبی موجب قیام مردم آن کشور علیه قدرت حاکمه می‌شود، و بی گمان پیش از این که ایالات متحد آمریکا واکنشی نشان دهد، طومار حکومت «**سینگمان ری**»[3] درهم پیچیده خواهد شد.

از سوی دیگر، مقامات واشنگتن بر این باور بودند که چین کمونیست در برانگیختن کره شمالی برای حمله به کره جنوبی و دامن زدن آتش جنگ نقش عمده‌ای داشته است. چنان که **پرزیدنت ترومن** بر پایه چنین باوری از **استالین** درخواست کرد از چین بخواهد کره شمالی را از تهاجم به خاك کره جنوبی و ادامه جنگ باز دارد.

شگفت این که در همان زمان، گزارشی به تاریخ نوزدهم ژوئن ۱۹۵۰ از سوی سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) تهیه شده است که حکایت از دست داشتن شوروی در امور سیاسی، نظامی و اقتصادی کره شمالی دارد. راز چنین گزارشی، بیست و پنجسال پس از آن تاریخ فاش شد و اکنون پندار همگان بر این است که در آن هنگام **ترومن** رئیس جمهوری و **دین اچسن** وزیر خارجه آمریکا چنین گزارشی را رؤیت نکرده‌اند! گمان می‌رود که برخی از دست‌اندرکاران، بنا بر دلایل ویژه‌ای مانع از آن شده بودند که این دو مقام ذیربط و تصمیم گیرنده در مسائل مربوط به سیاست خارجی آمریکا، به واقعیت امر پی ببرند.[4]

مائو به مجرد آگاهی از جنگ کره دستور می‌دهد کوشش‌های مربوط به کاهش تسلیحات

---

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",.... P. 106.

۲. کیم ایل سونگ KIM IL SUNG (۹۴_۱۹۱۲) رهبر کمونیست جمهوری کره شمالی پس از چهل و شش سال فرمانروایی مطلق‌العنان بر آن کشور در آوریل ۱۹۹۴ در گذشت و پسرش جانشین او شد.

۳. سینگمان ری (SYNGMAN RHEE) (۱۹۶۵_۱۸۷۵) نخستین رئیس جمهوری کره جنوبی (۶۰_۱۹۴۸) در آمریکای شمالی درس خوانده بود. او در دوران اشغال کره از سوی آمریکایی‌ها در پایان جنگ دوم جهانی به رهبری کره جنوبی دست یافت. درسال ۱۹۶۰ در پی شورش‌هایی ناگزیر از کار برکنار شد و در هوایی چون یك تبعیدی تا پایان عمر (۱۹۶۵) زندگی پر تجمل و آسوده‌ای را گذرانده.

۴. همان مأخذ_صفحه ۱۰۶

را متوقف سازند و دوباره به تدارکات بایسته نظامی شتاب بخشند. جنگ کره در روزهای نخست به سود کره شمالی پیش می‌رود، به گونه‌ای که نیروهای کره جنوبی و قوای آمریکا، متحد آن کشور به سوی بندر «**پوسان**» در جنوب خاوری کره جنوبی (ساحل شمالی دریای زرد) پس رانده می‌شوند. ارتش کره شمالی توسط کارشناسان روسی به خوبی آموزش دیده و با جنگ‌افزارهای نوین اهدایی اتحاد شوروی مجهّز شده بود. با وجود این، چندان نمی گذرد که پیشرفت ارتش کره شمالی به کُندی می گراید و تلفات وارده به آن هر دم سنگین‌تر می‌شود. از لحاظ کارشناسان نظامی چین، شکست کره جنوبی برخلاف پیش‌بینی‌ها و تبلیغات کره شمالی دور از انتظار می‌نموده است. آنچه بیش از هر چیز **مائو** و فرماندهان ارتش چین کمونیست (ارتش پنج میلیون نفری) را نگران می‌ساخته، احتمال دستیابی نیروهای آمریکایی زیر فرمان **ژنرال مك آرتور** به «**رودخانه یالو**» (YALU RIVER) در مرز کره شمالی با چین کمونیست بوده است.

تا آن زمان هنوز چین کمونیست نماینده‌ای در« **پی یانگ یانگ**» (پایتخت کره شمالی) نداشته است، بنابراین در سی‌ام ماه ژوئن ۱۹۵۰ برای نخستین بار **چوئن لای نخست‌وزیر چین کمونیست** یکی از شخصیت‌های برجسته سیاسی و امنیتی را در رأس یك هیأت نظامی به پی‌یانگ‌یانگ نزد **کیم ایل سونگ** می‌فرستد. از آن هنگام سفارت چین کمونیست در کره شمالی مستقر می‌شود و امکان می‌دهد به آسانی آگاهی‌های دست اول برای آن کشور فراهم گردد.

شورای فرماندهی ارتش در حضور مائو

در **ششم اوت ۱۹۵۰**، **مائو** با در دست داشتن آخرین اطلاعات مربوط به چگونگی اوضاع جنگ کره، شورای فرماندهان ارتش را با حضور **چوئن لای نخست‌وزیر** تشکیل می‌دهد تا پیرامون توان دفاعی و احیاناً قدرت جنگی چین کمونیست به کنکاش و بحث پردازند. آنچه بیش از همه چیز برای فرماندهان ارتش نگران‌کننده به نظر می‌رسیده است همانا کمبودهای لجستیکی بوده که در اثر جنگ با نیروهای **چیان کای ـ شك** (دولت چین ملی) عارض شده بود. **نیروی هوایی از بسیاری امکانات لازم بی‌بهره بوده و رویهم رفته ماشین جنگی چین کمونیست در وضع ناهنجاری، با جنگ‌افزارهای فرسوده و غیرمجهّز قرار داشته است.**

در آن نشست، از سوی برخی فرماندهان نظامی با صراحت تأکید می‌شود مادام که قدرت نظامی و توان جنگی چین کمونیست چنان نیست که بتواند «تایوان» را (جزیره‌ای که در جنوب خاوری سرزمین چین در دریای چین در دست رژیم چین ملی باقی مانده بود) آزاد کند و به قلمرو سرزمین اصلی چین باز گرداند، بهتر است در اندیشه مداخله در جنگ کره نباشد. از آن گذشته هنوز زمان درازی از تاریخ بنیادگذاری جمهوری خلق چین (حکومت کمونیست چین) سپری نشده بود (تنها کمتر از ده ماه از استقرار نظام جدید می گذشت). بنابراین حکومتی که در زمینه امور داخلی کشور هنوز جای پای خود را استوار نساخته و از نظر صنعتی نیز در وضع بسیار واپس‌مانده‌ای به سر می‌برد، چگونه می‌توانست در یك جنگ خارجی سهمگین که پیامدهای زیانبار آن قابل محاسبه و ارزیابی نبود درگیر شود؟ آن هم جنگی که رویارویی با کشور نیرومند و برخوردار از قدرت اتمی چون آمریکا (در آن هنگام تنها آمریکا از چنین حربه هولناکی بهره‌مند بود) می‌توانست یکی از عوارض اجتناب‌ناپذیرش به‌شمار آید. بی گمان این پرسش برای یك یك حاضران در جلسه رایزنی یادشده از جمله خود مائوتسه تونگ مطرح بوده است.

مگر نه این بود که به محض ورود چین کمونیست در جنگ کره، ژنرال مك آرتور آمریکایی ضدکمونیست با روحیه جنگجویی ویژه خود و داشتن اقتدار فرماندهی نیروهای متفقین جنگ جهانی دوم در خاوردور، بهانه‌ای به دست می‌آورد که از بمب اتم علیه کشور نوبنیاد چین کمونیست استفاده کند؟ به نظر می‌رسد تا آن زمان هنوز رهبران چین کمونیست پی نبرده بودند که حکومت واشنگتن به ویژه کنگره، گرایشی به یك جنگ گسترده در خاوردور و احیاناً آغاز جنگ جهانی سوم ندارند و لهذا برنامه ژنرال مك آرتور را تایید نخواهند کرد.

مائو در آن نشست، تنها پرسش‌هایی را در میان می‌نهد و شخصاً از هر گونه اظهارنظر خودداری می‌کند، در نتیجه تصمیم مشخّص و روشنی اتخاذ نمی‌شود؛ تا این که در اول اکتبر **تلگرام کیم ایل سونگ رئیس جمهوری کره شمالی واصل می‌شود درخواست کمك می‌نماید.** تا آن هنگام مائو نگران این بوده است که اگر مك آرتور به سوی «رودخانه یالو» روی آورد و احتمال درگیری شدت یابد، چین کمونیست خواه ناخواه ناگزیر به رویارویی می‌شود. از این روی، پیش‌بینی‌های بایسته انجام می‌گیرد و به تمهید مقدمات دفاع و عنداللزوم برخورد نظامی دست می‌زنند. رهبران چین، همزمان با این گونه مآل‌اندیشی‌ها، کمابیش به شیوه‌های سیاسی

(دیپلماتیک) نیز برای جلوگیری از گسترش دامنه جنگ کره دست می‌یازند.

چین آمریکا را تهدید می کند!

چوئن لای نخست‌وزیر چین کمونیست به محض وصول تلگرام کیم ایل سونگ، شتابزده در ساعت یك بامداد اول ماه اکتبر با سفیر هند تماس گرفته درخواست می‌نماید که دولت هند پا درمیانی کرده به ایالات متحد آمریکا گوشزد کند چنانچه پیشروی نیروهای آمریکایی به سوی رودخانه یالو و منطقه مرزی چین ادامه یابد، چین کمونیست ناچار به مداخله و رویارویی خواهد بود. این پیام از سوی مقامات واشنگتن نوعی تبلیغات تلقی می‌شود و مك آرتور هم آن را نادیده می گیرد!

سفیر چین کمونیست در کره شمالی با تازه‌ترین اطلاعات و بررسی‌هایی که از وقایع جنگ گردآوری کرده بود به پکن می‌رود و دشواری‌هایی را که در برابر نیروهای ارتش چین کمونیست، در صورت دخالت در جنگ، وجود خواهد داشت به آگاهی چوئن لای و مائوتسه تونگ می‌رساند. اهم دشواری‌های پیش‌بینی شده عبارت بوده است از: نارسایی‌های ترابری و ارتباطات، به‌ویژه ناهموار، صعب‌العبور و باریك بودن راه‌ها؛ ویرانی خطوط راه‌آهن در اثر حملات سنگین هوایی نیروهای آمریکایی و عدم امکان بهره‌برداری از آن‌ها؛ مهیا نبودن وسایل تأمین آذوقه برای نیروهای اعزامی در مسیر راه‌ها و گذرگاه‌های روستایی، زیرا ساکنان روستاها از تأمین خوراك و گذران معاش روزمره خود نیز ناتوان بودند. اشکال عمده دیگری که در این رهگذر وجود داشت همانا نبود یك زبان مشترك و در دسترس نبودن شماری بسنده از مترجمان در سرزمین بیگانه، جایی که باید با دشمن بیگانه به جنگ پرداخت. مجموعهٔ این گونه ملاحظات مائو را به تأمل بیشتر و خودداری از هرگونه اقدام شتابزده‌ای وادار ساخت.

از سوی دیگر مك آرتور که نشانه‌ای از دخالت چین کمونیست نمی‌دید و احتمال آن را هم ضعیف می‌پنداشت، به گمان خود بخت آن را یافته بود که بی‌درنگ با یك یورش برق‌آسا جنگ کره را پایان بخشد. شاید هم می‌خواست راه گسترش کمونیسم را در خاوردور و آسیای خاوری مسدود سازد و همزمان رژیم چین کمونیست را که بر چیان کای شك و نیروهای چین ملی فائق آمده بود سرنگون سازد.

مك آرتور در پاسخ پیام چوئن لای که توسط سفیر هند فرستاده شده بود، اعلام می‌دارد که در صورت تسلیم بدون قید و شرط نیروهای کره شمالی حملات متوقف خواهد شد. کیم ایل

سونگ به چنین پیشنهادی ریشخند زده و با شتاب پاسخ می‌دهد: «ما را عادت چنین نیست»[1]

دوگلاس مك آرتور بنابر ارزیابی‌های خود و رایزنانش و با اطمینان به پیروزی خود، بی‌اعتنا به نقطه‌نظرها و اندرزهای «پنتاگون» (وزارت دفاع آمریکا) و هشدارهای پی در پی ستاد مشترك فرماندهی آمریکا، یورش و پیشروی به سوی شمال کره را روز جمعه ۲۴ نوامبر ۱۹۵۰ آغاز می‌کند.

رخدادی دهشتناک!

چهار روز پس از یورش نیروهای ژنرال مك‌آرتور، ترومن رئیس جمهوری آمریکا هراسان به همکاران خود در کاخ سفید می‌گوید:

«ما با رخداد دهشتناکی روبرو شده‌ایم»، سپس می‌افزاید **«چینیها با یك نیروی دویست و شصت هزار نفری خشمگینانه دست به ضدحمله زده‌اند»**.[2]

ترومن به درستی می‌اندیشید که **سربازان آمریکایی زیر پرچم سازمان ملل متحد، در راستای جلوگیری از جنگ بین دو کره و پاسداری صلح به آن منطقه رفته‌اند؛ اکنون باید آتش‌افروز جنگی دامنه‌دار و احیاناً جنگ جهانگیر دیگری باشند.** او نمی‌دانست رفتار مك آرتور را چگونه توجیه کند! بی‌گمان نیروهای مك‌آرتور با همه توان جنگی و دسترسی به جنگ‌افزارهای متعارف و نوین، به آسانی نمی‌توانستند در برابر ارتش انبوه، سیل‌آسا و بی‌پروای چین کمونیست ایستادگی کنند.

پرزیدنت ترومن هنوز آرامش خود را باز نیافته بود که دومین پیام مك‌آرتور به دستش می‌رسد. او در آن پیام، درخواست مؤکد می‌کند که نیروهایش به میزان فوق‌العاده‌ای افزایش یابد و سربازان چین ملی نیز از جزیره فورمز به میدان نبرد گسیل داده شوند. ژنرال مك آرتور در پیام خود یادآورد شده بود؛ **چون سربازانش از لحاظ روحیه بسیار خسته و از نظر جسمی به سختی فرسوده‌اند، برای تقویت روحیه آنان و درهم شکستن توان جنگی دشمن، بایسته است چین در محاصره دریایی قرار گیرد و بی‌درنگ خاك اصلی چین بمباران شود.**[3]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۱۱.

2. DAIVID McCULLOUGH, "TRUMAN", TOUCHSTONE, NEW YORK, 1992, P. 815.

۳. همان مأخذ ـ صفحه ۸۱۷.

پر اهمیت‌ترین نشست!

روز بیست و هشتم نوامبر، شورای امنیت ملی آمریکا با حضور رئیس جمهوری تشکیل می‌شود، نشستی که شاید بتوان یکی از پراهمیت‌ترین جلسات دوران ریاست جمهوری ترومن به‌شمار آورد. دستور کار شورا، گفت‌وگو و تصمیم‌گیری درباره مسأله جنگ کره و درگیر شدن نیروهای آمریکا، و مهم‌تر از همه بررسی پیشنهادهای مك آرتور بود.

ژنرال عمر برادلی رئیس ستاد مشترك، بحث را آغاز می‌کند و نمائی سیاه و هراس‌انگیز از اوضاع جبهه جنگ کره تصویر می‌نماید. ژنرال جورج مارشال وزیر دفاع، درحالی که سخت نگران و دلواپس به نظر می‌رسیده اظهار می‌دارد: «انگیزه حضور نیروهای ما در کره بخشی از کوشش‌های سازمان ملل برای بازگرداندن صلح و آرامش در منطقه بوده است. بی‌شك سازمان ملل نیز نباید در جنگ کره درگیر شود، بنابراین بایستی راهی پیدا کرد که سازمان ملل محترمانه از این ورطه هولناك رهایی یابد و از درگیری‌ها هم جلوگیری شود. نباید با چین به جنگ پرداخت، چون در این صورت به دامی که روس‌ها با زیرکی گسترده‌اند خواهیم افتاد. شایسته است ما با دست یازیدن همه سویه به تدابیر و کوشش‌های سیاسی، اقتصادی و روانشناسی، جنگ را محدود سازیم.»[1]

دین اچسن وزیر خارجه می‌گوید:

«ما نمی‌توانیم چینی‌ها را در کره مغلوب سازیم، آنان سربازانی به مراتب بیش از نیروهای ما وارد کارزار می‌کنند.» آن گاه او با در نظر گرفتن ویژگی‌های روانی و نظامی - سیاسی ژنرال مك آرتور و احتمال گسترش عملیات جنگی از سوی وی، سفارش و تأکید می‌کند که پیرامون آن مسأله، بایستی «بسیار، بسیار با احتیاط و سنجش همه‌جانبه بیندیشیم.»[2]

ترومن سال‌ها بعد، پیرامون گفت‌وگوهای آن نشست، ضمن خاطرات خود نوشته است:

من هیچ شك نداشتم که ما نمی‌باید اجازه دهیم عملیات جنگی در کره به یك جنگ همگانی بینجامد. از هر گونه اقدام نظامی علیه چین باید پرهیز می‌شد، حتی اگر هیچ دلیل دیگری هم وجود نداشت تنها به خاطر پرهیز از دام عظیم رندانه‌ای که در این راه گسترده شده بود باید از

---

۱. همان جا.

۲. همان جا.

در گیری با چین خودداری می کردیم.»[1]

در آن جلسه **پرزیدنت ترومن** در برابر خرده گیری‌ها و سرزنش‌هایی که از هر سو متوجه **ژنرال مك آرتور** و اقدام نسنجیده او (البته از دیدگاه مقامات کاخ سفید و رئیس جمهوری) می‌شده است به آرامی یادآور می‌شود که به هر روی **نباید فرمانده نظامی خود را در میدان کارزار در برابر دشمن خوار و ناتوان سازیم.**

بی گمان رئیس جمهوری آمریکا در موقع بسیار پیچیده‌ای قرار گرفته بود و به درستی می‌دانست که سرانجام اوست که باید سخن آخر را بگوید. چندان زمانی نمی گذرد که پرزیدنت ترومن از سوی خود و ملت آمریکا نامه‌ای ستایش آمیز به **ژنرال مك آرتور** نوشته و از او به پاس فرماندهی‌اش در نبرد پیروزمندانه و دلیرانه در جنگ کره تجلیل و قدرشناسی می کند. آن نامه به این شرح است:

«...من می‌دانم که از جانب تمامی مردم آمریکا سخن می گویم، هنگامی که گرم‌ترین شادباش‌ها را به مناسبت پیروزی‌هایی که به رهبری شما در کره به دست آمده است اعلام می کنم... .

سپاسگزاری‌های خود و سپاس مردمان همه ملت‌های آزاد را به نیروهای سلحشور شما ابراز می‌دارم. به همگی شما درود می‌فرستم، و از سوی خودم و هم میهنانمان می گویم، آفرین بر شما که چنین شرافتمندانه کار خود را انجام دادید.»[2]

اخباری که از کره می‌رسید، به بازار خبرسازی رسانه‌های گروهی آمریکا و اروپا بیش از هر زمان دیگر رونق بخشیده و هر دم، جنجال تازه‌ای در روزنامه‌ها عنوان می‌شد. **بی‌تردید، چیزی که ملت آمریکا نمی توانست به خود بقبولاند، شکست نظامی در کره بود.**

نشریه **«نیویورك تایمز»** سرمقاله خود را در روز بیست و نهم نوامبر ۱۹۵۰ با برنامی چنین آغاز کرده بود:

«... ۲۰۰۰۰۰ تن دشمن تا ۲۳ میل در کره پیش‌روی کردند.»

در همان اوان، روزی سناتور ایالت نیوهمشایر از **ترومن** می‌پرسد: «هاری! آیا گاهی از کثرت کار و سنگینی بار مسئولیت احساس خستگی نمی کنی!؟» **ترومن** در پاسخ به آن پرسش، یك

---

1. "TRUMAN MEMORIS", VOL 2. P. 378.
2. CABELL PHILLIPS, "THE TRUMAN PRESIDENCY", PENGUIN BOOKS, BALTIMORE, MERYLAND, 1966, P. 313.

دم به نقشه جغرافیای جهان در «اوول آفیس» (دفتر کار رئیس جمهوری) نگاه کرده می گوید: «جهان سراسر به سوی این دفتر چشم دوخته است. نزدیک‌ترین چیز به قلب من آنست که کاری کنم جهان را در صلح نگه‌دارم. ما ناگزیریم راهی به صلح بیابیم، والا تمدّن نابود می‌شود و دنیا به سال نهصد میلادی بازمی گردد.»[1] او در آن هنگام که مقارن نخستین هفته‌های بحران جنگ کره بود، انگشت خود را روی نقشه جهان گذارد و به نقاطی در اروپا و سپس خاور میانه همچون مرز ایران-شوروی اشاره می کند، و آنگاه به شبه جزیره کره بین دریای ژاپن و دریای زرد توجه کرده می گوید «آن جا، جایی است که هنوز اکثر آمریکاییان به سختی می توانند آن را روی نقشه بیابند. این یونان خاور دور است، اگر در این هنگام به خشونت بایسته دست یازیم، در آینده به چنین کاری نیاز نیست.»[2] (مقصود ترومن کاری است که، نسبت به کمونیست‌های یونان و سرکوبی آنان صورت گرفت).

شایعه کاربرد بمب اتم!

روزنامه‌ها و به طور کلی رسانه‌های گروهی در آمریکا از سرمای سخت زمستان کره و یورش گسترده انبوه نیروهای چین سرخ و احتمال تارومار شدن ارتش هشتم آمریکا خبر می‌دادند و به کنایه از عقب نشینی ناپلئون بناپارت از مسکو در سرمای بیش از بیست و پنج درجه زیر صفر یاد می کردند.[3]

شایعات مربوط به کاربرد بمب اتم و دست کم بمباران کانون‌های عمده صنعت و خطوط ارتباطی در درون قلمرو چین کمونیست، هرچه بیشتر قوت می گرفت. سازمان ملل متحد و رهبران کشورهای به اصطلاح آزاد جهان سخت نگران رویدادهای خاور دور و گسترش دامنه جنگ در طرفین مدار ۳۸ درجه عرض جغرافیایی بودند.

کلمنت اتلی نخست‌وزیر انگلیس و رهبر حزب کارگر، هراسان در روز چهارم دسامبر به واشنگتن می‌رود تا از نزدیک به بررسی رویدادها و آگاهی از برنامه‌های دولت آمریکا در برخورد با مسأله جنگ کره و دخالت چین کمونیست در آن جنگ بپردازد.[4]

---

1. "TRUMAN", DAVID McCULLOUGH, ... P. 785.

۲. همان جا.
۳. همان مأخذ-صفحه ۸۱۸.
۴. همان مأخذ، صفحه ۲۶.

از هنگام هجوم نیروهای ارتش چین کمونیست در بیست و هشتم نوامبر ۱۹۵۰ زیر عنوان «نیروهای داوطلب» به پشتیبانی از جنگجویان کره شمالی و رویارویی با نیروهای کره جنوبی و قوای ملل متحد، به ویژه نیروهای آمریکایی، ارتش هشتم آمریکا حدود سیصد میل عقب‌نشینی کرده و به مدار ۳۸ درجه نزدیك شده بود. در این نبرد، آمریکایی‌ها با دشمنی روبه‌رو شده بودند که از لحاظ تحمل ضایعات و تلفات انسانی، به هر اندازه که می‌بود، باکی نداشت.

رئیس جمهوری کره جنوبی و دولت او، شهر سئول (پایتخت کره جنوبی) را رها کرده و به بندر پوسان در جنوبی‌ترین منطقه کشور می‌گریزند. درحالی که فرماندهی آمریکایی، با نیرویی بالغ بر سیصد و شصت و پنج هزار تن در برابر بیش از چهارصد و هشتاد هزار تن نیروهای کره شمالی و چین کمونیست می‌جنگید.

سرگیجه مقامات کاخ سفید

مقامات کاخ سفید به سرگیجه‌ای غیر قابل وصف گرفتار شده بودند. آنان پیوسته در معرض فشار افکار عمومی و پافشاری ژنرال مك آرتور برای گسترش دامنه جنگ، بمباران چین کمونیست، و به کار گرفتن نیروهای ارتش چیان کای شك (چین ملی) قرار داشتند. گزارش‌های شتابزده مك آرتور، سراسر حاکی از ضعف فزاینده روحیه سربازان زیر فرماندهی خود و کاهش چشم گیر کارآیی جنگی آنان بوده و تنها چاره کار را در تصمیم گیری سیاسی مقامات واشنگتن و رئیس جمهوری (فرمانده کل قوا) می‌دانست. پیشنهادهای او مبتنی بر این بود که با چین کمونیست «حالت جنگی» اعلام کنند و بین سی تا پنجاه بمب اتم روی منچوری و شهرهای عمده چین ریخته شود.[۱]

رایزنان ارتشی رئیس جمهوری آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که، هر آینه یك ژنرال فرمانده نظامی سخن از ضعف روحیه سربازانش بر زبان آورد، بی گمان هنگام آن رسیده که به روحیه خودش بیندیشد. سازمان سیا (سازمان مرکزی اطلاعات) آمریکا پیشنهاد می‌کرد که آتش‌بس اعلام شود، زیرا بنا بر ارزیابی آن سازمان کم کم حفاظت از نیروهای تحت فرماندهی ژنرال مك آرتور در خاوردور و آسیای خاوری دشوار و دشوارتر می‌شده است.

پدافند ژاپن نیز که در آن زمان در اشغال نیروهای آمریکایی بود و پایگاه فرماندهی ژنرال مك آرتور در خاوردور و آسیا به‌شمار می‌آمد، و طبعاً برای آمریکا در درجه نخست اهمیت قرار

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۸۳۲.

داشت، از سوی چینی‌ها در معرض خطر جدّی واقع شده بود و این خود سخت ایجاد نگرانی می کرد. ستاد مشترك نیروهای آمریکا، برپایه این گونه ملاحظات و بررسی‌ها، به رئیس جمهوری پیشنهاد می‌دهد در آن شرایط تنها راه حفظ موقع نظامی در کره، کاربرد سلاح هسته‌ای در شهرهای چین کمونیست است، که این پیشنهاد قویاً از سوی ترومن رد می‌شود.[۱]

نباید از نظر دور داشت، برای پرزیدنت ترومن که هنوز از رنج روحی مربوط به کاربرد نخستین بمب اتم در هیروشیما و ناکازاکی (ژاپن) و کشتار صدها هزار تن ساکنان بی گناه و بی‌دفاع آن دیار و نابودی همه مظاهر هستی در آن شهر رها نشده بود، موافقت با چنان پیشنهاد هراس‌انگیز که بی گمان پیامدهای دهشت‌انگیزتری به دنبال می آورد، کار آسانی نبوده است. به هر روی، پس از این که فرایند رویدادهای جنگ و پیشنهادهای ژنرال مك آرتور و سازمان‌های ذیربط در نشست‌های شورای امنیت ملی آمریکا مطرح می‌شود و رایزنی‌های همه‌جانبه و بایسته انجام می گیرد، رئیس جمهوری آمریکا در تاریخ سیزدهم ژانویه ۱۹۵۱ طی تلگرام مهرآمیزی به مك آرتور، با پیشنهادهای او مخالفت می کند.

پس از چهار روز (روز هفدهم ژانویه) از سوی فرماندهی ارتش هشتم آمریکا در گیر در جنگ که به تازگی به جای فرمانده پیشین بر گزیده شده بود (فرمانده پیشین روز بیست و پنجم دسامبر ۱۹۵۱ در یك حادثه رانندگی در جبهه جنگ جان باخته بود) خبر می‌رسد که روحیه رزمندگان آمریکایی بسیار خوب است و در راه کسب پیروزی‌های تازه گام برمی‌دارند. سپس در تاریخ بیست و پنجم ژانویه به آگاهی رئیس جمهوری می‌رسد که نیروهای سرگرم نبرد، دشمن را پس رانده و به پیشروی ادامه می‌دهند.

در آن هنگام رئیس جمهوری آمریکا بنابر سفارش پنتاگون، وزارت خارجه و رایزنان ریاست جمهوری، بر آن می‌شود که فرصت را مغتنم شمرده دستور دهد با چین کمونیست به گفت و گو و مصالحه بنشینند. لیکن ژنرال مك آرتور بی‌اعتناء به سیاست کاخ سفید و دستور مقامات واشنگتن، روز هفتم مارس با گزارشگران رسانه‌های خبری به گفت‌وگوی همه جانبه‌ای می‌پردازد و تمامی ضایعات و ناکامی‌های رزمندگان زیر فرمان خود را کمابیش ناشی از سردرگمی، دودلی، عدم قاطعیت و ناهماهنگی مقامات واشنگتن و کاخ سفید قلمداد می کند! او در آن مصاحبه سخن از تهاجم گسترده و همه سویه علیه نیروهای دشمن به میان می آورد و در واقع

---

۱. همان جا.

وعده تلافی و کوشش در راستای جبران مافات می‌دهد.

در آغاز جنگ کره، بنابر تصمیم سازمان ملل متحد به منظور استقرار صلح بین دو کره شمالی و جنوبی، شانزده کشور و سپس هیجده کشور قبول تعهد کردند، ولی در عمل نود درصد از بار مالی و نظامی آن مأموریت بر دوش ایالات متحد آمریکا نهاده شد. کوشش آمریکا بر این بود که رژیم جمهوری کره جنوبی را بر سر پا نگهدارد و آن را قادر سازد از خود دفاع کند.

پس از عقب‌نشینی نیروهای زیر فرمان مك آرتور و سقوط سئول در برابر نیروهای کمونیست، و به هنگامی که مقامات واشنگتن با نگرانی در پی چاره‌جویی بودند، ژنرال مك آرتور نخستین دیدار خود را از صحنه‌های نبرد کره انجام می‌دهد. در آن جا به گونه‌ای نامنتظر، رئیس جمهوری کره جنوبی را می‌بیند که با تشریفات ویژه و چشم‌گیری از وی پیشواز می‌کند. او به محض ورود، بی‌درنگ راهی صف مقدم جبهه می‌گردد و با شگفتی در بین راه تماشاگر فرار گروه گروه سربازان کره جنوبی و ضایعات و تلفات سنگین نیروهای ملل متحد و ایالات متحد آمریکا می‌شود. ستون‌هایی نابسامان از سربازان زخمی، فرسوده، اندوهگین، نومید و هراسان را دید که زیر رگبار آتشبارها و حملات موشکی دشمن سراسیمه عقب‌نشینی می‌کردند. دیدن چنان صحنه‌هایی ژنرال مك آرتور را بر آن می‌دارد که مصرّانه از واشنگتن و فرمانده کل قوا (رئیس جمهوری) بخواهد با پیشنهاد او دایر بر گسیل نیروهای تحت فرماندهی‌اش در ژاپن به کره و استفاده از نیروهای چین ملی (تایوان) در جنگ با چین کمونیست موافقت کنند[1] و به ناچار، برای کاربرد سلاح هسته‌ای و بمباران شهرهای چین مهیا شوند.

در بیست و یکم ماه مارس به دستور پرزیدنت ترومن پیش‌نویس پیشنهاد آتش‌بس تهیه و برای ملاحظه و تأیید کشورهایی که در چارچوب طرح برقراری و پاسداری صلح در کره (مصوبه شورای امنیت سازمان ملل) به آن منطقه نیرو گسیل داشته بودند فرستاده شد، در حالی که روز پیش از آن، ستاد مشترك موضوع را به آگاهی ژنرال مك آرتور هم رسانده بود.

بامداد یکشنبه بیست و چهارم مارس در کره (۲۳ مارس در واشنگتن) مك آرتور جداگانه و بی‌اعتنا به کوشش‌های رئیس جمهوری و مقامات واشنگتن، بر آن می‌شود که رأساً ابتکار عمل را در دست گیرد و به اصطلاح از قافله عقب نماند! او اعلامیه‌ای خطاب به رهبران چین کمونیست

---

1. CHARLES A. WILLOUCGHBY AND JOHN CHAMBERLAIN, "MacARTHUR", McGRAW HILL, 1954, P. 356.

صادر می کند و با استهزاء به برشمردن نقاط ضعف و ناتوانی‌های آنان می‌پردازد و آمادگی نیروهای سازمان ملل را برای گسترش بی‌امان جنگ گوشزد کرده و اتمام حجت می‌نماید (اولتیماتوم می‌دهد)؛ در عین حال تمایل خود را برای انجام گفت‌وگو با فرماندهی نیروهای چین کمونیست اعلام می‌دارد. مك آرتور با این اقدام بر تمامی تمهیدات و زمینه‌سازی‌های پرزیدنت ترومن و دستگاه رهبری آمریکا خط بطلان می کشد!

برکناری ژنرال مک آرتور!

آن رخدادها موجب می‌شود که رئیس جمهوری باقاطعیت، به‌رغم فشار افکار عمومی و ناخرسندی شمار چشم گیری از سناتورها و نمایندگان کنگره آمریکا، تصمیم به برکناری مك آرتور بگیرد (یازدهم آوریل ۱۹۵۱). ترومن با برکناری مك آرتور بزرگترین جنجال سیاسی و برآشفتگی افکار عمومی را علیه خود دامن زد و بگونه‌ای چشم گیر بر وجاهت ملی مك آرتور افزود، تا آنجا که گروهی از نمایندگان کنگره خشمگینانه خواستار تعقیب قانونی و مجازات رئیس جمهوری شدند.

پرزیدنت ترومن سال‌ها پس از آن رویداد، ضمن خاطرات خود می نویسد:

«...این غیرعادی‌ترین اعلامیه‌ای به شمار می‌آمد که یك فرمانده نظامی ملل متحد به مسئولیت خود صادر می کرد. این اقدام او کاملاً مغایر تمامی دستورالعمل‌هایی بود که هرگونه اظهارنظری را برای ارتشیان در زمینه سیاست خارجی منع می کرد. چنان رفتاری از سوی وی، بی گمان ستیزه‌ای آشکار بود با فرامین من به عنوان رئیس جمهوری و فرمانده کل قوا، طبق قانون اساسی، این کار گونه‌ای از ستیزه‌جویی و چالش گری با رئیس جمهوری قلمداد می‌شد. او با آن رفتار خود به سیاست‌های ملل متحد نیز پشت پا می‌زد...»[1]

در پی چنان رخ‌دادهایی، سنجش افکار عمومی آمریکا محبوبیت و یا وجاهت ملی ترومن رئیس‌جمهوری را در پایین‌ترین سطح ممکن نشان می‌داد (۲۶ درصد در چهاردهم ماه مارچ) و آمارهای سازمان ملل متحد نیز گویای این بود که تا آن مرحله از جنگ، نیروهای ملل متحد و کره جنوبی جمعاً ۲۲۸۹۴۱ تن تلفات داشته‌اند (۱۶۸۶۵۲ نفر از کره جنوبی و ۵۸۱۲۰ نفر آمریکایی و بقیه از دیگر ملت‌ها). افسوس، با تمام کوششی که نویسنده به کار برد، از شمار کشته‌شدگان نیروهای کمونیست در دیگر سوی جدال، آمار درستی دست نیاورد!؟

---

1. DAVID McCULLOUGH, "TRUMAN",... P. 837.

چه بسا باشند کسانی از مردم آمریکا که در آن شرایط ناهنجار و بحرانی به هنگام سنجش آراء عمومی چهاردهم مارس ۱۹۵۱، به هاری ترومن رئیس جمهوری وقت آمریکا و سیاست او در قبال جنگ کره و خودداری وی از رویارویی جنگی با چین کمونیست و پرهیز از دامن زدن به یك جنگ گسترده جهانی و دوری از پیامدهای سهمگین آن، رأی منفی داده بودند، ولی امروزه به راستی خود را سرزنش می کنند و به روان ترومن درود می فرستند که بشریت را از جنگی بیهوده و فراگیر رهانید.

از سوی دیگر **مائوتسه تونگ** و رایزنان او در شورای فرماندهان ارتش چین کمونیست (جلسه ششم اوت ۱۹۵۰) به ترتیبی که پیشتر اشاره شد، پس از بررسی همه جانبه امکان مداخله چین کمونیست در جنگ کره به دو نتیجه متفاوت می رسند. فرماندهان ارتش حاضر در آن نشست با ارائه رهنمودهای گوناگون که همه از دیدگاه ارتشی موجّه و پذیرفتنی بوده، درگیر شدن چین کمونیست را در آن غائله به مصلحت حکومت نوپای خود نمی دانند. رأی دیگر که به هر روی می توانست سخن آخر باشد، از آن شخص مائو بود. بنابراین بر پایه رأی و یا فرمان او نیروهای چین کمونیست در دومین روز اکتبر ۱۹۵۰ رهسپار کره می شوند.

در همان روز دوم اکتبر، **مائو** به **استالین** تلگراف می کند که تصمیم گرفته شد بخشی از نیروهای ارتش چین به عنوان «**ارتش داوطلب**» به کره فرستاده شود و «**ما بر این باوریم که اقدام همسانی از سوی اتحاد شوروی اهمیت بنیادی دارد.**» **استالین** در پاسخ درخواست **مائو** به سفیر چین کمونیست در مسکو وعده می دهد، واحدهایی از نیروی هوایی شوروی را برای پشتیبانی از ارتش چین در برابر حملات نیروهای ایالات متحد آمریکا گسیل دارد و جنگ‌افزار و تجهیزات مورد نیاز یکصد هزار تن از یگان‌های ارتش چین را نیز فراهم آورد.[1]

روز دهم اکتبر به وقت مسکو، شوروی توسط سفیر چین به آگاهی **چوئن لای** می رساند که مسکو نمی تواند کمکی را که **استالین** وعده داده انجام دهد، زیرا نیروهای شوروی هنوز «**به درستی آمادگی**» ندارند. این خبر هنگامی به رهبران چین کمونیست داده می شود که به امید کمك شوروی برنامه‌ریزی‌هایی کرده و برپایه آن، نیروهای خود را به سوی مرز رودخانه یالو گسیل داشته بودند. **مائو** با شنیدن آن پیام به سختی برآشفته و آزرده می شود! چند دقیقه‌ای شگفت‌زده در سکوت می گذراند، آنگاه به **چوئن لای** که پیام را آورده بود می گوید:

«**می بینی با ما چه کردند! آنان عمداً در پاسخ به ما درنگ روا داشتند تا این زمان که ما**

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... PP. 111,122.

فرمان خود را صادر کرده و عملاً درگیر شده‌ایم و امکان بازگشت نداریم!»[1]

چوئن لای بنابر سفارش مائو بی‌درنگ به مسکو می‌رود و روز یازدهم اکتبر با استالین دیدار می‌کند. او در نخستین لحظه دیدار درمی‌یابد که استالین در تصمیم خود دائر بر خودداری از کمک به چین در آن رویداد و درگیر نشدن در جنگ کره پابرجا و استوار است. استالین به چوئن لای هشدار می‌دهد که درگیر شدن چین در جنگ کره ممکن است به جنگی تمام عیار با ایالات متحد آمریکا و یورش آن کشور به خاک اصلی چین بینجامد. اما در زمینه کمک‌های مربوط به نیروی هوایی، استالین وعده می‌دهد که شوروی، خلبانان چینی را آموزش دهد و هواپیماهای موردنیاز چین را از هواپیماهای ساخت شوروی به هزینه چین فراهم سازد. افزون بر آن نیز توصیه می‌کند که اگر چینی‌ها خواستند در جنگ کره درگیر شوند بهتر است از نیروی کمتری استفاده نمایند و به عملیات محدود و جزیی بسنده کنند، چون در غیر این صورت دستاویزی به ایالات متحد آمریکا می‌دهند که به خاک چین یورش برد.

چوئن لای گزارش گفت‌وگوهای خود را با استالین برای مائو تسه تونگ می‌فرستد و یادآور می‌شود که انتظار هرگونه کمکی از شوروی واقع‌بینانه نیست. چنان که نقل کرده‌اند، مائو سخت نگران بوده و پیوسته با خود می‌گفته است:

«استالین! استالین! کشورهای سوسیالیست به شما چشم امید دوخته‌اند. آنان در انتظار کمک شما به سر می‌برند، ولی شما از کمک نیروی هوایی خود دریغ می‌ورزید... و اگر چین سپاهیان خود را به بازگشت فرا خواند، کیم ایل سونگ چه خواهد گفت؟ ما همه با علقه‌های خونی به هم پیوسته‌ایم چگونه می‌توانیم با خونسردی بنگریم که، خلق‌هایی نابود شوند و ما برای نجات آنان کوششی به کار نبریم!؟»[2]

چین می‌جنگد!

به هر روی؛ مائو در پاسخ گزارش مأموریت ناموفق چوئن لای، در روز سیزدهم اکتبر به او تلگراف می‌کند که چین خواهد جنگید.[3] نیروهای چینی روز شانزدهم اکتبر از مرز می‌گذرند و

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۱۳.
۲. همان مأخذ ـ صفحه ۱۱۵.
۳. همان جا.

روز نوزدهم در جنوب «رودخانه یالو» (در خاك كره شمالی) به دستور فرمانده چینی، نیروهای کمونیست با بیش از سیصد و پنجاه هزار سپاهی برای رویارویی با یکصد و سی هزار نیروی ملل متحد صف آرایی می کنند.[۱] بسیج و گسیل یك چنین نیروی سیل آسا نشان می دهد که سفارش استالین مبنی بر این که از نیرویی کوچك و معدود استفاده شود، تا چه اندازه از سوی مائو تسه تونگ به کار بسته شده است!

مك آرتور که در دهه سوم ماه اکتبر از نیروهای خود مستقر در کنارههای رودخانه یالو بازدید می کرد، آن چنان به پیروزی یقین داشت که به سپاهیان زیر فرمان خود نوید و امید می دهد برای ایام «کریسمس» (مراسم برگزاری جشن میلاد مسیح) در آمریکا نزد خانوادههای خویش خواهند بود. او چنین امیدواری را هنگامی به سربازان القاء می کرد که جنگجویان کره شمالی و چین کمونیست عملاً با آنان به نبرد پرداخته بودند. برخی را باور بر این است که مك آرتور تا آن زمان هنوز از حضور رزمندگان چینی در خاك کره شمالی به درستی آگاه نبوده و یا دست کم به چند و چون آن بسیج گسترده و عظیم وقوف نداشته است. در غیر این صورت باید گفت، وعدهای آن چنان قاطع از سوی فرماندهای همچون دو گلاس مك آرتور، ژنرال پنج ستاره جنگ دیده و آزموده، بسیار نسنجیده می نماید.

درست یك روز پس از روز شکر گزاری[۲] و به رغم ابراز امیدواری ژنرال مك آرتور به پایان چند روزه جنگ، یورش سهمگین نیروهای کمونیست آغاز می شود (روز بیست و پنجم نوامبر).[۳]

---

۱. همان جا.

۲. روز شکر گزاری (THANKS GIVING) در آخرین پنجشنبه ماه نوامبر هر سال در آمریکا برگزار می شود و آن روز تعطیل عمومی است. مردم از نعمتهایی که در دست دارند شکر گزاری می کنند و به همدیگر شادباش می گویند. در آن روز معمولاً خانوادهها بوقلمون می پزند و به تنگدستان ارمغان می دهند.

۳. در همان نخستین روزهای جنگ، فرزند ارشد مائوتسه تونگ به نام آن یینگ (ANYING) که از نخستین همسر و محبوبترین زنان خود داشته در یکی از بمباران های آمریکایی ها، در سن بیست و هشت سالگی در صف مقدم جبهه کشته می شود. مادر این پسر یانگ کایی هویی (YANG KAIHUI) در اکتبر ۱۹۳۰، هنگامی که مائو زدانگ جنگهای چریکی را در کوهستانهای جینگ گانگ (JINGGANG) رهبری می کرد به دست مأموران امنیتی حکومت وقت بازداشت و زندانی شده بود. آن یینگ که در سن هشت سالگی همراه مادر خود در زندان به سر می برد، شاهد شکنجه دادن مادرش از سوی شکنجه گران بوده است. شکنجه گران از کایی هویی می خواستهاند مخفی گاه مائو و یاران چریکش را به آنان نشان دهد. او در برابر شکنجهها دلیرانه ایستادگی می کند تا این که سرانجام در تاریخ چهاردهم نوامبر ۱۹۳۰ اعدام می شود. (برخی از مورخان نوشتهاند که دژخیمان حکومت وقت پسر هشت ساله را وادار ساخته

←

آن جنگ نزدیك به سه سال ادامه می‌یابد و درپایان بیش از دو میلیون و پانصد هزار کشته برجای می‌نهد، که یکی از آنان پسر ارشد مائوتسه تونگ بوده است. او تنها قربانی از خانواده مائو نبود، بلکه ششمین آنان به شمار می‌آید. علاوه بر او، مائو دو برادر، نخستین همسر، عمو و پسر برادر خود را نیز در راه انقلاب از دست داده و یك پسر دیگر او نیز به نام «آن کوئینگ» در این رهگذر در سن بیست و هفت سالگی بیمار و سرانجام دیوانه می‌شود.[1]

پس از کشته شدن «آن یینگ» پسر ارشد مائو، همسر و خانواده همسرش بر آن بوده‌اند که کالبد او را به چین آورده و در آن جا به خاك سپارند، ولی مائو روا نمی‌داند و به آنان یادآور می‌شود که ده‌ها هزار چینی در کره کشته شده و در همان جا در خاك خفته‌اند «آن یینگ» هم یکی از آنان است (کشته‌شدگان چینی در جنگ کره را بین چهارصد و پنجاه هزار تا پانصد هزار تن تخمین زده‌اند).[2]

همه رهبران انقلاب چین کمابیش در راستای دستیابی به هدف و به ثمر رساندن انقلاب مارکسیست ـ کمونیست در کشور خود همچون مائوتسه تونگ عزیزانی را از دست دادند. واقعیت این است که آنان اگر از قربانی دادن و مرگ می‌هراسیدند هرگز نباید گرد آرمان‌های انقلابی می‌گشتند و به کوشش‌های انقلابی دست می‌یازیدند.

مائو پیش از درگیر شدن نیروهای چین کمونیست در جنگ کره، یورش به تایوان (قلمرو چین ملی) و اضمحلال حکومت چیانگ کایشك را در آن خطه، در زمره نخستین برنامه‌های کار خود قرار داده و برای انجام آن اولویت ویژه‌ای قائل شده بود. لیکن جنگ کره خواه ناخواه انجام آن خواسته را به تأخیر انداخت، و این خود طبعاً فرصت مغتنم و دلخواهی بود برای چیان کای‌شك.

در آن هنگام ترومن رئیس جمهوری آمریکا به ویژه آن منطقه را از حوزه پدافندی ایالات

→

بودند شاهد شکنجه دیدن و اعدام مادرش باشد!) در سال‌های ۷۰ـ۱۹۶۹ که مناسبات شوروی و چین سخت تیره شده بود، مسکو مائو را متهم ساخت که پسرش «آن یینگ» را به عمد به قتلگاه فرستاده و همسر محبوبش «کایی هویی» را نیز تنهار ها کرد تا این چنین به دست مأموران امنیتی گرفتار و کشته شود. رجوع فرمایند به کتاب نامبرده زیر:
“LONG MARCH”, HARRISON E. SALISBURY, P. 361.

1. STUART SCHRAM, “CHAIRMAN MAO TALKS TO THE PEOPLE” (NEW YORK: PANTHEON, 1974), P. 143.
2. RUSSEL SPURR, “ENTER THE DRAGON” NEW YORK, 1988, P. 314.

متحد آمریکا خارج دانسته و به چیان کای شک نیز هشدار داده بود که در انتظار مداخله نظامی آمریکا برای دفاع و محافظت از چین ملی نباشد. از این روی، او ناگزیر شده بود صرفاً به توانایی‌های خود اتّکا نماید. با وجود این عمل دیده شد که با آغاز جنگ کره، تایوان رسماً متحد کامل ایالات متحد آمریکا به‌شمار آمد، چنان که ناوگان هفتم آمریکا مأموریت دفاع و حفظ امنیت خارجی حکومت چیان کای‌شک و چین ملی را به‌عهده گرفت. بدین سان موضوع سرنگونی رژیم چین ملی و پیوستن تایوان (جزیره فورمز در دریای چین) به خاك اصلی و قلمرو چین کمونیست عملاً منتفی گردید، هر چند که هنوز چین کمونیست همچنان بر ادعای خود پا می‌فشارد.

«هرآینه به چنگ هوا و هوس درافتادی، بگذار خِرَد تو را دریابد.»

بنیامین فرانکلین

بخش سی و دوم

مائوتسه تونگ بر سریر قدرت ـ در بند خودکامگی

حزب کمونیست چین در دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پیشرفت‌های چشم‌گیری نداشت، چون در آن سال‌ها کمابیش از الگوی شوروی پیروی می‌کرده و بیشتر در راستای همدست ساختن کارگران شهری و برانگیختن آنان به شورش و قیام همگانی می‌کوشیده است، چنان که در این راه با شکست‌های پی درپی و تحمل ضربه‌های هولناك روبه‌رو شد و قربانیان فراوانی داد. در یکی از عملیات ضدکمونیست و سرکوبگرانه‌ای که از سوی کارگزاران دولت چین ملی و هواداران آن حکومت (ناسیونالیست‌ها) علیه قیام ناموفق کمونیست‌ها صورت گرفت، همسر مائوتسه تونگ هم یکی از دهاهزار قربانیان آن رویداد به‌شمار می‌آید.

مائوتسه تونگ از هنگامی که در حزب کمونیست چین به رده‌های والایی دست یافت همواره می‌کوشید دیگر رهبران حزب را متقاعد سازد که پیروی از الگوی شوروی یعنی تنها اتّکاء به نیروی کارگران صنعتی و روشنفکران کمونیست شهری، راه به جایی نخواهد برد. مائو که خود روستازاده و آشنا به آداب و رسوم جامعه روستایی و رنج و درد دهقانان بود، راه کامیابی جنبش کمونیست را بیشتر در چالش‌های سیاسی و دامن زدن خیزش‌های مسلحانه در میان جوامع روستایی می‌جست.

جنبش دهقانی در هونان

مائو، در سال ۱۹۲۷ جزوه‌ای پژوهشگرانه با عنوان **«گزارشی پیرامون بررسی جنبش دهقانی در هونان»**[۱] منتشر ساخت، و پس از یورش ژاپنی‌ها به چین در سال ۱۹۳۱ نیز جنبش کمونیست را نهادی شکوهمند و جهادگر در راه جدال پی گیر با «امپریالیست‌ها»، و دگرگون کننده جامعه واپس‌مانده چین نامید. و آن گاه در فرآیند **«راه‌پیمایی طولانی»** سال‌های ۱۹۳۴-۳۵ و پیروز شدن در چالشگری‌های درون حزبی به رهبری حزب کمونیست چین دست یافت. برخی از پژوهشگران تاریخ کمونیسم، **مائو را «مارکس» جنبش کمونیست چین، و «لنین» انقلاب مسلحانه علیه حکومت چیان کای شك و امپریالیست‌های ژاپنی قلمداد کرده‌اند.**

در نخستین سال‌های استقرار رژیم کمونیست در چین، دو شعار برجسته **چالش بر ضد امپریالیسم وفئودالیسم**، همچون دو فلسفه توأمان و همگانی، دستگاه رهبر حزب کمونیست چین را از بسیاری ناهمسانی باورها و مغایرت سلیقه‌ها به دور نگاه داشت، و رویهم رفته گونه‌ای از سازگاری و هماهنگی چشم گیر بین رهبران حزب برقرار ساخت. لیکن از سال ۱۹۵۸ که به ابتکار **مائوتسه تونگ،** برنامه **«جهش بزرگ به پیش»** مطرح شد و به عنوان کوششی در راستای پیشبرد سریع **«سوسیالیسم»** به سوی **«کمونیسم»** به‌شمار آمد، فرایند کارها روند دیگری یافت که پیامدهای چندان خوشایندی نداشت.

جهش بزرگ همراه **«انقلاب فرهنگی»** در چین کمونیست، هریك به نوبه خود

---

1. REPORT ON AN INVESTIGATION OF THE PEASANT MOVEMENT IN HUNAN.

«هونان» استانی است در شمال مرکزی چین که دهکده زادگاه مائو به نام «شائوشان» (SHAOSHAN) در آن استان واقع است.

مائو در این گزارش به یك تحلیل بنیادی همه‌جانبه و کم‌نظیر در نوع خود پرداخته و ناهنجاری‌های جامعه چین را نمایانده است. او تا پیش از به قدرت رسیدن حزب کمونیست چین، به ترتیب نوشته‌هایی از جمله آثار مشروحه زیر را منتشر ساخته بود:

(۱) «درباره عمل» (ON PRACTICE) در سال ۱۹۳۷.

(۲) «درباره تناقض» (ON CONTRADICTION) در سال ۱۹۳۷.

(۳) «درباره دموکراسی نوین» (ON NEW DEMOCRACY) در سال ۱۹۴۰.

(۴) «به خلق خدمت کنید» (SERVE THE PEOPLE) در سال ۱۹۴۴.

(۵) «پیرمردی که کوه‌ها را از جای کند» (THE OLD MAN WHO REMOVED THE MOUNTAINS) در سال ۱۹۴۵.

اختلاف نظرها و ناخرسندی‌هایی را در دستگاه رهبری حزب و دولت دامن زد و کمابیش دشواری‌های سهمگینی را در جامعه چین کمونیست موجب شد. در چارچوب برنامه‌های اجرایی «جهش بزرگ به پیش» و سازماندهی روستاییان در «کمون»ها لزوماً ایجاب می کرده است که یکباره میلیون‌ها تن روستایی به هموندی این نهادهای ناشناخته و سراسر نامأنوس برای دهقانان سنتی چین درآیند. آنان در آن راستا ناگزیر بودند آزادی‌های فردی و اجتماعی دلخواه خود را به پیروی از خواست‌ها و دستورهای «کمون» از دست بدهند.

در این گونه بنیادها، پایبندی‌های عقیدتی را بر اصالت خرد (راسیونالیسم) و همچنین بر منطق اقتصادی، اولویت می‌دادند. به سخن ساده‌تر، باور بی چون و چرا بر آرمان‌های حزبی و گردن نهادن بی دریغ به فرامین «کمون»، از بایستگی‌های علمی و تکنولوژی، کاردانی و هر گونه دانش فنی برتر به‌شمار می‌آمده است. گذران در چارچوب نظامات انعطاف‌ناپذیر حاکم بر کمون‌ها همچون زندگی سربازی بود، بدان‌سان که تمامی رفتارهای شغلی، خانوادگی و اجتماعی دهقانان عضو کمون، بایستی بر پایه دستورالعمل‌ها و برنامه‌های از پیش آماده شده انجام می گرفت.

برنامه‌ریزی و تصمیم گیری‌های مربوط به بازاریابی و فروش فرآورده‌های کشاورزی، در نشست‌های سیاسی و از سوی کسانی انجام می‌شد که سخت در بند دیوانسالاری و انضباط حزبی گرفتار بودند. آنان غالباً از آنچه به راستی در کشتزارها می گذشت، و همچنین از حال و روز و خواسته‌های دهقانان به درستی آگاهی نداشتند، اگر هم در این زمینه‌ها کمترین آگاهی را می‌داشتند، باز ناچار بودند برپایه هدف‌های تعیین شده از پکن که عملاً بیش از توان کشتکاران بوده است، پیوسته بر خانوارهای روستایی فشار وارد آورند. در چنان شرایط ناهنجار و در قبال خواست‌های ناشدنی کارگزاران حکومت، ناگزیر سندسازی و تهیه آمار و ارقام ساختگی و دادن گزارش‌های نادرست متداول شده بود! پیداست این خود به تصمیم گیری‌های نادرست، برنامه‌ریزی‌های بی‌پایه و دستورهای توانفرسا و یا ناشدنی می انجامید.

سه سال تلخکامی

در سال‌های ۶۱ـ۱۹۵۹ که «سه سال تلخکامی» نام گرفته بود، میلیون‌ها دهقان و گروه‌های وابسته به بخش کشاورزی که منبع اصلی تولید ملی چین به‌شمار می آمد در نتیجه تصمیم‌های غلط برنامه‌ریزان کشاورزی و نادانی و یا سردرگمی مدیران کمون‌ها، از شدت تنگدستی و گرسنگی

به‌نابودی کشانده شدند. مردم چین پیش از انقلاب ناگزیر بار رنج و ستم تحمیل شده از سوی کارگزاران «فئودالیسم» و گماشتگان «امپریالیسم» به گونه‌ای خو گرفته بودند، لیکن پس از انقلاب، دشواری‌های ناشی از سیاست‌های بلندپروازانه و بعضاً نادرست مائو تسه تونگ را در راستای به کار بستن برنامه‌های غیرعملی مربوط به «جهش بزرگ به پیش» و ساختن آرمانشهر (مدینه فاضله) پنداری به آسانی تحمل نمی کردند. چنان که در عمل دیده شد، تکروی‌ها و بلندپروازی های مائو بسیاری از همکاران نزدیك و یاران دیرین او را هم آزرده ساخت و از وی بیزار نمود. مائو تسه تونگ بالاتر از سلسله مراتب دیوانی حکومت چین کمونیست، در جایگاه ویژه رهبری حزب و دولت با عنوان «صدر» قرار گرفته بود و بر تمامی ارکان حکومت چیرگی همه سویه و مطلق داشت.

مائو که به داشتن قدرت فائقه و سالاری بر حزب کمونیست و همرزمان خود از هنگام دستیابی به پایگاه رهبری (در سال‌های ۳۵ـ۱۹۳۴) خو گرفته بود، اکنون که حزب دست اندر کار حکومت چین شده بود، کم کم می‌دید در نشست‌های «پولیت بورو» و دیگر گردهمائی‌ها، همنشینان حزبی او، نقطه‌نظرهای وی را چون گذشته الهام‌بخش و اشتباه‌ناپذیر قلمداد نمی کنند. در میان همونددان «پولیت بورو» و مقامات رئیسه کشور، تنها چوئن لای نخست‌وزیر بوده که همواره بیش از هر یك از دیگر رهبران حزب، بدون چون و چرا خود را فرمانبردار و تسلیم نظرات و خواست‌های مائو نشان می‌داده است.[1]

مائو، چنین برخوردهایی را از سوی «رفیقان» حزبی به آسانی پذیرا نبود و در برخی موارد واکنش‌های تند از خود بروز می‌داد، به گونه‌ای که پی‌درپی دوستان نزدیك و همکارانش از رفتار او آزرده می‌شدند. یك بار که لیوشائوچی[2] رئیس کشور (مقامی چون رئیس جمهوری) و

---

1. ROSS TERRILL, "CHINA IN OUR TIME", TOUCHSTONE, SIMON AND SCHUSTER, NEW YORK, 1992, P. 33.

۲. لیوشائوچی (LIU SHAO-CHI) در سال ۱۸۹۸ در خانواده روستایی تا اندازه‌ای مرفّه، نه‌چندان دور از زادگاه مائو تسه تونگ در استان هونان به دنیا آمد.

او در مسکو تحصیل کرد و در همان جا به سال ۱۹۲۱ به حزب کمونیست چین پیوست و رهبری کارگران شانگهای و دیگر شهرها را عهده‌دار گردید و در میان همگنان محبوبیت یافت.

سپس در «راهپیمایی طولانی» در کنار مائو جای گرفته و در دهه ۱۹۲۰ اندك اندك به رده‌های بالای حزب دست می‌یابد، تا آن جا که دومین شخصیت حزبی پس از مائو به شمار می آید.

لیو شائوچی به کاستی‌ها و برخی اشتباهات حکومت شوروی، به گونه‌ای که مائو زیر ذره‌بین بدبینی قرار می‌داد، نمی‌نگریست.

دنگ ژیائوپینگ[۱] دبیرکل حزب کمونیست (هر دو از همرزمان و یاران نزدیك و وفادار مائو)، نسبت به برخی از جنبه‌های «جهش بزرگ به پیش» خرده‌گیری کرده و ناخرسندی نشان می‌دهند و از پاره‌ای ناکامی‌های آن برنامه سخن به میان می‌آورند، مائو از جسارت آنان به سختی برآشفته و گلایه می‌کند که «آنان با من همچون آباء مردگان رفتار می‌کنند.»[۲]

از جمله اختلاف‌نظرهایی که مائوتسه‌تونگ با لیو شائوچی و دنگ‌ژیائوپینگ داشت، بیشتر در زمینه‌های مربوط به اتحاد شوروی و ایالات متحد آمریکا بود.

مائو در پناه استالین!

در سال ۱۹۴۹ روابط مائو با ایالات متحد آمریکا قطع می‌شود و ناگزیر (به‌رغم تمایل باطنی خویش) از دید سیاست خارجی در اردوگاه کشورهای کمونیست درمی‌آید و سرانجام با مسکو پیمان بسته و خواه ناخواه، در کنار استالین قرار می‌گیرد، در حالی که استالین را دوست خود نمی‌پنداشته است. چنان که مائو شخصاً به «اندره مالرو» گفته بود: «روس‌ها به چیانگ کایشك مهر می‌ورزند. هنگامی که او از چین می‌گریخت، سفیر شوروی آخرین کسی بود که او را بدرقه نمود و با وی وداع کرد.»[۳]

آغاز جنگ کره در زمستان ۵۰ـ۱۹۴۹ و درگیر شدن چین کمونیست در آن رویداد، به تیره‌تر شدن مناسبات آن کشور با آمریکا و سپس دشمنی سرسختانه انجامید. از سوی دیگر؛ در واپسین سال‌های دهه ۱۹۵۰ اختلاف‌نظرهای مائو با نیکیتا خروشچف رهبر وقت شوروی در زمینه‌هایی مانند چگونگی برخورد و رفتار با آمریکا، همکاری چین و شوروی در ارتباط با سلاح‌های هسته‌ای، و بالاخره روش جنگجویانه مائو در قبال چیانگ کای شك و چین ملی (حکومت تایوان) شدت گرفت. این گونه برخوردها به آن جا کشیده شد که در سال ۱۹۶۰

---

۱. «دنگ» یا «تنگ» ژیائوپینگ (DENG XIAOPING) به سال ۱۹۰۴ در خانواده‌ای از کشاورزان مرفّه استان سیچوآن (SICHUAN) متولد و از دوران دبیرستان به جنبش‌های انقلابی گرایش می‌یابد. او در شانزده سالگی برای ادامهٔ تحصیل به فرانسه و روسیه می‌رود و شش سال در آن دو کشور به عنوان دانشجو، کارگر فلزکار، و فعّال سیاسی به سر می‌برد. در «راهپیمایی طولانی» به سمت فرماندهی ارتش دست می‌یابد و در دهه ۱۹۵۰ در زمره شش تن رهبران حزب کمونیست چین درمی‌آید و با گذراندن فراز و نشیب‌های تند و عبرت‌آموز، سرانجام پس از مائو چین کمونیست را رهبری می‌کند.

۲. همان جا.

3. ANDRE MALRAUX, ANTI-MEMOIRS, P. 363.

همکاری‌های دوستانه دو کشور پایان یافت و خروشچف دستور داد کارشناسان شوروی از چین باز گردند.

باز گرداندن کارشناسان و ویژه کاران روسی، آسیب جبران ناپذیری به صنایع و تأسیسات فنی و علمی چین کمونیست وارد ساخت و مائو را بیش از پیش خشمگین نمود. خشم مائو به‌ویژه زمانی فزونی گرفت که شنید خروشچف از «جهش بزرگ به پیش» خرده گیری کرده و گفته است: «این ناشدنی است که با جهش به کمونیسم دست یافت.»[1]

کم کم آزردگی و بدبینی مائو نسبت به شوروی، برای او گونه‌ای اشتغال ذهنی و دلمشغولی به وجود آورد چنان که در ملاحظات مربوط به سیاست خارجی چین، به خطر شوروی بیش از تهدید از ناحیه آمریکا می‌اندیشید.[2] چنین پندارهایی سبب شد که مائو در نیمه دهه ۱۹۶۰، آن بخش از سخنرانی دنگ ژیائوپینگ را مبنی بر این که منطقه آسیا و اقیانوس آرام کانون حساس تنش‌های جهانی است رسماً اصلاح کند و تأکید نماید که اروپا را باید مرکز اصلی تنش دانست. برخی تضادها بین نقطه‌نظرهای لیوشائوچی و دنگ ژیائوپینگ با مائو رفته رفته چنان ریشه‌دار می‌شود که مائو آنان را «تجدیدنظر طلبان» هوادار روسیه قلمداد می کند.[3]

یکی از نزدیکان مائو به نام چن هانشنگ،[4] کسی که تقریباً عمر خود را در راه آرمان‌های سوسیالیسم و انقلاب چین صرف کرده و همواره مأموریت‌های بس خطیر را از سوی حزب کمونیست چین به عهده گرفته و فرجام بخشیده بود و مائو را به درستی می‌شناخت، به سال ۱۹۸۷ در سن نود و یك سالگی در باره مائو چنین داوری کرده است:

«مائو مرد کینه‌توز و یکدنده‌ای بود. او و استالین درست همسان بودند، هرچند که هیچیك از آنان به یك چنین همسانی اذعان نداشتند. مائو به لیوشائوچی و پنگ دهویی، دو تن از

---

1. JULES ARCHER, "MAO TSE-TUNG" (NEW YORK: HAWTHORN BOOKS, 1972) P. 147.
2. DAVID MILTON AND NANCY DALL MILTON, "THE WIND WILL NOT SUBSIDE" (NEW YORK: PANTHEON, 1976), P. 270.

۳. همان جا.

۴. چن هانشنگ (CHEN HANSHENG) مارکسیست فرهیخته‌ای که در آمریکا، انگلستان و آلمان تحصیل کرده و از کالج پومانا (POMONA) در کالیفرنیا و دانشگاه شیکاگو در دهه ۱۹۲۰ فارغ‌التحصیل شده بود. از سال ۱۹۲۴ به فعالیت‌های زیرزمینی در حزب کمونیست چین می‌پردازد و از یاران نزدیك دکتر سان یاتسن آغازگر انقلاب چین به شمار می آمده است. او نیز در انقلاب فرهنگی چین مغضوب و زندانی می‌شود.

نامدارترین فرماندهانش رشك می‌برد. دیگران این واقعیت را به شما نمی‌گویند، ولی من می‌گویم، چون خیلی چیزها را بازگو می‌نماید.»[۱]

حدود سال ۱۹۵۷ مائو اعتماد خود را نسبت به توان سامانگری اقتصادی چوئن لای و لیوشائوچی از دست می‌دهد. او گمان می‌برد که آنان با برنامه‌های او دمساز نیستند، هرچند این دو تن هیچ‌گونه ناسازگاری آشکاری با نقطه‌نظرهای وی از خود نشان نداده بودند. مائو هیچ یك از برنامه‌های اقتصادی را معمولاً به تصویب کمیته مرکزی حزب یا پولیت ـ بورو نمی‌رساند، درحالی که طبق اساسنامه حزب باید چنین کاری را انجام می‌داد. استالین نیز به همین شیوه رفتار می‌کرده است.[۲]

چن هان شنگ گفته است همانندی‌های مائو و استالین بیش از آن بوده که حتی خودشان متوجه شوند. «لی رویی» (LI RUI) منشی و زندگینامه‌نویس مائو می‌گوید، کسانی که در کنفرانس ماه نوامبر ۱۹۵۷ در مسکو حضور داشتند، اگر با نکته‌سنجی به سخنرانی مائو در آن کنفرانس گوش فرا داده باشند، به یاد می‌آورند که او گفت اتحاد جماهیر شوروی در مرز آن است که از ایالات متحده آمریکا پیشی گیرد. وی مدعی شد که میزان تولید فولاد چین کمونیست در ظرف پانزده سال به میزان تولید فولاد انگلستان می‌رسد.[۳] منشی مخصوص و بیوگرافی‌نویس یاد شده، طی مصاحبه‌ای در نوزدهم اکتبر ۱۹۸۷ در پکن (بیجینگ)[۴] می‌گوید:

اطرافیان مائو همواره گزارش‌های خوشایند و امیدبخش به او می‌دادند تا وی را خرسند سازند و او خود نیز با اشتیاق پذیرای چنین فرایندی بود. یك بار گزارشی به دفتر مائو می‌رسد حاکی از این که در یکی از «کمون»ها، تولید گندم به حد نصاب معادل شش و نیم تن در هر یك ششم ایکر رسیده است. چون آن رقم غیرعادی و تا اندازه‌ای غیرممکن به نظر می‌آمده، لی رویی، جوانی که پیش از دارا شدن سمت منشی گری مائو، سال‌ها به کار روزنامه‌نگاری اشتغال داشته و در مقام معاونت وزیر نیروی برق نیز صاحب تجربه بوده از مائو می‌پرسد: «چگونه می‌توانید این گزارش را باور کنید؟» مائو بدون این که واکنشی تند از خود نشان دهد در پاسخ می‌گوید، در مقاله‌ای از یك فیزیکدان چینی خوانده است که می‌توان بدون کار اضافی و صرفاً با

---

۱. همان جا.

2. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 144.

۳. همان مأخذ ـ صفحه ۱۴۵.

۴. BEIJING نام جدید پایتخت چین کمونیست است که در گذشته پکن خوانده می‌شد.

گونه‌ای بهره‌برداری از انرژی خورشیدی بازده تولید را به چنین اندازه‌ای افزایش داد.[۱]

لی رویی در مصاحبه خود یادآور شده بود که مائو در زمینه‌های علمی آگاهی چندانی نداشته، و تنها به برخی از مباحث علم فیزیك که کمابیش با جنگ‌افزارهای هسته‌ای مرتبط بوده دلبستگی نشان می‌داده است. او در دیگر زمینه‌های علمی علاقه چشم گیری از خود آشکار نساخته و بالطبع گزارش‌ها را از دیدگاه علمی مورد سنجش و ارزیابی قرار نمی‌داده است. لی رویی بر این باور بوده است که دانش مائو در باره کاپیتالیسم (مکتب و فلسفه سرمایه‌داری) ناچیز بوده و آنچه می‌دانسته کمابیش در همان چارچوبه مطالعه مقدماتی «مانیفست کمونیست» خلاصه می‌شده است. اگر او در باره نیاز به علوم و تکنولوژی نوین تأکید می کرده، بیشتر از این لحاظ بوده که کارل مارکس آن‌ها را برای ساختن یك جامعه پیشرفته ضروری می‌دانسته است.

شاید یکی از انگیزه‌های وی در ابتکار «جهش بزرگ» و دلیل این که به بسیج توده‌های عظیم مردم چین برای کار و کوشش دسته‌جمعی و گسترده، همانند آنچه بشریت در ساختن اهرام مصر تجربه کرده بود، دلبستگی ویژه‌ای از خود نشان می‌داده همین نحوه تفکر بوده است. او جهان غرب و پیشرفتهای شگفت‌انگیز علمی، فنی و تکنولوژی نوین را شخصاً ندیده بود و تنها در طول زندگی خود دو سفر به خارج از چین داشته، که هر دو به روسیه شوروی و آن هم فقط به مسکو بوده است.[۲]

صاحب‌نظر نکته‌سنجی گفته است: **جهان کتابی است که آدم سفر نکرده بیش از ورقی از آن نخوانده است.**[۳] **مائو** دنیای پیشرفته صنعتی باختر زمین و نظام سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) نوین را به درستی نمی‌شناخت، و این ناآگاهی و یا نداشتن شناخت بایسته برای او در مقام رهبری و نیز برای کشورش بسیار زیانبار بوده است.

چن هانشنگ ضمن مصاحبه‌ای که به تاریخ بیست‌ودوم اکتبر ۱۹۸۷ در پکن (بیجینگ) انجام داده، در بارهٔ مائو چنین گفته است:

---

۱. گفته‌اند مائو معمولاً با منشی‌ها و محافظان (BODYGUARDS) خود روابط نزدیك و دوستانه‌ای داشت و از سخنان یا پرسش‌های آنان آزرده نمی‌شد. او غالباً در زمینه‌های گوناگون با آنان گفت‌وگو می کرده و مسائل خصوصی زندگی خود را هم نزدشان پوشیده نمی‌داشته است.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۱۴۷.

۳. بسیار سفر باید تا پخته شود خامی — صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

شیخ اجلّ سعدی

«...سیاست مائو در مسائل روستایی و برخورد با دهقانان و (جهش بزرگ به پیش) ملهم از پیروزی‌هایی بوده که در فرآیند سازماندهی و کاربرد نیروهای ارتش سرخ تجربه کرده بود. مائو، بیشترین دوران بلوغ فکری و زندگی اجتماعی خود را همچون یك رهبر نظامی گذرانده بود، نخست در میان چریك‌ها و سپس به سرکردگی سازمان گسترده ارتش سرخ... . ارتش مائو که یك آمیزه اجتماعی کاملاً هماهنگ با مأموریت خود به شمار می‌آمد، سرشار از پیروزی بود.

مائو در سایه رهبری خود توانست آن ارتش را به پیروزی‌های پی‌درپی برساند. چیانکایشك را شکست داد و چین را فتح کرد. در عصر جمهوری خلق چین، ارتش رهایی‌بخش خلق ناگزیر شد در برابر قدرت نظامی ایالات متحد آمریکا در کره با چنگ و دندان بجنگد. آن ارتش به کارهای غیرنظامی و سترگ سازندگی نیز دست یازید، مانند ساختن راه‌آهن، بزرگ‌راه‌ها، تونل‌ها، تأسیسات آبرسانی، سیل‌بند بر روی رودخانه‌های بزرگ. ارتش رهایی‌بخش خلق ارتشی بود با قابلیت انعطاف چشم‌گیر، هم به ساختن کارخانه فولادسازی می‌پرداخت و هم به کشتکاری در کشتزارها. آن ارتش تقریباً به طور کامل از دهقانان سازمان یافته، به آسانی انضباط ارتشی را فرا گرفته و اهداف نظامی را پذیرا شده بود. مائو در برنامه‌های سازندگی و جهش بزرگ هم به توانایی‌های نامحدود کار دسته‌جمعی توده‌ها باور داشت. همچون مردی دهقان استدلال می‌کرد، و برای هر مسأله راه‌حل‌های ساده‌ای بر پایه تجربه زندگی روستایی خویش ارائه می‌داد. او در ابتکار خود برای ایجاد کمون‌ها از گونه‌ای آشپزخانه مشترك الهام گرفته بود، و نه از معیارهای یك سیستم کلاسیك مارکسیست. او می‌پنداشت مردمی که از یك آشپزخانه مشترك و در کنار هم تغذیه می‌کنند و با هم کار می‌کنند گونه‌ای از مکانیسم مشترك و هماهنگ به وجود می‌آورند که می‌تواند نیروی همتای کشوری (غیرنظامی) ارتش به شمار آید.[1]

امروزه دست‌اندرکاران دستگاه رهبری چین کمونیست و پژوهشگران مسائل چین، همه با شگفتی از خود می‌پرسند چگونه مائو تسه تونگ می‌پنداشت با بنیاد نهادن «کمون» که کمابیش با فشار بر روستاییان تحمیل شده بود می‌توانست به اهداف «جهش بزرگ» دست یابد و ظرف پانزده سال یا کمتر، در زمینه تولید فولاد با انگلستان برابری کند؟! افزون بر معدود کارخانه‌های کهنه و

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۹ـ۱۴۸.

فرسوده فولادسازی چین، کمون‌های نوبنیاد هم مکلف بودند کوره‌های کوچك ذوب فلزات را در کنار دیگر تأسیسات بسیار ابتدایی خود احداث کنند. شگفت این که مائو با خوش‌بینی می‌پنداشت به زودی میزان تولید آن کوره‌ها از حجم تولید کارخانه‌های ذوب فلزات قدیمی چین پیشی خواهد گرفت!

مارشال پنگ دهویی که بیش از سی سال در کنار مائو به فعالیت‌های پی‌گیر انقلابی پرداخته بود و از نزدیکان وفادار و صادق او به شمار می‌آمده، طی نامه‌ای که در ماه ژوئیه ۱۹۵۹ به مائو نوشته، برآورد کرده است که در پائیز ۱۹۵۸ **نود میلیون تن دهقان از بامدادان تا شامگاهان با وسائل و ابزارهای کهنه و بسیار ابتدایی به کار ذوب فلزات اشتغال داشته و از فعالیت اصلی خود در کشتزارها و باغ‌ها بازمانده‌اند**. او در نامه خود به مائو بدون رودربایستی و بی‌پرده به بازده ناچیز این گونه کوره‌های ذوب فلز در کمون‌ها اشاره کرده و با ناخرسندی یادآور می‌شود که چون دهقانان در این کمون‌ها و دهکده‌های تابعه به مواد کانی و سنگ آهن موردنیاز دسترسی ندارند، ناگزیر خوراك کوره‌ها را با استفاده از هر گونه شیء آهنی، فولادی و حتی ابزارهای فلزی وسیله‌ی کار کشاورزی که به دستشان می‌رسد، فراهم آورده و اضطراراً به کار پرزحمت و کم‌هوده‌ای که برای آنان مقرر شده بود ادامه می‌داده‌اند. آنان ناچار بوده‌اند برای فراهم ساختن سوخت موردنیاز آن کوره‌ها، به جای ذغال‌سنگ که طبعاً در روستاها در دسترس نیست از هر گونه درختی که در دسترسشان بوده است استفاده کنند.

از سوی دیگر شتاب در کارهای مربوط به ذوب فلزات و دستیابی به حد نصاب موردنظر، آن‌چنان مدیران و کارگزاران کمون‌ها را به خود سرگرم ساخته بود که به دهقانان فرصت نمی‌دادند حتی به برداشت محصولات زراعی بپردازند. گماشتگان حزبی به دهقانان همواره نوید می‌دادند که در نظام نوین کشور، بازده تولید کشاورزی در سطح بسیار بالا قرار دارد و بیش از مقدار مورد نیاز خواهد بود و نباید برای معدود خرمن‌هایی که برداشت نشده و روی زمین مانده است نگران باشند.

آمار تولید فولاد کشور چنان که به **مائو** گزارش می‌شده آن گونه درخشان و فوق‌العاده بوده است که زمان رسیدن به حد نصاب سطح تولید فولاد در انگلستان، ازپانزده سال پیش‌بینی شده از سوی **مائوتسه تونگ** به پنج سال و سپس به سه سال کاهش یافته بود.[1] بدین سان **مائو** سرمست از

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 149.

این گونه پندارهای خوشبینانه و با اتکاء به جنبش صدها میلیونی توده‌ها، دستیابی به هدف‌های پیش‌بینی شده را ممکن می‌انگاشته است. شگفت این که هیچ یك از مسئولان رده‌های بالای کشور و نزدیکان مائو در دستگاه رهبری، از قبیل چوئن لای نخست‌وزیر، لیوشائوچی رئیس جمهوری و دنگ یائوپینگ دبیر کل حزب و دیگران، یارای آن را نداشته‌اند که حقیقت یا واقعیت آنچه در روستاها می گذرد و بلایی که هستی بیش از هشتاد درصد روستانشینان و دهقانان را تهدید می کرده است به آگاهی او برسانند! از پائیز ۱۹۵۸ کم کم در مناطق روستایی چین کمونیست کمبود مواد غذایی احساس می‌شده و روزبه‌روز آن خطر دامنه گسترده‌تری می‌یافته و هیولای گرسنگی به گونه‌ای فزاینده چهره می‌نموده است. امّا در همان حال روزنامه‌ها و تمامی رسانه‌های خبری و دستگاه‌های تبلیغاتی، همچنان درباره پیروزی‌های چشم گیر و شگفتی آور «جهش بزرگ» داد سخن می‌داده‌اند!

لیوبین یان (LIU BINYAN) روزنامه‌نگار نامدار چینی، شمار مرگ‌های ناشی از قحطی و پیامدهای «جهش بزرگ» را نخست بیست میلیون تن برآورد کرده و سپس بر پایه گزارش‌های به دست آمده از داده‌های آماری کشور، آن رقم را به سی میلیون تن تخمین زده است. یکی از رایزنان ژائوزییانگ (ZHAO ZIYANG) (دبیر کل بعدی حزب کمونیست چین) که به دستور او، از چند استان چین دیدن کرده و گزارش‌هایی تهیه نموده بود، به آماری بین چهل و سه تا چهل و شش میلیون نفر اشاره کرده است. مأمور دیگری که عضو دستگاه امنیت عمومی چین بوده، بنابر شمار کارت‌های جیره‌بندی سال‌های ۱۹۵۹، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ که به سبب مرگ دارندگان آنها تجدید نشده بود، میزان مرگ و میر را سی میلیون برآورد کرده است.[1] استان‌هایی که بیشتر از همه آسیب دیده بود، به ترتیب: آن هویی، هنان، شانلونگ، گانزو، و سیشوان بوده است. در صدها دهکده از استان آن‌هویی، میانگین خانوارهایی که از گرسنگی جان به در برده بودند از هر دویست خانوار چهل خانوار بوده است.[2]

در نظام کمونیست چین مانند هر رژیم خودکامه دیگری، دسترسی به اطلاعات و آمار درست، دست کم برای همگان میسر نیست و تنها برخی نخبگان در دستگاه رهبری و رده‌های بالای دیوانسالاری به این گونه آگاهی‌ها دست می‌یابند. بی گمان شخص مائو تسه تونگ و تنی

---

1. HARRISON E. SALISBURRY, "THE NEW EMPERORS",... P. 166.

۲. همان جا.

چند از رهبران طراز اول حکومت به واقعیت امر پی برده بودند، لیکن خود مائو خیال‌پردازانه با خوش‌بینی سخن می گفته و دیگران هم در آغاز کار، یارایی یا پروای گفتن حقیقت را کم‌تر می‌یافته‌اند.

لی رویی، منشی مخصوص مائو نقل کرده است که به هنگام آشکار شدن بحران قحطی و کمبود روزافزون مواد غذایی در سال ۱۹۵۸، برحسب اتفاق شبی با مائو بر سر سفره غذا می‌نشیند و با شگفتی می‌بیند که او از خوردن غذاهای مطلوب همیشگی خود مانند گوشت خوك، ماهی و مرغ دریغ می‌ورزد و به مأکولات ساده و فقیرانه بسنده می کند. شگفتی لی رویی هنگامی برطرف می‌شود که از پاسداران محافظ و مقرّب مائو می‌شنود، ماهها بوده که مائو از تناول این گونه غذاها خودداری می کرده است.

به گمان لی رویی، قحطی و گرسنگی عمومی در روستاهای چین، مائو را به آن سان امساك یا همدردی پنهانی و خاموش گونه واداشته بود.[1] شاید او نمی‌خواسته رنج درونی خویش را از آنچه رخ می‌داده و بعضاً یا کلاً از پیامدهای «**جهش بزرگ به پیش**» و برخی سیاست‌های غلط حکومت او به شمار می آمده است، آشکارا با واکنش مهرآمیز نشان دهد!

مگر نه این است که **انسان گرایی عاطفی**[2] از این گونه، به هر روی با باورهای برخی مارکسیست‌های انقلابی سازگاری ندارد، زیرا مارکس گفته است:

مهربانی و عطوفت به مردمان تیره‌بخت و سیه‌روز، گونه‌ای از «ارتشاء سرمایه‌داری» است. همچنین نقل کرده‌اند که هنگام قحطی گسترده حوضه «ولگا» (روسیه) در سال‌های دهه ۱۸۹۰، لنین نسبت به کوشش‌هایی که به رهبری لئو تولستوی نویسنده نامدار و ادیب انسان‌دوست روسیه برای جمع آوری اعانات به سود قحطی‌زدگان صورت می گرفته، همدلی و هم‌آهنگی نشان نداده و گفته بود:

«بگذارید دهقانان رنج ببرند تا بیشتر انقلابی شوند.»[3]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۶۸.

2. HUMANITARIANISM.

۳. همان جا.

«من به این نتیجه رسیده‌ام که امور سیاسی جدّی‌تر از آنست که تنها به سیاستمداران واگذاشته شود.»

شارل دوگل

بخش سی و سوم

شکاف در دستگاه رهبری چین کمونیست

مائوتسه تونگ در آستانه‌ی شصت و شش سالگی عمر (۱۹۵۹)، در اوج قدرت و رهبری بی‌همتا و بلامنازع پرجمعیت‌ترین کشور جهان جای داشت. یاران نزدیك و همرزمانش به این نتیجه رسیده بودند که او مردی سرسخت و ستیزه‌جو، پرنخوت و خودبین، متکّی به نفس، و باورمند به برتری خرد خویش بوده است. سبك رفتار وی، به گفته یکی از همکاران نزدیکش (مارشال لانگ)،[۱] رفته رفته به منش و شیوه رفتار امپراتوران

۱. مارشال لانگ (HE LONG) از فرماندهان برجسته ارتش سرخ چین و از همراهان وفادار مائو در راهپیمای بزرگ بوده است. او در جریان «انقلاب فرهنگی» مغضوب شده و در چهاردهم سپتامبر ۱۹۶۶ از سمت فرماندهی ارتش برکنار و بازداشت می‌شود (با وجود این که از سوی چوئن لای پشتیبانی می‌شده است)، افراد خانواده‌اش هم گرفتار چنگ پلیس می‌شوند. دخترش جی شنگ (HE JIESHENG) که زنی فرهیخته و از بلندپایگان حزب کمونیست و «کارشناس موزه تاریخی کشور» بوده بازداشت و زندانی می‌شود و پس از مرگ پدرش (۲۷ مارس ۱۹۶۹) از زندان رهایی می‌یابد. همسرش ژئومینگ (XUE MING) هم به زندان با اعمال شاقه (با نام ناشناخته) محکوم می‌شود. همسر پیشین و مطلّقه او را به نام جیان ژیانرن (JIAN XIANREN) که خود از قهرمانان انقلاب چین به شمار می‌آمد دستگیر و زیر فشار و شکنجه قرار می‌دهند. از او می‌خواسته‌اند که علیه شوهر پیشین خود گواهی دهد و چون

←

همانندی می‌یافته است.[1]

منشی‌ها و محافظان شخصی مائوتسه تونگ که بیش از همه به زندگی خصوصی وی آشنا بودند و او نیز معمولاً چیزی را از آنان پنهان نمی‌داشت، به درستی می‌دیدند که مائو سخت نگران مسأله کمبود مواد خوراکی، بحران کشاورزی، نشانه‌های بارز قحطی و پیامدهای سیاسی این گونه آفات بوده است. پیش از پایان سال ۱۹۵۸ مائو کمابیش نگرانی خود را بروز داده و کسانی را پی در پی به این سو و آن سوی کشور برای بازرسی کمون‌ها و فراهم آوردن اخبار دست‌اول و درست می‌فرستاده است. خود او نیز به «هنان» می‌رود تا شخصاً از نزدیك نخستین کمون را که به کامیابی‌های آن بسیار دلبسته بود، بازدید کند و آگاهی صحیح به دست آورد. او در آن جا متوجه می‌شود که دبیر حزب نیز پیرامون کمبودها و اوجگیری قحطی زمزمه می‌کند، از این روی یکباره درمی‌یابد اخباری را که فرستادگانش برای او می‌آورده‌اند سراسر دروغ و ساختگی بوده است! با وجود این، مائو هنوز با خوش‌بینی به موضوع می‌نگریسته و به اعلام خطرها چندان التفات نمی‌کرده است و مدعی بوده که برنامه‌های او را مجریان، ناخودآگاه و گاهی آگاهانه و با سوءنیت به شکست و ناکامی سوق داده‌اند!

از جمله دولتمردانی که به منظور کسب اطلاعات موثّق و دست اول به روستاهای برخی از استان‌های مورد نظر فرستاده می‌شوند، یکی هم مارشال پنگ دهو آئی وزیر دفاع، رفیق و همرزم سی‌ساله و همشهری مائو بوده است. او از روستای زادگاه خود و مائو (شائوشان) در استان هونان و سپس «پین جیانگ»، جایی که قیام ۱۹۲۷ را در آن جا شخصاً رهبری کرده بود، می‌رود و از روستاهای چند استان دیگر هم بازدید کرده و اطلاعات دست اول را برای مائو می‌آورد، که سراسر ناامیدکننده و هراس‌انگیز به نظر می‌رسیده است.

مارشال پنگ، پی می‌برد که آمارهای تهیه شده از سوی کارگزاران کمون‌ها و

←

سرپیچی می‌کند، او را در برابر دیدگان نوه‌هایش شکنجه می‌دهند و گاهی چندین روز و شب مانع نشستن او می‌شوند و در طویله‌ای او را پیوسته سرپا نگاه می‌داشته‌اند. این سرنوشت تمامی قربانیان انقلاب فرهنگی چین به رهبری آخرین همسر مائو، جیانگ کویینگ (JANG QING) بوده است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به بخش سی و یکم کتاب امپراتوران نوین (THE NEW EMPRORS) که نویسنده آن، هاریسون سالیسبری (HARRISON E. SALIS-BURY) شخصاً در کشور چین کمونیست به پژوهش پرداخته و با بسیاری از آگاهان و شاهدان رویدادها، رو در رو به گفت و گو نشسته و به کسب آگاهی پرداخته است.

1. EDWARD E. T. RICE, "MAO'S WAY", BERKELEY, CALIFORNIA, 1972, P. 165.

دست‌اندرکاران برنامه‌ها، غالباً نادرست بوده و زیر فشارهای مقامات مرکزی به طور ساختگی و بدون مأخذ فراهم می‌شده است. پنگ واقعیت قضایا را به تفصیل و صادقانه به مائوتسه تونگ تلگراف می‌کند. آن تلگرام مائوتسه تونگ را سخت نگران می‌سازد و نگرانی او بیشتر از این لحاظ بوده که مبادا آن گزارش نزد همگان فاش شود.

لیوشائوچی هم از برخی دهات دیدن کرده و به نوبه خود اطلاعات ناخوشایندی به همراه می‌آورد و سبب می‌شود که مائو شخصاً برای کسب آگاهی بیشتر به «شائوشان» زادگاه خود برود تا از نزدیک کارها را رسیدگی کند. او می‌دانست آنچه را شخصاً از بازدید خود به دست آورد و بر پایه آن نتیجه‌گیری کند، همانا که به منزله کلام آخر است و جز آن سخنی در میان نیست و گزارشی خلاف آن مسموع نخواهد بود. مائو عصر روز ۲۵ ژوئن ۱۹۵۹ به شائوشان وارد می‌شود، جایی که از سال ۱۹۲۷، هنگام قیام عمومی از آن دور مانده بود. او در آن جا خانه آباء و اجدادیش را که در گذشته، گماشتگان حکومت وقت به آتش کشیده بودند و سپس از سوی حکومت چین کمونیست بازسازی شده بود، دوباره می‌بیند.

روز ۲۶ ژوئن، مائو در حالی که از سوی رئیس سازمان امنیت چین، گروهی از دولتمردان و محافظان شخصی خود همراهی می‌شده است به مدرسه دهکده می‌رود و با چند تن از هموندان کمون شائوشان دیدار می‌کند. از وضع زندگی آنان، چگونگی کشت، بازدهی کارها و میزان محصول، و به طور کلی موفقیت‌های کمون جویا می‌شود. آنان به اتفاق پاسخ می‌دهند همه چیز عالی است! در این جاست که هر انسان بهره‌مند از کمترین عقل سلیم از خود می‌پرسد، دهقانان درمانده و بلازاده‌ای، در برابر رئیس سازمان امنیت و دیگر دست‌اندرکاران همراه مائو، چه پاسخی جز این می‌توانسته‌اند بدهند!؟ این هم یکی از آفات بی‌شمار و پیامدهای زیانبار دیکتاتوری و نظام خودکامه (توتالیتر) است، از هر گونه آن و به هر نام که بوده باشد.

در چنان نظامی، حقایق ناگفته می‌ماند، نقائص پنهان می‌گردد، معایب را محاسن جلوه می‌دهند، و حاکم خودکامه را می‌فریبند و گمراه می‌سازند و سرانجام چنان آتشی زیر خاکستر فراهم می‌آورند که روزی به شعله‌های سرکش مبدّل شده همه چیز را می‌سوزاند. آن گاه دیکتاتور حاکم و جامعه گرفتار در چنگ او نیز به درماندگی و خواری و چه بسا که به نابودی کشانده می‌شود.

گزارش پنگ دهو آیی نزدیک‌ترین یار وفادار و به اصطلاح دوست گرمابه و گلستان مائو، نه تنها برای او هشداردهنده به شمار نمی‌آید بلکه مایه آزردگی خاطر و بدگمانی وی را فراهم می‌سازد، تا آن جا که نسبت به وفاداری او هم دچار شک و بدبینی می‌شود!

پیشتر، مارشال پنگ دهو آیی در سفری به‌شوروی و اروپای خاوری، با خروشچف و نیز با همتای خود وزیر دفاع شوروی دیدار و گفت‌وگوهایی انجام داده بود. پس از بازگشت از آن سفر برخی شایعات بر سر زبان‌ها می‌افتد مبنی بر این که پنگ دهو آیی هنگام دیدار از شوروی، نزد خروشچف و رهبران حزب کمونیست شوروی از «جهش بزرگ» خرده گیری کرده بود.[1] این گونه شایعات به بدبینی مائو نسبت به مارشال پنگ دهو آیی سخت می‌افزاید، زیرا رهبران شوروی به‌ویژه خروشچف اصولاً «جهش بزرگ» را ابتکار بیهوده‌ای می‌خواندند و بر آن پوزخند می‌زده‌اند.

همزمان با این گونه رخدادها، گردهمآیی رهبران کشور با حضور مائو در «مونت لو» که به زبان چینی «لوشان» نامیده می‌شود، زیر عنوان «کنفرانس لوشان» برگزار می‌گردد.

کنفرانس لوشان

کنفرانس لوشان، روز دوم ژوئیه ۱۹۵۹ با شکوه ویژه‌ای در حضور مائوتسه تونگ، مارشال پنگ دهو آیی، چوئن لای، لیوشائوچی، و دیگر هموندان کمیته مرکزی حزب، پولیت بورو، کمیته مرکزی ارتش، هموندان دبیرخانه حزب، قهرمانان «راهپیمایی طولانی»، استانداران و دیگر مقامات رئیسه چین کمونیست، برگزار می‌شود.

آنچه در آغاز توجه شرکت کنندگان در کنفرانس را با شگفتی به خود جلب می‌کند، حضور «جیانگ کوبینگ» آخرین همسر مائو در آن گردهمآیی بوده است. جیانگ، پیشتر بنابر فرمانی از سوی حزب (البته با موافقت مائو) از داشتن هر گونه نقش سیاسی همزمان با همسری مائو ممنوع گردیده بود، ولی اکنون دیده می‌شد که یکباره به گونه‌ای نامنتظر در کانون اصلی امور سیاسی چین کمونیست وارد شده است. او از آن پس تا پایان عمر مائو، فعّالانه یکی از بازیگران بسیار جنجالی صحنه سیاست آن کشور باقی ماند.

مائو، کنفرانس را با سخنان سنجیده‌ای می‌گشاید و با قاطعیت می‌گوید: «بهره‌مندی‌هایی بزرگ به‌دست آمده است. دشواری‌ها نیز بسیار و آموزه‌ها فراوان است. آینده بس درخشان خواهد بود...»[۲]

چوئن لای و لیوشائوچی هم مانند پنگ دهو آئی با سخنان مائو، «آفریننده جهش بزرگ» دمساز

1. STUART SCHRAM, "MAO TSE-TUNG", NEW YORK, 1968, PP. 280-282.
2. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 177.

نبوده و از دشواری‌های بر آمده از آن ابتکار آگاه بوده‌اند، لیکن چون میزان دلبستگی مائو را بدان می‌دانستند و به روحیه مائو نیز به درستی وقوف داشتند، لب فرو بسته و نه تنها در مخالفت با آن برنامه و پیامدهای ناگوارش به مائو سخنی نمی گفتند، بلکه در نشست‌های کنفرانس لوشان هم از هر گونه اشاره‌ای در این زمینه جداً پرهیز کردند. مارشال پنگ که خود را با مائو نزدیک و همدل می‌پنداشته، بی ریا و بدون ملاحظات مصلحت اندیشانه، بی رودربایستی نزد مائو از جهش بزرگ، بازده راستین کمون‌ها در روستاها، قحطی همه گیر و پیامدهای خطرناك آن آزادانه سخن می گفته است.

لی رویی منشی مخصوص و صریح‌الهجه مائو نیز که خود را بسیار نزدیك و وفادار به او می‌انگاشته، به سهم خویش می کوشیده است حقایق امور را از دیدوی پنهان ندارد. از این روی در زمینه «جهش بزرگ» نه تنها از ستودن آن دریغ می‌ورزیده و در قبال آن از خود خرسندی نشان نمی‌داده بلکه گهگاه به ناکامی‌ها و کاستی‌های آن نزد مائو اشاره می کرده است. بر حسب اتفاق بین نقطه نظرهای لی رویی و مارشال پنگ گونه‌ای از دمسازی و هماهنگی دیده می‌شده که طبعاً نزد مائو چندان خوشایند نمی‌نموده است. چوئن لای که کمابیش شاهد چنین تقارن و همسویی ناخودآگاه بین آن دو بوده است، بر سبیل دوستی و خیرخواهی، به طور غیر مستقیم به لی رویی هشدار می‌دهد که هر گونه همدلی با مارشال پنگ هوآیی به تقرّب او نزد مائو و حسن اعتماد وی آسیب می‌رساند. لی رویی حساسیت آن هشدار را در نمی‌یابد و یا آن را نادیده می گیرد، آن چنان که سرانجام ناخواسته بهای سنگینی از این بابت می‌پردازد. او سال‌ها پس از آن زمان، در ۲۵ آوریل ۱۹۸۸ در پکن (بیجینگ) طی مصاحبه‌ای با هاریسن سالیسبری نویسنده نامدار و سرشناس در امور چین کمونیست و شوروی و برنده «جایزه پولیتزر» گفته بود: «اگر من با پنگ دهوآیی همسویی نکرده بودم بی گمان سرنوشتی جز این داشتم.»[1]

بدگمانی مائو نسبت به مارشال پنگ دهوآیی و چند تن دیگر از بلندپایگان برجسته حزب و دولت، از جمله «ژانگ ونیتان» در پی رویداد تازه‌ای فزونی می‌یابد. آن رویداد چنین بوده است که درست پس از بازگشت مارشال پنگ از مسکو، کسانی چون ژانگ ونیتان و برخی دیگر از نزدیکان مارشال پنگ، در کنفرانس لوشان ضمن سخنرانی‌های خود به خرده گیری‌هایی از «جهش بزرگ» می‌پردازند و در همان هنگام نیز خروشچف در مسکو نکات ناخوشایندی پیرامون «جهش بزرگ» بر زبان می‌آورد. درپی این رخدادها، مائو می پندارد که توطئه‌ای از سوی مسکو با

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۷۸

همدستی مارشال پنگ دهو آئی و دوستانش علیه او جریان دارد.[۱]

بامداد روز سیزدهم ژوئیه پیش از آغاز کارهای روزانه کنفرانس، مارشال دهو آیی برای دیدار مائو و گفت و گوی محرمانه به محل اقامت او می‌رود. در آن جا برخلاف انتظار، نگهبانان از ورودش جلوگیری می کنند و می گویند مائو در خواب است. پنگ ناگزیر می‌شود مطالب مورد نظر خود را بنویسد و به صورت سرّی و خصوصی برای مائو بفرستد؛ با تأکید بر این که آن گزارش صرفاً برای آگاهی شخص مائو نوشته شده است و خواهش می کند به دست کس دیگری نیفتد و در مراجع حزبی و دولتی، به‌ویژه کنفرانس لوشان مطرح نشود.

پنگ، به گونه‌ای که سال‌ها بعد ضمن خاطرات خود یادآور شده، مایل نبوده است مندرجات آن نامه محرمانه و خصوصی احیاناً دستاویزی برای خرده گیری از مائو فراهم سازد.[۲] روز هفدهم ژوئیه، مارشال پنگ متوجه می‌شود که نامه سرّی و خصوصی او به‌رغم درخواست مصرّانه‌اش، تکثیر شده و زیر عنوان «بیانیه عقاید رفیق پنگ دهو آیی» منتشر و در دسترس همگان قرار گرفته است![۳]

آن نامه، سراسر حاوی تمجید از مائو و بزرگداشت پیروزی‌هایی بوده که به رهبری وی به دست آمده بود. مارشال پنگ در نامه خود حتی از ابتکار «جهش بزرگ» فراوان ستایش کرده و کوشیده بود که بار سرزنش هر گونه کاستی و ناکامی را با تأکید بسیار بر دوش دیگران و از جمله خودش نهاده و مائو را بی تقصیر قلمداد نماید. ظاهر نامه چنان می‌نموده که هیچ انسان منطقی و واقع‌بین نمی توانسته کمترین ایرادی بر آن وارد سازد. لیکن از دید مائو نامه مارشال پنگ بازتاب دیگری داشته و به منزله آغاز یك توطئه براندازی به شمار می آمده است.

پنگ، مائو را همان رفیق یکرنگ پیشین خود می‌پنداشته که با صراحت و بی‌پرده هر نکته‌ای را هر چند ناخوشایند با او در میان می‌نهاده است، غافل از این که اکنون مائوتسه تونگ در جایگاه رهبری پرجمعیت‌ترین کشور جهان، بر سریر شکوهمند فرمانروایی مطلق‌العنان قرار گرفته است. او چنان گرفتار خودبزرگ‌بینی، بدگمانی و بدبینی شده بود که دیگر نمی توانست همان مائوی روزگار پریشانی و درماندگی و رفیق دوران دربه دری باشد. بدبختانه در نظام‌های خودکامه و دیکتاتوری، معمولاً کسی را یارای آن نیست که احیاناً در راستای از میان برداشتن

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۷۹

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۱۸۰

۳. همان جا

بدفهمی‌ها و بدگمانی‌های «دیکتاتور» به کوششی دست یازد؛ بلکه چنان نظام‌هایی، تنها به گروه سودجویان سیاسی، و چاپلوسان و ریزه‌خواران سفره «دیکتاتور» مجال بهره‌برداری می‌دهد.

از سوی مائو به نامه مارشال پنگ پاسخی داده نمی‌شود و او نیز بخت آن را نمی‌یابد که در زمینه نقطه‌نظرهای خود بیشتر توضیح دهد. گروهی از شرکت کنندگان در کنفرانس هم در تأیید نظرات مارشال و دشواری‌های ناشی از «جهش بزرگ» و قحطی در روستاها بسیار سخن می‌گویند و هر یک نیز به نوبه خود آسیب‌های فراوان می‌بینند.

مائو تسه تونگ در پی پخش نامه پنگ دهوآیی بی‌درنگ او را متهم می‌سازد که به دسیسه‌کاری علیه حزب و توطئه برای براندازی رژیم پرداخته است. از آن پس گماشتگان دستگاه امنیت، مارشال پنگ را یکباره در معرض اتهامات سنگینی چون ماجراجویی ارتشی، توطئه و دسیسه‌های گسترده با همدستی اتحاد شوروی، سازماندهی دسته‌بندی‌های نظامی و زمینه‌سازی کودتا، دشمنی با انقلاب، دورویی و دغلکاری و . . . قرار می‌دهند.[۱]

روز بیست و سوم ژوئیه، مائو در پشت میز خطابه کنفرانس لوشان، پیش از آغاز سخن، نگاهی کمابیش خشمگینانه و کنجکاوانه با خونسردی و لبخند تلخ ویژه خود به هر سوی می‌افکند و می‌پرسد، «چرا پنگ دهوآیی در این جا نیست!؟» در همان دم چشمش به مارشال دهوآیی می‌افتد که در ردیف آخر سالن کنفرانس نشسته است. خطاب به او می‌گوید: «چرا شما در ردیف جلو کنار دیگر هموندان پولیت بورو ننشسته‌اید!؟» پنگ دهوآیی باخونسردی و بی‌اعتنایی تنها سری تکان می‌دهد.[۲]

مائو پس از ایراد سخنان آغازین و مقدمه‌چینی‌ها و نیز اشاره به مطالب گوناگون از این سو و آن سو، گاهی به شوخی و گاهی پرخاشگرانه به بازنمودن مقصود در استین خود پرداخته و می‌گوید: «سخت سرگرم بررسی نوشته‌های خرده گیرانه فراوانی بودم که به دستم رسیده است. شمارشان چندان زیاد است که نتوانستم به همه آنها برسم.» او همچنین یادآور می‌شود، آن نامه‌ها تنها یك محور مشترك را دور می‌زند و آن این است که همه چیز آشفته و درهم برهم می‌باشد.

آن گاه باطعنه و به تلخی می‌گوید هیجانات و حال و هوای دنیای کمونیست ما سبب شده است بسیاری از کمون‌ها به هرگونه دارایی و مایملك شخصی دهقانان دست‌اندازی کنند! این

---

۱. همان مأخذ- صفحه ۱۸۱
۲. همان مأخذ- صفحه ۱۸۲

روش در قبال زورمندان ستمگر محلی به یقین کار درستی است، امّا آنچه از خوک‌های فربه و کلم پیچ‌های دهقانان مصادره شده بایستی به آنان بازپس داده شود.

مائو می‌افزاید که همه کس، از جمله خود او، باید پذیرای انتقاد باشند و از این رهگذر آزرده نشوند. ولی اگر کسانی باشند که بر پایه اغراض شخصی به من حمله کنند، من نیز ناگزیرم به آنان بتازم. او هشدار می‌دهد که در این جا رفقایی حضور دارند که بهتر است سخنان مرا به گوش هوش بشنوند، دیگران هم پسندیده است به هنگام سختی و در برخورد با رویدادهای ناخوشایند دست و پای خود را گم نکنند. وی با تأکید یادآور می‌شود که برخی از رفقا را می‌بیند در این دوران بسیار حساس، در راستای همکاری و پشتیبانی از برنامه‌ها، چندان راسخ نیستند. او از خرده‌گیرانی که از هر ده مورد، نه مورد را غلط می‌انگارند سخت ابراز ناخرسندی و گلایه می‌کند و می‌افزاید اگر فرایند امور کشور بدین روال پیش رود بی‌گمان به نابسامانی و تباهی کشانده خواهد شد. در این صورت «من به روستاها رفته و دهقانان را در راستای براندازی حکومت، رهبری خواهم کرد و اگر شما هموندان ارتش آزادیبخش از من پیروی نکنید، نیروهای چریکی تازه‌ای گرد آورده و ارتش سرخ دیگری را سازمان می‌دهم.»[1] در این جا، بی‌گفت و گو باید یادآور شد که در درازای تاریخ پرفراز و نشیب و شگفت‌انگیز زندگانی انسان‌ها، مائو تسه تونگ تنها رهبری نبوده که همه پیروزی‌ها را به حساب خود می‌گذاشته و گناه غلط‌کاری‌ها، کژروی‌ها و ناکامی‌ها را به گردن دیگران می‌انداخته است. شوربختانه در نظام‌های خودکامه و یا دیکتاتوری، به کسانی یا گروه‌هایی، حتی به هواداران و دوستداران رژیم حاکم و یا خیرخواهان جامعه، اجازه گفتن سخنی ناساز و رأیی غیرموافق با اراده حکومتگران داده نمی‌شود. لیکن به هنگام بروز دشواری‌ها، در پی یافتن مفر و بلاگردان برمی‌آیند و به اصطلاح، کاسه کوزه را بر سر این و آن می‌شکنند و یا بنا بر ضرب‌المثل معروف فارسی، «حکیم باشی را دراز می کنند.»[2]

مائو در دنباله سخنان خود می‌افزاید؛ پنگ دهو آیی هیچ چیز درباره ساختار اقتصادی یا

---

1. STUART SCHRAM, "CHAIRMAN MAO SPEAKS TO THE PEOPLE", NEW YORK, 1974, PP. 131-140.

۲. هرچند ضرب‌المثل فارسی «حکیم‌باشی را دراز کنید» به اندازه کافی معروفیت دارد، و غالباً زبانزد همگان است و نیازی به توضیح ندارد، با وجود این چون احتمال دارد برخی از نوجوانان، داستانی را که این ضرب‌المثل بر پایه آن ساخته شده و بسیار آموزنده است به درستی ندانند، از این روی در این جا بدان اشاره می‌شود:

حکایت کرده‌اند که در روزگاران گذشته، سلطان یا فرمانروای خودکامه‌ای به درد شکم مبتلی می‌شود. پزشک معالج که

←

برنامه‌ریزی صنعتی نمی‌داند و هیچ گاه نیز در چنان شغل و یا موقع اداری نبوده است که دست کم تماشاگر کارهای ویژه کاران (متخصصان) و برنامه‌ریزان کشور باشد. و آن گاه او با زیرکی ویژه خود می گوید:

«آری، نابسامانی در سطح گسترده‌ای رخ نموده است. آری، مائو کشور را به سرنوشتی ناهنجار رهنمون شده و در این رهگذر هیچ کس مانع او نشده است! تمامی خرده گیران و منتقدان امروزی او، پیشتر راهش را با خرسندی می ستوده‌اند. آیا آنان مسئولیت ندارند؟...»[1]

پس از پایان کار کنفرانس، دیدار دیگری بین مائو و مارشال پنگ در اقامتگاه مائو و سپس دیداری هم در پکن (بیجینگ) رخ می دهد و سرانجام پنگ از سمت وزیر دفاع بر کنار می شود. منتقدان دیگر نیز هر یك به نوبه خود از کار بر کنار و یا به کیفرهای گوناگون محکوم می شوند. از جمله لی رویی منشی مخصوص و زندگینامه نویس مائو را می توان نام برد که سخت باز خواست شده و به هیجده سال زندان و کار اجباری محکوم می گردد. برخی از آنان نیز که در مظّان اتهام قرار گرفته بودند خودکشی می کنند.

مارشال پنگ دهوآیی درخواست می کند اجازه دهند به زادگاه خود در هونان برود، ولی مائو به بهانه این که محیط روستاها برای او جای امنی نیست، خواهش او را رد می کند و از او می خواهد همان جا در پایتخت بماند. مائو هنگام بدرود با دهوآیی، دو جلد کتاب از نوشته‌های لنین را به او می دهد و سفارش می کند در دوران استراحت (خانه نشینی ناخواسته) آن‌ها را بخواند. این دو کتاب، یکی با بر نام «دو تاکتیك سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیك» بوده که به هنگام انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نوشته شده و دیگری به نام «کمونیسم جناح چپ: یك بیماری نوپائی»، که سال ۱۹۱۷ همزمان با انقلاب بلشویك در روسیه به رشته تحریر در آمده است.[2]

→

در قدیم «حکیم‌باشی» خوانده می‌شد برای درمان سلطان دستور اماله (تنقیه) می‌دهد. هنگامی که ابزار و وسایل اماله مهیا می‌شود و چگونگی کاربرد آن‌ها بر سلطان آشکار می‌شود، از جسارت حکیم‌باشی و بی‌ادبی ملازمان به خشم آمده فرمان می‌دهد که آن ابزار و آلات را در باره خود حکیم‌باشی به کار گیرند. فرمان سلطان اجرا می‌شود و از قضا دل درد سلطان هم برطرف می گردد. نتیجه این می‌شود که از آن‌پس هر گاه سلطان بدغذایی یا پرخوری می کرده و او را دل درد عارض می‌شده، برای بهبودی خود فرمان می‌داده حکیم‌باشی را دراز کنند و تشریفات اماله را درباره او انجام دهند!

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۴۶

2. a) TWO TACTICTS OF SOCIAL DEMOCRACY IN THE DEMOCRATIC REVOLUTION.
b) LEFT - WING COMMUNISM: AN INFANTILE DISEASE.

از این دو کتاب، نخستین آن‌ها مشتمل است بر یك بررسی نه چندان بنیادی، پیرامون دموکراسی و دیکتاتوری، و دومی را می‌توان تا اندازه‌ای حاوی شرح تاکتیك‌هایی دانست که بلشویك‌ها پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به کار می‌بسته‌اند.

مارشال پنگ در چنگ پلیس

چندان نمی‌گذرد که پلیس امنیت به سراغ مارشال پنگ می‌آید و او را به مخالفت و کارشکنی در راه پیشبرد «انقلاب فرهنگی» متهم می‌سازد و بدترین رفتارها را نسبت به او روا می‌دارد. گویا همسر مائو (جیانگ کویینگ) گرداننده اصلی چرخ انقلاب فرهنگی نمی‌خواسته است مارشال پنگ، بخت و وقت خواندن کتاب‌های لنین، اهدایی رهبر را پیدا کند! انقلاب فرهنگی چین را «انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریا» می‌خواندند و از جمله اهداف آن، دگرگون‌سازی چهار سنت کهن چینی یعنی افکار کهنه، فرهنگ کهنه، عادات کهنه و رسوم کهنه بوده است.

چون از این پس به اقتضای بحث، به مقوله انقلاب فرهنگی چین و ضایعات آن در دوران مائوتسه تونگ نیز خواهد پرداخت، در این جا تنها به این نکته بسنده می‌شود که هر چند پنگ دهوآیی در آغاز به اتّهام ستیزه‌جویی با برنامه «جهش بزرگ» و در پی بدگمانی و خشم مائو به دام افتاد، لیکن باید اذعان کرد که او به راستی قربانی کینه‌توزی «جیانگ کویینگ» همسر مائو شد. مارشال پنگ از جمله یاران راستین و دلسوز مائو بود که با طلاق همسر دوم او و زناشویی‌اش با جیانگ به مخالفت برخاست. از آن گذشته هیچ گاه برای جیانگ کویینگ احترام بایسته‌ای قائل نشد. به هر روی، مارشال پنگ از تاریخ اول اکتبر ۱۹۵۹ از دید همگان پنهان می‌گردد. همسرش بنا بر پاره‌ای ملاحظات حزبی و برخی فشارها ناگزیر از او جدا می‌شود. او تا هنگام مرگش (بیست و نهم نوامبر ۱۹۷۴) که در رنج‌آورترین شرائط رخ داده است، یکصد و سی بار تحت بازجویی همراه با شکنجه از سوی گماشتگان دستگاه‌های پلیس امنیت چین کمونیست قرار می‌گیرد، لیکن هرگز به خواست‌های آنان گردن نمی‌نهد. مارشال پنگ، در پی فشارهای جسمی و روانی پیگیر و جانکاه، بسیار فرسوده، رنجور و درهم شکسته می‌شود، لیکن در فرایند بازپرسی‌های پی در پی که زیر فشار شکنجه‌های بازجویان سختگیر انجام می‌شده، همواره می‌گفته است: «شما می‌توانید مرا با گلوله تفنگ از پای درآورید، ولی نمی‌توانید مرا بترسانید. هرچه بر من بیشتر فشار آورید، استوارتر بر جای خواهم بود.»[1] پیداست که سرنوشت شوم مارشال پنگ، دوست راستین و همرزم وفادار مائوتسه تونگ، چه درس عبرت و تجربه آموزنده‌ای برای دیگر «رفقای دیرین مائو» و قهرمانان راه‌پیمایی بزرگ و انقلاب پیروزمند چین می‌توانست به شمار آید! پنگ دهوآیی، در سایه جانبازی‌های بی‌دریغ و نیز وفاداری استوار

---

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P.192.

نسبت به آرمان‌های انقلاب مارکسیسم - لنینیسم و شرکت در «راهپیمایی طولانی» و «ارتش آزادی‌بخش» پرولتاریایی (ارتش سرخ چین)، به عنوان یك قهرمان توانسته بود با سربلندی در سلسله مراتب حزبی و دولتی چین کمونیست به جایگاهی والا دست یابد.

پنگ، به گونه‌ای که زندگینامه‌نویسان او نوشته‌اند، هرگز تنگدستی دوران کودکی اندوهبار و پررنج و فلاکت‌بار خود را در روستاها از یاد نمی‌برده و همواره به محرومیت‌ها و گرسنگی دهقانان و پیامدهای ویرانگر «جهش بزرگ» و قحطی همه‌گیر در روستاها می‌اندیشیده است. او را مردی دلیر و بی‌باك، راست‌گفتار، رُك‌گو (صریح‌اللهجه)، بزرگوار و گشاده‌دست قلمداد کرده‌اند. گفته‌اند که مناعت طبع وی از همان کودکی نمایان بوده است. هم‌ولایتی‌هایش نقل کرده‌اند، زمانی که مادربزرگش او را در روستای زادگاهشان از فرط تنگدستی و درماندگی، پای برهنه و نیمه‌عریان برای سدّ جوع و رهایی از گرسنگی به گدایی می‌برده است، او با سرسختی و تحمل تنبیهات شدید از چنان کاری سرپیچی می‌کرده است.[۱] شگفت این که چنین مردی را به هنگام فروافتادن از جاه و مقام اداری، با عناوین ناشایست (در فرهنگ کمونیست‌ها) چون بورژوا، فئودال، استثمارگر، ژنرال سیاه و امثال آن نام می‌بردند!

معرفی مائو در سه جمله

یکی از برجستگان حزب کمونیست چین به نام «تیان جیائینگ» (TIAN JIAYING) که مردی دانشمند به شمار می‌آمده و در زمینه فلسفه، ادب و تاریخ پرآوازه بوده و از سال ۱۹۴۸ برای مدت هیجده سال در زمره منشی‌های مائو و از دوستان نزدیك او قلمداد می‌شده است، درباره مائو در سه جمله چنین اظهارنظر کرده است:

۱) مائو می‌توانست جهان را اداره کند، لیکن از اداره کردن اطرافیان خود ناتوان بود.

۲) او نمی‌بایست به کارهایی مبادرت می‌کرد که پس از مرگش مردم از آن‌ها به زشتی یاد کنند.

۳) مائو هرگز باورهای دگراندیشان را تحمل نمی‌کرد، بنابراین کسی را یارای آن نبود که به او سخن راست بگوید.[۲]

تیان جیائینگ افزون بر مراودات مهرآمیز و همکاری‌های بسیار نزدیك با مائو، سمت

---

۱. همان مأخذ - صفحه ۱۸۱

۲. همان مأخذ - صفحه ۲۰۰ («سختگیری و تعصّب خامی است» - مولوی)

آموزگاری فرزندان او را نیز به عهده داشته است. او از آن جا که مردی راستگو و درستکار، و در عین حال نسبت به مائو وفادار بوده، از بیان حقایق نزد مائو و دست‌اندرکاران حزب و دولت دریغ نمی‌ورزیده است. مائو نیز به نوبه خویش، نسبت به او رفتاری پسندیده و توأم با اعتماد و گاهی افراط گونه از خود نشان می‌داده، آن چنان که همه را به شگفتی وامی داشته است.

یك بار که تیان به علت سرماخوردگی بستری بوده، مائو چندبار پی‌درپی به عیادت او می‌رود و موجب می‌گردد که تیان به همسرش بگوید «مائو خیلی احساساتی است، و نسبت به کسانی که با او کار می‌کنند عواطف ژرفی نشان می‌دهد.»[1] یکی از محافظان مائو نقل کرده که خود او به وی گفته بود سه رویداد وی را گریان ساخته است:

- دیدن اشك مردم تنگدستی که از شوربختی خود می‌گریسته‌اند.
- آسیب دیدن یا مرگ هریك از نگهبانانش.
- زخمی شدن همسر دومش در یکی از بمباران‌ها هنگام «راهپیمایی طولانی».

تیان جیائینگ همانند دیگر نزدیکان مائو که گمان می‌بردند به آزادی و بدون رودربایستی می‌توانند اندیشه‌ها و باورهای خود را نزد او بازگو نمایند و نگران خدشه‌دار شدن اعتماد او نباشند، آگاهی‌های خویش را در زمینه بحران اقتصادی و پریشانی و گرسنگی روزافزون دهقانان، بی‌پرده با مائو در میان می‌گذارد. او بارها دیده و شنیده بود که مائو تسه تونگ با اعتقاد کامل به گفتار نغز کارل مارکس دائر بر این که «از واقعیت‌ها به حقیقت برسید»[2] استناد کرده و همواره خواستار پی بردن به واقعیت‌ها بوده است. از این روی او بر پایه چنین باورهایی، هرگاه با ملاحظه واقعیات و تجزیه و تحلیل منطقی آن‌ها، به حقیقت دست می‌یافت از بازگو نمودن و دفاع از آن در حضور مائو دریغ نداشت، ولو این که آن حقیقت در ظاهر تلخ و ناخوشایند می‌نموده است.

مائو آگاه شده بود که تیان جیائینگ در کنفرانس لوشان، بر گزارش‌های پنگ دهوآیی، لی رویی و دیگر کسانی که از بازگوئی حقایق تلخ مربوط به قحطی و گرسنگی دهقانان چینی کوتاهی نکرده بودند، صحّه نهاده و با آنان هماوایی نموده است. فتنه‌انگیزان، عکسی را از تیان به مائو نشان داده بودند که به هنگام بازرسی از روستاهای ایالت ژجیانگ، در واکنشی نسبت به تنگدستی، رنج و گرسنگی دهقانان می‌گریسته و در همان حال از دیوانسالاری حزب و نادیده

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۹۵

2. "SEEK TRUTH FROM FACTS".

گرفتن حقیقت آنچه بر دهقانان می گذشته خرده گیری می کرده است.

چندان نمی گذرد که تیان جیائینگ هم به خیل دیگر قربانیان خشم مائو می‌پیوندد و به گناهانی چون «گرایش‌های دست راستی»، داشتن «ارتباط بیش از حد متعارف» با یکی از هموندان گروه‌های مخالف در حزب کمونیست، و دیگر برچسب‌هایی از این دست متهم شده و از سمت منشی گری مائو بر کنار می‌شود. به او تکلیف می کنند که اعتراف‌نامه‌ای در پذیرفتن آنچه به او نسبت داده بودند تنظیم کند. (در دستگاه دیوانسالاری مائو تسه تونگ رویه بر این بوده که هر کس مغضوب می‌شد الزاماً بایستی به خط و امضای خود به اتهامات وارده اعتراف می کرد). تیان از نوشتن اعتراف‌نامه خودداری می نماید و چون در برابر فشارهایی که بر او وارد می‌شده توان خویش را از دست می‌دهد، در بیست‌وسوم ماه مه ۱۹۶۶ خودکشی می کند.[۱]

تیان هم از آن کسانی بود که در تمامی دوران همکاری با مائو، برای «جیانگ کویینگ» آخرین همسر مائو و کارگردان «انقلاب فرهنگی» هرگز ارزش معنوی و مادی بایسته‌ای نشناخت و همواره در جلسات رسمی، حتی در حضور مائو تسه تونگ، جیانگ کوبینگ را بر سبیل استخفاف، «دوشیزه!» خطاب می کرده است. گویا، تیان جیائینگ نمی خواسته است برای او قدر و جاهی بیش از آن یك هنرپیشه درجه سه تماشاخانه‌های بندر شانگهای قائل شود.[۲] بی‌شك چنین رفتاری خود به تنهایی می توانست در سرنوشت شوم تیان تأثیر بسزا و بنیادی داشته باشد. (زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد!)

با پایان گرفتن کنفرانس لوشان، در حال و هوای ناخوشایندی که پیشتر بدان اشاره شد و نیز در جوّ حاکم بر محیط سیاسی پکن پس از آن همایش، کمتر کسی در بین سیاستمداران، بلندپایگان، هموندان حزب و نزدیکان مائو یافته می‌شد که مانند تیان جیائینگ یارای گفت‌وگوی آزاد و بی‌پیرایه را با او داشته باشد. بنابراین از آن‌پس دموکراسی حزبی مورد ادعای رهبری چین کمونیست یکباره از میان می‌رود و دیگر کسی به آسانی سخن راست به مائو نمی گفته و باور راستین خود را با او در میان نمی‌نهاده است. بی گمان نطفه «انقلاب فرهنگی» و پیامدهای ویرانگرایانه آن نیز در یك چنین فراگرد و شرایط خفقان‌آوری بسته شده است.

«گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی گل معنی شکفت؟»[۳]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۰۰.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۱۹۸.

۳. مولوی جلال‌الدین بلخی.

«کمونیسم مترادف فقر و تنگدستی نیست»

دنگ ژیائوپینگ

رویدادهایی پس از مرگ تیان جیایینگ رخ می‌نماید که برای ناظران کنجکاو روند امور در رژیم توتالیتر کمونیست چین، بسیار عبرت‌انگیز بوده است. درست است که تیان جیایینگ و کسانی پیش از او، با تمام ارزش وجودی خود برای نظام حاکم و وفاداری نسبت به رهبری مائو، قربانی خوش‌باوری خویش و جنگ قدرت در دستگاه دیوانسالاری چین کمونیست شدند، لیکن نباید نادیده انگاشت که تلاش‌های آنان و سخنانی که احیاناً برحق و بی‌پروا ابراز می‌کردند، منشأ دگرگونی‌های ژرفی در فرآیند وقایع در چین کمونیست شد.

مائو کم‌کم بر آن می‌شود که در برابر ناکامی‌های «جهش بزرگ» واکنش آشکار و دور از انتظار از خود نشان دهد. چنان که در یك گردهمایی حزبی که در ژانویه ۱۹۶۲ به طور فوق‌العاده و به ابتکار و کارگردانی «دنگ ژیائوپینگ» و «لیو شائوچی» با حضور هفت هزار تن از کارکنان حزب کمونیست برگزار می‌گردد، موجباتی فراهم می‌آید که راهبری و مسئولیت امور اقتصادی چین کمونیست با صوابدید مائو تسه تونگ به عهده لیوشائوچی رئیس جمهوری و دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب کمونیست واگذار می‌شود. او که سرانجام به ناکامی‌های برنامه ابتکاری خود (جهش بزرگ) پی برده و ناگزیر به شکست‌های آن اذعان می‌کند، برآن می‌شود که برای مدت پنج سال از دخالت در امور اقتصادی دست بردارد. در آن هنگام بحران اقتصادی و از همه بدتر قحطی و کمبود شدید مواد غذایی و نیازمندی‌های اساسی مردم، کشور چین را به آستانه ورشکستگی کشانده بود. در گردهمایی یاد شده اسناد و مدارك شگفت‌آوری ارائه می‌شود که اولاً نمایانگر جریان ناخوشایند امور اقتصادی در دوران چهار ساله ۶۲ـ۱۹۵۸ بوده و ثانیاً نشان می‌داده است که فرمان‌ها و یا دستورالعمل‌هایی با امضای مائو زیر عنوان مصوّبات کمیته مرکزی حزب صادر می‌شده که هرگز در آن نهاد مورد بحث قرار نگرفته و حتی از آن‌ها نامی هم نبرده بودند!

در آن همایش فاش می‌شود که در تابستان سال ۱۹۶۰ برای دومین بار به دستور نیکیتا خروشچف رهبر شوروی، کارشناسان شوروی کشور چین را ترك گفته، و ضربه دیگری بر پیکر صنایع آسیب‌پذیر آن کشور وارد ساخته بودند، چنان که ظرفیت تولید صنایع ذغال‌سنگ به بیست درصد کاهش یافته بود! متخصصان روسی، تأسیسات برق و آب مورد نیاز صنایع را رها کرده و از کشور چین رفته بودند. از این روی در هر یك از شهرهای صنعتی چین کمونیست دیده

می‌شده که کارخانه‌هایی از فعالیت بازمانده و پل‌ها و ساختمان‌های در دست بنا، همه ناتمام رها شده و کمابیش رو به ویرانی بوده است.[۱]

دنگ ژیائوپینگ و لیوشائوچی، در راستای رویارویی با بحران کمبود مواد خوراکی، میلیون‌ها تن گندم و حبوبات از بازارهای خارجی خریداری می‌کنند. این اقدام آنان از دیدگاه مائو نابجا قلمداد می‌شود، زیرا به گمان او پرداخت ارز خارجی کشور برای چنین هزینه‌هایی، بازگشت به نظام سرمایه‌داری و فشار بر بودجه ناتوان کشور بوده است. در حالی که دنگ ژیائوپینگ و لیوشائوچی در پی راه علاج فوری می‌گشته‌اند و بر این باور بوده‌اند که بیش از آن نمی‌توانسته‌اند دست روی دست گذاشته و همچنان بی‌تفاوت تماشاگر صحنه‌های رقت‌بار گرسنگی و تیره‌روزی مردم باشند.

دنگ، کمونیسم را مترادف فقر و تنگدستی نمی‌دانسته و بر پایه چنین باوری، با تمامی توان خویش در راه سامان بخشیدن به روند اقتصاد کشور می‌کوشیده است. او در ژانویه ۱۹۶۱، در جلسه عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، ضمن سخنرانی خود بی‌پروا می‌گوید:

«هر اندیشه‌ای که جنبه کاربردی نداشته و هوده‌ای بر آن متصوّر نباشد بایستی اصلاح شود. مهم نیست که چه کسی آن را ابراز کرده است.» او همچنین با تأکید می‌گوید: «فرق نمی‌کند که گربه سفید باشد یا سیاه، مادام که موش می‌گیرد، گربه خوبی است.» دنگ با آن گفتار که از سخنان نغز و یا کلمات قصار او به شمار آمده، گویی که فرضیه‌های کارل مارکس، لنین، و نظریه‌های مائو تسه تونگ را سراسر نادیده گرفته بود.[۲]

پس از آن نشست، گذشته از واگذاری اداره امور اقتصادی برای مدت پنج سال به دنگ ژیائوپینگ و لیو شائوچی و ظاهراً کوتاه شدن دست مائو از دخالت مستقیم در آن بخش از وظایف دولت، مائو در کمیته مرکزی حزب هم اکثریت آراء را از دست می‌دهد! لیکن باید اذعان داشت که جایگاه او، به طور کلی در صحنه سیاست و امور حزب و کشور هنوز آن‌چنان متزلزل نشده بود که از روند سیاستگزاری بدور ماند و یا در فرایند کارها مهره‌ای کم‌اثر قلمداد گردد.[۳]

---

1. HAN SUYIN, "WIND IN THE TOWER: MAO-TSE-TUNG AND THE CHINESE REVOLUTION", 1949-75, NEW YORK, 1976, P. 180.
2. EDWARD E. T. RICE, "MAO'S WAY", BERKELEY, CALIFORNIA, 1972, P. 180.
3. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... PP. 209-210.

بازگشت مائو به صحنه بازی‌های سیاسی با کارگردانی همسرش

با برکنار شدن نیکیتا خروشچف از سمت‌های رهبری، دبیر کلی و نخست‌وزیری شوروی در سال ۱۹۶۴، برخی از پژوهشگران دنیای سیاست می‌پنداشتند که از کشمکش‌های آشکار و نهان دو قدرت عظیم رهبری نهضت جهانی کمونیسم، شوروی و چین کمونیست کاسته خواهد شد. لیکن فرایند امور، برآیندی جز آن را نشان داد، زیرا دامنه ستیزه‌جویی‌ها به گونه‌ای خشمگینانه‌تر گسترش یافت و خواه‌ناخواه شکاف فزاینده‌ای را در اردوگاه کمونیست بین‌المللی به وجود آورد.

جهان کمونیست به دو جبهه جدا از هم تقسیم شد. به این صورت که از یک سو تمامی احزاب کمونیست کشورهای اروپای خاوری جز آلبانی، همراه با احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا در خط مسکو جای گرفتند، و از سوی دیگر آلبانی، ویتنام و کره شمالی با چین کمونیست همسو شدند. چوئن لای نخست‌وزیر، به طور مستقل و بی‌رقیب سیاست خارجی چین کمونیست را همراه با سه کشور همگام چین (آلبانی، ویتنام و کره شمالی) اداره می‌کرد، و دست لیو شائوچی و دنگ ژیائوپینگ را تنها در اداره کارهای روزمره داخلی کشور بازگذارده بود.

در آن هنگام، گمان همگان بر این بود که جانشینی مائو تسه تونگ نصیب لئو شائوچی خواهد شد.[1] مائو ضمن دیداری که در سال ۱۹۶۱ با لُرد فیلد مارشال مونتگمری (فرمانده نامدار و برجسته ارتش انگلیس و قهرمان جنگ دوم جهانی) در پکن داشته است در پاسخ به پرسش او در زمینه جانشینی خود از لیو شائوچی یاد می‌کند.[2] از آن گذشته، در سال ۱۹۵۹ که قحطی گسترده‌ای در روستاها و به طور کلی بحران اقتصادی در چین کمونیست اوج می‌گرفته و توهّم توطئه برای برکناری مائو در میان بوده است، بنابر انگیزه‌ای که تاکنون بر همگان پوشیده مانده است مائو تسه تونگ بخشی از سمت خود را به عنوان رئیس کشور (یا رئیس جمهوری) به لیو شائوچی واگذار می‌کند و تنها به داشتن برنام (عنوان) «صدر» بسنده می‌نماید. مائو پیش از آن

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۱۲.

۲. فیلد مارشال مونتگمری (BERNARD LAW MONTGOMERY) (۱۸۸۷ـ۱۹۷۶) فرمانده ارتش هشتم متفقین جنگ جهانی دوم که با رومل (ROMMEL) فرمانده ارتش آلمان نازی (معروف به «روباه صحرا») در آفریقا رویارویی نمود. در اکتبر ۱۹۴۲ در نبرد معروف «العلمین» (EL-ALAMEIN) بر نیروهای آلمان غلبه کرد و به «فاتح العلمین» شهرت یافت. وی از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸ فرمانده نیروهای آتلانتیك شمالی در اروپا بود و سرانجام با دریافت لقب وایکونت (VISCOUNT) به همموندی مجلس لردهای انگلستان درآمد.

هم کارهای اجرایی خویش را به دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب محول نموده بود که این خود شایعات گوناگونی را به زیان او بر سر زبانها می‌اندازد. آن شایعات حکایت از این داشته که دنگ تمامی کارها را بدون رایزنی با مائو انجام می‌داده و یا تنها به دادن گزارشی بسنده می کرده و به گونه‌ای بایسته احترام او را پاس نمی‌داشته است.

واگذاری مسئولیت‌های اجرایی درون مرزی کشور به لیو شائوچی و دنگ ژیائوپینگ از سوی مائو تسه تونگ، شاید بر این انگیزه استوار بوده که اولاً جایگاه رهبری خود را بالاتر از سمت‌های اجرایی متعارف می‌پنداشته است و ثانیاً نمی‌خواسته بار مسئولیت مستقیم را بر دوش گیرد.

ادگار اسنو[1] روزنامه‌نگار نامدار آمریکایی و کارشناس امور چین و دوستار مائو و چین کمونیست، پس از بیست سال ترک رابطه با مائو، دوباره در سال ۱۹۶۰ و سال‌های پس از آن به چین رفته و ضمن پژوهش‌های خود در آن کشور، با مائو نیز دیدار و گفت‌وگوهایی انجام می‌دهد. در یکی از دیدارهایشان، مائو به ادگار اسنو می گوید که در ژانویه ۱۹۶۵ در صدد برکناری لیو شائوچی برآمده بود. این تاریخ درست مقارن همان زمانی است که مائو، لیوشائوچی را از نامزدی جانشینی خویش رسماً بر کنار می‌کند (بیست‌وپنجم ژانویه ۱۹۶۵).[2] در واقع جنبش سیاسی نوینی هم که همان «انقلاب فرهنگی» بوده است، در همین اوان آغاز می‌شود و در پی آن، مائو تسه تونگ دوباره به صحنه سیاست باز می گردد.

انقلاب فرهنگی چین که خود به تنهایی یك انقلاب فراگیر و مسأله‌ساز به شمار می آید، ضمن برخورداری همه‌سویه از پشتیبانی مائو، به کارگردانی «جیانگ کویینگ» همسر او و با همکاری سه‌تن دستیارانش که به «دسته چهارنفره» شهرت یافته‌اند، یکی از جنجالی‌ترین رویدادهای دوران رهبری مائو را در چین کمونیست دربر می گیرد.

---

۱. ادگار اسنو (EDGAR SNOW) از سال ۱۹۳۷ با مائو تسه تونگ ارتباط دوستانه داشته و شش کتاب به شرح عناوین زیر در باره چین نوشته است:

a) "JOURNEY TO THE BEGINNING", NEW YORK, 1958.
b) "THE LONG REVOLUTION" NEW YORK, 1972.
c) "THE OTHER SIDE OF THE RIVER", NEW YORK, 1962.
d) "RANDOM NOTES FROM RED CHINA", CAMBRIDGE, MASS., 1957.
e) "RED CHINA TODAY", NEW YORK, 1962.
f) "RED STAR OVER CHINA", REVISED EDITION, NEW YORK, 1978.

2. EDGAR SNOW, "THE LONG REVOLUTION".... P. 17.

لئو شائوچی رئیس جمهوری خلق چین، از خانواده‌ای مرفّه، و از معتقدان پابرجای کارل مارکس و پیروان وفادار مائوتسه تونگ و انقلاب چین بوده است. او در سال ۱۹۶۲ کتابی نوشته با نام «چگونه می‌توان یك کمونیست خوب بود». این کتاب تا سال ۱۹۶۶، هنگام انتشار «کتاب سرخ کوچك» نوشته مائو، از پرفروش‌ترین کتاب‌ها (با بیش از پانزده میلیون نسخه در فاصله زمانی از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶) به شمار آمده است.[۱] همسر او (همسر دوم) به نام وانگ گوانگ مای (WANG GUANGMEI) از خانواده‌ای سرشناس و برجسته چینی بوده که به سه زبان زنده دوران خود (انگلیسی، فرانسه و روسی) تسلط داشته و در عین زیبارویی، خوش‌سخنی و نیکورفتاری دارای درجات علمی دانشگاهی در رشته‌های فیزیك هسته‌ای، ریاضیات، و تاریخ بوده است. او از نمونه بانوان نامدار و مورد احترام همگان، حتی در مجامع بین‌المللی قلمداد می‌شده است. از فرزندان آنان نقل شده است که هرگز نشنیده بودند، پدر و مادرشان و یا کس دیگری در خانواده، از جیانگ کویینگ و عملیات مربوط به «انقلاب فرهنگی» خرده گیری کرده باشند.

جیانگ کویینگ همسر مائوتسه تونگ که با انقلاب فرهنگی و با بهره گیری از پشتیبانی بی‌دریغ مائو به جایگاه سیاسی و اجتماعی والایی در چین کمونیست دست یافته بود، طبعاً با گذشته نه چندان درخشان خود نمی‌توانست در بین همگان، به ویژه در محافل بلندپایگان حکومت و حزب و کانون‌های علمی و آموزشی، جایی همچون منزلت «وانگ» همسر لیوشائوچی داشته باشد. بنابراین همواره به شخص او و نیز به کل خانواده آنان رشك می‌برده است. پیداست چنین واقعیت‌ها و چشم و همچشمی‌هایی به سادگی می‌توانست یکی دیگر از نزدیکان وفادار مائو و خدمتگزاران راستین نظام کمونیست چین را از گردونه سیاسی کشور براند!

در آغاز سال ۱۹۶۶، هنگامی که لئوشائوچی در سن ۶۸ سالگی به بیماری صعب‌العلاج گرفتار می‌شود و امیدی به بقای خود نداشته است (او پس از آن بیماری زنده می‌ماند و نقش‌هایی در صحنه سیاست چین ایفا می‌کند) افراد خانواده خویش را به کنار بسترش فرا می‌خواند و ضمن وصایایی می‌گوید: «کاش کارل مارکس ده سال دیگر به من عمر می‌داد تا می‌توانستیم چین را توانانتر و ثروتمندتر سازیم.»

---

1. ROSS TERRIL, "CHINA IN OUR TIME"... P. 60.

شگفت این که گویی کمونیست‌های چین حتی فرهیختگان آنان همانند برخی هم‌مسلک‌های روسی خود، در برهه‌ای از تاریخ، کارل مارکس را همچون «خدا» می‌پنداشته‌اند![1] از این گفتار او چنین برمی‌آید که با وجود قرار داشتن نامش در «لیست سیاه» هنوز با خوش‌بینی در انتظار ادامه خدمت به سر می‌برده است. لئوشائوچی، شخصیت برجسته انقلاب چین و قهرمان راهپیمائی بزرگ، چنان در آتش کینه‌توزی‌های دسته چهارنفره گردانندگان انقلاب فرهنگی، به‌ویژه جیانگ کویینگ همسر مائو، سوخت که در وصف نمی‌گنجد! شرح آن به کوتاهی در خلال صفحات آینده این کتاب خواهد آمد.

1. HARRISON SALISBURY, "THE NEW EMPERORS", ..., P. 227.

از این سَموم که برطرف بوستان بگذشت
عجب که برگ گلی ماند و بوی یاسمنی
خواجه حافظ شیرازی

بخش سی و چهارم

انقلاب فرهنگی چین «انقلاب در انقلاب»

مائو در سال ۱۹۶۴ برای نخستین بار از کمیته مرکزی حزب کمونیست خواست تا گروه چهار نفره‌ای را برگزینند که به **«تصفیه نویسندگان»** و شاعران بپردازند، مبادا قیام یا شورشی همانند آنچه به سال ۱۹۵۶ در بوداپست (مجارستان) رویداد در چین کمونیست نیز چهره نماید. گزینش یك چنین نهادی که **«کمیته انقلاب فرهنگی»** نامیده شد، رویدادهای ناخوشایند و بی‌دادگری‌هایی را سبب گردید که نه تنها در تاریخ چین کم‌نظیر بوده بلکه شاید بتوان گفت در پهنه گسترده جهان نیز نمونه‌های فراوانی نداشته است!

به هنگام برگزیدن کمیته مذکور، انگیزه راستین مائو از آن ابتکار جز بر تنی چند از خواص تیزهوش و آینده‌نگر به روشنی هویدا نبوده است. لیوشائوچی، دنگ ژیائوپینگ، یا چوئن لای هرگز نمی‌پنداشتند که آن شیر شرزه به زودی مربیان خود را نیز درهم می‌درد. بی‌گمان خود جیانگ کوینگ (همسر مائو) کارگردان یا بازیگر اصلی انقلاب فرهنگی هم به مخیله‌اش راه نمی‌داد که روزی از آن توسن چموش فرو افتد و در آتش وزر و وبال اعمال به اصطلاح انقلابی خود بسوزد.

امروزه بر کسی پوشیده نیست که رویدادهای گذشته و آموزه‌های تاریخ، به ویژه چند

انقلاب بزرگ و فراگیر چون انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و برخی دیگر از انقلاب‌ها، به درستی به انسان‌ها آموخته است که انقلاب یا دگرگونی یکباره و خشونت‌بار و خونین، در کوتاه‌مدت پیامدهای ویرانگرایانه و بسیار زیانبار با خود دارد. هرچند در درازمدت ممکن است زمینه‌ساز دگرگونی‌های اجتماعی بنیادین و احیاناً به سود جامعه باشد، لیکن به تجربه رسیده است که در نخستین مراحل انقلاب عملاً آشوبگرانی غیرمسئول و جوانان احساساتی و یا فتنه‌انگیزان حرفه‌ای سیاسی میداندار و صحنه‌آرایی می کنند.

در زمان انقلاب بلشویك ۱۹۱۷ روسیه، از ولادیمیر لنین رهبر انقلاب می‌پرسند چرا وجود آن همه تبهکاران را در سازمان‌های زیرزمینی بلشویك‌ها تحمل کرده و روا می‌دانسته است که اوباش و افراد بدنام، و حتی بزهکاران شناخته شده در آن جا راه یابند؟! او بدون این که ابراز ندامت کند پاسخ می‌دهد: «ما به کاری خطیر دست یازیده‌ایم و برای نیل به مقصود ناگزیریم از هر جور آدمی بهره‌برداری کنیم». افزون بر آن، لنین در جایی دیگر، یادآور شده است که:

«انقلاب، چنان کار پاکیزه‌ای نیست که شما با دستکش سفید به آن دست بزنید.»[1]

فلسفه لنین، مبتنی بر این پندار که؛ «هدف، هر وسیله‌ای را توجیه می کند» عیناً نه تنها مورد قبول مائو تسه تونگ رهبر چین کمونیست و دیگر احزاب کمونیست قرار گرفت، بلکه به حکایت تاریخ، همواره محل پذیرش و مورد عمل تمامی قدرت‌طلبان خودکامه جهان بوده است. وانگهی هرگز دیده نشده است که به فاتحان خرده گیرند و یا آنان را سرزنش کنند، بلکه همواره کردارشان را ستوده‌اند.

مائو در گوشه انزوا!

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، مائو در پاییز سال ۱۹۶۵ به همراهی جیانگ کویینگ همسرش، پکن را ترك گفته و در اقامتگاه زیبا و مورد علاقه خود در شانگهای جایگزین می‌شود و اداره امور کشور را ظاهراً به لیو شائوچی، دنگ ژیائوپینگ و چوئن لای وا می گذارد. در آن‌جا حلقه‌ای از نزدیکان دیرین جیانگ کویینگ در شانگهای و برخی شخصیت‌های حزبی آن منطقه نزد مائو گرد هم می‌آیند، عموماً کسانی که بیش یا کم نقطه‌نظرهای جیانگ کویینگ را ملحوظ

1. "BLACK NIGHT, WHITE SNOW: RUSSIA'S REVOLUTIONS, 1905-1917", HARRISON E. SALISBURY, NEW YORK, 1978.

می‌داشته‌اند. در میان این دسته از معاشران سیاسی کمتر شناخته شده و تازه از راه رسیده مائو تسه تونگ، سه تن از همکاران دست اول جیانگ کوینگ هم بوده‌اند که با همدستی او، دسته چهارنفره یا «گروه فرماندهی انقلاب فرهنگی» را سازمان داده و در میدان سیاست چین انقلاب‌زده آن زمان نقش آفرینی می‌کنند.[1]

هنگامی که لیوشائوچی رئیس جمهوری خلق چین و دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب کمونیست دست در دست یکدیگر سرگرم انجام کارهای روزمره حکومت بودند مائو و جیانگ همسرش در استراحتگاه خود، در اندیشه شتاب بخشیدن به روند پیشرفت برنامه‌های «انقلاب فرهنگی» به سر می‌بردند. آنان برسر آن بودند که هرگونه مانع و رادع را که احتمالاً سد راه پیروزی انقلاب فرهنگی می‌پنداشتند، بی‌دریغ از میان بردارند. در همان زمان، لیوشائوچی در پکن همواره می‌کوشیده است از یك سو مائو را پیوسته در جریان امور کشور قرار دهد و از راهنمایی‌های وی برخوردار شود، و از سوی دیگر او را بر آن دارد که به پایتخت بازگردد و مسئولیت‌هایی را راساً به عهده گیرد، به ویژه در زمینه‌های مربوط به «انقلاب فرهنگی». لیوشائوچی در راستای این گونه نیّات خود، هرچه بیشتر تلاش می‌کرد، کمتر به هوده‌ای دست می‌یافت؛ حتی گهگاه تلفن‌های او به مائو نیز بدون پاسخ می‌مانده و ارتباط آنان روز به روز محدودتر می‌شده است. او با تمام توان می‌کوشیده است به مائو تسه تونگ وانمود کند که درباره «انقلاب فرهنگی» و دیدگاه‌های راستین آن چیزی نمی‌داند، و نیازمند است در آن زمینه بیشتر بیاموزد. چون از سوی مائو به رهنمونی دست نمی‌یابد، همراه دنگ ژیائوپینگ با چوئن لای به رایزنی می‌نشینند، لیکن گویی در قبال آن کلاف سردرگم هر سه تن در کار خود وامانده و راهی به جایی نمی‌برند.[2]

لیو شائوچی در همان هنگام ناگزیر می‌شود به قصد یك سفر دیپلماتیك به پاکستان، افغانستان، و برمه، چین را ترك کند. در غیبت او که تا نیمه ماه آوریل ۱۹۶۶ به درازا می‌کشد، در پرتو سیاست نوین مائو و در بستگی با برنامه‌های اجرایی انقلاب فرهنگی و نقطه‌نظرهای جیانگ کوینگ و همدستانش، رخدادهای ناخوشایند و بعضاً بسیار هراس‌انگیزی روی می‌دهد، که در

---

۱. این سه نفر که همراه با جیانگ کوینگ (JIANG QUING) همسر مائو «دسته چهارنفره» (GANG OF FOUR) را تشکیل دادند عبارت بوده‌اند از: چونکیائو (ZHANG CHUNQIAO)، یائو ونیوآن (YAO WENYUAN)، وانگ هانگ‌ون (WANG HONGWEN).

2. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS" P. 232.

کوتاه زمانی دامنگیر **لیوشائوچی** و **دنگ ژیائو پینگ** (رهبر آینده چین کمونیست) هم می‌شود. **لیو شائوچی** در بازگشت به چین آگاه می‌شود که گروهی از رهبران حزبی و دولتمردانی که همه از نزدیکان وفادار به **مائو** و پشتیبانان سرسخت انقلاب به شمار می آمده‌اند به دست **«گاردهای سرخ»** گرفتار و به سرنوشت شومی دچار شده و یا خودکشی کرده‌اند. فرزندان **لیو شائوچی** هر روز سر میز غذا و نشست‌های خانوادگی از رویدادهای هرج و مرج گونه در دانشگاه‌ها، مدارس به ویژه محل تحصیل خود برای پدر و مادرشان سخن می گفته‌اند. آنان از گردهمایی‌ها و سخنرانی‌های آشوبگرانه گروهی از دانشجویان شناخته شده و ناآرامی‌های روزافزون در مؤسسات آموزشی و فرهنگی خبر می‌داده‌اند. همچنین از پرخاشگری‌ها و اهانت به مسئولان و استادان دانشگاه‌ها و متهم ساختن آنان به دشمنی با **مائو** سخن‌ها نزد پدر خود می گفته‌اند (در آن هنگام، سال ۱۹۶۶، **جیانگ کویینگ** به سمت رایزن عالی ارتش سه میلیونی چین کمونیست برگزیده شده و چون مردان ارتشی لباس می‌پوشیده است.)

بازیگری‌های سیاسی جیانگ، همسر مائو

در آغاز ماه ژوئیه ۱۹۶۶ **مائوتسه تونگ** به **جیانگ کویینگ** می‌نویسد آرمان کمونیست‌ها در خطر است، بایستی به‌پا خیزید. در شانزدهم همان ماه (ژوئیه) هزاران تن از جوانان هیجان‌زده و دلبستگان به شعارهای **«انقلاب فرهنگی»** همراه **مائوتسه تونگ** در رودخانه **«یانگتز»** نزدیك **«ووهان بریج»** (WUHAN BRIDGE)، نماد (سمبول) چین نو، شنا می کنند و سپس **مائو** به پکن باز می گردد و واکنش‌های تندی را آغاز می کند.

لیو شائوچی رئیس جمهوری خلق چین، از بازگشت **مائو** به پایتخت آگاه می‌شود و شتابان به قصد دیدار او می‌رود، ولی گاردهای سرخ نگهبان اقامتگاه به بهانه این که **مائو** استراحت کرده است از ورود وی جلوگیری می کنند، در حالی که دیگر بلندپایگان را به درون می‌پذیرفته‌اند. فردای آن روز، **مائوتسه تونگ**، سه تن از بلندپایگان رده نخست کشور، **لیوشائوچی**، **دنگ ژیائوپینگ**، و **چوئن لای** را نزد خود فرا می‌خواند و آنان را به سختی سرزنش می کند که چرا ازسوی دستگاه‌های انتظامی در قبال قیام دانش آموزان و دانشجویان مدارس و دانشگاه‌ها به خشونت رفتار شده است. او از آنان می‌خواهد که در محل گردهم آیی‌های همگانی **«تالار بزرگ خلق»** به نقد از خود (اتو کریتیك) بپردازند. **لیوشائوچی** بنابر پافشاری **مائو** و در جهت تأمین خواست او به تالار بزرگ رفته و به شنوندگان حاضر در آن اجتماع عمومی می گوید:

«آیا شما چگونه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی را انجام می دهید در حالی که آن را به روشنی نمی شناسید؟! اگر از من هم بپرسید، صادقانه خواهم گفت من نیز از آن چیزی نمی دانم.»[۱] بی گمان این گونه سخن گفتن **لیو شائوچی** در میان آن جمع چندان مورد پسند مائو نبوده، هر چند ظاهراً او را می ستاید، ولی می توانسته است برای او بسیار گران تمام شود، کمااین که چنین هم شد. بامداد هیجدهم اوت ۱۹۶۶، **«میدان تیبانانمن»**[۲] انباشته از صدها هزار جوان مشتاق دیدار مائو که همه با بازوبندهای «گارد سرخ» مشخّص می شدند، در انتظار او بودند. مائو همراه با **مارشال لین بیائو** (MARSHAL LIN BIAO) فرمانده نیروهای مسلّح و دیگر بلندپایگان کشوری و لشگری در میان هلهله و غریو شادی حاضران که سرود **«خاور گلگون است»**[۳] را می خواندند در جایگاه ویژه مستقر می شوند.[۴]

مارشال لین پیائو، بی درنگ شعارهایی چون فریادهای **آدولف هیتلر** (رهبر حزب پیشین نازی و پیشوای آلمان نازی در جنگ دوم جهانی) سر می دهد:

مارشال لین پیائو، مرگ بر رهروان سرمایه داری، مرگ بر اشرار دیوصفت، مرگ بر دغلکاران درون حزبی، نابود باد منش های چهارگانه کهن ـ اندیشه کهنه، فرهنگ کهنه، رسوم کهنه و عادات کهنه.[۵] بخش اخیر شعارها به ویژه بیانگر این واقعیت بوده است که فرهنگ و سنت های چندین هزار ساله چینی باید یکباره به فراموشی سپرده می شد!

مردم عادی چین، جوانانی را به نام «**گاردهای سرخ**» می دیدند که از اواخر بهار ۱۹۶۶ در

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۳۵.

۲. میدان تیبانانمن (TIANANMEN SQUARE) در زمره اماکن نمادین انقلاب چین و استقرار نظام کمونیست به رهبری مائو به شمار می آمده که در نخستین دهه انقلاب (۱۹۵۹ ـ ۱۹۴۹) ایجاد شده است. این میدان در زمینی به مساحت یکصد ایکر (حدود چهارصدهزار متر مربع) از بزرگترین میدان های مرکزی جهان قلمداد می شود مائو تسه تونگ به خود می بالیده که میدان تیبانانمن و بناهای اطراف آن مشتمل بر دو موزه توأمان تاریخ، یکی تاریخ چین و دیگری تاریخ انقلاب چین، و تالار بزرگ خلق. با کار دسته جمعی یك نیروی دوازده هزار تنی از «داوطلبان» زن و مرد در سه نوبت (شیفت) کار بیست و چهار ساعته ظرف مدت ده ماه ساخته شده و کارگران از دریافت هر گونه پول یا کمکی بیشتر از میزان حداقل مزد مقرر خودداری کرده اند. (مبلغی معادل پانزده دلار آمریکا ماهیانه در آن زمان).

STUART SCHRAM, "CHAIRMAN MAO SPEAKS TO THE PEOPLE", NEW YORK, 1974, PP. 146-147.

3. "THE EAST IS RED"

4. ROGER GARSIDE, "COMING ALIVE", NEW YORK, 1981, P. 46.

۵. همان مأخذ ـ صفحه ۴۷.

مراکز آموزشی سراسر کشور، فعالیت‌های آشوبگرانه‌ای را آغازیده و به گونه‌ای سازمان‌یافته، نابسامانی‌ها و دردسرهایی را برای مقامات حزب، دولت، نهادهای آموزشی، تأسیسات صنعتی، و به طور کلی روند زندگی روزمره مردم ایجاد می کردند. آنان هر گونه خرابکاری و مزاحمت را در لوای نام مائوزدانگ انجام می‌دادند و مردم شهر و روستا را بدون دلیل به هراس و نگرانی وا می‌داشتند، و بی‌محابا به شکار انسان‌هایی با عنوان دشمنان مائو می‌پرداختند. اما این که اینان چه کسانی بودند، چه مرجع قانونی آنان را سازمان می‌داده، و چه کسی آنان را رهبری می کرده است پرسشی به‌شمار می آمد که همواره در آن هنگام نزد همگان مطرح بود.

در آغاز بهار ۱۹۶۶، مائو به یکی از نزدیکان خویش محرمانه گفته بود، بر آنست تا با انقلاب فرهنگی، جنبشی را علیه کسانی که در رده‌های بالای حزب کمونیست و حکومت‌اند (آنان که همه برگزیده خود او بودند) سازمان دهد.[۱] گروه رهبری انقلاب فرهنگی، مرکب از جیانگ کویینگ همسر مائو و سه تن همکاران او اداره امور «گاردهای سرخ» وابسته به انقلاب فرهنگی را به‌عهده داشتند. شگفت این که این دسته از گاردهای سرخ در بسیاری از زمینه‌ها با «گاردهای سرخ» پیشین در ناسازگاری و کشمکش بوده و هر دسته منحصراً خود را مدافع بر حق مائو می‌پنداشتند.[۲]

گاردهای سرخ وابسته به انقلاب فرهنگی که عموماً از نوجوانان کم سن و سال غیرمسئول، بی‌بندوبار، و غالباً بی تجربه و هیجان‌زده بودند بی‌دریغ به هر کاری حتی رفتارهایی که مخالف صریح قوانین و نظامات حاکمه قلمداد می‌شد دست می‌یازیدند. بدون اجازه مراجع قانونی به خانه‌های مردم می‌رفتند و زندگی خصوصی شهروندان را مورد تفتیش، تجسّس و کنجکاوی قرار می‌دادند. مردم را بدون اعلام و یا تفهیم اتهام بازداشت و زندانی می کردند و با اعمال ناپسند و هراس‌انگیز خود در گردش کار دستگاه‌های انتظامی و اجرایی کشور ایجاد هرج و مرج و اختلال می‌نمودند.

یکی از شب‌ها، دو تن از فرزندان لیوشائوچی رئیس جمهوری خلق چین، که مانند دیگر همشاگردان خویش با سربلندی بازوبند قرمز به آستین بسته و غافل از این که عامل چه رفتارهایی

1.EDWARD E. T. RICE, "MAO'S WAY", BERKELEY, CALIFORNIA, 1972, P. 248.

2. PHILIP BRIDGHAM, "MAO'S CULTURAL REVOLUTION: ORIGIN AND DEVELOPMENT." CHINA QUARTERLY (29 JANUARY 1967), P.1.

می‌شده‌اند در جرگه «گاردهای سرخ» درآمده بودند، ناخودآگاه برای پدرشان نقل می‌کنند که جهت جست‌وجو و دستیابی به اسناد و اسرار خصوصی مردم به خانه‌های آنان می‌روند. لیوشائوچی از شنیدن چنین خبری بر خود می‌لرزد و سخت هراسان می‌شود و همان دم یك جلد از قوانین جمهوری خلق را برداشته بدان می‌نگرد و با افسوس می‌گوید: «من رئیس جمهوری‌ام، من در برابر این قوانین باید پاسخگو باشم.»[1]

انقلاب فرهنگی در واقع ابزار هولناکی بوده است در دست «جیانگ کویینگ» و سه نفر دیگر هموندان «دسته چهارنفره» تا با توسّل به آن، خودسرانه به جان و مال مردم بتازند و در راستای اعمال کینه‌توزی‌ها و غرض‌ورزی‌های خویش به هر بهانه ناروا دست یازند. از جمع رهبران انقلاب، برجستگان حزبی و بلندپایگان دستگاه دیوانسالاری چین کمونیست هر کس که پذیرا و هوادار جیانگ کویینگ نبود و یا به زناشویی مائو با وی روی خوش نشان نداده بود، و نیز آنان که به نوبه خود جایگاهی چون مقام «بانوی اول کشور» را برای او نشناخته بودند، هریك به گونه‌ای در آتش خشم و کین وی سوختند.

برخی از آن قربانیان، پیش از این که گرفتار شوند و زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا ناگزیر به اقاریر ضد خود و یا شهادت علیه دیگران گردند، دست به خودکشی می‌زده‌اند. رسم خودکشی بدین گونه، در میان سیاستمداران و دولتمردان چین ریشه از سنت‌های دیرین دوران‌های استبداد و جنگ‌سالاری می‌گرفته و صرفاً و ابتدائاً از پیامدهای رژیم مائوتسه ـ تونگ و عملکرد گاردهای سرخ نبوده است.[2]

لیوشائوچی رئیس جمهوری خلق چین قربانی انقلاب فرهنگی!

از زمانی که لیوشائوچی در تالار بزرگ خلق چین ناچار به نقد از خود شد و مائوتسه ـ تونگ ظاهراً او را تحسین کرد، گمان می‌برد که از دام خطر جسته است و مائو دست از دامن وی کشیده و او را به حال خود خواهد گذاشت. لیکن به مرور ایام دیده شد که ایستار لیوشائوچی از رفتار مائو، برداشتی نادرست و پنداری بی‌پایه بوده است. چندی نمی‌گذرد که انتقاد یا

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS", P. 266.
2. GEORGE N. KATES, "THE YEARS THAT WERE FAT: 1933 - 1940. NEW YORK, 1988. BEIJING.

«اتوکریتیك» اعتراف گونه **لیوشائوچی**، به انضمام برخی ملاحظات که **مائو** بر آن افزوده بود به سراسر شبکه‌های حزبی و دستگاه‌های اجرایی بخشنامه می‌شود، و به اعتبار اجتماعی و آبروی رئیس‌جمهوری کشور به سختی آسیب می‌رساند.

در یك گردش گروهی که فرزندان **لیوشائوچی** همراه همشاگردان خود به استان‌های چین می‌روند، متوجه می‌شوند همه جا شعارهایی علیه پدرشان رواج دارد. آنان در بازگشت از آن سفر با شگفتی و سرافکندگی مشاهدات خویش را به آگاهی پدر می‌رسانند. **لیوشائوچی** بیش از پیش نگران شده و در این باره با **چوئن لای** گفت‌وگو می‌کند و برای استعفا و کناره‌گیری داوطلبانه و بازگذاردن دست **جیانگ کویینگ** و دیگر دست‌اندرکاران **انقلاب فرهنگی**، با او به رایزنی می‌پردازد. **چوئن لای** ضمن همدردی با او، چاره کار را در استعفا از سمت ریاست جمهوری نمی‌داند و یادآور می‌شود که به او اجازه کناره‌گیری داده نخواهد شد.

در یك چنان فرایندی از بحران روانی، **لیوشائوچی** آگاه می‌شود دو تن دختر و پسر از چهار فرزندی که از نخستین همسرش داشته و در مسکو تحصیل کرده بودند، به اتهام جاسوسی برای شوروی گرفتار شده و در تبعید به سر می‌برند. پسر دیگرش از همان ازدواج، به نام «**لیورانگروئو**» که در تأسیسات موشك‌سازی پکن کار می‌کرده، از سوی **جیانگ کویینگ** متهم به جاسوسی شده و در تاریخ نهم ژانویه ۱۹۶۷ بازداشت و زندانی می‌شود و چهارمین آنان (**لیوتائو**) نیز که هفت سال از همسر دوم **لیوشائوچی** جوان‌تر بوده به چنگ گماشتگان **جیانگ کویینگ** می‌افتد.[1]

روز هشتم ژوئیه ۱۹۶۷ از بیمارستانی به اقامتگاه **لیوشائوچی** تلفن می‌شود که دخترشان (پینگ پینگ) در حادثه اتومبیل سخت آسیب دیده و به بخش فوریت‌های پزشکی بیمارستان منتقل شده است و به علت شکستگی پا بایستی زیر عمل جراحی قرار گیرد. مادرش هراسان خود را به بیمارستان می‌رساند و می‌بینند که دو تن دیگر فرزندانشان نیز در آنجا هستند، لیکن حادثه‌ای در میان نبوده است. با آن نیرنگ می‌خواسته‌اند «**وانگ گوآنگ مئی**» همسر **لیوشائوچی** رئیس‌جمهوری را از اقامتگاه رسمی (**ژانگ نانهایی**) بیرون آورده و بازداشت کنند. (این زن همان کسی است که در مقام بانوی اول چین همواره مورد کینه و رشك **جیانگ کویینگ** همسر **مائو** بوده است). پیشتر، **چوئن لای** اکیداً به او یادآور شده بود که به هیچ روی و تحت هیچ گونه شرایط از

1. D. W. FOKKEMA, "REPORT ON PEKING", LONDON, 1970, P. 59.

کاخ **«ژانگ نانهایی»** بیرون نیاید.[1] **به هر روی به دستور جیانگ، گاردهای سرخ** این چنین همسر **لیوشائوچی** رئیس جمهوری یا **«بانوی اول»** کشور را غافلگیر کرده و بازداشت می کنند، ولی با پادرمیانی **چوئن لای نخست‌وزیر**، در همان شب گرفتاری آزاد می‌شود و چندان آسیبی نمی‌بیند.[2]

چند روزی از آن رویداد سپری نمی‌شود که **مائو تسه‌ـتونگ، لیوشائوچی** را به حضور فرا می‌خواند و به گرمی پذیرای او شده از شکستگی پا و حال «پینگ پینگ» (دختر **لیوشائوچی**) پرسش می کند. **لیوشائوچی** شگفت‌زده پاسخ می‌دهد آن رخداد ساختگی و تنها یك فریب بوده است، و در همان جا از **مائو** درخواست می کند چون به اشتباهات خود پی برده بهتر است به او اجازه دهد از کار کناره گیری نماید و همراه زن و فرزندان خویش به زادگاهش (هونان) برود و در آن جا به کارهای کشاورزی اشتغال ورزد. **مائو** به کوتاه‌ترین سخن و ظاهراً با مهربانی به او یادآور می‌شود که باید بیشتر کتاب بخواند، و به برخی نوشته‌های فلاسفه‌ای چون «هگل» و «دیدرو» اشاره می کند. سپس با تأکید به او می گوید: **«هرچه بیشتر مطالعه کن و مراقب سلامت خود باش.»**[3]

دو روز پس از دیدار **لیوشائوچی** با **مائو** که آخرین دیدار آنان بوده است، دسته‌ای از اجامر و اوباش به دفتر کار **لیوشائوچی** در اقامتگاهش یورش برده با دشنام و بدرفتاری‌های خشونت‌بار، او و همسرش را وادار می‌سازند که یك لنگه پا برای مدتی روی میز ایستاده و هراسان و افسرده شاهد ناسزاگویی و بدترین اهانت‌ها باشند!

نیمه شب شانزدهم ژوئیه ۱۹۶۷، **چوئن لای** به خانه **لیوشائوچی** تلفن می کند و ضمن تسلّی دادن و دلجویی از **گوآنگ مئی** همسر **لیوشائوچی** با سخنانی مهرآمیز می گوید:

---

۱. ژانگ نانهایی (ZHONGNANHAI) کاخ بسیار بزرگ و زیبایی است که در دوران امپراتوری کوئیپان لانگ (QIAN LONG) از سلسله کوئینگ (QING) در بیجینگ (پکن) بنا شده و از قصرهای تماشایی به سبك معماری کهن چین به‌شمار می‌آید. پیشتر آن کاخ را «فولوجو» می‌خوانده‌اند که به معنی «خانه خوشبختی» است. مائو و همکاران دست اول او هریك در بخشی از آن کاخ می‌زیسته‌اند که لیوشائوچی و خانواده‌اش هم از جمله آنان بوده‌اند. این کاخ به خاطر وجود مائو در آن جا و این که اقامتگاه رسمی مقامات بلندپایه کشور به‌شمار می‌آمده، برای ساکنانش جایی محفوظ و مأمون (حصن حصین) قلمداد می‌شده و خود به خود از تعرض گاردهای سرخ هم مصون بوده است.

2. HARRISON E. SALISBUURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 268.

۳. همان جا.

«گو آنگ مئی! شما باید نیرومند باشید، و برای رویدادهای بدتری آماده شوید.»[۱]

چهار روز پس از گفت‌وگوی لیوشائوچی با مائو «گاردهای سرخ» به اقامتگاه او رفته و دفتر کارش را متصرف شده و ارتباطات تلفنی او را قطع می‌کنند، درحالی که هنوز در سمت رئیس‌جمهوری کارهای روزمره را انجام می‌داده است. او در این باره نامه‌ای به مائو می‌نویسد، ولی پاسخی دریافت نمی‌کند![۲] یکی از نیمه‌شب‌ها، آشپز لیوشائوچی موسوم به «هان میائو» که فرزندان لیوشائوچی او را «عمو میائو» می‌خواندند، توسط گاردهای سرخ بازداشت می‌شود و زیر شکنجه قرار می‌گیرد تا علیه لیوشائوچی و افراد خانواده‌وی گواهی دهد.[۳]

در ژوئیه ۱۹۶۷ مائوتسه ـ تونگ، پکن را به قصد گذراندن تابستان در «هانگ‌چو» در جنوب خاوری چین نزدیك دریاچه زیبایی به نام «وست‌لیك» ترك می‌کند. پس از رفتن او «گاردهای سرخ» کاخ ژانگ نانهایی را (جایی که لیوشائوچی و خانواده‌اش هنوز در آن اقامت داشتند) در محاصره گرفته و تا پایان ماه سپتامبر پیرامون کاخ چادر زده و بیست و چهار ساعته در آن جا به سر می‌برند. آنان پیوسته با بلندگوهایی پرسروصدا و داد و فریادهایی پی در پی، به لیوشائوچی و برخی دیگر از شخصیت‌های بلندپایه قدیمی حزب و دولت ناسزا می‌گفته‌اند.[۴]

بازجویی و زندانی شدن لیوشائوچی و همسرش

از بامداد هیجدهم ژوئیه ۱۹۶۷ گاردهای سرخ و جوانان وابسته به نهاد انقلاب فرهنگی، زیر فرمان جیانگ کویینگ و همدستانش، در درون کاخ ژانگ نانهایی مستقر می‌شوند. آنان مقدمات تشکیل جلساتی را برای بازجویی از لیوشائوچی و همسرش، همچنین دنگ ژیائو پینگ (دبیر کل حزب کمونیست) و همسرش و تنی چند از دیگر رهبران برجسته حزب، که با پشتیبانی مائو گرفتار کینه‌توزی‌های جیانگ کویینگ و دست‌اندرکاران انقلاب فرهنگی شده بودند فراهم می‌سازند. شبانگاه هریك از آن رهبران اسیر را به خواری و در شرایط بسیار

---

۱. همان جا

۲. همان جا

3. "A GREAT TRIAL IN CHINESE HISTORY.", MARCEL GRANET, BEIJING, 1981, PP. 41-46.

۴. برای آگاهی بیشتر از فرآیند رویدادها در آن روزها دو کتاب نامبرده زیر بسیار خواندنی و آموزنده است:
1) D.W.FOKKEMA, "REPORT ON PEKING" LONDON, 1970, P. 132.
2) MARCEL GRANET, "A GREAT TRIAL IN CHINESE HISTORY." BEIJING, 1981.

اهانت‌بار به جلسه‌ای برده مورد ناسزاگویی و سرزنش قرار می‌دهند و سپس آنان را در محل اقامتشان جدا جدا بازداشت می‌کنند. بدین سان قصر **ژانگ نانهایی** در عمل به صورت بازداشتگاه یا شکنجه‌گاهی در می‌آید. **گاردهای سرخ**، **لیوشائوچی** را در برابر دیدگان همسر و فرزندانش با سنگدلی و شقاوت زیر مشت و لگد می‌گیرند و موهای سپید او را به چنگ گرفته این سو و آن سو می‌کشند، و در چنان وضع زننده و دلخراش از او عکس‌برداری می‌کنند. دختر هفت ساله **لیوشائوچی** از دیدن صحنه‌های شکنجه شدن پدر پیرش فریاد و فغان سر داده و دچار حال تشنج عصبی می‌شود و سراسیمه به دامن برادرش پناه می‌برد.[۱]

لیوشائوچی رئیس جمهوری و همسرش، بانوی اول چین کمونیست را خون‌آلود و درهم شکسته کشان کشان پیش پوسترهای دیواری **گاردهای سرخ** برده و وادار می‌سازند که در برابر آن‌ها تعظیم کنند و زانو بزنند. آن‌گاه فرزندانشان را از همدیگر جدا ساخته و هریك را در گوشه‌ای از کاخ زندانی می‌کنند،[۲] درحالی که شکنجه و آزار نسبت به خانواده و شخص **لیوشائوچی** در بازداشتگاه موقت خانگی همچنان پی در پی ادامه می‌یابد. **وانگ گوآنك مئی** همسر **لیوشائوچی** را که از ناحیه سر سخت آسیب دیده و مجروح شده بود، هر روز وادار می‌ساخته‌اند که قطعه سنگ‌های سنگینی را به این سو و آن سو حمل کند. خود **لیوشائوچی** در اثر ضربات وارده رنجور شده پای راستش شکسته بود و توان راه رفتن را از دست داده، دردمند و نالان می‌خزیده و یا با تکیه بر دیوار جابه‌جا می‌شده است.[۳]

آزار و شکنجه فرزندان لیوشائوچی

روز سیزدهم سپتامبر ۱۹۶۷، فرزندان **لیوشائوچی** را از اقامتگاهشان بیرون می‌رانند و آنان ناچار می‌شوند در گوشه‌ای از ساختمان مدرسه محل تحصیل‌شان که فاقد وسیله گرم‌کننده و دیگر تسهیلات لازمه زندگی بوده جایگزین شوند. **آنان را از هر سو، به بهانه‌های گوناگون مورد آزار قرار می‌داده‌اند و سرانجام هریك را به کارخانه یا کشتزاری برای کار اجباری می‌فرستند.**

دختر هفت ساله **لیوشائوچی** که برای نخستین بار در آغاز سال تحصیلی به کلاس اول

---

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 271.

۲ و ۳. همان جا

مدرسه پا می‌نهد، از سوی دیگر شاگردان کلاس به عنوان «دشمن خلق» با دشنام و آزارهای روانی و کتك روبه‌رو می‌شود. فرزندان دیگر رهبران مغضوب همچون دنگ ژیائوپینگ دبیر کل و «پنگ ژن» (PENG ZHEN) دبیر حزب و شهردار پکن سرنوشتی بهتر از فرزندان لیوشائوچی نداشته‌اند.

فروش خون! خون سیاه!

یکی از فرزندان دنگ ژیائوپینگ به علت بی‌پولی و از فرط نیاز ناچار می‌شود به بیمارستانی رفته و از خون خود بفروشد، هنگامی که او را می‌شناسند از خرید خون او خودداری می‌کنند، چون خون او را «سیاه» و فاسد می‌پنداشته‌اند![1] (توضیح این که دنگ ژیائوپینگ همان کسی است که پس از مائو به رهبری چین رسید و از جیانگ کویینگ انتقام گرفت).

پس از کوتاه زمانی، همسر لیوشائوچی را از بازداشتگاه خانگی در کاخ ژانگ نانهایی به زندان «کوئین چنگ» منتقل می‌سازند و لیوشائوچی را که سخت بیمار بوده و به مراقبت‌ها و پرستاری‌های همسرش نیاز داشته تنها می‌گذارند. لیوشائوچی را از داروهای موردنیازش محروم می‌کنند، تاآنجا که کم کم به کلی توان خود را از دست داده و از پای می‌افتد. با همه این احوال، جیانگ کویینگ همسر مائو و کارگردان اصلی انقلاب فرهنگی نه تنها از شدّت دشمنی و کینه‌توزی نسبت به لیوشائوچی و خانواده‌اش نمی‌کاهد، بلکه روزبه‌روز به آتش کینخواهی خود می‌افزاید. کما این که در هیجدهم سپتامبر ۱۹۶۷ در یکی از گردهمایی‌های مسئولان انقلاب فرهنگی، خشمگینانه فریاد سر می‌دهد: «من مسئولیت مهم‌ترین کارها را در چین به‌عهده دارم» و درباره لیوشائوچی یادآور می‌شود که «او مستحق مرگ تدریجی است با هزار زخم، ده هزار زخم.»[2] شگفت این که لیوشائوچی هنوز رسماً در سمت رئیس‌جمهوری کشور باقی بوده و مائو روا نمی‌دانسته است وی از آن سمت کناره‌گیری کند یا برکنار شود!

لیوشائوچی در سال ۱۹۶۷ سرانجام از همه سمت‌های خود برکنار و تا زمان مرگ در بازداشت به سر می‌برد، چون که گفته بود انگیزه انقلاب فرهنگی را درك نمی‌کند. لیوشائوچی را به هنگام نزع و در آستانه مرگ به «کای فنگ»[3] در ایالت «هنان» می‌برند و آن جا در تاریخ دوازدهم

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۷۲.
2. MARCEL GRANET, "A GREAT TRIAL IN CHINESE HISTORY", BEIJING, 1981, PP. 35-39.
۳. کای فنگ (KAIFENG) منطقه دورافتاده‌ای در ایالت هنان (HENAN PROVINCE).

نوامبر ۱۹۶۹ در زیرزمین یك زندان کهن نیمه‌ویران جهان را بدرود می گوید. همسرش (وانگ گوآنگ مئی) بدواً به اعدام محکوم می‌شود و سپس به دستور مائو از کشتن او خودداری می کنند و همچنان در زندان (کوئین چنگ) می‌ماند تا این که سرانجام در سال ۱۹۷۹ از زندان آزاد می گردد. مادرزن لیوشائوچی در زندان زیر شکنجه می‌میرد چون حاضر نمی‌شود علیه دخترش، وانگ گوانگ مئی در ارتباط با اتهام عملیات جاسوسی گواهی دهد. پسر بزرگ لیوشائوچی به نام «لیورانگ گرو» (LIU RONGRUE) زیر شکنجه جان می‌دهد، لیکن اعلام می‌شود که خودکشی کرده است.[1]

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS", P. 274.

«ترسوها هرگز نمی‌توانند پایبند اخلاق باشند.»
ماهاتما گاندی

بخش سی و پنجم

انقلاب فرهنگی ابزار بلندپروازی و کینه‌توزی

«انقلاب فرهنگی پرولتاریا» در چین، بهانه‌ای به دست داد تا پیشتازان انقلاب چین کمونیست را یکی پس از دیگری از میدان به‌در کرده و قربانی کنند. همچنین موجبات آن را فراهم ساخت که گفتار معروف «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» در سرزمین چین هم تحقّق یابد! میلیون‌ها تن از رده‌های گوناگون اجتماعی که از کشتارهای سال‌های نخست انقلاب جان به در برده بودند، در آتشی که به عنوان انقلاب فرهنگی دامن زده شد و به دست جیانگ کویینگ آخرین همسر جاه‌طلب مائوتسه تونگ و همدستانش (گروه چهارنفره) شعله‌ور گردید، سوختند.

در سراسر تاریخ تمدّن بشر تا سده‌های اخیر، جز در برخی موارد انگشت‌شمار، عموماً نظام‌های حاکم و یا قدرت‌های فرمانروا بر کشورهای جهان، از انواع حکومت‌های خودکامه و «توتالیتاریست» بوده است. وانگهی بی گمان، خودکامگی و منطق «توتالیتاریسم» در ذات خود از گونه‌ای تعصّب و تقیّد اندیشه و ضدیّت با روشنگرائی برخوردار است که طبعاً پذیرای آزاداندیشی و آزادی سخن و دیگر نمادهای مردمسالاری نیست.

در بخش‌های آغازین این کتاب، حسب مورد از تعاریف کمونیسم نمونه‌هایی عرضه شد و دیدیم که نظام‌های کمونیست حاکم، بدون استثناء القاءکننده یک سلسله مفاهیم محدود و

تحمیل کننده باور مندی بر یك «ایدئولوژی» مقیّد، مبتنی بر فلسفه‌ای است که به گمان کمونیست‌ها می‌تواند منشأ و روند تکامل و سرانجام سرنوشت انسان را از دیدگاه علمی بازگو نماید.

حکومت‌ها و نیز گروه‌های سیاسی و افرادی که به مارکسیسم و سپس به «کمونیسم» باور دارند بر این پندار پا می‌فشارند که بر پایه تعالیم توأمان این دو مکتب اجتماعی، جهانی را خواهند ساخت زیبنده بشریت و متضمن برابری و عدالت اجتماعی، به دور از نارسایی‌ها و ناهنجاری‌های «اجتناب‌ناپذیر» نظام سرمایه‌داری. کمونیست‌ها تاکنون بر حسب ایستار و استنباط خود از این مکاتب و در راستای «استراتژی» مورد نظر خویش، به شگردها و تاکتیك‌هایی دست یازیده‌اند که بدون استثناء برای بشریت بسیار گران تمام شده است.

کمونیسم مکتبی است مادی و عملگرا (پراگماتیك) که به رغم ادیان الهی، به خدا، تقوای دینی، زندگی پس از مرگ، رستاخیز و روز جزا باور ندارد. کمونیسم آشکارا از پیروان خود می‌خواهد بی‌چون و چرا و کورکورانه، در چارچوب نظام فکری محدود و مقیّد حزبی بیندیشند و بر آن پایه رفتار کنند. این شیوه سیاسی چیزی نیست جز ویژگی نظام‌های توتالیتر و مکاتب و رهبران یکسویه‌نگر و پی‌ورز (متعصّب) عقیدتی (ایدئولوژیك)، به هر گونه‌ای که در جوامع بشری چهره نماید و یا با هر عنوان و شعاری که معرفی شود.

آموزه‌ای که از کمونیسم یا مارکسیسم کاربردی در جمهوری‌های شوروی پیشین، چین کمونیست، کره شمالی، کوبا و کشورهای اروپای خاوری (در دوران حاکمیت کمونیسم) به دست آمده، نشان می‌دهد که چگونه در حکومت‌های توتالیتر کمونیست معاصر، عملاً گونه‌ای از استبداد فردی، همانند نظام‌های سلطنت مطلقه یا رژیم‌های فاشیست ـ دیکتاتوری ریشه داشته و دارد.

پیداست که در رژیم‌های خودکامه فردی، چنان که در ذات هر گونه قدرت دولتمداری فردی نهفته است؛ حاکم دیکتاتور در برابر سخن مخالف و هر گونه باوری جز باور خویش تاب تحمل ندارد، و چه بسا چرخ اداره کشور یا جامعه زیر فرمان خود را خواه ناخواه به کژراهه‌ای می‌برد که لاجرم فرجامی جز زیان کاری و تباهی ندارد. فرمانروای خودکامه، حتی تحمل کسانی را هم که خود پرورانده و جاه و منزلت بخشیده است ندارد و هیچ گونه گذشت و مساهله‌ای را در قبال آنان روا نمی‌دارد! چنین کسی همواره دیگران را مسئول کاستی‌ها و شکست‌ها می‌داند و افتخار هر نوع کامیابی در شئون مختلفه جامعه را تنها از آن خویش می‌پندارد. نرون، چنگیز، مغول، تیمور

لنگ، ژوزف استالین، آدولف هیتلر، مائوتسه تونگ و دیگر فرمانروایان و رهبران خودکامه و دیکتاتور از خرد و کلان را در سراسر تاریخ می‌توان خودکامگانی از این دست به شمار آورد.

در نیمه دهه ۱۹۶۰، مائوتسه تونگ با وجود این که رهبری بلامنازع چین کمونیست را به عهده داشت و در آن کشور جز در راستای خواست‌هایش کاری صورت نمی‌گرفت، یکباره بر این گمان شد که وی را از جریان امور کشور و حزب به دور نگاهداشته‌اند و به حریم قدرت همه‌سویه او خلل وارد شده است. بی‌شك یکی از القاء کنندگان اصلی این چنین بدگمانی، «جیانگ کویینگ» آخرین همسر بلندپرواز و کینه‌توز او بوده است.

پاکسازی چهارگانه

در ژانویه ۱۹۶۵، مائو برنامه‌ای در بیست و سه ماده با عنوان «پاکسازی چهارگانه» مطرح ساخت که شامل اصلاح همه‌جانبه حزب در زمینه‌های اقتصادی، ایدئولوژی، امور سیاسی، و ساختار سازمانی بود. آماج راستین یا شاه‌بیت آن طرح نو و یا جنبش اصلاحی را می‌توان همانا «پاکسازی حزب از کسانی دانست که در سمت‌های کلیدی و حساس حزب به شیوه‌های نظام سرمایه‌داری گرایش داشته‌اند».[1]

مائو در زمینه طرح «پاکسازی چهارگانه» خود با تأکید گفته بود: برحسب مورد، پس از این که رهروان مسلك سرمایه‌داری ریشه کن شدند، کسانی از میان توده‌های خلق جای آنان را خواهند گرفت. اصطلاح توده‌های خلق دوایی عام بوده که کمونیست‌ها معمولاً در هر مورد و برای هر دردی با بهره گیری از آن، نسخه‌ای می‌نوشته‌اند.

بدون تردید، مائو با خودآگاهی و عزم جزم بر آن بوده است که حتی‌المقدور حال و هوای انقلاب و هیجانات انقلابی را پیوسته پابرجا نگاه‌دارد، چنان که در ژانویه ۱۹۶۵ اعلام کرده بود: «ما باید بی‌پروا توده‌ها را آزاد بگذاریم. ما نباید مانند زنان پای در بند باشیم.»[2]

لیوشائوچی رئیس جمهوری خلق چین، دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب، و برخی دیگر از بلندپایگان رژیم و یاران دیرین مائوتسه تونگ و همرزمان انقلابی او، این شیوه برخورد مائو را با رخدادها و رویهم‌رفته رفتار وی را در زمینه فرایند امور حزب و کشور نمی‌پسندیده‌اند. آنان در

1. EDWARD E. T. "MAO'S WAY".... P. 197.
2. HAN SUYIN, "WIND IN THE TOWER: MAO TSE-TUNG AND THE CHINESE REVOLUTION", P. 225.

عالم یکرنگی و وفاداری، آشکارا برداشت‌ها و نقطه‌نظرهای خود را نزد مائو باز می‌نمودند و عنداللزوم در پاره‌ای موارد از خرده گیری‌هایی هم دریغ نمی‌ورزیدند. البته این گونه آزاداندیشی و رك گویی آنان، فرجامی ناخوشایند داشت و سرانجام برایشان بسیار گران تمام شد. به هر روی، در سرزمین چین، پدیده «**انقلاب فرهنگی**»، حرکت سیاسی نسنجیده‌ای بود که همزمان با عرضه طرح بیست و سه ماده‌ای «**پاکسازی چهارگانه**» (ژانویه ۱۹۶۵) رخ نمود و به نوبه خود نقطه عطف تاریخی به شمار آمده است.

بی گمان آنچه در کاربرد برنامه‌های «**جهش بزرگ**» و سپس **انقلاب فرهنگی به نام مائو** انجام شد، از نظر سیاسی بزرگترین آسیب‌ها را به وجاهت ملی و محبوبیت او وارد ساخت. یکی از رهبران برجسته حزب به نام «**چن یان**» که اقتصاددانی نامور و نیز طرف اعتماد و رایزن **مائو** قلمداد می‌شد و همواره مأموریت‌های بسیار محرمانه بین مسکو و چین کمونیست را انجام می‌داد، پس از مرگ **مائو تسه تونگ** (نهم سپتامبر ۱۹۷۶)، مانند بسیاری از رفقای حزبی خود و برخی از پژوهشگران مسائل چین کمونیست، گفته است: «**اگر مائو در سال ۱۹۵۶ مرده بود، برای همیشه به عنوان رهبری بزرگ و حتی بزرگترین رهبر چین به شمار می‌آمد. هرچند، اگر او ده سال پس از آن زمان هم در گذشته بود، بازهم می‌توانست در تاریخ جایگاه بس والایی برای خود فراهم کند.**»[1]

مائو تسه تونگ در همان ده سال اول انقلاب و استقرار نظام کمونیست چین، با هوشمندی و زیرکی ویژه خود دریافت که بهترین راه حفظ محبوبیت و وجاهت در میان اکثریت توده‌های دهقانی و جوانان پرشور ساده‌اندیش، این است که دیگران را در مقامات و مسئولیت‌های اجرایی قرار دهد، و جایگاه رهبری و بالانشینی بی‌دردسر و بدون مسئولیت و به اصطلاح «کنار گود نشستن» را برای خویش نگاه دارد.

مائو با درپیش گرفتن چنین سیاست و روشی، هم می‌توانست صاحب قدرت تامّه و بدون چون و چرای سیاسی باشد و از امتیازات رهبری به نحو کامل برخوردار گردد، و هم از بار سنگین و خطیر مسئولیت امور اجرایی و دشواری‌های دیوانسالاری کشور رها و آسوده بماند. او در سال‌های ۱۹۵۰ و نیمه دهه ۱۹۶۰ به درستی به کاستی‌های ناشی از برنامه‌های مربوط به «**جهش بزرگ**» و ستمی که از فشارهای کارگزاران و گماشتگان حزب و «**کمون‌ها**» بر دهقانان و

---

1. "THE NEW EMPERORS", HARRISON E. SALISBURY,... P. 223.

روستانشینان به طور کلی وارد می‌شد آگاهی یافته بود. از این روی در صدد بر آمد برای گریز از سرزنش عامه، سرگرم ساختن توده‌های ساده‌دل زودباور و دامن زدن هر چه بیشتر شور انقلابی، با دستاویزی به عنوان انقلاب فرهنگی به رویاروئی با روشنفکران، هنرمندان، و ارباب قلم برود.

اندره مالرو چه دید؟

اندره مالرو وزیر فرهنگ فرانسه[۱]، در واپسین ساعات یکی از روزهای تابستان ۱۹۶۵ به تالار بزرگ خلق گام می‌نهد تا طی تشریفات ویژه، نامه‌ای را از سوی شارل دوگل رئیس جمهوری فرانسه به لیوشائوچی رئیس جمهوری خلق چین تسلیم کند. مالرو با شگفتی می‌بیند که در سالن پذیرایی، لیوشائوچی با گروه وزیرانش در یك سو ایستاده‌اند و مائو تسه تونگ به تنهایی همچون مجسمه برنزی یك امپراتور (به گمان اندره مالرو) در سمت دیگر سالن ایستاده و خاموش و خیره به صحنه مراسم می‌نگرد.

مالرو، نامه دوگل را به دست لیوشائوچی می‌دهد ولی پیش از این که لیوشائوچی رئیس کشور فرصت یابد سخنی بر زبان آرد، ناگهان مائو آغاز سخن می‌کند و رشته کلام را چنان پی می‌گیرد که لیوشائوچی به هیچ روی مجال صحبت نمی‌یابد.[۲]

در پاییز ۱۹۶۵ به مناسبت هشتادمین سالگرد زادروز «انالوئیز استرانگ» روزنامه‌نگار آمریکایی مقیم چین، مراسم پذیرایی به ناهار در شانگهای برگزار می‌شود. مائو تسه تونگ به همراهی جیانگ کویینگ همسرش، به سالن پذیرایی وارد می‌شود و بی‌اعتنا به میهمانان (حتی بدون توجه به همسرش) در حالی که همه به احترام او سرپا ایستاده بودند، لحظاتی را به تماشای کارهای چوبی بر روی دیوارهای سالن پذیرایی می‌نگرد، گویی که هیچ کس در انتظار و یا متوجه

---

۱. آندره مالرو (ANDRE MALRAUX) اندیشمند و نویسنده نامدار فرانسوی، پیش از به قدرت رسیدن مائو و استقرار نظام کمونیست در چین، از یانان (YAN' AN) پایگاه چریك‌های انقلابی کمونیست و هواداران مائوتسه تونگ در شمال چین (نزدیك دیوار بزرگ چین) دیدار کرده و با مائو گفت و گوهایی داشته است. یانان منطقه‌ای است که مائو و کمونیست‌های هوادارش در پی «راهپیمایی طولانی» در آن جا مستقر شدند و جنگ با حکومت چیانکایشك را ادامه دادند و سرانجام به پیروزی دست یافتند.

اندره مالرو در کتاب «ضدخاطرات» (ANTIMEMOIRS) خود درباره دیدار از چین و گفت و گو با مائو و دیگر رهبران انقلاب چین به تفصیل یاد کرده است. کتاب یادشده به راستی یکی از نوشته‌های آموزنده این روزگار است که به زبان فارسی هم ترجمه کرده‌اند.

2. ROSS TERRILL, "CHINA IN OUR TIME",... P. 60.

وی نبوده و یا او با آنان قهر بوده است! آن گاه پس از گذشت زمانی، روی به حاضران کرده سخنانی می گوید که از لحاظ مضمون و محتوی، به همان اندازه رفتارش به هنگام ورود، مایه شگفتی میهمانان می‌شود. او در حالی که باشندگان (حاضران) همه سراپا به گوش بوده و چشم به دهانش دوخته و برای شنیدن سخنانش بی تابی نشان می‌دادهاند، می گوید که پزشکانش سفارش کرده‌اند از کشیدن سیگار پرهیز کند. شگفت این که در همان لحظه سیگاری روشن کرده و دیگران را هم در آن سالن ویژه غذاخوری، برخلاف رسم معمول به سیگار کشیدن فرا می‌خواند.[1]

پیشتر اشاره شد که مائو در سپتامبر ۱۹۶۵ پکن را به قصد شانگهای ترك کرده و کلیه امور را به عهده لیوشائوچی رئیس جمهور، دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب، و چوئن لای نخست وزیر واگذار کرده بود. او یکسره شش ماه ظاهراً بدون کمترین فعالیت اجتماعی، در کنار جیانگ کویینگ همسرش در شانگهای به سر می‌برد و حتی پاسخی هم به پرسش‌ها، رایزنی‌ها، و درخواست‌های آن سه تن برگزیدگانش برای بازگشت به پکن نمی‌دهد (شراب در سر و شباب در بر - سعدی).

درست در همان دوران انزواجویی و خلوت نشینی ظاهری بوده است که «انقلاب فرهنگی پرولتاریا» طرح‌ریزی می‌شود. در آن هنگام، همچنین زمینه احیای خط رفتاری جناح چپ افراطی (رادیکال) و تمهید مقدمات به کار گرفتن دوباره «ارتش آزادی‌بخش خلق»[2] فراهم می گردد، همان نیروهای مردمی که در آغاز انقلاب چین مورد بهره‌برداری مائو و دیگر رهبران انقلاب برای استوار ساختن پایه‌های نظام کمونیست بوده‌اند.

همکار دست اول و رایزن مائو در این گونه برنامه‌ریزی‌های نوین، جیانگ کویینگ بوده که با دستمایه و پیشینه‌ای انقلابی و نیز آموزه‌های هنری خویش در شانگهای، خود را برای زمینه‌سازی چنین برنامه‌هایی صالح می‌پنداشته است. با وجود این که بنابر سفارش رفقای مائو و تصمیم کمیته مرکزی حزب، قرار بر این بوده است که جیانگ پس از زناشویی با مائو و در دوران همسری او، در کارهای سیاسی حزب و حکومت دخالت نکند.

پیشتر تا اندازه‌ای از چگونگی نزدیك شدن جیانگ کویینگ به مائو و سرگذشت عشق شورانگیز و زناشویی آنان که در آغاز موجبات نگرانی و ناخرسندی یاران دیرین حزبی و

1. MILTON AND MILTON, "THE WIND WILL NOT SUBSIDE",... P. 103.
2. PEOPLE'S LIBERATION ARMY (PLA)

همرزمان انقلابی او را فراهم ساخته بود، در این نوشته یاد شده است. در مقام بیان آن رویدادها به نوبه خود نشان داده شد که چگونه جیانگ کویینگ در هر فرصت، به‌ویژه به بهانه «مقتضیات انقلاب فرهنگی»، بی‌دریغ از یك یك نزدیکان مائو که مخالف او بودند انتقام گرفت. او همچنین تاآن جا که مجال یافت در راه تحقق خواست‌های سیاسی و بلندپروازی‌های خود کوشید و به بسیاری از آن‌ها جامه عمل پوشاند.

در نیمه دهه ۱۹۶۰، جیانگ کویینگ با داشتن حدود ربع قرن رابطه نزدیك با مائوتسه تونگ، اوضاع را مساعد می‌بیند که عملاً به صحنه سیاست گام نهد. دامن زدن جنگ طبقاتی و چالش زحمت‌کشان، دهقانان و کارگران علیه سرمایه‌داران و دولتمندان، از اهمّ آرمان‌های انقلابی مائو و آرزوهای جیانگ کویینگ بوده است. هماهنگی و همگامی زن و شوهری مارکسیست انقلابی، در جایگاه رهبری بلامنازع و نیرومند پرجمعیت‌ترین کشور جهان ایجاب می‌کرد که پس از شش ماه گوشه‌گیری، خلوت‌نشینی و برخورداری از آرامش جسمی و روانی فارغ از کارهای جنجالی روزمره اجتماعی و دیوانسالاری، با یك حرکت انقلابی فراگیر دیگر، محرومان چینی را دوباره امیدوار سازند.

تنور انقلاب را باید گرم نگه داشت

مگر نه این است که سازمان‌دهنده یا رهبر هر جنبش انقلابی را باور بر این است که تنور انقلاب را باید همواره گرم نگه داشت و نگذاشت جوش و خروش تند انقلابی، به‌ویژه در میان جوانان و نوجوانان به سردی گراید!؟ بنابراین در وهله نخست، مائو بایسته دید که لبه تیز تیغ حمله را متوجه هم‌مسلکان کهنسال و بلندپایگان دستگاه دیوانسالاری کشور و «رفیقان» خود در سلسله مراتب حزبی سازد. بدان‌سان که کاستی‌ها و نیز ناکامی‌های برنامه‌ها و ابتکارات خویش را به حساب آنان بگذارد و باز هم «حکیم‌باشی را دراز کند!».

آماج حرکت نوین انقلابی، چیزی جز همان شعار مبهم، کشدار، و مردم‌فریب براندازی نمادهای «کهن» فرهنگ «بورژوا» نبود. برای دستیابی به چنان آماجی، لزوماً بایستی کمونیست‌هایی که به زعم مائو و همسرش به ارزشهای انقلابی عصر مبارزات «یانان» و آغاز حرکت انقلاب (زمان راهپیمایی طولانی و دوران کوشش‌های آغازین انقلاب در منطقه یانان) پشت پا زده و از دیدگاه و آرمان‌های اصیل و راستین انقلاب روگردان شده بودند، از میان برداشته شوند.

در عمل دیده شد که نخستین قربانیان انقلاب فرهنگی، همین دسته از کمونیست‌های فعّال در حزب، دولت، نهاد علمی و پژوهشی و کانون‌های آموزشی و فرهنگی بودند. مائو در این راه نوین انقلابی خود، به بزرگسالان و تجربه‌اندوختگان پیرامون خویش پشت کرد و به جوانان کم‌سن و سال، ساده‌اندیش و «بی‌غلّ و غش» روی نمود! او دستور داد مدرسه‌ها را ببندند و از نوجوانان خواست که به «گارد سرخ» بپیوندند و در سرتاسر کشور به چالشگری و ستیز با دست‌اندرکاران امور اجرایی کشور برخیزند؛ همان زمامداران کشوری و لشگری که مائو شخصاً رهبری آنان را به‌عهده داشت و به اراده خود او در سمت‌های گوناگون دیوانسالاری، مسئولیت انجام کارها را پذیرفته بودند.

لیوشائوچی رئیس جمهوری و دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب که در آن زمان، شخصیت‌های برجسته حزب و دستگاه رهبری پس از مائو تسه تونگ قلمداد می‌شدند، بیش از همه در معرض اتهامات ناروایی چون «تجدیدنظرطلب» و یا «رهروان سرمایه‌داری» قرار داشتند، و آماج اهانت و آزار فزاینده گردانندگان و گماشتگان «انقلاب فرهنگی» بودند. این هر دو تن از کسانی بودند که بر سبیل خیرخواهی و مآل‌اندیشی، با ابتکار مائو در زمینه «جهش بزرگ به پیش» دمسازی نکرده و نسبت به پیامدهای زیانبار آن، مستقیم یا غیرمستقیم، از خود ناخرسندی نشان می‌دادند. از سوی دیگر، واکنش‌های آنان مائو را بیشتر از این جهت آزرده و تا اندازه‌ای نگران می‌ساخت که مبادا پس از او به کاری همانند آنچه خروشچف درباره استالین در کنگره بیستم شوروی (سال ۱۹۵۶) انجام داد دست بزنند.

«گائویوان» نویسنده چینی‌الاصل مقیم آمریکا که به هنگام آغاز انقلاب فرهنگی شاگرد دوره دبیرستان در ایالت «هبئی»[۱] بوده، در کتاب یادمانده‌ها (خاطرات) خود از فشار ناگهانی و شتاب‌زده‌ای که در فرایند اجرای برنامه‌های انقلاب فرهنگی و در راستای «انقلابی ساختن زندگی روزمره مردم» و دگرگونه ساختن روند همه کارها، بر تمامی نهادها و سازمان‌های کشوری و لشگری و مردم چین در سطوح مختلف زندگی اجتماعی وارد می‌شده، به تفصیل یاد کرده است.[۲]

اصطلاح «تجدیدنظرطلب» (رویژیونیست) در تاریخ کمونیسم به مفهوم ناخوشایند، چون

---

۱. استان هبئی (HEBEI PROVINCE) در شمال چین و در جنوب مغولستان داخلی و منچوری واقع شده است.

2. GAO YUAN, "BORN RED", STANFORD, CALIFORNIA: STANFORD UNIVERSITY PRESS, 1987, PP. 318 - 19.

واژگان زشت و سخیف به کار گرفته می‌شده است. «رویزیونیزم» واژه‌ای است که در جای خود هم می‌تواند واجد معنی گسترده و فراگیر باشد و هم تهی از هر گونه مضمون مدلّل و مشخّص، تنها در قالب واژه‌ای دشنام گونه به‌شمار آید. مائو تسه تونگ اصطلاح تجدیدنظرطلب را در مفهوم زشت آن نسبت به نیکیتا خروشچوف به کار برد، و آن به هنگامی بود که او از «استالینیسم» روگردان شد و اعمال استالین را در دوران رهبری شوروی به گونه‌ای نامنتظر نکوهش کرد و جهان کمونیست را به شگفتی واداشت.

باری، مائو پس از این که لیوشائوچی را از میدان سیاست دور کرد، بی‌درنگ به سراغ دنگ ژیائوپینگ دبیر کل حزب رفت و برای کنار زدن او از جایگاه والای حزبی و صحنه سیاست دست به کار شد. این گونه رویدادها به سهم خود می‌توانسته است مناسب‌ترین فرصت برای کین‌خواهی از سوی جیانگ کوینگ و همدستان او قلمداد شود. چنان که ژیائوپینگ نیز همچون لیوشائوچی و دیگر رهبران قدیمی حزب کمونیست و انقلاب چین، از برچسب بُهتان «رهرو کاپیتالیسم» و این گونه عناوین مصون نماند.[۱]

دنگ ژیائوپینگ که در نهان، گاردهای سرخ را «کودکان» می‌خواند، سرانجام ناچار شد با سرافکندگی زیر فشار همان گاردها در یک گردهمایی در حضور همگان به نقد از خود (اتوکریتیك) بپردازد. او در اکتبر ۱۹۶۶ ناگزیر در یك سخنرانی می‌گوید:

«من نشان داده‌ام که هنوز یك بورژوای طبقه متوسط و اصلاح نشده برجای مانده‌ام، کسی که دیدگاه جهانی او دگرگونه نشده و نتوانسته است شکوهمندی‌های سوسیالیسم را به درستی دریابد.» البته جوانان گاردسرخ به این اندازه هم بسنده نمی‌کنند و او را وادار می‌سازند در ماه اوت ۱۹۶۷ دوباره در برابر یك اجتماع همگانی از گاردهای سرخ به نقد از خود بپردازد. آنان در آن جا آشکارا به وی ناسزا می‌گویند و چندی نمی‌گذرد که در سن شصت و پنج سالگی از جایگاه بلند خویش فرو می‌افتد و پس از بازداشت، برای کار اجباری به استان «جیانگ ژی»[۲] فرستاده می‌شود.[۳]

---

1. LOWELL DITTMER, "LIU SHAOQI AND THE CHINESE CULTURAL REVOLUTION", BERKELEY: UNIVERSITY OF CALIFORNIA PRESS, 1974, PP. 208 - 9.

۲. استان جیانگ ژی (JIANGXI PROVINCE) واقع در جنوب خاوری چین است.

3. ULI FRANZ, "DENG XIAOPING", NEW YORK: HARCOURT BRACE JOVANOVICH, 1988, PP. 192, 198.

کسی که از انقلاب فرهنگی چندان آسیب ندید!

از میان نخستین رهبران انقلاب و نظام کمونیست چین، و یا همرزمان و یاران روزگار رنج و سرگردانی مائو تسه تونگ، چوئن لای نخست‌وزیر تنها کسی بود که توانست در فراز و نشیب‌ها و پیچ و خم‌های خطیر سیاسی رژیم توتالیتر چین کمونیست، تا اندازه‌ای منزلت خود را حفظ کند و در بازی‌های پربیم و نگرانی زندگی اجتماعی دوران خویش از پا نیفتد. انقلاب فرهنگی نیز با تمامی خشونت‌های همه گیر و جانکاهش بر آن نشد که چوئن لای را فدای چشم و همچشمی‌ها و کینه‌توزی‌های شخصی جیانگ کویینگ و همدستانش کند. او همواره کوشیده بود در تمامی موارد با سلیقه‌ها و خواست‌های مائو تسه تونگ هماهنگی و سازگاری نشان دهد و نیز نسبت به جیانگ کویینگ روشی جز بردباری و مدارا پیش نگیرد.

چوئن لای به سال ۱۸۹۸ در یک خانواده متمکّن، مرفّه و سرشناس استان ژجیانگ در جنوب خاوری چین پای به جهان هستی نهاد. او به هنگام تحصیل در ژاپن و فرانسه به اندیشه‌های چپ گرایانه گرایش می‌یابد و در سال ۱۹۲۴ به حزب کمونیست می‌پیوندد. در مبارزات چریکی دهه ۱۹۳۰ پا به پای مائو تسه تونگ و دیگر رهبران انقلاب گام می‌نهد و به عنوان متخصص استراتژی نظامی در راهپیمایی طولانی نامور می‌شود.

چوئن لای از هنگام به قدرت رسیدن کمونیست‌ها و بنیاد گرفتن جمهوری خلق چین، در سمت نخست‌وزیر (ضمن سرپرستی وزارت خارجه) در کنار مائو جای داشته و همزمان با رئیس‌جمهوری «لیوشائوچی» نیز همکاری می‌نموده است. بی گمان چوئن لای در پایه گذاری حکومت جمهوری خلق چین و استوار ساختن مناسبات بین‌المللی و روابط خارجی آن کشور، نقش به سزایی ایفاء کرده است.

پروفسور ساموئل هون تینگتن در کتاب «نظم سیاسی در جوامع متحوّل» درباره حکومت کمونیست چین می‌نویسد: به راستی یکی از چشم گیرترین رخدادهای برجسته در نیمه سده بیستم بنیاد گرفتن حکومتی است به سال ۱۹۴۹ در چین، که برای نخستین بار در یکصد سال اخیر توانست به راستی بر سراسر سرزمین چین فرمانروائی همه جانبه و حاکمیت مطلق داشته باشد.[1] تاریخ‌نگاران و پژوهشگران رویدادها و مسائل چین کمونیست، کمابیش بر این باورند

---

1. SAMUEL HUNTINGTON, "POLITICAL ORDER IN CHANGING SOCIETIES", NEW HAVEN, CONN: YALE UNIVERSITY PRESS, 1968, P. 342.

که چوئن لای یکی از کارآمدترین عوامل سازندگی ارکان اقتدار و تثبیت حکومت چین کمونیست بوده است. با وجود این، در واپسین روزهای زندگی خود، کم کم با ناسازگاری و خطر مزاحمت از سوی جیانگ کویینگ و دیگر گردانندگان انقلاب فرهنگی (دسته چهارنفره) روبه‌رو می‌شود؛ چنان که به هنگام مرگ او در سال ۱۹۷۹، جیانگ کویینگ و پیروانش می‌کوشیده‌اند اثر وجودی وی را بسیار کم جلوه دهند. از این روی، آنان تا آن جا که شدنی بوده از برگزاری آیین خاکسپاری وی به گونه‌ای که می‌توانست زیبنده او قلمداد شود، جلوگیری می‌کنند.

پرسشی که پیوسته برای پژوهشگران باختری در زمینه انقلاب فرهنگی چین و چند و چون آن مطرح است، به گرد این واقعیت دور می‌زند که چرا میلیون‌ها چینی در سال‌های نیمه دوم دهه ۱۹۶۰، به چنان شوریدگی و آسیمه‌سری خارج از کنترل و مهارناشدنی گرفتار شده بودند؟! پاسخی که به این پرسش داده می‌شود همانا وجود جایگاه معنوی ویژه‌ای است که مائو همچون یك پدر خانواده در میان مردم چین برای خویش فراهم ساخته بود و به میل خود هر کاری می‌خواست می‌کرد زیرا کمتر کسی به حسن تدبیر، کاردانی و صلاحیت همه جانبه او تردید می‌نمود و انقلاب فرهنگی نیز چیزی جز ابتکار مائو به‌شمار نمی‌آمد.

انقلاب چین، همواره توانسته بود تا اندازه زیادی نفوذ معنوی خود را به گونه‌ای مؤثر بین گروه‌های اجتماعی تهیدست، و نیز جوانان روشنفکر سوسیالیست که در پی آرمان‌های نوگرایانه و یا باورهای مارکسیست-لنینیست به انقلاب روی آورده بودند، حفظ کند. بی‌شك انقلاب فرهنگی با برخورداری از پشتیبانی مائو و بهره‌برداری از اعتبار نام و حیثیت او، توفانی برپا کرد که تنها با حدس و گمان نمی‌توان به ژرفای پیامدهای ناخوشایند و بیهوده آن پی برد.[1] در دوران انقلاب فرهنگی، بستگی‌های فامیلی هم بهانه به دست گاردهای سرخ و گماشتگان زیر فرمان «دسته چهار نفره»، گردانندگان اصلی انقلاب فرهنگی داده بود که بیدادگری‌های خود را نسبت به کسانی از ایل و تبار افراد و متّهم یا مظنون و چه بسا بی گناه به گونه‌ای دلخراش اعمال کنند.

به طور مثال، پسر لیوشائوچی دانشجوی مؤسسه علوم هواپیماسازی پکن را پس از این که پدرش مغضوب شد، به علت این که یك دختر روسی را به نامزدی برای ازدواج برگزیده بود،

1. LYNN T. WHITE, "POLICIES OF CHAOS", PRINCETON, N. J.: PRINCETON UNIVERSITY PRESS, 1989, P. 311.

به‌عنوان جاسوس بیگانه (شوروی)، به دستور **جیانگ کویینگ** توسط گاردهای سرخ انقلاب فرهنگی بازداشت و زندانی نمودند. او در زندان و زیر شکنجه‌هایی که برای گرفتن اعتراف علیه خود و خانواده‌اش بر وی روا داشتند، دیوانه شد و در سن چهل و چهارسالگی مرد.[1]

برداشت ابهام گونه‌ای که رویهم رفته برخی از پژوهشگران باختری از انقلاب فرهنگی چین داشته‌اند و بیشتر ناشی از بیگانگی آنان با فرهنگ چین بوده، عبارت است از این که «**انقلاب فرهنگی**» را **نمادی از آمیزه و همبستگی عناصر فاشیسم و کمونیسم دانسته‌اند**. بی گمان هیجانات تند و عصیانگرانه توده‌های عوام‌النّاس را که بی‌شباهت به «**هیستری**» و یا گونه‌ای **روان‌پریشی اجتماعی** نیست، می‌توان خمیرمایه فاشیسم قلمداد کرد. مانورهای سیاسی ماهرانه کمونیست‌های انقلابی در شرایط و اوضاع نابسامان اجتماعی و بحران‌های اقتصادی فقرآلود، دقیقاً از جمله ترفندها و یا تاکتیك‌هایی بوده است که برای بهره‌برداری از خشم و عصیان توده‌های برآشفته و شوریده به کار می‌برده‌اند (رهنمودهای کلاسیك لنینیسم). در این رهگذر واژه‌هایی چون «**پرولتر**» در مقابل «**سرمایه‌دار**»، «**انقلابی**» در برابر «**ضدانقلاب**» و برخی دیگر از این گونه واژه‌های دهن پرکن و اصطلاحات فریبنده، در چین نیز برای «**انگ**» زدن به طرفین جدال طبقاتی و چالشگری سیاسی ـ انقلابی، به کار گرفته می‌شده است.

پژوهشگر نامدار آمریکایی «**آن تورستن**» نقل کرده است که در یك اتوبوس شهری پکن، چند تن نوجوان غیرمسئول و بی‌پروا را دیده است که با سردادن شعارهایی چون: «**سرمایه‌دار! سرمایه‌دار!**»... دیوانه‌وار مرد میانه‌سالی را با ناسزاگویی زیر مشت و لگد گرفته، آن چنان او را کتك می‌زده‌اند که مرد بی‌دفاع به وضع دلخراشی جان سپرده است و هیچ کس را یارای آن نبوده که به کمك و رهایی او بکوشد![2]

گائویوان نویسنده چینی‌الاصل را که خود در دوران دبیرستان، در زمره گاردهای سرخ بوده است، می‌نویسد که چگونه اعضای خانواده‌ها را به دشمنی با یکدیگر و خبرچینی وا می‌داشته‌اند، و فرزندان ساده‌دل و بی‌تجربه را علیه والدین و بزرگترهای خانواده برمی‌انگیخته‌اند. او نقل می‌کند، **یکی از آموزگارانش که از تبار بزرگ مالکان بوده، آن چنان زیر فشار و سرزنش و آزار پیگیر قرار می‌گیرد که خود را حلق‌آویز می‌کند. شگفت این که همسر و**

1. ROSS TERRILL, “CHINA IN OUR TIME”, P. 80.
2. ANNE THURSTON, “ENEMIES OF THE PEOPLE”, ... P. 134.

فرزندانش هم از شرکت در مراسم خاکسپاری او خودداری می کنند، چون وی را عنصر «ضدانقلاب» و دشمن حزب به شمار آورده بودند. بسیاری از دانش آموزان را وادار می ساختند که بزه‌های سنگین و گوناگونی را به پدرومادر و یا خویشان خود نسبت دهند.[1]

همسر و فرزندان دنگ ژیائوپینگ دبیر کل مغضوب حزب کمونیست (کسی که پس از مرگ مائو رهبر حزب و کشور شد) و به طور کلی خویشان دور و نزدیك او نیز هریك به نوبه خود از کینه‌توزی و بیدادگری‌های جیانگ کویینگ و گماشتگان انقلاب فرهنگی در امان نبوده‌اند. پسر بزرگش به نام «پوفانگ» که دانشجوی دانشگاه پکن بوده است پیوسته به بهانه‌های پوچ در معرض آزار گاردهای سرخ قرار داشته و سرانجام نیز زندانی شده و زیر شکنجه‌های پی در پی رنجور و فلج می‌شود. دو فرزند کوچکتر ژیائوپینگ به نام‌های «مائومائو» (دختر) و «دنگ شیفانگ» پسر کوچك‌تر که درسال ۱۹۶۹ هیجده ساله بوده، پس از تحمل آزار و رنج بسیار که گاردهای سرخ و همشاگردان وابسته به نهاد انقلاب فرهنگی بر آنان روا می‌داشته‌اند، برای انجام کارهای اجباری در روستاهای دوردست هریك به سویی فرستاده می‌شوند.

دنگ ژیائوپینگ که سخت مورد علاقه و احترام همسر و فرزندان خویش و دهقانان و کارگران همکار خود در دوران تبعید بوده، همواره کتاب‌هایی از مارکس و لنین و تاریخ ادب کلاسیك چین با خود داشته و در هر فرصت برای بالا بردن سطح آگاهی و دانش اجتماعی و اقتصادی خویش بهره می گرفته است. آن چنان به فرایند امور سیاسی روز، با خواندن روزنامه‌های در دسترس و گوش دادن به رادیو، دلبستگی نشان می‌داده که گویی می‌دانسته است در آینده‌ای نه چندان دور رسالت بزرگی در پیش دارد!

دنگ ژیائوپینگ، با تمام رنج‌ها و خواری‌هایی که تحمل کرده و خسران‌های معنوی و مادی سنگینی که دیده بود، از این که با او همچون لیوشائوچی رفتار نشده و وی را سر به نیست نساختند، خوشبین و خرسند بود و در دل امیدواری‌هایی داشت. وی خود را از مصادیق سخن معروف «نیچه» فیلسوف نامدار آلمانی نیمه دوم سده نوزدهم می‌دانست که گفته بود: «رنجی که مرا از پای درنیاورد، نیرومندترم می سازد.»[2] او گمان می‌برد که مائو تسه تونگ نخواسته بود وی را از میان بردارد؛ چه که وجودش را برای آینده لازم می‌پنداشته و او را به اصطلاح پس دست

---

1. GAO YUAN, "BORN RED",... PP. 77 - 78.
2. FRIEDRICH NIETZSCHE (1844 - 1900).

نگاه‌داشته است. دنگ ژیائوپینگ روزی را به یاد می‌آورد که در سال ۱۹۵۷ در مراسم پذیرایی به مناسبت چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب بلشویك در مسکو، مائو با اشاره دست توجه نیکیتا خروشچف رهبر شوروی را به سوی او جلب کرده و گفته بود:

«این مرد کوچولو را می‌بینی؟! او به غایت هوشمند است و آینده‌ای درخشان در پیش دارد.»[1]

دشمنی و کینه‌توزی جیانگ کویینگ همسر مائو با دنگ ژیائوپینگ، آن چنان ژرف و گسترده بود که نه تنها قصد جان او را داشت بلکه از هر گونه ستمی به افراد خانواده، خویشان دور و نزدیك، و حتی به همشهری‌های وی نیز دریغ نورزید. هاریسن سالیسبری نویسنده آمریکایی و پژوهشگر امور چین کمونیست که تاکنون بیش از ده اثر ارزشمند درباره آن کشور منتشر ساخته است، ضمن گفت‌وگویی که در آوریل ۱۹۸۸ شخصاً با برخی از ساکنان «گوانگ آن» زادبوم ژیائوپینگ داشته است چنین نقل می‌کند:

هنگامی که شهر گوانگ آن گرفتار قحطی و کمبود نیازمندی‌های اساسی و مواد خوراکی می‌گردد و هنوز ژیائوپینگ دارای نفوذ و قدرت بوده، کوشش می‌کند مقداری موادغذایی برای کمك به قحطی‌زدگان آن محل فرستاده شود. جیانگ کویینگ و همدستانش از موضوع آگاه شده و مانع رسیدن آن کمك به مردم گوانگ آن می‌شوند. همشهری‌های خشمگین و گرسنه دنگ ژیائوپینگ در خیابان‌ها به راه افتاده و دسته‌جمعی ترانه‌ای را به مضمون زیر می‌خوانده‌اند:

«ما گدایان گوانگ آنیم. ما از جیانگ کویینگ و همدستانش بیزاریم. دنگ ژیائوپینگ! به دادخواهی ما گوش فراده، به کمك ما بشتاب و ما را از گرسنگی برهان.»[2]

مائو در واپسین روزهای زندگی خود دریافته بود که در زمینه «جهش بزرگ» و همچنین «انقلاب فرهنگی» به دستاوردهای دلخواه نائل نشده است و کسانی چون همسرش جیانگ از ابتکارات او در این دو مورد سوءاستفاده کرده‌اند. در تابستان ۱۹۷۶، مائو تسه تونگ قطعه شعری ساخته و برای همسرش جیانگ کویینگ می‌فرستد. مفهوم آن شعر بیانگر گونه‌ای از گلایه و به درود بوده است، بدین مضمون تقریبی:

---

1. "KHRUSHCHEV REMEMBERS: THE LAST TESTAMENT", NEW YORK.: BANTAM, 1976, P. 288.
2. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... P. 167.

«تو در اشتباه بوده‌ای. ما امروز از یکدیگر جدا می‌شویم و به دو جهان جداگانه می‌رویم. کاش هر کدام در آرامش به سر بریم. من در ده سال گذشته با چالشگری‌های خود بسی کوشیدم که به اوج انقلاب دست یابم، لیکن کامیاب نشدم. گرچه شما، می‌توانستید به آن بلندا برسید. هر آینه شکست خورده و ناکام بمانید، به مغاکی هولناك سرنگون خواهید شد، کالبدتان پاره پاره می‌شود و استخوان‌هایتان درهم خواهد شکست.»[1]

جیانگ کویینگ چون مرگ مائو، پشتیبان اصلی خود را نزدیك می‌بیند، لاجرم نیاز به گونه‌ای سفارش از سوی او احساس می‌کند. در نیمه تابستان ۱۹۷۶ بر آن می‌شود که نشستی از «پولیت بورو» در کنار بستر بیماری مائو ترتیب دهد تا از این راه به تثبیت پدیده انقلاب فرهنگی و استوار ساختن موضع قدرت خویش کمك کند. او به برگزاری جلسه موردنظر خود موفق می‌شود، امّا به درستی به آنچه می‌خواسته است دست نمی‌یابد.

مائو که در اوج قدرت سیاسی و فرمانروایی بی‌رقیب بر سرزمینی یکپارچه با بزرگترین جمعیت بشری به سر می‌برد و در پهنه بین‌المللی نیز به کامیابی‌هایی چشم گیر دست یافته بود، اکنون به حکم طبیعت لاجرم مغلوب پنجه مرگ می‌شد و به وادی خاموشان ره می‌جست. برجسته‌ترین پیروزی او در صحنه بین‌المللی این بود که پس از بیست و دو سال تلاش پی گیر و رویارویی با دشمنی «دیپلماسی ایالات متحد آمریکا»، سرانجام توانست جای چین ملی (دولت کنونی تایوان) را در سازمان ملل متحد بگیرد (۱۹۷۱) و به عنوان دولت چین کمونیست، در جرگه هموندان سازمان ملل درآید و از حق «وتو»ی ویژه پنج دولت بزرگ پایه گذار سازمان ملل برخوردار شود.

به هر روی، در آن همایش بر بالین مائو که وزیران و هموندان «پولیت بورو» همه گرداگرد بستر وی خم شده به اشارات و گاهی هم به سخنان کمابیش نامفهوم او گوش فرا می‌دادند به سختی شنیده می‌شود که می‌گوید:

«به جیانگ کویینگ کمك کنید... .» پس از آن نشست، برخی از حاضران مدعی شدند که او به گونه‌ای نامشخّص می‌گفته است؛ به جیانگ کویینگ کمك کنید تا «پرچم سرخ را بر

---

1. ROSS TERRILL, MADAME MAO", TOUCHSTONE, NEW YORK, 1992, P. 363.

انگار که شعر مائو تسه تونگ یادآور سخن نغز و پرمعنی حافظ شیراز است:

«می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد   تند می‌روی جانا ترسمت فرو مانی»

دوش کشد».

گروهی دیگر چنان فهمیده بودند که او یادآور می‌شده که به جیانگ کوپینگ کمک کنید تا «اشتباهات خود را اصلاح کند.» استنباط اخیر، از سوی کسانی چون مارشال یی جیان یینگ وزیر جنگ و فرمانده نیروهای ارتشی، مرد نیرومندی که عملاً قدرت را در دست داشت عنوان می‌شود و به سرعت بین مردم شایع می‌گردد[1] و چون معمولاً «حق با زور است»[2]، قول مارشال «یی» را باید سخن آخر قلمداد کرد.

---

۱. همان جا.

۲. اَلحَقُّ لِمَن غَلَب!

«نیکو آن است که فرجامش نیک باشد»

ویلیام شکسپیر

بخش سی‌وششم

مرگ مائو فرجام گردانندگان «انقلاب فرهنگی پرولتاریا»

از ماه ژوئن ۱۹۷۶، سلامتی مائو تسه تونگ، در پی یك حمله قلبی به وخامت می گراید و حال او روز به روز بدتر می‌شود. در ماه اوت برای آخرین بار هموندان پولیت بورو اجازه می‌یابند از رهبر محتضر خود دیدن کرده و با او که همچون یك اسکلت بی‌جان در بستر بیماری لمیده بود، وداع کنند.

هنگامی که «مارشال یی جیان یینگ»[1] وزیر جنگ و فرمانده مقتدر قوای نظامی به بستر مائو نزدیك می‌شود و یك دم خیره به او می‌نگرد، مائو به سختی چشم می گشاید و می کوشد چیزی به مارشال بگوید ولی توان آن را نمی‌یابد. در آن هنگام بر همه عیادت کنندگان مائو معلوم بوده که مرگ او بسیار نزدیك است، از این روی دو نکته مهم و فوری فکر مارشال یی را به خود

۱. مارشال یی‌جیان یینگ (YE JIANYING) وزیر جنگ و فرمانده قوای نظامی، به هنگام مرگ مائو نیرومندترین شخصیت نظامی - سیاسی چین قلمداد می‌شده و از هم‌رزمان دیرین و دوستداران راستین و طرف اعتماد وی به شمار می‌آمده است. او از دوستان دنگ ژیائوپینگ بوده و باطناً کینه جیانگ کویینگ و سردمداران انقلاب فرهنگی را در دل می‌پرورانده و پی فرصت می گشته است تا با آنان رویاروئی کند. احتضار و مرگ مائو بخت دلخواه را به او می‌دهد که یی درنگ به کین‌خواهی برخیزد.

مشغول می‌دارد: نخست جلوگیری از توطئه و یا کودتای احتمالی دسته چهارنفره «جیانگ کویینگ همسر مائو و سه تن دستیارانش» با همدستی پسر برادر مائو به نام «مائویانکسین». دوم، ممانعت از آن که جیانگ کویینگ به دنگ ژیائوپینگ دسترسی پیدا کند و او را نابود سازد.

مارشال یی، در راستای عملی ساختن اندیشه‌های خود، در وهله نخست به همکاری سه تن نیاز داشت: دستیار عملیاتی خود، سپس فرمانده نیروهای امنیتی (وانگ دانگزینگ)، و هوآ گوئوفنگ[1] کفیل نخست‌وزیری. این هر سه، برحسب اتفاق میانه خوبی با جیانگ کویینگ و دیگر گردانندگان انقلاب فرهنگی نداشتند. وانگ دانگزینگ رئیس نیرومند و متنفذ دستگاه امنیت، روزگاری در گذشته از افسران زیردست و معاون مارشال یی بوده و با او از نزدیك دوستی داشته است. این خود امکان آن را فراهم ساخته بود که در راستای رویارویی با جیانگ کویینگ و همکارانش از پشتیبانی و همدستی وانگ و عوامل امنیتی زیر فرمان او در کنار امکانات یگان‌های ارتشی برخوردار شود.

در این‌جا دشواری عمده‌ای که می‌توانست سر راه مارشال یی جیان یینگ باشد، جلب همکاری و همدستی هوآ گوئوفنگ کفیل نخست‌وزیری بوده که از دنگ ژیائوپینگ چندان دل خوشی نداشته است. او علی‌القاعده پس از مرگ مائو سرپرستی دولت و رهبری سیاسی کشور را عهده‌دار می‌شد، بنابراین مارشال یی به راه‌های گوناگون، مستقیم و غیرمستقیم، می‌کوشید شاید گوئوفنگ را با برنامه‌ای که در اندیشه انجام آن بود همراه سازد، لیکن چون در می‌یابد که او هنوز برای سمتگیری مهیا نیست، بر آن می‌شود از دیگر امکانات در دسترس بهره‌برداری کند.

مارشال یی مردی هشیار و مآل‌اندیش بود کمااین که در زمینه حفظ جان دنگ ژیائو پینگ در دوران تبعید هم پیش‌بینی‌های بایسته‌ای انجام داد و موجبات آن را فراهم ساخته بود

---

۱. هوآگوئوفنگ (HUA GUOFENG) را مائوتسه تونگ در سال ۱۹۵۹ ضمن سفری که به شائوشان (SHAOSHAN) داشت از نزدیك شناخت، او در آن زمان رئیس انجمن شهر بود. وی در سال ۱۹۶۹ به دستور مائو به پکن آمد و به سمت معاون نخست‌وزیر برگزیده شد. پس از مرگ چوئن لای، کفالت نخست‌وزیری به او واگذار می‌شود و به هنگام مرگ مائو در این سمت بوده است. او قیافه و اندامی همچون مائو تسه تونگ داشته و از بسیاری جهات همسان «آن یینگ» پسر مائو بوده است.

که در محل تبعیدش، مصون از هر خطری زندگی کند. در آن جا بر حسب اتفاق، ژنرال شی‌یو فرمانده ارتش و گوئو کوینگ فرماندار، هر دو از دشمنان سرسخت جیانگ کویینگ و از دوستان وهمدستان وفادار مارشال یی جیان یینگ قلمداد می‌شده‌اند. پیداست که از لحاظ دنگ ژیائو پینگ و دوستداران او، چنین حسن اتفاق تا چه اندازه می‌توانسته است مغتنم به شمار آید.

شگفت این که، جیانگ کویینگ همسر مائو در حالی که شوهر یا به قول خود او، معبود و استادش در بستر مرگ از رنج و درد بیماری می‌نالیده، بار سفر تفریحی بسته و روز اول سپتامبر ۱۹۷۶ به «داژایی» که دهکده‌ای نمونه قلمداد می‌شده و تفرجگاه دلخواه او بوده است می‌رود! قطار ویژه جیانگ، گروهی از دوستان نزدیك و معاشران خصوصی او، همراه چهار اسب سواری و انبوهی فیلم سینمایی و دیگر وسائل تفریح و بازی را با خود حمل می کرده است. شگفت این که با وجود پیام‌های پی‌درپی که برای او می‌فرستند و یادآور می‌شوند مائو در حال نزع است و به حضور او نیاز مبرم دارند، تا چهار روز پیش از مرگ مائو به پکن باز نمی‌گردد![1] مائو تسه تونگ هشتاد و سه ساله، ده دقیقه مانده به ساعت یك بامداد نهم سپتامبر ۱۹۷۶ در اغماء و بیهوشی چشم از جهان بربسته و زندگی را بدرود می گوید.

اکنون نویسنده این کتاب شاید بتواند بر پایه بررسی‌ها، برداشت‌ها، و دانسته‌های خویش به کوتاه سخن به توصیف خصوصیات (کاراکتریزه کردن) شخصیت اجتماعی مائو تسه تونگ (مائو زدانگ) بپردازد:

مائو روستازاده‌ای پاکدل، پرورش‌یافته در خانواده‌ای مرفّه و پایبند سنت‌های اصیل چینی با فرهنگی مبتنی بر تعالیم مکتب کنفوسیوس بوده و بی گمان یکی از مردان استثنایی تاریخ معاصر به‌شمار می‌آید. مائو در عین این که منادی اندیشه‌های نو قلمداد می‌شده، رهبر فرهومند (پرجذبه) یك جنبش چریکی انقلابی و پیرو رهنمودهای مارکسیسم ـ لنینیسم بوده است. گویا او در حسرت گذشته‌های دور یا گونه‌ای از آرمان‌های آمیخته با «نوستالژی» به سر می‌برده که از عظمت امپراتوری سده‌های پیشین چین نشان داشته است. مائو مردی فیلسوف‌منش، شاعری عاشق‌پیشه و زود رنج، بیزار از زندگی پرتجمل، خودپسند، رادیکال

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۶۹.

(تندرو = افراطی) و کینه‌توز بوده است. او را یك مارکسیست ـ لنینیست آگاه و مؤمن قلمداد کرده‌اند، ولی برخی گفته‌اند که او از لحاظ نظری (تئوری) در این زمینه دانش به‌سزایی نداشته است. میهن‌دوستی ملیّت‌گرا به‌شمار آمده که به اعتبار مارکسیست بودن ناگزیر از مفاهیم جهان وطن[۱] سخن می‌گفته است. مائو ضمن این که خود را در مسائل اجتماعی به کنکاش و تعاطی افکار، مباحثه و مجادله لفظی دلبسته و باورمند نشان می‌داده، عملاً دگراندیشان و عقاید مخالف را تحمل نمی‌کرده است. او برای نخستین بار در صد سال اخیر، توانست تمامیت ارضی، وحدت، یکپارچگی و همبستگی ملی را در بخش اعظم سرزمین پهناور و کهنسال چین، و پرجمعیت‌ترین کشور جهان تأمین کند. عامه مردم و توده‌های چینی، مائوتسه تونگ را جدا از مقام رهبری انقلاب و طراحی و بنیادگذاری چین نوین، به عنوان یك شاعر پراحساس، با ویژگی‌های دوستداشتنی و گاهی «پیامبرگونه» می‌شناسند، و در عین حال او را انسانی انتقامجو که در کار کشورداری از اشتباهات بزرگ مبرّاً نبوده است، به‌شمار می‌آورند.

پس از مرگ مائو، جیانگ کو یینگ در کنار جسد او حاضر می‌شود، و بی‌درنگ هموندان پولیت‌بورو را به نشستی فرا می‌خواند تا درباره آنچه باید به انجام رسد تصمیم بگیرند. از میان هموندان پولیت بورو، جیانگ کو یینگ و دیگر اعضای «دسته چهارنفره» (گردانندگان اصلی انقلاب فرهنگی) بر این باور بوده‌اند که کالبد مائو را، مانند لنین، مومیایی کرده نگاهداری کنند. گروهی دیگر با این نظر موافق نبوده و یادآور می‌شوند که مائو شخصاً در گورستان «بابا او شان» (BABAOSHAN) قطعه زمینی را جهت ساختن گوری مشترك برای خود و همسرش انتخاب نموده و چندین بار نیز همراه جیانگ (همسرش) از آن جا بازدید کرده است. برخی از آنان هم پافشاری می‌کرده‌اند که بنابر سفارش مائو بایستی جسد او را بسوزانند.

در آن نشست به علت اختلاف آراء به تصمیم نهایی دست نمی‌یابند، بنابراین از گروه پزشکی مراقب مائو می‌خواهند که به ترتیب مقتضی با استفاده از امکانات در دسترس برای چند

---

۱. COSMOPOLITISM یعنی آزاداندیشی، دور از تعصّبات مهرگونه میهنی و باور بر این که انسان موجودی است جهانی، همه جا همچون زادگاه و وطن اوست و نباید خود را بنابر دلبستگی‌های میهنی در قلمرو محدوده‌ای از جهان هستی و مرزهایی مفروض، مقیّد بداند. به گفته سعدی علیه‌الرحمه:

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است درست — نتوان مرد به سختی که من این جا زادم

روزی جسد او را حفظ کنند، تا آیین سوگواری رسمی برگزار شود و بهنگام، ادای احترام و بزرگداشت بایسته انجام گیرد.

هنگامی که کالبد مائو را در «تالار بزرگ خلق» جای داده بودند و دسته‌های گل نثار می‌شد، جیانگ کو یینگ همسر مائو دسته گلی کاغذی که مدعی بوده خود او آن را ساخته، همراه با یادداشتی نثار می کند، بدین مضمون: «به آموزگارم، صدر مائو زدانگ. از رفیق و شاگردت: جیانگ کو یینگ».

جیانگ، فهرستی هم از نام‌های افراد خانواده و خویشان مائو ـ نه همگی آنان ـ پیوست آن یادداشت کرده بود.

«وانگ هایرانگ» دختر عموی‌مائو تسه تونگ که نام خود را در فهرست اسامی خویشاوندان مائو نمی‌بیند به سختی برآشفته و در میان جمع حاضران، خشمگینانه و بی‌پروا خطاب به جیانگ کویینگ فریاد سر می‌دهد: «چگونه جرأت کرده‌ای!». جیانگ کویینگ در پاسخ وی واکنشی تند نشان داده او را به زشتی دشنام می‌دهد و آن دو در یك آن با هم گلاویز می‌شوند! وانگ هایرانگ به گیسوی جیانگ کویینگ چنگ می‌زند، که در دم از جا کنده می‌شود، و حاضران باشگفتی می‌بینند که جیانگ زیر کلاه گیس خود، سری بی‌مو (تاس) همچون پوسته تخم‌مرغ داشته است.[1] در فرآیند آن گونه رویدادها، مارشال یی‌جیان یینگ وزیر جنگ و شخصیت نیرومند نظامی، در اندیشه به کار بستن نقشه سرکوبی جیانگ کویینگ و دیگر گردانندگان طرح انقلاب فرهنگی، آخرین سخن خود را با وانگ دانگزینگ فرمانده نیروهای امنیتی در میان می‌نهد. از او می‌خواهد که بین جیانگ کویینگ و همدستانش از یك سو، و دنگ ژیائو پینگ و هوادارانش از سوی دیگر، یکی را برگزینند. رئیس دستگاه امنیتی بنابر ارزیابی‌های خود و چه بسا به لحاظ مصالح آینده خویش، در کنار وزیر جنگ و جبهه مخالفان جیانگ کویینگ قرار می گیرد.

مارشال یی، در دنبال گفت‌وگوهای پی در پی با گوآفنگ کفیل نخست‌وزیری و در واقع مسئول امور اجرایی کشور، سرانجام موفق می شود او را نیز با خود همراه سازد.

---

۱. THE NEW EMPERORS ـ صفحه ۳۷۱. نقل از بانو سونگ چینگ لینگ (SOONG CHINGLING) معاون رئیس جمهوری خلق چین که در آن مراسم حضور داشته است.

بازداشت جیانگ کویینگ و همدستانش

مارشال جیان یینگ و یارانش درصدد بودند که در یکی از روزهای دهم یا یازدهم اکتبر ۱۹۷۶ عملیات موردنظر خود را آغاز کنند. لیکن چون از سوی عناصر امنیتی آگاه می‌شوند که «دسته چهارنفره» (جیانگ کویینگ و همدستانش) بر آنند زودتر از آن زمان اقدام به کودتا کنند، مارشال یی و هم‌پیمانانش پیشدستی کرده و ساعت هشت شب ششم اکتبر دست به کار می‌شوند.

برپایه پیش‌بینی‌هایی بایسته، روز پنجم اکتبر، درست بیست و چهار ساعت زودتر از آغاز برنامه موردنظر، مارشال یی به تمامی همدستان خود در کمیته نظامی و فرماندهان ارتشی مسئول در مراکز عملیات، و فرماندهان ارتش، نیروی هوایی، دریایی گاردهای ساحلی، و گاردهای مرزی هشدار و آماده‌باش می‌دهد. همزمان، از سوی وانگ دانگزینگ فرمانده نیروهای امنیت کشور اطلاعیه‌ای برای هموندان کمیته اجرایی پولیت بورو فرستاده می‌شود که سر ساعت هشت شب ششم اکتبر برای بررسی نهایی جلد پنجم آثار منتخب (گزیده گفتارها و نوشته‌ها)ی مائوزدانگ در تالار «هو آیرن» در کاخ ژونگ نانهایی (اقامتگاه مائو و برخی دیگر از رهبران) حضور یابند.

بنابر آن فراخوانی، جمعاً پنج تن از هموندان کمیته در آن گردهمایی باید حاضر می‌شدند: مارشال یی جیان یینگ، هوآ گوافنگ، و سه تن از گروه چهار نفره. پیش از حضور آنان، وانگ رئیس دستگاه امنیت همراه با شماری از مأموران خود، گرداگرد ساختمان محل جلسه، دور از انظار جای گرفته و مهیای انجام مأموریت می‌شوند.

مارشال یی و گوافنگ زودتر از وقت مقرر در آن جا حضور می‌یابند و هنگامی که سه تن اعضای گروه چهار نفره (همدستان جیانگ کویینگ) وارد می‌شوند، هوآگوافنگ کفیل نخست‌وزیری به پا می‌خیزد و به نام پولیت بورو، کیفرخواستی را می‌خواند و همان‌جا در یك دم هر سه تن همدستان جیانگ کویینگ را بازداشت می‌کنند. درست در همان هنگام چند تن از مأموران امنیتی به اتاق خواب جیانگ کویینگ رفته و او را هم بازداشت می‌کنند. سپس به همین گونه، دیگر همدستان و گماشتگان جیانگ کویینگ و دست‌اندرکاران انقلاب فرهنگی نیز دستگیر می‌شوند. همان شب بی‌درنگ با تلفن، موافقت یك یك هموندان پولیت‌بورو را که به طور پراکنده در اطراف کشور به سر می‌بردند جلب کرده و قطعنامه‌ای در تأیید تمامی اقدامات انجام شده به تصویب می‌رسانند.

در نخستین ساعات بامداد روز بعد، اخبار مربوط به قطعنامه پولیت بورو و دفع خطر یك کودتا علیه رژیم و آرمان‌های مائو تسه تونگ، بدون این که به بازداشت جیانگ کو یینگ اشاره‌ای شده باشد منتشر می‌شود و دنگ ژیائو پینگ را هم که هنوز رسماً در بازداشت به سر می‌برد با احترامات بایسته به پکن بازمی گردانند.[۱]

در آن زمان پایگاه نیرومند گروه چهار نفره (جیانگ کوییبنگ و سه تن همدستان او) شهر بندری شانگهای به حساب می آمد، همان شهری که جیانگ کوییبنگ پیش از همسری مائو تسه تونگ، زندگی هنری و یا هنرپیشگی خود را در آن گذرانده بود. او در آن جا میان روشنفکران و شخصیت‌های متنفذ محلی و همچنین در مجامع کارگری دوستان و آشنایان فراوانی داشت.

جیانگ خود را جانشین بر حق مائو تسه تونگ می‌پنداشته و با تمام توان خویش در این راستا گام می‌نهاده است. از این روی، «دسته چهارنفره» در دیگر شهرهای مهم چین نیز نهان و آشکار گروه‌هایی را برای بسیج یگان‌های چریك و شبه‌نظامی و عنداللزوم عملیات چریکی زیر عنوان پاسداری از ارزش‌های انقلاب سازمان داده بودند. بازداشت جیانگ کوییبنگ و دیگر گردانندگان انقلاب فرهنگی و دستگیری همکاران فعّال گروه چهارنفره در پکن، موجب قطع روابط سازمانی آنان با شهرستان‌ها می‌شود و طبعاً پس از چندی برای همکاران و گماشتگان آنان در شهرستان‌ها کم‌کم نگرانی‌هایی به وجود می‌آید. چنان که در مقام کنجکاوی برمی‌آیند و برخی از سرانشان در جست‌وجوی واقعیت امور به پکن می‌آیند که همگی از سوی مأموران دستگاه امنیت بازداشت می‌شوند.

در پانزدهم اکتبر ۱۹۷۶، برای نخستین بار در رسانه‌های خبری از گرفتاری گروه چهار نفره، و سرکوبی شبکه‌های فعالیت آنان سخن به میان می آید واز سوءاستفاده‌هایی که به نام انقلاب فرهنگی و بهره‌برداری از وجاهت ملی مائو، صورت می گرفته است پرده برداشته می‌شود. یك روز پیش از بازداشت جیانگ کوییبنگ و همدستانش، در نشستی از پولیت بورو در پسین روز پنجم اکتبر ۱۹۷۶ که بنابر فراخوانی هوآگوافنگ برگزار شده بود، از سوی همروندان چپ گرای افراطی پولیت‌بورو برای سمت‌های بدون متصدی، پیشنهادهایی صورت می گیرد،

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۷۴.

بدین شرح:

جیانگ کویینگ «صدر» حزب کمونیست (به جای مائو)، ژانگ چون کیائو نخست‌وزیر، و وانگ هانگون رئیس مجلس قانونگذاری (کنگره ملی خلق). این دو تن اخیر الذکر هر دو عضو «دسته چهار نفره» و از همدستان جیانگ کویینگ بوده‌اند. به هر روی، گفت‌وگوها و پیشنهادها در آن گردهمایی به جایی نمی‌رسد و جلسه به عنوان تنفس تعطیل می‌شود و دنباله کار به فردای آن روز موکول می‌گردد. آن روز (ششم اکتبر) به گونه‌ای که پیشتر توضیح داده شد، هر سه تن همدستان جیانگ کویینگ به محض ورود به جلسه دستگیر می‌شوند. خود جیانگ کویینگ را هم که در آن نشست حضور نیافته بود، در خوابگاهش بازداشت می‌کنند.

پس از مرگ مائو، سه تن عملاً در جایگاه اقتدار و رهبری چین کمونیست دیده می‌شدند: هوآگوافنگ در مقام کفالت نخست‌وزیری و در رأس دستگاه اجرایی کشور، مارشال یی جیان یینگ وزیر جنگ و فرمانده نیروهای نظامی، با نفوذ چشم گیر و گسترده‌ای در سراسر کشور. شخصیت سوم را در این گروه رهبری می‌توان دنگ ژیائوپینگ دانست که هر چند رسماً موضع قدرت پیشین خود را باز نیافته بود لیکن آینده درخشانی را پیش روی داشت.

دنگ ژیائوپینگ، اولاً از فرهومندی (CHARISMA) و توانایی‌های شخصی و اجتماعی در رژیم کمونیست چین برخوردار بود؛ کمتر کسی در میان گروه‌های وفادار به حزب و انقلاب یافت می‌شد که نسبت به صلاحیت او تردید کند. ثانیاً یکی از قربانیان اصلی بیدادگری‌های گردانندگان انقلاب فرهنگی و به‌ویژه کینه‌توزی‌های شخصی جیانگ کویینگ همسر جاه‌طلب مائو تسه تونگ به‌شمار می‌آمد. ثالثاً از پشتیبانی بی‌دریغ مارشال یی جیان یینگ مرد نیرومند ارتش و از پیش کسوتان انقلاب و همرزمان دیرین مائو برخوردار بود، که این خود امتیاز بزرگی برای او به حساب می‌آمد.

در بیست و هشتم آوریل ۱۹۷۷، به مناسبت هشتادمین سالگرد زادروز مارشال یی، جشنی دوستانه و خانوادگی برپا می‌شود که تمامی مارشال‌های ارتش چین در آن حضور داشته‌اند. دنگ ژیائوپینگ و خانواده‌اش هم به آن میهمانی فراخوانده می‌شوند. حاضران در آن جشن، بدون استثناء با شور و مهر فراوان ورود ژیائوپینگ را همچون یك رهبر گرامی می‌دارند. مارشال یی دست‌های او را در دست گرفته و به آوایی

بلند خطاب به وی می گوید:

«شما نیز یک مارشال کهنه کار و آزموده‌اید. شما به راستی رهبر مارشال‌های ما هستید.»[۱]

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۸۴.

«در میان همه چیزهای طبیعت، چیزی هم هست که شکوهمند باشد.»

ارسطو

بخش سی‌وهفتم

دنگ ژیائوپینگ بازگشت از زبونی و خواری به فراپویی و جاه

پیشتر دیدیم دنگ ژیائوپینگ، رفیق نزدیك و همرزم مائو تسه تونگ که خود از رهبران برجسته انقلاب چین بود، چگونه در زمره قربانیان انقلاب فرهنگی به شمار آمد، سپس مغضوب مائو شد و از سال ۱۹۶۷ به عقوبت‌هائی سخت گرفتار آمد. او بخت آن را داشت که بتواند هر فشار و رنجی را تحمل کند و زنده و سرپا بماند تا باز هم روزی بازی سرنوشت او را نقش آفرین بسیاری دگرگونی‌های بنیادین در صحنه‌های سیاسی و کشورداری چین کمونیست سازد. دنگ این فرصت را در واپسین سالهای زندگی مائو بدست آورد.

آنچه بیش از همه در دوران تبعید و زمان سلب آزادی و کار اجباری، دنگ ژیائوپینگ و همسرش را آزار می‌داده همانا دشواری‌های ناشی از بیماری و نقص جسمانی پسرشان (بوفانگ) بوده که به علت شکنجه‌های دوران زندان و اسارت به دست گاردهای سرخ فلج شده و به سختی رنج می‌برده است. او پیش از مرگ مائو چند بار با نوشتن نامه‌هایی از دست‌اندرکاران حکومت و حتّی خود مائو درخواست کرده بود که اجازه دهند پسرش برای بهره‌مند شدن از امکانات پزشکی و درمانی بهتر به پکن یا شهرهایی که دارای تسهیلات درمانی مجهّزتری بود برده شود. لیکن پاسخی دریافت نمی‌دارد، هرچند که امیدواری داشته است چوئن لای برایش کاری انجام دهد.

سرانجام در ماه‌های پایانی سال ۱۹۷۱، دنگ **ژیائوپینگ** احساس می کند رفتار گاردهای سرخ نگهبان او بهتر شده است و این خود کمابیش برایش نشانه‌ای نویدبخش قلمداد می‌شود. خوشبینی او بجا بوده زیرا بامداد هشتم نوامبر ۱۹۷۱ تنی چند از گاردهای سرخ، بدون مقدمه به سراغ او آمده و وی را همراه با همسرش به میهمانی رسمی در شهر می‌برند. رویدادی که پس از پاییز ۱۹۶۶ برای نخستین بار اتفاق می‌افتاد و بی گمان می‌توانسته است برای او به فال نیک گرفته شود. پس از چندروز، نگهبانان مسلّح مراقب **ژیائوپینگ** و **خانواده‌اش** از گرداگرد محل بازداشت خانگی او پراکنده می‌شوند و رفته رفته دولتمردان محلی و مردم عادی، به هر مناسبت از **ژیائوپینگ** دیدار نموده و نسبت به وی ادای احترام می کرده‌اند.

ژیائوپینگ در سوم ماه اوت ۱۹۷۲ به اشاره **چوئن لای**، بدون این که یادآور نامه‌های پیشین خود شود، نامه‌ای به **مائو** می‌نویسد و از رفتار گذشته خویش به‌ویژه از برخورد نادرست با **«انقلاب فرهنگی پرولتاریا»** اظهار پشیمانی و بخشش کرده و برای ادامه خدمت اعلام آمادگی می کند. او به اقتضای «پراگماتیسم» و سیاست **«مصلحت‌اندیشی»** در راستای رفع کدورت خاطر **مائو** و بهره‌مند شدن از مهر او، به ناچار زمانی از قید **ایدئولوژی مارکسیسم** به در می آید و به خود می‌قبولاند: **«مادام که گربه موش می گیرد، گربه خوبی است، سیاه یا سفید بودن آن مهم نیست.»**

ژیائوپینگ در ماه فوریه ۱۹۷۳ از سوی کمیته مرکزی حزب به پکن فرا خوانده می‌شود و یك گروه ده نفری نیز برای بسته‌بندی و حمل اثاثه خانه و باروبنه او و همراهی‌اش به پکن، به جیانگ ژی می آیند.

او روز دهم مارس همراه چوئن لای به دیدار مائو می‌رود و سپس با تصویب کمیته مرکزی حزب به سمت دستیار نخست‌وزیر برگزیده می‌شود و دوباره به کارهای دولتی اشتغال می‌ورزد. از سوی دیگر چون آگاهی یافته بود که **چوئن لای نخست‌وزیر** مبتلا به سرطان است و دیر یا زود سمت او به دیگری محول خواهد شد، بر آن می‌شود که بیش از پیش اعتماد **مائو** را جلب کند و راه دستیابی به مقام نخست‌وزیری را برای خویش هموار سازد.

بازگشت دنگ **ژیائوپینگ** به پکن و راهیابی دوباره او به دستگاه دیوانسالاری، امکان می‌دهد که پس از چند سال دوری از فرآیند کارها، بار دیگر بتواند از داده‌های آماری و اطلاعات موجود در زمینه‌های گوناگون اقتصادی آگاهی یابد، که البته از دید او سراسر ناخوشایند و ناامید کننده بوده است. تولید صنعتی از هدفهای برنامه حدود دو سال عقب افتاده و صنایع سنگین تقریباً

به حالت تعطیل در آمده بود. اوقات کارگران به بطالت، نشست‌ها و گردهم آیی‌های سیاسی بیهوده و تظاهرات خیابانی می گذشت و هنوز شعار «انقلاب کنید، نه تولید» جاذبه خود را در میان کارگران از دست نداده بود. انقلاب فرهنگی نیز با همه کژروی‌هایش به این گونه نابسامانی‌ها می‌افزود.

ژیائوپینگ می‌دید ترابری کشور اعم از هوایی، دریایی وزمینی در اثر دخالت‌های بی‌رویه گاردهای سرخ مختل گردیده بود، در حالی که بدون شك آغازیدن دوران سازندگی پس از انقلاب، از جمله ضرورت‌های حتمی و آرمان هر جامعه سالم وپیشرو است. اگر بنا بر این بود که رهبری انقلاب پس از دستیابی به قدرت و استقرار حاکمیت خود، همچنان به شیوه‌های خرابکارانه انقلابی تن دردهد، بی گمان اداره امور کشوری پرجمعیت، فقیر وانقلاب‌زده نمی توانست به روال درست و قابل قبول باز گردد.

ژیائوپینگ در دوران تبعید و بازداشت، فارغ‌البال به این گونه مسائل اندیشیده و راه‌حل‌هایی درنظر گرفته بود. او به‌وضوح می‌دید که چگونه شورشیان تندرو و هیجان‌زده و نیز گاردهای سرخ پیرو جیانگ کوینگ همسر مائو، به نام انقلاب فرهنگی و آرمان‌های انقلاب مائو تسه تونگ، دستگاه دیوانسالاری کشور را از وجود ویژه کاران (متخصصان)، فن سالاران (تکنوکرات‌ها)، کارشناسان کارآزموده و مدیران کارآمد به بهانه‌های پوچ، تهی می‌سازند!

مائو، هنگامی که دنگ ژیائوپینگ را برای سمت دستیاری نخست‌وزیر به کمیته مرکزی حزب پیشنهاد می کرد در باره او چنین گفت:

«دنگ استعداد کم‌نظیری دارد، در محافل ارتشی و کشوری این چنین شناخته شده است. او همچون سوزنی است که در پنبه پیچیده شده باشد. وی صاحب عقیده است، بی محابا و نسنجیده با دشواری‌ها روبه‌رو نمی‌شود. در رویارویی با مسائل دشوار، یارای پذیرفتن مسئولیت را دارد. او از اندیشه‌ای صائب و کرداری بهنجار برخوردار است.»[1]

بدون تردید، این گونه بزرگداشت از سوی مائو تسه تونگ، جنبه‌ای بسیار استثنایی داشته و هیچ گاه در باره کس دیگری این‌چنین سخن نگفته و تمجید نکرده بود. گزینش ژیائوپینگ همراه با چنین سخنانی ازسوی مائو، رفتارهای گذشته او را ترمیم کرده و خودبه‌خود راه پیشرفت را دوباره برایش هموار می‌ساخت. در ماه اوت ۱۹۷۳ دهمین کنگره حزب، دنگ ژیائوپینگ را

---

1. HARRISON E SALISBURY, "THE NEW EMPERORS", P. 328.

نامزد هموندی «پرزیدیوم»[1] **می‌نماید و همزمان به سمت هموند کمیته مرکزی برگزیده می‌شود.** او در دوازدهم دسامبر ۱۹۷۳، در زمره هموندان کمیته مرکزی ارتش درآمده و نیز به سمت رئیس ستاد نیروهای مسلّح منصوب می‌گردد.

این دگرگونی‌ها را که در راستای کاربرد «تاکتیک»های سیاسی انجام می‌گرفت نباید نشانه‌ای از تضعیف موضع انقلاب فرهنگی از سوی **مائو تسه تونگ** به شمار آورد، زیرا او به هنگام معرفی **دنگ ژیائوپینگ** به مسئولان کمیته نظامی، یادآور می‌شود: «**کسی را که برای ریاست ستاد شما فراخوانده‌ام، همان کسی است که برخی مردم از او در هراسند. او مردی است بسیار بااراده. زندگی وی را می‌توان سی درصد منفی و هفتاددرصد مثبت انگاشت.**»[2] مائو در همان‌جا، انقلاب فرهنگی را نیز به گونه‌ای ارزیابی کرده کار آن را سی درصد منفی و هفتاد درصد مثبت قلمداد می‌کند! او برخی ناکامی‌های انقلاب فرهنگی و دیگر برنامه‌ها را ناشی از این به شمار می‌آورد که **چوئن لای نخست وزیر و مارشال یی جیان یینگ وزیر دفاع و فرمانده قوای مسلح، به مسائل سیاسی توجه بایسته‌ای معطوف نداشته بودند و از این روی هر دو را سرزنش می‌کند.**[3]

این رویدادها زمانی اتفاق می‌افتاد که سلامتی مائو با شتاب رو به زوال نهاده بود (نیمه دوم سال ۱۹۷۴). او نخست از ناحیه چشم دچار علّت شده و بینایی او کاهش می‌یابد و پزشکان معالج او تشخیص آب مروارید (کاتاراکت) در هر دو چشم می‌دهند. سپس ابتلائات دیگری مانند بیماری‌های قلبی، آمیزشی (زُهروی)، درد کلیه، ورم زانوها و ساق‌های پا، سوء هاضمه، کاهش شدید اشتها و لکنت زبان او را رنجور ساخته بود.

در آن زمان، **چوئن لای** در حالی که از بیماری سرطان درد می‌کشیده، از کار باز نمانده و می‌کوشیده است غیرمستقیم تا آن جا که شدنی بوده از دست‌اندازی **جیانگ کویینگ** و همدستانش به کارهای گوناگون کشور جلوگیری کند. او همچنین به **دنگ ژیائوپینگ** و برنامه‌هایش کمك می‌کرد و با تمام روحیه محافظه‌کارانه خود، پس از وقوف به بحرانی شدن وضع

---

۱. پرزیدیوم (PRESIDIUM) نامی بود که از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶ به نهاد **پولیت بورو** (POLITBURO) داده شد. **پولیت بورو** (هیأت مدیره کمیته مرکزی) که معمولاً گروهی از هموندانش دارای حق رأی و برخی بدون حق رأی و قابل تعویض می‌باشند از سوی کمیته مرکزی حزب برگزیده می‌شود و یکی از ارکان حزب است که در فاصله اجلاسیه‌های کمیته مرکزی، تصمیم‌گیری‌های مربوط به کارهای جاری حزب و در واقع اداره کشور را به عهده دارد.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۳۲۹.

۳. همان جا.

جسمی مائو و با درنظر گرفتن حساسیت شرایط کشور، تا اندازه‌ای مائو را متوجه تندروی‌های جیانگ کویینگ و دیگر دست‌اندرکاران برنامه‌های انقلاب فرهنگی می‌سازد.

مائو در دوازدهم نوامبر ۱۹۷۴، جیانگ کویینگ را نسبت به دخالت‌های بیش از اندازه‌اش در امور کشور نکوهش کرده و به وی هشدار داده بود که: «خیلی زیاد خودنمایی مکن. در باره اسناد و مدارك تعبیر و تفسیر زیاد نکن و فرمان نده. بنابر آن نیست که تو از پشت پرده برای تشکیل کابینه اقدام کنی. تو ناخرسندی‌ها و رنجش‌های گسترده‌ای را دامن زده‌ای. بایستی به سوی اکثریت روی کنی و با آنان دمساز شوی.»[1] جیانگ کویینگ در برابر اندرزهای مائو، از این که مرز خود را نشناخته است پوزش می‌خواهد و همزمان گله می‌کند که کار چندانی، به‌ویژه در روزهای اخیر به او ارجاع نمی‌شود.

مائو در پاسخ یادآور شده بود: «کار شما بررسی امور جاری در درون و بیرون کشور است. این خود وظیفه‌ای است بسیار مهم.»[2]

مائو، در سوم ژانویه ۱۹۷۵، دنگ ژیائوپینگ را برای تصدی مشاغل دیگری نامزد کرد، سمت‌هایی چون رئیس کمیته نظامی و فرماندهی ستاد ارتش آزادی بخش خلق.[3] دنگ، در هشتم همان ماه به هنگام برگزاری دومین نشست کامل دهمین کمیته مرکزی حزب نیز به سمت‌های نیابت رئیس کمیته مرکزی و هموندی کمیته اجرایی پولیت بورو برگزیده می‌شود.

پیداست که رویدادهایی از این دست، تا چه اندازه می‌توانسته است جیانگ کویینگ دشمن سرسخت دنگ ژیائوپینگ را آزرده و خشمگین سازد. چنان که او توسط دو تن از ندیمه‌های نزدیك و مورد اعتماد، ناخرسندی خود را از آن رخدادها به آگاهی مائو می‌رساند. مائو پاسخ می‌دهد: «جیانگ به چند تن خیلی اهمیت می‌دهد جز به یك تن، به خودش» و هنگامی که از او می‌پرسند: «او در مورد شما چگونه می‌اندیشد؟» مائو می‌گوید: «من از دید او هیچم! روزی فرا می‌رسد که از همه کس بریده باشد. هم‌اکنون مردم فقط به وی ریشخند می‌زنند. پس از مرگ من دردسرها خواهد آفرید.»[4]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۳۱.

۲. همان جا.

۳. ارتش آزادی‌بخش خلق (PEOPLE LIBERATION ARMY) نامی است که از آغاز انقلاب چین به نیروهای چریکی و جنگجویان کمونیست زیر فرمان مائو داده شده بود.

۴. همان جا.

مارکس برای همه مسائل راه‌حل نداشت!

دنگ ژیائوپینگ که از سال ۱۹۷۷ دوباره به صحنه سیاست و خدمات عمومی باز گشته بود، پله‌های پیشرفت را یکی پس از دیگری پیمود، و به رغم دشمنی و کینه‌توزی‌های جیانگ کویینگ و دیگر هموندان «دسته چهار نفره» و دست‌اندرکاران انقلاب فرهنگی، هر روز به جایگاه والاتری دست یافت. او در مواضع تازه خود به صورت یك مرد عمل (پراگماتیست) و فارغ از پاره‌ای تعصّبات عقیدتی، ضمن پایبندی به اصول راستین «سوسیالیسم» و ایدئولوژی «مارکسیسم»، قویاً بر این باور بوده که کارل مارکس برای تمامی مسائل راه‌حل نداشته است.

به گمان او، مارکس جامعه چین و مسائل و مقتضیات آن را نمی‌شناخته و از آن گذشته، او پیش از عصر هواپیما، ارتباطات فنی نوین، و تکنولوژی امروزی چشم از جهان بربسته است. بنابراین چگونه می‌توان او را جوابگوی مسائل سال‌های پایانی سده بیستم دانست!؟

دنگ ژیائوپینگ دریافته بود که فقر و تهیدستی لزوماً مترادف کمونیسم نیست، و واپس‌ماندگی و تنگدستی را نباید در زمره نمادهای سوسیالیسم پنداشت. در چین کمونیست به تجربه رسید که پول و انگیزه‌های مادی در رویارویی با مسائل و دشواری‌های اقتصادی دهقانان چین کارسازتر از انگیزه‌های دیگر است. دهقان چینی می‌خواست به ازاء کار خویش، پول به چنگ آورد و به دلخواه خود نیازمندی‌هایش را تأمین کند. از این روی، دهقانان از «کمون» و آنچه به اقتضای مصالح این نهاد ناشناخته بر آنان تحمیل می‌شد، بیزار و ناخرسند بودند.

دنگ ژیائوپینگ همواره از ابتلائات و مسائل تاریخی چین سخن گفته و چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که هر چند کمونیسم روش درستی برای چین بوده است، لیکن در عمل باید با ویژگی‌ها و مقتضیات چین دمساز می‌شد و چین بایستی راه خود را می‌یافت. گرچه سرمایه‌داری، نظام دلخواهی برای چین نبوده است، اما این به آن معنی نیست که چین نمی‌تواند و نباید در راستای فراهم آوردن موجبات پیشرفت جامعه از برخی انگیزه‌ها و ابتکارات و پاره‌ای از عناصر مطلوب سرمایه‌داری بهره‌برداری کند.

سیاست‌های واقعگرایانه اقتصادی ژیائوپینگ پس از دستیابی به قدرت، سبب شد که درآمد متوسط سرانه دهقانان چینی از حدود معادل چهل دلار در سال ۱۹۴۸ (سال پیش از چیرگی کمونیست‌ها) و شصت دلار در سال ۱۹۷۲، به یکصدوپنجاه دلار در سال ۱۹۸۰ و دویست‌وبیست‌وپنج دلار آمریکا در سال ۱۹۸۷ برسد. سیستم نوین کشت (گونه‌ای از مزارعه‌کار کردن دهقان بر روی زمین به صورت مشارکت و پیمانی) و از میان برداشتن کمون‌ها از

سال ۸۲ ـ ۱۹۸۱ آغاز شده و بازگرداندن زمین به دهقانان تا سال ۱۹۸۴ به درازا کشیده است.[۱] بر پایه اصلاحات دوران ژیائوپینگ، به هر خانوار روستائی قطعه زمینی داده شده که برای خود کشتکاری کند و نیز خارج از محدوده اختیارات کمون مستقلاً به سود خویش دامداری داشته باشد.

در سال ۱۹۷۳، مائو به نخست‌وزیر و رهبر حزب کارگر استرالیا (ویتلم)[۲] گفته بود: **«پیامد دلخواهی که فقر و درماندگی چین با خود دارد، این است که مردم را هواخواه انقلاب می‌سازد.»**[۳] دنگ ژیائوپینگ در عمل نشان داد که به چنین پیکارجویی خشمگینانه عقیدتی باور ندارد. چنان که در دوران رهبری خود در کشور، پیوسته کوشیده است پیشرفت اقتصادی چین را بر پایه‌های متعادل‌تر و کاراتری استوار کند. تولید کشاورزی چین در سال ۱۹۷۸ در سطح پایین‌تر از سال ۱۹۵۲ قرار داشته و نرخ رشد درآمد سرانه روستایی در فاصله سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۷۹، به طور متوسط یك و شش صدم (۱/۰۶) درصد بوده است.[۴]

مارکسیسم در چین کامیاب نبوده است

پس از مرگ مائو تسه تونگ، دنگ ژیائوپینگ در فرصت‌های گوناگون ضمن گفت‌وگوهای خصوصی با برخی از رهبران کشورهای دیگر که از پکن دیدن می‌کرده‌اند، اذعان نموده که به تشخیص او مارکسیسم در چین کامیاب نبوده است. به بیان دیگر حزب کمونیست نتوانسته است ویژگی‌های فرهنگی مردم چین را در زمینه‌هایی چون مادی‌گرایی (ماتریالیسم)، اصول محافظه‌کاری (کنسرواتیسم)، علائق و بستگی‌های خانوادگی به طور بنیادی دگرگونه سازد.[۵]

ژائو زییانگ دبیر کل حزب کمونیست چین، در سیزدهمین کنگره حزب (۱۹۸۷) گفته

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۹۶.

2. GOUGH WHITLAM

3. ROSS TERRILL, "MAO", NEW YORK: HARPER AND ROW, 1980, P. 379.

4. ANTHONY TANG, "CHINA: THE 1980'S ERA, WESTVIEW PRESS, BOULDER, COLO, 1984, P. 158.

۵. از جمله شخصیت‌هایی که طرف گفت‌وگو با ژیائوپینگ بوده‌اند می‌توان لی کوان یو (LEE KUAN YEW) نخست‌وزیر سنگاپور، و نیز رئیس جمهور موزامبیك (MOSAMBIQUE) را نام برد. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به کتاب «چین در عصر ما» نوشته راس تریل (ROSS TERRILL):
"CHINA IN OUR TIME", TOUCHSTONE, NEW YORK, 1922, P. 151.

بود که چین در «مرحله مقدماتی سوسیالیسم» به سر می‌برده و بنابراین در آن مرحله، روی آوردن به بسیاری از پدیده‌های غیرسوسیالیستی همچون کشتکاری‌های خانوادگی، کسب و کارهای کوچك خصوصی، شیوه سهام‌داری و اصول مالکیت می‌توانسته است موجّه و قابل قبول شناخته شود.

طبیعی است این گونه برخورد با مسائل روزمره و رویدادهایی که حکومت چین در عمل با آن‌ها روبه‌رو می‌شده، خواه‌ناخواه رهبران دولتی و حزبی را وادار می‌ساخته است که به چنین توجیهات و استدلال‌هایی دست یازند. این تنها چین کمونیست نبود که در مراحل کاربردی سوسیالیسم با شرایط دشواری مواجه شد، بلکه در دهه ۱۹۸۰ بسیاری از دیگر دولت‌های مارکسیست هم جسته گریخته از «اصلاحات» (رفورم) سخن به میان آورده بودند، به همان گونه که در سال ۱۹۶۸ «دوبچك» رهبر چکسلواکی در صدد انجام اصلاحات زیر عنوان «لنینیسم دموکراتیك»[۱] برآمد.[۲]

رشد اقتصادی چین کمونیست

در نیمه نخست دهه ۱۹۸۰ (بین سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۶) رشد اقتصادی چین کمونیست را درخشان قلمداد کرده‌اند. در آن دوران ارزش ناخالص تولید کشاورزی و صنعتی تا پنجاه درصد افزایش یافت که در مقایسه با نرخ رشد در دهه‌های ۱۹۶۰ یا ۱۹۷۰، نرخ بسیار بالایی بوده است.[۳]

مردم چین که در سال ۱۹۴۹ به قصد آزادسازی خود و میهنشان به انقلاب دست یازیدند، در دهه ۱۹۸۰ به قصد سازندگی در راه «اصلاحات» گام می‌نهادند. بی گمان، **سخن از اصلاحات پس از انقلاب، علی‌الاصول چندان عادی به نظر نمی‌رسیده و متضمن نوعی شگفتی بوده است!**

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۱۶.

۲. اقدام دوبچك به پیامد خونینی منجر شد و در تاریخ به نام «بهار پراك» نام گرفت. قضیه چنین بود که در ماه‌های آغازین سال ۱۹۶۸ الکساندر دوبچك (ALEXANDER DUBCEK) نخست‌وزیر وقت چکسلواکی که زادبومش «اسلوواك» بود بر آن شد که آزادی‌هایی از جمله آزادی بیان برای مردم قائل شود و به پاره‌ای اصلاحات اقتصادی دست زند. حکومت شوروی ابتکار دوبچك را گونه‌ای «بدعت گذاری» و ناروا انگاشت، به خاك چکسلواکی یورش برد و کشتار دهشتناکی را سبب شد!؟

3. HARRY HARDING, "CHINA'S SECOND REVOLUTION", BROOKINGS INSTITUTION, WASHINGTON, D.C., 1987, P. 106.

زیرا فرض براین است که دو واژه «اصلاح» و «انقلاب» گویای اهداف و روش‌هایی از دو مقوله جداگانه و متفاوت‌اند. چنان که اصلاح طلبی (رفورمیسم) در دورانی بیش از یک سده از دیدگاه انقلابیون ناخوشایند می‌نموده و نمایانگر گونه‌ای مدارا (تساهل) و سازش کاری با نظام‌های حاکم، به جای دگرگون‌سازی و یا براندازی آن‌ها به شمار می‌آمده است.

در عصر پس از مائو، اگر به رهبری دنگ ژیائوپینگ و هم‌فکران او به «رفورم» یا اصلاحات اقتصادی گرایش نشان داده شده است، بدون تردید بر آن نبوده‌اند که اصلاحات اقتصادی را با اصلاحات سیاسی همراه سازند. آنان با علم به این که کمونیسم و انگیزه‌های سیاسی و ابتکارات مائو (مائوایسم) نتوانسته بود پاسخگوی مسائل اقتصادی چین باشد و نمی‌توانسته است بنیاد استواری برای سیاستگزاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی آینده به شمار آید، به راه‌حل‌هایی در چارچوب «رفورمیسم» روی آوردند. حکومتگران و دستگاه رهبری چین کمونیست که طبعاً به ادامه حکومت خود سخت دلبستگی دارند و به هیچ‌روی نمی‌خواهند به سود یك دولت غیر کمونیست دست از فرمانروایی بردارند و یا صحنه را خالی کنند؛ در اندیشه اصلاحات اقتصادی، ناگزیر به بهره‌گیری از برخی عناصر نظام سرمایه‌داری برآمده‌اند!

اصلاح کارهای نادرست

این درست همان روش کار یا «تاکتیك» حساب‌شده‌ای است که میخائیل گورباچف در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ در اتحاد جماهیر شوروی پیش گرفت. او راهی را برگزید که به مردم شوروی امکان دهد از جهان غرب و کامیابی‌های اقتصاد بازار آزاد (نظام سرمایه‌داری) آگاهی‌های درستی به دست آورند. گورباچف می‌خواست ضمن حفظ بنیادهای راستین مارکسیسم-لنینیسم، با توسّل به «رفورمیسم» کاستی‌های نظام شوروی و غلطکاری‌ها و یا ناتوانی‌های دست‌اندرکاران نظام را «اصلاح» و ترمیم کند. بی گمان بین کوشش‌های اصلاحی گورباچف با آنچه پس از مائو در جمهوری خلق چین رخ نموده است، از دید بنیادی ناهمسانی‌های آشکاری وجود دارد. بدین‌سان که آماج کوشش‌های دنگ ژیائوپینگ بیشتر تأمین رفاه دهقانان و بهتر ساختن اوضاع روستاها است، در حالی که گورباچف برای روستاها اولویت چندانی قایل نبود، بلکه توجه خود را بیشتر به شهرها و عمدتاً به مسائل دیوانسالاری کشور معطوف می‌داشت.

از سوی دیگر، دنگ ژیائوپینگ می‌کوشد اصلاحات اقتصادی را فارغ از اصلاحات سیاسی و مقتضیات مربوط به آزادی‌های فردی انجام دهد، در حالی که گورباچف بر آن بود که

نظامات و نهادهای سیاسی اتحاد شوروی را از ریشه و بنیاد متحول و کمابیش دگرگونه سازد. درآن هنگام چنین روند سیاسی ـ اقتصادی در کشورهای لهستان، مجارستان و چکسلواکی نیز با آهنگ تندتری آغاز شده بود و احزاب کمونیست حاکم، کم کم از گرایش‌های یکسویه و انحصارطلبانه خود در امور دولتمداری می کاستند. در آن کشورها پس از سال‌ها، به غیر کمونیست‌ها هم راه داده شد که در فرآیند کارهای اداری و سیاسی جامعه نقش داشته باشند.

گورباچف روا دانست که همگان به کارنامه حکومت شوراها و نظام کمونیست شوروی نگاه کنند و آزادانه اظهارنظر نمایند. در همان حال رهبری نوین چین کمونیست (ژیائوپینگ و همکارانش) نمی‌خواستند بین اصلاحات و پیشرفت‌های اقتصادی چین و آزادی اندیشه سیاسی رابطه‌ای تصوّر کنند و احیاناً اجازه دهند گذشته چین کمونیست نمایانده شود و به زیر پرسش رود.

«نه دهم خرد در این است که بهنگام، خردمند باشید.»

تئودور روزولت

بخش سی و هشتم

دنگ ژیائوپینگ در جایگاه رهبری آغاز انقلاب دیگر

سومین «پلنوم»[1] از یازدهمین اجلاسیه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین در دسامبر ۱۹۷۸، دنگ ژیائوپینگ را که جانشین چوئن لای شده بود، عملاً در جایگاه رهبری قرار داد و بر تمامی برنامه‌های اصلاحات بنیادین پیشنهادی وی مهر تأیید نهاد. نخستین موج این اصلاحات، زمینه را برای کنار نهادن گرایش‌های «استالینیسم» و «مائوایسم» از روند اندیشه‌های سیاستگزاران و برنامه‌ریزان چینی فراهم ساخت.

درست در چنان جوّ سیاسی بود که ششمین برنامه پنجساله چین کمونیست شکل گرفت و اولویت سرمایه گذاری در بخش کشاورزی و صنایع سبك، و نیز توجه بنیادی به ابداعات و نوآوری‌هایی در سیاست ارضی مشخّص شد.

برنامه ششم

در برنامه ششم، از سیاست‌های مبتنی بر خودکفایی مورد نظر مائو تسه تونگ و نهادهایی چون کمون‌ها کمتر نشانه‌ای وجود داشت. آن برنامه با تأکید بر نیازمندی به منابع جدید مالی و

---

۱. PLENUM نامی است که کمونیست‌ها به هر یك از نشست‌های کمیته‌های حزب به‌ویژه اجلاسیه کمیته مرکزی داده‌اند.

جلب سرمایه‌های خارجی، چنان می‌نمود که گویی برنامه‌ریزان می‌خواسته‌اند با کاربرد برخی عناصر نظام سرمایه‌داری، از نو موجبات ساختن «سوسیالیسم» را فراهم سازند. آن برنامه یادآور **سیاست اقتصادی نوین (نپ)** بود که در سال ۱۹۲۱ در اتحاد جماهیر شوروی، بر پایه ابتکار لنین رهبر انقلاب بلشویك (انقلاب ۱۹۱۷ روسیه) به کار بسته شد و با بهره‌گیری از بازارهای داخلی و بین‌المللی به استوار ساختن پایه‌های اقتصاد برنامه‌ای دولتی کمك کرد. در پایان سال ۱۹۷۹، دنگ ژیائوپینگ رهبر چین کمونیست درباره برنامه ششم کشور و افق‌هایی که پیش چشم خود مجسّم می‌ساخت، گفته بود: «**رهبری چین بر آن است که ارزش سرانه تولید کشور را از هم ارزی حدود دویست و پنجاه دلار آمریکا درسال ۱۹۸۰ به یکهزار دلار (چهار برابر) تا پایان سده بیستم برساند.**»[1]

رهبری نوین چین و ایدئولوژی «کمونیسم»

سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ همزمان بود با دگرگونی‌های بنیادین در فرایند امور اجرایی چین کمونیست، به‌ویژه در سطوح رهبری، تصمیم‌گیری، فن‌سالاری، و حرفه‌گرایی (پروفسیونالیزم). در آن هنگام بود که باز هم «**تخصّص**» و «**فن گرایی**» جای خود را بازیافت.[2] این دگرگونی‌ها توانست به نوبه خود در چین عصر دنگ ژیائو پینگ (دوران کنونی) پس از دوران مائو، در راستای دستیابی به اهداف سازندگی و فقرزدایی از چهره جامعه‌ای که ظرف نیم قرن از چهارصد میلیون به بیش از یك میلیارد و دویست میلیون تن بالغ شده بود یاری دهد. رهبری نوین جمهوری خلق چین، کشوری با حدود یك‌پنجم جمعیت جهان، نمی‌خواست در انزوای اقتصادی، و سراسر مسحور و محصور آرمان‌های سیاسی یکسویه خود باشد و همچنان با بازارهای جهانی و مناسبات اقتصاد بین‌المللی بیگانه بماند. دنگ ژیائوپینگ، لازمه کمونیست بودن را فقر و تنگدستی نمی‌پنداشت و فرض او و همفکرانش بر این بود که هرچه زودتر حداقل امکان معاش را برای مردم چین، که پیش‌بینی می‌کنند تاسال دو هزار و پنجاه میلادی به حدود دو میلیارد تن بالغ خواهد شد، فراهم سازند.

---

1. DENG XIAOPING, "SELECTED WORKS (1975-1982)", BEIJING, FOREIGN LANGUAGES PRESS, 1982, P. 244.

۲. همزمان با «**انقلاب فرهنگی**» شعار ویرانگرانه‌ای متداول شده بود، بدین مضمون: «**انقلاب کنید، نه تولید**» (MAKE REVOLUTION, NOT PRODUCTION).

شعارهای دهان پر کن!

دنگ ژیائوپینگ به درستی می‌دانست که شعارهای دهن‌پُر کن در راستای گرم نگاهداشتن تنور انقلاب، و نیز انگیزش هیجان و شور انقلابی، شاید در بحبوحه شورش‌های انقلابی و یا ظرف زمانی محدود می‌توانست وسیله‌ای برای سرگرمی توده‌های ساده‌اندیش قلمداد شود، لیکن بی‌شك در درازمدت کارساز نمی‌باشد. چنان که در فراز و نشیب تاریخ به تجربه رسیده است، امکان دارد پیروان ادیان الهی و مؤمنان به مذاهب و فرقه‌های دینی که به جهان عقبی و زندگی جاوید پس از مرگ باور دارند، ایثارگرانه و به آسانی به گونه‌هایی از محرومیت‌های مادّی در این دنیا تن در دهند. امّا بدون تردید این نوع فداکاری‌ها را از پیروان مکاتب فلسفی مادی و مادی گرایانی چون کمونیست‌های چین نمی‌توان انتظار داشت. چنان که نقل شده است، در آغاز سده پیشین، ناپلئون بناپارت درباره سرزمین چین گفته بود: «**در آن جا غولی خفته است. بگذارید همچنان خفته باشد. چون هنگامی که بیدار شود جهان را می‌لرزاند.**» این سخن ناپلئون را «ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق ایالات متحده آمریکا به بیان دیگری در سال ۱۹۶۷ از شارل دوگل رئیس جمهور فرانسه شنیده بود. دوگل به نیکسون سفارش می‌کند، ایالات متحد آمریکا فارغ از توهمات عقیدتی باید کوشش کند به چین نزدیك شود. او نیز خود در تأیید سخن ژنرال دوگل می‌گوید: «**در ده سال آینده که چین به پیشرفت‌های چشم‌گیری در زمینه سلاح هسته‌ای دست می‌یابد، برای ما راهی جز این نیست. این خود جنبه حیاتی دارد که ما با آن‌ها مراوده‌هایی بیشتر از امروز داشته باشیم.**»[1] ریچارد نیکسون که او را قهرمان تشنج‌زدایی بین شرق و غرب و معمار آشتی، صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز بین جهان کمونیسم و دنیای سرمایه‌داری می‌دانند، یادآور شده است که پیش از نخستین دیدارش از چین کمونیست درسال ۱۹۷۲ و گفت و گو با مائو تسه تونگ، پیش‌بینی می‌کرده که نخستین پرسش مائو از او در ارتباط با چگونگی رفتار ثروتمندترین کشور با پرجمعیت‌ترین کشور جهان خواهد بود. لیکن برخلاف انتظار، در طول بیش از بیست ساعت گفت و گوی متناوب با مائو و چوئن لای، آنان هرگز به چنان نکته‌ای و یا به نکاتی پیرامون امور اقتصادی اشاره‌ای نمی‌کنند. گویی رهبران چین کمونیست به پول، ثروت و توانایی‌های مالی ایالات متحد آمریکا نمی‌اندیشیده‌اند، بلکه دلمشغولی آنان تنها به توان جنگی

1. RICHARD NIXON, "1999, VICTORY WITHOUT WAR", POCKET BOOKS, NEW-YORK, 1989, P. 245.

آمریکا معطوف بوده است. **ریچارد نیکسون** از آن دیدار چنین برداشت می کند که چینی ها از رویدادهایی چون حضور نیروهای ارتش شوروی در طول مرز شمالی کشورشان، هدف گیری موشک‌های دوربرد شوروی به سمت شهرهای آن کشور، کمک شوروی به هند و توسعه‌طلبی های ارضی شوروی در سرزمین‌های آسیایی، بسی دل‌نگران و ناخرسند بوده‌اند. در آن هنگام، از دید **ریچارد نیکسون**، چین کمونیست در زمان نسبتاً کوتاه عمر خود، وارث بلایای بسیار سختی بوده است. پس از آن که امپراتوری دوهزار ساله چین به دست نیروهای **سون یات سن** فرو افتاد، رخدادهای ویرانگرایانه و هراس‌انگیزی، یکی پس از دیگری، سرزمین چین را دچار مخاطرات گوناگون ساخت. بنابر آمار منتشرشده ازسوی دولت چین کمونیست، در پی یورش نیروهای امپراتوری ژاپن به خاك چین در دهه ۱۹۳۰ و اشغال آن کشور، حدود بیست و دو میلیون تن چینی جان باخته‌اند. پس از جنگ دوم جهانی، در پی کشمکش‌ها و یا جنگ‌های داخلی و چریکی، تا پیش از پیروزی نهایی کمونیست‌ها بر قوای **چیانگ کایشك** (سال ۱۹۴۹) بیش از پنج میلیون نفر کشته شده‌اند.

برپایی رژیم کمونیست چین به رهبری **مائو** و کار بستن سیاست‌ها و برنامه‌هایی در زمینه‌های صنعتی کردن کشور و اشتراکی ساختن کشتزارها، و نیز اجرای طرح «**جهش بزرگ به پیش**» در واپسین سال‌های دهه ۱۹۵۰ و سال‌های آغازین دهه ۱۹۶۰، به بهای گرسنگی و مرگ حدود بیست و هفت میلیون تن چینی تمام شده است. البته زیان‌های سهمگین ناشی از رفتارهای خشونت‌بار مجریان انقلاب فرهنگی نیز جای خود را داشته است.[۱]

خرد پیران و توان جوانان

دنگ ژیائوپینگ، مرد هشتاد و چندساله‌ای که به گفته نیکسون «**از خرد پیران و کردار و توان جوانان برخوردار است**»[۲]، بایستی به برنامه اصلاحات همه‌سویه و نوسازی چین کمونیست جامه عمل بپوشاند. شکوفایی اقتصادی چین کمونیست به جایی رسید که در سال ۱۹۸۶ از رشدی با نرخ یازده درصد، سه برابر نرخ متوسط رشد اقتصادی کشورهای صنعتی غرب، برخوردار شد.

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۴۲.

۲. یکی از دانشمندان فرانسوی در سده شانزدهم که واپسین روزهای زندگی خود را می گذرانده، گفته است: «کاش جوان می‌دانست، و پیر می‌توانست!»

در پی به کار گرفتن شیوه‌های نوین اقتصادی در چین کمونیست که به اعتباری از دکترین مارکسیست ـ لنینیست فاصله می گیرد، کشاورزان مخیرند تمامی آنچه را در قطعه زمین اختصاصی تولید می کنند برای خود نگاه دارند و یا بفروشند، بدون این که ناچار باشند مقررات سهمیه‌بندی دولتی را رعایت کنند. این سیستم که به خودی خود می تواند انگیزه کار و تلاش بیشتری باشد، سبب شده است که نه تنها نیاز داخلی به تولیدات کشاورزی تأمین شود، بلکه امکان صدور فرآورده‌های کشاورزی چین به خارج کشور نیز فراهم آید.[۱]

در این جا یادآوری نکته‌ای را بایسته می داندو آن این است که بیشترین مظاهر رونق اقتصادی را در مناطق ساحلی و پیرامون بنادر چین می توان دید، ولی هر چه مردم آن نواحی به ثروت و مکنت بیشتری دست می‌یابند، در مناطق داخلی و مرکزی چین فقر و تنگدستی چشم گیرتر می‌شود. یك چنین عدم تعادل و ناهمسانی را به هنگام مقایسه شهرها با روستاها نیز که بیش از هشتاد درصد جمعیت کشور را در بر می گیرد می توان دید، که این پدیده طبعاً در درازمدت به منزله زنگ خطری به شمار می آید.

چین کمونیست ـ یک بازار بین المللی

از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، چین کمونیست کم کم شکل بازاری بین‌المللی به خود گرفته و دولت رفته رفته نواحی گوناگونی را در سراسر چین به عنوان مناطق نوین تجارت آزاد معین کرده است. جهانگردان خارجی به آن سرزمین روی آورده و بازرگانی و سرمایه گذاری‌های خارجی به سرعت به چین کمونیست راه یافته است.

نظامات قانونی دوران مائو یکی پس از دیگری رنگ می‌بازدو برخی ارزش‌های نظام سرمایه‌داری و روش زندگی متداول در جوامع باختری، در چین کمونیست چهره می‌نماید. این دگرگونی‌های شتابزده ناگزیر پیامدهای خوشایند و ناخوشایندی را توأمان با خود داشته است، که بی گمان رویارویی با این گونه واقعیت‌های گزیرناپذیر می تواند موجب نگرانی دستگاه رهبری چین کمونیست باشد.

رواج فحشا و بدکاری، بزهکاری، قماربازی، سفته‌بازی، پلشتی‌های فردی و اجتماعی، و بسی دیگر از مظاهر ناخوشایند جوامع باز و آزاد که طبعاً در کنار محاسن و ارزش‌های انکارناپذیر

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۴۹.

این گونه جوامع رخ می‌نماید، جامعه نوین چین کمونیست را خواه ناخواه آلوده می‌سازد. بنابر استدلال پژوهشگران مارکسیست، جامعه چین بدون گذر از مرحله سرمایه‌داری، یکباره از فئودالیسم به مرحله سوسیالیسم (مارکسیسم - لنینیسم) گام نهاده است و اکنون شتابان به دوران تکنولوژی پیشرفته گرایش می‌یابد.

دنگ ژیائو پینگ شخصاً بر این باور است که در راستای انجام اصلاحات مورد نظر و دستیابی به هدف‌های بزرگ برای آینده چین، ناگزیر بایستی بهایی پرداخت. بنابراین نباید از احتمال وقوع برخی رخدادهای ناپسند در هراس بود. بی گمان چین کمونیست برای خرید تکنولوژی و فراهم ساختن ابزار و امکانات ضرور برای پیشرفت اقتصادی عاجلاً به پول و سرمایه نیاز دارد.

خطر انباشتگی و تمرکز ثروت

دنگ ژیائوپینگ، ضمن سخنرانی خود در دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین (سپتامبر ۱۹۸۲) از «سوسیالیسم به سبك چینی» سخن به میان آورد. این درست همان نظریه‌ای بود که پیشتر در اواخر سال ۱۹۸۱ اقتصاددان‌های سوسیالیست چین عنوان کرده بودند. نقطه‌نظر این دسته از اقتصاددان‌ها، همانا احتراز از خطر تکاثر، انباشتگی و تمرکز ثروت در دست افراد و یا گروه‌های خاصّ اجتماع از یك سو، و توجه ویژه به ضرورت توزیع ثروت و بهبود کیفیت زندگی به همراه افزایش نرخ رشد تولید ملی از سوی دیگر بوده است. توصیه آنان گویای پیشنهادهایی در چهار مرحله با قبول پاره‌ای اولویت‌ها به این شرح بوده است:

۱) تأمین رشد سریع اقتصادی در راستای بهبود و تعالی سطح زندگی مردم.

۲) شناخت اولویت برای بخش‌های کلیدی مانند صنعت فولاد و صنایع سنگین به طور کلی.

۳) تأمین خودکفایی اقتصادی و تشویق انگیزه‌های راهیابی به بازارهای خارج کشور.

۴) تأکید بر پیشرفت جامع و بسیط (گسترش ظرفیت تولید در سطح) و حمایت از پیشرفت بنیادین علمی (افزایش کارآیی زیربنایی تولید).[1]

1. CAROL LEE HAMRIN, "CHINA AND THE CHALLENGE OF THE FUTURE", WEST-VIEW PRESS, LONDON, 1990, P. 42.

همزمان با اوج گیری اقدامات اصلاح طلبانه دنگ ژیائوپینگ و شکوفایی اقتصادی در چین کمونیست، از یک سو مائوایسم زیر پرسش برده می‌شود و از سوی دیگر تدریجاً خواست‌های مردم زیادتر شده و طبعاً نابرابری‌های اقتصادی ـ اجتماعی تازه‌ای پا می گیرد که خود آفریننده بسیاری ناهنجاری اجتماعی خواهد بود.

در آرزوی مردمسالاری

دلبستگی روزافزون همگان، به ویژه جوانان به آزادی‌های سیاسی، دولت و حزب را در برابر مسائل پیچیده‌ای قرار داده است. پیداست در یک نظام تک‌حزبی با چیرگی بی‌چون و چرای حزب بر تمامی نهادهای اجرایی و تأسیسات و یا نظامات قانونی، راهی برای بحث و گفت‌وگو پیرامون دموکراسی یا مردمسالاری باز نمی‌ماند. در این دوره از تاریخ چین کمونیست، آنچه از دیدگاه نظری مطرح است، بیشتر از دو مقوله ظاهراً متمایز مارکسیسم و لنینیسم ریشه می گیرد. بدین سان که مارکسیسم به مفهوم نظریه (تئوری) تحول تاریخی و دکترین مبارزه طبقاتی از یک سوی و لنینیسم به عنوان نظریه‌ای سازمانی که حزب کمونیست برپایه آن می تواند قدرت را به طور انحصاری در دست داشته باشد و حق حاکمیت را تنها از آن خود بداند از سوی دیگر.

خواهان برابری

پیرامون مسلک «برابری خواهی» (EGALITARIANISM) و از میان برداشتن امتیازات طبقاتی برآمده از ارزش‌های اجتماعی نظام سرمایه‌داری، که همواره یکی از آرمان‌های انقلابی توده‌های محروم بوده است، در این جا به سخنان ژیائوپینگ که در سال ۱۹۸۴ در برابر بلندپایگان کشور ایراد کرده به کوتاهی اشاره می‌نماید. او با یادآوری آنچه در سفر ۱۹۷۸ به کشور ژاپن آموخته بود، متذکر می‌شود که؛ برای نوسازی چین ناگزیر بایستی به توسعه منابع انرژی و سپس تقویت و گسترش امکانات ترابری، ارتباطات، اطلاعات و در عین حال بالابردن سطح دستمزدها، قدرت خرید مردم و افزایش میزان مصرف همّت گماشت. او همزمان تصریح می کند که تحقق یافتن بخش اخیر سخنانش، یعنی افزایش دستمزدها و میزان مصرف، در شرایط کنونی چین نمی تواند به عنوان یک سیاست ملی و همگانی پذیرفته شود، بلکه تنها در برخی از مناطق چین عملی انگاشته می‌شود.

دنگ ژیائوپینگ در آن سخنرانی تأکید می‌نماید:

«مادام که برخی شرایط مقتضی در کشور به طور کلی آماده نشده است، تنها می توانیم بپذیریم که نخست پاره‌ای از نواحی کشور ثروتمند شود. زیرا پافشاری در زمینه تحقق برابری در شرایط و اوضاع و احوال کنونی کارساز نیست.»[1]

پیامدهای برنامه پذیرفته شده در دوازدهمین کنگره حزب (سپتامبر ۱۹۸۲) و تأکید بر انجام اصلاحات در سال ۱۹۸۳، به‌ویژه قایل شدن تمایز بین مناطق مختلفه کشور از لحاظ تخصیص اعتبارات بودجه‌ای و تعیین بخش‌هایی از نواحی ساحلی کشور به عنوان مناطق آزاد بازرگانی جهت برقراری مراودات بازرگانی با خارج و جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی، سبب شد که یك رشته ناخرسندی‌ها و خرده‌گیری‌های آشکار و نهان در این گوشه و آن گوشه کشور رخ نماید. توزیع نابرابر امکانات توسعه اقتصادی در مناطق مختلف کشور عموماً به ژرفتر شدن فاصله فقر و غنا می‌انجامد. در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴ درپاره‌ای از شهرهای ساحل خاوری چین مانند «وگسی» (WUXI) در دلتای رودخانه یانگتز (YANGTZE) از جمله نوزده شهری است که نرخ سالیانه سرانه تولید ناخالص داخلی (GDP) آن‌ها به بیش از هزار تا هزار و هفتصد دلار آمریکا رسیده است (تقریباً هفت برابر متوسط درآمد سرانه ملی). در همین حال جاهایی هم هست که نرخ تولید ناخالص سرانه داخلی آن‌ها حدود نود دلار یعنی کمتر از یك سوم نرخ متوسط درآمد سرانه ملی است. به طور نمونه دهکده‌ای به نام «ژوجیاگو» (ZHUJIAGOU) واقع در چهل میلی زادگاه **مائوتسه تونگ** در دره یانان در شمار آن مناطق فقرزده است.[2]

در بودجه مصوّب کشور به برخی از استانهای مرکزی و شمال خاوری کشور، چنانچه باید و شاید توجه نشده و اعتبار مالی بسنده‌ای به آن‌ها نداده‌اند. چنان که بسیاری از کارگزاران حزب در روستاها ناگزیر مشاغل و درآمدهای خود را از دست داده و خواه ناخواه به جرگه ناخشنودان جامعه پیوسته‌اند. همچنین گروه چشم‌گیری از فعّالان حزب و افسران ارتش ناگزیر به درخواست بازنشستگی و یا برکناری از کار شده‌اند. این چنین واقعیت‌ها، به هر روی برای **دنگ ژیائوپینگ** و همفکرانش دردسرآفرین شده است! به‌ویژه که شمار اصلاح‌طلبان در دستگاه دیوانسالاری بسیار معدود و در «پولیت‌بورو» نیز در اقلیت می‌باشند. البته نقطه اتّکاء آن اقلیت در

1. DENG XIAOPING, "BUILD SOCIALISM WITH CHINESE CHARACTERISTICS", (BEIJING: FOREIGN LANGUAGES PRESS), 1984, P. 27.
2. LOS ANGELES TIMES, JULY 18, 1995.

تمامی مراحل، تنها برخورداری از پشتیبانی‌های دنگ ژیائوپینگ بوده که این خود در آن نظام پشتوانه‌ای بزرگ به‌شمار می‌آید.

پدیده زاغه‌نشینی

از سوی دیگر، آنچه رهبران چین را در قبال برنامه‌های شتابزده توسعه صنعتی و برخورداری از تکنولوژی نوین نگران می‌سازد، همانا مسأله مهاجرت‌های بی‌حساب داخلی و کوچ انبوه روستانشینان به مراکز صنعتی و شهرهای بزرگ و نیز پیدایی و گسترش پدیده زاغه‌نشینی در کناره‌های این شهرها است. ژیائوپینگ می‌خواهد کشور چین پا به پای کشورهای پیشرفته صنعتی، به هرنحو ممکن از نوآوری‌های علم و صنعت و تکنولوژی نوین در راستای انجام اصلاحات موردنظر بهره‌مند شود.

اصلاح‌طلبان، نوآوران و همچنین محافظه‌کاران چینی در دو گروه سیاسی، در اصل به بایستگی یك چنین سیاستی باور دارند، لیکن با دو دید متفاوت از نظر تاکتیك و ایدئولوژی. در آن میان گروهی نیز هستند که به آموخته‌های عقیدتی خویش بی کم و کاست و با تعصّب پای‌بندی نشان می‌دهند ولی بی گمان در این زمینه بنابر دلائل علمی و نه برپایه ملاحظات دموکراسی، به ضرورت‌های انقلاب تکنولوژی نوین تن در داده‌اند. در همین حال، نظریه‌پردازان سیاسی، ضمن نگرش به جنبه‌های انسان گرایانه و ارزش‌های مردمسالاری، بر اهمیت علم، آموزش و پرورش، و برنامه‌ریزی‌های توسعه بر پایه موازین عقل و منطق تأکید می‌ورزند.[1]

سیاست خارجی در خدمت برنامه‌های عمرانی

چنان که پیشتر در این نوشته آمده است؛ سیاست خارجی چین کمونیست در سه دهه آغازین پیدایش خود، در اصل گرد محور منافع ملی دور می‌زده و همزمان، دستگاه رهبری آن کشور به مصالح کمونیسم جهانی و اهداف توسعه‌طلبانه آن نیز نظر داشته است. رهبران آن کشور از پذیرفتن هرگونه خطر که امکان داشت برای امنیت خارجی چین زیان‌بار باشد قویاً پرهیز می‌کرده‌اند و در راستای تأمین این منظور می‌کوشیدند توان رزمی خود را نیز هرچه بیشتر تقویت کنند. آنان همچنین در زمینه نزدیکی و همبستگی با اتحاد جماهیر شوروی، جلوگیری از

1. CAROL LEE HAMRIN, "CHINA AND THE CHALLENGE OF THE FUTURE", P. 79.

همکاری دیگر کشورهای آسیایی با «غرب کاپیتالیست» و حتی‌المقدور دادن کمک به جنبش‌های کمونیست آسیایی، توجه ویژه‌ای مبذول می‌داشته‌اند.

در آن هنگام، واپس‌ماندگی اقتصادی چین مانع بزرگی در راه توسعه صنعتی و دستیابی به تکنولوژی پیشرفته و نوین به‌شمار می‌آمده است. برای تأمین نیاز کشور به کالاهای سرمایه‌ای، دولت ناگزیر به خرید و وارد کردن آن گونه نیازمندی‌ها از کشورهای صنعتی بود، که این خود خواه ناخواه تنها در ازاء فرآورده‌های کشاورزی چین به صورت پایاپای (کالا به کالا) شدنی بود. از آن گذشته، دولت برای تدارك صنایع نوین و نیز مواد خام، نفت و به طور کلّی مواد سوختی، تنها می‌توانست به فروش فرآورده‌های کشاورزی متکّی باشد. کوشش‌های پی گیر دنگ ژیائوپینگ در سال ۱۹۸۴ بیشتر معطوف بر این بود که سیاست خارجی چین را به راهی رهنمون شود که ضمن حفظ انضباط آهنین گذشته، به پیشبرد برنامه‌های توسعه اقتصادی کمك کند.

ژیائوپینگ برای این که کشوری را با جمعیت بیش از یك میلیارد و دویست میلیون تن، به سوی اقتصادی با رشد مطلوب سالانه (در آغاز دهه ۱۹۹۰ حدود ۱۳ درصد بوده است) برساند، ناگزیر بوده است به گسترش مناسبات خارجی چین با کشورهای بزرگ صنعتی به‌ویژه قدرت‌های بزرگ توجه خاص داشته باشد. او همچنین می‌دانسته است که ارتباطات اقتصادی بین‌المللی از ضرورت‌ها و مقتضیات زمان به‌شمار می‌آمده و به هر روی برای کشورهای جهان سوم اجتناب‌ناپذیر بوده است. از سوی دیگر به لحاظ این که جمهوری خلق چین پیشتر به شرایط ویژه‌ای تن در داده بود، ناچار بایستی به مناسبات خود با شوروی، کشورهای کمونیست، و برخی دیگر از کشورهای جهان سوم بسنده می‌کرد. از این روی، چون به منابع مورد انتظار و بایسته برای تأمین مالی برنامه‌های توسعه اقتصادی و صنعتی دسترسی نداشت چندان خوشنود نبود.

از ماه اوت ۱۹۸۲، رهبران چین کمونیست گفت‌وگوهایی را با ایالات متحد آمریکا آغاز کردند که به توفیق آن امیدواری‌های فراوان داشتند. لیکن بنابر پاره‌ای ملاحظات سیاسی در آن مرحله به تیرگی گرایید و حتی روابط محدود بازرگانی موجود بین دو کشور هم به خطر افتاد، تا آنجا که واردات منسوجات چین به ایالات متحد آمریکا و متقابلاً واردات پنبه و دیگر تولیدات آمریکا به چین ممنوع شد.[۱] امّا در سال‌های اخیر از سوی رهبران هر دو کشور کوشش‌های همه‌جانبه دیپلماتیك جریان دارد تا حتی‌المقدور موانع بازرگانی فیمابین را از میان بردارند.

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۸۵.

گرایش رهبری چین به مناسبات مسالمت‌آمیز

در بیست و دوم آوریل ۱۹۸۴، برژینسکی(ZBIGNIEW BRZEZINSKI) مشاور امنیت ملی آمریکا با دنگ ژیائوپینگ دیدار می‌کند و از تمایل او به دیپلماسی سازنده‌تری بین دو کشور که به برنامه‌های توسعه و رشد اقتصادی چین کمك کند، آگاه می‌شود. این گونه گرایش رهبری چین کمونیست هنگامی آشکار می‌شود که از دیر زمانی پیش از آن، باورهای مبتنی بر عقاید لنین درباره ماهیت «امپریالیسم» و اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ بین دو اردوگاه جهانی امپریالیسم و سوسیالیسم، مانع هر گونه بحث و گفت‌وگوی سازنده‌ای می‌شده است.[1]

اکنون برای نمایاندن نقطه نظرهای دنگ ژیائوپینگ رهبر چین کمونیست در زمینه بایستگی گسترش مناسبات مسالمت‌آمیز و سازنده با جامعه جهانی، بخشی از سخنان او در این جا نقل می‌شود:

«سال‌ها در این اندیشه بوده‌ام که چگونه می‌توان ستیزه‌جویی‌ها را با وسایل صلح‌آمیز به جای دست یازیدن به جنگ‌آوری، از میان برداشت... همزیستی مسالمت‌آمیز می‌تواند به متعادل ساختن اوضاع و تأمین تداوم آن در درازمدت کمك کند و این، بی گمان برای طرفین اختلاف زیان‌بار نیست. همچنین به این امکان می‌اندیشم که در پاره‌ای از کشمکش‌های ارضی، کشورهای ذیربط می‌توانند پیش از این که به گفت‌وگو پیرامون مساله سلطه بر مناطق ارضی متنازع فیه بپردازند، مشترکاً به آباد ساختن آن‌ها همت گمارند. روش‌های نوینی را بر پایه واقعیات باید برای حل این گونه مسائل جست‌وجو کرد... ما بایستی با به کار گرفتن توان فکری خود، راه‌هایی را بیابیم که به اوضاع جهان آرامش و سامان بخشد.»[2]

بدیهی است این گونه نقطه‌نظرهای رهبری نوین چین کمونیست می‌تواند به روشنی نمایانگر این باور باشد که جنگ، نه دلپذیر است و نه «گزیرناپذیر». به یقین برپایه چنین ایستاری بود که کنگره ملی خلق چین، در اجلاسیه ماه می ۱۹۸۴، بنابر پیشنهاد دنگ ژیائوپینگ، اصل «تنش‌زدایی» را به عنوان یك هدف مهم ملی پذیرفت و از آن پس آرمان‌های

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۸۶.

2. DENG XIAOPING, "BUILD SOCIALISM WITH CHINESE CHARACTERISTICS", PP. 23 -24.

صلح‌طلبانه دنگ ژیائوپینگ، همچون خمیرمایه سیاست خارجی چین کمونیست به گونه‌ای پی‌گیر مطمح نظر قرار گرفته و در راه پیشبرد اهداف صلح‌جویانه کوشش می‌شود.[۱]

پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز

همزمان با این گونه رخدادهای امیدبخش، در ماه ژوئیه ۱۹۸۴ اصلاح‌طلبان چینی فرصت را مغتنم شمرده به یادآوری و گرامیداشت «**پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز**» که سی سال پیش از آن به ابتکار و از سوی روانشاد **جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر هند** و **چوئن لای نخست‌وزیر جمهوری خلق چین** تنظیم شده بود پرداختند.

آن پنج اصل عبارت است از:

احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها

عدم مداخله در امور داخلی دیگران،

رعایت اصل برابری،

پذیرفتن اصل منافع متقابل،

تأمین همزیستی مسالمت‌آمیز.

سرانجام نظریات **دنگ ژیائوپینگ** در سال ۱۹۸۴ رسماً به عنوان سیاست خارجی چین کمونیست مبتنی بر «**صلح و پیشرفت**» اعلام شد بدون این که از آماج پیشین همبستگی جهان سوم دور افتاده باشند، آماجی که ضامن استقلال و رویارویی با هر گونه سلطه‌جویی و استیلا قلمداد می‌شده است.

وجوه تمایز روش دنگ ژیائوپینگ با سیاست مائو تسه تونگ بر این پایه استوار است که همبستگی جهان سوم بنابر دیدگاه مائو، به تضعیف ابرقدرتها و تخریب نظام‌های سرمایه‌داری حاکم بر جهان نظر داشت؛ در حالی که از لحاظ دنگ ژیائوپینگ، ناوابستگی، عدم تعهد، مردودشمردن گرایش‌های سیاسی قدرت‌طلبانه و به طور کلی آماج همبستگی جهان سوم، صرفاً معطوف به تثبیت هرچه بیشتر یك نظام عادلانه بین‌المللی است.[۲]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۲۸ و ۲۹.

2. CAROL LEE HAMRIN, "CHINA AND THE CHALLENGE OF THE FUTURE",... P. 94.

اصلاحات شتابزده اقتصادی

در سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ چین کمونیست به رهبری ژیائوپینگ، ضمن این که یك رشته اصلاحات شتابزده اقتصادی را با خود داشت، دیوانسالاری را نیز از انحصار گروه‌های معدود انقلابی خارج ساخت و تا اندازه‌ای به همگان امکان داد برحسب تخصص و توانایی‌های خود در امور اقتصادی و اداری کشور دخالت داشته باشند و اظهارنظر کنند.

گرایش رهبری نوین چین به بازسازی و دگرگون ساختن امور اقتصادی، سبب شد که در زمینه‌های گسترش بازرگانی و روند خصوصی ساختن آن و نیز بین‌المللی شدن اقتصاد چین راه‌های تازه‌ای در پیش گرفته شود. توسعه اقتصادی چین بدین گونه، خواه ناخواه یك سلسله دگرگونی‌های بنیادی در ساختار اجتماعی و فرهنگی کشور در پی داشت که به برخوردهایی با سنت‌های کهن و ریشه‌دار چین انجامید. از نقطه نظر سیاسی هم در سطح بین‌المللی زمینه‌هایی را فراهم ساخت که سرانجام؛ در سال ۱۹۷۹ دولت ایالات متحد آمریکا، چین کمونیست را به رسمیت شناخت و مناسبات رسمی خود را با دولت جمهوری چین ملّی به عنوان حکومت اصلی کشور چین ظاهراً نادیده گرفت و تنها به روابط غیررسمی با آن دولت (مستقر در جزیره فُرمُز) ادامه داد. البته چین کمونیست جزیره فُرمز و سرزمین تایوان را هنوز بخشی از خاك خود می‌داند و درصدد بازگرداندن آن به قلمرو چین اصلی می‌باشد.

یکی از اصول سیاستگرایی در چین که در زمره باورهای خدشه‌ناپذیر مائوتسه تونگ به‌شمار می‌آید ملهم از این معنی است که؛ «در آسمان تنها یك خورشید می‌توان دید». دنگ ژیائوپینگ و همکاران کهنسال او در دستگاه رهبری نوین چین عملاً نشان داده‌اند که با تمامی نوآوری‌های خود در ساختار نظام حاکم و برنامه‌ها و روش‌های اجرایی کشور، هنوز از آن اصل سنتی کهن چین و باور مائوتسه تونگ که جز چیرگی همه‌سویه حکومت مرکزی و وحدت فرماندهی راه و رسم دیگری وجود ندارد، دست برنداشته‌اند. دنگ ژیائوپینگ در سایه ابتکارات تازه و برنامه‌های اصلاحی خود، جاذبه‌هایی ایجاد کرده و توانسته است افزون بر برخورداری از پشتیبانی بی‌دریغ ارتشیان و رهبران سالخورده حزب، از حمایت و هواداری بسیاری از جوانان پرشور و گروه‌هایی از روشنفکران تجدّدخواه و اصلاح‌طلب هم بهره گیرد.

او به کاری که نیکیتا خروشچف پس از استالین انجام داد و راه را برای «استالینیست‌ها» و هواداران رژیم استالین بست، دست نیازید. وی حتی نسبت به تصفیه حزب از وجود «مائوئیست‌ها» و عناصر هواخواه و یا وابسته به گروه چهار نفره انقلاب فرهنگی نیز اقدام نکرد.

این درست است که گروه چهارنفره محاکمه و محکوم شدند، برخی از آنان نیز که به نام انقلاب فرهنگی مرتکب جنایات بزرگ شده بودند کیفر اعدام یافتند و بقیه به زندان افتادند، لیکن تمامی رویدادهای گذشته و چند و چون اندیشه‌های ناموجّه این دسته از متجاوزین به حقوق و آزادی‌های انسانی، آشکارا و همه‌جانبه زیرپرسش، کنجکاوی و نقد و سنجش برده نشد تا در دادگاه افکار عمومی بازنگری شود و احیاناً محکوم گردد.

چنان که گفته‌اند، به هنگام مرگ **مائو تسه تونگ**، شمار هموندان رسمی حزب کمونیست چین به بیست میلیون تن بالغ می‌شده است.[1] بی‌گمان در میان چنین جمعیت انبوه، هنوز فراوانند کسانی که کمابیش به اندیشه‌ها، سیاست‌ها و شیوه‌های دولتمداری **مائو** باور داشته و چه بسا نسبت به آن‌ها تعصّب می‌ورزند.

دنگ ژیائوپینگ و به طور کلی دستگاه رهبری چین کمونیست پس از **مائو**، در بسیاری موارد از گرایش‌های میهن‌دوستانه و تمایلات ملّیت‌گرایانه توده‌ها نیز به گونه‌ای چشم‌گیر بهره‌برداری کرده‌اند. چینی‌ها عموماً نمی‌خواهند میهن خود را در زمینه‌های گوناگون از دیگر کشورها، به ویژه ژاپن، تایوان، و هنگ کنگ عقب‌تر ببینند و نیز قویاً خواستار زندگی مادّی بهتری می‌باشند.

در جشن **«روز ملی چین»**[2] (روز اول ماه اکتبر) طی سال‌های دهه ۱۹۸۰، همه ساله عکس بزرگی از **سون یات سن**، نخستین رهبر انقلاب و پایه‌گذار چین نوین، در محل اجتماع و برگزاری جشن (میدان معروف تیبانان‌من) نصب می‌شده است. این ابتکار از سوی برگزارکنندگان جشن و سیاستگران چین در آن زمان، نشانه‌ای از گرایش حزب کمونیست به بهره‌برداری از **فلسفه دکتر سون یات سن** در فرایند برنامه‌های نوسازی پس از **مائو** به‌شمار می‌آمده است. **سون یات سن**، برای نخستین بار هدف‌های تاریخی انقلاب چین را به مفهوم گسترده آن اعلام داشته بود، به این شرح: **رهایی توده‌های چینی از واپس ماندگی، رسیدن به مرحله‌ای از پیشرفت همسان با کشورهای باختری و تبدیل چین به یك قدرت بزرگ جهانی، آن چنان که می‌تواند در شأن یك تمدن بزرگ باشد.**[3]

---

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS", ... PP. 432.
2. CHINA'S NATIONAL DAY.
3. ROSS TERRILL, "CHINA IN OUR TIME", ... P. 194.

در دهه هشتاد یك نوع مجادله سیاسی بین بلندپایگان حزب کمونیست و دولت در زمینه آثار جنبی رشد سریع و رابطه تحولات اقتصادی با گرایش‌های تند به آزادسازی سیاسی (لیبرالیزاسیون) در گرفته بود. برخی از آنان نظام سرمایه‌داری را موجد فساد، تبهکاری و بسیاری از ناهنجاری‌های اجتماعی و خانوادگی می‌انگاشتند. گروه دیگری و از آن میان دبیر کل حزب کمونیست (هویائوبانگ)[1]، «فئودالیسم» را سبب رواج این گونه مفاسد اجتماعی می‌پنداشتند.

این گونه مجادلات لفظی، خواه ناخواه به کانون‌های حزبی و نیز به طور مستقیم و یا غیر مستقیم به رسانه‌های همگانی راه می‌یافت و طبعاً از نگاه کنجکاو برخی روزنامه‌نویسان و ارباب قلم که جسارت بیشتری داشتند، دور نمی‌ماند. چنان که در پاره‌ای موارد موجب می‌شد کسانی از بین روشنفکران ناراضی و نیز گروه‌هایی از «دانشجویان و جوانان تندرو»، فرصت خرده‌گیری و گاهی اعتراض آشکار و ستیزه‌جویانه به دست آورند. به طور نمونه می‌توان از رفتار و گفتار دبیر کل حزب پس از انتخاب به این سمت (سال ۱۹۸۴) که نشانه‌ای از بی‌پروایی و رك گویی او به‌شمار می‌آمد یاد نمود. بنابر متن منتشر شده در روزنامه خلق ارگان حزب کمونیست چین، هویائوبانگ دبیر کل حزب که گویی بر آن بوده است کمونیسم را از درون دگرگونه سازد، یك بار گفته بود: «مارکس و لنین نمی‌توانند مسائل ما را حل کنند.» دو روز پس از پخش آن سخنان، اصلاحیه‌ای از سوی او در همان روزنامه به چاپ می‌رسد، دائر بر این که منظور دبیر کل به آن گونه نبوده که برخی انگاشته‌اند! بلکه چنین بوده است که؛ «مارکس و لنین نمی‌توانند همه مسائل ما را حل کنند.»[2]

تظاهرات بزرگ دانشجویان

چین کمونیست در ماه دسامبر ۱۹۸۶ شاهد بزرگترین و گسترده‌ترین تظاهرات دانشجویی کشور در یکصد و پنجاه دانشگاه و کالج، در هفده شهر بوده است.[3] در پی این

---

۱. هویائوبانگ (HU YAOBANG) دبیر کل حزب کمونیست به سال ۱۹۱۳ در ایالت هونان (HUNAN) در خانواده‌ای تنگدست روستایی به دنیا آمد و در آغاز نوجوانی از خانه و کسان خویش گسسته و به حزب کمونیست پیوست. در همان جوانی با «راهپیمایی طولانی» و ارتش سرخ همراهی کرد و بدون این که از آموزش منظم برخوردار شده باشد، به کتاب‌خوانی و خودآموزی شوق وافر داشته و سال‌هایی چند نیز «انجمن جوانان کمونیست» (COMMUNIST YOUTH LEAGUE) را رهبری می‌کرده است. سرانجام در سال ۱۹۸۴ با پشتیبانی دنگ ژیائوپینگ به سمت دبیر کل حزب برگزیده می‌شود.

2. PEOPLE'S DAILY, DECEMBER 7, 1984, AND NEW YORK TIMES, DECEMBER, 11, 1984.
3. ROSS TERRILL, "CHINA IN OUR TIME", ... P. 199.

رویدادها، **دنگ ژیائوپینگ** به قصد آرام ساختن گروه‌های معترض و جلوگیری از تشدید و گسترش اعتراضات پی‌درپی، به همان سیاست رایج در دوران **مائو** دست می‌یازد، سیاست و یا روش **«تاکتیک»** گونه‌ای که در سراسر تاریخ کمابیش مورد بهره‌برداری **نظام‌ها** «توتالیتر» و یا رهبران خودکامه بوده است. پیداست که ساده‌ترین آن روش‌ها، همان «**دراز کردن حکیم باشی**» است. این بار قرعه فال را به نام «**هویائوبانگ**» دبیر کل **حزب کمونیست** زدند، چنان که او را وادار ساختند با اعتراف رسمی به «**اشتباهات**» خود در ژانویه ۱۹۸۷ از کار کناره‌جویی کند.

ژائوزیانگ[۱] که پیشتر در سمت نخست‌وزیر با **رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا** هم به سال ۱۹۸۴ در واشنگتن دیدار کرده بود، به عنوان دبیر کل حزب برگزیده شد و همزمان، **دنگ ژیائوپینگ در پاسخ به دانشجویان تظاهر کننده که موضوع اصلاحات** (رفورم) را جدّی گرفته بودند، **تعریف تازه‌ای از اصلاحات ارائه نمود، او** «رفورم» را وسیله‌ای برای هموار ساختن راه «**سوسیالیسم**» **تعریف کرد، نه گونه‌ای انتقال به قلمرو ناشناخته «دموکراسی»**.[۲]

برکناری **هویائوبانگ** دبیر کل حزب نتوانست حلاّل مشکلات باشد، زیرا بلافاصله گونه‌ای از چالشگری دامنه‌دار از سوی دولت با شعار مبارزه علیه «**آزادیخواهی بورژوایی**»[۳] آغاز می‌شود که تا اندازه‌ای متضمن همان مفاهیم بوده که محتوای مبارزات ضد استکراِیی دوران **مائوتسه تونگ** و انقلاب فرهنگی به شمار می‌آمده است.

تنش‌هایی تازه پیرامون برنامه‌های اقتصادی

در بهار ۱۹۸۸، یك رشته تنش‌های تازه‌ای پیرامون برنامه‌های اقتصادی دنگ ژیائوپینگ نمودار می‌شود. پس از آن نیز ناخرسندی‌های گسترده‌ای در زمینه تورم اقتصادی در شهرها، و افزایش قیمت‌ها در روستاها، به‌ویژه بهای کالاهایی چون کود، بذر، نفت، بنزین، سموم آفات گیاهی و دیگر نیازمندی‌های اساسی رخ می‌نماید. این رخدادها در این سو و آن سوی کشور باز

---

۱. ژائوزیانگ (ZHAO ZIYANG) که پس از به قدرت رسیدن دنگ ژیائوپینگ به نخست‌وزیری و سپس دبیر کلی حزب رسید، همان کسی است که در سال ۱۹۷۹ هنگامی که مأمور بررسی اوضاع مناطق فقرزده کشور شد، شمار قربانیان برنامه‌های «جهش بزرگ» را که پیشتر بیست تا سی میلیون تن برآورد کرده بودند، بین چهل و سه تا چهل و شش میلیون تخمین زد.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۲۰۰.

3. BOURGEOIS LIBERALIZATION.

هم به دانشجویان فرصت می‌دهد که خواست‌ها و اعتراض‌های خود را عنوان کنند، خرده‌گیری‌ها و رویارویی‌هایی که باید انگیزه آن‌ها را در گرایش روشنفکران چینی به «دموکراسی» ریشه‌یابی کرد.

در آن‌هنگام، هویائویانگ دبیر پیشین کل حزب که در جلسه هشتم آوریل «پولیت بورو» دچار سکته قلبی شده بود، در پانزدهم آوریل ۱۹۸۷ جهان را بدرود می‌گوید (در سن هفتادو سه سالگی). مرگ او بهانه به دانشجویان دانشگاه پکن می‌دهد تا به عنوان سوگواری برای وی، به تظاهرات و عرضه خواست‌های سیاسی خود بپردازند. هدف راستین دانشجویان در آغاز تظاهرات به روشنی آشکار نبود، چنان که ابتدا از برخی مسائل غیر سیاسی همچون شرایط نامساعد خوابگاه‌های دانشجویی، غذای نامناسب، و نبود کمک‌های مالی سخن به میان آوردند و جنبش آنان نیز چندان سازمان یافته به نظر نمی‌رسید. از این روی، برای دولت و دستگاه‌های مسئول امور امنیت، نگرانی چندانی به بار نیاورد چنان که تنها به پاره‌ای پیش‌بینی‌های امنیتی در فراگرد و درون دانشگاه‌ها و کانون‌های دانشجویی بسنده کردند و در این راه بیشتر از وجود مأموران مخفی استفاده شد.

تظاهرات در هفتادمین سالروز جنبش دانشجویی

روز چهارم ماه می، همزمان با هفتادمین سالروز جنبش دانشجویی چین در سال ۱۹۱۹، بهانه‌ای به دانشجویان می‌دهد که به تظاهرات گسترده‌تری دست یازند و عملاً میدان تییانان‌من (میدان مرکزی و محل استقرار ساختمان‌های مهم اداری در پکن) را اشغال کنند. نوشته‌های روی «پلاکاردها» و نیز شعارهایی که تظاهرکنندگان سر می‌دادند هر دم شکل خصمانه‌تری به خود می‌گرفته و نشان از بروز شورشی ریشه‌دار و فراگیر در بر داشته است.

دگرگونی‌هایی که با شتاب شگفت‌انگیز در کشورهای کمونیست اروپای خاوری و اتحاد جماهیر شوروی در جهت تلاشی و سرنگونی نظام‌های کمونیست، در واپسین سال‌های دهه ۱۹۸۰ رخ نمود، امیدواری‌های روزافزونی را در راستای دستیابی به دموکراسی در چین هم نوید می‌داد. چنان که با آغاز تظاهرات دانشجویان کم کم در میان کارگران هم ناآرامی‌هایی رخ می‌نماید و آنان به پشتیبانی از دانشجویان در برابر قدرت حاکم به ستیز برمی‌خیزند.

در بیست و دوم آوریل ۱۹۸۹، روزی که از سوی دولت مراسم یادبودی برای هویائویانگ دبیر کل تازه درگذشته حزب برگزار شده بود، دانشجویان به گونه‌ای ناهماهنگ با برنامه دولت و برخلاف ترتیبات مقرر از سوی دستگاه‌های انتظامی، به یک سلسله نمایش‌های خیابانی دست

می‌یازند. دانشجویان در فرایند آن تظاهرات، شعارهایی سر می‌دهند که حاوی پیام‌های سیاسی سراسر مغایر مصالح دولت بوده است. آن رویداد، خواسته یا ناخواسته سرآغاز درگیری‌های دامنه‌داری همراه با یك رشته بازتاب‌های گسترده جهانی می‌گردد.[۱]

«سجده طولانی!»

درست در همان روز بیست و دوم آوریل، دانشجویان در برابر میدان تیانان‌من (محل برگزاری مراسم یادبود) گردهم آمده و با فرستادن سه تن نماینده، خواستار دیدار با نخست‌وزیر (لی پنگ) می‌شوند. هنگامی که به قصد اعلام خواست‌های خود به نخست‌وزیر، به ورودیه میدان نزدیك می‌گردند درهای ورودی را بسته می‌بینند! در واکنش به چنین بن‌بستی که با آن روبه‌رو شده بودند، پیش روی ده‌ها هزار تماشاچی و خبرنگاران داخلی و خارجی، بنابر یك سنت چینی در آستانه میدان زانوزده و پیشانی بر زمین می‌نهند (رفتاری همچون یك سجده طولانی). دولتمردان چین در برابر چنین رویدادی ناچار با دستپاچگی و شتابزده به گشودن در ورودی میدان و راه دادن نمایندگان دانشجویان به درون میدان فرمان می‌دهند.

سه تن نمایندگان دانشجویان به درون میدان راه می‌یابند، لیکن نخست‌وزیر یا کس دیگری از بلندپایگان دولت از پذیرفتن و گفت‌وگو با آنان خودداری می‌کند. چون پافشاری جوانان یادشده برای دیدار با نخست‌وزیر و یا شخصیت دیگری از مقامات رسمی راه به جایی نمی‌برد، ناگزیر درخواست‌های خود را پیش یکی از کارگزاران دون‌پایه دولت مطرح می‌سازند و بی‌درنگ با پاسخی نامساعد روبه‌رو می‌شوند! درخواست دانشجویان این بوده که نخست‌وزیر، دلیل برکناری هویائوبانگ را از سمت دبیر کل حزب برای آگاهی همگان بازگو نماید.[۲]

این نکته نیز دور از شگفتی نیست که دانشجویان تظاهرکننده به هواخواهی هویائوبانگ دبیر کل متوفای حزب در آن هنگام، درست همان گروهی بودند که در زمستان ۸۷ـ۱۹۸۶ با شعارهایی تند و زننده علیه او به پا خواسته و برکناری وی را خواستار می‌شدند!

---

1. JEFFREY WASSERSTORM, "STUDENT PROTEST IN TWENTIETH CENTURY CHINA: THE VIEW FROM SHANGHAI", (STANFORD, STANFORD UNIVERSITY PRESS, 1991).
2. LEE FEIGON, "CHINA RISING: THE MEANING OF TIANANMEN", (CHICAGO: IVAN R. DEE, 1990), P. 146.

اعتصاب دانشجویان و نشانه‌های تضاد در دستگاه رهبری چین

قیام دانشجویان و یا هر گونه جنبشی از این دست را در کشورهای کمونیست، بی‌گمان پیش از هر نوع ریشه‌یابی می‌توان در بازتاب تضادها و یا ناسازگاری‌های دستگاه رهبری نظام‌های خودکامه و یا تک‌حزبی به شمار آورد. نکوهش و رسوا ساختن استالین و بازگو نمودن بی‌دادگری‌ها و کژرفتاری‌های وی، در بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی (پس از مرگ او)، سپس برآیند رفتارهای خودکامه و اشتباه‌کاری‌های مائوتسه تونگ که در واپسین سال‌های رهبری خود مرتکب شده بود، آشکار شدن پیامدهای زیان‌بار برنامه‌های «جهش بزرگ به پیش» و «انقلاب فرهنگی پرولتاریا» و نیز رویدادهایی از این گونه در کشورهای کمونیست اروپای خاوری و مرکزی، خواه ناخواه روشنفکران و چه بسا توده‌های مردم را در آن کشورها به تأمل وا می‌داشت.

خیزش همگانی دانشجویان در چین کمونیست را باید نمونه‌ای از خواست‌های پیگیر عامه به‌ویژه روشنفکران به بازبینی، نقد و سنجش کارنامه دستگاه رهبری کشور دانست. بی‌شك این گونه برخوردهای تند مردم با قدرت حاکم در نظام‌های کمونیست، با هر دیدی که بدان نگریسته شود، بسیار تازگی داشته و درخور بررسی است. نوآوری‌ها و اصلاحات موردنظر رهبر جدید چین کمونیست (دنگ ژیائوپینگ) همان گونه که پیشتر اشاره شد، تعریف ویژه خود را داشت و چنان نبود که به قلمرو ناشناخته دموکراسی از نوع متداول در کشورهای باختری شُمول یابد.

نادیده انگاشتن خواست‌های مصرّانه دانشجویان تظاهر کننده و خشمگین، به آنجا می کشد که اعتصاب غذا کرده و گروهی از آنان از گرسنگی به حال اغماء می‌افتند! در سومین هفته ماه می، هنگامی که دنگ ژیائوپینگ برای شرکت در جلسه‌ای از فرماندهان ارتشی و گفت‌وگو با آنان درباره رویارویی با مخاطرات ناشی از گسترش دامنه اعتصابات و احیاناً وقوع شورش‌هایی در پکن، از آن شهر بیرون می‌رود، ژائوزیانگ دبیر کل حزب و «لی پنگ»[1] نخست‌وزیر مصلحت

---

۱. لی پنگ (LI PENG) مهندس شصت‌ساله‌ای که پس از برکناری هویائوبانگ (HU YAOBANG) از سمت دبیر کل و برگزیدن ژائوزیانگ (ZHAO ZIYANG) نخست‌وزیر به جای او، در سال ۱۹۸۷ به مقام نخست‌وزیری می‌رسد. وی که برای آن سمت و پیوستن به گروه رهبران عموماً کهنسال، بسیار جوان به‌شمار آمده، از همکاران نزدیك چوئن لای نخست‌وزیر بوده و ترقی وی در سلسله مراتب حزبی و دولتی با پشتیبانی او صورت پذیرفته بود. پدرش از انقلابیون کمونیست قلمداد می‌شده و در سال ۱۹۳۱ توسط نیروهای ناسیونالیست زیر شکنجه جان می‌دهد. وی با کمك چوئن لای برای تحصیل به مسکو می‌رود و درجه مهندسی می گیرد. او به سرسختی و تندخویی شهرت داشته است.

می‌بینند به عنوان عیادت از اعتصابیون در حال اغماء به بیمارستان بروند.

در بیمارستان با برخی از دانشجویان اعتصاب کننده گفت‌وگوهایی انجام می‌دهند و می‌کوشند بلکه آنان را به دست کشیدن از اعتصاب تشویق کنند و چون به گمان خود زمینه را مساعد می‌یابند فردای آن روز، نخست‌وزیر (لی پنگ) در تالار بزرگ شهر واقع در میدان تیانان‌من با نمایندگان دانشجویان دیدار کرده و به گفت و شنود می‌نشیند. لیکن نرمش بایسته‌ای از خود نشان نمی‌دهد و عملاً در راستای سیاست ژیائوپینگ که ایستادگی در برابر این گونه رویدادها بوده است گام می‌نهد.

در آن هنگام ژائوزیانگ دبیر کل حزب، واژگونه رفتار لی پنگ، در برابر دانشجویان و اعتصاب کنندگان راه مدارا و نرمش پیش می‌گیرد. چنان که روز نوزدهم ماه می ۱۹۸۷ ساعت پنج بامداد به میدان تیانان‌من رفته و رودررو با دانشجویان اعتصاب کننده به گفت‌وگو می‌پردازد و از این که دیر به دیدار آنان رفته بود پوزش می‌خواهد. همزمان، به آنان امیدواری می‌دهد که دولت در جهت تأمین خواست‌هایشان خواهد کوشید و اندرزشان می‌دهد که از اعتصاب دست بردارند و به دشواری‌های اقتصادی کشور بی‌اعتنا نباشند. **وی هنگامی که در یک خودرو (اتوبوس) از اعتصاب کنندگان که از گرسنگی در شرف مرگ بوده‌اند دیدن می‌کند، سخت دچار هیجان و تأثر شده گریان می‌شود و در برابر آنان اشک می‌ریزد. او در پی آن رخداد ظرف ده روز سمت خود را از دست می‌دهد و برای همیشه از صحنه سیاست چین کمونیست رانده می‌شود!**[1]

پیشتر در فرآیند گفت‌وگوهایی که دانشجویان با دبیر کل حزب و نخست‌وزیر (دو تن از کسانی که پس از **دنگ ژیائوپینگ** در بالاترین رده رهبری قرار داشته‌اند) انجام می‌دهند درمی‌یابند که ژائوزیانگ همدردی بیشتری با آنان دارد. از سویی هم متوجه می‌شوند که ادامه اعتصاب آنان مستقیماً به زیان او تمام خواهد شد، از این روی بر آن می‌شوند که به اندرز و درخواست وی گوش فرا دهند و به اعتصاب پایان بخشند.

رأی‌گیری دانشجویان درباره ادامه یا پایان دادن اعتصاب نشان می‌دهد که دویست و بیست کانون آموزشی موافق پایان دادن اعتصاب و یکصد و شصت نهاد مخالف بوده و نسبت به تداوم اعتصاب پافشاری می‌کرده‌اند. **سرانجام رهبران اعتصاب بنا بر رأی اکثریت بر آن می‌شوند که دست از اعتصاب غذا بردارند و به اجتماع خود در میدان تیانان‌من پایان دهند.** بی‌گمان این

---

1. HARRISON E. SALISBURY, "THE NEW EMPERORS",... PP. 446-447.

بهترین فرصت برای دولت چین کمونیست بوده که به حل مسأله و بازگرداندن آرامش کشور دست یابد. لیکن مسئولان امور نه تنها از آن فرصت بهره‌برداری نمی کنند بلکه برعکس، مستقیم و غیرمستقیم بر اقدامات نسنجیده و خودنمایی‌های قدرت‌طلبانه دست می‌یازند که سرانجام پیامدهای دهشتناکی را به بار می آورد.[۱]

«ارتش آزادی‌بخش» به مردم بی‌دفاع می‌تازد!

در روزهای بیستم تا سی‌ام ماه می ۱۹۸۷، کم‌کم از بحران تنش‌های برآمده از اعتصاب، تظاهرات، و اجتماع دانشجویان کاسته می‌شود. با این حال، یکباره نابهنگام حکومت نظامی اعلام می‌شود و نیروهای مسلّح در خیابان‌های پیرامون میدان تیبانان‌من مستقر می‌شوند. همزمان **شایعاتی بر سر زبان‌ها می‌افتد که به فرمان دنگ ژیائوپینگ رهبر چین، ارتش‌های بیست و هفتم و سی و هشتم که از آزموده‌ترین نیروهای سامان‌یافته ارتشی به‌شمار می‌آمده‌اند برای رویارویی با اعتصاب کنندگان مهیا شده‌اند.**

در پسین ساعات شنبه سوم ژوئن ۱۹۸۷ که ساکنان پکن به گردش در خیابان‌ها و پارك‌ها می‌پرداختند و فروشگاه‌ها انباشته از مردم بوده، نیروهای مسلح همراه با تانك و زره‌پوش به بهانه درهم شکستن اعتصاب و پراکنده ساختن اعتصاب کنندگان دست به کار می‌شوند و به سوی مردم غیرمسلح در دهانه میدان تیبانان‌من و خیابان‌های پیرامون آن شلیك می کنند. **در روزهای چهارم و پنجم ژوئن هم این رویارویی و کشتار گروهی ادامه می‌یابد و سبب می‌شود که بین هزار تا دو هزار تن کشته شده و هزاران نفر نیز آسیب دیده به خاك و خون درافتند، و بسیاری از رهبران اعتصاب و گروهی از مقامات کشوری و لشگری به زندان‌های درازمدت محکوم شوند.**

حکومت نظامی در پکن حدود هفت ماه با سخت‌گیری‌های ویژه خود ادامه می‌یابد و **گروهی از فرماندگان عملیات سرکوبی مردم «بسته به ارزش کارشان» در رده‌های گوناگون به دریافت نشان‌های افتخار دست می‌یابند! دنگ ژیائوپینگ در روز نهم ماه ژوئن رسماً به «ارتش آزادیبخش خلق»** شادباش می گوید و اعلان می کند خطری که حزب و ملت را تهدید می کرد از میان برداشته شد.[۲]

---

۱. همان مأخذ_صفحات ۴۴۷، ۴۴۸ و ۴۴۹.

۲. همان مأخذ_صفحات ۴۵۴ و ۴۵۵.

واکنش در برابر این چنین رویدادی در سراسر جهان بسیار تند و فراگیر بود، ولی از آن رهگذر هوده‌ای به بار نیامد و به رسم معمول، **فریاد دانشجویان اعتصاب کننده و هواداران داخلی و خارجی آنان، و نیز اعتراض پیگیر دموکراسی‌های جهان و سازمان‌های گوناگون حقوق بشر به جایی نرسید!** در روزهای پایانی ماه ژوئن ۱۹۸۷ همه جا در چین کمونیست شنیده می‌شده است که «**چین برای دموکراسی آمادگی ندارد**» و برخی از صاحب‌نظران بر این باور بوده‌اند که نظام خودکامه، غیر دموکراتیک «تامگرا» (TOTALITARIANISM) در آن کشور همچنان استوار و پابرجا خواهد ماند.[1] هرچند که در همین حال از گوشه و کنار سرزمین چین ناراضی‌های چینی دست از تلاش‌های آزادیخواهانه برنداشته‌اند، به‌ویژه در سال‌های اخیر مسلمانان ترك زبان منطقه ژینجیانگ (XINJIANG) در بخش شمال باختری چین در همسایگی جمهوری‌های تاجیکستان، اوزبکستان، قرقیزستان و قزاقستان در طلب استقلال به کوشش‌های گسترده و گاهی خونین می‌پردازند.[2]

در گذشته، امپراتوران و جنگ‌سالاران (WARLORDS) بر چین فرمانروایی داشتند و اکنون نیز رژیم مطلق‌العنان نیرومندی زیر عنوان «**دیکتاتوری پرولتاریا**» با نام «**جمهوری خلق چین**» که خود کمتر از انواع سنّتی «امپراتوری» نیست بر بخش اعظم سرزمین کهنسال چین فرمان می‌راند. در همین زمان بر جزیره فُرمز که از منضمات پیشین چین بوده، **دولت جمهوری تایوان** (حکومت چین ملی) با جمعیت بیش از بیست و یك میلیون نفر و قدرت نظامی ـ صنعتی نیرومند و نظام سراسر سرمایه‌داری متکّی به پارلمان برگزیده مردم حاکمیت دارد.

انتخابات به رسم دموکراسی پس از پنج هزار سال!

جمهوری تایوان با ایالات متحد آمریکا ظاهراً مناسبات سیاسی ندارد (از ۱۹۷۹) لیکن با فرمانروایان آن کشور پیمان پدافندی همه‌جانبه نظامی دارد. چنان که آن کشور تاکنون در سایه این پیمان، از خطر دست‌اندازی حکومت نیرومند چین کمونیست محفوظ مانده است.

در تایوان، در ماه مارس ۱۹۹۶ برای نخستین بار در تاریخ پنجهزار ساله چین، انتخاباتی از نوع دموکراتیك جهت برگزیدن رئیس جمهوری با رأی مردم برگزار شد، که این خود از دید

1. ROSS TERRILL, “CHINA IN OUR TIME”, ... P. 307-8.
2. LOS ANGELES TIMES, JUNE 8, 1996.

آزادیخواهان چین رویدادی نویدبخش به‌شمار می‌آید. رئیس‌جمهوری منتخب تایوان بی‌در نگ پس از برگزاری انتخابات و برگزیده شدن بدان سمت، اعلام داشت که آماده است با رهبران چین کمونیست به گفت‌وگو نشیند و راه صلح، دوستی و همکاری‌های سازنده اقتصادی و بازرگانی را بین دو کشور هموار سازد.

«دشمنانت را ببخش امّا آنان را هرگز از یاد مبر».
جان. اف. کندی

بخش سی‌ونهم

کمونیسم در دژ سرمایه‌داری ایالات متحد آمریکا

شاید فراوان نباشند کسانی که به وجود و چند و چون جنبش «مارکسیست ـ لنینیست» در سرزمین بزرگترین سرمایه‌داری جهان، ایالات متحد آمریکا به درستی آگاهی داشته باشند. بدون شك پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (نخستین خاستگاه و پایگاه کمونیسم جهانی) یکی از آماج‌های عمده توسعه‌طلبی‌های رهبران کمونیسم جهانی را، می‌توان نیمکره غربی و سرزمین ایالات متحد آمریکا به شمار آورد. دولت آمریکا از همان آغاز پیروزی «بلشویسم» و روی کار آمدن حکومت انقلابی بلشویك و سپس استقرار نظام کمونیست در روسیه شوروی، از خطری که متوجه اقتصاد آزاد (بنیادهای اقتصاد بازار)، اصول سرمایه‌داری و دموکراسی‌های جهانی می‌شد، نگران و بیمناك بوده است. پیامدهای فراگیر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی انقلاب صنعتی اروپا و واکنش‌هایی که در فرایند رویدادهای سده بیستم در سراسر جهان از خود نشان داد، یك رشته جنبش‌های اصلاح طلبانه و یا انقلابی را برانگیخت که قاره آمریکا و به ویژه ایالات متحد آمریکا هم از عوارض آن‌ها دور نماند. سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم نمادهایی از مکاتب و جنبش‌های فکری و انقلابی بوده که برحسب مقتضیات کشورها و یا مناطق مختلف، بازتاب‌های متفاوت داشته است.

پیشتر ضمن بخش‌هایی از این کتاب، به اقتضای مقال نشان داده شد که چگونه نظریه‌های

مارکسیسم در مراحل کاربردی، در جوامع مختلف و در بستگی با شرایط اجتماعی ـ اقتصادی، فرهنگی متفاوت، و بنابر چگونگی ایستارها و رفتارهای گوناگون دستگاه‌های رهبری و فرضیه‌پردازان هریك از آن جوامع، شکل ویژه خود را داشته است. به طور مثال؛ آنچه از رژیم‌های مارکسیست ـ لنینیست (کمونیسم) در جمهوری‌های شوروی، چین کمونیست، کشورهای اروپای خاوری، کره شمالی، کوبا، و برخی دیگر از جوامع دیده شد، عملاً از اتحاد شکل و همسانی مورد انتظار برخوردار نبوده است. هرچند که تمامی آن‌ها در آغاز بر پایه سنت‌های انقلاب اکتبر روسیه وروش سازماندهی و رهبری ولادیمیر ایلیچ لنین استوار بود. از این روی می‌توان گفت که؛ **نفوذ و تأثیر مارکسیسم در دو کشور ایالات متحد آمریکا و روسیه طبعاً نمی‌توانسته است روندی یکسان داشته باشد.**

کمونیسم به صورت شناخته شده امروزی آن، ریشه دیرینه‌ای در ایالات متحد آمریکا نداشته است. بلکه، تنها در نیمه دوم سده نوزدهم برای نخستین بار برخی از سوسیالیست‌های مارکسیست، در زمره مهاجران آلمانی به آن کشور گام نهاده بودند. بدین‌سان که در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، نظریه‌های کارل مارکس و فریدریش انگلس، و سپس نظریه‌های کسانی چون فردیناند لاسال (۱۸۶۴ـ۱۸۲۵) و میخائیل بوکانین (۱۸۷۶ـ۱۸۱۴) که کمابیش با نظریه مارکس ناهمسانی‌های نمایانی داشت، همراه با گروه‌های مهاجر اروپایی به آمریکا راه یافت.

کارل مارکس، ایالات متحد آمریکا را کشوری «ایده‌آل» (سرزمین آرمانی و کمال مطلوب) برای نشو و نمای کمونیسم می‌انگاشته، در حالی که فردریش انگلس پنداری جز آن داشته است. انگلس که در سال ۱۸۸۸ از ایالات متحد آمریکا دیدن کرده بود، ضمن ستودن کارمایه و نیروی حیاتی آمریکایی جنبش‌های سوسیالیست را در آن کشور، از دید پیشرفت‌های نظری بسیار کند قلمداد نموده و گفته بود: **پیاده کردن قواعد و ضوابط مانیفست کمونیست در آمریکا بسیار بسیار دشوار است.** [1]

روزنامه مارکسیست‌ها در آمریکا

از پیشروان پرآوازه گروه مارکسیست در ایالات متحد آمریکا، «جوزف ویدمیر» [2]

---

1. "A STUDY OF COMMUNISM", J. EDGAR HOOVER, P. 53.
2. JOSEPH WEYDEMEYER

(۱۸۶۶ـ۱۸۱۸) مهاجر آلمانی و دوست مارکس و انگلس را می‌توان نام برد. او که پیشتر در ارتش پروس افسر توپخانه بوده است، در ارتش آمریکا نامنویسی کرده و با درجه سروانی در جنگ‌های داخلی خدمت می‌کند و سرانجام با درجه ژنرال ارتش آمریکا بازنشسته می‌شود. وی پس از بازنشستگی، به انتشار روزنامه مارکسیست‌ها در آمریکا می‌پردازد و در سال ۱۸۶۶ چشم از جهان فرو می‌بندد.

«بین‌الملل اول» در آمریکا

در سال ۱۸۵۷ در شهر نیویورك، باشگاه کمونیست‌ها به رهبری مارکسیست برجسته‌ای به نام «فریدریك سارج» (۱۹۰۶ـ۱۸۲۶)، یکی دیگر از مهاجران آلمانی پایه‌گذاری می‌شود. او در ارتباط پیگیر با مارکس و انگلس (از طریق مکاتبه)، شعبه آمریکایی «بین‌الملل اول» را از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۶ رهبری می‌کند و هنگامی که کارل مارکس، مرکز یا «پایگاه جهانی بین‌الملل اول»[1] را در شهر نیویورك پایه‌گذاری می‌کند (۱۸۷۲)، مسئولیت آن را به فریدریك سارژ[2] وا می‌گذارد.

سوسیالیست‌های اروپایی مهاجر، درست همان‌گونه اختلاف‌نظرها، چالشگری‌های سیاسی، و فرقه‌گرایی‌هایی را که در اروپا دست‌وپاگیرشان بود با خود به آمریکا می‌آورند. نمایان‌ترین درگیری بین آنان برخوردهای عقیدتی (ایدئولوژیك) و بعضاً مجادلات لفظی بوده که گرد محور تضادهای اندیشه در زمینه «تاکتیك»ها و روش‌های کاربردی اصول سوسیالیسم دور می‌زده است. افزون بر آن، بخشی از آن کشمکش را می‌توان ناشی از نقطه‌نظرها و شیوه‌های کاربردی متفاوت مارکسیست‌ها از یك سو، و پیروان فردیناند لاسال از سوی دیگر دانست.

مارکسیست‌ها بیشتر بر فعالیت‌های اتحادیه‌های کارگری در راستای دستیابی به آماج‌های اقتصادی اصرار می‌ورزیدند. درحالی که پیروان لاسال در جهت نیل به مقاصد و هدف‌های سوسیالیستی خود نسبت به کوشش‌های سیاسی مستقل پافشاری می‌نمودند. در پرتو این گونه ناسازگاری اندیشه‌ها و اختلاف‌نظرها در میان سوسیالیست‌ها بود که احزاب

---

۱. پیرامون بین‌الملل اول (FIRST INTERNATIONAL) و بین‌الملل دوم که به منزله سازمان جهانی جنبش‌های سوسیالیست و کمونیست به شمار می‌آمد، بیشتر در این کتاب به اقتضای بحث توضیح بایسته داده شده است.

2. FRIEDRICH SORGE

سوسیالیست در ایالت متحد آمریکا، در نیمه دوم سده نوزدهم و سال‌های پیش از نخستین جنگ جهانی، سازمان داده شد.[۱]

در کنار شکل گیری احزاب و گروه‌های سوسیالیست در ایالات متحد آمریکا، یك سلسله تحولات چشمگیر اجتماعی-اقتصادی و سیاسی نیز در آن کشور رخ نمود که خواه‌ناخواه به برخی از تعدیل‌ها در ساختار نظام سرمایه‌داری و شیوه‌های کاربردی آن انجامید. از جمله آن که؛ **دولت فدرال آمریکا** (دولت مرکزی) وزارتخانه‌ای به نام وزارت کار در سال ۱۹۱۳ به جمع وزارتخانه‌های کشور افزود و درعین حال قوانین کار را به سود کارگران و در راستای بهبود روابط کار و تأمین حقوق اتحادیه‌های کارگری تنظیم و به تصویب کنگره رساند (۱۹۱۴). این گونه اقدامات بجا و پسندیده و یا به اصطلاح **پیشدستی های بهنگام** از سوی دولت آمریکا، زمانی صورت گرفت که کوشش نهادهای سوسیالیست روز به روز گسترش بیشتری می‌یافت.

در سال ۱۹۱۲ سوسیالیست‌ها در ایالات متحد آمریکا، هشت روزنامه به زبان‌های خارجی و پنج روزنامه به زبان انگلیسی منتشر می کرده‌اند. افزون بر نشریه‌های روزانه یاد شده، تعداد ۲۶۲ نشریه هفتگی نیز به زبان انگلیسی و ۳۶ نشریه به زبان‌های خارجی از سوی سوسیالیست‌های آمریکایی در آن کشور منتشر می‌شده است.[۲] چنین شماری از نشریات، به تنهایی می توانست نمایانگر نفوذ چشم گیر و کوشش‌های دامنه‌دار و فراگیری باشد که سوسیالیست‌ها در آن هنگام در آمریکا داشته‌اند.

بر پایه پندار کارل مارکس، گروهی از سوسیالیست‌های فعال آمریکایی، آن کشور را پایگاهی در خور برای ریشه گرفتن و بالیدن کمونیسم می‌انگاشته‌اند. سپس انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و بنیاد گرفتن حکومت بلشویك و رویدادهای پس از آن، به درستی نشان داد که «کمونیسم» **از محدوده یك نظریه بیرون آمده و همچون یك نظام پر جاذبه و فراگیر پای به میدان عمل نهاده بود.**

کمونیسم، هنگامی به عنوان یك خطر جدی برای جهان سرمایه‌داری و ایالات متحد

---

۱. برخی از عمده احزاب و گروه‌های سیاسی سوسیالیست آمریکا را در آن دوران می توان به ترتیب زیر نام برد:
الف- حزب کارگر سوسیالیست (SOCIALIST LABOR PARTY) تاریخ تأسیس سال ۱۸۷۷.
ب- حزب سوسیالیست (SOCIALIST PARTY) تاریخ تأسیس ۱۹۰۱.
ج- حزب کارگران صنعتی جهان (INDUSTRIAL WORKERS OF THE WORLD) که در سال ۱۹۰۵ پایه گذاری شد و هموندان آن را «وابلیز» (WOBBLIES) می‌نامیدند.
۲. همان مأخذ- صفحه ۵۴.

آمریکا به شمار آمد که دولت شوروی، تشکیل بین‌الملل سوم کمونیست یا کمینترن را اعلام داشت (۱۹۱۹). آماج راستین آن نهاد، صدور انقلاب به سراسر جهان بود و از همان زمان نیز دیده شد که حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا آشکارا فعالیت‌های تازه خود را آغاز نموده و هرچه بیشتر هموندانی را گردآوری می‌کرده است. همزمان با پایه‌گذاری کمینترن از سوی شوروی و آغاز دوباره کار حزب کمونیست در ایالات متحد آمریکا، یك سلسله عملیات خرابکارانه و هراس‌انگیز در آن کشور انجام گرفت که به نوبه خود، موجبات نگرانی ژرف دست‌اندرکاران حکومت و هموندان کنگره (مجالس سنا و نمایندگان) آمریکا را بیش از پیش، فراهم ساخت.

هراس سرخ!

بهار ۱۹۱۹، در پاره‌ای از شهرها و نقاط حساس ایالات متحد آمریکا، بمب گذاری‌هایی صورت پذیرفت و نیز برای برخی از شخصیت‌های سیاسی، بسته‌های پستی حاوی مواد منفجره مهلك فرستاده شد. آن رویدادها، هراس همگانی را هرچه بیشتر دامن زد، به گونه‌ای که از آن رخدادها با عنوان «هراس سرخ» (RED SCARE) یاد می‌کردند. در نخستین روز سال نو ۱۹۲۰، دستگاه‌های امنیت با همکاری مراجع قضایی آمریکا، طبق برنامه از پیش ساخته و حرکت سازمان یافته‌ای، بیش از شش هزار تن از فعالان مراکز سیاسی تندرو چپگرا را در سراسر کشور بازداشت کردند و حدود پانصد تن از آنان را که شهروند آمریکایی نبودند، از خاك آمریکا بیرون راندند.

چالش و رویارویی خشونت‌بار با گروه‌های سیاسی تندرو و چپگرا که بعضاً «آنارشیست» خوانده می‌شدند، در تمامی دهه ۱۹۲۰ بیدریغ دنبال گردید تا آن‌جا که، در بیست‌وسوم اوت ۱۹۲۷ دو تن ایتالیایی مهاجر را محاکمه کرده و علی‌رغم تظاهرات دامنه‌داری که برای رهایی آنان صورت گرفت، هر دو اعدام شدند.[1]

بحران بزرگ اقتصادی ۳۳-۱۹۲۹ که در ایالات متحد آمریکا آغاز شد و کمابیش به سراسر جهان گسترش یافت، چنان بود که گمان می‌رفت نظام سرمایه‌داری نتواند از آن بحران برهد. آن بحران به سهم خود زمینه‌ساز کوشش‌های تازه‌ای از سوی چپگرایان و گروه‌های تندرو

---

۱. نام این دو تن مهاجر به ترتیب نیکولا ساچو (NICOLA SACCO) و برتالامئو ونزتی (BARTOLOMEO VAN-ZETTI) بود و در زمره آنارشیست‌ها قلمداد می‌شدند. برای آگاهی بیشتر به کتاب زیر رجوع فرمایید:
"THE UNFINISHED NATION" ALAN BRINKLEY, ALFRED A KNOPF, NEW YORK, 1993, PP. 626-628.

شد. این گروه‌های تندرو یا شبه انقلابی که تا اندازه‌ای مجذوب آرمان‌های مارکسیست ـ لنینیست و بعضاً هواخواه شورش‌های انقلابی شده بودند، از میان روشنفکران، هنرمندان و کارگران، مردم آفریقایی ـ آمریکایی[1] و دیگر رنگین‌پوستان و ناراضی‌های آمریکایی بسیج می‌شدند. پریشانی‌های ناشی از بحران فراگیر اقتصادی، بیکاری و فقر در آمریکا فرصت تبلیغاتی دلخواه و گسترده‌ای را در اختیار کمونیست‌ها قرار داده بود تا از ناخرسندی‌های عامّه به‌ویژه تنگدستان بیش از پیش بهره‌برداری کنند.

نبرد با فاشیست‌های اسپانیا

جنگ داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۶ که در واقع مبارزه‌ای از سوی چپ‌گرایان، کمونیست‌ها، و آزادیخواهان با فاشیست‌های اسپانیا و ژنرال **فرانکو**[2] دیکتاتور آن کشور به شمار می‌آمد، گروهی از جوانان تندرو و کمونیست انقلابی آمریکا را برانگیخت تا در جنگ داخلی ضد فاشیست اسپانیا شرکت جویند و به یاری رزمندگان آزادیخواه و یا انقلابی آن کشور بشتابند. گروهی بیش از سه هزار تن آمریکایی، سازمان یافته در دسته‌ای به نام «تیپ

---

۱. در آمریکا، سیاهپوستان را آفریقایی ـ آمریکایی و یا آمریکاییان آفریقایی‌الاصل (AFRICAN AMERICAN) می‌نامند.

۲. فرانسیسکو فرانکو BAHAMENDE (FRANCISCO) FRANCO (۱۸۹۲ـ۱۹۷۵) از امرای برجسته نظامی و فرمانده ارتش اسپانیا در سال ۱۹۳۵ بود.

در سال ۱۹۳۶ که چپگرایان و جبهه ملی در اسپانیا به قدرت دست یافتند و حکومت جمهوری را تشکیل دادند، فرانکو به مخالفت با جمهوری برخاست و در کنار جنبش ناسیونالیست‌ها، مسلحانه علیه دولت قیام کرد و جنگ داخلی را رهبری کرد. او با برخورداری از پشتیبانی آدولف هیتلر پیشوای آلمان نازی و موسولینی رهبر حکومت فاشیست ایتالیا، در اکتبر ۱۹۳۹ در اسپانیا به قدرت رسید و یك دولت خودکامه دیکتاتور را در آن کشور بنیاد نهاد.

او در جنگ جهانی دوم ابتدا در کنار نیروهای آلمان نازی، گروهی از ارتش اسپانیا را به جنگ با اتحاد جماهیر شوروی فرستاد ولی به طور کلی از ورود به جنگ علیه متفقین خودداری نمود. پافشاری‌های هیتلر هم برای درگیر ساختن اسپانیا در جنگ نتوانست فرانکو را بدان کار وادار سازد.

فرانکو در سال ۱۹۴۷ اصل نظام پادشاهی را به اسپانیا بازگردانید ولی خود مادام‌العمر به عنوان قیم یا **حافظ سلطنت** (PROTECTEUR REGENT) بدون حضور هیچ‌یك از نهادهای دموکراتیك بر آن کشور فرمانروایی کرد.

او در سال ۱۹۶۹، **دان خوان کارلوس دوبوربون** (DON JUAN CARLOS DE BOURBON) فرزند شاه پیشین اسپانیا را با عنوان پادشاه به جانشینی خود برگزید که پس از مرگ فرانکو در سال ۱۹۷۵ به پادشاهی اسپانیا دست یافت.

فرانکو را یك فرمانروای دیکتاتور، میهن‌دوست، درستکار و خدمتگزار اسپانیا قلمداد کرده‌اند.

آبراهام لینکلن»[1] به اسپانیا رفتند و حدود یك سوم آنان در نبردهای داخلی آن کشور کشته شدند.

حزب کمونیست آمریکا که در دهه ۱۹۳۰ قریب یکصدهزار عضو داشت، بیش از هر سازمان دیگری در دامن زدن توطئه‌ها و خرابکاری‌ها در آن کشور نقش داشت.[2] پس از دیدار نیکیتا خروشچف رهبر شوروی از ایالات متحد آمریکا در سال ۱۹۵۹، هفدهمین کنوانسیون ملی (مجمع عمومی) حزب کمونیست آن کشور یکی از دست‌پروردگان مسکو را به نام «گاس هال» (GUS HALL) به سمت دبیر کل حزب برگزید.

گاس هال که در سال ۱۹۲۷ به حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا پیوسته بود، فرصت یافت در سال ۱۹۳۱ برای تحصیل تاکتیك‌های انقلابی و شیوه‌های جنگ چریکی و خرابکاری و براندازی، به مدرسه لنین در مسکو برود. او در بازگشت به آمریکا در سال ۱۹۳۴، آشکارا اظهار داشت یك حکومت از نوع شوروی (ساویت) را برای کشور آمریکا ترجیح می‌دهد. وی همچنین در پاسخ به این پرسش که آیا آماده است برای سرنگونی حکومت کنونی آمریکا سلاح دست گرفته و بجنگد؟ می گوید: «هنگامی که زمان آن برسد، قطعاً چنین خواهم کرد.»[3]

بر کسی پوشیده نیست که؛ قانون اساسی ایالات متحد آمریکا، حق آزادی بیان را برای همگان تضمین کرده است. چنان که کمونیست‌ها و یا هر فرد یا گروه، دسته، یا حزب سیاسی در چارچوب قانون اساسی آزاد است اندیشه‌ها با نقطه‌نظرهای خود را تبلیغ کند. در آن کشور مانند دیگر دموکراسی‌های جهان، آراء اکثریت مردم (پلورالیسم) میزان دولتمداری و تعیین کننده اسلوب حکومت است. در حالی که چنین راه و رسمی، تاکنون در هیچ یك از نظام‌های کمونیست دیده نشده و سابقه ندارد چون که دکترین و ایدئولوژی آن‌ها اصولاً چنین شیوه حکومتگری را اقتضا نمی کند!

نماد نوینی از «مانیفست کمونیست»

در نوامبر ۱۹۶۰ نمایندگان هشتادویك حزب کمونیست سراسر جهان از جمله نمایندگان حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا در مسکو گردهم آمدند و به اتفاق آراء، اعلامیه‌ای را

---

1. ABRAHAM LINCOLN BRIGADE

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۶۶۷.

3. J. EDGAR HOOVER, "A STUDY OF COMMUNISM"..., P. 162.

تصویب کردند که «نماد نوینی» از «مانیفست کمونیست» قلمداد گردیده است. در آن اعلامیه، بر همبستگی کشورهای کمونیست به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، و تصمیم نهضت جهانی کمونیست بر دستیابی به سلطه جهانی تأکید شده است. آن اعلامیه، ایالات متحد آمریکا را دشمن اصلی کمونیسم به شمار آورده و از کمونیست‌های سراسر عالم خواسته است که با همدستی و امکانات خود، به تضعیف و نابودی نفوذ و قدرت آن کشور کمك کنند و از این راه به گسترش و تحقق آرمان‌های کمونیسم یاری دهند.[۱] اعلامیه کنفرانس یاد شده که در تاریخ پنجم دسامبر ۱۹۶۰ صادر گردیده، بنابر پاره‌ای «ملاحظات تاکتیکی» رسماً به تأیید حزب کمونیست ایالات متحد نرسید؛ هر چند نمایندگان حزب در آن گردهمایی همراه با هشتاد حزب کمونیست دیگر به آن رأی داده بودند. به دیگر سخن، می‌توان پذیرفت که حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا همچون احزاب کمونیست دیگر کشورها، عملاً بر پیشوایی یا رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی گردن نهاده و دمساز با رهنمودها و سیاستگزاری‌های آن حزب رفتار می کرده است.

در سال ۱۹۲۹ بنابر تمایل استالین، «جی لاوستن» (JAY LOVESTONE) دبیر کل حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا بر کنار و «ارل برودر» (ERL BROWDER) به جای او برگزیده شده بود تا دستور العمل‌های مسکو را بهتر به کار بندد.[۲]

انجمن سیاسی کمونیست

در زمان جنگ جهانی دوم به سفارش مسکو و ظاهراً به پیشنهاد دبیر کل حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا، نام آن حزب به «انجمن سیاسی کمونیست»[۳] تغییر نام داد. برگزیدن چنین نامی برای حزب کمونیست آمریکا، بیشتر بر این انگیزه روانشناسی استوار بوده است که بیش از پیش، افکار عمومی آمریکا را برای همدردی، اعطای کمك‌های مادی، و فرستادن جنگ‌افزار به شوروی جهت رویارویی با تهاجم آلمان نازی، مهیا سازند.

با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، بیدرنگ حزب کمونیست شوروی به رهبران کمونیست

---

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۱۵۶ و ۱۵۷.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۱۶۰.

3. COMMUNIST POLITICAL ASSOCIATION.

در آمریکا دستور می‌دهد که حزب کمونیست را دوباره به صورت یك نهاد چالشگر مارکسیست ـ لنینیست سازمان دهند. در پیگیری این سیاست، یکی از کمونیست‌های سرسپرده اتحاد جماهیر شوروی به نام «ویلیام فاستر» (WILLIAM Z. FOSTER) به رهبری حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا برگزیده می‌شود (ژوئیه ۱۹۴۵).

نفوذ و استیلای حزب کمونیست شوروی و سیاستگزاران مسکو بر روند کار احزاب کمونیست کشورهای سراسر جهان از جمله حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا، یك بار دیگر در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ آشکار شد. در آن هنگام، با سخنرانی نیکیتا خروشچف در جلسات سرّی کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۵۶ که بی‌محابا از بسیاری **کژروی‌ها و بعضاً جنایات هولناك دوران استالین پرده بر افتاد و شخص استالین نیز به سختی نکوهش شد، از انواع دخالت‌های رهبری شوروی در کار احزاب کمونیست دیگر کشورها نیز سخن به میان آمد.**

خروشچف از کارهای ناستوده دستگاه رهبری شوروی و ستم‌هایی که بر مردم جمهوری‌های شوروی و نارواییهایی که بر نهضت جهانی کمونیسم به هنگام فرمانروایی **خودکامه استالین** وارد شده بود، یاد می‌کند. وی بر بایستگی بازنگری و بازسازی چگونگی مناسبات حزب کمونیست شوروی با دیگر احزاب و کشورهای کمونیست تأکید می‌نماید. لیکن در عمل، دیده شد که **روال کار بر همان مدار گذشته تداوم یافته و در اصل چیزی تغییر نکرد!**

حزب کمونیست آمریکا زیر پرسش!

در فرآیند سرکوب قیام مردم مجارستان توسط نیروهای زرهی ارتش سرخ شوروی (اکتبر ۱۹۵۶ در بوداپست) و همچنین برخورد با شورش‌های ضد شوروی در لهستان (ژوئن ۱۹۵۶ در پُزنان) به ثبوت رسید که شیوه رفتاری شوروی با دیگر کشورهای جهان به همان گونه دوران استالین بوده است! این گونه رویدادها طبعاً رهبری حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا را زیر پرسش برد و ناخرسندی‌ها و دل‌نگرانی‌هایی را در حزب دامن زد، چنان که به واکنش تند و سخت مسکو انجامید.

گروهی از برجستگان حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا به رهبری «**جان گیتز**» (JOHN GATES) **کمونیست نامدار آمریکایی** سخن از این به میان آوردند که؛ **چرا باید حزب این گونه کورکورانه و بی چون و چرا از دستورالعمل‌های مسکو پیروی کند و به رهنمودهای**

اشتباه‌آمیز سیاسی حزب کمونیست شوروی گردن نهد!؟ چندان نمی گذرد که آن گروه را با «برچسب»**هایی چون «فرصت‌طلب»، «تفرقه‌انداز»** و بسیاری از این گونه بهتان‌ها، منزوی ساخته و از میدان به‌در می کنند و سرانجام، در ژانویه ۱۹۵۸ **جان گیتز** را نیز از حزب کنار می گذارند.

در آغاز جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹) که هنوز پیمان عدم تجاوز استالین و هیتلر پابرجا بود و اتحاد شوروی به برکات آن پیمان سخت دلبستگی و امیدواری داشت، حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا با هرگونه درگیری یا مداخله آن کشور در جنگ مخالفت می‌نمود. آن جنگ را یك **«جنگ امپریالیستی»** به شمار می‌آورد و دخالت آمریکا را در آن جنگ ناروا می‌دانست. از این روی در کار سربازگیری، بسیج و آماده‌سازی نیروهای ارتشی، با تمام توان خود کارشکنی می کرد. امّا پس از بیست‌ودوم ژوئن ۱۹۴۱، درست هنگامی که هیتلر پیمان‌شکنی کرد و به خاك شوروی یورش برد، از دید حزب کمونیست آمریکا به گونه‌ای معجزه‌آسا و یکباره، جنگی را که **«جنگ امپریالیستی» می‌نامیدند، به جنگی «عادلانه»، «بجا» و «آزادیبخش» مبدّل شد!**

علی‌الاصول نزد احزاب کمونیست همه کشورها، مصالح ملی و نقطه‌نظرهای میهنی، در مقایسه با هدف‌های استراتژیك نهضت جهانی کمونیست و «**بین‌الملل کمونیست**» از اهمیت چندانی برخوردار نبود؛ در ایالات متحد آمریکا نیز مانند دیگر کشورها، بارها و در موارد گوناگون این واقعیت به ثبوت رسیده بود.

پس از جنگ دوم جهانی، کمونیست‌های آمریکایی، تمامی تلاش خود را به کار بستند تا کوشش‌های دولت ایالات متحد آمریکا را در جهت جلوگیری از مداخلات شوروی در دیگر کشورها و گسترش نفوذ کمونیسم خنثی سازند. به طور مثال می‌توان از مخالفت‌های آنان با **«طرح مارشال»** (کمك‌های غذایی و دارویی به کشورهای جنگ‌زده)، کمك‌های ویژه به یونان و ترکیه (برای این که مغلوب کمونیست‌ها نشوند)، پشتیبانی از میانجیگری سازمان ملل متحد برای متوقف ساختن جنگ کره و کشمکش‌های خونین کنگو (در آفریقا) یاد کرد و یا به پیمان‌هایی اشاره کرد که ایالات متحد آمریکا در راستای یاری دادن در زمینه‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی به کشورهای غیر کمونیست با آن‌ها منعقد می‌ساخت.

به هر روی، کمونیست‌های آمریکایی نیز مانند هم‌مسلکان خود در دیگر کشورهای غیر کمونیست، بی‌دریغ جهت اخلال در کار دولت‌های حاکم می کوشیدند و به اصطلاح چوب لای چرخ دستگاه‌های اداری و فنی آن کشور می گذاردند!

در آرزوی پیروزی

حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا که بخشی از نهضت بین‌المللی کمونیست به شمار می‌آمد، همواره چون دیگر احزاب کمونیست، در آرزوی پیروزی نهایی شوروی و چیرگی کمونیست‌ها بر تمامی جهان به سر می‌برده است. این حزب، در سال ۱۹۶۲ پس از چهل و پنج سال فعالیت، فقط حدود ده هزار عضو رسمی داشت (بنابر ادعای سخنگویان حزب)، در حالی که تا آن زمان کمونیسم جهانی بر حدود یك چهارم سرزمین‌ها و قریب یك سوم جمعیت جهان، مستقیم و غیرمستقیم، فرمان می‌رانده و آن حزب هم در همه حال از پشتیبانی بی‌دریغ اتحاد جماهیر شوروی برخوردار بوده است.[۱]

نیکیتا خروشچف در نطق افتتاحیه خود در بیست‌ویکمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، با اشاره به حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا گفته بود:

«تکه‌ای است کوچك اما بسیار ارزشمند».[۲] بی‌گمان این سخن خروشچف واجد بسی نکته و متضمن دنیایی معنی است. حزب کمونیست آمریکا، همچون دیگر احزاب کمونیست، گذشته از این که به صورت «ستون پنجم» و دستگاه خبرچینی برای شوروی عمل می‌کرده، پیوسته گروه‌های ناراضی مردم آمریکا به ویژه کارگران و جوانان را در تمامی جنبه‌های زندگی اجتماعی، به کارشکنی در امور اداری، نظامی و سیاسی آن کشور برمی‌انگیخته است.

از آنجا که قوانین فدرال (دولت مرکزی) ایالات متحد آمریکا و مراقبت و هوشیاری دستگاه‌های امنیت به ویژه اداره آگاهی (اف. بی. آی.)[۳] قویاً مانع خرابکاری‌های گسترده کمونیست‌ها می‌شده، احتمال انقلاب و انجام براندازی در آن کشور بسیار ضعیف بوده است. از آن گذشته کمونیست‌ها ضمن این که در پی دستیابی به هدف از به کار بردن هرگونه وسیله خرابکاری و براندازی دریغ نمی‌ورزیدند همواره به هوش بودند، هنگامی به این گونه وسایل دست یازند که «زمان آن رسیده باشد».

از دیدگاه مارکسیسم و بنابر باور کمونیست‌ها، سراسر جهان لاجرم خاستگاه و رزمگاهی است برای زمینه‌سازی، برانگیختن و پیروزی انقلاب پرولتاریا؛ چنان که در این رهگذر پیروزی

---

۱. همان مأخذ، صفحه ۱۶۵.

۲. همان مأخذ، صفحه ۱۶۷.

3. FEDERAL BUREAU OF INVESTIGATION.

کمونیسم گزیرناپذیر خواهد بود. اتحاد شوروی نیز در هر فرصت بر این نظریه تأکید نموده است ولی در عمل دیده شد که پس از انقلاب روسیه و استقرار نظام مارکسیسم ـ لنینیسم در آن کشور، رهبران آن نظام کمتر به نیمکره غربی به ویژه به ایالات متحد آمریکا پرداختند!

کاسترو راهگشا!

در دهه ۱۹۶۰، فیدل کاسترو و کمونیسم کوبا راه را برای نفوذ شوروی در آن منطقه باز کرد و آغازگر ارتباطات فرهنگی، سیاسی و اقتصادی شوروی به شکل گسترده‌تری با کشورهای آمریکایی (مرکزی و جنوبی) شد.

حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا، بنابر مفاد اعلامیه نمایندگان احزاب کمونیست هشتادویک کشور شرکت کننده در گردهمایی نوامبر ـ دسامبر ۱۹۶۰ در مسکو، به گسترش فعالیت‌های خود بین جوانان اهتمام ویژه‌ای نشان داد و در این راستا نشریه جوانان مارکسیست را به نام «افق‌های نوین شباب»[1] از اکتبر ۱۹۶۰ منتشر ساخت. در اعلامیه یاد شده که در پنجم دسامبر ۱۹۶۰ انتشار یافت چنین آمده است: «اکنون فرصت‌های نوینی به وجود آمده که نسل جوان را برای دستیابی به صلح، دموکراسی، و به خاطر آرمان‌های عظیم کمونیسم به چالش واداریم.»[2]

دومین پایگاهی که آماج تلاش‌های نفوذی کمونیست‌ها یا احیاناً دیگر جنبش‌های انقلابی در آمریکا به شمار می‌آید، همانا توده‌های بی‌تخصّص، غیرماهر و تنگدست کارگری، انبوه بیکاران و به‌ویژه سیاهانند که از تعصبات نژادی ناروا بسیار رنج می‌برند.

بازیابی هویت ملی

نشریه‌ای کمونیست به نام «کارگر»[3] که در شهرهای صنعتی ساحل خاوری ایالات متحد آمریکا چاپ و در سال ۱۹۶۱ همزمان با اعلام آزمایش‌های هسته‌ای شوروی به‌نحو گسترده‌ای در میان کارگران توزیع می‌شده، به تفصیل در زمینه پیروزی‌های هسته‌ای شوروی، مبالغه و

---

1. NEW HORIZONS OF YOUTH.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۱۶۹.

3. THE WORKER.

بهره‌برداری تبلیغاتی می‌کرده است.

در جلد بیست‌وچهارم گزیده آثار لنین پیرامون نقطه‌نظرهای احزاب کمونیست چنین آمده است:

«ما انترناسیونالیست هستیم و هدف ما همدستی استوار و همبستگی کامل کارگران و دهقانان همه ملت‌ها در یك جمهوری شوروی در سراسر عالم است.»[1]

با وجود پایبندی بی‌چون‌وچرای نهضت جهانی کمونیست به هدف یاد شده، چیرگی سیاسی کمونیسم در چارچوبه نهاد «سوویت» بر قلمرویی از خاك آمریکا به هیچ روی میسر نشد. از این روی رهبری اتحاد شوروی نتوانست به گونه دلخواه از جنبش‌های انقلابی در کشورهای نیمکره باختری بهره‌برداری کند چون در این راه همواره با موانع بی‌شماری روبه‌رو بود.

پیشتر اشاره شد که پس از پیروزی انقلاب بلشویك در روسیه و به قدرت رسیدن لنین، «کمینترن» یا فدراسیون بین‌المللی احزاب کمونیست از سوی او پایه‌گذاری شد، تا هم به پیشبرد آرمان کمونیسم در سراسر جهان کمك کند و هم حزب کمونیست اتحاد شوروی را از پشتیبانی بی‌قیدوشرط جنبش‌های کمونیست دیگر کشورها برخوردار سازد.

بیشترین توجه کمینترن، بنابر **«ملاحظات تاکتیکی»**، به مستعمرات و سرزمین‌های وابسته (غیرمستقل) معطوف بوده و در هر فرصت از احساسات ملی و دلبستگی مردم آن سرزمین‌ها به **بازیابی هویت ملی** خود بهره‌برداری می‌کرده است. هرچند این گونه شیوه‌های کاربردی یا تاکتیك‌های **«بین‌الملل کمونیست»** (کمینترن)[2]، **یعنی تکیه بر ناسیونالیسم ظاهراً با هدف‌های مارکسیست‌ها همساز به نظر نمی‌رسیده است**. با وجود این، گویا لنین بر سر آن بوده است که در راه تضعیف قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهان به‌ویژه بریتانیای کبیر و ایالات متحد آمریکا، یاری دادن به برخی از جنبش‌های ملیّت‌گرا (ناسیونالیست) را تا اندازه‌ای روا بداند.

ژوزف استالین در سال ۱۹۲۱، هنگامی که هنوز به جایگاه رهبری اتحاد شوروی (پایگاه

---

1. "THE SOVIET ASSAULT ON AMERICA'S SOUTHERN FLANK.", JAMES R. WHELAND AND FRANKLIN A. JAECKLE, REGNERY GATEWAY, INC., 1988, P. 8.

۲. COMINTERN در سال ۱۹۴۳ به دستور استالین انحلال خود را اعلام کرد و چهار سال پس از آن زمان، نهادی به نام کمینفورم در مسکو تشکیل شد: (INFORMATION BUREAU OF THE COMMUNIST AND LABOUR PARTIES یا COMINFORM (INFORMBURO دفتر اطلاعات احزاب کمونیست و کارگر). COMINFORM نیز در آوریل ۱۹۵۶ منحل گردید.

کمونیسم جهانی) دست نیافته و راه خودکامگی در پیش نگرفته بود با اشاره به آمریکا، اعم از ایالات متحد آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین چنین نوشته است:

«اگر اروپا و آمریکا را جبهه مقدم صحنه‌های اصلی درگیری‌های سوسیالیسم و امپریالیسم قلمداد کنیم، تمامی مستعمرات و ملل غیرمستقل... باید به منزله پشت جبهه و نیروهای ذخیره امپریالیسم به شمار آیند.

برای پیروزی در جنگ، نمی‌بایستی تنها به پیروزی‌ها در جبهه مقدم دلخوش بود، بلکه می‌باید به منقلب ساختن [سازمان دادن کوشش‌های انقلابی] پشت جبهه و نیروهای ذخیره دشمن نیز پرداخت.»[1]

کوشش در راستای تنش‌زدایی (DETENTE)

در ماه ژوئیه ۱۹۵۹، ژنرال دوایت آیزنهاور رئیس جمهوری وقت آمریکا، در کنفرانس سران در ژنو با خروشچف رهبر شوروی دیدار نمود و در باره تنش‌زدایی گفت‌وگو کرد. در پی آن دیدار که برای آرام ساختن شرایط نگران کننده بین‌المللی و پایان بخشیدن به جنگ سرد و بهبود مناسبات دو کشور انجام شد، ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهوری در رأس یك هیأت از بلندپایگان سیاسی و نظامی، همراه با حدود هفتاد تن از شخصیت‌های برجسته مطبوعات و رسانه‌های همگانی به منظور ادامه گفت‌وگو با خروشچف به مسکو رفت.

نیکسون از چند ماه پیش از آن سفر، بنا به گفته خودش، به یك رشته بررسی‌های گسترده و ژرف در زمینه کمونیسم، تاریخ سیاسی و شیوه‌های رفتاری و کنش‌های تاکتیکی حزب و دولت کمونیست شوروی از آغاز پیدایش و در دوران‌های پیش از خروشچف، همچنین ویژگی‌های رفتاری شخص خروشچف می‌پردازد. به گونه‌ای که خود او ادعا کرده، در این زمینه، برگزیده آثار مارکس، لنین، استالین و پاره‌ای از نوشته‌های فرضیه‌پردازان و صاحب‌نظران پرآوازه «کمونیسم نوین» و همچنین، گفتارها و نوشته‌های خروشچف و کارشناسان سیاست‌های معاصر نظام‌های کمونیست را خوانده است!

نیکسون با برخی از رهبران و سیاستمداران برجسته زمان هم دیدار کرده و به رایزنی

---

1. JOSEPH STALIN, "MARXISM AND THE NATIONAL AND COLONIAL QUESTION (NEW YORK: INTERNATIONAL PUBLISHERS), P. 115.

می‌نشیند تا بتواند در برخورد با خروشچف و رهبران دنیای رقیب، به هنر کارشناسی و توان گفت و شنود به گونه‌ای بایسته آراسته باشد. در این رهگذر، ادنائر صدراعظم کهنسال آلمان به او یادآور می‌شود:

«بی گمان خروشچف خواهان فرمانروایی بر جهان است، لیکن خواستار جنگ نیست. او نمی خواهد بر جهانی با شهرهای ویران و کالبدهای مردگان فرمان براند.»

ادنائر به نمونه‌ای از خلقیات و ویژگی‌های رفتاری خروشچف که از دیدار خویش با او به یاد می‌آورده اشاره کرده است، که در عین حال می‌تواند نمایانگر خونسردی و در عین حال ظرافت طبع ادنائر نیز باشد. وی در باره یکی از برخوردهای خود با خروشچف به هنگامی که بحث بین آنان به اوج هیجان می‌رسد، نقل کرده است که خروشچف با خشونت پرخاش نموده می‌گوید:

«هنگامی که شما را در جهنم می‌بینم، در آن جا با هم به توافق خواهیم رسید.» رهبر آلمان با خونسردی و وقار ویژه خود پاسخ می‌دهد:

«اگر شما مرا در جهنم ببینید، به دلیل آن است که شما پیش از من به آن جا رفته‌اید.»[1]

یکی دیگر از کنکاش‌های ریچارد نیکسون پیش از سفر به مسکو، با جان فاستر دالس سیاستمدار کارآمد و پرتجربه آمریکایی انجام می‌شود. جان فاستر دالس (JOHN FOSTER DULLES) در آن هنگام در سمت وزیر خارجه ایالات متحد آمریکا کار می کرد و به علت بیماری مهلك واپسین روزهای زندگی خود را می گذراند (او ضمن ابتلاء به سرطان پیشرفته، تا آخرین روزهای حیات به کار پرمسئولیت خویش ادامه داده است.) نیکسون از او می‌پرسد:

«به هنگام دیدار با خروشچف در چه زمینه‌ای باید بیشترین پافشاری را نشان دهم؟».

دالس پس از کمی اندیشه، چنین اندرز می‌دهد:

«نیازی به این نیست که بکوشید به خروشچف بباورانید ما حسن نیت داریم. او می‌داند که ما متجاوز نیستیم و امنیت اتحاد شوروی را تهدید نمی کنیم. او ما را می شناسد و درك می کند. بنابراین؛ آنچه را نیاز دارد بداند این است که ما نیز او را درك می کنیم. آن جا که وی از رقابت مسالمت‌آمیز دم می‌زند، به درستی منظورش همان رقابت بین نظام مورد باور خود و نظام ما است، آن هم فقط در دنیای ما نه در جهان خود او.

---

1. RICHARD NIXON, "SIX CRISES", TOUCHSTONE BOOK, NEW YORK, 1962, 1990. P. 239.

او از همزیستی مسالمت‌آمیز سخن می گوید. لیکن، همان گونه که در مجارستان نشان داد، منظورش این است که هرگاه شورش وانقلاب علیه دولت غیر کمونیست باشد، کاری است درست و بجا و باید از آن پشتیبانی کرد. ولی اگر خیزش یا انقلاب بر ضد دولت کمونیست باشد، بی گمان و بی چون و چرا نادرست و نارواست و بایستی سرکوب شود! بدینسان، همزیستی مسالمت‌آمیزی که او از آن سخن می گوید، بازگو کننده صلح برای جهان کمونیست و کشمکش و جدال پیگیر برای دنیای غیر کمونیست است... .»[1]

دیدار نیکسون با خروشچف

ریچارد نیکسون نوشته است: نخستین روزی که به دفتر کار خروشچف پامی‌نهد، بر آن گمان بوده که آن دیدار به رسم معمول جنبه تشریفاتی خواهد داشت و طبق برنامه‌ای مدوّن، گفت‌وگوهای رسمی در وقت دیگری آغاز خواهد شد. امّا با شگفتی می‌بیند که خروشچف بیدرنگ نمایندگان دستگاه‌های خبری و رسانه‌های گروهی را مرخص کرده، او و همراهانش را به پشت میز کنفرانس فرا می‌خواند. نیکسون پیشتر هم شنیده بود که خروشچف چندان دربند تشریفات و راه و رسم متداول نیست و انجام هر کاری را به گونه‌ای نامنتظر و پیش‌بینی نشده دوست دارد.

سفیر نیکسون به مسکو و قرار دیدار با رهبر شوروی، همزمان با برگزاری «نمایشگاه ملی آمریکا» در مسکو بوده است. روز گشایش نمایشگاه، نیکیتا خروشچف نیز در زمره میهمانان بوده و علی‌القاعده نیکسون او را در بازدید غرفه‌ها همراهی می کرده است. آنان از هر دری سخن می گفته‌اند و در سراسر برنامه بازدید از نمایشگاه درست به همان ترتیب که پیشتر سر میز مذاکره مشاهده شده بود خروشچف پیوسته روش کمابیش پرخاشجویانه و ناخوشایند داشته، ولی نیکسون همواره می کوشیده است در هر برخوردی، بردباری و آرامش خود را از دست ندهد.

در برابر غرفه ماشین‌های رختشویی (به روایت نیکسون) خروشچف پیوسته و پیگیر با هیجان پیرامون پیشرفت‌های شوروی در زمینه ساخت موشك داد سخن می‌داده و کمترین مجال سخن به نیکسون نمی‌داده است! از این روی، نیکسون یکبار حرف او را قطع کرده می گوید:

«بهتر نیست این جا در باره ویژگی های این ماشین‌های رختشویی صحبت کنیم تا قدرت

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۴۲.

موشك‌هایمان؟ آیا این همانگونه رقابتی نیست که شما خواستارید؟». در آن دم یکباره خروشچف با خشم و بر آشفتگی انگشت شست خود را روی سینه نیکسون می گذارد و فریاد سر می‌دهد که؛ «**آری، اینست نوع رقابتی که ما می خواهیم.**» اما ژنرال‌های شما می گویند:

ما باید در زمینه موشك‌ها رقابت کنیم!

ژنرال‌های شما می گویند:

چنان نیرومندند که می‌توانند ما را نابود کنند!

ما هم می توانیم چیزهایی را به شما نشان دهیم تا شاید گوهر ذاتی روسی را بشناسید. ما هم نیرومندیم و می توانیم شما را شکست دهیم. بنابراین در این زمینه نیز ما می توانیم چیزهایی به شما ارائه نماییم.»[1]

نیکسون از این برخورد، آن‌هم در برابر چشم انبوه تماشاچیان نمایشگاه و نمایندگان رسانه‌های خبری جهان، شکیبایی بیش از آن را روا ندانسته متقابلاً انگشت خود را به سوی **خروشچف** نشانه گرفته و با صدای بلند می گوید:

«**از دید من، ما هر دو نیرومندیم.** از پاره‌ای جهات شما از ما نیرومندترید، در برخی زمینه‌ها ما نیرومندتریم. لیکن؛ به نظرم چنین می‌رسد که امروزه و در این عصر و زمان، مجادله بر سر این که کدام‌یك نیرومندتریم ما را کاملاً از هدف دور می‌سازد... هرگز نباید کسی قدرت خود را چنان به کار گیرد تا طرف دیگر را در آن موضع قرار دهد که بتواند اولتیماتوم (اتمام حجت) خود را به کرسی نشاند. **از دیدگاه ما، مجادله پیرامون این که کدام تواناتریم بیهوده‌اش تنها دور شدن از هدف است. اگر جنگی رخ دهد ما هر دو در آن جنگ بازنده‌ایم.**»

در این جا **نیکسون** احساس می کند **خروشچف** کمی آرام گرفته است، از این روی با خونسردی سخنان خود را پی گرفته و می افزاید:

«امیدوارم آقای نخست‌وزیر بر تأثیر کاربردی تمامی آنچه‌را که اکنون گفتم التفات داشته باشند. هنگامی که شما هر یك از دو ملت نیرومند را در آن وضع قرار دهید که اضطراراً جز پذیرفتن آنچه دیکته می کنید یا تن در دادن به جنگ راه دیگری نداشته باشد، در آن وقت است که شما به ویرانگرانه‌ترین بازی‌های جهان دست یازیده‌اید. بدون تردید در جهان امروزی توجه به این واقعیت اهمیت و ضرورت به‌سزایی دارد، و بی‌تفاوت ماندن نسبت به آن بسیار خطرناك است!

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۵۶.

وانگهی، بی گمان هنگامی که ما دور یك میز کنفرانس می‌نشینیم، می‌دانیم برای همه مسائل تنها یك راه‌حل وجود ندارد. یك طرف نمی‌تواند به طرف دیگر نظر خود را تحمیل کند. این ناشدنی است.»[1]

در برابر غرفه‌ای که یك نمونه خانه آمریکایی به نمایش گذارده شده بود، خروشچف می‌گوید:

«خانه‌های نوین روسی هم از این گونه وسایل و تسهیلات برخوردار است. در ایالات متحد آمریکا برای داشتن چنین خانه‌ای شما لزوماً به دلار نیاز دارید، اما در این جا به تنها چیزی که نیاز دارید این است که در این کشور زاده شده باشید. اگر یك شهروند آمریکایی دلار نداشته باشد، تنها این حق را دارد که شب‌ها کنار پیاده‌روها بخوابد! در این چنین حالت باز هم ما را بردگان کمونیسم می‌انگارید!»[2]

خروشچف چند بار در فرصت‌های گوناگون با الفاظ کنایه‌آمیز به نیکسون می‌گوید: شما یك حقوقدان برازنده‌اید که با کاردانی و زیرکی خود، واژه‌ها و اصطلاحات را به بازی می‌گیرید! برخلاف من که از «پیشینه بی‌غش» یك کارگر و معدنچی ساده برخوردارم. در این جا نیکسون بر آن می‌شود به گونه‌ای از گذشته پررنج خود و تنگدستی خانواده زحمتکش خویش سخنی به میان آورد تا به خروشچف یادآور شده باشد که او نیز از یك چنین پیشینه‌ای بی‌بهره نیست. بنابراین هنگامی که از برابر غرفه یك دکان خواربار فروشی نمونه آمریکایی می‌گذرند نیکسون فرصت را مغتنم شمرده به خروشچف می‌گوید:

«شاید برای شما خالی از لطف نباشد که بدانید پدر من در کالیفرنیا یك دکان کوچکی داشت که ما پسران نیکسون همگی در آن دکان کار می‌کردیم و در عین حال درس هم می‌خواندیم.»

خروشچف بیدرنگ و بدون رعایت جانب نزاکت می‌گوید:

«آوخ، همه دکانداران دزدند!» این گفته خروشچف بر نیکسون گران آمده بی‌درنگ پاسخ می‌دهد:

«دزدی همه جارخ می‌دهد حتی در فروشگاهی که بامداد امروز از آن دیدن می‌کردیم.

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۵۷.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۲۵۶.

در آن جا دیدم تمامی مردم آذوقه‌ای را که از فروشگاه دولتی خریده بودند دوباره وزن می‌کردند!»[۱]

خروشچف به هنگام گفت‌وگو پیرامون بایستگی کاهش تنش‌های روزافزون بین‌المللی، به‌ویژه میان دو قدرت بزرگ جهانی (آمریکا و شوروی) بار دیگر با پرخاش یادآور می‌شود:

«کارآگاهان ما، مدارکی از پیمان سرّی ایالات متحد آمریکا با ایران دست آورده‌اند که ایالات متحد آمریکا را متعهد می‌سازد به هنگام تهاجم غیرمستقیم به ایران، از آن کشور حمایت کند. این بدان معنی است که ایالات متحد آمریکا علیه مردم ایران که بر ضد رژیم حاکم بر کشورشان قیام می‌کنند اقدام خواهد کرد!»[۲]

نیکسون پاسخ می‌دهد:

«امیدوارم چنان مپندارید که شوروی نمایندگان کمونیست‌های پنجاه و یک کشور را در مسکو گردهم می‌آورد [در ژانویه ۱۹۵۹] و فعالیت‌های گسترده خرابکاری و براندازی را در سراسر جهان برنامه‌ریزی می‌کند، بدون این که ایالات متحد آمریکا از آن آگاه شود! وانگهی، شما چگونه سخنان خود را در زمینه صلح توجیه می‌کنید در حالی که در سفر اخیر به لهستان، آشکارا اعلام داشتید از هرگونه انقلاب در هر نقطه عالم بی‌دریغ پشتیبانی خواهید کرد!؟»

خروشچف در واکنش به آن سخنان می‌کوشد وانمود کند که قیام‌های کمونیست‌ها، در واقع نمادی از «انقلاب‌های مردمی» است و به دستور و یا کمك اتحاد شوروی نیاز و بستگی ندارد. او همچنین یادآور می‌شود:

«دشواری کار دراین جاست که ایالات متحد آمریکا به باورهای کمونیست‌ها پی نمی‌برد. کمونیست‌ها همواره با تروریسم و براندازی مخالف بوده‌اند و مارکسیست‌های راستین همیشه با ترور فردی ناسازگاری نشان داده‌اند. لیکن قیام توده‌ها، در هر جا که بورژواها به طور مسالمت‌آمیز دست از قدرت برنمی‌دارند، سراسر از مقوله دیگری است و مارکسیست‌ها خواستار و هوادار آن گونه خیزش‌هایند.»[۳]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۵۵.
۲. همان مأخذ ـ صفحه ۲۶۷.
۳. همان جا.

گفتاری بی‌پرده

ریچارد نیکسون در اول ماه اوت ۱۹۵۹ (یك روز پیش از پایان سفر خود و ترك مسکو) طی نطق رادیو ـ تلویزیونی بالنسبه مفصل و همه‌جانبه در مسکو، با مردم شوروی بی‌پرده سخن می‌گوید، بدان امید که بتواند افکار عمومی را در آن کشور با کوشش‌های صلح‌طلبانه به طور کلی همراه سازد و به تفاهم متقابل و دوستی دو ملت آمریکا و شوروی کمك کند.

در این جا چند نکته برجسته از آن سخنرانی طولانی نیکسون، به کوتاهی نقل می‌شود:

«... به خود اجازه نمی‌دهم به آقای خروشچف اندرز دهم چگونه به انجام مسئولیت‌های خویش بپردازد. امّا آیا می‌توانم از آنچه در این سفر که در حال پایان یافتن است از نزدیك دیده‌ام، دراین جا یاد کنم؟ در هر کارخانه و بر روی صدها تابلو، شعاری را بدین مضمون دیدم:

بیایید برای پیروزی کمونیسم کار کنیم.

اگر منظور آقای خروشچف از این شعار این است که در راستای زندگی بهتری برای مردم اتحاد شوروی کوشش کنند، بی‌شك شعاری است بجا. اما اگر از سوی دیگر، منظور غلبه و چیرگی کمونیسم بر ایالات متحد آمریکا و دیگر کشورها باشد، باید آن را از مقوله‌ای دیگر دانست. زیرا ما به باورهای خود پایبندیم و می‌دانیم که کدام نظام برایمان بهترین است.

هر آینه آقای خروشچف استعداد و انرژی فراوان خویش را در راه تدارك زندگی بهتری برای مردم کشورش به کار گیرد، نام او برای همیشه به عنوان یکی از برجسته‌ترین رهبرانی که اتحاد شوروی تاکنون در دامن خود پرورانده است در صفحات تاریخ به ثبت می‌رسد. لیکن؛ اگر منابع کشور و استعدادهای مردمش را به راهی منحرف سازد که آماجش پیشبرد برنامه‌هایی در راه کمونیست ساختن کشورهای بیرون از قلمرو اتحاد شوروی است، باید به یقین بداند خود و مردمش را به مسیری می‌کشاند که ناگزیر باید باشند در روزگاری سرشار از ترس، بدگمانی و تنش زندگی کنند...»[۱]

ولادیمیر لنین در سال ۱۹۲۰ گفته بود:

«ما به آن اخلاق که از اعتقادات ماوراءالطبیعه یا از باورهایی ورای مفاهیم طبقاتی سرچشمه می‌گیرد، باور نداریم. اخلاق بستگی کامل دارد با مصالح جنگ طبقاتی. ما کرداری را

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۲۸۰.

فراخور اخلاق می‌انگاریم که ضرورتاً در جهت براندازی نظام کهنه بهره کشی های اجتماعی به کار آید و برای همبستگی پرولتاریا بایستگی داشته باشد». و نیز لئونید برژینف رهبر شوروی در سال ۱۹۶۸ یادآور شده بود:

«حزب ما همواره هشدار داده است که از نظر عقیدتی هیچ گونه همزیستی مسالمت‌آمیز را نمی‌توان انتظار داشت، درست همان گونه که هیچ صلح و سازش طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوا نمی‌تواند وجود داشته باشد.»[1]

اکنون با علم به یك چنین پیشینه‌ای از چگونگی تفکر سیاسی حاکم بر دستگاه رهبری شوروی (پیش و پس از دوران ریاست جمهوری آیزنهاور و رهبری خروشچف) باید دید کوشش‌های آن دو رهبر در دو نظام عقیدتی آشتی ناپذیر، تا چه اندازه می‌توانسته است به تنش‌زدایی و کاهش نگرانی‌های ناشی از ادامه جنگ سرد کمك کند!

رونالد ریگان و تنش‌زدایی

رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا در آغاز زمامداری خود، در کنفراس مطبوعاتی ۲۹ ژانویه ۱۹۸۱ به پرسشی پیرامون مسأله تنش‌زدایی بین شرق‌وغرب و درارتباط با سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی چنین پاسخ داده است:

«...تا آن جا که تنش‌زدایی راه یکسویه‌ای باشد که اتحاد شوروی برای پیگیری هدف‌های خود از آن بهره‌برداری می کند، فکر نمی کنم پاسخ به این پرسش به هیچ درنگی نیاز داشته باشد. زیرا آنان مقاصد خود را پی‌درپی و آشکارا بازگو کرده‌اند، چنان که من هم بر آن‌ها وقوف دارم.

من هیچ یك از رهبران اتحاد شوروی را از زمان انقلاب تاکنون نمی‌شناسم و نیز رهبر کنونی را ندیده‌ام که بیش از یك بار در کنگره‌های حزب کمونیست بازگو نکرده باشند که بر سر آنند تا هدف‌های خود را در راستای پیشبرد انقلاب جهانی و برپایی حکومت یگانه جهانی سوسیالیست یا کمونیست یا هر واژه دیگری که می خواهید به کار گیرید، تأمین کنند. آنان چنین رفتاری را دارند و در عین حال پیوسته، آشکاراو رسماً اعلام می کنند تنها آن اخلاق و آیین رفتاری را می شناسند که صرفاً متضمن تأمین مقصود خودشان باشد. بدین سان آنان

---

1. "ON SOVIET MORALITY". TIME, FEBRUARY 16, 1981.

بر خود روا می‌دانند که به هر کار ناشایسته‌ای دست یازند؛ دروغ بگویند، فریبکاری کنند، تا به منظور خود برسند. از دیدگاه آنان این گونه رفتارها، در خور اخلاق قلمداد می‌شود، نه ناشایسته و دور از اخلاق؛ در حالی که ما براساس معیارهای دیگری عمل می‌کنیم. من با خود چنین می‌اندیشم که هرگاه شما با آنان در هر مورد کاری دارید، حتی در زمینه تنش‌زدایی بایستی همواره این واقعیت‌ها را در نظر داشته باشید.»[1]

در آن هنگام، چه‌بسا سیاستگران دوراندیش که این گونه رك گویی و بی‌پروایی ریگان رئیس جمهوری ایالات متحد آمریکا را در سخن گفتن، بدون توجه به فرهنگ متعارف دیپلماسی آن هم در شرایط بسیار حساس آن زمان، رفتاری نسنجیده و ناساز دانسته و برخی نیز آن سخنان را نابخردانه به شمار آوردند. پیداست که این گونه سخنان برای رهبران کشورهای کمونیست نیز ناخوشایند می‌نموده است. از سویی هم بی گمان آن گونه سخن گفتن ریگان در جایگاه پرمسئولیت ریاست جمهوری، بدون رعایت بایستگی‌های دیپلماسی، کاری درست به نظر نمی‌آمد و از این که او آن‌چنان آشکارا و بی‌پروا به هواداران و رهروان راه مارکسیست ـ لنینیست و به طور کلی موجودیت و ماهیت آن مکتب عقیدتی به ویژه به حکومت شوروی می‌تاخت، شگفتی محافل سیاسی را برانگیخته بود. خبرگزاری شوروی (تاس) سخنان رونالد ریگان را گونه‌ای «سوء تعبیر مغرضانه» و تحریف سیاست‌های شوروی قلمداد کرد.[2] پاره‌ای از محافل خبرساز و برخی مفسران تیزبین رسانه‌های همگانی، این شیوه پاسخگویی ریگان را به پرسش یك خبرنگار نه چندان سرشناس، آن هم چنان با تفصیل و ظاهراً فی‌البداهه، چنان ساده تلقی نکردند و آن را مسبوق به پیشینه‌ای حساب شده انگاشتند.

رونالد ریگان هنگام جوانی و دوران فعالیت‌های سینمایی خود در هالیوود (کانون صنعت فیلم و سینمای آمریکا در شهرکی در همسایگی شهر لوس آنجلس در جنوب کالیفرنیا) به اقتضای «مد» روز زمانی چند با کمونیست‌ها در کانون‌های روشنفکری همنوایی می‌کند. سپس از آنان روگردان شده و در صف مخالف جای می‌گیرد، چنان که از آن زمان همواره به طور پیگیر به دشمنی آشکار با کمونیست‌ها می‌پردازد.

---

1. LOU CANNON, "PRESIDENT REAGAN, THE ROLE OF A LIFETIME", A TOCHSTONE BOOK, NEW YORK, 1991. PP. 281-282.

۲. همان جا.

واکنش جوانان آمریکایی!

دخالت‌های حزب کمونیست شوروی در امور حزب کمونیست آمریکا و به طور کلی رفتارهای آمرانه استالین رهبر شوروی با احزاب کمونیست دیگر کشورها از جمله حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا[1]، بر بسیاری از جوانان چپگرای آمریکایی همچون رونالد ریگان (در دوران جوانی) گران می‌آید و حزب کمونیست را صرفاً عامل اجرای خواست‌های سیاسی اتحاد شوروی قلمداد می‌کنند. او از سال ۱۹۴۷ با کمونیست‌های فعال در جامعه هنری به ناسازگاری و رویارویی می‌پردازد و از آن پس نسبت به آنان هیچ گونه بردباری و مدارا از خود نشان نمی‌دهد. گفته‌اند که در این راه از همکاری نزدیک با دستگاه‌های امنیت مانند اداره آگاهی آمریکا (اف.بی.آی.) و سازمان سیا (اطلاعات و امنیت آمریکا) هم دریغ نمی‌ورزیده است. وی همواره به دشمنی و ستیزه‌جوئی با کمونیست‌ها گرایش نشان می‌داده،[2] آن‌چنان که **گویی از گذشته سیاسی خود منفعل و به اصطلاح درصدد جبران مافات بوده است!**

پس از جنگ جهانی دوم هنگامی که حسن روابط ایالات متحد آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی دوباره جای خود را به گونه‌ای «**ناسازگاری و جنگ سرد**» داد و شوروی به کانون یگانه و نیرومند رهبری دنیای کمونیست مبدل شد، درهر فرصت به برنامه‌ریزی و دسیسه کاری‌های گسترده جهانی پرداخت و دنیای سرمایه‌داری را بیش از پیش نگران ساخت.

پیداست که در چنان فرایندی خواه ناخواه **ایالات متحد آمریکا یعنی دژ اصلی سرمایه‌داری** و مدعی «**رهبری جهان آزاد**» ناگزیر بود در این رهگذر حساسیت بیشتری نشان داده و **در درون مرزهای ملی خود بنابر مصالح امنیت ملی، به تدابیر و اقدامات همه جانبه‌ای علیه نفوذ کمونیسم و فعالیت‌های کمونیست‌ها دست یازد**. از آن هنگام، دولت آمریکا کوشش‌های دامنه‌داری را آغاز کرد تا دست عوامل کمونیست را از دستگاه‌های دیوانسالاری، سازمان‌های سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی و نهادهای فرهنگی به‌ویژه سینما و تئاتر، کوتاه کند. در آن زمان، حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا در میان هنرپیشگان نامدار هالیوود و نمایشنامه‌نویسان برجسته به نفوذ چشم‌گیری دست یافته بود، به گونه‌ای که گروهی بین پنج تا

---

1. THE COMMUNIST PARTY OF THE UNITED STATES OF AMERICA (C.P.U.S.A)

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۲۸۵.

سی درصد هموندان «**انجمن نمایشنامه‌نویسان**»[1] آمریکا را وابسته به حزب کمونیست برآورد می‌کردند.[2]

رونالد ریگان، ابتدا در هالیوود و محافل هنری، سپس در دیگر صحنه‌های زندگی اجتماعی و حرفه‌ای خود، چه به هنگام ریاست «**اتحادیه هنرپیشگان**» و چه در دوران فرمانداری کالیفرنیا و یا سایر فعالیت‌های اجتماعی وسیاسی، در زمره **شخصیت‌های ضدکمونیست** به شمار می‌آمد. گرایش‌های ضدکمونیست او و بدگمانی‌هایش نسبت به سیاست‌های جهانی رهبران شوروی روز به‌روز گسترش بیشتری می‌یافت.

چنین نگرش خصمانه‌ای نسبت به سیاست‌های حکومت شوروی سبب می‌شود که **ریگان** در سال ۱۹۷۶ به هنگام مبارزات انتخاباتی درون حزبی جمهوریخواهان (در رقابت با **جرالدفورد** معاون و سپس جانشین نیکسون رئیس‌جمهوری آمریکا- در پی رسوایی قضیه **واترگیت**) به سیاست تنش‌زدایی و هر گونه اقدام سازنده‌ای در این زمینه با بدبینی بنگرد. چنان که حتی از **هنری کیسینجر** و تلاش‌های وی پیرامون تنش‌زدایی، سخت خرده‌گیری می‌کند. لیکن در سال ۱۹۸۰ که برای دستیابی به ریاست جمهوری به چالش‌های انتخاباتی می‌پردازد، روشی جز آن در پیش گرفته و از پیمان تحدید سلاح‌های استراتژیك (سالت دو) که به امضای **جیمی کارتر** و **لئونید برژنف** رسیده بود پشتیبانی می‌نماید.[3]

شش فرضیه بنیادی

خط مشی و یا نظریه به اصطلاح انقلاب گونه ریگان در آغاز زمامداری او در زمینه روابط آمریکا- شوروی، از سوی یکی از رایزنان صاحب‌نظر وی به نام «**مارتین اندرسن**» در «**شش فرضیه بنیادی**» به این شرح تنظیم و خلاصه شده است:

۱- اعتقاد به این که جنگ هسته‌ای از سوی ایالات متحد آمریکا و اتحاد شوروی پیامدهای نابودکننده‌ای برای هر دو طرف جنگ در بر خواهد داشت.

۲- تعهد به کاهش جنگ‌افزارهای هسته‌ای به جای تحدید یا متوقف نمودن ساخت آن‌ها در

---

1. SCREEN WRITERS GUILD.
2. LARRY CEPLAIR AND STEVEN ENGLUND, "THE INQUISITION IN HOLLYWOOD, POLITICS IN THE FILM COMMUNITY 1930-1960". GARDEN CITY, NEW YORK: ANCHOR PRESS / DOUBLEDAY, 1980. P. 68.
3. LOU CANNON, "PRESIDENT REAGAN, THE ROLE OF A LIFETIME",... PP. 294-5.

سطح کنونی.

۳ـ دوری گزیدن از «دکترین تخریب اطمینان بخش متقابل»[1] که برای مدت حدود بیست سال سیاست دفاع ملی و انگیزه فراهم آوردن جنگ‌افزارهای هسته‌ای آمریکا بوده است.

۴ـ باور بر این که اتحاد شوروی «یك دشمن آشتی ناپذیر» و کانون «یك امپراتوری شریر» است.

۵ـ باور بر این که توان بهره‌وری اقتصاد ایالات متحد آمریکا به گونه‌ای گسترده بر اقتصاد شوروی برتری دارد، آن چنان که اگر ما با شتاب و بهنگام به افزایش توان و گستره نیروهای نظامی خود دست می‌یازیدیم، شوروی نمی‌توانست فاصله خود را با ما به سود خویش حفظ کند.

۶ـ تردید نسبت به پیمان‌های کنترل جنگ‌افزارها، همان گونه که در کتاب «دام پیمان» [نوشته لورنس بیلنسن][2] بحث شده و چنین نتیجه گرفته است که؛ ملت‌ها تا آنجا به تعهدات خود در قبال پیمان‌ها پایبندند که منافع آنان اقتضا کند.[3]

دام پیمان!

در کتاب یاد شده (دام پیمان) که ریگان در دوران ریاست جمهوری خویش آن را همچون صحیفه‌ای مقدس گرامی می‌داشت، چنین استدلال شده است که ایالات متحد آمریکا از لحاظ منافع خود، باید به همان معیارهایی دست یازد که دیگر ملت‌ها در راستای پایبندی به امضای میثاق‌ها و تعهدات متقابل به کار می‌گیرند. نویسنده کتاب بر این باور است که در برخورد با اتحاد جماهیر شوروی، تنها اتکاء به مندرجات پیمان‌های امضاء شده، نمی‌توانسته است خالی از خطر انگاشته شود.

تنش‌زدایی و اختلاف نظر وزیران ریگان

در دو سال آخر نخستین دوره چهار ساله رئیس جمهوری رونالد ریگان (۸۴ـ ۱۹۸۰)،

---

1. DOCTRINE OF MUTUALLY ASSURED DESTRUCTION.
2. "THE TREATY TRAP: A HISTORY OF THE PERFORMANCE OF POLITICAL TREATIES BY THE UNITED STATES AND EUROPEAN NATIONS." LAURENCE W. BEILENSON, 1969.

(دام پیمان: تاریخچه‌ای از اجرای پیمان‌های سیاسی منعقد از سوی ایالات متحد آمریکا و ملل اروپایی.)

3. MARTIN ANDERSON, "REVOLUTION", NEW YORK: HARCOURT BRACE JOVANOVICH, 1988. PP. 72-74

وزیر دفاع کاسپروایـنبر گر (CASPER W.WEINBERGER) و وزیر خارجه جورج شولتز (GEORGE SHULTZ) در زمینه چگونگی برخورد با مسأله تنش‌زدایی و مناسبات صلح‌آمیز بین ایالات متحد آمریکا و اتحاد شوروی، سیاستی همگن نداشته‌اند و روش‌های مورد نظر آن دو دولتمرد، از این لحاظ ناهماهنگ و گاهی متضاد بوده است.[۱]

کاسپر واینبر گر وزیر دفاع، معتقد بوده که اتحاد شوروی در آن برهه از تاریخ، از لحاظ نظامی در موضع قدرت قرار دارد و هنگام آن نیست که پیش از آمادگی بایسته، گفت و گوهای مربوط به مسأله «تنش‌زدایی» به گونه‌ای شتاب‌زده از سر گرفته شود و احیاناً با شوروی سخن از مصالحه به میان آید. وانگهی، بنا بر باور واینبر گر و رایزنان او در پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) هر آینه دستگاه رهبری سیاسی ایالات متحد آمریکا در این راه شتابی نشان دهد، از پشتیبانی افکار عمومی مردم آمریکا در راستای تقویت توان نظامی کشور بی‌بهره می‌ماند و سرانجام، کنگره نیز از تصویب بودجه دفاعی پیشنهادی دولت دریغ می‌ورزد.

از سوی دیگر وزیر امور خارجه آمریکا (جورج شولتز) که به تازگی به این سمت منصوب شده بود (ژوئیه ۱۹۸۲) اعتقاد داشت که باید هرچه زودتر با بهره گیری از روش‌های دیپلماتیك، شوروی را دوباره در مذاکرات دو جانبه درگیر ساخت. در آن هنگام بر پایه سیاست پیشنهادی وزارت خارجه، پرزیدنت ریگان به گونه‌ای نامنتظر در اول سپتامبر ۱۹۸۲ از دادن خودگردانی (خودمختاری محدود) به فلسطینی‌های کرانه باختری رود اردن و نوار غزه پشتیبانی نمود. سپس شولتز در واپسین روزهای ماه سپتامبر، آرام آرام گفت‌و گوهایی را در نیویورك با وزیر خارجه شوروی (آندره گرومیکو) آغاز می کند ولی توفیق چندانی دست نمی‌آورد، زیرا لئونید برژنف رهبر شوروی در حال احتضار به سر می‌برد و خواه‌ناخواه دیپلماسی شوروی به گونه‌ای سردرگم و بلاتکلیف مانده بود.[۱]

مرگ برژنف و پیامدهای آن

با مرگ لئونید برژنف (نوامبر ۱۹۸۲) و بر سر کار آمدن «یوری اندروپف»،[۲] جرج

۱. همان جا.

۲. یوری اندروپف (YURI ANDROPOV) پیش از دستیابی به مقام رهبری شوروی سال‌ها ریاست تشکیلات امنیت شوروی (K.G.B.) را به عهده داشته است. او تنها زمان کوتاهی دبیر کل حزب کمونیست و رهبر آن کشور بود.

شولتز با اعتقاد به ضرورت و فوریت دنبال کردن مذاکرات تنش‌زدایی، پیشنهاد می کند هیأتی که از سوی آمریکا برای شرکت در مراسم تدفین رهبر درگذشته شوروی به آن کشور می‌رود از فرصت استفاده کند و گفت‌وگوهای آغاز شده با اندره گرومیکو (در نیویورك) را در مسکو پیگیری نماید.

در آن هنگام کابینه و رئیس جمهوری پیشنهاد وزیر خارجه را نمی‌پذیرند چون زمان و مکان را برای چنین کاری مقتضی نمی‌دانند، لیکن با اصل موضوع موافقت می کنند. نگرانی یا دلمشغولی مقامات وزارت خارجه آمریکا در واپسین روزهای زندگی لئونید برژینف هر دم فزونی می گرفت، زیرا احساس می کردند دیپلماسی شوروی به تلاش‌های سیاسی در راه کاهش تنش‌های ناشی از جنگ سرد، چندان روی خوش نشان نمی‌دهد. بااین همه، دست از کوشش بر نمی‌دارند چون جورج شولتز بر آن بوده است که به‌هر نحو ممکن، موجبات دیدار سران دو کشور را فراهم سازد و گفت‌وگوهای مربوط به «تنش‌زدایی» و کنترل جنگ‌افزارهای هسته‌ای را دنبال کند.

برژینف در ۲۸ اکتبر ۱۹۸۲، دو هفته پیش از مرگش، ضمن سخنرانی خود در برابر ژنرال‌ها و پایوران وزارت دفاع و ارتش شوروی، ایالات متحد آمریکا را متهم می‌سازد که از سیاست خارجی «ماجراجویانه، گستاخانه و خودپرستانه پنهانی پیروی می کند و خطری را دامن می‌زند که جهان را در شعله‌های آتش جنگ هسته‌ای گرفتار خواهد ساخت.»[۱] سخنان برژینف بر سبیل بیم دادن به دست‌اندرکاران نهادهای ارتشی و فرماندهان نظامی شوروی، در واقع پاسخی بوده است به گفته‌های رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا در برابر نمایندگان پارلمان بریتانیا در روز هشتم ژوئن ۱۹۸۲.

آن روز رونالد ریگان در پارلمان بریتانیا با تأکید گفته بود که آزادی و دموکراسی همه جا، حتی در درون مرزهای «امپراتوری شوروی» راه خود را باز می کند و به پیش می‌رود. بخشی از سخنان او بدین شرح است:

«... اتحاد جماهیر شوروی دژ مارکسیسم ـ لنینیسم، در یك بحران انقلابی بسیار عظیم گرفتار آمده است. سرانجام یك چالش فراگیر جهانی در راستای دستیابی به آزادی رخ می‌نماید. این اتحاد شوروی است که علیه روند تاریخ انسانی تلاش می کند و آزادی‌های بشر و شأن و منزلت انسانی شهروندان خود را نادیده می گیرد. آن کشور با دشواری‌های ژرف اقتصادی

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۱۴.

دست به گریبان است و نرخ رشد تولید ملی‌اش از سال‌های دهه ۱۹۵۰ پیوسته رو به کاهش بوده و اکنون کمتر از نصف نرخ رشدی است که در آن سال‌ها داشته است. اینك این کاستی‌ها در آن کشور بسیار دامنه‌دار و فراگیر است.

کشوری که یك پنجم جمعیت آن در بخش کشاورزی کار می کند، هنوز قادر به تأمین خوراك مردمش نیست... آن کشور بیش از اندازه در قید و بند تمرکز است. از انگیزه‌های کار و کوشش در آن جا نشانه‌ای نیست و یا بسیار ناچیز است.

نظام شوروی، سال‌های پی درپی بهترین منابع خود را در راه ساختن ابزارهای ویرانگر به کار گرفته است! کاهش مداوم رشد اقتصادی توأم با رشد پیگیر تولیدات نظامی، فشار طاقت‌فرسایی را بر مردم شوروی وارد می‌سازد.

آنچه را در آن جا می‌بینیم، ساختاری سیاسی است که به هیچ روی با پایگاه و توان اقتصادی‌اش همسانی و دمسازی ندارد! جامعه‌ای که در آن، نیروهای سیاسی قوای سازنده را از کار باز داشته است.»[1]

پیش‌بینی فروپاشی نظام‌های کمونیست!

ریگان در بخش پایانی سخنان خویش در پارلمان بریتانیا، ضمن تأکید بر این باور خود که سرانجام نیروی آزادی بر قوای کمونیسم چیره خواهد شد، می گوید: «پیشرفت آزادی و دموکراسی . . . مارکسیسم ـ لنینیسم را به زباله‌دان تاریخ می‌سپارد، همان گونه که پیش از این، دیگر جباران دشمن آزادی، عاملان اختناق و از میان برندگان آزادی بیان را بدان سرنوشت سوق داده است . . .»[2] هنوز زمانی چند از ایراد این گونه سخنان از سوی رونالد ریگان و پیش‌بینی‌های برخی از صاحب‌نظران و پژوهشگران امور سیاسی نگذشته بود که جهان کمونیست با دگرگونی شتابان و شگفت‌انگیزی روبرو شد! نظام‌های حاکم بر کشورهای اروپای خاوری و حکومت اتحاد جماهیر شوروی، یکی پس از دیگری سرنگون و متلاشی گردید و مردم سراسر جهان را به حیرت و عبرت واداشت! این تجربه تاریخی، بار دیگر نشان داد که؛ به گفته ناپلئون بناپارت، با سرنیزه می‌توان به قدرت دست یافت لیکن نمی‌توان بر روی

---

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۳۱۴ و ۳۱۵

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۳۱۵

سرنیزه نشست. چنان که تنها به اتکاء زور، ستم و اختناق نمی‌شود در درازمدت بر مردم فرمانروایی کرد.[۱]

بی گمان باید پذیرفت که آزادی اندیشه، آزادی گفتار و نوشتار، احترام به شأن و منزلت انسان (اشرف مخلوقات)، حاکمیت اراده مردم و مردمسالاری، و دیگر نمادهای «دموکراسی»، همه بر آیندی از اندوخته‌های تجربی درازمدت بشر در کار دولتمداری و اداره امور عمومی است و به یقین نادیده گرفتن این گونه حقایق و آموزه‌های تاریخی، به فرجامی نیکو رهنمون نخواهد بود. اکنون با ژرفنگری و کنجکاوی باید پرسید آیا در پرتوی چنین نمادهای زیبا از تمدن امروزی که زیر برنام خوشایند «دموکراسی» با خمیرمایه و معیارهای نظام سرمایه‌داری چهره می‌نماید، تا چه اندازه می‌توان جوابگوی پیچیدگی‌ها و دشواری‌های ناشی از کمبود نیازمندی‌های اساسی و حیاتی انسان‌های تنگدست، در این گوشه و آن گوشه جهان بود؟! «هنوز بیش از سه چهارم ابناء بشر، از حداقل امکانات زندگی بی بهره‌اند و غالباً با بی نوایی و فقر جانکاه دست به گریبانند! در این صورت آیا می‌توان تمامی پیش بینی‌های کارل مارکس و همفکران او را درباره این گونه واقعیت‌های اجتماعی، تنها پندارهایی آرمانگونه انگاشت و آن‌ها را یکباره به بوته فراموشی سپرد؟!

اگر در فرایند یکی از آموزه‌های تاریخی و غوغابرانگیز سده بیستم - مارکسیسم - در شکل و ساختار کاربردی آن به عنوان «مارکسیسم - لنینیسم» و یا «کمونیسم»، و نیز در بستگی با سیاست‌های اجرایی نظام‌های کمونیست حاکم در برخی کشورها، به کامیابی مورد انتظار دست نیافت، نباید علی الاطلاق و بی چون و چرا این پدیده «ایدئولوژیك» و مکتب اجتماعی را برای همیشه شکست خورده و وازده قلمداد کرد. بی‌شك جهان، از لحاظ اجتماعی، آینده‌ای پرغوغا و دور از عدالت در پیش دارد که در آن میان، نقش آرمان‌های انقلابی مارکسیسم - لنینیسم را نمی‌توان نادیده گرفت و یا بی اثر دانست.

پرسش‌های گوناگون

نمادها و نهادهای مردمسالاری به مفهوم شناخته شده امروزی خود یعنی آزادی بیان و آزادی انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، مطبوعات، مراکز فرهنگی و دانشگاهی، به گونه‌ای که مردم را در راه و رسم فرهنگی و زندگی دلخواهشان آزاد بگذارد و

---

۱. «زور به پیروزی می‌انجامد امّا کامیابی‌هایش دیری نمی‌پاید.» آبراهام لینکلن

آزادی‌های فردی و اجتماعی را تأمین کند همه از آرمان‌های والای بشری است. امّا، آیا تنها با این گونه آرمان‌ها می‌توان مسایل ملموس اقتصادی و مادی انسان‌های امروزی را در کشورهای به اصطلاح جهان سوم و سرزمین‌های غارت شده جهان حل و فصل کرد و دشواری‌های پیچیده و روزافزون آنان را به آسانی کاهش داد؟ آیا اگر در گذشته، ترس از گسترش نفوذ کمونیسم نبود هرگز در نظام سرمایه‌داری عصر کنونی، تدابیر و اقدامات مؤثری در راستای تعدیل روش‌های خشونت‌بار متداول در قبال کارگران صورت عمل به خود می‌گرفت و آیا شرایط زندگی طبقات دستمزدبگیر و یا کم‌درآمد مستمند بهبودی می‌یافت؟ آیا دولت‌هایی که از آزادی و دموکراسی سخن می‌گویند و هر یك به شیوه خاص و گمان و برداشت خود از حقوق بشر، شأن و منزلت انسانی و عدالت اجتماعی و دیگر واژه‌هائی از این دست دم می‌زنند، هنگامی که منافع ملی یا سیاسی‌شان اقتضا کند چنین شعارهای دلفریب را نادیده نمی‌گیرند؟! آیا به روزگار ما، در پهنه گسترده جهان، شکاف بین فقر و غنا پیوسته ژرف‌تر نگردیده است، و همان گونه که کارل مارکس پیش‌بینی کرده بود امروزه دولتمندان غنی‌تر و مستمندان تنگدست‌تر نمی‌شوند؟

این‌ها کمابیش نمونه‌هایی است از پرسش‌های بی‌شمار و بدون پاسخ که همواره ذهن اندیشه‌وران و جامعه‌شناسان انساندوست و هوشیار روزگار کنونی را به خود مشغول داشته است. وانگهی، هنوز کسی یا مکتبی نگفته است که برخورد میلیاردها مردمی که در آتش تهیدستی، نادانی، خشم، کین و عصیان پیگیر می‌سوزند و در بدترین شرایط زیست به سر می‌برند سرانجام با مفاهیم آزادی و معیارهای دمکراسی ساخته و پرداخته در نظام سرمایه‌داری چگونه برخورد خواهند کرد و سرنوشت اندوهبار آنان به چه فرجام و پیامدهایی خواهد انجامید!؟

جنگ سرد ظاهراً پایان یافته و لهیب آتش «جنگ طبقاتی» و جهانگیری سوسیالیسم کاربردی به شکل «کمونیسم» فروکش کرده است، لیکن آیا کسانی و یا نهادهایی برای سامانبخشی مناسبات ملت‌ها در دوران پس از جنگ سرد و تعدیل رفتار دولت‌ها با شهروندان خود، به ضرورت برنامه‌ریزی‌های کاربردی اندیشیده‌اند؟... و بسیاری از پرسش‌های دیگر در این زمینه‌ها که قطعاً هنوز بدون پاسخ مانده است!

اندروپف، رویاروی ریگان!

پس از سخنرانی ریگان در پارلمان انگلیس، اندروپف رهبر جدید شوروی، سرکردگان دولت آمریکا و شخص ریگان را متهم ساخت که می‌کوشند اتحاد شوروی را در رویارویی با تهدید

هسته‌ای ایالات متحد آمریکا خلع سلاح نمایند. او بی‌پرده پیشنهادهای استراتژیك ریگان را «عاری ازمسئولیت» و «دیوانه‌وار» خواند! اندروپف در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۳ ضمن این که ریگان را متهم نمود با چالش‌های استراتژیك خود علیه اتحاد شوروی خطر جنگی فراگیر را دامن می‌زند، یادآور شد:

«تبدیل مجادلات عقیدتی به رویارویی نظامی برای تمامی بشریت بسیار گران تمام خواهد شد. لیکن آنان که دشمنی با کمونیسم کورشان ساخته است بی گمان نمی‌توانند حقیقت را دریابند...! آنان به تلاش‌هایی دست می‌یازند تا به مردمان القاء نمایند به طور کلی در جهان جایی برای سوسیالیسم وجود ندارد!»[1]

همزمان با بروز این گونه مجادلات لفظی بین رهبران دو کشور، برخی رخدادهای دیگر هم سبب شده بود که روابط طرفین به تیرگی بیشتری گراید.

جنایت علیه بشریت!

پیشتر، در اول سپتامبر ۱۹۸۳ یك فروند هواپیمای «جمبوجت» خطوط هواپیمایی کره جنوبی با ۲۶۹ سرنشین که شصت و یك تن از آنان شهروند آمریکا بودند در قلمرو هوایی شوروی هدف گلوله‌های هواپیمای جنگنده روسی قرار گرفت و سرنگون شد! ریگان این اقدام شوروی را یك «جنایت علیه بشریت» خواند و در پی آن، احتمال آغاز جنگی جهانی، مردم ایالات متحد آمریکا و اروپا را سخت بیمناك ساخت! نگرانی و هراس از آغاز یك جنگ جهانگیر چنان شدت گرفت که فرانسوامیتران رئیس جمهوری وقت فرانسه هشدار داد، خطری همچون بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲[2] جهان را تهدید می کند!

رسانه‌های همگانی شوروی، رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا را همسان آدولف هیتلر قلمداد کردند و با سرسختی و بی محابا به او می‌تاختند، به گونه‌ای که احتمال تبدیل جنگ

---

1. STROBE TALBOTT, "THE RUSSIANS AND REAGAN", NEW YORK: VINTAGE, 1984. P. 122.

۲. بحران موشکی کوبا (CUBAN MISSILE CRISIS) رویدادی بود که با ایجاد پایگاه موشکی از سوی اتحاد جماهیر شوروی در کشور کوبا، همسایه ایالات متحد آمریکا رخ نمود و اگر دوراندیشی و رفتار خردمندانه نیکیتا خروشچف رهبر شوروی از یکسو و درایت جان کندی رئیس جمهوری وقت آمریکا از سوی دیگر نبود فاجعه بزرگی اتفاق می‌افتاد (شرح آن رویداد در بخش بیست و چهارم همین کتاب آمده است).

سرد را به یك جنگ واقعی جهانی فراهم می ساختند (چند سال پس از آن زمان هنگامی که حکومت کمونیست آلمان شرقی سرنگون شد و اسناد محرمانه‌ای از پیمان ورشو فاش گردید، آشکار شد که به راستی در سال ۱۹۸۳ احتمال یك تهاجم برق آسا از سوی اردوگاه کمونیست به اروپای مرکزی از طریق آلمان شرقی وجود داشته و جهان در آستانه جنگ سوم جهانی بوده است).

نامه‌های مهرآمیز دشمنان!

در چهارم ژوئیه ۱۹۸۳ یکباره به گونه‌ای نامنتظر نامه‌ای خصوصی از سوی یوری اندروپف به دست ریگان می‌رسد که طی آن توصیه شده بود دو رهبر کوشش‌های خود را خردمندانه به «از میان برداشتن خطر جنگ هسته‌ای» معطوف سازند.[1] ریگان بی‌درنگ پاسخی مهرآمیز به آن نامه می‌دهد و پیشنهاد می کند که نمایندگان دو طرف موضوع را در کنفرانس ژنو دنبال کنند (قرار بود کنفرانس ژنو برای گفت و گو در زمینه کنترل جنگ‌افزارهای هسته‌ای برگزار شود). دیری نمی پاید که یوری اندروپف به علت بیماری کلیه جهان را بدرود می گوید (در نهم فوریه ۱۹۸۴) و «کنستانتین چرننکو» جای او را می گیرد.[2]

چرننکو از کهولت و بیماری در رنج بود، از این روی کمتر در انظار عمومی ظاهر می‌شد. او در دوران کوتاه رهبری خود کوشید حیثیت و آبروی از دست رفته ژوزف استالین را دوباره احیا کند و برنامه‌های یوری اندروپف رهبر سلف خود را در زمینه اصلاحات اقتصادی متوقف سازد لیکن در هیچ یك از این دو زمینه به مقصود نرسید.[3]

در هفدهم نوامبر ۱۹۸۴، درست یازده روز پس از پیروزی رونالد ریگان در انتخابات دور دوم ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه، گفت و گوهای وزرای خارجه آمریکا و شوروی (جورج شولتز و اندره گرومیکو) در ژنو از سر گرفته شد. این بار کوشش‌های طرفین به اقتضای جو سیاسی و شرایط مساعد زمان به بار نشست و بسیاری سوءتفاهمات و مخاطرات احتمالی را

---

1. MARTIN ANDERSON, "REVOLUTION: THE REAGAN LAGACY". STANFORD, CALIFORNIA: HOOVER INSTITUTION PRESS, 1990. P. 38.

۲. کنسانتین چرننکو (KONSTANTIN CHERNENKO) از آخرین بازماندگان کهنسالان دستگاه رهبری شوروی بوده که از چند بیماری رنج می‌برده است. دوران رهبری او کمی بیش از یکسال به درازا می کشد و با مرگ وی نوبت به جوانان می‌رسد. پس از او میخائیل گورباچف به رهبری شوروی دست یافت.

3. DUSKO DODER AND LOUISE BRANSON, "GORBACHEV: HERETIC IN THE KREMLIN", NEW YORK: VIKING PENGUIN, 1990, PP. 111-112

در سطح جهانی از میان برداشت. در پی آن نیز کتاب سرنوشت حکومت هفتاد ساله کمونیست شوروی و رهبری کمونیسم جهانی ورق زده شد، چنان که سرانجام به فروپاشی آن منتهی گردید!

گورباچف- جوانی بر اورنگ پیران

کنستانتین چرننکو در شامگاه دهم مارس ۱۹۸۵ چشم از جهان فروبست و بلافاصله بنابر پیشنهاد گرومیکو وزیر خارجه، عضو ارشد «پولیت بورو» و شخصیت برجسته سیاسی شوروی و جهان (در سن هفتاد و شش سالگی کهنسال‌ترین هموند پولیت بورو در آن زمان) میخاییل گورباچف پنجاه و چهار ساله به سمت دبیر کل حزب کمونیست شوروی برگزیده شد (او دوازده سال جوانتر از سن متوسط هموندان کمیته مرکزی حزب کمونیست بود). گرومیکو هنگام نامزد نمودن گورباچف او را شخصی قاطع، هوشمند، و به رغم جوانیش، توانمند در امور خارجی می‌خواند و می‌گوید: «رفقا! این مرد لبخندی دلپذیر دارد، اما از دندان‌هایی آهنین برخوردار است.»[۱]

با چنان رویدادی، جهان غیر کمونیست با مردی روبرو شد که دست‌پرورده مکتب کمونیست به شمار می‌آمد، لیکن شخصاً از اندیشه‌هایی تازه، سعه‌صدر و بینشی ژرف برخوردار بود که با پیشینیانش فرق بسیار داشت. گورباچف در کودکی تلخی جنگ را چشیده بود و از کشته شدن برادر بزرگتر و زخمی شدن پدرش در نبرد با نازی‌ها خاطره‌ای آزاردهنده داشت. از آن گذشته، رفتارهای بیدادگرانه‌ای را که در دوران استالین نسبت به دهقانان روا می‌داشتند از یاد نبرده بود.

او که خود روستازاده بود به درستی یاد می‌آورد که چگونه و با چه شیوه‌های خشونت‌باری دهقانان را از کشتزارهای خود بیرون می‌راندند و به زور وادارشان می‌ساختند که هموندی مزارع اشتراکی را بپذیرند! وی همچنین از یاد نبرده بود که کشتکاران و روستاییان روسی به طور دسته‌جمعی و خشمگینانه به رویارویی با گماشتگان دولت پرداخته و دام‌های خود را می‌کشتند تا به دست مأموران حکومت نیفتد! او زمانی را فراموش نکرده بود که تولیدات بخش کشاورزی شوروی به پایین‌ترین سطح ممکن نزول کرده و میلیون‌ها انسان و دام از گرسنگی و در اثر قحطی جان می‌باختند. میلیون‌ها دهقان از جمله پدربزرگان خود او، به زندان‌ها و اردوگاه‌های کار

---

۱. همان مأخذ- صفحه ۶۴

اجباری دور از خانه و خانواده فرستاده می‌شدند و در فلاکت جانکاه و شرایط اندوهبار می‌زیستند!

میخاییل گورباچف، مهندس کشاورزی از دانشگاه دولتی مسکو، از جمله کارگران کشاورزی بود که با برخورداری از کمك تحصیلی دولتی به دانشگاه راه یافته و با پشتیبانی یوری اندروپف رئیس پلیس مخفی شوروی (کا. گ. ب) و سپس دبیر کل حزب ورهبر شوروی، مدارج حزبی را به سرعت طی کرده و به هموندی کمیته مرکزی حزب کمونیست برگزیده شده بود. او در سال ۱۹۸۴، ماه‌ها پیش از این که به رهبری شوروی دست یابد در سفر کوتاهی به لندن با بانو مارگارت تاچر نخست وزیر محافظه کار انگلیس دیدار می‌نماید و تا اندازه‌ای نظر او را به خود جلب می‌کند، چنان که از سوی وی به رونالد ریگان رئیس جمهوری ایالات متحد آمریکا معرفی می‌شود[1] پس از آن که گورباچف به رهبری شوروی برگزیده شد و برای پانهادن به صحنه بازی‌های سیاسی بین‌المللی مهیا گردید، رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا و رهبر جهان سرمایه‌داری می‌باید، در زمینه تنش‌زدایی و کاهش جنگ سرد با او به گفت و گو نشیند، کسی که از توانایی‌های رهبری دنیای کمونیست برخوردار بود و در هیأت و هیبت یکی از دو ابرقدرت جهانی «با لبخندی دلفریب و دستکش سفید» (به قول ریچارد نیکسون) به مصاف او می‌آمد.

مرگ چرننکو رهبر شوروی این فرصت را فراهم ساخت که رئیس جمهوری آمریکا شخصاً در مراسم رسمی خاکسپاری او شرکت کند، تا هم در جهت بهبود مناسبات دو ابرقدرت پیشقدم شده باشد و هم باب تفاهم را با رهبر تازه و نوگرای شوروی (گورباچف) به آسانی بگشاید. لیکن، از آنجا که رونالد ریگان همواره نسبت به دو کار بیزاری ویژه‌ای نشان می‌داده است - سفر هوایی و حضور در مراسم کفن و دفن - از آن فرصت نیکو بهره‌برداری نکرده و تنها به ارسال نامه‌ای همراه معاون رئیس جمهوری (جورج بوش) و جورج شولتز وزیر خارجه بسنده می‌کند.

پیشنهاد دیدار و پذیرشی دلپذیر

ریگان با آن نامه، گورباچف را به برگزاری نشستی از سران دو کشور فرا می‌خواند که او نیز در پاسخ از چنین پیشنهادی استقبال می‌کند. برپایه آن تفاهم، در نوزدهم نوامبر ۱۹۸۵ دیدار

1. LOU CANNON, "PRESIDENT REAGAN, THE ROLE OF A LIFETIME",... P. 745.

آن دو رهبر در شهر ژنو برگزار می‌شود و سه روز به درازا می کشد. گفت و گوهای آنان در زمینه‌های کنترل جنگ‌افزارها، مسأله اشغال افغانستان وسیله ارتش شوروی، ناآرامی‌های نیکاراگوئه[1] و دیگر کشمکش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در ارتباط با «جنگ سرد» و همچنین بایستگی رعایت حقوق بشر در اتحاد شوروی دنبال می‌شود. هنگامی که سخن از چگونگی حقوق بشر در شوروی به میان می آید، گورباچف به جای این که به همان پاسخ همیشگی و متعارف رهبران پیشین شوروی پردازد و به رسم معمول گذشته آن موضوع را در زمره امور داخلی کشورها به شمار آورد، در جواب ریگان روش تهاجمی در پیش می گیرد و ضمن اشاره به آمار بیکاران در ایالات متحد آمریکا می گوید: «اساسی‌ترین حقوق بشر آن است که هر کس از حق داشتن کار برخوردار باشد.» در این جا رونالد ریگان رئیس جمهوری آمریکا در پاسخ، ناگزیر می‌شود به تشریح مقررات بیمه بیکاری در آمریکا بپردازد.[2] (گونه‌ای کمك نقدی که طبق ضوابط معین به بیکاران پرداخت می‌شود تا دوباره به کار اشتغال ورزند.)

گورباچف در ارتباط با موضوع حقوق بشر نکته دیگری را هم متذکر می‌شود بدین سان که با استناد به برخی نوشته‌های هواداران حقوق بشر در آمریکا، از تضییع حقوق زنان در آن کشور سخن به میان می‌آورد و نیز یادآوری می نماید که در ایالات متحد آمریکا با سیاهان کماکان همچون بردگان رفتار می کنند! در این جا ریگان به رهبر شوروی پاسخ می‌دهد: «در این زمینه اطلاعات شما کهنه است. اوضاع تغییر کرده است.»[3]

---

۱. نیکاراگوئه (NICARAGUA) کشوری در آمریکای مرکزی با مساحت حدود یکصد و چهل و شش هزار کیلومتر مربع و قریب سه میلیون و نیم جمعیت. مهم‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر نیکاراگوئه عبارت است از اشغال آن کشور توسط تفنگداران دریایی ایالات متحد آمریکا و سلطه رسمی بر آن کشور در سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷.
درسال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ یك سلسله فعالیت‌های چریکی علیه ایالات متحد آمریکا در آن کشور آغاز شد که مورد بهره‌برداری شوروی قرار گرفت. درسال ۱۹۷۱ جبهه ملی آزادیبخش ساندینیستا (SANDINISTA NATIONAL LIBERATION FRONT) تشکیل و با کمك شوروی و کوبا فعال‌ترین نیروی سیاسی در آن کشور به شمار آمد. درسال ۱۹۸۱ رهبری ساندینیستا اعلام کرد که آرمان‌های جبهه آنان با مارکسیسم ـ لنینیسم پیوندی ناگسستنی دارد.

برای مطالعه بیشتر در زمینه رویدادهای سال‌های اخیر در نیکاراگوئه به کتاب نامبرده زیر مراجعه فرمایید:
JAMES R. WHELAN AND FRANKLIN A. JAECKLE, "THE SOVIET ASSAULT ON AMERICA'S SOUTHERN FLANK", 1988. PP. 103-147.

2. RONALD REAGAN, "AN AMERICAN LIFE",... P. 638.

۳. همان جا.

درباره مسأله افغانستان[1] ضمن بحث پیرامون رفتار خشونت‌بار روس‌ها در آن کشور و ستمی که بر مردم آن سامان روا داشته‌اند، طرف آمریکایی کنفرانس احساس می کند که گورباچف در مقام دفاع نبوده و با خونسردی چشم گیری تنها می گوید که پیشتر خبر تهاجم به افغانستان را از رادیو شنیده بود. ریگان در برابر خونسردی گورباچف نسبت به مسأله افغانستان آرام نمی‌ماند و به نوبه خود حساسیت فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهد. او از دیدارهایی که با برخی از رهبران ضد کمونیست افغانستان داشته است و تصاویر هولناکی که از پیامدهای حملات هوایی و بمباران شهرها وروستاهای بی‌دفاع دیده بود به تلخی یاد می کند.[2] شاید هم دیدن آن عکس‌ها، بمباران‌های روستاهای ویتنام و کشتار زنان و کودکان آن دیار را در ذهن رئیس جمهوری آمریکا تداعی می کرده است!؟

به هر روی، ملاقات آن دو رهبر در کنفرانس ژنو دیداری خوشایند بوده و گفت و شنود آنان به آسانی پیشرفت داشته است، برخلاف دیدارهایی که در گذشته بین لئونید برژینف رهبر پیشین شوروی و رؤسای جمهوری آمریکا از جمله خود پرزیدنت ریگان صورت گرفته بود.

دو هنرپیشه در جایگاه رئیس جمهوری

زندگینامه‌نویسان میخائیل گورباچف نوشته‌اند که هرچند بین او و رونالد ریگان از لحاظ سرسختی در برخورد با مسایل، تفاوت‌های نمایانی دیده می‌شده است معهذا این دو رهبر در

---

۱. افغانستان سرزمینی با حدود بیست و پنج میلیون جمعیت که می‌توان گفت اکثر آنان بی‌سوادند و گویی در سده‌های گذشته زندگی می کنند. افغانستان بین کشورهای ایران، پاکستان، چین و تاجیکستان و ترکمنستان واقع شده است و در زمره فقیرترین و واپس‌مانده‌ترین کشورهای آسیای مرکزی و شاید هم جهان امروزی به شمار می آید. اقوام ناهمگون چون هزاره، ترکمن، پشتو، ازبك، تاجیك، بلوچ و غیره با تعصبات نژادی و عشیره‌ای بسیار افراطی، مجموعه‌ای به نام ملت افغان به وجود آورده‌اند و کمتر دورانی روی آرامش به خود دیده‌اند. افغانستان از سال ۱۸۳۹ میلادی که به استقلال دست یافته است تا ۱۹۷۳ (تیرماه ۱۳۵۴ خورشیدی) دارای حکومت پادشاهی بوده ولی پس از آن زمان حکومت جمهوری دارد. درماه آوریل ۱۹۷۸ (اردیبهشت ۱۳۵۷ شمسی) در آن جا با کمك دولت شوروی کودتایی صورت گرفت و دولت جمهوری دموکراتیك افغانستان در زمره اقمار شوروی درآمد ولی هرگز حکومت شوروی نتوانست براستی بر مردم افغانستان چیره شود. در دوران رهبری گورباچف، خروج نیروهای شوروی درماه مه ۱۹۸۹ از افغانستان آغاز شد و بدبختانه از آن هنگام که ظاهراً سررشته کارهای کشور آفت‌زده و بلاکشیده افغانستان به دست خودشان سپرده شده، دمی از جنگ و خونریزی آسوده نبوده‌اند!

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۶۵۱

برخی از خلقیات و رفتارهای فردی، همسانی‌هایی با یکدیگر داشته‌اند.

گورباچف به سهم خود از فرهمندی (کاریزما) چشم‌گیری بهره داشته و در دوره دبیرستان نیز به خاطر دلبستگی وافری که به داستان‌های نمایشی از خود نشان می‌داده وی را «هنرپیشه خیلی خوبی» قلمداد می‌کرده‌اند.[1] پیداست که از این نقطه‌نظر هم وجه تشابه و گونه‌ای همسانی بین گورباچف و رونالد ریگان (در دوران جوانی و حرفه هنرپیشگی او در سینما) وجود داشته است. غالباً دیده شده سیاستمدارانی که از استعداد هنرپیشگی و هنرهای نمایشی بهره‌ای دارند در نقش‌های اجتماعی و رهبری می‌توانند وجاهت عمومی بیشتری را برای خود کسب کنند!

دو رهبر پس از انجام گفت و گوهای لازم و حصول توافق در زمینه‌های مورد نظر و نیز مهیا شدن اعلامیه مشترك مربوط به متوقف ساختن مسابقه تسلیحاتی و «بهتر ساختن روند مناسبات ایالات متحد آمریکا و شوروی و تسکین دادن دلهره‌های بین‌المللی به طور کلی»، به رسم معمول به اتفاق یکدیگر در برابر نمایندگان رسانه‌های همگانی حضور می‌یابند. لحظه‌ای پیش از خواندن اعلامیه از سوی دو رهبر، ریگان به نجوا در گوش گورباچف می‌گوید: «شرط می‌بندم هنگامی که ما دست دوستی و وفاق را می‌فشاریم، تندروان سیاسی در هر دو کشور از سازگاری‌مان خونین دل خواهند بود.» گورباچف با تکان دادن سر آن نکته را تایید می‌کند.[2]

ریگان ضمن این که از چگونگی گفت و گو و نتیجه‌گیری مشترك و روی هم رفته از بازتاب آن دیدار با خرسندی یاد نموده، بر این نکته هم اشاره کرده است که «او [گورباچف] به فلسفه مارکسیسم در زمینه یك دولت جهانی کمونیست باور دارد و سخت به آن پای‌بند است. به همان گونه که هر یك از دیگر رهبران روسیه نیز وعده دستیابی به چنین هدف و آرمانی را می‌داده‌اند.»[3] اعلامیه‌ای که سرانجام در بامداد پنجشنبه بیست و یکم نوامبر ۱۹۸۵ با توافق طرفین به امضاء می‌رسد حکایت از تعهد دو ابرقدرت به کاهش تا پنجاه درصد سلاح‌های هسته‌ای داشته است. در آن اعلامیه همچنین وعده داده شده که نسبت به پیشبرد کوشش‌های مربوط به «انعقاد پیمانی در زمینه موشك‌های با بُرد متوسط در اروپا نیز شتاب بخشند.»[4] در تابستان ۱۹۸۶ آشکار شد که پیمان امضاشده بین گورباچف رهبر شوروی و رونالد ریگان رئیس جمهوری

---

1. LOU CANNON, "PRESIDENT REAGAN, THE ROLE OF A LIFETIME",...P. 745.

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۷۵۴

۳. همان مأخذ ـ صفحه ۷۵۵

۴. همان مأخذ ـ صفحه ۷۵۴

آمریکا با تمام تبلیغات و هیاهویی که پیرامون آن به عنوان یك کامیابی برجسته جهانی به راه انداخته بودند، در عمل توفیق چندانی به بار نیاورده بود!

فراخوانی به واشنگتن

در بیست و پنجم ژوئیه ۱۹۸۶ رونالد ریگان نامه‌ای به گورباچف می‌نویسد و به قول و قرارهایی که با هم داشته و به متن قراردادی که درژنو امضاء کرده بودند اشاره می‌نماید و درضمن از او دعوت می‌کند به واشنگتن برود تا پیرامون مسایل فیمابین دو ابرقدرت به گفت و گو نشینند. گورباچف نامه ریگان را تانیمه سپتامبر آن سال (با تأخیر دوماهه) بدون پاسخ می‌گذارد! در همان زمان رسانه‌های گروهی و روزنامه‌های وابسته و یا نزدیك به مقامات رسمی دو کشور نیز از تیره شدن مناسبات آنان یاد می‌کرده‌اند. مقارن همین احوال فیزیکدان روسی به نام گنادی زاخاروف (GENNADY ZAKHAROV) که برای سازمان ملل متحد کار می‌کرد در بیست و سوم اوت ۱۹۸۶ در حین مبادله اسناد محرمانه‌ای با مبلغی پول در شهر نیویورك از سوی مأموران اداره آگاهی آمریکا (اف. بی. آی.) بازداشت می‌شود! یك هفته پس از بازداشت زاخاروف، پلیس امنیت شوروی (کا. گ. ب.) یك خبرنگار آمریکایی را به اتهام جاسوسی بازداشت می‌کند.[1] این گونه رویدادها کمابیش می‌توانست نشانه‌هایی از اوج گیری جنگ سرد به شمار آید و بالطبع آمریکایی‌ها را اندیشناك سازد که مبادا گورباچف راه اسلاف خود را در پیش گرفته باشد. کشمکش‌های لفظی و تبلیغات غیردوستانه بین دو ابرقدرت روز به روز دامنه گسترده‌تری می‌یابد تا این که گورباچف با در نظر گرفتن شرایط اقتصادی بسیار نامساعد شوروی و احتمال بروز پاره‌ای ناآرامی‌های اجتماعی در کشورش، ترجیح می‌دهد از سرسختی دست بردارد و در راهی که پیشتر هموار ساخته بود به پیش رود. از این روی، ضرورت پاسخ به نامه پیشین رئیس جمهوری آمریکا را بهانه نموده و نامه‌ای به تاریخ پانزدهم سپتامبر همراه با ادوارد شواردنادزه[2]

---

۱. نیکلا دانیلف (NICHOLAS DANILOFF) خبرنگار نشریه «اخبار ایالات متحد و گزارش جهانی» (U.S. NEWS AND WORLD REPORT) درمسکو.

۲. ادوارد شواردنادزه (EDUARD AMBROSIEVICH SHEVARDNADZE) پس از فروپاشی حکومت اتحاد جماهیر شوروی و استقلال یافتن هر یك از جمهوری‌های پیشین شوروی، به سمت رئیس جمهوری گرجستان زادگاه خود انتخاب شد. او در بیست و پنجم ژانویه ۱۹۲۸ در دهکده‌ای از روستاهای گرجستان در خانواده‌ای فرهنگی به دنیا آمده است. در رشته تاریخ درس خوانده و از آکادمی حزب کمونیست گرجستان فارغ‌التحصیل شده و در بیست سالگی به حزب کمونیست پیوسته است.

وزیر خارجه شوروی به کاخ سفید نزد ریگان می‌فرستد. **گورباچف** در نامه بالنسبه طولانی خود که تا اندازه‌ای نیز ناخوشایند می‌نموده است **ریگان** را سرزنش می‌کند که چرا موضوع ساده‌ای چون بازداشت یك خبرنگار رامستمسك «**چالشگری دشمنانه**» قرار داده است! او همچنین در نامه خود از رئیس جمهوری آمریکا گلایه می‌نماید و او رامتهم می‌سازد که از اجرای پیمان ژنو و نیز از به تأخیر انداختن آزمایش‌های هسته‌ای خودداری کرده است![1] نامه **گورباچف** صرفنظر از پاره‌ای نکات تلخ، رویهم رفته دور ازپندار نیك نبوده است، چنانکه برای دیدار مجدّد بین دو رهبر راهی می‌گشاید. او جای برگزاری دیدار را «ریکجاویك» (REYKJAVIK) پایتخت ایسلند یا لندن پیشنهاد می‌نماید که **ریگان** بی‌درنگ به آن فراخوانی پاسخ مثبت می‌دهد.

دومین دیدار گورباچف و ریگان

پس از انجام مقدمات کار از سوی وزرای خارجه و دفاع دو کشور، بامداد شنبه یازدهم اکتبر ۱۹۸۶ دو رهبر در پایتخت ایسلند به گفت و گو می‌نشینند تا پیرامون اصول مورد نظر خود به تفاهم برسند و دستور کار کنفرانس سران دو کشور در واشنگتن را فراهم سازند. در هفتم دسامبر ۱۹۸۷ **گورباچف** وارد واشنگتن می‌شود و تا دهم دسامبر طی نشست‌های پی در پی سندی را که رسماً به عنوان «**پیمان‌نامه مربوط به نابود ساختن موشك‌های با بُرد متوسط و کوتاه ایالات متحد آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی**» خوانده شده امضاء می‌کنند. در اجرای آن پیمان باید ظرف مدت سه سال تعداد ۸۵۹ موشك هسته‌ای ایالات متحد آمریکا و ۱۸۳۶ موشك هسته‌ای از آن شوروی با برد سیصد تا سه هزار و چهارصد میل را از میان برداشته و نابود سازند.[2] **گورباچف** در زمینه اشغال افغانستان از همان آغاز زمامداری خود در اندیشه بیرون بردن نیروهای شوروی از آن کشور بوده است. درگیری شوروی در افغانستان نه تنها یکی از گرفتاری‌های مهم سیاسی رهبری شوروی به شمار می‌آمد بلکه به لحاظ دگرگونی‌های جهانی از دید جغرافیای سیاسی (ژئوپلتیك) نیز ادامه یك چنین گرفتاری سهمگین و پرهزینه نمی‌توانست به سود شوروی باشد.

---

1. KENNETH L. ADELMAN, "THE GREAT UNIVERSAL EMBRACE, ARMS SUMMIT-RY - A SKEPTIC'S ACCOUNT." NEW YORK: SIMON AND SCHUSTER, 1989. P. 25.
2. LOU CANNON, "PRESIDENT REAGAN, THE ROLE OF A "LIFETIME",...,P.775.

آزادی افغانستان!

هنگامی که گورباچف برای دیدار و گفت و گو با ریگان رئیس جمهوری آمریکا به ژنو رفته بود (در نوامبر ۱۹۸۵) رویهم رفته از سخنان او چنین استنباط می‌شده که به راستی بر آن بوده است تا در سیاست پیشینیان خویش در دستگاه رهبری شوروی نسبت به افغانستان تجدیدنظر کند. در دسامبر ۱۹۸۶ یکی از دستیاران گورباچف به گروه نمایندگان ایالات متحد آمریکا که در ارتباط با فراهم‌سازی مقدمات کنفرانس رهبران دو کشور در مسکو به سر می‌بردند آشکارا گفته بود: «ما می‌دانیم که باید از افغانستان خارج شویم. لیکن نمی‌دانیم که چگونه بیرون برویم.»[۱] سرانجام در هشتم فوریه ۱۹۸۸ میخائیل گورباچف اعلام می‌دارد که اگر گفت و گوهای افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان ملل متحد فرجام پذیرد پی‌درنگ نیروهای شوروی از افغانستان بیرون خواهند رفت. در چهاردهم آوریل ۱۹۸۸ فرستادگان آن دو کشور همراه با نمایندگان اتحاد شوروی و سازمان ملل قراردادی را در ژنو امضاء می‌کنند. آن گاه شوروی موافقت می‌نماید که نیروهایش را در فاصله زمانی از پانزدهم ماه مه ۱۹۸۸ تا پانزدهم فوریه ۱۹۸۹ از افغانستان خارج سازد. شوروی در دوران اشغال افغانستان ۱۳۳۱۰ تن کشته و ۳۵۴۷۸ تن زخمی داشته است (طبق آمار ماه مه ۱۹۸۸ منتشره از سوی فرماندهی نیروهای ارتش شوروی در افغانستان).[۲] از آن گذشته، مخارج سنگینی هم بر بودجه ناتوان و اقتصاد آسیب‌پذیر شوروی تحمیل می‌کرده است.

مارکسیسم امروزین در ایالات متحد آمریکا

پیشتر اشاره شد که کارل مارکس شرایط اجتماعی ایالات متحد آمریکا را برای استقرار جامعه‌ای سوسیالیست در آن کشور مهیا و مناسب می‌انگاشت. لیکن، چنانچه در عمل دیده شد چنین پنداری (دست کم تاکنون) تحقق نیافته و حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا نتوانسته است در بین کارگران و توده‌های مردم و حتی در میان تهیدستان و جامعه سیاه‌پوستان آمریکا که با نفوس روزافزون و بیکاری و تنگدستی جانکاه و بسیاری از محرومیت‌های اجتماعی و مدنی دیگر در رنج می‌باشند، نفوذ چشم گیری به هم زند. در اتحاد جماهیر شوروی پیشین،

---

1. DODER AND BRANSON, "GORBACHEV: HERETIC IN THE KREMLIN",... P. 225.
2. ROBERT. G. KAISER, "WHY GORBACHEV HAPPENED", TOUCHSTONE, NEW YORK, 1992. P. 471.

کشورهای اروپای خاوری، چین کمونیست دوران مائو، کره شمالی، و کوبا، چند دهه کوشیدند سوسیالیسم مورد نظر کارل مارکس را در چارچوبه اقتصاد سراسر دولتی پیاده کنند و رفاه مادّی و عدالت اجتماعی آرمانی را برای مردم خود به ارمغان آورند ولی دیده می‌شود که تلاش‌های آنان کمابیش به ناکامی انجامیده است! امروزه به ثبوت رسیده که در نظام‌های کمونیست، فقدان نقش اقتصاد بازار و نبود انگیزه‌های فردی و نیز بی‌اعتنایی به نهادهای مردمی (دموکراتیك) راستین، از جمله موانع عمده ناکامی‌های آن حکومت‌ها بوده است.

«انگ» مارکسیست، کمونیست!

در ایالات متحد آمریکا کسانی که به اصول عقاید و فرضیه‌های سیاسی کارل مارکس (مارکسیسم) باور دارند و به اصطلاح مارکسیست و یا گاه کمونیست خوانده می‌شوند، درست در موضعی هستند که در گذشته انزواگران آمریکایی در برخورد با واقعیت جنگ جهانی دوم (نخستین سال‌های جنگ) قرار داشتند. در آن هنگام انزواگران را که هوادار سیاست بی‌طرفی و بی‌تفاوت ماندن آمریکا در فرایند رخدادهای هولناك ناشی از تهاجم نازی‌ها و توسعه‌طلبی فاشیسم بودند، مسئولان غیرمستقیم گسترش دامنه آن فجایع به شمار می‌آورند. به دیگر سخن، آمریکاییان ساده‌اندیش و کمابیش ناآشنا به فرایندهای سیاسی که بیشترین بدنه اصلی آن جامعه را می‌سازند و خواه ناخواه از نظر علمی توان تحلیل‌های ژرف اجتماعی-سیاسی را ندارند، مارکسیست‌ها و یا کمونیست‌ها را به گونه‌ای غیرمستقیم در قبال آنچه ژوزف استالین و برخی دیگر از رهبران نظام‌های کمونیست بر شهروندان کشورهای خود و به طور کلی بر بشریت روا داشتند، تا اندازه‌ای درخور نکوهش می‌پندارند. در آمریکا انگشت شمارند کسانی که مارکسیسم را به درستی بشناسند و گاهی هر کس را که از لحاظ سلیقه سیاسی تندرو شناخته می‌شود «مارکسیست» یا «کمونیست» می‌خوانند و چه بسا روشنفکران نوگرا و ترقی‌خواه را نیز با چنین برنامی نام می‌برند![۱]

این چنین توهمات، بی گمان ناشی از عدم شناخت مارکسیسم و ایستار اشتباه گونه از فلسفه مارکس است که گاهی حتی در سطوح رهبری سیاسی ایالات متحد آمریکا هم آشکارا

---

1. BRUCE CUMINGS, "ILLUSION, CRITIQUE, AND RESPONSIBILITY", (THE CRISIS OF LENINISM AND THE DECLINE OF THE LEFT) EDITED BY DANIEL CHIROT, UNIVERSITY OF WASHINGTON PRESS. 1991. P. 105.

دیده می‌شود! به طور مثال، در ماه ژوئیه ۱۹۸۹ جورج بوش رئیس جمهوری وقت آمریکا ضمن سخنرانی خود در مجارستان، در دانشکده اقتصاد دانشگاه بوداپست (نام این دانشگاه پیشتر «کارل مارکس» بوده و پس از فروپاشی حکومت کمونیست‌ها در آن کشور به دانشگاه بوداپست تغییر یافته است) درباره مارکسیسم این گونه اظهار نظر کرده است:

«برخی مورخان استدلال می کنند که مارکسیسم از انگیزه‌های انسانی مایه گرفته است. حال آن که کارل مارکس، تنها به یکی از جنبه‌های وجود انسان پرداخته و دیگر جنبه‌های حیات بشری را از نظر دور داشته است. او انسان را موجودی شوربخت و بیچاره قلمداد کرده که قادر نیست فراگرد زندگی و سرنوشت خود را سامان بخشد. باید گفت انسان اسیر نیروهای اقتصادی نامشخص نمی‌باشد و موجودی نیست که تنها تحت تأثیر قوانین غیرارادی تاریخ عمل کند. بلکه برعکس، انسان توان ادراك و اختراع دارد، از استعدادهای هنری برخوردار می‌باشد و دارای نیاز طبیعی به آفریدن و لذت بردن از زیبایی‌ها است. انسان هموند دوست داشتنی یك خانواده و دوستدار وفادار همگنان خود می‌باشد. انسان موجودی است پویا و مصمم برای شکل بخشیدن به آینده خویش.»[1]

خود کارل مارکس از این مقوله، در کتاب «ایدئولوژی آلمانی»، بدینسان استدلال کرده است:

«دکترین مادی گرایانه‌ای که انسان‌ها را محصول شرایط می‌انگارد... از یاد می‌برد که انسان‌ها هستند که شرایط را دگرگون می‌سازند. بنابراین، این آموزگار است که خود نیاز به آموزش دارد.»[2]

«شلموآوینری» و مارکس

اکنون می‌پردازیم به آنچه «شلموآوینری» صاحبنظر، سیاستمدار، نویسنده معاصر و مؤلف کتاب‌هایی درباره هگل و مارکس، در مورد کارل مارکس چنین نوشته است:

«از دیدگاه مارکس، واقعیت همواره همان واقعیت وجود انسان است، نه تنها به معنی این که

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۱۰۶

2. "THE GERMAN IDEOLOGY", KARL MARX, 3rd REV. ED. (MOSCOW: PROGRESS PUBLISHERS, 1976).

انسان در طبیعت وجود دارد بلکه به آن معنی که انسان به طبیعت شکل می‌دهد و در فرایند چنین کنشی است که انسان و روابط او با دیگر موجودات انسانی شکل می‌گیرد . . . راه مارکس به سوسیالیسم، طریقه اشتراکی ساختن (کالکیتویزم) نیست، راهی که فرد انسانی راجزء و پاره‌ای از یك کل مجرد می‌سازد بلکه بیشتر کوششی است در راستای درهم شکستن سدهایی که بین فرد و اجتماع وجود دارد، کوششی که به کار می‌رود تا به رمز باز پیوستن این دو جنبه هستی به یکدیگر دست یابد . . . مارکس نماد جامعه آینده را در خانواده می‌جوید . . . به عنوان یك مدل کلی از ساختار روابط انسانی در جامعه سوسیالیست.»[1]

برداشت‌های گوناگون از مارکسیسم

حقیقت انکارناپذیر این است که در زمینه نظریه‌های کارل مارکس هر فرد، گروه و یا جامعه بر پایه برداشت و طرز تلقی (ایستار) خود و یا به اقتضای مصالح سیاسی و هدف‌های انقلابی و اجتماعی خاص، گونه‌ای به «تعبیر و تفسیر مارکسیسم» پرداخته است.

رژیم کمونیست در کشور شوروی پیشین و کشورهای اروپای شرقی، چین، کره شمالی، و کوبا رادر عمل می‌توان نمونه‌های گویای ایستارهای گوناگونی از مقالات «مارکسیسم» دانست. پایه‌های عقیدتی دستگاه رهبری هر یك از این کشورها، به نوبه خود بر حسب مقتضیات دولتمداری، با برداشت‌های متفاوت و زیر عناوین پوششی مارکسیسم ـ لنینیسم و یامائوایسم و زمانی هم «استالینیسم» استوار می‌شده است. بدون شك، ناکامی‌های اقتصادی برخی از این کشورها بود که سرانجام به فروپاشی نظام‌های سیاسی آن‌ها منجر شد، چنان که هم اکنون هر یك به نوبه خود کمابیش در شرایط نابسامان اجتماعی ـ اقتصادی به سر می‌برند.

روی آوری به اقتصاد بازار

چین کمونیست و حکومت کمونیست کره شمالی ضمن حفظ قدرت سیاسی متمرکز و غیردموکراتیك، ناگزیر کم کم حسب ضرورت‌های کاربردی، به رغم برداشت‌های ایدئولوژیك، به اقتصاد بازار و پاره‌ای از شیوه‌های سرمایه‌داری گرایش می‌یابند و به همکاری با قدرت‌های

---

1. SHLOMO AVINERI, "SOCIAL AND POLITICAL THOUGHT OF KARL MARX", CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS, LONDON, 1968.

سرمایه‌داری غرب و ایالات متحد آمریکا و نیز سرمایه‌داری‌های خاوری مانند ژاپن، کره جنوبی، تایوان (چین ملی)، هنگ کنگ و سنگاپور دلبستگی نشان می‌دهند![1]

«اقتصاد بازار» (نماد اصلی سرمایه‌داری) در این جا بیشتر به معنی تولید برای تحصیل سود است تا صرفاً به قصد مصرف. یکی از شایعات پیرامون کارل مارکس این است که کمی پیش از مرگش، هنگامی که مجادلات لفظی درباره تعبیر و تفسیرهای گوناگون در زمینه نقطه‌نظرهای او و یا «مارکسیسم» به طور کلی رواج یافته بود، از او می‌پرسند آیا می‌توان وی را یك مارکسیست قلمداد کرد؟ شایع است که او در پاسخ به آن پرسش درنگ کرده و دچار تردید می‌شود!

مارکسیست کیست؟

به هر روی، فارغ از این که شایعه یادشده درباره کارل مارکس تا چه اندازه به حقیقت نزدیك باشد، امروزه بر اهل نظر پوشیده نیست که تعابیر و تفاسیر گوناگون از فرضیه‌های مارکس و «مارکسیسم» هر یك به سهم خود جای تأمل دارد. شاید سخن راستین را بتوان از «بروس کامینگ»[2] استاد تاریخ دانشگاه شیکاگو، نویسنده سرشناس آمریکایی و کارشناس امور آسیای خاوری شنید. او درخصوص مارکسیسم می‌نویسد:

«تنها یك مارکسیست وجود داشت که هم اکنون در گورستان هایگیت مدفون است.»[3]

این نکته یادآور نوشته‌ای است از فیلسوف نامدار آلمانی، فریدریك نیچه در سال ۱۸۹۵ زیر عنوان «ضدمسیح»، به این مضمون: «تنها یك تن مسیحی وجود داشت که آن هم به صلیب کشیده شد و جان داد.»[4]

نیچه در آن نوشته خود، مسیحیان را از این که تعالیم عیسی مسیح را درست نفهمیده‌اند و از

---

۱. گفتنی است که جمله‌ای را به عنوان سخنان نغز «کیم ایل سونگ» (KIM IL SUNG) پایه‌گذار و رهبر پیشین کره شمالی نقل کرده‌اند، بدین مضمون: «تاریخ از سوسیالیسم به کاپیتالیسم جریان نمی‌یابد بلکه بالعکس.» لطفاً به نوشته زیر رجوع فرمایند:

BRUCE CUMINGS, "ILLUSION, CRITIQUE, AND RESPONSIBILITY",... P.100.

2. BRUCE CUMINGS, "ILLUSION, CRITIQUE, AND RESPONSIBILITY",... PP. 100-125.

۳. همان مأخذ صفحه ۱۰۶ (گورستان هایگیت HIGHGATE CEMETRY در لندن).

4. THE ANTI - CHRIST (DER ANTICHRIST, 1895), NEW YORK: PENGUIN, 1968 (TRANSLATED BY R.J. HOLLINGDALE) P. 151.

این که آن تعالیم را نهادی نموده، در کلیساها با مقاصد سیاسی در آمیخته‌اند و آن مقاصد را به شیوه‌ها و یا ترفندهای گوناگون بر انسان‌های ساده‌دل و آسیب‌پذیر تحمیل می کنند سرزنش می‌نماید. او به ارباب کلیسا که بیشتر خود به آنچه تبلیغ می کنند عمل ننموده و در واقع واعظان غیرمتعّظ و ریاکارند، به سختی می‌تازد و رفتار آنان را نکوهش می کند.[۱]

در اتحاد جماهیر شوروی از هنگام فرمانروایی استالین و در کشورهای کمونیست اروپای خاوری، همچنین در چین کمونیست، کره شمالی، کوبا و نیز احزاب کمونیست دیگر کشورها، با عقاید کارل مارکس کمابیش به همان شیوه‌ای که فردریك نیچه به عوامل کلیسا نسبت داده بود برخورد شده است. از ایدئولوژی و نظریه‌های کارل مارکس يك نهاد فلسفی به نام مکتب مارکس یا «مارکسیسم» بنیاد گرفت. سپس نظریه‌های ولادیمیر ایلیچ «لنین» رهبر انقلاب روسیه را بر آن افزودند و «مارکسیسم ـ لنینیسم» را پادار ساختند. امّا چنان که دیده شد، دیری نپایید که از مخلوق این آمیزه نوپا زیر برنام «کمونیسم دولتی» یا اقتصاد سراسر دولتی، گونه‌ای حکومت با نمادهای يك نظام امپراتوری تمام عیار هستی یافت که طبعاً هم با مفاهیم «سوسیال دموکراسی» و هم با «دیکتاتوری پرولتاریا» بسیار فاصله داشت! (شرح تفصیلی این مقوله جای جای در این نوشته آمده است.)

بی گمان بر کسانی که شناخت درستی از نظریه‌های مارکس دارند پوشیده نیست که کارل مارکس فیلسوف و جامعه‌شناس انسان‌دوستی بوده ناخرسند از سیه‌روزی قربانیان نظام سرمایه‌داری انعطاف‌ناپذیر، و ستم‌های ناشی از حرکت شتابزده صنعتی شدن اروپای باختری در قرن نوزدهم. او اندیشمندی بوده که از پیامد سیاهکاری‌های کارخانه‌داران آزمند و بیدادگری‌های کارگزاران و گماشتگان آنان و همدستانشان در دستگاه‌های دیوانسالاری جوامع صنعتی آن روز، رنج می‌برده و در پی چاره می گشته است.

سوسیالیسم مارکس

سوسیالیسم مارکس به کوتاه سخن، يك **نظام سوسیالیست نوین** و سپس کمونیسم است که فرضاً با متلاشی شدن نظام سرمایه‌داری، جایگزین آن می‌شود. ایدئولوژی این سوسیالیسم نوین، با عنوان مکتبی «مارکسیسم»، آمیزه‌ای است **فلسفی ـ اقتصادی** مبتنی بر «**نظریه تاریخی**» و

---

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۱۴۵ـ۱۴۴.

عمل انقلابی. مارکس بهره کشی انسان از انسان را محکوم کرده و خواهان عدالت اجتماعی و تأمین حقوق فرد در چارچوب نظامات عادلانه قانونی حاکم بر جامعه بشری بوده است. در سوسیالیسم «مدل» مارکس یا «سوسیالیسم علمی» فرض بر این است که جامعه فدای سودجویی فرد یا افراد خاص، اعم از دولتمندان و یا دولتمردان، نمی شود. بلکه، منافع و بهزیستی فرد در مجموعه مصالح اجتماع تأمین می گردد.

از دوران رهبری بلامنازع ژوزف استالین در اتحاد جماهیر شوروی و سلطه مستقیم و غیرمستقیم او بر دولت‌ها و احزاب کمونیست جهان، اندیشه‌های انسانگرایانه کارل مارکس که در حد خود زائیده اصالت، نبوغ و قریحه ویژه‌ای بوده است، در چارچوب گونه‌ای از مارکسیسم رسمی یا کاربردی همچون ابزاری برای توجیه شیوه‌های رفتاری حکومت‌های خودکامه کمونیست به کار گرفته شد.

مارکسیسم در این شکل خود، فرایند دگرگونی‌ها، شایستگی‌ها و فضائل انسانی را در روند تاریخی زندگانی بشر نادیده می گیرد و با منطق جدلی، مباحثه و مناظره از جنبه‌های متضاد (روش دیالکتیک) دکترین و اصول عقایدی می‌سازد که از شناخت و پذیرش هر گونه باور دگراندیشان رویگردان است و تنها به «جنگ طبقاتی» می‌پردازد. باورمندان این گونه «مارکسیسم» به عنوان اصول عقاید مارکس، که در ساختار «مارکسیسم ـ لنینیسم» با پیامدهایی چون «استالینیسم» و «مائوایسم» چهره نموده است، عقاید مخالف را تحمل نمی کنند و از فلسفه‌ای یکسویه و انعطاف‌ناپذیر (دوگماتیسم) و آمرانه هواداری می‌نمایند!

مارکس و آزاداندیشی اروپایی

هنگامی که کارل مارکس به دموکراسی از نوع اروپایی آن می‌اندیشیده شاید بیشتر انقلاب کبیر فرانسه و پیامدهای آن را در نظر می گرفته است. مارکس دلیل این را که چرا آمریکای شمالی به صورت کشور ارائه کننده انقلاب دموکراتیک برجای مانده بود، آن هم نه از گونه‌های سیاسی آن بلکه از نوع لیبرالیسم اقتصادی (اقتصاد بازار)، در این می‌داند که جامعه بورژوا در آمریکای شمالی بر پایه‌های فئودالیسم شکل نگرفته و از همان آغاز پیدایش خود، دستاوردی از بورژوازی به معنی راستین خود به شمار می‌آمده است.

از دید کارل مارکس ایالات متحد آمریکا در ابتدا زاییده جامعه‌ای بورژوا بوده است بنابراین از آن گونه کشورهایی نیست که هستی‌شان را برآیندی از روند تحولات تاریخی به قدمت

قرون و اعصار، قلمداد می کنند.[1]

جامعه سنتی آمریکای شمالی، به ویژه گروه‌های محافظه کار و آزادیخواه، از گسترش دخالت دولت در فرایند امور جامعه (جز کارهای مربوط به انتظامات و امنیت داخلی و خارجی و سیاست خارجی و اخیراً برخی خدمات عمومی) بیزارند. زیرا این گونه دخالت‌ها را مغایر با حقوق و آزادی‌های فردی می‌دانند. از این روی، آن کشور اساساً و به سادگی سوسیالیسم را به گونه‌ای که ملازمه با سلطه دولت بر امور اقتصادی و صنعتی و برنامه‌ریزی‌های متمرکز و مداخلات مستقیم و غیر مستقیم دولت در کلیه کارهای جامعه دارد، و طبعاً اعمال محدودیت‌هایی را به زیان ابتکارات و فعالیت‌های خصوصی روا می دارد پذیرا نیست.

همانندی‌های سوسیالیسم و کمونیسم از نظرگاه افکار عمومی آمریکا

عامه مردم آمریکا غالباً «سوسیالیسم» را مترادف «کمونیسم» می‌پندارند و همواره با گونه‌ای پیشداوری و احیاناً با بدگمانی به این پدیده اجتماعی می نگرند. می توان گفت که **رویدادهای پس از انقلاب بلشویك (۱۹۱۷) و استقرار حکومت اتحاد جماهیر شوروی در روسیه، سپس پاگرفتن نظام‌های کمونیست در اروپای خاوری، چین، هندوچین (ویتنام)، کره، و نیز جنگ‌هائی در کره و ویتنام همه دست به دست هم داده و هیولای دهشتناکی از سوسیالیسم و احیاناً «مارکسیسم» را در برابر مردم آمریکای شمالی مجسم ساخته است!**

در آمریکا، هرگونه تحلیل علمی و قال و مقال پیرامون «سوسیالیسم» و یا «مارکسیسم»، بیشتر در محدوده محافل دانشگاهی صورت گرفته است و پژوهشگران کمتر به مباحث اجتماعی از این قبیل در رسانه‌های همگانی، سازمان‌های حزبی، اتحادیه‌های کارگری، و اجتماعات سیاسی پرداخته‌اند. از میان روشنفکران آمریکایی، گروهی که به جریان‌های سیاسی لیبرال گرایش دارند به جای این که به روشنگری و بالابردن سطح آگاهی سیاسی عامه کمك کنند و به هنگام، به گونه‌ای بایسته به نقد از خود پردازند همواره راهی آسانتر و شاید خوشایندتری را در جامعه سرمایه‌داری پیش گرفته‌اند بدین سان که تنها به خرده‌گیری و جدال قلمی با کمونیسم پرداخته‌اند!

---

1. KARL MARX, "BASTIAT AND CAREY", IN GRUNDRISSE: FOUNDATIONS OF THE CRITIQUE OF POLITICAL ECONOMY, TRANSLATED BY MARTIN NICOLAUS NEW YORK: 1973. P... 883-88.

«گروه دیگری از روشنفکران آمریکایی که گرایش‌های «چپ» داشته‌اند و یا هوادار سوسیالیسم به شمار می‌آمده‌اند، اکنون به گونه‌ای روزافزون به سیاست به اصطلاح «مُسامحه» یا روش مدارا و سکوت روی‌آور شده‌اند.[1]

امروزه حزب کمونیست ایالات متحد آمریکا در مقایسه با گذشته خود چندان پرکار نیست و در واقع باید گفت سیاست صبر و انتظار در پیش گرفته است. سوسیالیست‌ها و به طور کلی چپگرایان کوشنده نیز در آمریکا، در حال حاضر اساساً استراتژی روشنی را دنبال نمی‌کنند و بیشتر به نقطه‌نظرهای آرمانخواهانه دل بسته‌اند.

از سوی دیگر در ایالات متحد آمریکا مانند دیگر جوامع پیشرفته صنعتی سرمایه‌داری مسائل اقتصاد سرمایه‌داری و دشواری‌های اجتماعی ناشی از آن همچنان پابرجاست. بیکاری، بی‌خانمانی، اعتیاد و گسترش جنایات، مسائل جوانان و اقلیت‌ها به‌ویژه سیاهان (جامعه به اصطلاح آفریقایی - آمریکایی)، افزایش چشم‌گیر فقر مادی و معنوی مردم مستمند، تشدید ناهنجاری‌های نژادی، همه و همه آینده تاریکی را ترسیم می‌کند.

سخن از دموکراسی و مظاهر آن چون آزادی بیان، حق رأی و انتخاب و امثال آن‌ها برای مردمی که کار، درمان و دارو به قدر بایسته، سرپناه و دیگر نیازمندی‌های اساسی و اولیه زندگی را ندارند نقش بر آب زدن است! «وودرو ویلسون» رئیس جمهوری آمریکا در دوران جنگ اول جهانی، گفته بود: «کسی با شکم گرسنه نمی‌تواند به عبادت خداوندگار پردازد و مهر همسایه خویش را به دل گیرد.»

ایالات متحد آمریکا، ثروتمندترین کشور جهان در سال‌های اخیر زیر بار دیون خود و کسر بودجه غیرعادی سالیانه رنج می‌برد و بحران‌های پی در پی اقتصادی آن کشور را به ستوه آورده است! در حالی که تعهدات خارجی مستقیم و غیرمستقیم آن کشور به عنوان تنها ابرقدرت جهانی، به گونه‌ای شگفت‌انگیز رو به فزونی است.

جنگ سرد و خطر کمونیسم ظاهراً کاهش یافته و یا دست کم (در شرایط کنونی) برای نظام‌های سرمایه‌داری تهدید قابل ملاحظه‌ای به شمار نمی‌آید، لیکن در همین حال از هزینه‌های سرسام‌آور سلاح‌های مخرّب با توان کشتار انبوه و جنگ‌افزارهای متعارف و سنتی کشورها

---

1. NORMAN GERAS, "DISCOURSES OF EXTREMITY (NEW YORK: VERSO, 1990), PP... 61,168.

چندان کاسته نشده و این گونه مخارج بیهوده هنوز جای خود را به هزینه‌های سازندگی و آسایش‌بخش برای بشر امروزی از هر قوم، ملت و نژادی نداده است!

در نیمکره غربی نیز همسایگان ایالات متحد آمریکا، کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی و به طور کلی ملت‌های آمریکای لاتین عموماً در آتش فقر، ناامنی، بی‌عدالتی، واپس‌ماندگی، و بعضاً خشونت و بیدادگری حکومت‌های خودکامه می‌سوزند. این خود مسأله‌ای است پیچیده‌تر از دیگر مسائل و دشواری‌های روزافزون که ایالات متحد آمریکا، رهبر جهان سرمایه‌داری صنعتی در پیش رو دارد.

چگونه خانواده‌ای ولو در کمال رفاه مادی و آسایش می‌تواند آسوده بخسبد در حالی که همسایگانش از گرسنگی و دردمندی خواب ندارند!؟ بی‌گمان دولت ایالات متحد آمریکا، دست کم به اعتبار ادعای رهبری دموکراسی‌های جهان نمی‌تواند در قبال سه چهارم مردم عالم که در محرومیت از حداقل مواهب حیات روزگار می‌گذرانند بی‌تفاوت باقی بماند. این خود به تنهایی مسئولیت بس خطیر و دردسرآفرینی است، نه تنها برای ایالات متحد آمریکا بلکه برای کلیه کشورها و جوامع مرفّه جهان.

«پاسداری از هستی و خوشبختی انسان‌ها، و نه نابودسازی آنان، نخستین و والاترین آماج حکومت‌ها است.»

توماس جفرسن

بخش چهلم

فروپاشی تکیه‌گاه جهانی کمونیسم

گفته‌اند به هنگام رهبری لئونید برژینف، بین روشنفکران نکته‌سنج کمونیست لطیفه یا سخنی نغز به این مضمون بر سر زبان‌ها بوده است:

لنین رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و پایه‌گذار حکومت کمونیست شوروی، بامداد یکی از روزهای سال ۱۹۷۲ از مقبره شکوهمند خود در میدان سرخ مسکو بیا می‌خیزد و در خیابان‌های مسکو به راه افتاده به این سو و آن سو می‌نگرد و سراسر آن روز را در هر کوی و برزن با مردم شوروی به گفت و شنود می‌پردازد. روزنامه‌ها را یك یك کنجکاوانه می‌خواند و با بردباری فراوان به اخبار و گفتارهای تلویزیون دولتی گوش فرا می‌دهد. در پایان روز، شتابان خود را به ایستگاه راه‌آهن می‌رساند تا با نخستین قطار راه‌آهن رهسپار باختر زمین شود. در آن جا رهگذری او را می‌شناسد و می‌پرسد:

«ولادیمیر ایلیچ! به کجا می‌روی این چنین شتابزده!؟»

او پاسخ می‌دهد: «به زوریخ باز می‌گردم تا کار را از سر گیرم.»[۱]

---

۱. لنین پیش از این که در سال ۱۹۱۷ به روسیه باز گردد، سال‌ها در زوریخ (سوئیس) در تبعید به سر می‌برده و برای انقلاب مقدمه‌چینی می‌کرده است.

شاید اگر **لئونید برژینف** هم در دوران **گورباچف**، در پی یك معجزه فرضی زنده می‌شد و سر از گور خود بیرون می‌آورد و به چگونگی اوضاع در اتحاد شوروی زمان گورباچف می‌نگریست بی‌شك همچون **ولادیمیر ایلیچ «لنین»** سخت شگفت‌زده می‌شد!

میخائیل سرگییویچ گورباچف نخستین و تنها کسی است از رهبران شوروی که سرگذشت زندگی او در مجموعه‌ای از رمز و راز نهفته نیست. بلکه، سراسر زوایای زندگی وی از کودکی تا هنگام دستیابی به جایگاه رهبری به‌روشنی بر همگان آشکار است. او که از جوان‌ترین چهره‌های دستگاه رهبری شوروی به‌شمار می‌آمد با برخورداری از پشتیبانی **یوری اندروپف** دولتمرد توانمند شوروی که پیش از رهبری کوتاه‌مدت خود در آن کشور رئیس **کمیته (سازمان) امنیت شوروی** (کا. گ. ب) بود، سلسله مراتب حزبی را به سرعت طی کرد و به رهبری شوروی دست یافت.

گروه‌های کار

اندروپف، پس از این که به سمت دبیر کل حزب برگزیده شد (دسامبر ۱۹۸۲) و به جایگاه رهبری شوروی دست یافت بی‌درنگ گورباچف را مأمور بررسی مسائل اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی کشور ساخت. او نیز با در نظر گرفتن اوضاع کشور به ویژه دشواری‌های اقتصادی، از جوانان حزب، روشنفکران کاردان و کارشناسان حتی کسانی که پیشتر از جریان کارهای عمومی کنار گذارده شده بودند یاری خواست و با همکاری آنان چند «گروه کار» سازمان داد که حسب مورد در رشته‌های ویژه کاری (تخصصی)، به پژوهش و راهیابی جهت حل دشواری‌ها و ارائه پیشنهادهایی بپردازند.

گروه‌های کار، هسته‌هایی بودند که اصلاحات مورد نظر گورباچف را به هنگام دستیابی وی به مقام رهبری شوروی (۱۹۸۵) طرح‌ریزی نموده و در اجرای برنامه‌ها به او کمك کردند. در حقیقت می‌توان اصلاحات زمان گورباچف را در برنامه‌های دوران کوتاه رهبری **اندروپف** ریشه‌یابی کرد. **اندروپف** به اقتضای سمت پیشین خود در دستگاه امنیت شوروی، به نابسامانی‌های ژرف، کاستی‌ها و کم کاری‌های روز افزون در سازمان‌های اداری-اقتصادی کشور و رده‌های حزبی آگاهی همه‌جانبه یافته و خطری را که کل نظام حاکم را تهدید می‌نموده به درستی احساس کرده بود.

اندروپف در جایگاه رهبری شوروی

اندروپف، درست چند روز پس از برگزیده شدن به سمت دبیر کل و دستیابی به جایگاه

رهبری طی گزارش مبسوط خود به پلنوم (اجلاس) کمیته مرکزی حزب بر خلاف روش پیشینیان خویش که همواره گزارش های ظاهراً آراسته و دلخوش کننده به حزب و دستگاه رهبری می دادند، حقایق تلخ و نگران کننده‌ای را آشکار ساخت، حاوی این نکته‌ها:

«...افسوس که از کارکرد راه‌آهن هر سال در مقایسه با سال پیش از آن به شدت کاسته می شود... کاستی ها در ذوب فلزات پی در پی روزافزون است... شما نمی توانید تنها با شعار دادن چیزی به دست آورید... به راستی که برخی از مردم ما نمی‌دانند چگونه کار خود را انجام دهند!»[1]

نوآوری‌های اندروپف

یکی از نوآوری‌های اندروپف در برخورد با ناخرسندی‌های مردم از دیوانسالاری کمونیست حاکم در شوروی این بود که دستور داد گزیده‌ای از گفت و گوها و تصمیمات نشست‌های «پولیت بورو» (هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) از راه رسانه‌های گروهی به آگاهی مردم برسد. او با وقوف به فرآیند بسیاری از مفاسد رایج در دستگاه‌های دولت از مردم خواست هر جا فساد یا قانون‌شکنی مشاهده کردند به مقامات ذیربط گزارش کنند.[2]

اندروپف چهار ماه پس از احراز سمت دبیر کل حزب دچار بیماری حاد کلیه شد و تا یازده ماه پس از آن که زنده بود پیوسته تحت درمان و در بستر بیماری به سر برد.

گورباچف در میدان عمل

در دوران بیماری اندروپف، نقش گورباچف هر چه بیشتر نمایان شد تا آنجا که سخنرانی رسمی در آیین برگزاری سالگرد زادروز لنین در آوریل ۱۹۸۳ به عهده او واگذار گردید و نیز مأموریت‌های مهم دیگری را یکی پس از دیگری به نمایندگی شخص اندروپف به انجام رساند. گورباچف در هر فرصت بر ضرورت بهره گیری از فرهیختگان جوان تأکید می‌ورزید و از این راه

---

1. ROBERT G. KAISER, "WHY GORBACHEV HAPPENED", TOUCHSTONE, NEW YORK, 1992. P. 60.

۲. همان جا.

پیوسته محبوبیت و وجاهت عمومی بیشتری برای خود کسب می کرد تا آنجا که سرانجام، در در یازدهم مارس ۱۹۸۵ به سمت دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزیده شد. او در هشتم آوریل ۱۹۸۵ ضمن سخنرانی در گردهمایی دست‌اندرکاران حزب کمونیست شوروی، بر اصلاحات اقتصادی اندروپف سراسر مهر تایید نهاد.

برگزیده شدن **میخائیل سرگییویچ گورباچف** به سمت دبیر کل حزب و سپس دستیابی او به جایگاه رهبری شوروی در اول اکتبر ۱۹۸۸، هرچند آسان و بی‌دغدغه صورت پذیرفت، لیکن به همان گونه آرام و بدون دردسر ادامه نیافت! به مصداق «آنچه زود آید دیر نپاید» بخت گورباچف در صحنه‌های سیاسی اتحاد جماهیر شوروی و جهان بیرون از شوروی «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»!؟

میخائیل گورباچف بالنسبه جوان، پرجنب و جوش، آراسته و خوش برخورد از همان آغاز رهبری خود مورد رشک پیران کرملین‌نشین بود و پیوسته سد راه او می‌شدند! یکی از معاندین سرسخت و متنفذ او، **ویکتور گریشین** (VICTOR GRISHIN) دبیر اول حزب کمونیست مسکو و دارنده «نشان لنین» بود. او این نشان را در سن هفتاد سالگی از دست برژینف دریافت کرده بود و از شخصیت‌های برجسته حزب و دولت در دوران برژینف به‌شمار می‌آمد و در کمیته مرکزی و دیگر ارکان حزب و دولت پیروانی موثر و وفادار داشت.

گورباچف در سال ۱۹۸۴ پیش از «سفر پربار» خود به انگلستان و جلب دوستی بانو مارگارت تاچر نخست‌وزیر پرآوازه بریتانیا (معروف به بانوی آهنین)، هنگامی که برای دستیابی به قدرت در شوروی به‌پا خاسته بود در یکی از گردهمایی‌های بزرگ حزبی، پیرامون بسیاری از نقطه نظرهای بنیادی خود در زمینه ضرورت انجام اصلاحات، سخنانی گفته بود که در این جا به بخش‌های کوتاهی از آن اشاره می‌شود:

«... می‌باید دگرگونی‌هایی بنیادین در اقتصاد و تمامی روند مناسبات اجتماعی انجام گیرد و برای مردم شوروی سطح زندگی بالاتری از لحاظ کیفیت تامین شود...

رفقا!

به درستی که این خود مسأله‌ای است بس عظیم. در این جا است که کار اصلی زمان ما آغاز می‌شود ـ دستیابی به شتابی همه جانبه در فرایند پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی... زندگی در برابر ما وظیفه‌ای قرار داده که از اهمیت سیاسی بسیار خطیر برخوردار است ـ رساندن اقتصاد ملی از نظر کیفیت به سطح جدید علمی، فنی، سازمانی، و اقتصادی...

تنها اقتصادی علمی و توانمند، با گسترشی پرشتاب می‌تواند موضع کشور را در عرصه بین‌المللی استواری بخشد و به آن امکان دهد که به گونه‌ای شایسته به عنوان قدرتی بزرگ و خوشبخت به هزاره نو گام نهد... در غیر این صورت، موقع اتحاد شوروی به عنوان یك ابرقدرت در خطر است...

علم اقتصاد هنوز یك اندیشه کلی همه جانبه‌ای را ارائه نکرده است که نشان دهد چگونه می‌توان به اقتصادی پویا و بسیار کارآمد دست یافت...

بایستی برای راه‌حل‌های بنیادی نوین و به راستی انقلابی، علمی و فنی که بتواند بهره‌وری نیروی کار را به چند برابر افزایش دهد. برتری ویژه‌ای قائل شد. به دیگر سخن، ما به کوششی سنجیده و استوار نیاز داریم که بتواند موانع را از میان بردارد و امکان دهد در راه درست پیشرفت‌های علمی ـ فنی، و افزایش کارآیی اقتصاد خود کوشا باشیم...

بدون داشتن اقتصاد درست بنیادین و بدون توان اندیشیدن و برخورداری از سواد و دانش اقتصادی کاربردی کسی نمی‌تواند خود را کارگر امروزی قلمداد کند...

امروزه عواملی چون قیمت‌ها، سود، اعتبار و امثال این‌ها، اهرم‌های اقتصادی به شمار می‌آیند...

اکنون، عمده وظیفه ما یافتن شیوه‌هایی است برای تأمین و تعالی حقوق و استقلال اقتصادی بنگاه‌ها، ضمن تقویت مسئولیت آنها در راستای افزایش تولید نهایی...

نظام سیاسی شوروی بر پایه باورهای استوار بنیادگذاران مارکسیسم ـ لنینیسم درباره دولت خودگردان[1] شکل گرفته است. مارکس، انگلس و لنین مبتکران اندیشه‌ای بوده‌اند مبنی بر انتقال قدرت مدیریت به کارگران، به عنوان وظیفه‌ای کاربردی برای پرولتاریا از لحظه‌ای که به حکومت می‌رسد.

...به منظور تأمین مشارکت راستین، عملی و روزافزون توده‌های فراوان کارگران در مدیریت و زمینه‌سازی و تمهید مقدمات این گونه هنبازی و نیز بحث و تبادل نظر پیرامون امور اقتصادی و پذیرفتن و به کار بستن تصمیمات اقتصادی ـ اجتماعی... ضرورت دارد که به اجرای اصول قانون اساسی و مسئولیت پذیری کلیه نهادهای اجرایی اطمینان بایسته حاصل شود... به ویژه نیاز به این داریم که به بررسی جدی در زمینه مسائل نظری مربوط به تکامل و

1. SELF GOVERNMENT.

تعالی دولت خودگردان سوسیالیست توسط مردم بپردازیم...»[۱]

این سخنان در واقع نمایانگر نقطه نظرهای گورباچف در جایگاه رهبری شوروی قلمداد می‌شود که به رغم تمامی تلاش پیگیر خود نتوانست یا نگذاشتند به آن‌ها تحقق بخشد!

۱. همان مأخذ ـ صفحات ۷۷ـ۷۵.

«همیشه به یاد داشته باش، راه‌حلی را که خود بیابی بهتر از آنست که دیگری ارائه کند.»

آبرهام لینکلن

بخش چهل و یکم

پراکندگی جمهوری‌های شوروی

گورباچف از همان آغاز زمامداری خود، گذشته از رویارویی با مسائل اقتصادی، ناخواسته و اضطراراً با پیچیده‌ترین دشواری‌های سیاسی اتحاد جماهیر شوروی که همانا مسائل اقوام و یا «ملیت‌ها» و آرمان دیرینه آنها یعنی دستیابی به استقلال بود، درگیر شد. تبلیغات گسترده کمونیست‌ها طی حدود سه نسل در زمینه از میان بردن شور و شوق قومی یا ملّیت گرایی در جمهوری‌های مختلف غیرروسی آسیای مرکزی، در راستای اهداف «لنینیست انترناسیونالیسم» چندان مؤثر نیفتاد و کوشش‌های گسترده آنان در این راه هوده‌ای به بار نیاورد.

بی‌گمان، گورباچف یا هر رهبر دیگری در شوروی نمی‌خواست کشوری که پاسداری‌اش به او سپرده شده، یکباره تجزیه و پاره پاره شود. از سوی دیگر هم، گورباچف به اقتضای منش صلح‌جویانه خویش و باتوجه به اقتصاد بحرانی کشورش بر آن نبود که در راه تأمین همبستگی جمهوری‌های شوروی به زور و بیدادگری دست یازد. از آن گذشته، مقتضیات زمان، چگونگی جغرافیای سیاسی و اوضاع و احوال جهان نیز به گونه‌ای نبود که خشونت و احیاناً برخوردهای نظامی را به آسانی پذیرا باشد.

نخستین درخواست جدایی

در دسامبر ۱۹۸۹ حزب کمونیست لیتوانی تمایل خود را به جدایی و عدم پیروی از رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام داشت. بدین سان اصل تمرکز و یا پاسداری از قدرت مرکزی حزب کمونیست زیر پرسش برده شد و به گونه‌ای آشکار احساسات استقلال طلبانه مردم لیتوانی نمایان گردید. پس از آن جمهوری، جمهوری‌های استونی و لیتونی (لاتویا) نیز در همین راه گام نهادند و تلاش‌های گورباچف برای جلوگیری از چنین رخدادهایی به جایی نرسید.

گورباچف هنوز از دردسرهای مربوط به جدایی‌خواهی سه جمهوری لیتوانی، استونی و لیتونی رهایی نیافته بود که گرفتاری بزرگتری دامنگیر او شد! آن گرفتاری چنین آغاز گردید که گروه‌هایی در باکو پایتخت جمهوری آذربایجان به شورش‌های گسترده‌ای علیه ارامنه دست زدند و کم کم در قلمرو دو جمهوری آذربایجان و ارمنستان کشمکش‌های خونینی بین دسته‌هایی از شورشیان رخ نمود و هر روز کشته‌های بیشتری به جای گذاشت!

گسیل ارتش سرخ به میدان کارزار!

پیداست که زمامداران دولت مرکزی و شخص گورباچف در جایگاه رهبری حزب و دولت نمی‌توانستند همچنان بی‌تفاوت و خاموش بمانند و صرفاً تماشاگر رخدادهای آن‌چنانی باشند. کم کم دامنه آن زدوخوردها و دشمنی‌های کهنه قومی به مجاورت مرزهای مشترک آذربایجان شوروی و ایران کشیده شد، چنان که دولت مرکزی ناگزیر به مداخله گردید. سرانجام شورای عالی ملی شوروی به موجب فرمانی گسیل نیروهای ارتشی را برای رویارویی با شورشیان در آن مناطق روا دانست.

در شب نوزدهم ژانویه ۱۹۹۰ نیروهای اعزامی مسکو به هنگام ورود به شهر باکو ناگزیر شدند با هموندان مسلح «جبهه مردمی آذربایجان»[1] که در فرمان شورای عالی ملی شوروی از آنان به عنوان «عاملین کشتار، چپاول و اقدامات مسلحانه برای سرنگونی حکومت شوروی» یاد شده بود به نبرد بپردازند.[2]

---

1. AZERBAIJANI POPULAR FRONT

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۳۱۷.

جبهه مردمی آذربایجان که سازمانی ملیّت‌گرا و تندرو به‌شمار می‌آمد، در میان توده‌های استقلال‌طلب آذربایجان از محبوبیت و وجاهت ملی ویژه‌ای برخوردار بود. بی‌شك گورباچف به هیچ وجه نمی‌خواست شاهد چنین رویدادی باشد، زیرا از یك سو برنامه‌های اصلاحات او را مختل می‌ساخت و از سوی دیگر، وحدت و یکپارچگی اتحاد جماهیر شوروی را سخت به خطر می‌انداخت. او که بالطبع مردی سلیم‌النفس و بیزار از خشونت است، کوشش فراوان نمود تا بلکه با گفت و گو و از راه‌های مسالمت‌آمیز مسائل را حل و فصل کند و ناگزیر نشود که به‌زور دست یازد. ولی در این راه ناکام ماند!

فرمان شورای عالی ملی شوروی و به کاربردن واژه‌هایی موهن نسبت به گروه‌های استقلال‌طلب آذربایجان، بیش از پیش مردم آن سرزمین را خشمگین ساخت و به ناآرامی‌های آن منطقه شدت بخشید. رهبران جبهه مردمی آذربایجان با بهره‌برداری از احساسات مذهبی مردم و برانگیختن دشمنی دیرینه و کینه‌توزی‌های قومی و اختلافات ریشه‌دار دینی وانمود می‌کردند که نیروهای دولت مرکزی صرفاً به قصد حمایت از مسیحیان ارمنی و به طور کلی هواداری از ارمنستان و سرکوبی مسلمانان اعزام شده‌اند.

در بیستم ژانویه ۱۹۹۰ گورباچف با چهره‌ای درهم شکسته و افسرده و نگاهی غم‌آلود بر صفحه تلویزیون سراسری شوروی ظاهر شد و از مردم درخواست کرد که از «فرمان خرد رویگردان نشوند» و بپذیرند که در برابر چنین رویداهای غیرقانونی و برهم‌زننده نظم عمومی، دولت ناچار و موظف به اقدام جدی است. او گفت:

«مردم باید بدانند که آشوبگران و قانون‌شکنان آماده‌اند دیگران را به خاطر سودجویی و امیال جاه‌طلبانه خود و دستیابی به قدرت قربانی کنند.»[1] در آن اوان، درست به هنگامی که دامنه درگیری‌های خونین بین نیروهای فرستاده مسکو و جنگجویان مسلح هوادار جبهه مردمی آذربایجان پیوسته گسترش می‌یافت شورای عالی آذربایجان به پشتیبانی آن جبهه برخاست و تهدید کرد که اگر نیروهای نظامی مسکو از قلمرو آذربایجان بیرون نروند، برای استقلال و جدایی آذربایجان از اتحاد جماهیر شوروی به همه‌پرسی (رفراندوم) متوسل خواهد شد.

روز بیست و هشتم ماه مه ۱۹۹۰، در ایروان (ارمنستان) برخورد خونینی بین ارامنه

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۱۸.

تظاهر کننده و نیروهای پلیس رخ داد که بیست و دو تن کشته و شماری زخمی برجای گذارد. این رخداد طبعاً به ناآرامی‌های بیشتری در ارمنستان انجامید.

درخواست استقلال

در هشتم دسامبر ۱۹۹۰، حزب کمونیست گرجستان، ضمن قطع رابطه خود با حزب کمونیست سراسری شوروی در مسکو، خواستار استقلال آن جمهوری شد. سه روز پس از رفتاری که حزب کمونیست گرجستان در راستای جدایی از خود نشان داد، ولادیمیر کرایوچکف (VILADIMIR KRYUCHKOV) رئیس کمیته امنیت ملی ضمن سخنرانی تلویزیونی اعلام کرد:

«خطری در میان است که امکان دارد یکپارچگی ارضی اتحاد شوروی را تهدید کند! شوونیسم ملی [گرایش‌های ملیّت گرایانه افراطی] رواج می‌یابد و به شورش و تخلف دسته جمعی دامن می‌زند. کا.گ.ب [سازمان امنیت کشور] ضمن به کار گرفتن تمام امکانات خود، با عناصر ضد کمونیست در درون و برون کشور که حکومت را تهدید می‌کنند خواهد جنگید. این راهی است که خواه ناخواه دولت بزرگ ما در پیش دارد.»[1]

به رغم همه تلاش‌هایی که دستگاه رهبری و تشکیلات امنیت و نیروهای انتظامی شوروی انجام داد، گرایش‌های ملیّت گرایانه و استقلال‌خواهانه ملیت‌ها یا جمهوری‌های[2] اتحاد جماهیر شوروی، همچنان ادامه یافت و آن جمهوری‌ها یکی پس از دیگری اعلام استقلال کردند.

سخنرانی تکاندهنده گورباچف

روز هفدهم دسامبر ۱۹۹۰ در جلسه افتتاحیه چهارمین نشست «کنگره نمایندگان خلق» (نهاد نوبنیاد قانونگذاری کشور) میخائیل گورباچف طی سخنرانی خود در آغاز جلسه، با اشاره به اوضاع بحرانی کشور و برشمردن شمه‌ای از کاستی‌ها در روند اداره امور عمومی، بسیاری از آن کاستی‌ها را نتیجه سوء رهبری قلمداد نمود و از این نقطه نظر بار نکوهش را

---

۱. همان مأخذ-صفحه ۳۷۹.

۲. جمهوری‌های لیتوانی، لتونی، استونی، آذربایجان، ارمنستان، اوکراین، ترکمنستان، تاجیکستان، گرجستان، قرقیزستان، ازبکستان، مالداوی، قزاقستان و بلِ‌روس.

به دوش خود گرفته و چنین گفت:

«رهبری کشور لغزش‌های عمده‌ای مرتکب شده و در فرایند کاربرد پرسترویکا[۱] محاسبات نادرستی صورت پذیرفته است. ما ژرفای بحران جامعه را به درستی ارزیابی نکرده بودیم.

تصمیمات اتخاذشده بر بنیاد دانسته‌های بسنده‌ای استوار نبوده و شتابزده انجام گرفته است... پرسترویکا، به جامعه آزادی و دموکراسی داده است... ما تکیه‌گاه‌های اصلی توتالیتارین و نظام حکومت آمرانه را که در درازای دهه‌ها آزادی‌های جامعه ما را مختل ساخته بود ویران ساختیم... ما از روش یکسویه‌نگری در قبال ملیت‌ها دوری گزیدیم و به دولت چندملیتی می‌اندیشیم و راهی را در پیش گرفته‌ایم که به ولادت دوباره و خوش فرجام قومی همه خلق‌ها بینجامد ما هیچ‌گاه این گونه آزاد اندیشیدن را تجربه نکرده بودیم. اکنون کسی به عنوان ابراز عدم رضایت نسبت به حکومت، تحت پیگرد قرار نمی‌گیرد...

سیاست‌های خارجی ما با قاطعیت به بهبودی موضع بین‌المللی کشور کمك کرده است...

اینك تنها سیاست عاقلانه این است که همه باهم بکوشیم بحران را از میان برداریم. بر نقاط ضعف خود فائق آییم. روندهای منفی را در جامعه درهم کوبیم و چرخ اداره کشور را طی دوازده تا هیجده ماه، در راستای پیشرفت سالم و بهنجار و در مسیر نوسازی به پیش بریم...

اگر ما دولت نیرومندی داشته باشیم، چنانچه از انضباط سخت برخوردار باشیم و هرآینه بر اجرای تصمیمات کنترل داشته باشیم، به درستی خواهیم توانست موادغذایی عادی را تأمین کنیم، بزهکاری‌ها را مهار کنیم، و کشمکش‌های بین اقوام را متوقف سازیم. اگر در راه دستیابی به این هدف‌ها ناکام بمانیم نابسامانی بیشتر می‌شود، غوغاگری نیروهای ظلمت فزونی می‌گیرد و فروپاشی کشورمان گزیرناپذیر خواهد بود.»[۲]

۱. پرسترویکا (PERESTROIKA) واژه‌ای روسی است به معنی برنامه‌ریزی برای دوباره‌سازی یا طرح بازسازی که مترادف آن در زبان انگلیسی (RESTRUCTURING) است و گورباچف این واژه را به مفهوم بازسازی ساختار اداره امور اقتصادی شوروی به کار برده است. این واژه همراه با واژه روسی دیگری به معنی آشکار و بی پرده (GLASNOST) مترادف واژه‌های انگلیسی «OPENNESS» یا «PUBLICITY»، دو اصطلاح و یا شعاری است که نماد برنامه‌های اصلاحی گورباچف به‌شمار می‌آمد. با همین نام کتابی هم که در واقع حاوی برنامه رسمی و بیانیه‌های میخائیل گورباچف و هم‌اندیشانش بود در نوامبر ۱۹۸۷ منتشر شد و بیش از دو میلیون نسخه آن در چهل و چند کشور جهان به فروش رسید.

۲. همان مأخذ ـ صفحات ۳۸۲ ـ ۳۸۱.

در آن کنگره که نخستین و آخرین نهاد قانونگذاری نظام حاکم کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی به شمار می‌آید[۱]، مجادلات لفظی عبرت‌آموزی بین نمایندگان شرکت‌کننده صورت گرفته است که به کوتاه‌سخن در این جا به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌شود.

هنگامی که گورباچف در کنگره به پرسش نمایندگان پاسخ می‌داد، چنین گفت:

«...رشته فرماندهی از هم گسسته است... اقتصاد به ورطه سقوط کشانده می‌شود... ما هم اکنون در حالت هرج و مرج به سر می‌بریم... مردم گمان می‌برند رویدادها از دید من به دور مانده است! در حالی که من به درستی آن‌ها را می‌بینم.»

در این هنگام یکی از نمایندگان فریاد سر می‌دهد:

«صحیح است، به همین دلیل ما به مشت آهنین نیاز داریم!»

گورباچف بیدرنگ پاسخ می‌دهد:

«نه، چنین نیست! همه می‌دانند که من یك دیکتاتور نخواهم بود... برای یك بار در تاریخ‌مان، بگذارید کارها را بدون خونریزی انجام دهیم. بدون این که جامعه را به سرخ‌ها و سفیدها یا به سیاه و آبی تقسیم کنیم...»[۲]

در راهروهای کاخ کنگره، یك دم که گورباچف در دسترس نمایندگان رسانه‌های خبری قرار می‌گیرد یکی از خبرنگاران از او می‌پرسد:

«آیا درست است که بگوییم شما به سوی راست گام برمی‌دارید؟!»

گورباچف با پاسخ طنزآمیزی می‌گوید:

«در واقع من به دور خود می‌چرخم. احساس می‌کنم در این شش سال چند دهه از عمرم گذشته است. گویی چند دوره زندگی را پشت سر گذارده‌ام. من خود را همچون ملانصرالدین، مرد افسانه‌ای که در بخارا زندگی می‌کرد احساس می‌کنم. ملانصرالدین روزی سوار بر الاغش از جاده‌ای می‌گذشت، متوجه شد که هر کس بر او می‌گذرد می‌گوید:

---

۱. CONGRESS OF PEOPLE'S DEPUTIES، در سال ۱۹۸۸ بنیاد نهاده شد و نمایندگان آن نهاد برای نخستین بار در سال ۱۹۸۹ با رأی عمومی برگزیده شدند و قرار بود که سالی دوبار به مدت کوتاهی گردهمایی داشته باشند. در آغاز بنابراین بود که افزون بر نمایندگان منتخب مردم، نمایندگانی هم از سازمان‌های اجتماعی که به رسمیت شناخته شده بودند و نیز نمایندگان حزب کمونیست، اتحادیه‌های رسمی کارگران، آکادمی علوم، اتحادیه‌های نویسندگان و مصنفان در آن کنگره شرکت کنند.

۲. همان مأخذ ـ صفحات ۳۸۴ـ۳۸۳.

به آن مرد نادان نگاه کنید بر خرش سوار شده و حیوان زبان بسته را در این گرمای جانکاه به زحمت انداخته است! . او ناگزیر از خرش پیاده می‌شود و آن حیوان را بر پشت خود سوار می‌کند.»[1]

هنوز دو روز از پاسخ شوخی گونه‌ی گورباچف با رسانه‌های خبری مبنی بر این که او «به گرد خود می‌چرخد» نگذشته بود که با مسأله غیرمترقبه و ناخوشایندی روبه‌رو شد، آن هم به سهم خود مشکل بغرنج دیگری بر دشواری‌های بی‌شمار او افزود. آن رخداد که برای گورباچف بسیار گران تمام شد، موضوع استعفای وزیر خارجه دولت او بود.

کناره‌گیری وزیر خارجه!

ادوارد شواردنادزه(EDUARD AMBROSIEVICH SHEVRDNADZE) وزیر خارجه، یار هم‌اندیشه و همکار نزدیك گورباچف ضمن سخنرانی خود در کنگره نمایندگان خلق یکباره بدون مقدمه، از تصمیم خود به کناره‌گیری از سمت وزیر خارجه و قطع همکاری با دولت شوروی یاد می‌کند و همه نمایندگان و دست‌اندرکاران حکومت، به ویژه شخص گورباچف را شگفت‌زده می‌سازد! شواردنادزه را طراح اصلی سیاست خارجی و دمساز پابرجا و استوار با برنامه‌های اصلاح‌طلبانه گورباچف به شمار می‌آوردند و او را یکی از پشتوانه‌های استوار وی قلمداد می‌کردند، به همین جهت او شخصاً همواره آماج خرده‌گیری‌ها و سرزنش‌های

---

۱. این افسانه به گونه‌هایی دیگر در زبان فارسی آمده است، از جمله:

ملانصرالدین به قصد پندآموزی فرزندش، روزی او را بر الاغ سوار کرده و خود به دنبالش روان می‌شود. مردمی که آنان را می‌بینند با شگفتی می‌گویند:

عجب روزگاری است! پسر جوان نیرومندی بر پشت خر نشسته و پیرمرد خسته و ناتوان پیاده در پی او روان است!؟

آن گاه جای خود را با فرزندش عوض می‌کند، بازهم مردم رهگذر می‌گویند:

این مرد خودخواه را بنگرید، خود آسوده بر خر سوار است و پسرش را در این گرمای کشنده پیاده به همراه خود می‌برد!

این بار هر دو بر خر سوار می‌شوند، بازهم مردم می‌گویند:

عجب مردم ستمگری هستند! در این گرمای سوزان دو نفره بر خر سوار شده و بر آن زبان بسته رحم نمی‌کنند!

ملا و پسرش هر دو پیاده در پی الاغ روان می‌شوند، این بار هم رهگذران با تمسخر می‌گویند:

اینان چه نادان مردمی‌اند! در این گرمای خسته کننده، خر دارند و پیاده راه می‌روند!؟ .

ملانصرالدین از مجموعه آن سخنان مردم «فضول» نتیجه‌گیری کرده و به فرزندش هشدار می‌دهد که به هرگونه‌ای رفتار کند از زخم زبان دیگران در امان نخواهد بود و چه بهتر که زیاد در بند حرف مردم نباشد و به اصطلاح «خر خود را براند». این افسانه را به لقمان حکیم هم نسبت داده‌اند (کتاب «قصص قرآن» از صدرالدین بلاغی که در سال ۱۳۲۹ خورشیدی منتشر شده است). آن کتاب در واقع تحشیه‌ای است بر سوره لقمان (سوره ۳۱) قرآن مجید.

کمونیست‌های محافظه کار بوده است.

شوارد نادزه در خلال سخنرانی خود در کنگره، بدون هیچ گونه پرده‌پوشی به نکته‌هایی اشاره می کند که پایه‌های قدرت رهبری گورباچف را بیش از پیش متزلزل می‌سازد! در این جا اجمالاً به گوشه‌هایی از سخنان مفصل او اشاره می کنیم تا چگونگی مقدمات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بهتر نمایانده شود:

«دموکرات‌ها!

می خواهم بی پرده سخن بگویم.

رفقای دموکرات! شما به گسترده‌ترین معنای کلمه پریشان و آشفته شده‌اید. اصلاح طلبان پنهان شده‌اند. دیکتاتوری نزدیک می‌شود. من این واقعیت را با تمام مسئولیت خود می گویم. کسی نمی‌داند این دیکتاتوری چگونه خواهد بود، چه نوع دیکتاتوری به قدرت می‌رسد و چه نظامی برقرار خواهد شد...

می خواهم نکته‌ای را به آگاهی شما برسانم، آن این است که قصددارم از کار کناره گیری کنم.. اجازه بدهید استعفایم پذیرفته شود و در این باره واکنشی نشان ندهید و مرا در خور سرزنش و ناسزا ندانید. اجازه بدهید این کار من، واکنش من چنانچه خواسته باشید به منزله اعتراض علیه دیکتاتوری در حال ظهور به‌شمار آید...

می خواهم سپاسگزاری های خود را به میخائیل سرگییویچ گورباچف تقدیم کنم. من دوست اویم. هم‌اندیشه اویم، من همواره از نقطه‌نظرهای «پرسترویکا»، دیدگاه‌های نوآورانه، باورهای مردمسالاری و استقرار نهادهای مردمسالاری [دموکراتیزاسیون] پشتیبانی کرده‌و تا واپسین روز زندگی خود نیز از آن‌ها پشتیبانی خواهم کرد.

ما خدمات برجسته‌ای در زمینه کارهای بین‌المللی انجام دادیم. با وجود این، فکر می کنم این [کناره‌جویی] وظیفه من است. به عنوان یك انسان، یك شهروند، یك کمونیست، نمی‌توانم خود را با آنچه در کشورم رخ می‌دهد و با آنچه در انتظار مردم ما می‌باشد دمساز کنم... .

با این همه، بر این باورم که دیکتاتوری پیشرفتی نخواهد داشت و آینده در گروی دمکراسی و آزادی است... .»[۱]

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۸۵

سخنان شوارد نادزه در کنگره، کناره‌جویی او از وزارت خارجه و پایان دادن به همکاری خود با دولت گورباچف آن‌چنان نامنتظر و شگفت‌آور بوده که اکثر نمایندگان بدان باور نداشته و برخی هم آن را یك بازی سیاسی می‌پنداشته‌اند. لیکن، هنوز لحظه‌ای نگذشته بود که گورباچف پشت تریبون رفته و به نمایندگان اطمینان می‌دهد شوارد نادزه به راستی خواهان کناره‌گیری بوده است. وی یادآور می‌شود:

«من شخصاً رفیق شوارد نادزه را تنها از این نظر سرزنش می کنم که بدون کنکاش با رئیس جمهوری به چنین کاری دست یازید. افزون بر آن، با صراحت به شما بگویم که در نظر داشتم رفیق شوارد نادزه را به سمت معاون رئیس جمهوری معرفی کنم... وانگهی کناره گرفتن را در این شرایط بحرانی نادرست می دانم... .»

در این هنگام یکی از نمایندگان آزادیخواه و هواخواه اصلاحات موردنظر، در باره سبب کناره‌گیری شوارد نادزه از گورباچف پرسش می کند. او به کوتاه سخن پاسخی می‌دهد که آن خود متضمن دنیایی از معنی است، بدین مضمون: «فضایل انسانی به فراموشی سپرده شده است.»[1]

پس از کناره‌گیری شوارد نادزه از وزارت خارجه، چند تن دیگر از همکاران نزدیك گورباچف از جمله وزیر کشور یکی پس از دیگری از کار کناره‌جویی می کنند و بیش از پیش جبهه آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان هماهنگ با گورباچف را، ناتوان می‌سازند! کم‌کم در میان نزدیکان گورباچف، سخن از ضرورت نظم و انضباط سخت به میان می‌آید که این خود خواه‌ناخواه به کاربرد زور و احیاناً اعمال دیکتاتوری منجر می‌شد!

چند روز پس از کناره‌گیری شوارد نادزه، کنگره اختیارات بیشتری به گورباچف تفویض می‌نماید و برگزاری یك همه‌پرسی را نیز در سراسر کشور اجازه می‌دهد. در عین حال، کنگره تصویب می کند واژه «سوسیالیست» را به دنبال نام تازه‌ای که قرار بود به موجب میثاق «اتحاد» نوین به کشور داده شود بیفزایند. لیکن، کنگره در چند مورد با پیشنهادهای گورباچف روی خوش نشان نداد و از این راه به سست نمودن پایه‌های حکومت او بیش از پیش کمك کرد.

یکی از آن موارد، نپذیرفتن پیشنهاد گورباچف در زمینه ایجاد نهادی جهت تأمین حسن اجرای قوانین با برنام «بازرسی عالی کشور» بود. مورد دیگر پیشنهاد گزینش معاون رئیس

---

۱. همان مأخذ-صفحه ۳۸۶.

جمهوری بود که در نخستین رأی گیری پذیرفته نشد. ولی در پی پافشاری گورباچف و در رأی گیری دوباره در کنگره، آن پیشنهاد به آرای موافق ناچیزی دست یافت. این شخص که نامش «**گنادی یانایف**» (GENNADI YANAYEV) و پیشتر در سمت‌هایی در سازمان جوانان حزب، اتحادیه کارگران و خود حزب کمونیست خدمات چشم گیری انجام داده بود، به هنگام پیشنهاد نامزدی‌اش به کنگره می گوید:

«**من تا ژرفای وجودم کمونیست‌ام و جنگ اصلی‌ام با عربده‌جویی‌های سیاسی و گرایش‌های خرابکارانه خواهد بود، لیکن با به کار گرفتن وسایل دموکراتیک نه با اعمال فشار**».[۱]

کنگره نمایندگان خلق در پایان دسامبر ۱۹۹۰ به چهارمین نشست خود خاتمه داد، در حالی که ناآرامی‌های کشور و نگرانی‌های نوآوران، اصلاح طلبان و به طور کلی هواداران برنامه‌های گورباچف همچنان ادامه داشت و در پاره‌ای مناطق روزافزون بود. در هفتم ژانویه ۱۹۹۱ به دستور وزارت دفاع شوروی، هزاران تن نیروی چترباز به هفت جمهوری که احساسات ملّیت گرایانه افراطی در آن‌ها رو به فزونی بود اعزام می‌شوند (**لیتوانی ـ لیتونی ـ استونی ـ گرجستان ـ ارمنستان ـ مالداوی و اوکرایین**).

گورباچف در دهم ژانویه پیامی بیم‌دهنده برای دولت **لیتوانی** می‌فرستد و آن دولت و استقلال‌طلبان را متهم می‌سازد که قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی را نادیده گرفته‌اند و به «**بهانه دموکراسی**»، حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان را زیر پا نهاده و بر آنند که مظاهر بورژوازی را دوباره زنده کنند. در پی پیام تهدیدآمیز گورباچف، نیروهای اعزامی مسکو به برخی از پایگاه‌ها و کانون‌های فعالیت ناسیونالیست‌ها و استقلال‌طلبان **لیتوانی** یورش می‌برند که متقابلاً با مقاومت‌هایی سخت روبه‌رو شده و تلفات سنگینی به جای می گذارند.

رویارویی مردم با گورباچف

فردای آن روز پرآشوب، صدها هزار تن از مردم سراسر کشور در شهرهای عمده به خیابان‌ها سرازیر شده و فریادهای اعتراض سر می‌دهند. هزاران نفر از شهروندان مسکو نیز دست به تظاهرات سازمان یافته زده و خواستار کناره‌گیری گورباچف می‌شوند. آنان پلاکاردهایی با شعارهای:

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۹۰.

«گورباچف صدام حسین بالتیك است! مرگ بر دژخیم! مرگ بر گورباچف خونخوار! با خود حمل می‌کرده‌اند.

به هنگامی که آن گونه تظاهرات در مسکو رخ می‌نماید، برخی از دولتمردان متنفذ در دستگاه‌های اجرایی و شخصیت‌های شناخته شده ترقیخواه مانند جانشین شهردار مسکو به تظاهرکنندگان می‌پیوندند و نیز بسیاری از هواداران **گورباچف** از او رویگردان می‌شوند.[۱] کم کم روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری به نشر مطالب زننده‌ای به زیان **گورباچف** و دولت او مبادرت می‌کنند و تظاهرات خیابانی علیه **گورباچف** با شعارهایی که خواهان کناره‌گیری او می‌شدند روز به روز گسترش بیشتری می‌یابد.

کودتای بدفرجام!

در نخستین ماه‌های سال ۱۹۹۱ برخی از نزدیکان **گورباچف** احتمال وقوع یك کودتا را به ابتکار محافظه‌کاران و خواستاران بازگشت به روند گذشته پیش‌بینی می‌کنند و آشکارا به او یادآور می‌شوند که هرچه زودتر پیشدستی کند. این گونه پیش‌بینی‌ها کمابیش هواداران دموکراسی را در درون و بیرون کشور نگران می‌سازد تا آنجا که در ماه ژوئن ۱۹۹۱، **جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا هم خطر یك چنین رویدادی را به گورباچف متذکر می‌شود.** در هفدهم ماه اوت ۱۹۹۱، درست هفده روز پس از امضای **«پیمان کاهش جنگ‌افزارهای استراتژیك»** (این پیمان در پی دیدار روزهای سی‌ام و سی‌ویکم ژوییه ۱۹۹۱ از سوی **جورج بوش** و **گورباچف** در مسکو به امضاء رسیده بود). **هنگامی که گورباچف سرخوش از آن پیروزی برای گذراندن تعطیلات تابستانی در ویلای زیبا و باشکوه «کیپ فاراس» (CAPE FOROS) به شبه جزیره کریمه کنار دریای سیاه رفته بود در مسکو کودتا می‌شود!**

گورباچف، پیشتر در دوم ماه اوت هنگامی که خبر امضای پیمان تقلیل سلاح‌های استراتژیك را در دسترس رسانه‌های گروهی قرار می‌داد به آگاهی همگان رسانید که در بیستم اوت **«میثاق اتحاد روسیه، قزاقستان، و ازبکستان»** به امضاء می‌رسد و سپس جمهوری‌های دیگر نیز به آن پیمان خواهند پیوست. به گمان **گورباچف** اگر اندیشه تشکیل آن اتحادیه تحقق می‌یافت همبستگی جمهوری‌های شوروی پیشین تأمین می‌گردید و در نتیجه از پراکندگی،

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۳۹۵

کشمکش‌های خونین و کینه‌توزی‌های قومی و مذهبی بین آن‌ها جلوگیری می‌شد و عظمت آن کشور پابرجا می‌ماند.

در هیجدهم اوت ۱۹۹۱، کودتاچیان که مخالف اصلاحات دمکراتیك و نیز خواستار بقاء و پیگیری روند گذشته بودند در انجام کودتای موردنظر خود، گورباچف را در ویلای «کیپ فاراس» در کریمه تحت نظر و بازداشت خانگی قرار دادند و ارتباطات او را با خارج از ویلا قطع کردند. بامداد نوزدهم اوت، رادیو مسکو در سرآغاز اخبار خود اعلام داشت که چون میخاییل گورباچف بیمار است وظایف او را «گنادی یانایف» معاون رئیس جمهوری انجام خواهد داد. یانایف و هفت‌تن از دیگر دولتمردان بلندپایه کشور، کمیته‌ای برای اداره امور اتحاد جماهیر شوروی در شرایط اضطراری[1] بنیاد نهادند و فرمان‌هایی نیز صادر کردند. آن فرمان‌ها که همگی در راستای خنثی‌سازی برنامه‌ها و اقدامات اصلاح‌طلبانه گورباچف بود یك روزه تصویب و ابلاغ شد.

شگفت این که شورای وزیران نیز پشتیبانی خود را از کودتا اعلام می‌کند و دسته‌هایی از نیروهای ارتش به همراه تانك و زره‌پوش به خیابان‌های مسکو سرازیر می‌شوند. لیکن چون با ایستادگی و رویارویی مردم مواجه شده و نشانه‌هایی از یك جنگ خونین داخلی به چشم می‌آمده است، سران کودتا از قیام مردم وایستادگی سرسختانه و دلیرانه آنان هراسان شده و روز بیست‌ویکم ماه اوت به گورباچف که در ویلای رئیس جمهوری در کریمه در بازداشت به سر می‌برد پناه می‌برند و درخواست بخشش می‌کنند و از او می‌خواهند که به مسکو بازگردد و به کار خود ادامه دهد. روز بیست‌ودوم اوت، رهبران کودتا در ویلای محل اقامت گورباچف بازداشت و سپس تحت محاکمه قرار گرفته و به جرم خیانت محکوم می‌شوند. پوگو وزیر کشور، پیش از بازداشت خودکشی می‌کند. گورباچف به مسکو بازمی‌گردد و در یك کنفرانس مطبوعاتی

---

۱. هموندان کمیته اضطراری کشور (STATE COMMITTEE FOR THE STATE OF EMERGENCY IN THE U.S.S.R.) عبارت بودند از:

یانایف معاون رئیس جمهوری، باکلانف (OLEG BAKLANOV) دبیر پیشین کمیته مرکزی و مسئول صنایع نظامی، لئونید کرایوچکف (KRYUCHKOV) از بلندپایگان کا.گ.ب، والنتین پاولف (VALENTIN PAV-LOV) نخست‌وزیر، بوریس پوگو (BORIS PUGO) وزیر کشور، واسیلی استارادوبتسف (VASDILI STAR-ODUBTSEV) از رهبران اتحادیه دهقانان، الکساندر تیزیاکف (ALEXANDER TIZYAKOV) رئیس بخشی از صنایع نظامی، دمیتری یازوف (DMITRI YAZOV) وزیر دفاع.

(بیست‌ودوم اوت) چگونگی گرفتاری خویش را بازمی‌نماید و در ضمن از حزب کمونیست دفاع کرده و تأکید می‌کند که خود به راستی به آرمان‌های «سوسیالیست» باور دارد.[۱] او ضمن وفاداری و پایبندی به حزب کمونیست، زیر فشار افکار عمومی و نابه‌سامانی‌هایی که هر روز دامنه گسترده‌تری می‌یافت در بیست‌وچهارم اوت ۱۹۹۱ از سمت دبیر کل حزب کمونیست کناره‌گیری می‌کند.

• کناره‌گیری گورباچف و پایان هستی اتحاد جماهیر شوروی

شورای وزیران جمهوری روسیه در مسکو تمامی تشکیلات وزارتخانه‌های اتحاد جماهیر شوروی و پرونده‌ها و اسناد حزب کمونیست و کا.گ.ب را تحویل می‌گیرد و به هستی حکومت اتحاد جماهیر شوروی پایان می‌دهد. در فاصله زمانی از ۲۴ اوت (کناره‌گیری گورباچف از رهبری حزب و فروپاشی قدرت مرکزی شوروی) تا نیمه دسامبر ۱۹۹۱ به تدریج استقلال یك یك جمهوری‌های شوروی قطعیت می‌یابد.

گورباچف ضمن اعلام خاتمه کار و پایان رسمیت دولت اتحاد جماهیر شوروی از ژانویه ۱۹۹۲، خود در بیست‌وپنجم دسامبر ۱۹۹۱ از سمت رئیس جمهوری اتحاد جماهیر شوروی رسماً کناره‌گیری می‌کند و بدین ترتیب آخرین رهبر شوروی که همچنان به سوسیالیسم و «لنینیسم» باور داشت از صحنه دولتمداری و سیاستگزاری بیرون می‌رود!

در تاریخ پرفرازونشیب سرزمین پهناور امپراتوری نیرومند تزاری و سپس حکومت «شبه امپراتوری» هفتادوپنج ساله کمونیست‌ها که همواره یکی از ابرقدرت‌های پرآوازه جهان به شمار آمده است بی‌گمان، نام گورباچف به عنوان آغازگر دوران نوینی در آن سرزمین ثبت خواهد شد.[۲] البته کسانی هم، چه در جمع کمونیست‌های متعصّب که شمارشان بسیار است و چه در

---

۱. همان مأخذ ـ صفحه ۴۳۰.

۲. در ششم نوامبر ۱۹۹۳ میخائیل گورباچف در سفری که به ایالات متحد آمریکا داشت، در تلویزیون CNN با برنامه پربیننده «لَری کینگ» (LARRY KING) گفت‌وگویی انجام داد. از او پرسش شد آیا هنوز بر باور خود به کمونیسم پابرجاست و چگونه او که در یك خانواده و نظام کمونیست پرورش یافته بود به چنین دگرگونی بنیادی در شوروی دست یازید!؟ وی در پاسخ گفت: اولاً تحول و تغییر لازمه زندگی بشری است و واکنش طبیعی نسبت به حکومت خودکامه و بیدادگرانه استالین پس از مرگ او و شکست کمونیست کاربردی در شوروی و اروپای خاوری چنین دگردیسی تند و

←

میان مردم بی طرف روسیه و دیگر جمهوری های پیشین شوروی، گورباچف را خائن به آرمان های جنبش جهانی کمونیسم و مصالح «ابرقدرت» شوروی می پندارند. گرچه هنوز زود است که گورباچف و عملکرد او را در آزمایشگاه تاریخ به مرحله تشخیص رسانید.

فراخواندن گورباچف به دین اسلام

در آغاز زمامداری گورباچف رهبر شوروی، ادوارد شوارد نادزه وزیر خارجه شوروی به تهران سفر کرد و با امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی دیدار نمود. در همان دیدار بود که ایشان آشکارا شکست قطعی کمونیسم شوروی را پیش بینی کرد و از گورباچف خواست از کمونیسم رویگردان شود و به اسلام بگرود تا خداوند او و کشورش را از دشواری ها برهاند. گورباچف با سپاسگزاری در پاسخ گفت: بهتر است ما هر کدام به باور خویش پایبند باشیم و راه خود را دنبال کنیم.



و نوآوری هایی را در مناسبات شوروی با دنیای غیر کمونیست ایجاب می کرد. اگر من هم در این راه گام نمی نهادم، بی شك دیگری به این کار مبادرت می ورزید. ثانیاً در زمینه فلسفه کمونیسم مانند هر فلسفه دیگری نمی توان گفت که آن فلسفه سراسر مردود است. باید آموزش های ناپسند آن را رد کرد و به آنچه برای رفاه بشر و سازماندهی عادلانه جامعه انسانی قابل بهره برداری است، بهاء داد. این مرحله نیز یکی از مراحل آموزه های تاریخی جامعه بشری به شمار می آید که در هر حال تجربه ای ناموفق بوده است!

«رؤیاهای امروز واقعیت‌های فرداست.»

ویلیام شکسپیر

بخش چهل و دوم

آیا افول «کمونیسم دولتی شوروی» راه آزادیخواهی و مردمسالاری را هموار ساخت؟

نخستین نیمه سده بیستم میلادی، شاهد اوجگیری ایدئولوژی‌ها و «ایسم»هایی بود که هریك به نوبه خود داعیه ساختن دنیای بهتری را برای جوامع بشری داشتند. کاپیتالیسم، اندویدوآلیسم، لیبرالیسم، بلشویسم، کمونیسم، فاشیسم، نازیسم، و برخی ایسم‌های دیگر، با فرضیه‌پردازان و نظریه‌سازان بی‌شمار ویژه خود.

جنگ جهانی دوم ۴۵-۱۹۳۹ با نمونه‌ای از هولناك‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر و دست کم پنجاه میلیون قربانی، پدیده نازیسم آلمان (میهن گرایی افراطی آلمانی از نوع شوونیسم با توان علمی و فنی در سطح بالا) و فاشیسم ایتالیایی را با ماهیت نژادپرستانه که راه و رسم دموکراسی را به خطر انداخته بود، به بهایی سنگین از میان برداشت. لیکن در پس آن جنگ دهشتناك و ویرانگر، خطر جنگ‌افزارهای هسته‌ای و احتمال درگیری و برخورد دو ابرقدرت به اصطلاح شرق و غرب و تداوم جنگ سرد، آرامش انسان‌های آگاه را در معرض یکی از هراس‌انگیزترین تجربه‌های تاریخی قرار داد.

جهان سرمایه‌داری پس از بحران بزرگ اقتصادی ۳۳-۱۹۲۹، از بیم خطر کمونیسم و

گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی (پایگاه قدرت کمونیسم جهانی) و به اقتضای مصلحت اندیشی، با مدارا و شکیبایی شگفت انگیز و با خوشبینی مفرط، تماشاگر توانمند شدن ماشین جنگی آلمان نازی و گرایش های توسعه طلبانه آدولف هیتلر بود. در آن هنگام کانون های سرمایه داری و دموکراسی های جهان، وجود هیتلر و موسولینی (رهبر فاشیست ایتالیا) و دیگر حکام فاشیست ضد کمونیست را «پادزهر» یا «باطل السحر طلسم» کمونیسم می پنداشتند! لیکن، انعقاد پیمان دوستی و عدم تجاوز بین هیتلر و استالین در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۹ و نیز تهاجم سیل آسای نیروهای ارتش نازی به خاك لهستان و آغاز جهانگشایی هیتلر، غلط بودن این گونه محاسبات پندار گونه را به درستی آشکار ساخت. گرچه خود آن عهدنامه هم، مانند دیگر قول و قرارهای هیتلر صادقانه نبود و بنیادی درست نداشت، لاجرم چندان نپایید و درهم شکسته شد! به قول ژنرال دوگل: «عمر پیمان ها همچون گل های سرخ و دختران جوان به اندازه ای است که می پاید.»

پایان جنگ دوم جهانی و گسترش کمونیسم

پیروزی متفقین در جنگ دوم جهانی، به اتحاد جماهیر شوروی که خود در زمره پیروزمندان آن جنگ بود، بخت آن را داد که دامنه کمونیسم را در اروپای خاوری تا بخش خاوری خاك آلمان گسترش دهد. سپس آن کشور فرصت یافت به آرمان های «بین الملل کمونیست» و در واقع هدف های «کمینترن»، یعنی نقطه نظرهای خود رهبران شوروی، یکی پس از دیگری جامه عمل بپوشاند. آن گاه چندان نگذشته بود که در پی پیروزی انقلاب چین به رهبری مائو تسه تونگ، نظام کمونیست در سرزمین پهناور چین، پرجمعیت ترین کشور جهان مستقر شد (۱۹۴۹).

پیشتر، در سپتامبر ۱۹۴۵ در شمال هندوچین دولتی کمونیست به رهبری «هوشه مین» زیر بر نام جمهوری دمکراتیك ویتنام سازمان یافته بود و در سال ۱۹۴۸ نیز در بخش شمالی شبه جزیره کره، با پیروزی نیروهای کمونیست، دولتی به نام جمهوری دموکراتیك خلق کره به رهبری کیم ایل سونگ[۱] شکل گرفت. از آن هنگام تا سال های پایانی دهه ۱۹۸۰ از

---

۱. کیم ایل سونگ (KIM IL SUNG) رهبر مطلق العنان کره شمالی پس از چهل و شش سال فرمانروایی بر آن سرزمین و از سر گذراندن بسیاری از مخاطرات سهمگین، سرانجام در نهم ژوئیه ۱۹۹۴ به سن هشتادودوسالگی درگذشت و پسر پنجاهودوساله او به نام کیم جونگ (KIM JUNG) جای او را گرفته و همچنان راه و رسم دیکتاتوری پدر را ادامه می دهد.

دسیسه کاری‌های پنهان و نهان رهبری اتحاد جماهیر شوروی، عوامل چین کمونیست و دیگر نظام‌های کمونیست جهان سخن‌هایی فراوان درمیان بوده است.

برخی از تحلیلگران سیاسی غرب، جهان به اصطلاح آزاد و دموکراسی‌های باختری را پیوسته در معرض تهاجم احتمالی اتمی شوروی و اقمارش در چارچوب پیمان ورشو می‌انگاشته‌اند. بنابراین به بهانه رویارویی با چنین خطر پنداری، دنیای غیر کمونیست و کشورهای سرمایه‌داری به زرادخانه‌ای تبدیل شد که بخش بزرگی از درآمد ملی آن‌ها را در خود فرو برد! در این مسابقه تسلیحاتی گسترده حتی کشورهای فقیر با درآمد سرانه بسیار ناچیز خود نیز مشارکت کرده و ناخواسته به تنگدستی و محرومیت‌های روزافزون مردم خویش بیش از پیش کمك کردند. در آن چالش فراگیر جهانی، نظام‌های کمونیست هم با همه توان، خواه ناخواه در راستای نیرومند ساختن ماشین جنگی خود پیوسته کوشیدند و نتیجتاً از تأمین رفاه نسبی وحتی نیازمندی‌های ضروری مردم بازماندند.

امروزه چنین به نظر می‌رسد که کمونیسم در چهارچوب «مارکسیسم ـ لنینیسم» در جمهوری‌های شوروی پیشین و اروپای خاوری به صورت نظام حاکم، رخت از میان بربسته است و در جمهوری خلق چین، جمهوری‌های کره شمالی و کوبا نیز در زمینه‌های ایدئولوژیك در شکل «دوگماتیسم» و انعطاف‌ناپذیر به تدریج رنگ می‌بازد. لیکن به هر روی باید پذیرفت که **سوسیالیسم، در مکتب فلسفی مارکس به ذات خود و نیز به عنوان واقعیت ملموس، همچنان پابرجاست و هنوز عملاً جایگزینی برای آن ارائه نشده است؛ چنان که نمی‌توان آن را به یقین برای همیشه «ایدئولوژی» شکست خورده‌ای قلمداد کرد.**

البته این هم درست است که اکنون نظام‌های کمونیست حاکم در کشورهای چین، کره شمالی و کوبا پس از سالها آزمون، دریافته‌اند که **شدت کاستی‌های اقتصادی سرانجام می‌تواند بنیاد حکومت‌ها را به هر شکل که باشد سست و آسیب‌پذیر سازد.** کمااین که شکست کمونیسم در اروپای خاوری و اتحاد جماهیر شوروی بی گمان از ناتوانی‌های اقتصادی بیش از هر عامل دیگری ریشه می‌گرفت و به بهایی سنگین تجربه تلخی را به رهبران کشورهای کمونیست آموخت. از این روی دیده می‌شود که **اکنون حکومت‌های چین کمونیست و کره شمالی کمونیست با ترفندهای گوناگون می‌کوشند مناسبات اقتصادی را با کشورهای سرمایه‌داری، فارغ از تضادهای ایدئولوژیك، گسترش دهند و موازنه بازرگانی خود را بهبودی بخشند.** نمونه روشنی از این گرایش نوین را می‌توان در روابط ایالات متحد آمریکا و چین کمونیست سراغ

داشت. از یك سو، دولت آمریکا به بهانه‌هایی چون نقض حقوق بشر در چین کمونیست و بایستگی پاسداری از این حقوق به رهبران آن کشور هشدار می‌دهد. از سوی دیگر، به لحاظ مصالح و منافع اقتصادی و مقتضیات بازرگانی، عملاً بر آنچه در آن دیار بر مردم روا می‌دارند یکباره چشم فروبسته و در قبال نقض آشکار حقوق بشر و سلب آزادی‌های اساسی مردم، خاموش نشسته و این گونه مسائل را در زمره امور داخلی چین به شمار می‌آورد!

نمونه‌ای دیگر از این گونه بازی‌های سیاسی دولت آمریکا، رفتاری است که رهبران آن کشور از آغاز سال ۱۹۹۴ در باره کره شمالی پیش گرفته‌اند. آنان پیشتر، نظام کمونیست کره شمالی را متهم می‌نمودند که به نیروگاه‌های هسته‌ای دست یافته و به تدارك جنگ‌افزارهای هسته‌ای می‌پردازد و همواره با تبلیغات دامنه‌دار و به شیوه‌های گوناگون، جهانیان را از برخوردی اتمی و احتمالی بین دو کره شمالی و جنوبی، بیمناك می‌ساختند (جمهوری کره جنوبی تاکنون پیوسته از پشتیبانی ایالات متحد آمریکا برخوردار بوده است). اما به محض این که پای مصالح اقتصادی و منافع ملّی آمریکا به میان می‌آید، باب گفت‌وگوهای ظاهراً دوستانه را می‌گشایند و نبود آزادی‌های سیاسی و نقض حقوق بشر، چیرگی خودکامگی و استبداد نظام حاکم بر آن کشور را به بوته فراموشی می‌سپارند و همه ناروایی‌ها را نادیده می‌انگارند!

پس از فروپاشی نظام کمونیسم در شوروی و اروپای خاوری و متعادل شدن تدریجی نظام‌های کمونیست موجود، همگی بر سر آنند تا آنجا که شدنی باشد، از فرصت‌طلبی و سودجویی‌های کاسبکارانه متداول در دموکراسی‌های سرمایه‌داری به هر شیوه ممکن بهره‌برداری کنند. اکنون از نگرانی‌هایی سخن در میان است که مبادا همکاری‌های اقتصادی و مناسبات بازرگانی مورد پسند دو سوی دادوستد، یعنی دموکراسی‌های پیشرفته سرمایه‌داری باختر زمین و آمریکا، با نظام‌های «منضبط» و غیر آزاد کمونیست، به جوامع واپس‌مانده و فقیر عالم در شرایط کنونی و احیاناً آینده نامعلوم آسیب برساند. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و پیدایش اتحاد جماهیر شوروی به عنوان قدرت بزرگ سوسیالیستی در قاره اروپا، از دید سوسیالیست‌ها و به‌ویژه مارکسیست‌های جهان، تکیه‌گاهی آرمانی و جایگزینی به سزا و نویدبخش برای نظم کهن و مردود سرمایه‌داری انگاشته می‌شد!

پس از جنگ دوم جهانی، اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یکی از سه نیروی پیروزمند جنگ و درهم شکننده اهریمن فاشیسم به صحنه بازی‌های سیاسی جهان پا نهاد و گروهی از کشورها را از اروپای شرقی تا خاور دور به قلمروی جغرافیایی نفوذ کمونیسم افزود. رویداد مهم

دیگری که رخ نمود این بود که اتحاد شوروی از سال ۱۹۴۹، چین کمونیست را هم در کنار خود یافت و این هر دو، بخش بزرگی از جهان معاصر را به گرد مکتب مارکسیست ـ لنینیست فراخواندند. از سوی دیگر؛ همزمان با دوران گسترش نفوذ اردوگاه جهانی کمونیست، ایالات متحد آمریکا نیز از انزوای سنتی به درآمد و کم کم به صورت نیرومندترین پایگاه مدافع دموکراسی‌های سرمایه‌داری و به اصطلاح «آزادیخواه» جهان، در رویارویی با کمونیسم رو به گسترش، چهره نمود.

ناکامی آرمان‌های لنینیسم!

کنث جاویت، پژوهشگر نامدار آمریکایی و نویسنده کتاب مشهور «پاسخی لنینیست گونه به وابستگی ملی»، براین باور است که «لنینیسم» چنان پدیده انقلابی‌ای نیست که معیارهای زندگی سیاسی ـ اقتصادی از نوع الگوی غربی را برحسب اقتضاء نمونه پرولتاریایی، از میان بردارد. وی معتقد است که در فاصله زمانی سی ساله بین وقوع مرگ استالین (۱۹۵۳) و دوران رهبری لئونید برژینف، بر آنچه «لنینیسم» وعده می‌داد نقطه پایان نهاده شد و امید به زندگانی بهتر و آسوده‌تر را برای مردم شوروی به یأس مبدل ساخت![۱] بنابر نظر او، در دهه ۱۹۸۰ رهبری شوروی در چارچوب قیود و ضوابط حزب کمونیست، گونه‌ای جامعه مدنی به وجود آورد که نمایانگر همان ویژگی‌هایی بود که کارل مارکس در نوشته خود زیر برنام «درباره مسأله یهود»،[۲] با واژه‌هایی چون: «خودپسندی، زیاده‌خواهی، آز، و خودبینی مطلق»، برشمرده است. در آن دوران (هنگام رهبری برژینف) ارتباط حزب کمونیست با جامعه شوروی به رابطه ناشی از یك قرارداد اجتماعی شباهت نداشت. بلکه، بیشتر به مناسبات قیم یا ولّی با صغیر و یا محجور تحت ولایت می‌مانست و این درست همان روندی بود که در دیگر رژیم‌های کمونیست وجود داشت.[۳]

گورباچف در سال ۱۹۸۹، در سایه درایت ویژه خود دریافت، مارکسیسم ـ لنینیسم در

---

1. KENNETH JOWITT, "THE LENINIST RESPONSE TO NATIONAL DEPENDENCY", INSTITUTE OF INTERNATIONAL STUDIES, UNIVERSITY OF CALIFORNIA, BERKELEY, 1978. PP: 34-44.
2. "ON THE JEWISH QUESTION".
3. KENNETH JOWITT, "THE LENINIST EXTINCTION, UNIVERSITY OF WASHINGTON PRESS, SEATTLE AND LONDON, 1991, P. 76.

اتحاد شوروی و دیگر رژیم‌های کمونیست به راهی کشانده شده که نمی‌تواند جوابگوی امیدها و خواست‌های راستین لنینیست‌ها باشد! از این روی، او به عنوان یک رهبر لنینیست، بر آن شد که واقعیت شکست لنینیسم را در کشورهای اروپای خاوری بپذیرد، تا بلکه بتواند آن را در اتحاد شوروی از سقوط قطعی برهاند و هستی‌اش را به شیوه‌ای معتدل ایفاء نماید. همان‌گونه که **لنین در ۱۹۱۸ درنظر داشت به خاطر حفظ روسیه بلشویك، اوکرایین را با گونه‌ای مصالحه به امپراتوری آلمان واگذار کند.**

پروسترویکا

لنین در قماری که با بستن پیمان صلح با امپراتوری مهاجم آلمان (پیمان منعقد در واپسین ماه‌های جنگ جهانی نخست ـ در برست ـ لیتوفسك)[1] بدان دست زد، برنده شد. لیکن **گورباچف** با پذیرفتن انضمام آلمان شرقی به آلمان غربی واضمحلال حکومت کمونیست در آن خطه، و نیز رها ساختن نظام‌های حاکم در اروپای خاوری از قید و بند کمونیسم و نفوذ شوروی، بهره‌ای نبرد و سرانجام ناکام ماند.[2]

استفن هنسن، پژوهشگری برجسته از بخش علوم سیاسی دانشگاه برکلی (کالیفرنیا)، در یك بحث تحلیلی مستند چنین نتیجه گیری می کند که برنامه اصلاحات تند (رادیکال) بنیادین و کمابیش انقلابی **میخاییل گورباچف** زیر برنام «پروسترویکا» از دیدگاه تئوریك، در اصل با برداشت‌های نظری و فرضیه‌های **کارل مارکس** در زمینه تحلیل روند تاریخ، به‌ویژه ایستار مارکسیسم ـ لنینیسم از عامل زمان، بی‌ارتباط نبوده است.[3] پروسترویکا که در واقع برنامه کار **گورباچف** بود و در کتابی با همین نام منتشر شد، در کوتاه‌زمانی کمتر از سه سال مغلوب رویدادهای پیش‌بینی نشده گردید. امروزه از آن کتاب (و برنامه) شاید تنها بتوان به اندیشه‌های یك کمونیست واقع‌بین و نوگرا پی برد.

کتاب پروسترویکا به گونه‌ای شگفت‌آور جنبه تدافعی دارد، بدین‌سان که گویی سراسر

---

1. BREST - LITOVSK

۲. همان مأخذ ـ صفحه ۷۹ـ۷۸.

3. STEPHEN E. HANSAN, "TIME AND INDUSTRIALIZATION IN THE USSR", DEPARTMENT OF POLITICAL SCIENCE, UNIVERSITY OF CALIFORNIA, BERKELEY, 1991.

در مقام پاسخگویی به خرده گیری‌های بدبینانه و شك‌برانگیز گروه‌هایی در درون و بیرون اتحاد شوروی و اردوگاه کمونیست بوده است. انگار که او می کوشیده است به رفقای حزبی خود اطمینان دهد برای حزب کمونیست همونَدی وفادار بوده و جز در راستای مصالح حزب به چیزی نمی‌اندیشیده است. در زمینه سیاست خارجی می‌نویسد:

«زمان آن فرارسیده است که در سیاست خارجی، نقطه‌نظرهای ملهم از خواست‌های دوران امپراتوری کنار نهاده شود. نه اتحاد شوروی و نه ایالات متحد، قادر نیستند به زور اراده خود را به دیگران تحمیل کنند. سرکوب نمودن، به زور وادار ساختن، تطمیع و رشوه دادن، درهم شکستن، از هم پاشیدن امکان‌پذیر است، امّا فقط برای زمانی محدود. بنابراین در درازمدت و در قبال امور سیاسی برآمده از رویدادهای خطیر و دوران‌های پرتلاطم، هیچ کس را یارای آن نیست که دیگران را به انقیاد و سرسپردگی خود درآورد. دیگر امکان ندارد که به راه و رسم گذشتگان زندگی کرد، دگرگونی‌های بنیادی و جدّی ضرورت حتمی دارد.»[1]

آن بخش از شاهکار نظری کارل مارکس را که شاید بتوان به گونه‌ای الهام‌بخش «پروسترویکا» دانست و به گفته «هنسن» در زمینه تحلیل روند تاریخ و عامل زمان بین آن‌ها تا اندازه‌ای همسانی یافت، در واقع حاوی شیوه‌ای بی‌سابقه و یا گونه‌ای نوآوری در زمینه شناخت رابطه موجود بین جبر زمان و فعالیت‌های انسان است. به سخنی گویاتر، مارکس با روشی کاملاً ابتکاری و نو، تحلیل تجربی روند تاریخ را به عنوان موضوع قوانین علمی و غیردینی (عرفی و دنیوی) با ضرورت اقدام انقلابی در راستای بنیاد نهادن یك نظم نوین اجتماعی به هنگامی که آن قوانین از کارآیی بایسته بازمی‌ماند، درهم آمیخت.

مارکس با آن گونه تصور کلی از «ماتریالیسم تاریخی» که در فرایند خود به استقرار جامعه‌ای کمونیست توأم با آنارشیسم و گونه‌ای از سوسیالیسم پنداری (یوتوپیایی - آرمانشهری) می‌انجامید، آشکارا به مخالفت برخاست. او آنارشیسم را مبتنی بر این نظریه می‌دانست که آدمی بدون هیچگونه تحلیل پیشاپیش در باره هنگام آمادگی شرایط انقلاب، صرفاً با دست یازیدن به انقلاب از فرایند تاریخ گذشته بگسلد. از نظر مارکس، چنین رفتاری همواره

1. ROBERT G. KAISER, "WHY GORBACHEV HAPPENED, HIS TRIUMPHS, HIS FAILURE, AND HIS FALL" ... PP. 91 AND 176-7.

آنارشیست‌ها را با شکست روبه‌رو ساخته است.

مارکسیسم پس از مارکس

همانگونه که پیشتر به تفصیل در این کتاب آمده است، پس از مرگ کارل مارکس و همکار صمیمی و نزدیکش فردریك انگلس، نهضت مارکسیست در دوران «بین‌الملل دوم» به جناح‌های راست، چپ، و میانه منشعب شد. جناح راست، خواهان دستیابی به سوسیالیسم از راه اقدامات تدریجی و گام‌به‌گام مبتنی بر قاعده روند تکامل (اوولاسیون) در چارچوب نظام سرمایه‌داری بود، و دگردیسی تند با عملیات انقلابی را لازم نمی‌دانست. جناح چپ بیش از هرچیز، بر اقدام انقلابی توده‌ای پافشاری می‌کرد. گروه میانه‌رو، کسانی بودند که مقدمتاً وظیفه خود می‌دانستند از درست باوری و فربودکیشی (ارتودوکسی) مارکسیست هواداری کنند و با هرگونه خدشه‌ای که احیاناً از سوی گروه‌های چپ و راست بر چنان باوری وارد می‌شد، رویاروئی کنند. نمایندگان برجسته سه گرایش یاد شده، به ترتیب عبارت بودند از: ادوارد برنشتاین (جناح راست)، روزا لوکزمبورگ (جناح چپ)، و کارل کاتسکی (جناح میانه‌رو). به هر روی، آنچه را باید در این جا یادآور شد این است که هیچ یك از آن سه گروه نتوانست کارنامه‌ای از راه و رسم کاربردی شوروشوق انقلابی، متضمن آثار عملی سیاسی پیگیر از خود نشان دهد.

با آغاز جنگ جهانی نخست و متلاشی شدن بین‌الملل دوم، گفت‌وگوهایی پیرامون بی‌اثر ماندن نیروی انقلابی مارکسیسم، در محافل سیاسی دنیای سرمایه‌داری و حتی در میان گروه‌های روشنفکر غیر کمونیست صورت می‌پذیرفت. در آن هنگام، با پیروزی گروه حزبی تازه‌ای از مارکسیست‌ها به رهبری لنین در روسیه، گونه‌ای نوین از مارکسیسم چهره نمود و به ابتکار او، ساختار نهادی «سیاسی ـ کاربردی» به صورت یك حزب سیاسی متشکل از «انقلابیون حرفه‌ای» بنیاد گرفت.[1] این حزب، همان حزب بلشویك بود که سرانجام نام حزب کمونیست بر خود نهاد، بلشویك‌ها نیز در آغاز کار خود و پس از پیروزی در جنگ داخلی روسیه، با وجود این که دست‌اندر کاران انقلاب همه رهبری لنین را بی‌چون‌وچرا پذیرفته و به انضباط حزب او گردن نهاده بودند، در زمینه چگونگی استقرار سوسیالیسم به سه جناح چپ، راست، و میانه تقسیم شدند.

---

1. V.I.LENIN, "WHAT IS TO BE DONE? NEW YORK: INTERNATIONAL PUBLISHERS, 1972, PP... 108-26.

چون شرح برخوردها و مجادلات سه گروه از انقلابیون بلشویك، پیشتر در این نوشته آمده است، در این جا فقط فهرست‌وار از آن رویدادها یاد می‌شود:

جناح چپ به رهبری تروتسکی می‌خواست به همان گونه که در پی «**قهرمانی‌های ارتش سرخ**» در جنگ داخلی روسیه به پیروزی نهایی دست یافته بود، با سازماندهی نیروی کار جامعه به شکل «**سپاهیان کار**» زیر فرمان حزب و با بهره گیری از انضباط حزبی، به پیشبرد فعالیت‌های اقتصادی و افزایش سطح تولید بکوشد و اتحاد شوروی را به گونه‌ای معجزه‌آسا به یك جامعه پیشرفته صنعتی مبدل سازد.

گرایش جناح میانه‌رو را در عمل فرضیه‌پرداز برجسته حزب، **گریگوری زینوویف** رهبری می کرد. او در نوشته‌های خود به **تروتسکی** می تاخت و راه وی را انحراف از اهداف راستین انقلاب و تهی از هر گونه رهنمود سازنده‌ای برای رفع دشواری‌های اقتصاد اتحاد شوروی قلمداد می کرد. **نمایندگی جناح راست** انقلابیون بلشویك را **نیکولای بوخارین** به عهده داشت، که هم مورد انتقاد **تروتسکی** بود و هم این که نظریه‌هایش با از آنِ **زینوویف** در پاره‌ای موارد ناساز می‌نمود. **بوخارین** بر این باور بود که؛ **تنها در درازمدت و با یك فرایند تکاملی و تدریجی می توان به اقتصاد سوسیالیست در اتحاد جماهیر شوروی دست یافت**.

گورباچف در اندیشه نوآوری‌هایی در دستگاه رهبری حزب، به برایند مجادلات فکری و نظری فرضیه‌پردازان نخستین سال‌های بنیاد گرفتن سوسیالیسم مدل شوروی، و مجموعه‌ای از سیاست‌های کاربردی در چارچوب نظریه‌های **مارکس**، **لنین**، و **استالین** توجه داشته و کمابیش در برنامه اصلاحات خود، از آنان مایه گرفته بود. او می کوشید فرهنگ شوروی را با شتاب هر چه بیشتر متحول سازد و ساختار اقتصادی ـ اجتماعی آن کشور را با مقتضیات زمان دمساز کند، و نیز جاذبه‌هایی را که بایسته شیوه زندگی نوینی برای مردم شوروی می‌پنداشت، به‌وجود آورد. لیکن سرانجام، نه تنها در این راه ناکام ماند، بلکه توان آن را هم نیافت که از فروپاشی بنیادهای اقتصاد «**استالینیسم**» و شکست سیاسی «**لنینیسم**» جلوگیری کند.

میخاییل گورباچف، لنینیست راستین (بنابر ادعای خودش)، در شرایط ویژه‌ای از زمان و مکان و در چارچوب باورهای نوآورانه خویش، برحسب ضرورت زمان و ضوابط اقتصاد سیاسی به یك کنش رادیکال و یا انقلابی دست یازید، ولی با شکست روبه‌رو شد. شکست او از یك سو راه «**رهایی لنینیسم**» را از ورطه سقوط سیاسی ـ اقتصادی در جمهوری‌های شوروی بیش از پیش مسدود ساخت و از سوی دیگر، آغازگر ناآرامی‌ها و سردرگمی‌های روزافزون در سراسر

سرزمین‌های زیر حاکمیت نظام‌های کمونیست در شوروی و اروپای خاوری گردید. پیامد آن رویدادها نیز به سهم خود زمینه‌ساز رخدادهای سهمگین تازه‌ای در جمهوری‌های شوروی پیشین و یوگسلاوی سابق شد. در حالی که مارکسیست‌ها در آن کشورها، در صحنه‌های سیاسی فعّال برجای مانده و بعضاً به آرمان‌های «سوسیال دموکراسی» گرایش نشان می‌دهند.

تاریخ گذشته، چه در تمدن‌های کهن و چه در روزگاران نو، همواره نشان داده است که به هنگام هرج و مرج‌های اجتماعی و بحران‌های سخت و ویرانگرانه اقتصادی، نقش آفرینی رهبران جوامع بشری بیش از تأثیر نهادها و نظام‌های اجتماعی متعارف سنتی، کارساز بوده است. آینده بشر نیز بی گمان دور از چنین فرایندی نخواهد بود، **به‌ویژه آن که دموکراسی‌های سرمایه‌داری و لیبرالیسم در سرشت خود پیوسته آفریننده پدیده‌های اجتماعی متضاد و پذیرای ستیزه‌جویی‌های سیاسی ناهمگون و ضد خود بوده و می‌باشند.** ویلیام جیمز جامعه‌شناس و پژوهشگر نامدار آمریکایی می‌گوید: **جوامع ... در هر لحظه‌ای از زمان توانایی‌های بالقوه تکامل و پیشرفت را از خود نشان می‌دهند... و رهبران به آن توانایی‌ها شکل می‌دهند.»**[1]

رهبران فرهومند (پرجذبه) پیشین در دنیای لنینیست، جهانی که امروزه از دیدگاه سیاسی و آرمانی همچون جوامع «**جهان سوم**» دستخوش دشواری‌های گوناگون و در معرض پیشامدهای ناخوشایند خلق‌الساعه قرار گرفته است، در جو سیاسی کنونی بخت خودنمایی چون گذشته را ندارند. چنان که رهبران چپگرا در دنیای غرب نیز در برابر نهادهای موجود مردمسالاری و آزادیخواه، کارآیی چندانی از خود نشان نمی‌دهند، هرچند بالقوه در کانون‌های سیاسی به اصطلاح «چپ» و محافل روشنفکران تندرو (رادیکال) هنوز برای خود جایگاه ویژه‌ای دارند. **انسان امروزی برای بنیاد نهادن رسم و راهی نوین در راستای زندگی خود، خواهان طرحی نو مبتنی بر موازین دموکراسی و عدالت اجتماعی، فارغ از انگیزه‌های نژادپرستانه، بهره‌کشی انسان از انسان، بهره‌برداری غیرعاقلانه و بی‌حساب از طبیعت، گرایش‌های تند و افراطی میهنی و تعصبات قومی، فرقه‌ای و عقیدتی می‌باشد.**

فرانکلین روزولت در آستانه‌ی پایان جنگ دوم جهانی گفته بود: «ما به دنیایی می‌نگریم که بر پایه چهار اصل آزادی انسان استوار باشد. نخست آزادی سخن و بیان اندیشه؛ دوم آزادی برای

1. WILLIAM JAMES, "THE WILL TO BELIEVE AND OTHER ESSAYS IN POPULAR PHILOSOPHY, AND HUMAN IMMORTALITY (NEW YORK: DOVER, 1956) PP. 227 -28

پرستش خداوند به هر طریق که انسان خود بخواهد؛ سوم رهائی از قید نیاز... چهارم رهائی از ترس.»

شیوه زندگی نوین دلخواه آدمی

آدمی خواستار شیوه تازه‌ای است از زندگی، توأم با آرمان‌های جدید که به نهادهای موجود اجتماعی، اقتصادی آموزشی، نظامی، اداری، سیاسی، و فرهنگی سراسر پشت پا می‌زند، و آنگاه به جای آن‌ها نهادها و نظامات نوینی بنیاد می‌نهد و فرآیند امور را به گونه‌ای سامان می‌دهد که آرزوی دیرینه بشر بوده و هست. «کارل پالان‌یی» صاحب کتاب دگرگونی بزرگ که یکی از پژوهش‌های ارزشمند دوران معاصر است، در روند بررسی‌های تاریخی خود به این نتیجه می‌رسد که **آرمان‌های آزادیخواهانه یا ایدئولوژی لیبرالیسم**، امروزه گونه‌ای از هستی‌شناسی اجتماعی تازه‌ای را می‌نمایاند که در آن، از نقش «فرد» به جای «گروه»، به عنوان پایه اصلی هویت و مسئولیت یاد می‌شود.

از دیدگاه کارل پالان‌یی، سرمایه‌داری لیبرال (لیبرال کاپیتالیسم) نیز خواستار شیوه نوینی از زندگی است، بنابراین نباید آن نظام را تنها خواهان توزیع مجدد قدرت دانست.[۱] **نازیسم و لنینیسم نیز هردو در چارچوب ایدئولوژی خود، خواهان چنین روش و هنجاری بوده‌اند، منتهی با مضمون و محتوایی دگرگونه.** شیوه‌های گذشته زندگی سیاسی، سراسر به واژه‌نامه تازه‌ای بستگی یافته بود. چنان که لنینیسم، بدون زبان ویژه خود و واژه‌هایی چون «دیکتاتوری پرولتاریا»، حزب پیشتاز، راه درست، و سانترالیسم دموکراتیک نمی‌توانست قابل تصور باشد. برای استقرار هر گونه شیوه نوین زندگی، ناچار پایگاه‌های اجتماعی پیشین باید هویت گذشته خود را از بنیاد فرو نهد و چه بسا که ریشه‌کن شود تا بتواند زمینه‌ساز شیوه‌ای تازه از زندگی دلخواه بشر باشد.[۲] **بی‌گمان در پی ناکام ماندن لنینیسم در شوروی و اروپای خاوری، باید چشم به راه رخدادهایی بود که خواه‌ناخواه به پا گرفتن شیوه نوینی از زندگی اجتماعی بینجامد.**

بخشی از جهان که پیشتر به طور مستقیم زیر نفوذ لنینیسم بود و نیز کشورهای به

---

1. KARL POLANYI, "THE GREAT TRANSFORMATION: THE POLITICAL AND ECONOMIC ORIGINS OF OUR TIME (BOSTON: BEACON, 1965).
2. KARL DEUTCH, "SOCIAL MOBILIZATION AND POLITICAL DEVELOPMENT", AMERICAN POLITICAL SCIENCE REVIEW, DECEMBER 1961, PP. 493-514.

اصطلاح جهان سوم و هم‌چنین نظام‌های سرمایه‌داری و یا آزادیخواه باختر زمین، و بالطبع سرزمین‌های ناآرام و مستمند در آمریکای لاتین که کمابیش جاذبه‌هایی از مارکسیسم - لنینیسم سرگرمشان ساخته بود، همه در انتظار استقرار نظم و آیینی به سر می‌برند که به مردم، راه و رسم زندگانی خوشایندتری را نوید دهد. جهان باشتابی غیرقابل تصوّر در حال دگرگونی است، گوئی ابعاد مسافات از میان برداشته می‌شود و مردم به هم نزدیك‌تر و نزدیکتر می‌شوند و چیزی در سراسر عالم نیست که همه از آن آگاه نباشند. از سوئی هم **شکاف فزاینده اقتصادی بین جوامع غنی و فقیر عالم، جنبش‌های قومی، ناسازگاری‌های نژادی، برخوردهای مذهبی، کشمکش‌های اقلیت‌های ملی، رویهم‌رفته مسائل و دشواری‌هایی را دامن می‌زند که دنیای آینده را تاریك و تاریکتر می‌نمایاند. بنابراین به حکم عقل سلیم و نگرش همه‌سویه به آنچه در جهان ما می‌گذرد، نباید پنداشت مادام که الگوهای اقتصادی - اجتماعی گذشته پابرجاست جاذبه‌های کمونیسم یا زمینه‌های گسترده فلسفه مارکس و مارکسیسم انقلابی به آسانی و برای همیشه از زندگی اجتماعی بشر** امروزی رخت برمی‌بندد.

سرمایه‌داری و معنویت

در دموکراسی‌های سرمایه‌داری لیبرال، انگیزه‌ها بیشتر جنبه مادی و سوداگرانه دارد ودرآن نظام‌ها مردم کمتر صادقانه به معنویات می‌پردازند. مناسبات آنان با کشورهای واپس مانده از لحاظ اقتصادی نیز طبعاً بر این گونه خواست‌ها وانگیزه‌ها استوار است. از این رهگذر و بر این پایه است که می‌بینیم کشورهای فقیر روزبه‌روز فقیرتر می‌شوند.

رنگ باختن لنینیسم - کمونیسم، تنها در یك مرحله از تجربه تاریخی مارکسیسم و ناکامی اقتصادی و سیاسی اکثر نظام‌های کمونیست، و سرانجام فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یك ابرقدرت جهانی، لزوماً بایستگی و درستی سیاست‌های کاربردی نهادهای اجتماعی غرب آزادیخواه و نظام سرمایه‌داری و اقتصاد بازار را توجیه نمی‌کند. راه درست این است که رهبران کشورهای صنعتی پیشرفته و ثروتمند عالم، به ویژه ابرقدرت کنونی جهان (ایالات متحد آمریکا) خردمندانه، دور از آزمندی‌ها و با واقع‌بینی، زمینه‌هایی برای ساختن «نظم نو» و بهنجار، و بنیاد نهادن شیوه نوین زندگی بشر بر پایه **«عدالت اجتماعی»** راستین فراهم نماید.

بدیهی است سازمان ملل متحد نیز باید از موضع غیرپویای کنونی خود به در آید و در جایگاهی قرار گیرد که براستی مأموریت آن نهاد بین‌المللی اقتضا می کند. افسوس که اکنون در آن سازمان بیشتر دولت‌های زورمند جهان نقطه‌نظرهای خود را به کار می گیرند.

ساقی به جام عدل بده بادهٔ تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پُر بلا کند[۱]

۱. گر می‌فروش حاجت رندان روا کند — ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پربلا کند
جان رفت در سرِ می و حافظ به عشق سوخت — عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

«خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی»

«آموختن بدون اندیشیدن، رنج بردن بیهوده‌ای است.»

وینستون چرچیل

سخن پایانی

در این نوشته، فراخور زمینه بررسی، شمه‌ای کوتاه از آنچه در پرتو پدیده «کمونیسم» بر جهان و جهانیان گذشته و می گذرد باز نموده شد. **نویسنده اذعان دارد که از اقیانوسی عظیم، تنها به قطره‌ای پرداخته است؛** باشد که دیگران فراسوی این مجمل، به تفصیل گویاتری بپردازند و گوشه‌های گسترده‌تری از این دیدگاه و فرایند چنین رخداد جهانی را به زبان فارسی به خامه کشند.

این دفتر در محدوده کوچك خود به پایان آمد لیکن، حکایت همچنان باقی است. برای نویسنده کماکان پرسش‌هایی بدون پاسخ مانده که اهم آن‌ها رازهایی است **از کمونیسم جهانی همچنان در پرده ابهام** و چه بسا رویدادهای آینده بتواند به گونه‌ای جوابگویشان باشد. دیگر این که بسیاری از مسائل پیچیده اقتصادی ـ اجتماعی روزگار ما کماکان «**لاینحل**» پابرجا مانده و به درستی پیش‌بینی شده است که چگونه حل و فصل خواهد شد... !

فئودالیسم، کاپیتالیسم، مارکسیسم، کمونیسم و دیگر ایسم‌ها و مکتب‌ها، خواه ناخواه به اقتضای ضرورت‌های گوناگون زمان، ظاهراً برای رویارویی با دشواری‌های اقتصادی ـ اجتماعی بشر چهره نمود و هریك جای جای به نوبه خود، سخن ازیافتن راه‌حل‌هایی برای دشواری‌های اجتماعی به میان آوردند. معذلك می‌بینیم که هنوز بشریت حیران و سراسیمه، در انبوه گرفتاری‌هایی از این دست، دست و پا می‌زند.

امروزه «**تکنولوژی**» و فن‌گرایی و پیشرفت‌های شگفت‌انگیز بشر در این زمینه، امیدها را به سوی خود معطوف داشته است و همچون «**دوای عام**» به آن دلبسته‌ایم! ولی پیوسته این پرسش مطرح است که آیا **خیر و صلاح آدمی را تنها در این راه می‌توان یافت؟** در دهه‌های پیشین سده بیستم، ظاهراً مشکل رهبردی منادیان و دلمشغولی رهبران اردوگاه «**سرمایه‌داری**» از یک سو و «**کمونیسم**» از سوی دیگر، ناشی از این بود که مدافعان این هر دو «ایسم» می کوشیدند با دست یازیدن به هر وسیله‌ای، نظریه‌ها و دیدگاه‌هایی را که خود به آن‌ها باور داشتند بر تمامی جامعه بشری تحمیل کنند. افسوس! چه بسیار خون‌هایی که در این رهگذر و در پی رویارویی‌های عقیدتی ریخته شد و چه سرمایه‌ها و دارایی‌هایی که بر باد رفت!

اکنون به دنبال بیش از نیم قرن چالش در راستای پایان بخشیدن به «**جنگ سرد**» و سرانجام فروپاشی خاستگاه و پایگاه کمونیسم جهانی - اتحاد جماهیر شوروی - و شکست نظام‌های کمونیست اروپای خاوری، گمان می‌رود که **آب سردی بر آتش تند آن جدال عقیدتی ریخته شده است. لیکن به هر رروی نمی‌توان پنداشت که جاذبه‌های کمونیسم به کلّی از میان رفته و یا گذرگاه سوسیالیسم با جلوه‌های دلپذیرش برای محرومان جهان، به پایان خود رسیده است.**

شاید که آتش عناد و کشمکش‌های عقیدتی و دشمن‌گونه بین دو اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیسم به ظاهر فرو نشسته باشد، لیکن **خشم گرسنگان و تهیدستان عالم که انگیزه بنیادین همه ناسازگاری‌های آشکار و پنهان بشر بوده و هست، همچنان خروشان است. شکاف سهمگین و بلاخیز اقتصادی بین ملت‌های غنی و فقیر عالم، نه تنها ترمیم نشده بلکه روز به روز ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌شود!** تنها کمتر از یک چهارم مردم جهان توانسته‌اند از مواهب پیشرفت‌های تکنولوژی، مظاهر مادّی توسعه صنعتی و اسباب رفاه اجتماعی برخوردار شوند! تکلیف بقیه مردمان چیست!؟

شگفت این که در این میان، کشورهایی را هم می‌بینیم که ضمن برخورداری از غنای سرشار طبیعی، در زمره کشورهای فقیر و یا به اصطلاح «**واپس نگاه داشته شده**» (عقب افتاده) قلمداد می‌شوند. این‌ها در حین دارا بودن انواع فراوان از امکانات بالقوه و منابع پربار از ثروت طبیعی، در فقر اقتصادی و ناهنجاری‌های سیاسی به سر می‌برند. همزمان، کشورهایی هم هستند که بدون داشتن چنان امکانات طبیعی، در جرگه جوامع ثروتمند و پیشرفته جای دارند، کشورهایی چون **تایوان، سویس و ژاپن**. بی گمان برای هر شخص کنجکاوی این پرسش مطرح می‌شود که **چرا این چنین است!؟** آیا نمی‌توان علت را در چگونگی سیاستگزاری و کارکرد

حکومت‌های این گونه کشورها جست و جو کرد؟

درست است که پاره‌ای از کشورهای واپس نگاهداشته شده ولی ثروتمند از لحاظ منابع طبیعی، در گذشته زیر سلطه استعمارگران ود ست‌نشاندگان آنان، بخت آن را نمی‌یافتند که از مواهب فراوان طبیعی خود به سود خویش بهره گیرند و با قافله پیشرفت بشریت و مظاهر تمدن امروزی همراه شوند. لیکن باید اندیشید که چرا در این زمان نیزهمچنان در دور باطل واپس ماندگی فرو مانده و به خود نمی‌آیند!؟ چرا این گونه سرزمین‌ها پس از رهایی از قید استعمار و سلطه سیاسی و اقتصادی بیگانه، باز هم در تنگدستی و سردرگمی روزگار می‌گذرانند و از فرصت‌هایی که امروزه شرایط سیاسی مساعد جهانی در اختیارشان گذارده است بهره‌برداری نمی‌کنند!؟ این راز سر به مُهر را باید شناخت و چاره کرد «اندرو کارنگی» می‌گوید: «کوشش در راستای کمك به مردمی که به خودشان کمك نمی‌کنند کاری است عبث.» تا ملت‌ها خود در راه تأمین رفاه و سعادت خویش نکوشند روی نیکبختی و فراخ‌روزی نخواهند دید. بی‌گمان نباید در انتظار بود که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند»!

رهبران ملت‌های پیشرفته و بالنسبه برخوردار از رفاه مادّی هم باید بدانند که رفاه و خوشبختی آنان نمی‌تواند در کنار ملت‌های واپس مانده و مستمند دوام یابد، یا دست کم چون گذشته روندی آرام و بی دردسر داشته باشد. ایالات متحد آمریکا چگونه خواهد توانست در همسایگی خود با ملت‌های فقیر آمریکای جنوبی و مرکزی که غالباً از رنج تنگدستی و بی‌نوایی از یك‌سو و بی‌دادگری پی گیر فرمانروایان زورگو ازسوی دیگر، در خشم و نفرت می‌زیند، در آرامش و رفاه به سر برد!؟

از لنین نقل کرده‌اند که، پیش از دستیابی به قدرت گفته بود: تهیدستان از رنج فقر و تنگدستی خود آسایش ندارند و اغنیا از بیم خشم و نفرت تهیدستان! درست است که امروزه «کمونیسم» ظاهراً رنگ‌باخته و از نظر اقتصادی و احیاناً در اثر شیوه‌های رفتاری فرمانروایان اتحاد جماهیر شوروی پیشین و اروپای خاوری از روند کامیابی بازمانده است، لیکن نباید فراموش کرد که هنوز حدود یك میلیارد و نیم از جمعیت جهان در لوای نظام‌های کمونیست زندگی می‌کنند. آرمان‌های «مارکسیسم ـ لنینیسم»، این پدیده عصر ما، همچنان در میان مردم فقرزده و محروم از مواهب مادّی زندگانی، پرجاذبه است، حتی در خود جمهوری‌های پیشین شوروی و کشورهای اروپای خاوری و مرکزی.

در واپسین سال‌های قرن حاضر، به تجربه می‌آموزیم که اگر ظاهراً کمونیست‌ها آرام گرفته‌اند، به جای آنان گروه‌های دیگری با شعارهای گوناگون انقلابی سر برآورده و بلندگوی ناخرسندی و عصیان مردمان از شرایط موجوداند. اندك اندك مناسبات چین کمونیست و کره شمالی کمونیست با دنیای سرمایه‌داری غرب تعدیل می‌شود، امید به آشتی و تفاهم کوبای کمونیست با ایالات متحد آمریکا روز به روز قوت بیشتری می‌گیرد. روابط اعراب و اسرائیل رو به بهبودی است و ظاهراً مسائل سیاسی جهان یکی پس از دیگری حل و فصل می‌گردد، امّا هنوز نمی‌توان پیش‌بینی کرد که با دشواری‌ها و نابسامانی‌های روزافزون اقتصادی و غیرعادلانه بودن مناسبات بازرگانی بین ملت‌های صادرکننده مواد خام و جوامع صنعتی چگونه برخوردی خواهد شد!؟

ملت‌های فقیر عالم پیوسته فقیرتر می‌شوند و شکاف بین بخش مرفه و محروم جهان، عمیق‌تر می‌شود! این پدیده فتنه‌زا، در قلمروی ملّی کشورها نیز پیوسته به خیل تنگدستان می‌افزاید و زمینه‌ساز ناآرامی‌ها و ناهنجاری‌های اجتماعی بی‌شماری می‌شود. اکنون بر سازمان ملل یا نهادی همانند آن بایسته است که با توان و کارآیی بیشتر، پا به میدان عمل نهد و با پشتیبانی راستین کشورهای توانمند، به راه‌حل‌های کارآمد و امیدبخش دست یابد.

چند سالی است که برخی از قدرت‌های بزرگ، سخن از ضرورت «نظم نوین جهانی» به میان آورده‌اند. بدون شك نظم نوین را تنها می‌توان از طریق یك سازمان فراگیر جهانی استوار ساخت و نه به خواست و اراده این یا آن دولت زورمند. ملت‌های ستمدیده که طعم تلخ استعمار را چشیده‌اند و عموماً رنج بی‌دادگری‌های استعمارگران و استثمارگران را با گوشت و پوست خود لمس کرده‌اند، اکنون چون مارگزیدگان، از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسند! از این روی استقرار موفقیت‌آمیز هرگونه نظم نوین جهانی، تنها از سوی یك سازمان ذیصلاح بین‌المللی امکان‌پذیر خواهد بود و بس.

منشور ملل متحد که پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو به تصویب رسید و اکنون مبنای کار سازمان ملل متحد است، ظرف نیم قرن گذشته نشان داد از چنان توانی برخوردار نیست که پاسخگوی نیاز امروزی هموندانش باشد. این سازمان به طور کلی باید به نهادی مبدّل شود که بتواند بر رفتارهای دول عضو، نظارت پی‌گیر و مؤثر داشته باشد و تنها به صدور مقاوله‌نامه‌ها و قطعنامه‌های شعارگونه و بی‌اثر بسنده نکند!

«حق وتو»[1] برای پنج دولت بزرگ پیروز در جنگ دوم جهانی، اگر احتمالاً در آن زمان می‌توانست محملی داشته باشد، امروزه دیگر موجّه نیست و این خود نه تنها نشانه‌ای از نابرابری، جدایی و بی‌اعتمادی به شمار می‌آید بلکه فلسفه وجودی آن نیز متنفی است. بنابراین، **تجدیدنظر بنیادین در منشور ملل متحد از جمله ضرورت‌های حتمی است** به صورتی که سازمان ملل، به ویژه شورای امنیت ملل متحد بتواند شیوه‌های کشورداری **حکومت‌های مستبد** (غیردموکراتیك) و **خودکامه فردی** (اتوکراسی) را تعدیل کند و مانع از آن شود که آن‌ها ضوابط حقوق انسانی و آزادی‌های اساسی شناخته شده در محدوده اعلامیه حقوق بشر را نادیده انگارند.

دولت‌هایی که مقررات منشور ملل متحد را می‌پذیرند، باید وادار شوند حقوق شناخته‌شده برای جامعه بشری چون آزادی گفتار، نوشتار، دادخواهی و رسیدگی‌های عادلانه و قانونی، حق برپایی سازمان‌های سیاسی، صنفی و اتحادیه‌های کارگری، و دیگر حقوق اساسی اتباع خود را براستی رعایت کنند و به تحقق آن‌ها صادقانه پایبند باشند. هم‌اکنون در پهنه جهان، کشورهایی را سراغ داریم که «قانون اساسی» و قوانین مدنی، کیفری، و دیگر قوانین مصوّب و مدوّن از نوع بهترین را دارند، لیکن **تنها بر روی کاغذ!** دولت‌هایی را می‌شناسیم که در راستای انجام خواست‌های بیدادگرانه، یکه‌تازی و خودکامگی در روش‌های دیوانسالاری و اداره امور عمومی، حتی به قوانین جاریه کشور خود هم اعتنایی ندارند، چنان که قدرت و نفاذ قوانین صرفاً در محدوده اعمال اغراض دولتمردان و حکومتگران جاری و ساری است! و **نیز دولت‌هایی را می‌بینیم که ضمن پذیرش منشور ملل متحد و هموندی پابرجای سازمان ملل، در قلمروی ملّی و مناسبات بین‌المللی خود مرتکب رفتارهایی می‌شوند که به هیچ روی با معیارهای منشور ملل و اعلامیه حقوق بشر دمساز نیست، همچون چین کمونیست!**

این‌هاست نکته‌هایی که پیشاپیش، استقرار هرگونه «نظم نوین جهانی» را ناشدنی می‌نماید یا دست‌کم آثار متصور بر آن را خنثی می‌سازد؛ لاجرم امن و آسایش از خانواده ملل سلب می‌شود و سرانجام سازگاری و همزیستی مسالمت‌آمیز را میان اقوام و ملیّت‌ها از یك سو و بین دولت‌های حاکم

---

۱. «حق وتو» در آغاز برای پنج کشور فاتح جنگ جهانی دوم که خود پایه‌گذار سازمان ملل متحد بودند شناخته شد. آن پنج دولت عبارت بودند از:
ایالات متحد آمریکا، بریتانیا، اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه و چین، در حال حاضر چین کمونیست بجای چین ملی و فدراسیون روسیه بجای شوروی از آن حق برخوردارند.

بر مقدرات مردم از سوی دیگر، ناممکن می‌سازد! حکومت‌هایی که در جهت خودکامگی گام برمی‌دارند یا با نمونه‌هایی از نظام‌های مردمسالاری سرِ سازگاری ندارند، چه بسا از برکات چنین نظامی بیخبرند و از درس تاریخ چیزی نیاموخته و از رویدادهای گذشته عبرت و آموزه‌ای نگرفته‌اند.

درست است که دموکراسی ظاهراً و در کوتاه‌مدت ممکن است پاره‌ای دشواری‌ها را با خود داشته باشد لیکن بی گمان در درازمدت به سود جوامع انسانی است. **ناآگاهی و بی سوادی، آفت دموکراسی و موجب و علت واپس ماندگی است و حکومت‌های خودکامه، همواره از این** نقطه ضعف جوامع بشری بهره گیری کرده‌اند. بنابراین، **یکی از هدف‌های بنیادی سازمان‌های دفاع از حقوق بشر و مقدم بر همه، سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته به آن، باید مبارزه گسترده و همه‌سویه با آفت بی سوادی در جوامع واپس مانده باشد.** هرگونه پیشرفت اجتماعی - اقتصادی و رهیافت درست سیاسی کشورهای واپس‌مانده، در گرو ریشه کن شدن بلای بی‌سوادی، رفع ناآگاهی عمومی و علاج کژاندیشی دست کم اکثریت مردم این گونه کشورهاست. کژاندیشی خود آفتی است سهمگین‌تر از بی‌سوادی و نادانی. هر کس بالفطره صاحب اندیشه است. امّا آنچه برازنده وجود انسان است، همانا درست اندیشیدن است.[1]

روشنفکر، واژه‌ای را که امروزه مترادف «**انتلکتوال**» و از زبان فرانسه بین مردم فارسی‌زبان متداول است، باید به مفهوم **فرهیخته** یا **روشن‌روان** به کار برده شود تا به درستی افاده معنی کند. طبقه روشنفکر در جنبش انقلابی روسیه دوران تزارها که «**انتلیجنسیا**» خوانده می‌شد و در این نوشته هم از آنان به تفصیل یاد شده است، منظور روشنفکرانی بوده‌اند که از جوّ سیاسی کشور خود ناخرسند و دژم، با سازمان سیاسی و نظام حاکم سرِ سازگاری نداشته و سراسر در اندیشه انقلاب و براندازی قهرآمیز حکومت به سر می‌برده‌اند. این گونه روشنفکران آشوبگر و یا ویرانگر همانا فرآورده نظام‌های **خودکامه و مستبد فردی**‌اند، چون در نظام‌های مردمسالاری کمتر با چنین گروه‌هایی از اندیشه‌وران رو به رویند. **در جوامع برخوردار از آزادی‌های دموکراتیک، مبارزات یا چالش‌های سیاسی همه در چارچوب ضوابط قانونی و شیوه‌های منطقی صورت عمل به خود می گیرد و در همه احوال، مجال درست اندیشیدن و بخت دستیابی**

---

۱. «ای برادر تو همان اندیشه‌ای / مابقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر گل است اندیشه تو، گلشنی / ور بود خاری تو هیمه گلخنی»
«مولانا جلال‌الدین بلخی»

به فرجام نیکو برای انسان‌های خواهان خوشبختی و رفاه فراهم است.

روزگاری بود که رهبران یا سیاستگران ناسیونالیست کشورهای واپس مانده سیاسی، ولی غنی از نظر منابع طبیعی، نسبت به جلب سرمایه‌های خارجی جهت بهره‌برداری از منابع کشور خود تمایل نشان نمی‌دادند و در مجموعه سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی، یك چنین گرایشی را دست کم در راستای تأمین پسند عامه و رعایت افکار عمومی ناخوشایند می‌پنداشتند. لیکن امروزه رهبران سیاسی خردمند و سیاستگزاران درست اندیش این گونه کشورها، نه تنها در زمینه جلب سرمایه‌های خارجی و ایجاد هر گونه انگیزه‌ای در این زمینه، کمترین درنگ را پسندیده نمی‌دانند بلکه در این راه از به کار بردن هر ترفند و یا جاذبه‌ای هم دریغ نمی‌ورزند. **آنچه را در این رهگذر باید واجد کمال اهمیت دانست، حسن نیّت، امانت، صداقت و هشیاری رهبران و دولتمردان کشورهای سرمایه پذیر است.** در این عصر، مناسبات اقتصادی و روابط بازرگانی جهانی بین ملل گزیرناپذیر می‌نماید و معمولاً از چنان روندی برخوردار است که می‌تواند منافع متقابل را دربر گیرد و از خطر استثمار و استعمار به سبك دوران‌های گذشته و پیامدهای بیدادگرانه آن هم بر کنار باشد.

در این نوشته هرجا سخن از کشورهای «جهان سوم» به میان آمده، منظور سرزمین‌هایی است در قلمرو بیش از یکصد و پنجاه کشور بیرون از گروه کشورهای صنعتی غرب از یك سو و جدا از جرگه ممالك اردوگاه کمونیست شوروی پیشین از سوی دیگر، که هر چند اصطلاحی است متداول، ولی البته نه واجد معنای فراگیر است و نه تعریفی به اصطلاح جامع و مانع به شمار می‌آید. این کشورها تنها از یك وجه مشترك برخوردارند که همان فقر شدید اقتصادی و ناهنجاری‌های اجتماعی است. ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق آمریکا که در واپسین سال‌های زندگانی خود در زمره صاحب‌نظران مسائل جهانی در آمده بود و یك «استراتژیست» قلمداد می‌شد، ضمن تأکید بر نیاز روزافزون کشورهای صنعتی غرب و نیز ایالات متحد آمریکا به منابع سرشار طبیعی و مواد خام انباشته در «جهان سوم»، یادآور می‌شود که: **«کشورهای صنعتی بدون دسترسی به آن منابع، فرجامی جز فروپاشی نخواهند داشت».** او پیش‌بینی می‌کند در پایان سده بیستم از هر پنج تن انسان روی کره زمین، چهار تن در کشورهای جهان سوم به سر خواهند برد. بنابر گفته او، در سال ۱۸۹۹ ده شهر از بزرگترین شهرهای جهان در اروپا، ایالات متحد آمریکا و ژاپن بود، در حالی که در سال ۱۹۹۹ هشت شهر از بزرگترین ده شهر در «جهان سوم» خواهد بود.[1]

1. RICHARD NIXON, "1999, VICTORY WITHOUT WAR", 1989 BY EAST - WEST RESEARCCH INC., U.S.A., P. 266.

نیکسون به غرب دولتمند هشدار می‌دهد:

«... ما با وجدانی آگاه نمی‌توانیم روند موجود را که غرب همچون جزیره‌ای از ثروت در دریایی پهناور از فقر به سر برد تحمّل کنیم. اگر ما نتوانیم چنین وضع را تحمل کنیم، طبعاً میلیاردها انسان نیز که در جهان سوم می‌زیند زیر بار آن نخواهند رفت. من به اکثر کشورهای جهان سوم رفته‌ام...، در آن کشورها یك چهارم مردم زیر خط فقر مطلق به سر می‌برند! چهل و پنج درصد از ساکنان شهرها و هشتاد و پنج درصد از ساکنان روستاها از تسهیلات بهداشتی بایسته محرومند. سی هزار تن روزانه در اثر آب آلوده و نبود بهداشت جان می‌سپارند. متوسط امید بقا در بیشتر کشورهای جهان سوم از پنجاه سال کمتر است. این شاخص در ایالات متحد آمریکا بالای هفتاد سال است. در پایان این سده، نرخ مرگ و میر کودکان جهان سوم چهار برابر بیشتر از آن میزان در ایالات متحد آمریکا خواهد بود. نرخ رشد جمعیت در جهان سوم سه برابر بیشتر از کشورهای باختری است. متوسط درآمد سرانه در جهان سوم در سال ۱۹۹۹ از میزان کنونی هم کمتر خواهد بود.»[۱]

رفته رفته، همبستگی ملت‌ها در خانواده جهانی، از چنان واقعیت انکارناپذیری برخوردار شده است که درماندگی و رنج هریك از ملّت‌ها، عدم آرامش همگی آن‌ها را سبب خواهد شد.

«چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار»

(سعدی)

این است که به حکم عقل سلیم، انگیزه‌های هر شورش و غوغای ویرانگر یا انقلاب خونین را باید از میان برداشت و از پیشگیری‌های بایسته دریغ نورزید. به گفته جان‌اف کندی رئیس جمهور مقتول آمریکا:

«آنان که انقلاب صلح‌آمیز را ناشدنی می‌سازند، انقلاب خشونت‌بار را گزیرناپذیر می‌نمایند.»

«من از مفصّل این جمله مُجملی گفتم تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل»

شهریور ماه ۱۳۷۵ خورشیدی

دکتر حیدرقلی عمرانی

---

۱. همان مأخذ-صفحات ۷-۲۶۶

فهرست مآخذ

*منابع لاتین

1. Adelman, Kenneth L. "The Great Universal Embrace, Arms Summitry - A Skeptic's Account", New York: Simon And Schuster, 1989.
2. Allen, G.C. "A Short Economic History Of Japan", 1946.
3. Anderson, Martin, "Revolution", New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1988.
4. Anderson, Martin, "Revolution: The Reagan Legacy", Stanford, California, Hoover Institution Press, 1990.
5. Anderson, Thornton, (University Of Maryland), "Masters Of Russian Marxism", Appleton-Century-Crofts, Meredith Publishing Co. New York, 1963.
6. Antonus, G. "The Arab Awaking", 1983.
7. Archer, Jules, "Mao Tse-Tung", (New York: Hawthorn Books, 1972).
8. Avineri, Shlomo, "Social And Political Thought Of Karl Marx", Cambridge University Press, London, 1968.
9. Barnett, A. Doak, "Communist China And Asia", Harper And Bros., New York, 1960.
10. Bazhanov, B., "Avec Stalin Dans Le Kremlin", 1930.
11. Beilenson, Laurence W. "The Treaty Trap: A History of The Performance Of Political Treaties By the United States And The European Nations", 1969.
12. Beck, F. and W. Godin, "Russian Purge", 1950.
13. Boyd, R.G. "Communist China's Foreign Policy", Frederick A. Praeger, Inc., New York, 1962.
14. Bridgham, Philip, "Mao's Cultural Revolution: Origin And Development", China Quarterly, January 29, 1967.
15. Brimmell, J.H., "Communism In Southeast Asia", Oxford University Press, 1959.
16. Brinkley, Alan, "The Unifinished Nation", Alfred A. Knopf, New York, 1993.

17. Bousquet, G. "La Politique Musulmane et Coloniale Des Pays Bas", Paris, 1939.
18. Brown, Seymon, "The Faces Of Power", Columbia University Press, New York, 1983.
19. Browne, Edward Granville (1862-1926), "Teh Persian Revolution", 1910.
20. Cannon, Lou, "President Reagan, The Role Of A Lifetime", A Touchstone Book, New York, 1991.
21. Carr, E.H. "German - Soviet Relations", 1952.
22. Cattel, D. "The Hungarian Revolution Of 1919 And The Reorganization Of The Comintern In 1920", The Journal Of Central European Affairs, April, 1951.
23. Ceplair Larry And Steven Englund, "The Inquisition In Hollywood, Politics In the Film Community 1930-1960", Garden City, New York: Anchor Press/Doubleday, 1980.
24. Chanberlin, William Henry, "The Russian Revolution", 1935.
25. Chokay-Oglu, "Turkestan Peod Vlastyu Sovyetov", Paris, 1935.
26. Churchill, Winston, "History Of The Second World War", London, Vol. 4. 1951.
27. Commings, Bruce, "Illusion, Critique And Responsibility", (The Crisis Of Leninism And The Decline Of The Left), Edited by Daniel Chirot, University Of Washington Press, 1991.
28. Council on Foreign Relations, "The Soviet Union 1922-1962 (Staline's Power)", 1963, New York.
29. Crow, John A., "The Epic Of Latin America", University Of California Press, Berkeley, Los Angeles, 1992.
30. Department Of State Bulletin, April 2, 1962.
31. Department Of State Bulletin, March 28, 1960.
32. Deutch, Karl, "Social Mobilization And Political Development", American Political Science Review, December 1961.
33. Dittmer, Lowell, "Liu Shaoqi And The Chinese Cultural Revolution", Berkeley: University Of California Press, 1974.
34. Doder Dusko And Louis Branson, "Gorbachev: Heretic In The Kremlin", New York, Viking Penguin, 1990.
35. Eisenhower, Dwight D., "The White House Years: Waging Peace", 1956-1961, New York: Doubleday, 1965.
36. Erich, Ludendorff, "The General Staff And Its Problems", Vol. II, 1920.
37. Essad Bey, "Stalin", Riga, 1932.
38. Fairbank, Schawrz And Brandt, "Documentary History Of Chinese Communism", 1952.
39. "Far Eastern Economic Review", September 29, 1960.
40. Fatemi, N.S., "Diplomatic History Of Iran, 1917-1923", New York, 1951.
41. Feigon, Lee, "China Rising: The Meaning Of Tiananmen", Chicago: Ivan R. Dee, 1990.
42. Fischer, Louis, "The Soviets In World Affairs", lst Edition, Vol. 1, 1930.

43. Fischer, Ruth, "Stalin And German Communism", Harvard, 1948. Fitzgerald, C. P., "China, A Short Cultural History", 1935.
44. Fokkema, D. W., "Report On Peking", London, 1970.
45. Franz,Uli, "Deng Xiaoping", New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1988.
46. Furnival, J. S., "Educational Progress In South-East Asia", New York, 1943.
47. Garnet, Marcel, "A Great Trial In Chinese History", Beijing, 1981.
48. Garside, Roger, "Coming Alive", New York, 1981.
49. Geras, Norman, "Discourse Of Extremity", (New York: Verso 1990).
50. Gordon, Manya, "Russian Workers Before And After Lenin", New York, 1941.
51. Gorbachev, Mikhail S., "Gorbachev: Mandate For Peace", Paperjacks, Ltd., New York, 1987.
52. Gosnell, Harold F., "Truman's Crises, A Political Biography Of Harry S. Truman", Greenwood Press, 1980.
53. Griffith, William E., "An International Communism", East Europe, Vol. 10, No.7.
54. Gupta, R. N., "Iran, An Economic Study", New Delhi, 1947.
55. Hamarin, Carol Lee, "China And Challenges Of The Future", Westview Press, London, 1990.
56. Hansan, Stephen E., "Time And Industrialization In The USSR", Department Of Political Science, University Of California, Berkeley, 1991.
57. Harding, Harry, "China's Second Revolution", Brookings Institution, Washington, D.C., 1987.
58. Heyden, Conard, "The History Of German Fascism".
59. Hayden, J.R. "The Philippines", New York, 1942.
60. Heyden Hinckle, Warre And William Turner, "Deadly Secrets, The CIA-Mafia War Against Castro And The Assassination Of J.F.K. [John F. Kennedy], Thunders Press, New York, 1992.
61. Hoover, J.E., "A Study Of Communism", 1962.
62. Horelick, Arnold L., "The Cuban Missile Crisis: An Analysis Of Soviet Calculations And Behavior", World Politics (April 1964).
63. Hunington, Samuel, "Political Order In Changing Societies", New Haven, Connecticut: Yale University Press, 1968.
64. Issacs, H., "The Tragedy Of The Chinese Revolution", 1938.
65. James, William, "The Will To Believe And Other Essays In Popular Philosophy, And Human Immortality", New York: Dover, 1956.
66. Jowitt, Kenneth, "The Leninist Extinction", University Of Washington Press, Seattle And London, 1991.
67. Jowitt, Kenneth, "Leninist Response To National Dependency", Institute Of International Studies, University Of California, Berkeley, 1978.
68. Kaiser, Robert G., "Why Gorbackev Happened", Touchstone, New York, 1992.
69. Kates, George N., "The Years That Were Fat: 1933-1940, New York, 1988.
70. Kennedy, M., "A History Of Communism In East Asia", Frederick A. Praeger,

New York, 1957.
71. Khrushchev, N.S., "For New Victories For The World Communist Movement", World Marxist Review: Problems Of Peace And Socialism, January 1961.
72. "Khrushchev Remembers: The Last Testament", New York: Bentam, 1976.
73. Kissinger, Henry, "Diplomacy", New York: Simon And Schuster, 1994.
74. Knobel, Edgar E. (Michigan State University), "Classics Of Western World", Vol. 3, Harcourt Brace Jovanovich, Inc. 1988.
75. Krivisky, Walter, "I Was Stalin's Agent", 1939.
76. Lenczowski, "Russia And The West In Iran", New York, 1949.
77. Lenin, V. I., "Anarchism And Socialism".
78. Lenin, V.I., "Selected Works", J. Fineber Edition, Vol. 2, London, 1936.
79. Lenin, V. I., "Two Tactics Of Social Democracy", Switzerland, 1905.
80. Lenin, V. I., "What Is To Be Done?", New York: International Publishers, 1972.
81. Los Angeles Times, July 18, 1995.
82. Los Angeles Times, June 8, 1996.
83. Malraux, Andre, "Anti-Memoirs".
84. Marx,, Karl, "A Critique Of The Gotha", 1875.
85. Marx, Karl, "The German Ideology", 3rd. Revised Edition (Moscow: Progress Publisher, 1976).
86. Marx, Karl, "The Paris Commune", 1871.
87. McCullough, David, "Truman", Touchstone, New York, 1993.
88. McNamara, Robert S., "In Retrospect, The Traedy And Lessons Of Vietnam", Times Books Random House, Inc. New York, 1995.
89. Miller, Merle, "Plain Speaking, An Oral Biography Of Harry S. Truman", Berkeley Publishing Corporation, New York, 1973.
90. Milton, David And Nancy Dall, Milton, "The Wind Will Not Subside" (New York: Pantheon, 1976).
91. Morley, James William, "Soviet And Chinese Communist Policies Towards Japan", Institute Of Pacific Relations, 1958.
92. "New York Times", June 24, 1960.
93. "New China News Agency", September 29, 1949.
94. Nietzsche, Friedrich, "The Antichrist" (Der Antichrist, 1895), Translated By R.J.Hollingdale, New York: Penguin, 1968.
95. Nixon, Richard, "1999, Victory Without War", Pocket Books, New York, 1989.
96. Nixon, Richard, "Six Crises", Touchstone Book, New York, 1962.
97. North, Robert C., "Moscow And The Chinese Communist", Stanford University Press, 1953.
98. Parkes, James, "Antisemitism, An Enemy Of The People", Penguin Books.
99. Pascal, Pierre, "Histoire De La Russie, Presses Universitaire De France", Paris.
100. "People's Daily", Peking, April 5, 1956.
101. "People's Daily", Peking, December 7, 1984, And New York Times, December

11, 1984.
102. "People's Daily", Peking, December 29, 1956.
103. "People's Daily", Peking Editorials, August 4 and 8, 1958.
104. "People's Daily", Peking, October 6 and 7, 1960.
105. "People's Daily", Peking, October 1 and 8, 1959.
106. Phillips, Cabell, "The Truman Presidency", Penguin Books, Inc., 1966.
107. Polanyi, Karl. "The Great Transformation: the Political And Economic Origins Of Our Time" Boston: Beacon, 1965.
108. "Pravda", August 7, 12 And 26, 1960.
109. Public Papers Of The Presidents: John F. Kennedy, 1961.
110. Public Papers Of The Presidents: John F. Kennedy, 1962.
111. Public Papers Of The United States: John F. Kennedy, 1961.
112. Rice, Edward, E.T., "Mao's Way", Berkeley, California, 1972.
113. Robinson, G. T., "Rural Russia Under The Old Regime", 1929.
114. Roston, W.W., "The Prospects For Communist China", Massachusetts Institute Of Technology, 1954.
115. Salisbury, Harrison E., "Black Night, White Snow: Russia's Revolutions, 1905-1917", New York, 1978.
116. Salisbury, Harrison E., "How America And Russia Lost China", New York, Times Book Review, 1971.
117. Salisbury, Harrison E., "The Long March: The Untold Story", New York, 1985.
118. Schmidt-Hauser, Christian, "Gorbachev, The Path To Power", Salem House Publisher, The U.S.A, 1986.
119. Salisbury, Harrison Evans, "The New Emperors", Avon Books, New York, 1992.
120. Schlesinger, Arthur M., "A Thousand Days: John F. Kennedy In The White House", Boston: Houghton Mifflin, 1965.
121. Schram, Stuart, "Chairman Mao Talks To The People", New York: Pantheon, 1974.
122. Schram, Stuart, "Mao Tse-Tung", New York, 1968.
123. Schwrz, B.L., "Chinese Communism And The Rise Of Mao", Harvard, 1951.
124. Seton-Watson, Hugh, "Decline Of Imperial Russia", 1952.
125. Seton-Watson, Hugh, "The History Of World Communism, From Lenin To Khrushchev", Frederick A. Praeger Publishers, New York, 1960.
126. Snow, Edgar, "Random Notes From Red China".
127. Snow, Edgar, "Red Star Over China", 1937.
128. Solzhenitsyn, Aleksander Isayevich, "The Gulag Archipelago 1918 - 56" Harper and Row Publishers, Inc., New York, Evanston, San Francisco, London, 1973, 1974.
129. Sorensen, Theodore C., "Kennedy", New York: Harper, 1965.
130. Spurr, Russel, "Enter The Dragon", New York, 1988.

131. Stalin, J., "Marxism And The National And Colonial Question", New York: International Publishers.
132. Stalin, J. "On Chinese Revolution", New Book Center, Calcutta, India, 1975.
133. Stalin, J., "Voprosy Leninizma", 11th Edition, 1939.
134. "Survey Of Internatioal Affairs", Royol Institute Of International Affairs, 1949-1950.
135. Suyin, Han, "Wind In The Tower: Mao Tse-Tung And The Chinese Revolution, 1949-75", New York, 1976.
136. Swearingen, R. And P. Langer, "Red Flag In Japan: International Communism In Action, 1919-1950". Harvard, 1952.
137. Szule, Tad And Karl E. Meyer, "The Cuban Invasion: The Chronicle Of A Disaster" New York: Ballantine Books, 1962.
138. Talbott, Strobe, "The Russian And Reagan", New York: Vintage, 1984.
139. Tang, Anthony, "China: The 1980's Era", West View Press, Boulder. Colorado, 1984.
140. Terrill, Ross, "China In Our Time", Touchstone, Simon And Schuster, New York, 1992.
141. Terrill, Ross, Simon And Schuster, "Madame Mao, The White-Boned Demon", (Touchstone Books), New York, 1992.
142. Thurston, Anne, "Enemies Of The People", New York, 1987.
143. "Times", London, August 31, 1960.
144. Time Magazine, "Castro's Cuba, The End Of The Dream", Vol. 142, No. 24, December 6, 1993.
145. Time Magazine, "On Soviet Morality", February 16, 1981.
146. Trotsky, Lev D., "My Life", Vol. 2.
147. Trotsky, Lev D., "Selected Works", Vol. 9, London, 1937.
148. Trotsky, Lev D., "Stalin".
149. Trotsky, Lev D., "Summary And Perspectives Of The Chinese Revolution", Selected Works, Edition Max Schachtman, Vol. 1, New York, 1936.
150. Truman, Harry, S., "Memoirs", Vol. 1. Garden City, New York: Doubleday, 1955.
151. Tse-Tsung, Chow, "The May Fourth Movement, Intellectual Revolution In Modern China", Stanfrod University Press, 1967.
152. Tse-Tung, Mao, "The Chinese Revolution And The Chinese Communist Party", Published In 1939 - Foreign Language Press, Peking, 1954.
153. United Nations Statistical Papers, Series T, Vol. X, No. 8, Direction Of International Trade.
154. Volkogonov, Dmitri, "Stalin, Triumph And Tragedy", (English Version), George Weidenfeld And Nicolson Limited, London, 1991.
155. Warriner, Doreen, "Land And Poverty In The Middle - East", 1948.
156. Wasserstorn, Jeffrey, "Student Protest In Twentieth Century China: The View

From Shanghai", Stanford, Stanford University Press, 1991.

157. Whelan, James R. And Franklin A. Jaeckle, "The Soviet Assault On America's Southern Flank", Regnery Gateway, Inc., 1988.

158. White, Lynn T., "Policies Of Chaos", Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1989.

159. Willoughby, Charles A. And John Chamberlain, "MacArthur", McGraw Hill, 1954.

160. Wyden, Pete, "Bay Of Pigs: The Untold Story", New York: Simon And Schuster, 1979.

161. Xiaoping, Deng, "Build Socialism With Chinese Characteristics", Beijing: Foreign Languages Press, 1984.

162. Xiaoping, Deng, "Report Of Party Secretary-General, New China News Agency, Octoer 18, 1957.

163. Xiaoping, Deng, Selected Works", 1975-1982, Beijing, Foreign Language Press, 1982.

164. Yasny, N., "The Socialized Agriculture Of The USSR", Stanford University Press, 1949.

165. Yuan, Gao, "Born Red", Stanford, California: Stanford University Press, 1987.

166. Zenzinov, Vladimir, "The Bolsheviks And The Peasants", Frederick A. Praeger, Inc., London, 1963.

*** منابع فارسی**

۱۶۷ - تاریخ گویای انقلاب اکتبر شوروی، نوشته‌ی میخائیل گورباچف (Mikhail Gorbachev) ترجمه آقای فتح‌الله دیده‌بان، کتابخانه فروردین ۱۳۵۶.

۱۶۸ - تاریخ اروپا، نوشته هربرت فیشر (H. A. L Fisher)، کتاب سوم، ترجمه آقای وحید مازندرانی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۱۵۱.

۱۶۹ - سرگذشت خاندان رومانف (Le Drame Des Romanov)، نوشته «میشل دو سن پیر» ترجمه دکتر عیسی بهنام استاد دانشگاه تهران، جلد سوم، انتشارات دانشگاه تهران.

۱۷۰ - «لنین بدون نقاب»، نوشته دیوید شوب (David Shub)، ترجمه «محمد بامداد» (شاید هم آقای محمود طلوعی نویسنده و تحلیلگر سیاسی)، سازمان انتشارات هفته، تهران.

۱۷۱ - خاطرات خروشچف، ترجمه آقای ابراهیم یونسی، انتشارات نگاه، ۱۳۶۹، جلد اول، صفحه ۴۶.

آلبوم تصاویر



ماهاتما گاندی در حالی که به کنفرانس سال ۱۹۳۱ هند در لندن گام می‌نهد.



«کمون پاریس» در ۱۸۷۱ هنگامی که ستون یادبود ناپلئون بناپارت را درهم می‌کوبند.



آدولف هیتلر پس از تسلیم فرانسه در جنگ (۱۹۴۰) به هیجان آمده از شوق پایکوبی می کند.



جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر پس از ملی کردن کانال سوئز به ابراز احساسات مردم پاسخ می گوید (۱۹۵۶)



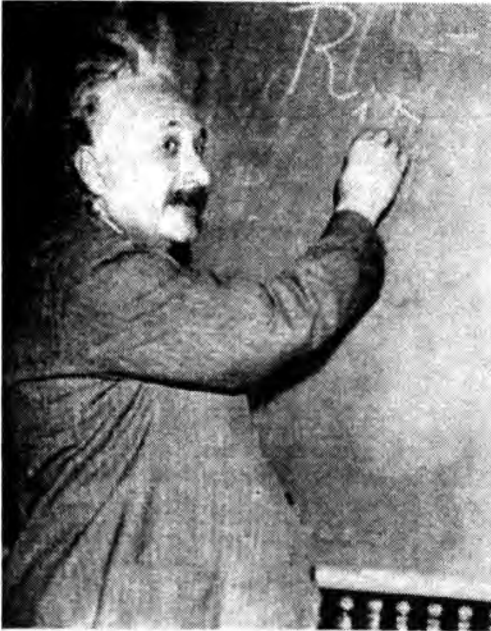
موسولینی همراه فاشیست های هوادارش در تظاهرات خیابانی اکتبر ۱۹۲۲ در رم (پایتخت ایتالیا).



روسیه در روزهای انقلاب ـ کارگران و سربازان به «دوما» مجلس قانونگذاری یورش برده‌اند.



کالبدهای قربانیان «گشتاپو» (دستگاه مخوف پلیس امنیت نازی‌ها) در آلمان، اردوگاه «نوردهوزن» (NORDHAUSEN).


آلبرت انیشتین در برلین به سال ۱۹۳۱ .


همزمان با کنفرانس «یالتا»، در اوکراین (کریمه - کنار دریای سیاه) به ترتیب از سمت چپ وینستون چرچیل نخست‌وزیر بریتانیا، فرانکلین روزولت رئیس جمهوری آمریکا و ژوزف استالین رهبر شوروی.
روزولت که در هنگام کنفرانس کاملاً بیمارگونه می‌نمود، دو ماه پس از آن، در دوازدهم آوریل ۱۹۴۵ درگذشت.



مصطفی کمال آتاتورک رئیس جمهوری ترکیه در سال ۱۹۳۲ به هنگام برگزاری جشن نهمین سالگرد بنیادگذاری آن جمهوری.



استالین و چند تن از بلندپایگان حزب کمونیست و حکومت شوروی در یکی از جلسات «ساویت» مسکو به سال ۱۹۳۵. از تبسم‌های تملق‌آمیز آنان (به گونه‌ای که در تصویر دیده می‌شود) می‌توان به یکی از دلایل خودکامه شدن استالین پی برد.



در ۱۹۴۰، زمان بمباران‌های پی‌درپی هواپیماهای آلمانی، مردم وحشت‌زده انگلیس بیشتر شب‌ها در گذرگاه قطارهای زیرزمینی و پناهگاه‌های عمومی به سر می‌بردند.



نویل چمبرلین نخست‌وزیر بریتانیا به هنگام امضای «پیمان مونیخ» با آدولف هیتلر در سی‌ام سپتامبر ۱۹۳۸. این اقدام چمبرلین که گونه‌ای مدارای بیهوده بود، در تاریخ بر ساده‌اندیشی و یا «اضطرار» سیاستمدار کهنه کار انگلیسی در آن شرایط و زمان خاص حمل شده است.

این عکس لئون تروتسکی که از سن حدود بیست‌وپنج سالگی اوست از پرونده‌های پلیس روسیه، زمان تزار به دست آمده است.







امضای پیمان عدم تجاوز شوروی ـ آلمان در ماه اوت ۱۹۳۹ در حضور استالین و خنده شادمانه او پس از به امضاء رسیدن آن پیمان.



وروشیلف، مولوتف، استالین و «یژُف» (YEZHOV) (نیکلای ایوانوبچ) که در رأس دستگاه امنیت در بیشتر تصفیه‌های دوران استالین دخالت مستقیم داشت وانزجار عمومی را به شدت برانگیخت و از منفورترین گردانندگان نظام پلیسی به شمار آمده است.



استالین با پسر و دخترش،
واسیلی و سوتلانا.



بوخارین (نیکلای ایوانویچ) از فرهیختگان و فرضیه‌پردازان برجسته حزب کمونیست و حکومت شوروی بود، تا آنجا که لنین درزمان حیات خود به توانایی او برای رهبری می‌اندیشیده است (بنابرقول تروتسکی در کتاب «زندگی من» جلد دوم صفحه ۶۰، چاپ برلین، ۱۹۳۲).

لئونید برژینف که پس از نیکیتا خروشچف می کوشید شوروی را به چگونگی حکومت دوران استالین باز گرداند.

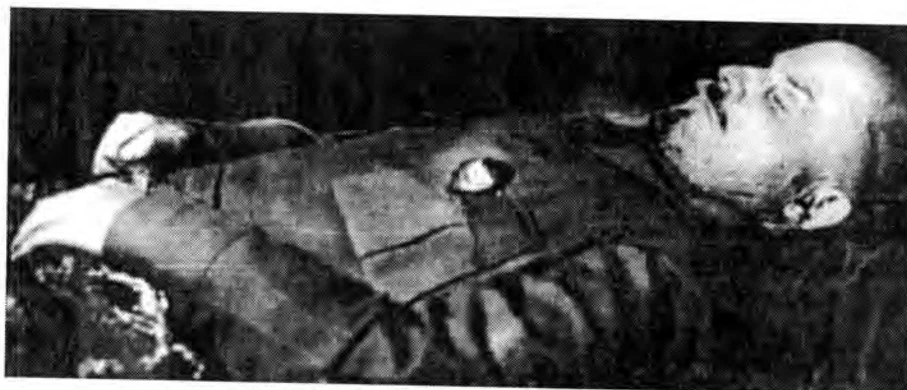




پسر استالین، یاکُف دژو گاشویلی (سمت راست) و پسرخوانده مولوتف، سکریابین (G. SKRYBIN) در میان اسیران جنگ در اسارت آلمانی ها.



کارگران روسی در جنگ‌های خیابانی انقلاب ۱۹۰۵ در مسکو که آن زمان به شکست کمونیست ها انجامید.



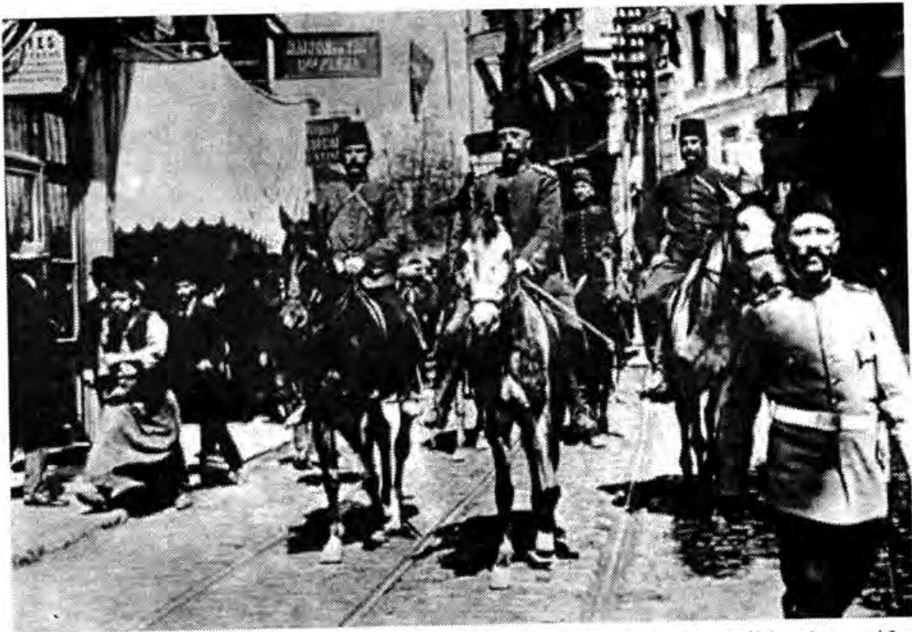
کالبد مومیایی شده لنین در تابوت شیشه‌ای که در معرض دید همگان قرار دارد.



سلطان عبدالحمید دوم امپراتور عثمانی که از ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۹ سلطنت کرد و در دوران او بیش از هر زمان دیگر بیدادگری، فساد همه گیر و واپس ماندگی، ملت عثمانی (ترکیه کنونی) را به ستوه آورده بود.



فرانسیسکو فرانکو دیکتاتور اسپانیا که ۳۶ سال فرمانروایی مطلق‌العنان داشت و هوادار دولتمندان و مخالف دگرگونی‌های اجتماعی و اصلاحات اقتصادی به سود مستمندان بود و به سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های کارگری اجازه فعالیت نمی‌داد.


ترکان جوان که سلطان عبدالحمید دوم را از امپراتوری عثمانی برکنار ساختند، پیروزمندانه از خیابان‌ها گذر می کنند.


گورباچف در حال گفت‌وگو با آندره گرومیکو در سال ۱۹۸۶.

تصویری از کارل مارکس اندیشمندی برخاسته از طبقه متوسط جامعه.


ژنرال مك آرتور هنگام سخنرانی در کنگره آمریکا در نوزدهم آوریل ۱۹۵۱ پس از برکناری از فرماندهی نیروهای آمریکا در خاوردور (پانزدهم آوریل ۱۹۵۱) در حالی که افکار عمومی در آمریکا سخت هوادار او بود.



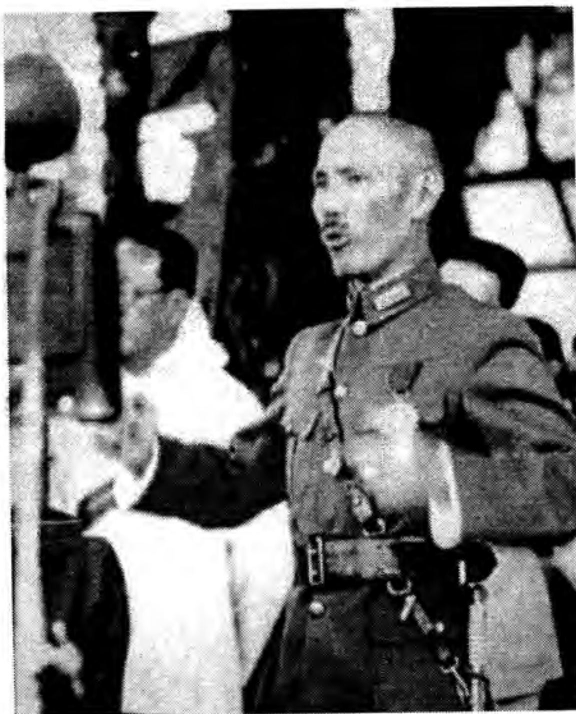


تصویر تئودور هرزل (پایه گذار صهیونیسم) در سال ۱۹۰۴.

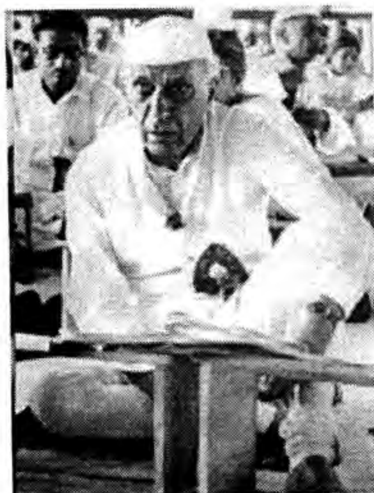


فرانسوا میتران رئیس جمهوری فرانسه و بانو میتران در دیدار از مسکو در کنار گورباچف و همسرش.

چیانگ کای ـ شك به هنگام یورش
ژاپن به خاك چین .



جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر هند در یکی از جلسات
حزب کنگره که مانند دیگران روی زمین نشسته است .





محمدعلی جناح پایه‌گذار کشور پاکستان .



(چیانگ) جیانگ کویینگ همسر مائوتسه ـ تونگ و گردانندهٔ انقلاب فرهنگی، دست بسته در دادگاه به هنگام استماع حکم اعدام خود.



جیانگ کویینگ در کنار ریچارد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا، در سال ۱۹۷۲.



جیانگ کویینگ در اوج قدرت، هنگام میزبانی از نخست‌وزیر دانمارک و همسر او (پال هارتلینگ و بانو بث هارتلینگ) در اکتبر سال ۱۹۷۴ .



جیانگ کویینگ هنگام میزبانی از بانو ایملدا همسر مارکوس رئیس جمهوری فیلیپین در سال ۱۹۷۴ .



یک تصویر از مائو تسه ـ تونگ با همسرش «هه زیژن» پیش از جدایی.



جیانگ کویینگ هنگامی که با نام «لان پینگ» هنرپیشه بود، سال ۱۹۳۷.



مائوتسه ـ تونگ و جیانگ کویینگ در سال ۱۹۴۷.



ژنرال چیانگ ـ کای شك که از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۹ بر بخش هایی از خاك اصلی چین فرمانروایی داشت (حکومت چین ملّی).



مائوتسه ـ تونگ به هنگامی که در بخش های جنوبی چین با ناسیونالیست ها می جنگید.



سن یات ـ سن نخستین رئیس جمهوری کشور چین در ۱۹۱۲.





دو تصویر از دنگ ژیائوپینگ در شانزده‌سالگی (۱۹۲۰) پیش از عزیمت به کشور فرانسه برای ادامه تحصیل، به همراه عموی خود دنگ شائوشنگ.



دنگ ژیائوپینگ با خانواده‌اش (همسر
و نوه‌هایش).







تصویر یك كودك قربانی بمباران شانگهای از سوی ژاپنی‌ها در سال ۱۹۳۷ .



فرماندهان ارتش سرخ چین در سال ۱۹۳۸ ـ به ترتیب از سمت چپ تصویر : پنگ دهوئی، ژود، فِنگ ژیوفن، ژیائوكِ، و دنگ ژیائوپینگ .



مائوتسه ـ تونگ سوار بر ماشین جیپ آمریکایی که از جمله غنائم به دست آمده از نیروهای کومین تانگ است، از نیروهای فاتح پایتخت چین (پکن) در بیست و پنجم مارس ۱۹۴۹ سان می‌بیند.



چوئن‌لای در دوران تحصیل در برلین (۱۹۲۲).



صحنه‌ای از شکنجه و کشتار کارگران کمونیست در شهر شانگهای (سال ۱۹۲۷) به دست پلیس و اوباش شهر.

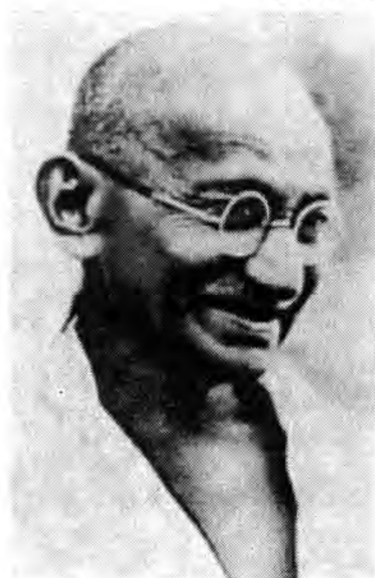


عکس خانوادگی کارل مارکس در کنار فریدریك انگلس در دهه ۱۸۶۰ ـ به ترتیب از سمت راست: مارکس، همسرش، و دو تن دختران او، فریدریك انگلس در سمت چپ تصویر دیده می‌شود.

فریدریك نیچه فیلسوف نامدار آلمانی (۱۸۴۴_۱۹۰۰).



ماهاتما گاندی که رهبری استقلال طلبان هند را به عهده داشت و تعلیمات او مردم جهان را تحت تأثیر قرار داد.





عکس از ناپلئون بناپارت که نمادی از شکوه اقتدار است



آخرین خانواده پادشاهی روسیه: تزار نیکلا دوم، همسر او، پسر و دختران آنان، آناستازیا تنها دختر بازمانده خانواده تزار که از کشتار جان به‌در برد در منتهی‌الیه سمت راست تصویر دیده می‌شود.



لنین در حال سخنرانی برای انقلابیون. استالین و تروتسکی پشت سر لنین دیده می‌شوند.



تصویر ژوزف استالین
(۱۸۷۹-۱۹۵۳) در سال ۱۹۱۹ .



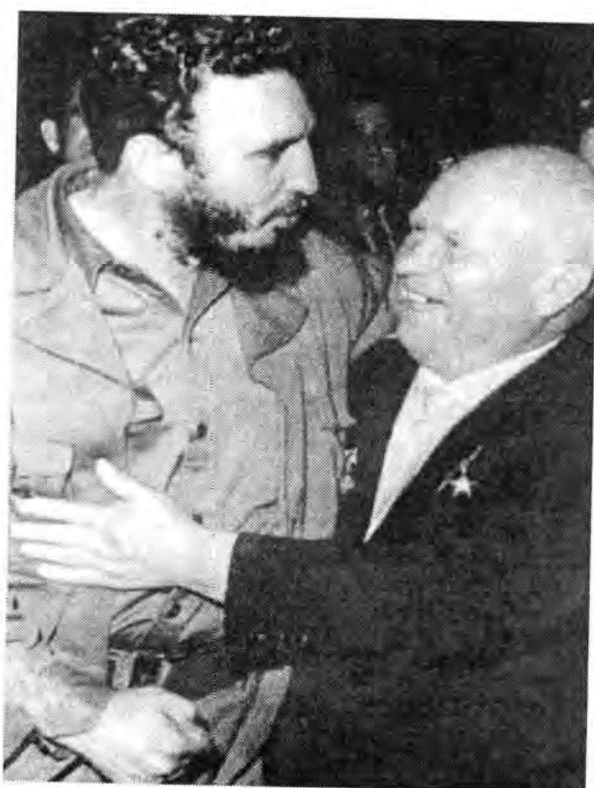
تصویر لئون تروتسکی
(۱۸۷۹-۱۹۴۰) کمیساریا (وزیر)
جنگ در سال‌های ۴-۱۹۲۳ .



لئون تروتسکی در پشت میز کمیساریای جنگ



تیتو (در سمت راست تصویر) رهبر چریک‌های یوگسلاو در میان یاران دست اول خود در ستاد کوهستانی عملیات چریکی در دوران اشغال آن منطقه توسط نیروهای آلمان نازی (جنگ دوم جهانی).



نیکیتا خروشچف نخست‌وزیر شوروی پیشین و فیدل کاسترو نخست‌وزیر کوبا یکدیگر را گرامی می‌دارند.



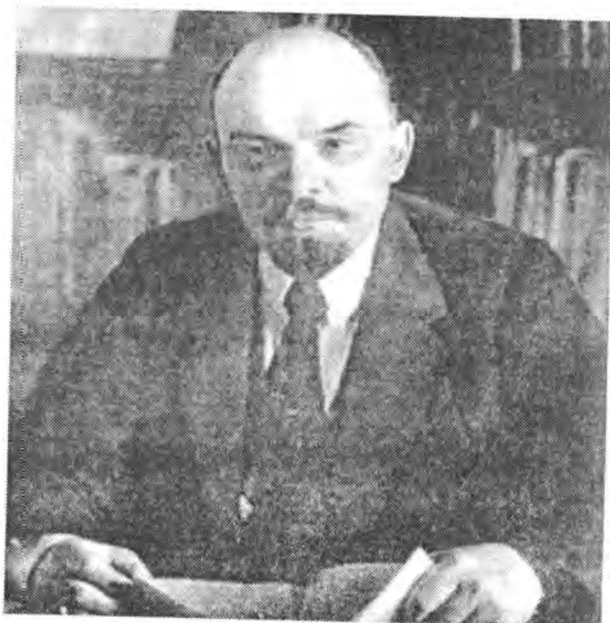
لـویـد جـرج، ژرژ کـلـمـانـسـو، نخست‌وزیران بریتانیا و فرانسه و تـومـاس وودرو ویـلـسـن رئـیـس جـمـهـوری آمـریـکـا بـه هـنـگـام گفت‌وگوهـای صـلـح در پـاریـس (۱۹۱۹) در پایان نخستین جنگ جهانی.



چهار تن از رؤسای جمهوری آمریکا به ترتیب از راست به چپ تصویر ـ هاری ترومن، ژنرال دوایت آیزنهاور، لیندون جانسون و جان اف کندی که بر حسب مورد در گرفتاری‌های جنگ کره و جنگ ویتنام درگیر شدند. همه آنان جز هاری ترومن در قضیه کوبا و برخورد با کاسترو هم با دشواری‌هایی روبه‌رو بودند.



الکساندر کرنسکی رئیس دولت موقت به هنگام انقلاب روسیه و سرنگونی امپراتوری سیصد ساله آن کشور. او در سال ۱۹۱۷ فرماندهی عالی نیروهای روسیه را هم به عهده داشت.



ولادیمیر ایلیچ اولیانف (لنین) رهبر انقلاب بلشویك روسیه و پایه گذار حکومت جمهوری سوسیالیستی شوروی (۱۹۲۴ـ۱۸۷۰).



آتش گشودن ملوانان بلشویك به سوی مردم در سوم ژوئیه ۱۹۱۷ در پترو گراد .



اسپیر واگینو معاون رئیس جمهوری نیکسون که درست در همان سال ۱۹۷۳ به بزهکاری‌هایی متهم گردید و ناچار به کناره گیری شد . این رسوایی به سهم خود به آبروی نیکسون بسیار لطمه زد و به هیجان افکار عمومی در قبال قضیه «واتر گیت» علیه نیکسون افزود .



یوسیف دژاگاشویلی (استالین) شاگرد مدرسه دینی در شهر گوری به سال ۱۸۹۳ .





ریچارد نیکسون رئیس جمهوری آمریکا بر صفحه تلویزیون ظاهر شده می کوشد خود را از مهلکه سیاسی رویداد «واتر گیت» برهاند و اعتماد از دست رفته مردم را دوباره به دست آرد (۱۹۷۳).

یکاترینا (کاتو) سوانیدزه YEKATERINA (KATO) SVANIDZE همسر نخست استالین.



گروهی از همونداﻥ کمیته مرکزی حزب کمونیست هنگام تبعید در روستای موناسیتر سکوی (MONASTYRSKOE). استالین، نفر سوم از سمت چپ در پشت دیده می شود.



استالین کنار لنین در شهر گورکی به سال ۱۹۲۲.



نمونه‌ای از خانواده‌های قحطی‌زده ناحیه ولگا در سال ۱۹۲۱.



استالین همراه با کامنف، زینوویف و الکسی رایکف (RYKOV) در سال‌های آغازین دهه ۱۹۲۰ .



گروهی از رهبران ارتشی در برابر مقبره چوبی موقت لنین در جشن اول ماه مه ۱۹۲۵ .



استالین، کِراُف (KIROV) و میکویان. کِراُف دبیر بسیار بانفوذ و فعّال حزب کمونیست مسکو بود که ترور شد و به استالین بهانه داد تصفیه‌های خونین را گسترش دهد.



قربانیانی از کولاک‌ها در سال ۱۹۲۹.


استالین با دخترش، «سِوِتلانا» (SEVETLANA).


استالین با مادرش، یکاترینا دژوگاشویلی در سال ۱۹۳۵

تصویر میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۶ .





سپهبد حاجیعلی رزم‌آرا که هنگام نخست‌وزیری ترور شد .



بوریس یلتسین رئیس جمهوری روسیه .



امضای قرارداد مبادله اطلاعات آموزشی، فرهنگی و علمی بین رهبران آمریکا و شوروی در بیست‌ویکم نوامبر ۱۹۸۵ در ژنو.



چهره‌ای از آدولف هیتلر با نگاهی نافذ.





صحنه‌ای از پیاده شدن سربازان آمریکایی در ویتنام به پشتیبانی کره جنوبی در جنگ با نیروهای کمونیست کره شمالی و فرار مادری هراسان همراه فرزندانش از خطر بمباران، با تلاش جهت گذشتن از رودخانه.



نقاشی نمونه‌ای از قیام کارگران که نشانگر نظریه کارل مارکس از «جنگ طبقاتی» است.



احمد قوام (قوام‌السلطنه) که در قضیه آذربایجان دخالت داشت



تصویری از ناپلئون بناپارت که توسط «ژاك ـ لوئی دیوید» نقاش نامدار دربار امپراتوری کشیده شده است.

World Communism: An Outsider's View

By:

H.G. Emrani, Ph. D.



ETTELA'AT PUBLICATIONS

Tehran, 1997

۱۶۵۰ تومان



انتشارات اطلاعات

شابک ۸ـ ۳۸۰ـ ۴۲۳ـ ۹۶۴ ISBN964-423-380-8